THE BOOK WAS DRENCHED

TIGHT BINDING BOOK

UNIVERSAL
LIBRARY
OU_190300
UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ست ۔ و ۔ ۱۰۹ Accession No. ۱۴۲۰۵

Author ول ڈورانٹ

Title تاریخ فلسفہ

This book should be returned on or before the date last marked below.



THE STORY OF PHILOSOPHY

تألیف ویل دورانت

ترجمهٔ عباس زریاب خوئی

کتابخانهٔ دانش - خیابان سعدی - تهران

اسفند ماه ۱۳۳۵

چاپ تابان — تهران

This is an authorized translation of
THE STORY OF PHILOSOPHY:
THE LIVES AND OPINIONS OF THE GREATER PHILOSOPHERS
by Will Durant.
Copyright, 1926, 1927, 1933, by Will Durant.
Published by Simon and Schuster, Inc.

فهرست مندرجات

موضوع | صفحه

موضوع	صفحه

موضوع | صفحه

غلطنامه

دراین غلطنامه اغلاطی که فوراً غلط بودن آن معلوم می‌شود و نیز اغلاطی که در علائم نقطه گذاری رخ داده ذکر نشده است.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۰	آنتیتن	آنتیستن
۸	۲۱	آریستیب	آریستیپوس
۱۷	۳۰	میدهید	میدهی
۲۵	۲۷	نگیرد	مگیر
۵٤	۳۲	پس‌از «رسالهٔ کوچك» اضافه‌شود: آداب وتشریفات	
۵۸	۲۱	باغ بزرگ وحش خود	باغ وحش بزرگ خود
٦٤	۳٤(ح)	وحدت ثلاثه	وحدات ثلاثه
٦٦	٤	الیمن	الیمین
٦٦	۵	مرحیهٔ	مرحلهٔ
٦٦	۲٤	علو	غلو
٦۷	۳۳(ح)	ازاین	ازاین‌جهت
٦۸	۱۱	نیکوکاران	نیکوکاران‌را
۷۵	۲۹	طبیعت	طبیب
۸۱	۲۰	پس‌از «بزرگترین فرمانده» اضافه‌شود: وبزرگترین خطیب	
۸٦	۹	پیرد	پیرو
۹۱	۱۸	مارلود	مارلوو
۹۱	درسطر۲۵	کلمهٔ سه پیش‌از «کار» اضافی است وباید حذف شود	
۱۰۱	۳۱	تانی	ثانی
۱۰۳	۱۳	نمی کند	می کند
۱۱۰	٦	مدارا	مدار
۱۱۱	۲۱	مستیم	مستقیم
۱۱۷	۱۵	تتبعی	منبعی
۱۲۱	٦	دستکار	درستکار
۱۲٤	۱۷	بوی	بسوی
۱۲٤	۲٦	یهودا	یهود
۱۲۹	۳۱	باتو درنهان	باتو درجهان
۱۳۱	۱٤	مملکت	حکمت
۱۳٤	۲۲	یك نه	نه یك
۱۵۰	۲۰	تو	او
۱۷۱	۱٤	هنر	میز
۱۷۲	۱٦	شبانی‌را	شبانی شمارا
۱۷۵	۲۹	گفته‌های	گفته‌های خود
۱۷۹	۲۸	ماوراءالطبیه	ماوراءالطبیعه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۱	۳۰	جنگلها	جنگها
۲۰۰	۷	ضد	صد
۲۰۵	۲۷	عمق	جنون
۲۱۵	۲۲	الی د	الحاد
۲۲۱	۱	پته تیست	پیه تیست
۲۲۲	۹	اقوم	اقوام
۲۲۳	۲	زیرفون	زیزفون
۲۲۳	۲۰	مردی که دارد	مردی که زن دارد
۲۳۵	۱۵	مستقبلین	مشتغلین
۲۳۶	۲٤	نمی فهمید	نمی فهمد
۲٤٦	٦	اعتراض	اعراض
۲٤۷	۱۷	ادرای	اداری
۲٤۷	۱۹	ساختند	ساخت
۲٤۸	۷	اخلاق	إغلاق
۲٤۸	۱۲	طرف استقلال	طرق إستدلال
۲٤۸	۱۳	همال	همان
۲٤۸	۱٤	نخستین وظیفه	نخستین وظیفهٔ فلسفه
۲٤۸	۲۲	درمیان این نسبت	درمیان این نسبتها
۲٤۹	۲۵	مجموع نسبت	مجموع نسب
۲٤۹	۳۳	شخصی	شخص
۲۵۲	۱۰ و ۱۱	قراراست	قرارگرفته است
۲۵۳	۲۹	بجهاتی	بجهانی
۲۵٤	۲۳	اوظاهراً	پدراو ظاهراً
۲۵٦	۵	پس از «چهاراصل دلیل کافی» کلمهٔ «بود» اضافه شود	
۲٦۳	۲	آنچه دل می کند	آنچه دل بادمی کند
۲٦۷	۸	اسال	اساس
۲۷۱	۲۷	بهتر خوب دشمن است	بهتردشمن خوب است
۲۷۳	۳۰	دارم	درام
۲۷٤	۲۲	شش‌های ما	کوشش‌های ما
۲۷۷	۳	مقصود	مقصور
۲۸٤	۲۳	شاهکار بزرگ	شاهکارهای بزرگ
۲۸٦	٦	عمل	حمل
۲۸۸	۱۵	خوشبینی	خوشبختی
۲۹۱	۳	ازدواج فرزند	ازدواج وفرزند
۲۹۲	۹	قیر	قبر
۲۹۸	۹	شگفتی بود	شگفتی نبود
۳۰۵	۹	دوجلد	ده جلد
۳۰٦	۲٦	سخت بتدریج	نخست بتدریج
۳۰۸	۱۰	روشن ساخته	روشن نساخته
۳۰۸	۳۲	نوع وضعف	نوع وصنف
۳۰۹	۲۷	کلی او	کلی اورا
۳۱۱	۱۵و۱٦	امورفطری امورفطری (مکرر)	امورفطری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۱	۲۵	نام آمار اجتماعی	بنام «آمار اجتماعی»
۳۱۲	۷	ازروح	ازروی
۳۲۰	۲۲	قاضی-مافوق همه	قاضی مافوق همه
۳۲۵	۱۹	عقیدهٔ او مبنی برتولید	عقیدهٔ اومبنی براینکه تولید
۳۲۶	۲	ارتجاع	ارجاع
۳۲۶	۲۱	نسبی باانکلستان	نسبی انکلستان
۳۲۶	۲۷	درست	دست
۳۳۴	۲۹	مسیر	سیر
۳۳۵	۳	مکالمهٔ مدام	مکالمهٔ درام
۳۳۵	۱۸	آفیلوس	آخیلوس
۳۳۶	۱	آفیلوس	آخیلوس
۳۴۸	۲۶	مقید نسبت بزیردستان	مفید بزیردستان
۳۵۰	۱۵	Gotfa	Gotha
۳۶۳	۳۱	ورونی که طبقهٔ	قرونی که درآن طبقهٔ
۳۶۹	۱۰	مانعی	ماضی
۳۷۰	۱۲	تعمیم	تصمیم
۳۷٤	۲٦	پسریونس	سیریونس
۳۷۷	۲۲	جنگی	جنگلی
۳۷۸	۲۷	صعود	صور
۳۸۰	۹	که ماده راکه فقط	که ماده را فقط
۳۸۶	۲٤	حق	حس
۳۹۶	۲۵	غیبکوئی	غیبکو
۳۹۹	۱	مولد	مولود

مقدمه

فائدهٔ فلسفه

درفلسفه لذتی وجود دارد. حتی در سراب بیابانهای علم ماوراء الطبیعه جذب و کششی هست . هر طالب علمی این معنی را تاهنگامیکه ضروریات قاطع حیات مادی اورا از مقام بلند اندیشه بسرزمین پست مبارزهٔ اقتصادی فرود نیاورده است ، درك میکند . بقول افلاطون فلسفه «آن لذت گرامی و گرانبها» است . اغلب ما در بهار عمرخویش روزهای طلائی را گذرانده ایم که درآن معنی قول افلاطون را درك کرده ایم ، در آن روز ها عشق بیك حقیقت سادهٔ آمیخته با اشتباه برای ما از لذائذ جسمانی و آلودگیهای مادی خیلی برتر بود . ماهمواره درخود یك ندای مبهمی می‌شنویم که مارا بسوی این نخستین عشق به حکمت می‌خواند . ما مثل برونینگ (۱) چنین می اندیشیم که : « زندگی فقط یك معنی دارد وخورد وخوراك مابرای پیدا کردن این معنی است . » قسمت اعظم زندگی ما بی‌معنی‌است و در تردید و بیهودگی هدرمیشود؛ما با بی‌نظمی‌هائی که دردرون و بیرون ماست می جنگیم و معذلك حس میکنیم که اگر بتوانیم روح خود را بشکافیم یك‌امر مهم و پرمعنی درآن پیدا میکنیم . ما در جستجوی فهم اشیاء هستیم ؛«معنی زندگی برای ما این است که خود وآنچه راکه بآن برمی‌خوریم به روشنی و شعلهٔ‌آتش مبدل سازیم»؛(۲) مانند میتیا در برادران کارمازو از « کسانی هستیم که احتیاجی به آلاف الوف ندارند ، فقط پاسخی بسؤالات خود میخواهند » ؛ ما میخواهیم ارزش و نمای واقعی اشیائی راکه از نظر ما می گذرند ، دریابیم و بدین وسیله خود را از طوفان حوادث روزانه بر کنار داریم . ما میخواهیم پیش از آنکه دیر شود اشیاء کوچك را از بزرگ تشخیص دهیم و آنها را چنانکه در واقع و نفس‌الامر هستند به بینیم . ما میخواهیم در برابر حوادث و ناملایمات خندان باشیم و هنگام مرگ هم تبسمی برلب داشته باشیم . **ما میخواهیم کامل باشیم نیروها وقوای خودرابررسی کنیم وآنها را نظم و ترتیب دهیم ، امیال خویش را هم آهنگ سازیم** ، زیرا نیروی منظم و مرتب آخرین سخن‌اخلاق و فن سیاست و شاید آخرین کلمهٔ منطق و ماوراء الطبیعه نیز هست . تورو Thoreau میگوید : «برای فیلسوف شدن داشتن افکار باریك وحتی تأسیس مکتب خاص‌کافی نیست، تنها کافی است که حکمت را دوست بداریم و برطبق احکام آن زندگی ساده ومستقل و شرافتمندانه و اطمینان بخش داشته باشیم . » اگر ما فقط حکمت را پیدا کنیم میتوانیم مطمئن باشیم که بقیه بدنبال آن خواهد آمد . بیکن چنین اندرز میدهد: « نخست اموری راکه برای روح خوب‌وصالح است جستجو کن تا چیزهای دیگر برآن بیفزاید و یا لااقل فقدان آن حس‌نشود (۳) » حقیقت ما را توانگر نمیکند ولی مارا آزاد بار می آورد .

۱- **Browning**

۲- دیباچه «لذت حکمت» ازایچه .

۳- کتاب « ارجمندی وفزونی دانش » VIII,2 .

بعضی ازخوانندگان سخت گیر ممکن است اعتراض کنند که فلسفه همچون شطرنج بی فایده و مانند جهالت تاریك و مثل خوشی بی ثمر است . سیسرون گفته است : « هیچ چیز پوچ و بی‌معنی نیست که در کتب فلاسفه پیدا نشود.» بدون تردید فیلسوفانی‌هستند که همهٔ اقسام حکمت را دارا میباشند بجز عقل سلیم ؛ وبسا پرواز های فلسفی که نتیجهٔ رقت و انبساط هوای مجاور بوده است . در این سفر که در پیش داریم باید تصمیم بگیریم که جز دربنادر روشن وپرنور قدم نگذاریم ازآبهای تیره وگل‌آلود ماوراءالطبیعه و«دریا های پر سروصدای» مباحثات الهیات برحذر باشیم . آیا درحقیقت فلسفه بی حاصل است ؟ بنظر میرسد که علم دائماً درپیشرفت است وحال آنکه فلسفه قلمرو خودرا از دست‌میدهد. ولی این امرفقط بدان جهت است که فلسفه وظیفه‌ای سنگین وخطرناك دارد و آن‌عبارت‌است از حل مسائلی که هنوز ابواب آن بروی روشهای علوم باز نشده است ، مانند مسائل‌خیر و شر ، زیبائی وزشتی ، جبر و اختیار ، حیات و موت ؛ همینکه یك میدان بحث و بررسی معلومات دقیق با قواعد صحیح در دسترس میگذارد علم بوجود می‌آید . هر علمی مانند فلسفه آغاز میشود ومانند فن پایان می‌پذیرد ؛ بافرضیه ها بیرون می‌آید و با عمل جریان پیدا میکند . فلسفه تعبیر فرضی مجهول است (چنانکه درماوراءالطبیعه دیده میشود) و یا تعبیر فرضی اموری است که بدرستی و چنانکه باید هنوز معلوم نشده است (همچنانکه در درعلم‌الاخلاق وفلسفه سیاسی مشاهده میگردد) ؛ فلسفه نخستین شکافی است که در حصار حقیقت رخ میدهد. علم سرزمین تسخیر شده‌ای است که در ماوراء آن مناطق آرامی وجود دارد و در آن علم وهنر جهان‌ناقص وشگفت انگیز مارا بنا میکنند . فلسفه ساکن ومتحیر بنظر میرسد ؛ ولی این امر از آن جهت است که وی ثمرات پیروزی خود را بدختران خود یعنی علوم واگذار کرده است؛ وی راه خود را بسوی مجهولات و سرزمینهای کشف نشده ادامه میدهد و دراین کاراشتهای ملکوتی سیری ناپذیر دارد .

اگر بخواهیم از روی اصطلاحات سخن بگوئیم باید بگوئیم که علم وصف‌تحلیلی است و فلسفه تعبیر ترکیبی ، علم میخواهد کل را باجزاء خود تقسیم کند وبدن را باعضاء آن تجزیه نماید و تاریکی جهل را بروشنی مبدل سازد . علم در بارهٔ ارزش و امکانات مطلوب اشیاء بحث نمیکند و از شرح مجموعهٔ اشیاء و غایات آن سخن نمی راند ؛ فقط خودرا به نشان دادن حقیقت اشیاء و اعمال فعلی آنها خرسند میسازد ، وی نگاههای خود را بنحو قطعی بطبیعت و نتایج واقعی اشیاء محدود میدارد . عالم مانند طبیعت در شعر تورگنیف بیطرف‌است : اوبپای یك کیك و کوششهای خلاقهٔ یك نابغه بیك‌اندازه‌علاقه‌مند است . ولی وصف یك امر برای فیلسوف کافی نیست ، او میخواهد ارتباط آنرا با تجربه بطورکلی ثابت کند و از این راه معنی و ارزش‌آن‌را درك‌نماید ؛ اشیاء را به یك‌ترکیب قابل فهم جمع میکند ؛ او میخواهد بهتر از پیش ، قطعات ماشین عظیم جهان را که با تجزیه و تحلیل‌عالم ازهم تفکیك شده، سوار کند . علم راه هلاك و نجات را بمامی‌آموزد بتدریج نسبت متوفیات را کمتر میکند ، ولی در جنگ مردم را بطور دسته جمعی میکشد؛ فقط حکمت (که عبارت است ازامیال و شهوات تنظیم شده در پرتوتجربه)است می‌تواند بگوید که چه وقت باید کشت و چه‌وقت باید نجات داد . علم عبارت است از مشاهدهٔ نتایج و تحصیل وسائل ؛ فلسفه عبارت است از انتقاد وتنظیم غایات؛ وچون امروز کثرت وسایل

و اسباب و آلات با تعبیر و ترکیب ایده‌آلها وغایات متناسب نیست ، زندگی ما به‌فعالیت پر سر و صدا و جنون آمیز تبدیل شده است و هیچ معنی ندارد . ارزش یك امر بسته به میل ماست ؛ وکمال آن درربط آن بیك نقشه و یا یك کل‌است . علم بدون فلسفه‌مجموعه اموری است‌که نما و ارزش ندارد و نمیتواند ما را از قتل وکشتار حفظ کند و از یأس و نومیدی نجات بخشد . علم دانستن است و فلسفه حکمت وخردمندی است .

بطور صریح و مشخص ، از فلسفه پنج قسم بحث مفهوم میشود: منطق، علم‌الجمال اخلاق ، سیاست ، علم ماوراءالطبیعه . منطق‌مطالعه‌درروش‌مطلوب‌غائی‌اندیشه و بحث‌است مشاهده و درون بینی، قیاس و استقراء ، فرض و تجربه ، تحلیل و ترکیب، صور فعالیت انسانی هستند که منطق میخواهد آن را تهیه و تنظیم کند ؛ این امر برای اغلب‌ما خشك و بی حاصل است، ولی بااینهمه ، پیشرفتهائی که درروش تفکر ومباحثات نصیب مردم‌شده است از حوادث مهم تاریخ فلسفه محسوب میشود. علم‌الجمال مطالعهٔ شکل ایده‌آل‌زیبائی وفلسفهٔ هنر است . اخلاق مطالعه در رفتار کمال‌مطلوب است وعلم خیروشر وعلم حکمت عملی و بقول سقراط علم اعلی است . سیاست بحث در تشکیلات ایده‌آل اجتماع است (وچنانکه می‌گویندفن بدست آوردن قدرت وحکومت ونگاهداری‌آن نیست)وبازیگران فلسفه سیاسی عبارت انـد از حکومت مطلقه ، حکومت اشراف ، حکومت عامـه ، سوسیالیسم ، آنارشیسم و طرفداری از حقوق زنان . بالاخره علم ماوراء الطبیعه (کـه بمشکلات زیادی برخورد میکند زیرا مانند سایر اقسام فلسفه کوشش در راه تنظیم واقعیات در پرتو ایده آل نمیباشد) بحث در حقیقت باز پسین کلیهٔ اشیاء است یعنی طبیعت واقعی‌ماده (علم الوجود) وروان (روانشناسی متافیزیك) و نسبت روح و ماده در ادراك ومعرفت (بحث درباره معرفت انسانی epistemology) .

چنین است اجزاء فلسفه ولی در حال تفکیك زیبائی و لطف خود را از دست میدهد. ما آن را در کلمات بیجان تجریدات و انتزاعیات مطالعه نخواهیم کرد ، بلکه در شکل زندهٔ نابغه مورد بحث قرار خواهیم داد ؛ هم از فلسفه های مختلف و هم از فلاسفه سخن خواهیم راند . وقت خودرا با ائمه و شهدای فکر خواهیم گذراند و خواهیم‌گذاشت تا اشعهٔ تابناك روح آنها برما بتابد تا بقول لئونارد دووینچی « ازعالی‌ترین لذت یعنی لذت درك و معرفت» بهره‌مند شویم . هـریك از این فلاسفه یك درس بما میدهد اگر مـا بتوانیم آنرا چنانکه هست دریابیم. امرسون می پرسد : «آیا از راز عالم حقیقی خبردار هستید ؟ درهر انسانی چیزی هست‌که میتوان آن را یادگرفت ؛ ومن در این قسمت‌شاگرد او هستم» . ما این اندرز را درمتفکرین بزرگ تاریخ بکار می‌بندیم وحس غرور خودرا جریحه‌دار نمی‌کنیم ؛ وما میتوانیم با یك گفتهٔ دیگر امرسون خود را امیدوار سازیم که هنگامی که‌یك نابغه با ما حرف می‌زند ، یك خاطرهٔ مبهمی از ایام جوانی خود را دوباره احساس میکنیم که در آن وقت جرأت و توانائی تجسم و بیان آنرا نداشتیم . در حقیقت مردان بزرگ هنگامی با ما حرف میزنند که ماگوش وروان خودرا برای دریافت‌سخنان آنان آماده داریم و ریشه گلی راکه درروح آنها شکفته است، دردل خود داشته‌باشیم . تجربیاتی‌را که آنها کرده‌اند ما نیز کرده‌ایم ولی ما نتوانسته ایم معانی دقیق و سری آن را دریابیم . ما مستعد دریافت آهنگهای گیرای حقیقت که در دور وبر ما طنین انداز است

نبوده ایم . نابغه این آهنگها و موسیقی افلاك را می شنود . نابغه آنچه را فیثاغورس در بارهٔ فلسفه میگفت درك میکند : فلسفه مرحله عالی موسیقی است.

پس گوش به این مردان فرا داریم ؛ اشتباهات زود گذر آنان را بچیزی نگیریم و با بیصبری از دروسی که آنها در تعلیم آن بما اینقدر شایق و راغب بودند ، استفاده کنیم . سقراط پیر به کریتون چنین میگفت : «خردمند باش و نگاه مکن که آیا فلاسفه بد یا خوب بوده‌اند ، بلکه بخود فلسفه متوجه باش، سعی کن تا آن‌را بتعمق وصداقت بررسی کنی ، اگر آن بد است سعی کن تا مردم را از آن بر گردانی ؛ ولی اگر چنان است که من می‌پندارم ، آنرا دنبال کن و بکار به‌بند و باشهامت و دلیر باش. »

فصل اول

افلاطون

۱ــ محیط زندگی افلاطون

اگر نظری به نقشهٔ اروپا بیفکنید، مشاهده خواهید کرد که یونان شبیه به‌اسکلت پنجه‌ای است که انگشتان کج و خمیدهٔ آن بسوی بحر الروم دراز شده است. در جنوب یونان جزیره بزرگ کرت واقع است و از اینجا بود که این انگشتان حریص نخستین مبادی تمدن را بیرون کشیدند. در شرق، در ساحل دیگر دریای اژه، آسیای صغیر واقع است که گرچه اکنون ساکت و کرخ و بی حس افتاده است، ولی درروزگار پیش از افلاطون زندگی پر جوش و خروشی داشت و زمانی در صنعت و تجارت و فعالیت معنوی درجهٔ اول را حائز بود. در مغرب، درساحل دیگر دریای ایونی، ایتالیا بشکلی برجی خمیده بر روی دریا دیده میشود، پس از آن جزیره سیسیل واقع است و در قسمت غربی تراسپانیا است که درهریك از آنها مهاجر نشین های مترقی یونانی سکونت داشتند و در آخر ازهمه دروازهٔ تیره وتاریك «ستونهای هرکولس» (جبل‌الطارق امروزی)، قرار دارد که در آن روزگار هیچ دریا نوردی جرأت عبور از آن را نداشت. در شمال نواحی دور افتاده‌ای با مردم نیمه وحشی قرار داشت که در آن عصر، نسالی، اپیرو مقدونیه نام داشت وقبایل نیرومندی که هومرو پریکلس‌را بیونان داده‌اند ازآنجا سرازیرشده بودند ویا از آنجا گذشته بودند.

اگر باز بنقشه نگاه کنید، بریدگی‌های‌متعدد و برجستگیهای بیشمار برروی خاك ملاحظه خواهید کرد؛ همه جا دماغه‌ها و خلیج‌ها بچشم خواهد خورد و دیده خواهدشد که دریا همه‌جا مسلط است و کوهها و تپه‌ها همه‌جا روی خاك را قطعه قطعه کرده است. این موانع طبیعی دریائی و زمینی یونان را به قسمتهای مجزا تقسیم کرده بود؛ مسافرتها و ارتباطات درآن عصر خیلی مشکل‌تر وپر خطرتر از امروز بود، و از این جهت‌هردره‌ای یك زندگی اقتصادی مستقل ویك حکومت مستقل داشت؛ هرکدام مؤسسات خاص‌وفرهنگ و مذهب و زبان محلی خاصی‌را دارابود.

درهریك از این دره‌ها یك یا دوشهر واقع بود و سرزمینهای زراعتی در اطراف آن ودردامنه های کوهها قرارداشت. شهرهای‌آزاداوبه‌آ(۱) ولوکریس (۲)واتولیا (۳) و فوسیس (٤) و بئوتیا (٥) و آشه آ(٦) و آرگولیس (۷) و الیس (۸) و آرکادیا (۹) ومسنیا (۱۰) ولاکونیا (۱۱)با پایتختش‌سپارت و همچنین آتیکا با مرکزخود آتن ازاین

---

(۱) Eubaa — (۲) Locris — (۳) Aetolia — (٤) Phocis
(٥) Bœotia — (٦) Achaea — (۷) Argolis — (۸) Elis
(۹) Arcadia — (۱۰) Messenia — (۱۱) Laconia

قبیل بود .

بایك نظر دیگر برروی نقشه وضع آتن معلوم میگردد ، آتن بزرگترین‌وشرقی ترین شهر های یونان است ، این وضع ایجاب میکرد که آتن بندری باشد برای خروج یونانیان بسوی شهر های پر فعالیت آسیای صغیر و برای ورود تمدن و شکوه وجلال‌این شهر ها که بمنزلهٔ برادران بزرگ یونان جوان بودند، بداخل یونان. آتن‌بندر باشکوهی بنام پیره داشت ، در آنجا کشتی های بزرگ میتوانستند لنگر بیندازند و نیروی دریائی جالب توجهی در آنجا نگهداری میشد .

درسالهای ۴۷۰ - ۴۹۰ پیش ازمسیح ، سپارت وآتن رقابت خودرا بکنار گذاشتند وقوای خود را متحد ساختند وقوای ایرانیان را که تحت سرپرستی داریوش و خشایارشا میخواستند یونان‌را مستعمرهٔ آسیا سازند درهم شکستند. دراین مبارزه میان اروپای‌جوان و آسیای کهن ، سپارت نیروی زمینی و آتن نیروی دریائی تهیه دید . پس‌ازپایان جنگ سپارت قوای خود را خلع سلاح کرد ودچار یك بحران اقتصادی که نتیجهٔ ضروری‌اینگونه عملیات است گردید ، درصورتیکه آتن نیروی دریائی خودرا به‌کشتیهای بازرگانی‌مبدل ساخت ویکی ازبزرگترین شهرهای تجارتی‌دنیای قدیم گردید. سپارت در انزوای‌زندگی کشاورزی خود افتاد و ساکت و بی حرکت ماند درحالی که آتن بیك بازار و بندر فعال مبدل شد که در آن نژاد های مختلف با اخلاق وفرهنگهای گوناگون‌بچشم میخوردند و برخورد و رقابت آنها موجب ایجاد مقایسه و تجزیه و تحلیل و تفکر میگردید .

عقاید و سنن دربرخورد باهم سائیده و فرسوده میگردند ؛ و آنقدر اختلاف دیده میشود که‌موجب شك وتردید در همهٔ آنها میگردد . شاید بازرگانان نخستین دستهٔ‌شکاکان Sceptics بوده‌اند و میل عادی آنها بتقسیم مردم بدو دستهٔ ساده لوح و زرنگ آنها را بشك‌کلی راهنمائی میکرد . درسایهٔ اینها علم بتدریج پیشرفت کرد ؛ ریاضیات درنتیجه مبادلات پیچیده کالاها توسعه یافت ، نجوم در اثر گستاخی روز افزون دریانوردان ترقی کرد . ثروت موجب فراغت و امنیت شد واین دو از شرایط اولیه وضروری بحث‌وتحقیق است ؛ مردم از ستارگان تنها راهنمائی دردریا هارا نمیخواستند بلکه در آنها پاسخهائی به معماهای جهانی می دیدند . نخستین فلاسفهٔ یونان از منجمین بودند . ارسطو میگوید : « پس ازجنگ باایرانیان ، یونانیان از فتوحات خود سرمست شدند، وخیلی دورتر رفتند، انواع علوم را کسب کردند وفقط در جستجوی دانش و تحقیق بودند . » مردم دلیرانه به تفسیر طبیعی حوادثی پرداختند که پیش از آن آنها را بعلل وقوای مافوق‌الطبیعه منتسب میداشتند ؛ جادو گری و اعمال مذهبی جای خود را بتدریج به علم و تحقیق داد و فلسفه بوجود آمد .

این فلسفه در آغاز فلسفه طبیعی بود ؛ و منحصر بجهان مادی بود و مادهٔ اولیه و تجزیه‌نشدنی جهان‌را باز می‌جست. این رشتهٔ تفکر طبیعهٔ منجر به ماتریالیسم ذیمقراطیس (۴۶۰ - ۳۶۰ پیش از مسیح) گردید که می‌گفت : « درحقیقت چیزی جز اجزاء لایتجزی وفضا وجود ندارد. » این عقیده ازجریانات مهم تفکر یونانی بود ومدتی دردوره افلاطون پنهان شد و بعد با اپیکور (۲۷۰ - ۳۴۲ پیش از مسیح) ظاهر گردید و در شعرلوکرس (۵۵-۹۸ پیش از مسیح) بصورت طوفان خطابی منتشر شد. ولی مشخص ترین‌وعمیق‌ترین

پیشرفت فلسفهٔ یونان با سوفسطائیان شروع گردید ، اینها حکمای دوره گرد بودند که بخود فرورفته بودند و دقتشان بیش از آنچه بجهان اشیاء معطوف باشد به‌تفکر وطبیعت خودشان متوجه بود . همه آنها مردمی با استعداد بودند (از قبیل گورجیاس وهیپیاس) و بیشتر آنها عمیق بودند (مثل پروتاگوارس و پرودیکوس) . درفلسفه نظری و عملی ما کمتر مسأله ای و راه حلی میتوان یافت که سوفسطائیان آن را درك نکرده باشند و یا مورد بحث قرار نداده باشند . محرمات مذهبی و سیاسی آنها را نمی ترساند و دلیرانه هرگونه عقیده و هر گونه مؤسسه ای را بمحکمه عقل می کشیدند . آنها در سیاست بدو مکتب منقسم شدند . يك مکتب مانند روسو استدلال میکرد که طبیعت خوب و تمدن بد است ، مردم بطبیعت یکسانند و فقط تشکیلات طبقاتی آنها را نا مساوی میسازد ، قانون اختراع اقویا است برای تسلط بر ضعفا و برده ساختن آنان . مکتب دیگر همچون نیچه معتقد بود که طبیعت نه خوب و نه بد است و مردم از مادر نامساوی زاده اند و اخلاق اختراع ضعفا است برای بازداشتن و منع اقویا و قدرت بالاترین فضیلت و بالا ترین میل انسانی است و عاقلانه ترین وطبیعی ترین حکومتها حکومت اشراف است.

بدون تردید این حمله بردموکراسی متکی بر ظهور اقلیتی ثروتمند در آتن بود که خودرا حزب اولیگارشی (حکومت خانواده های مقتدر) می نامیدند و دموکراسی را ناصالح و ناشایست می‌دانستند .

بیك‌معنی اصلادموکراسی وجود نداشت؛ زیرا از ۴۰۰٫۰۰۰مردم آتن۲۵۰٫۰۰۰ برده بودند و از حقوق سیاسی محروم بودند و ازمیان ۱۵۰٫۰۰۰ مردم آزاد یا واجدین حقوق سیاسی و بلدی فقط عدهٔ قلیلی در مجمع عمومی (Ecclesia) حاضر میشدند در این مجمع سیاست دولت بحث و تعیین میگردید . معذلك این دموکراسی هرگز بر پایهٔ مساوات نبود. مجمع عمومی ، قدرت‌عالیه بود واعضای‌عالی‌ترین‌هیأت‌رسمی یا دیکاستریون بیشتر از هزار نفر بودند (برای اینکه فساد را پرخرج‌تر سازند) ؛ این هزار نفر از فهرست اهل بلد واجد حقوق به ترتیب حروف الفباء انتخاب میشدند . دشمنان این روش می گفتند هیچ مؤسسه‌ای دموکراتیك‌تر و بیهوده تر از آن وجود ندارد .

درطی جنگهای پلوپونز که يك نسل طول کشید (۴۰۰- ۴۳۰ پیش از مسیح) و در آن قدرت نظامی سپارت پیروز شد و نیروی دریائی آتنی ها را درهم شکست ، حزب اولیگارشی آتنی تحت ریاست کریتاس درخواست کرد که دموکراسی بعلت سستی که هنگام جنگ از خود بروز داده ترك شود ودرباطن ازحکومت اشرافی‌سپارت‌تمجید کرد. ولی اغلب زعمای این حزب تبعید شدند تا آنکه آتنی ها بالاخره مجبور به تسلیم شدند. از جمله شرایطی که سپارتی ها تحمیل کردند یکی آن بود که طرفداران تبعید شده اریستوکراسی را بازگردانند بمجردی که این عده بازگشتند باغوای کریتیاس از طرف توانگران شورشی برضد حکومت دموکراسی که هنگام جنگ شوم حاکم برآتن بود برپا شد. این شورش موفقیت نیافت‌و کریتیاس درجنگ کشته شد. این کریتیاس شاگردسقراط و از اعمام افلاطون بود .

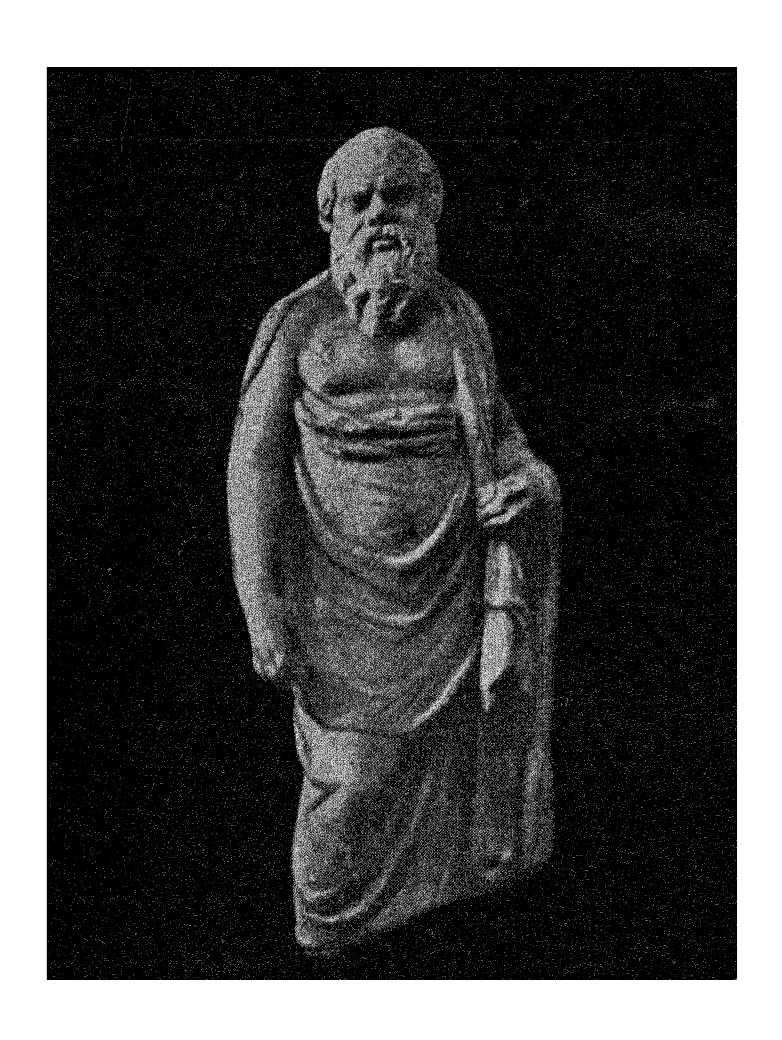
۲ـ سقراط

اگر بتوانیم دربارهٔ سقراط ازروی مجسمه نیم تنه‌ای که ازخرابه های آتن و حجاری دنیای قدیم بدست آمده است قضاوت کنیم ، باید بگوئیم که وی بقدری زشت بوده است که تا کنون حتی یك فیلسوف هم بدان زشتی دیده نشده است . سراو طاس وصورت او پهن و گرد وچشمان او فرورفته و بی‌حرکت است ؛ دماغی بزرگ دارد که برروی آن لکه ای دیده میشود که در بسیاری از مهمانیهای عمومی مشخص بوده است . چنین قیافه ای به یك باربر بیشتر سزاوار است تا به مشهورترین فلاسفه جهان . ولی اگر از نزدیك دقت کنیم ، ازمیان صلابت و خشونت سنگ ، چیزی از ملایمت ورقت بشری و بساطت و تواضع را ملاحظه‌خواهیم کرد یعنی صفاتی که این متفکر زمخت بدشکل را استاد گرامی ومحبوب جوانان زیبا و خوش صورت آتن ساخته بود . معلومات ما در بارهٔ وی اندك است ولی ما او را بهمان اندازه خوب می‌شناسیم که افلاطون آریستوکرات و ارسطوی دانشمند محتاط را .

ما هنوز اورا ازماورای دوهزارو سیصد سال پیش می بینیم که باوضع آشفته‌ولباس‌فرسوده بفراغت درمیدان عمومی شهر (آگورا) میگردد و به تظاهرات جنون آمیز سیاسی وقعی نمی نهد، و شکار خودرا در وقت مناسب گیر می آورد ، جوانان و متفکرین را دور خود جمع می کند و آنان را بزیر سایهٔ رواق معابد می کشاند و از آنان میخواهد تا سخنان و کلمات خود را تحت تعریف درآورند .

جوانانی که دور او جمع میشدند تا اورا در ایجاد فلسفه اروپائی کمك کنند ، از اجناس مختلف بودند . درمیان آنها جوانانی ثروتمند مانند افلاطون و آلسیبیاد دیده‌میشد که از تحلیل هجو آمیز و از دموکراسی آتن لذت می بردند ؛ سوسیالیستهائـی مانند آنتیستن بودند که فقر بی‌پروای استاد را می ستودند و از آن دینی درست میکردند؛ حتی یك یا دوتن آنارشیست از قبیل آریستیپ وجود داشت که در آرزوی دنیائی بودند که در آن بنده و مولا و رئیس و مرئوسی وجود نداشته باشد و همه همچون سقراط کاملا آزاد باشند . تمام مسائلی که دنیای امروز مارا به تکان می‌آورد و تولید مشاجرات بیشماری‌در میان جوانان میکند در آن زمان این گروه متفکرین ومتکلمین را بخود مشغول میداشت و با استاد خود در این معنی هم عقیده بودند که زندگی بدون بحث و جدال سزاوار یك‌مرد نیست ، هرمکتب فلسفی اجتماعی در آن حلقه نماینده داشت و شاید بتوان گفت که اصل و ریشه این مکاتب درآن‌جا بود .

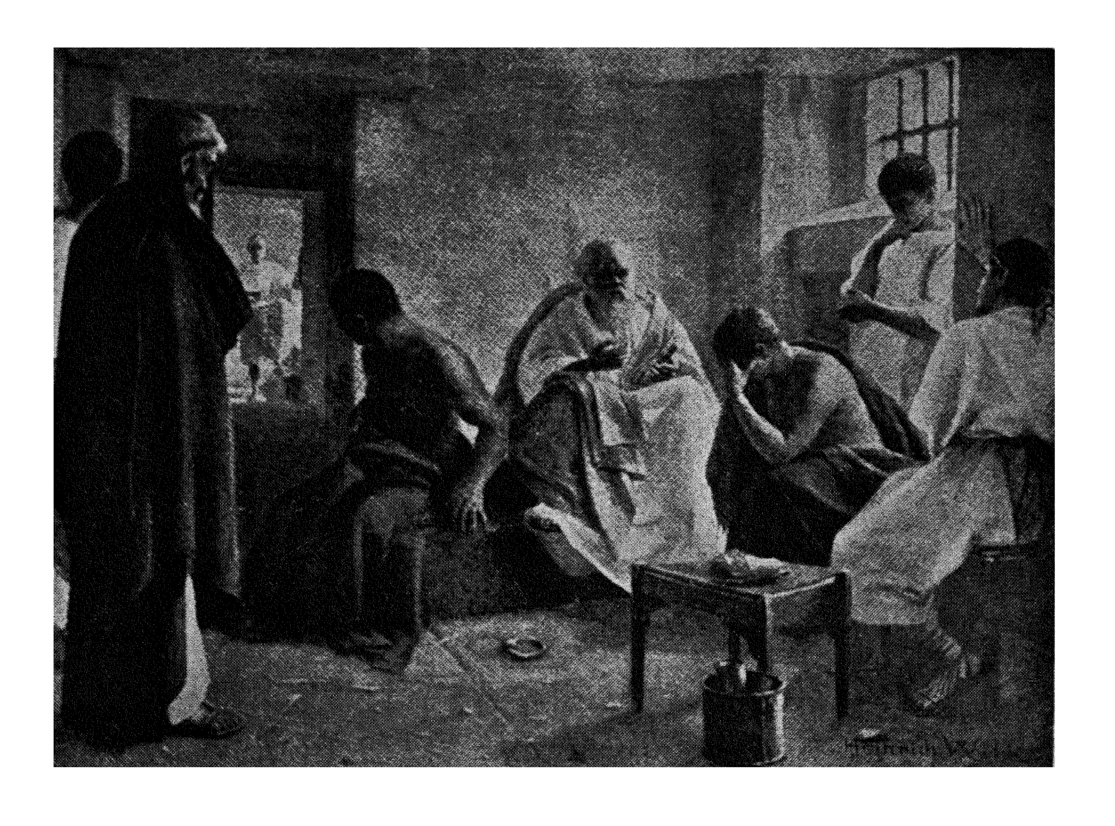
دانستن‌این که استاد چگونه زندگی میکرد ، مشکل است.وی کارنمیکرد و بفردای خود نمی اندیشید . هنگامی که شاگردان او ویرا بسر میز غذا دعوت میکردند غذا می خورد و آنها حضور او را بر سر سفره خود مغتنم میداشتند ، زیرا علائـم صحت مزاجی سعادتمند و بختیار در او موجود بود، درخانهٔ خود زندگی خوشی نداشت وازمن وفرزندان خود غافل بود و درنظر گزان تیپ (زن او) سقراط بهیچ دردی نمی‌خورد ؛ تنبلی بود که برای خانوادهٔ خود بیش ازآنچه نان بیاورد افتخار و احترام کسب می کرد . گزان تیپ‌هم تقریباً مانند سقراط از مباحثه خوشش می‌آمد و درمیان آنها مکالماتی رد وبدل شده‌است که افلاطون ذکر آن‌را فراموش کرده است. معذلك او نیز سقراط را دوست میداشت و



سقراط

متولد ٤٧٠ ق . م . ، وفات ٣٩٩ درآتن

مجسمه در موزهٔ انگلستان « لندن »



سقراط از شاگردان خویش خداحافظی میکند
« نقاشی از « هاینریش ویلکه » بااجازهٔ « شرکت عکاسی ۰ برلین »

نمی توانست خود را ازمرگ شوهر هفتادو چند سالهٔ خود تسلی دهد.

چرا شاگردان وی باو اینقدر احترام میگذاشتند؟ شاید از این جهت که او بهمان اندازه که فیلسوف بود یك مرد بتمام معنی نیز بود : او در میدان جنگ زندگی خود را بخطر انداخت تاآلسیبیاد را نجات دهد ؛ او می‌توانست ، بدون آنکه بترسد یاافراط کند، مانند نجبا باده پیمائی نماید. ولی بلا شك چیزی که شاگردان وی بیشتر بسبب آن او را دوست میداشتند ، فروتنی او درعقل وحکمت بود ، او مدعی حکمت نبود ، فقط میگفت که با عشق وشوق بدنبال آن می‌رود ؛ او خودرا شاغل مقام حکمت ویا باصطلاح حکیم نمی دانست بلکه متفنن و دوستدار آن می شمرد . می گویند که وحی معبد دلفی ، بایك لحن غیر معمولی ، ویرا فرزانه ترین مردم یونان دانسته بود و او خود میگفت که این ستایش و تمجید ، تصدیق این اعتراف بجهل است که مبدأ فلسفه او محسوب می شود . « من تنها یك‌چیز میدانم وآن اینکه هیچ چیز نمیدانم . » فلسفه وقتی آغاز میگردد که راه شك را فراگیرند ومخصوصاً در آراء و معتقدات و مسلمات عندالکل که برای شخص خیلی گرامی است شك کنند . چه کسی میداند که چگونه این معتقدات عزیز و گرامی درما مبدل بیقین شدند وکدام میل نهانی آنهارا بمهارت درما راسخ ساخت ولباس تفکر و استدلال بآنها پوشانید؟ اگر ذهن و فکر متوجه خود نباشدوخودرا نیازماید ، فلسفهٔ واقعی تحقق‌نخواهد یافت سقراط میگفت: خود را بشناس (Gnothi seauton)

پیش‌ازسقراط محققاً فلاسفه‌ای وجود داشتند ؛ درمیان‌آنها مردانی قوی مانند تالس وهرقلیطوس وباریك بینانی‌نظیر پارمنیدس وزنون ایلیائی وپیغامبرانی همچون فیثاغورس و امپیدوکلس بودند ؛ اندیشهٔ آنها متوجه (Physis) یاطبیعت خارجی اشیاء بود وقوانین وعناصراولیه جهان مادی وسنجش پذیررا بررسی‌میکردند . سقراط میگفت اینها همه‌بسیار خوب است ؛ اما فیلسوف موضوعی بسیار جالب وشایسته تر از درختان واحجار وستارگان دارد که نظردقتش را جلب کند وآن روح انسانی است ؛ انسان چیست وچه میتواند بشود ؟

روش اوچنین بود ، در بارهٔ روح انسانی تحقیق مینمود ، فرضیات را کشف میکرد وروشن میساخت ودربارهٔ یقینیات شك وتردید ایجاد میکرد . تا میدید که مردم بسهولت و سادگی دربارهٔ عدالت گفتگو میکنند ، وی بآرامی میپرسید ؟ « Ló ti » یعنی آن چیست؟ «این کلماتی که شما بآسانی آنها را درتقریر مسائل مرگ و زندگی بکار میبرید چه معنی میدهد ؟ مقصود شما از شرافت ، فضیلت ، اخلاق و وطن دوستی چیست ؟ مقصودتان از کلمهٔ «من» چه‌چیزاست؟» این بود مسائل اخلاقی وروانشناسی که سقراطمیخواست آنهاراروشن سازد ، بعضی‌ها ازاین «روش سقراطی» که مبنی بردرخواست تعریفات واضح وتفکرروشن وتحلیل صحیح بود ، بخشم میآمدند واعتراض میکردند که سقراط زیاده برآنچه جواب‌دهد سئوال میکند و ذهن را بیش ازپیش مشوش میسازد . معذلك وی در فلسفه دوپاسخ صریح برای حل دوتا ازمشکلترین مسائل‌ما ، بیادگار گذاشته است وآن اینکه : فضیلت چیست ؟ وبهترین حکومت کدامست ؟

برای جوانان آتن‌درآن عصر، حیاتی تر ازاین دومسأله نبود . سوفسطائیان عقاید این جوانان را دربارهٔ خدایان اولمپ خراب کرده بودند ودرنتیجه عقایدآنان در خصوص اخلاق نیزسست شده بودزیرا قسمت عمدهٔ ضمانت اجرای آن‌ترس‌مردم‌ازاین خدایان بیشمار

بودکه بعقیدهٔ آنها همه‌جا حاضر و ناظر بودند ودرصورت انکاراین‌خدایان بنظرمیرسید که دیگر برای متابعت‌لذائذ وهوای نفس‌مانعی‌در کار نیست فقط بایدازحدودقانون تجاوز ننمود. طرفداری از منافع شخصی اخلاق مردم آتن‌را تاحد نابودی ضعیف کرد تابالاخره شهر را طعمهٔ سپارتیان سخت وخشن ساخت. راجع بحکومت باید گفت که هیچ چیز مسخره‌تراز آن دموکراسی که عوام برآن مسلط باشند وتابع هوی وهوس اشخاص باشد، نبود. حکومت دردست جمعیتی بود که دائم درشور بودند، سران لشکر بسرعت انتخاب‌میگردیدند وبهمان سرعت معزول و اعدام می‌شدند، اعضای هیأت عالی دولت بترتیب حروف الفباء انتخاب می‌گردیدند و در میان آنها کشاورزان و بازاریان ساده‌راه می‌یافتند. چطور یك اخلاق نوین میتواند درآتن طبیعة رشد ونمو کند؟ وچگونه‌میتوان حکومت‌را نجات داد؟

جوابهائی که سقراط باین مسائل داد هم موجب مرگ او شد وهم وی را زندهٔ جاویدان ساخت. اگر سقراط اعتقاد به خدایان متعددرا که کهنه و فرسوده شده بود ازنو زنده میکرد؛ وپیروان خودرا که ازقید خرافات واوهام رسته بودند، بسوی معابد و جنگل های مقدس راهنمائی میکرد وبآنها دستور میداد که ازنوبخدایان آباء واجداد خودقربانی ببرند، پیرمردان ومعمرین شهر اورا محترم میداشتند. ولی او حس میکرد که این سیاست یکنوع نومیدی وخودکشی است وبمنزلهٔ عقب نشینی وسیر قهقرائی است وتوی گورستان رفتن‌است نه حرکت به «ماورای قبور» او برای خود دین خاصی‌داشت ومعتقد بخدای یگانه بود وبافروتنی امیدوار بود که مرگ اوراکاملا ازمیان نخواهد برد (۱)، ولی اومیدانست که یك قانون اخلاقی ثابت نمیتواند برپایهٔ یك‌چنین الهیات مبهم بنا شود.

اگر می‌شد که اصول اخلاقی بنحوی تأسیس شود که مطلقاً مستقل از عقاید دینی باشد وبیدین‌ومتدین یکسان‌آنرا بپذیرند، چنین اصولی دربرابر تزلزل علوم دینی والهی، پایدار وثابت خواهدماند واشخاص سرکش ونافرمان را باعضای مطیع و فرمانبردار یك اجتماع مبدل خواهد ساخت.

مثلااگرمعنی «خیر» عبارت‌ازادراك باشد ومعنی فضیلت‌را خردمندی‌ودانش‌بدانیم؛ واگر مردمان بتوانند بروشنی منافع خودرا دریابند ونتایج دور اعمال خودرا پیش بینی کنند وامیال وخواهشهای خودرا مورد انتقاد قرارداده آنهارا تحت نظم درآورند وهرج مرج بیحاصل‌آن امیال‌را بیك هم‌آهنگی ارادی وخلاق‌بدل سازند، میتوان گفت که‌درچنین وضعی اخلاق مردم بااطلاع وپاکیزه تأمین شده است وهمین اخلاق نزد جهال جز باحکام وتقریرات موکد ومکرر وجز باترس از کیفر حاصل نخواهدشد. آیا نمیتوان گفت که هر گناهی عبارت ازاشتباه یانظر کوتاه وناقص ویاجنون میباشد؟ درانسان باهوش با اطلاع همان شهوات شدید مخالف نظم اجتماع که درجهال دیده می‌شود ممکن است وجودداشته باشد، ولی او براین‌گونه امیال و شهوات بهتر میتواند مسلط بشود و خود را کمتر مانند حیوانات اسیرخواهشهای نفسانی‌میکند،دراجتماعی که برپایهٔ‌عقل‌ودانش‌است، نفع‌هرشخصی درمتابعت ازقوانین خواهد بود وتنهاروشن بینی کافی‌خواهد بود که صلح ونظم وارادهٔ نیك‌را تأمین کند. چنین اجتماعی قدرت اشخاص را بالا میبرد و این بیشتر از آن چیزی است که

۱ــ مقایسه شود باگفتاری که ولتراززبان دونفر آتنی که در بارهٔ سقراط سخن میرا ندند نقل‌کرده است: «این است‌آن بیدینی که معتقد است خدا یکی‌است.» لغت فلسفی، ذیل سقراط.

در نتیجه محدود ساختن آزادی آنها از آنان میگیرد.

ولی اگر خود حکومت پوچ و بی‌نظم باشد ومقصود از آن خدمت ومساعدت بمردم نباشد و بدون هدایت وراهنمائی مردم فرمانروائی کند، آیا میتوان امید داشت که درچنین حکومتی اشخاص ازقوانین پیروی نمایند ومنافع خاص خودرا تابع خیرکلی عموم بدانند؟ اگرآلسیبیاد یانظائراو برضد حکومتی که دشمن استعداد است وبکمیت و کثرت بیشتر از صلاح وشایستگی اهمیت می‌دهد، قیام کنند، جای شگفتی نخواهد بود. اگر درجائیکه تفکر وجود نداشته باشد بی‌نظمی و آشفتگی حکمفرما شود ومردم بشتاب وازروی جهالت تصمیم بگیرند وبعد پشیمان شوند واندوه خورند، کسی تعجب نخواهد کرد. آیا اعتقاد براینکه کثرت عدد ایجاد عقل و فرزانگی میکند، یك عقیدهٔ پست موهوم خرافی نیست؟آیا این امرمسلم بین الکل نیست که مردم درمیان جمعیت وغوغا، خونخوار تروسخت تر واحمق تر ازحال انفراد میباشند؟آیا مایهٔ خجلت وشرمساری نیست که مردم‌را خطبا و ناطقینی اداره کنند که بکوچکترین سئوالی نطق مفصلی ایراد میکنند؟ (۱)حال این خطبا مانندظروف روئینی است که بضربه‌ای مدت مدیدی صدا میکنند وتاهنگامی که دست بروی آن گذاشته نشود در ارتعاش میمانند.

محققاً ادارهٔ حکومت امری است که برای آن تنها هوش زیاد کافی نیست ومستلزم اندیشه وتفکر وسیعی است که با هوش ترین و دقیقترین افراد باید درآن اشتراك داشته باشند. آیا نجات یك جامعه وقدرت آن بسته باین نیست که ازطرف عاقلترین مردم راهنمائی و هدایت شود؟

عکس العمل حزب ملی آتن‌را در برابر این «کتاب مقدس آریستو کراسی» تصور کنید آنهم درهنگام جنگ که مملکت مصادف باتوطئه یك اقلیت ثروتمند و با سواد برای انقلاب گردد و بالضروره باید هرگونه صدای انتقاد و اعتراض خاموش شود. احساسات آنیطوس پیشوای جبهه دموکراسی‌رادر نظر بیاورید که پسرش شاگرد سقراط بود وخدایان پدرخویش‌را انکارمیکرد وبریش پدرمیخندید. آیا آریستوفانس درصورت قبول این عقیدهٔ ظاهرفریب(یعنی پذیرفتن یك عقل‌ودانش مخالف اجتماع آنروز بجای اخلاق وسنت دیرین) چنین نتیجه را بصراحت پیش‌بینی نکرده بود؟ (۲)

انقلاب فرارسید، عده‌ای بطرفداری برخاستندو گروهی برضد آن قیام کردندو بخشونت و شدت تمام بجان هم افتادند. پیروزی دموکراسی سر نوشت سقراط را تعیین کرد: او پیشوای فکری جبههٔ انقلابی بود وباآنکه رفتارش بسیارملایم بود، درحقیقت الهام دهندهٔ آریستوکراسی منفورهموبود؛ اوفاسد کنندهٔ جوانانی بود که‌ازمباحثات‌ومشاجرات‌سرمست بودند. انیطوس وملیطوس گفتند: «بهتراست که سقراط بمیرد.»

۱ـ افلاطون، پروتاگوراس، ۳۲۹.

۲ـ اریستوفانس در کتاب «ابرها» (که در۴۲۳ پیش ازمیلاد نمایش داده‌شد) سقراط و«دکان فکر» اوراکه درآن هنر اثبات ناحق را بجای حق می‌آموخت، سخت مسخره کرده بود. فیدیپیدس پدر خودرا میزند ببهانهٔ اینکه پدرش اورا زده‌است وهردینی‌را باید اداکرد. بنظر میرسد که نویسندهٔ این هجونامه مرد خوش معاشرت خوش‌مشربی بوده است اغلب اورا معاشر ورفیق سقراط می‌بینیم؛ هردودراستهزاء دموکراسی موافق بوده‌اند. افلاطون نمایشنامه «ابرها»ی اریستوفانس را به دیونیزیوس توصیه میکرده است. چون این نمایشنامه ۲۴سال پیش از محاکمهٔ سقراط نمایش داده شده‌است، نمی‌توان گفت که در مرگ حزن انگیز سقراط موثر بوده است.

بقیهٔ داستان را همه میدانند: افلاطون آنرا به‌نثر دلکشی که از نظم شیوا ترست شرح داده است. ما از خواندن این خطابهٔ دفاعیهٔ ساده و دلیرانه (اگر افسانه نباشد) حظ میبریم، خطابه‌ای که در آن نخستین‌اشهید راه فلسفه حق‌آزادی فکر ولزوم‌آنرا اعلام کرد خودرا مطیع دولت خواند وازاسترحام وطلب عفوازعامه‌ای که دائماً مورد استهزاء او بود سرباز زد. عامه حق داشت اورا ببخشد ولی او ازاین تقاضا امتناع ورزید. این از موارد تأیید نظریات او بود که قضاة آرزو داشتند درحالیکه تودهٔ خشمگین مردم بقتل او رأی میدادند، اورا مبرئه کنند. مگراووجود خدایان را منکر نشده بود؟ بد بخت کسی که بخواهد مردم‌را زودتر ازمدتی که بتوانند بفهمند، تعلیم دهد.

سقراط به نوشیدن زهر شوکران محکوم شد. دوستان وی بزندان آمدند و باو پیشنهاد کردند که بطرز ساده ای فرار کند زیرا بتمام مأمورینی که او را ازآزادی مانع می‌شدند، رشوت داده بودند. سقراط اباکرد. او دراین هنگام (۳۹۹ پیش‌ازمیلادمسیح) هفتاد سال داشت وشاید خیال میکرد که موقع مرگ او فرارسیده وهیچگاه بچنین مرگ مفیدی دسترسی نخواهد داشت. او بدوستان اندوهگین وگریان خود گفت: دغدغه بخود راه ندهید وبخود بگوئید که فقط جسم مرا بخاك خواهید گذاشت.»

افلاطون دریکی ازنغزترین وزیبا ترین متون ادبیات جهان (۱) میگوید: «پس ازگفتن این سخنان، سقراط ازجای برخاست وبرای شستشو باطاق مجاوررفت واقریطون نیز باوی بود. سقراط ازما خواهش کرد که درانتظاراو باشیم. ما منتظراوماندیم، زمانی دربارهٔ آنچه بما گفته بود سخن‌میراندیم وبآن میاندیشیدیم وزمانی بفکرغم واندوه‌بزرگی که بآن دچار شده بودیم می‌افتادیم، زیرا ما بخوبی مطمئن بودیم که کسی راکه بجای‌پدر ما بود ازدست خواهیم داد وبقیه زندگی خودرا یتیم وبی‌سرپرست خواهیم ماند ... دراین میان غروب آفتاب نزدیك شد زیرا سقراط مدتی دراطاق مانده بود. هنگامیکه ازاطاق استحمام بیرون‌آمد، بنشست، گفتگوئی که میان‌ماگذشت مختصربود. همان‌دم زندانبان‌رسید وروبسقراط کرده گفت: «ای سقراط من ترا نجیب ترین و شریف ترین وبهترین کسانی میدانم که تاکنون باین زندان‌آمده‌اند، ازاین جهت من ترا باسرزنش وعتابی که‌بدیگران میکردم، ناراحت نخواهم ساخت، زیرا آنها بمحض اینکه حکم قضاة را دائر بخوردن زهر ازمن می‌شنیدندخشمگین میشدند وبمن ناسزا میگفتند. من میدانم که حتی در اینوضع تو بمن خشم نخواهی گرفت و خشم تو متوجه جنایتکاران حقیقی خواهد بود که آنها را می‌شناسی. اکنون توآنچه را من میخواهم بتو بگویم میدانی ـ خدا حافظ، سعی کن که این امر ناگزیررا بامتانت وبردباری تحمل کنی» دراین میان که اشگ ازدیدگانش فرو میریخت پشت برگردانید واز در بیرون رفت.

سقراط سربلند کرد وگفت «خداحافظ، آنچه‌راگفتی بجای خواهیم‌آورد.» آنگاه روی بماکرد وگفت: «چه‌مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم بدیدن من میآمد، او بهترین مردمان‌است واکنون به‌بینید چگونه ازروی جوانمردی بحال‌من‌افسوس میخورد واندوهگین‌میشود. ای‌اقریطون حال ازاو اطاعت کنیم بگو تاجام زهررابیاورند، اگر سائیده نشده است زندانبان خودآنرا خواهد سائید.»

---

۱ ـ مکالمهٔ فیدون، بندهای ۱۱۷ – ۱۱۶ از ترجمهٔ Jowett

اقریطون گفت: «ای سقراط بنظر میرسد که هنوز شعاع خورشید برروی تپه‌هاست. ومن میدانم که محکومین مدتی پس ازدریافت حکم ، زهررا سر میکشند یعنی پس از آنکه خوب میخورند و خوب می‌آشامند وحتی بعضیها به عشق بازی می‌پردازند ، پس عجله‌مکن وهتوز وقت هست . »

دراین هنگام سقراط گفت : «ای اقریطون آنها که چنین می کنند بی‌دلیل نیست، زیرا آنها خیال می کنند که ازاین کار نفعی می برند ؛ ولی من هم برای کاری که میکنم دلیل دارم ؛ من دراینکه اندکی جام زهر را دیرتر بخورم نفعی نمی بینم اگراندکی دیرتر بخورم خودم را مسخره خواهم کرد زیرا خودرا بزندگی علاقه‌مند نشان خواهم داد و از آنچه در نظر من هیچ است برای خود ذخیره خواهم ساخت . اکنون گوش بسخن من فرا دار و آنچه میگویم بجای آروازآن سر بازمزن.»

پس ازاین سخنان اقریطون بخادمی که در آن نزدیکی ایستاده بود اشاره کرد ؛ خادم بیرون‌رفت وپس ازمدتی بازندانبان برگشت درحالیکه جام زهر بدست داشت:سقراط گفت : « دوست من ، تو در اینگونه امور مجرب هستی بگو ببینم تاچه‌کار باید کرد ؟ » ژندانبان گفت : «کاری نداری جز آنکه پس‌از خوردن زهر مدتی دور زندان بگردی تا آنکه درپاهای خود سنگینی احساس کنی ؛ پس از آن دراز میکشی وبدین ترتیب زهر کار خودرا می کند.» دراین هنگام اوجام زهررا بدست سقراط داد . سقراط بدون کوچکترین اضطرابی و بی آنکه صورت خودرا درهم بکشد ویا رنگ خود را ببازد جام را بـدست گرفت وروی بزندانبان کرده گفت : « می‌شود از این جام، کمی بخاطر خدایـان بخـاك بیفشانیم ؛ چنین اجازه ای داریم یـانه ؟ » زندانبان گفت : « ای سقراط ما فقط باندازهٔ خوردن ، زهر تهیه کرده ایم . » سقراط گفت : «مقصود ترا می‌فهمم ؛ معذلك فکر میکنم که لازم است از خدایان بخواهم تا سفر مرا ازاین جهان بجهان دیگر، خوش وخرم سازد آرزو دارم چنین باشد ودعای من همین است.» پس از گفتن این کلمات جام‌را بلب گذاشت‌و تمام آنرا بخوشی سر کشید .

بیشتر ما توانسته بودیم که از گریه خودداری کنیم ولی همینکه دیدیم جام زهر را خورد نتوانستیم خود را نگاه داریم ؛ اشك من علی‌رغم من و با حضور سقراط بر صورتم فروریخت چنانکه صورت خودرا پوشاندم و بحال خود سخت گـریستم زیرا گریهٔ من بر سقراط نبود بلکه برپریشانی و بدبختی خودم بود کـه چنان دوستی را از دست میدادم . اقریطون نیز پیش ازمن چون نتوانسته بود جلو گریه خود را بگیرد از دربیرون رفته بود دراین میان آپولودوروس که دائماً گریه میکرد فریادی بلند برکشید ومشاهدهٔ درد ورنج او دل مارا می‌شکافت : تنها سقراط آرامش خودرا حفظ کرده گفت : «این فریـاد های عجیب وغریب چیست؟ من زنهارا از این جهت بیرون فرستادم که از اینگونه داد وفریادها جلوگیری شود زیرا شنیده‌ام که مرگ باید درمیان سکوت وآرامش باشد. آرام و صبور باشید . »

مااز این سخنان شرمنده شدیم وگریهٔ خودرا نگاهداشتیم . سقراط دورزندان‌قدم می‌زدتاآنکه گفت درپاهای‌خود سنگینی حس میکند ، پس برپشت بخوابید چنانکه‌زندانبان گفته بود . پس ازآن مردی که بوی زهر داده بود بپای اونگاه کرد وپس از مدتی پای‌او

را سخت فشار داده پرسید که آیا احساس میکند یا نه . سقراط گفت چیزی حس نمیکند .
پس از آن ساقهای اورا فشار داد و همینطور دست بالا می برد و نشان میداد که بدن او سرد و خشك میشود . پس‌از آن سقراط خود نیز احساس کرده چنین گفت : «همینکه‌زهر بقلب‌رسید ،کار خاتمه‌یافته است» در اینحال بدن روی بسرد شدن گذاشت تا آنکه‌بنزدیك شکم رسید. دراین بین سقراطصورت خودرا بازکرد (زیرا اوروی خودرا پوشانده بود) وآخرین سخنان خودرا چنین گفت : «ای اقریطون ما باید خروسی به‌اسقلابیوس بدهیم ؛ ادای این دین را فراموش نکنید »

اقریطون گفت: « مااین وام را خواهیم داد آیا دیگر سخنی نداری؟» باین سؤال پاسخی داده نشدو پس ازیك یا دولحظه حرکتی کرد و خادم روی اورا بازکرد؛چشمانش بی‌حرکت مانده بود، اقریطون دهان وچشمان او را بست.

چنین بود پایان‌کار دوست ما ، دوستی که بحقیقت میتوانم او را بهترین و خردمندترین و درست ترین کسانی بدانم که تاکنون شناخته‌ام .

۳ - آمادگی افلاطون

برخورد باسقراط درمسیرزندگانی افلاطون تغییری ایجادکرد. افلاطون‌درآسایش وشاید درمیان ثروت و تمول پرورش یافته بود؛ او جوانی پر زور وزیبا بود ، میگویند شانه های پهن او موجب شد که لقب افلاطونی بوی دادند . مردم باو بنظر یك سرباز و جنگجونگاه‌میکردند ودودفعه جایزهٔ بازیهای Isthmia (۱) رار بوده بود.ازچنین‌جوانانی نمیتوان توقع داشت که فیلسوف بار بیایند. ولی افلاطون ذهنی باریك‌بین داشت و بازی دیالك‌تیك سقراط برای او سرگرمی جدیدی بود . او از اینکه می‌دید سقراط با نوك تیز سؤالات خود باد اصول و مقبولات پرطمطراق را خالی میکند ، محظوظ می‌شد. افلاطون باین ورزش تازه‌گرائید همچنانکه بورزش خشن‌ومعمولی کشتی گرائیده بود وتحت‌رهبری این کنه پیر (سقراط خودرا کنه می‌نامید) ازمشاجرات ساده وبسیط به تجزیه و تحلیل‌دقیق ومباحثات عمیق‌منتقل‌گردید . اوعاشق بی قرار حکمت‌شد ودوست صمیمی استادخودگردید او همواره می‌گفت : «من خدارا سپاسگزارم از این‌که یونانی هستم نه‌بربر ، آزاد هستم نه بنده ، مرد هستم نه زن ومخصوصاً اینکه درعهد سقراط بدنیا آمده‌ام . »

هنگامی که استاد مرد او بیست وهشت‌سال داشت.وپایان حزن انگیزاین‌زندگانی آرام درتمام مراحل نمو فکری او منعکس بود. این امر دموکراسی و مردم عامی را در نظر او چنان خفیف و بی‌مقدار کرد که تربیت خانوادگی واریستوکراسی او نتوانسته‌بود چنان اثری را در وی تولید نماید . این امر بوی تلقین کرد که باید دموکراسی از میان برود و حکومت خردمندترین و بهترین مردمان جای گزین آن بشود. روش او در برابر

---

۱ - بازیهای Isthmia ازجملهٔ چهارفستیوال معروف یونان قدیم بود وهردوسال یکبار اجراء میشد. برندگان مسابقات‌آن به‌تاجی از کرفس‌وحشی مفتخرمی‌شدند . محل‌آن در تنگهٔ Corinth بود. تاریخ شروع این‌بازیها را سال ۵۸۱ پیش ازمسیح میدانند . مترجم.

دموکراسی نظیر روش کاتون(۱) درباره قرطاجنه بود. مسئله پیدا کردن اعقل و اصلح اشخاص و آماده ساختن آنها برای امر حکومت در تمام طول زندگی ویرا بخود مشغول داشت.

سعی و کوششی که وی در رهائی سقراط از بند بعمل آورده بود زعمای دموکراسی را بوی ظنین و بدبین ساخت؛ دوستان او بوی گوشزد کردند که او در آتن در امان نخواهد بود و زمان بی اندازه برای سفر و سیر جهان مساعد است. بهمین جهت وی در همان سال ۳۹۹ پیش از میلاد آتن را ترك کرد و دقیقاً نمی‌دانیم که بکدام سمت متوجه شد. مورخین درباره سفر او جدال خوشمزه‌ای کرده اند. بنظر میرسد که افلاطون نخست بمصر رفت و از شنیدن اینکه روحانیان حاکم برمصر یونان را مملکتی میدانند که هنوز در حال طفولیت است و دارای سنن قوی و فرهنگ عمیق نیست و بدین جهت این روحانیان عجیب و غریب ساحل نیل مملکت اورا بجد نمی گیرند، سخت یکه خورد. ولی هیچ چیز تعلیم دهنده تر از تحقیر واستهزاء نیست؛ بدین جهت خاطره این طبقه باسواد که بعقیدهٔ خود ازجانب خدا بریك قوم کشاورز حکومت میکردند درروح افلاطون همواره زنده ماند ودر نظریات او درجمهوریت ایده آل مؤثر افتاد. افلاطون ازمصر سوار کشتی شده بسوی صقلیه حرکت کرد و از آنجا به ایطالیا رفت و به مکتب یا مذهبی که ازطرف فیثاغورس تشکیل یافته بود سرزد و خاطره این مردانی که خودرا وقف دانش و حکومت کرده بودند ودر عین اقتدار در نهایت سادگی زندگی می نمودند، درروح حساس او تأثیر عمیق بخشید. در طی دوازده سال به مسافرت خود ادامه داد وحکمت را ازهمهٔ منابع وسرچشمه های آن اخذ کرد؛ ازهمهٔ مذاهب وعقاید مطلع شد و ازهر خرمنی خوشه‌ای چید. بعضی‌ها میخواهند بگویند که وی بفلسطین رفت تا ازسنن پیغمبران آنجا که تقریباً سوسیالیست بودند بهره‌ای برد وبعد بساحل رود گنگ رفت و به اندیشه های عرفانی هندوان پی برد. ما از آن اطلاعی نداریم.

وقتی که بسال ۳۸۷ پیش از مسیح به آتن برگشت، مردی چهل ساله بود و از تجربهٔ اقوام مختلف و حکمت ممالك متعدد بمرحلهٔ بلوغ رسیده بود. کمی از حرارت و هیجان جوانیش کاسته بود ولی دورنما و منظر اندیشهٔ او چنان شده بود که هرحد اعلائی در برابر آن نیمه حقیقت جلوه میکرد و مناظر و جلوات هر مسئله ای در ترکیبی ازحقایق متعدد که بظاهر باهم ناسازگار مینمودند؛ روشن میگردید. او هوش و معلومات یك دانشمند را با الهام و تخیل یك هنرمند در خود جمع کرده بود. شاعر و فیلسوف یکبار استثناءً دریك روح مجتمع شده بودند. او برای بیان افکار خود وسیلهٔ مکالمه را ابداع کرد وسیله ای که هدف زیبائی را با مقتضیات حقیقت آشتی میداد. مسلماً تا آن زمان فلسفه درظواهر بدان درخشندگی و تابناکی جلوه نکرده بود و ازآن ببعد نیز بتحقیق کسی ظهور فلسفه را بدان شکوه و جلال ندیده است. تابندگی ونکات برجسته وجوش و خروش سبك افلاطون، حتی در ترجمه بزبانهای دیگر نیز قابل درك است. شلی یکی از ستایشگران افلاطون می گوید: «افلاطون اتحاد نادریك منطق فشرده ودقیق را با هیجان الهام انگیز

---

۱ - Caton (۲۳۴-۱۴۹ پیش ازمسیح) ازبزرگان روم قدیم. روش اودربارهٔ قرطاجنه اشاره باین جملهٔ معروف است که وی پس از مشاهدهٔ پیشرفت مردم آن سرزمین گفته بود:

Ceterum, censeo Carthaginem esse delendam.

(وانگهی، من فکرمیکنم که باید قرطاجنه را ویران ساخت.) مترجم.

شعر بما عرضه میکند . این دو معنی براثر درخشندگی وهم آهنگی عصر او دریك جریان مقاومت ناپذیری از تأثرات موسیقی بهم می آمیزد و بسرعت دوندهٔ تیزپا ، اثبات و اقناع را همراه می آورد .» بیهوده نبود که فیلسوف جوان کار خودرا مانند یك نویسندهٔ درام‌نویس آغاز کرده بود .

مسلماً آنچه فهم آثار افلاطون را مشکل میسازد همانـا این آمیزش شور انگیز شعر وفلسفه‌ودانش وهنر است. ماهمیشه نمی‌توانیم بگوئیم که کدام بازیگر از قول‌افلاطون سخن می گوید و آیا آنچه میگوید حقیقت است یا مجاز ، شوخی است یاجدی. غالباً عشق او بشوخی و مسخره و افسانه مارا بحیرت می اندازد . تقریباً میتوانیم بگوئیم که‌تعلیمات‌او ازراه رمز و تمثیل بود . «آیا می‌خواهید که من با شما درلباس افسانه واساطیرمانندپیری سالخورده که با جوانان سخن میراند، گفتگو کنم؟» (۱)

میگویند که افلاطون این مکالمات را برای تودهٔ مردم زمان خود بشکل گفتگو با استدلالات تند له وعلیه نوشته است ، وبسط و اطناب تدریجی مطالب وتکرار استدلالات مهم از خصوصیات آن است . این مکالمات بنحو صریح و روشن (با آنکه اکنون مبهم و تاریك بنظر میرسد) برای فهم اشخاصی نوشته شده است که از فلسفه مانند یك سرگرمی موقتی لذت میبرند وضیق وقت و عمرشان آنقدر مجال خواندن و مطالعه میدهد که گویا مردی درحال دویدن میخواهد نوشته ای را بخواند . بنابراین باید منتظر باشیم که‌دراین مکالمات مقدار زیادی مطالب سرگرمی و تمثیل وجود داشته باشد و بـا این همه مطالب زیادی نیز باشد که جز بدانشمندانی که‌برجزئیات حیات اجتماعی وفعالیت ادبی عصرافلاطون واقف هستند، قابل فهم نباشد و همچنین مطالب دیگری باشد که امروز بنظر ما تفننی و خارج از موضوع بنظر میرسد ولی بمنزلهٔ چاشنی و فلفل یك‌غذای سنگین محسوب میشود که برای هضم به اذهان ناما‌ٔنوس به فلسفه مفید است.

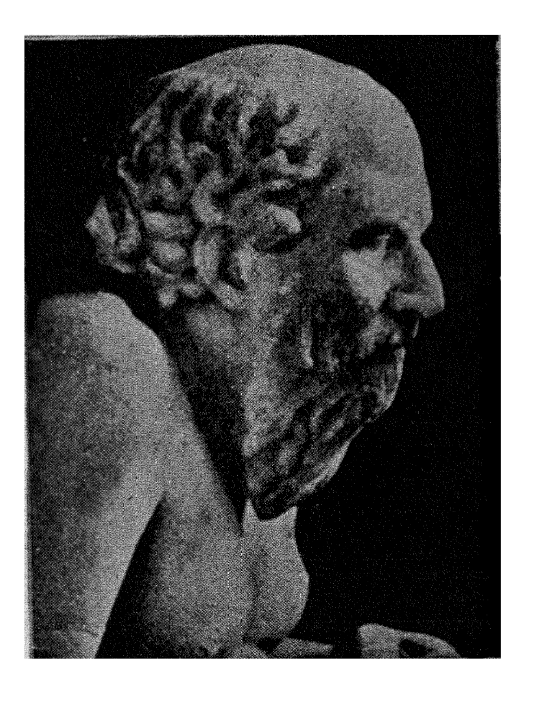
باید اقرار کرد که افلاطون بیشتر صفاتی را که خود مکروه میداشت دارا بود. او بشعرا و اساطیر آنها طعنه میزند و او خود یکی ازجملهٔ شعراء بود و صد ها اسطوره و افسانه بمجموعهٔ اساطیر بیفزود. او وعاظ را سرزنش میکند که بدر توانگران میروند و آنهارا مطمئن می‌سازند که قربانیها وادعیهٔ آنان ، کارهای ناشایست خودشان‌واجدادشان را جبران میکند (مقایسه شود باکتاب جمهوریت ، ٣٦٤) و خود افلاطون یکی از وعاظ ومتکلمین واخلاقیون سخت‌گیر بود ومانند **ساوونارول**(۲) اظهارهنر میکرد و هرگونه تظاهر وهنرنمائی را محکوم به آتش میکرد. اومانند شکسپیر میگفت که « قیاس وتشبیه همچون‌زمین لغزنده‌است.» (Sophist . ۲۳۱) ولی‌خود اوازاینجا بآنجامی‌لغزید ومی‌پرید. اومشاجرات لفظی سوفسطائیان را سخت منکر بود ولی خود او گاهی مانند سوفسطائیان استدلال میکرد فاگه(۳) بتقلیداومیگوید : «آیا کل بزرگتر ازجزء هست یانه؟ ــ مسلماً

---

۱ - پروتاگوراس، ۳۲۰

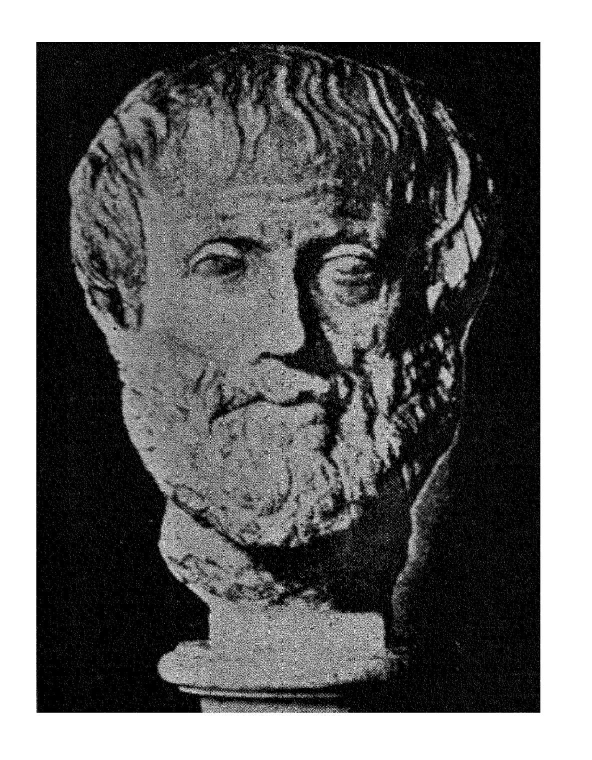
۲ - Pour qn' on lise Platon چاپ پاریس ۱۹۰۵ ص ٤ [Emile Faguet ادیب ونقاد ودرام نویس‌فرانسوی (۱۹۱٦-۱۸٤۷ مسیحی)] مترجم .

۳ - Savonarole (۱٤۹۸-۱٤۵۲ مسیحی) ازخطبای‌ایطالیا . پاپ اسکندرششم اورا تکفیر کرد ودستور داد تا ویرا بآتش انداختند . مترجم .



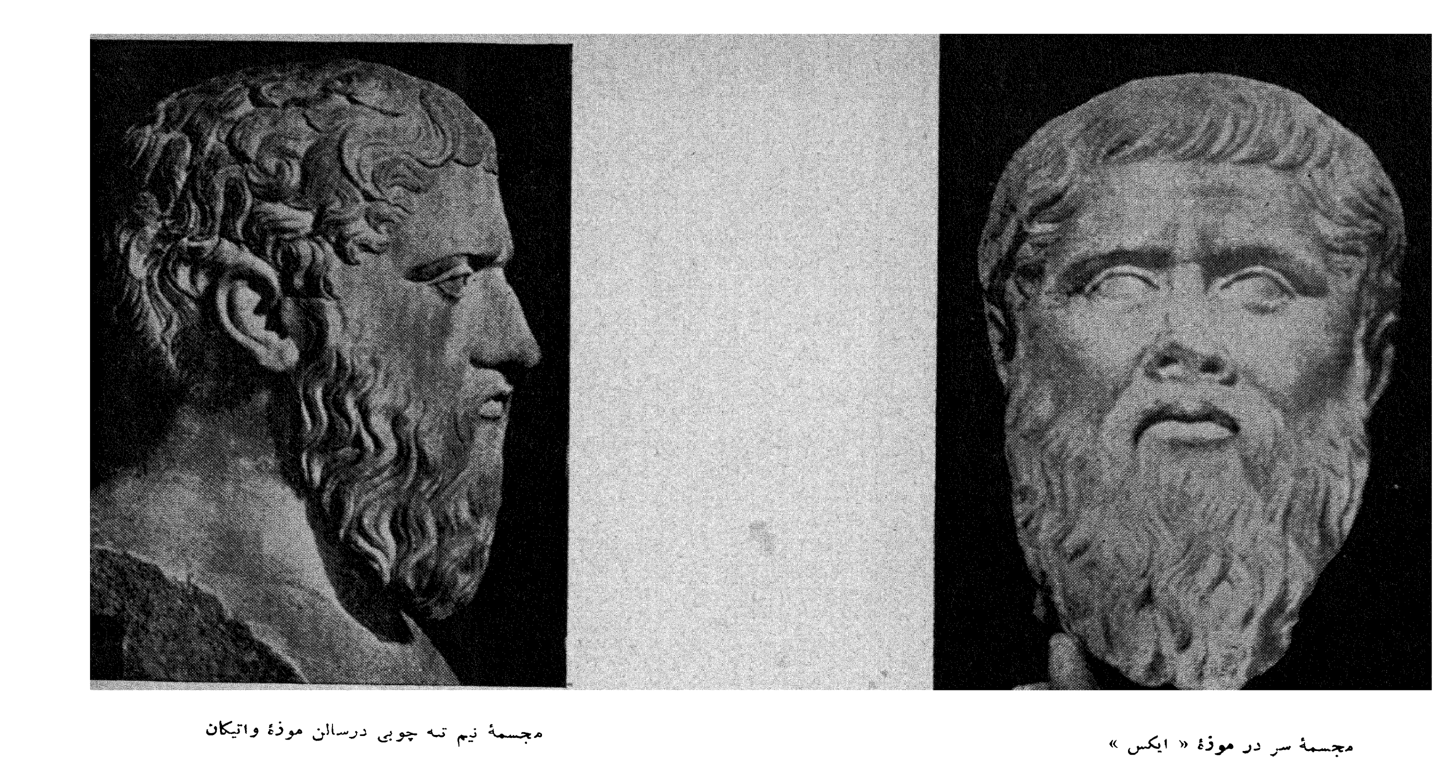
دیوجانس

متولد ۴۱۲ ق. م. — وفات ۳۲۳ در سینوپ (تاریخ تقریبی)



ارسطو

متولد ۳۸۴ ق . م . در استاگیرا — وفات ۳۲۲ درکالیس



مجسمهٔ سر در موزهٔ « ایکس »

مجسمهٔ نیم تنه چوبی درسالن موزهٔ واتیکان

افلاطون

متولد ٤٢٤ ق . م . در اگین . وفات ۳٤۷ درآتن

وجزء از کل کوچکتر هست یا نه ؟ یقیناً ـ پس واضح شد که زعمای دولت باید فلاسفه باشند؟ـ یعنی چه؟ـ آن بدیهی است ؛ ولی استدلال را دو باره ازسر بگیریم.»

ولی این همه ، بدترین چیزی است که ممکن بود از افلاطون گفته شود ؛ مکالمات افلاطون از گرانبهاترین گنجینه های جهان محسوب میشود (۱) بهترین آنها جمهوریت است که خود کتاب مستقل کاملی است وهمهٔ افلاطون دراین کتاب است. دراین کتاب نظریات افلاطون در بارهٔ ماوراء طبیعت ، خداشناسی ، اخلاق ، روانشناسی ، فن تربیت ، سیاست و هنر مندرج است . در آنجا مسائلی مطرح میشود که رنگ و بوی زمان مارا دارداز قبیل کمونیسم وسوسیالیزم و طرفداری از حقوق زنان و تحدید توالد و تناسل و تزکیه نسل و مسائل نیچه در بارهٔ اخلاق و آریستوکراسی وعقاید روسو در بارهٔ برگشت بطبیعت و تربیت آزادو عقیدهٔ برگسون در بارهٔ Elan vital (نیروی حیاتی) و تحلیل روحی فروید که همه در آنجا پیدا میشود .

این کتاب بمنزلهٔ خوان پهناوری است که میزبانی مسرف ودریادل گسترده باشد. امرسون میگوید : « افلاطون مساوی است با فلسفه و فلسفه مساوی است با افلاطون . » امرسون در باره کتاب جمهوریت همان سخنانی را میگوید که عمر در بارهٔ قرآن گفت« همه کتابخانه هارا بسوزانید هرچه در آنهاهست دراین کتاب هست» پس برسر کتاب جمهوریت بیائیم و آنرا مطالعه کنیم .

۴ ـ مسألهٔ اخلاق

مباحثه در خانهٔ مردی توانگر واریستوکرات بنام سفالس صورت میگیرد. درمیان جمع گلوکون وادیمنتس برادران افلاطون دیده میشوند و یك مرد جدلی خشن زود خشم بنام ثراسیماخوس نیز آنجا حضور دارد سقراط که درحقیقت همان افلاطون است ازسفالس می پرسد : « بزرگترین خوشی ونیکی که از ثروت بتو رسیده است چیست؟» سفالس می گوید که ثروت بیشتر از آن جهت خوب است که اورا سخی و شریف وعادل بارمی آورد سقراط با همان سبك زیرکانهٔ خود ازوی می پرسد که مقصودش از عدالت چیست ؛ و بدین ترتیب مشاجرهٔ فلسفی آغاز میشود: زیرا هیچ چیز مشکلتر ازحد وتعریف نیست وهیچ چیز جدی تر ازآزمایش روشن بینی و حدت ذهن نمیباشد . سقراط بسهولت تمام تعریفات وحدودی راکه برای عدالت پیشنهاد میشود رد میکند؛ تاآنکه ثراسیماخوس که مردی ناشکیبا بود بایك غرش خودرا بمیدان می افکند :

«سقراط ! این چه دیوانگی است که شمارا فراگرفته است وچرا بااین طریق سفاهت آمیز ابلهان دیگر را پشت سرهم بخاك می اندازی ؟ و اگر حقیقةً مدعی هستی که معنی عدالت را میدانی تنها بسؤال ازدیگران قانع مشو وازنقض ورد پاسخهائی که میدهید غرور

۱ـ مهمترین مکالمات افلاطون عبارتند از: خطابهٔ دواعیه سقراط ، اقریطون ، فیدون ، مهمانی، فدروس ، کورکیاس ، برمانیدس، سیاست. حالب توجه ترین قسمتهای جمهوریت عبارتند از بندهای (۳۲ـ۳۲۷ ، ۷۷ـ ۳۳٦ ۳۸٤ـ۵ ، ٤۲٦ – ۳۹۲ ، ٤۳۳.۵ ٤٤١.٧٦ ، ٤٨١.٣ ، ۲۰ـ۵۱۲، ۹٤ـ ۳۷۲) بهترین چاپ آثار افلاطون مال Jowett میباشد وساده ترین آن در Evryman series میباشد. مراجعات به جمهوریت است مگر اینکه تعیین شود .

بخود راه مده زیرا بسیار کسانی‌هستند که میتوانند به پرسند ولی خود قادر بجواب نیستند» (۳۳٦).

سقراط ترس بخودراه نمیدهد و بیش از آنچه جواب دهد بسؤالات خود ادامه می‌دهد وپس ازچند نمایش وحمله تراسیماخس بی‌احتیاط را وادارمیکند تاتعریفی ازعدالت بنماید :

جدلی خشمگین میگوید : «من می گویم که حق در قدرت است و عدالت عبارت از نفع قوی‌تر است... اشکال مختلفهٔ حکومت ازدموکراسی واریستوکراسی و حکومت‌مطلقه بخاطر منافع خود وضع قوانین میکنند ومدعی هستند که عدالت عبارت است از اینکه رعایا منافع حکومت را درنظر بگیرند و آنکه این‌منافع‌را درنظر نگیرد مانند یك‌مجرم‌متخطی از قانون (یعنی غیرعادل) مجازات میشود ...

مقصود من‌ازظلم یاعدم عدالت معنی‌وسیع آن است ومقصود من کاملا درملاحظه‌حال یك حاکم‌مطلق‌العنان‌جبارروشن‌میشود که باحیله وقدرت‌تمام‌اموال مردم(نه قسمتی‌ازآن)را بدست میگیرد- حال‌اگرچنین کسی پس‌ازگرفتن‌اموال‌مردم خودآنان را نیزبنده وبردهٔ خود سازد، بجای آنکه وی را متقلب ودزد بنامند «خوشبخت» و «سعادتمند» می نامند. زیرا کسانی که ازظلم وستم بد میگویند برای این است که ازتحمل آن ترس ووحشت دارند نه اینکه خود ازارتکاب آن می‌ترسند» (۳۳۸-٤٤)

این همان عقیده‌ایست که امروز درست یانادرست به نیچه نسبت می‌دهند. «زردشت میگوید: من غالباً ازدیدن مردم ناتوانی که‌خودرا بعلت دست‌های فلج‌شان نیك‌می‌پندارند، خندیده‌ام» (۱) ستیرنر(۲) این عقیده را دردوکلمه بیان‌کرده است : «دستی که ازتوانائی واقتدار مملوباشد بیشتراز یك‌کیسه پرازحق ارزش دارد» شاید این عقیده درتاریخ فلسفه بهتر از آنچه خود افلاطون دررساله گورگیاس (٤۸۳ وبعد) گفته است، بیان‌نشده است. دراین رساله‌کالیکلس جدلی اعلام میکند کـه اخلاق اختراع ضعفاست برای خنثی ساختن قدرت نیرومندان.

ضعفا ازنظر منافع خود صفاتی را مذموم وصفات دیگررا ممدوح می‌شمارند آنها میگویند تقلب ونادرستی بیشرمی است و مقصودشان ازتقلب ونادرستی این است که‌کسی بخواهد بیشتر ازهمسایگان خود مال ومنال داشته باشد زیرا چون ازعجز وناتوانی‌خویش خبر دارند فقط بمساوات وبرابری قناعت می‌ورزند... ولی اگر مردی باشدکه بقدر کافی نیرومند باشد (مرد برترsuperman نیچه را درنظر بیاورید) تمام این قیود را بهـم خواهد زد وتمام ادعیه واوراد وقوانین خلاف طبیعت را زیرپا خواهدگذارد ... برای‌خوب زندگی‌کردن باید به‌امیال وشهوات خود مجال داد تا ببالاترین حد خود برسند وچون‌بحد اعلای خود رسیدندباید باهوش ودرایت ودلیری تمام برآنها مسلط شد وتمام آنهارااقناع کرد. ولی چون‌بیشترمردم نمیتوانندباین‌درجه برسند؛ ناچارچنین شخصی‌را سرزنش‌وتوبیخ می کنند زیرا می‌خواهند ناتوانی خودرا پنهان دارند و از این جهت خروج ازحداعتدال‌را ناپسند می‌شمارند ... آنها فقط ازاین جهت خصال نیکو و عدالت را می ستایند که خود ناتوان و درمانده‌اند.

۱- «چنین گفت زرتشت»، چاپ نیویورك ۱۹۰٦، صفحه ۱٦٦

۲- Stirner

این عدالت اخلاق قهرمانان نیست بلکه اخلاق ناتوانان است . فضایل حقیقی انسان دلیری (andreia) و هوش (phronesis) است (۱) . شاید این ضدیت خشونت آمیز با اخلاق اثر توسعه سیاست خارجی آتنیان است که مبنی برامپریالیسم ورفتار غیرانسانی با اقوام ضعیفتر بود (۲) پریکلس در خطابه‌ای که توسیدیدس از قول او نقل میکند میگوید: «امپراطوری شما بیشتر مبنی بر قدرت شما است تا ارادهٔ نیك رعایای شما.» وهمان‌مورخ سخنان نمایندگان آتن‌را که میخواستنداهالی ملوس(۳)را باخود برضداسپارتیها متفق‌سازند چنین نقل میکند : «شما نیز مانند ما میدانید که حق برای کسانی است که درقوه مساوی هستند؛ نیرومندان آنچه می‌توانند می کنند وضعفا آنچه باید تحمل میکنند.» (٤) مادراینجا با مسألهٔ اساسی اخلاق مواجه میشویم که درنظریه روش اخلاقی نقطهٔ اصلی است. عدالت چیست ؟ ـ باید دنبال قدرت رفت یا درستکاری و صحت عمل را جستجو کرد؟ آیاقوی‌بودن بهتر است یانیك بودن ؟

سقراط یا در حقیقت افلاطون به این سئوال چگونه پاسخ میدهد ؟ او در ابتداء با این سؤال روبرو نمیشود ومیگوید که عدالت عبارت است ازرابطهٔ میان اشخاصی که‌متعلق به تشکیلات یك اجتماع میباشند وبنابراین مطالعه و تحقیق آن بعنوان جزئی از ساختمان اجتماع بهتر و آسان‌تر است از اینکه مانند یك صفت شخصی مورد بحث قرارگیرد . اگر ما بتوانیم یك‌جامعهٔ درستی‌را توصیف کنیم ، توصیف یك‌فرد درست برای ما بهتروآسان‌تر خواهد بود . افلاطون خود از این استطراد عذر میخواهد و علت آنـرا چنین بیان میکند که‌برای امتحان وآزمایش بینائی یکنفر اول اورا وادار میکنند که حروف و کلمات بیشتری را بخوانند و بعد حدود آنرا کوچکتر میکنند ؛ وبهمین نحو استدلال میکند کـه تجزیه و تحلیل عدالت دریك محوطه پهناوری آسان‌تر از تحلیل آن دررفتار یك فرد میباشد.ولی نبایدگول این حرف را خورد زیرا اینهمه مقدمه برای دو کتاب دیگر است و افلاطون‌نمی خواهد که فقط مسائل اخلاقی فردی را مورد بحث قرار دهد بلکه مسائل بنای یك اجتماع وسیاست نوین را میخواهد مطرح کند . او یك حکومتی که کمال مطلوب (Utopia) باشد در آستین دارد و میخواهد آن‌را ایجاد کند . پس استطراد معفو است و بلکه بجااست زیرا هستهٔ اصلی وارزش کتاب مربوط بآن است .

۵ ـ مسأله سیاست

افلاطون میگوید اگر مردم سادگی را پیش گیرند عدالت موضوعی سهل و ساده خواهد بود وبرای این موضوع اصول اشتراکی بدون حکومت کافی خواهد بود. افلاطون لحظه‌ای میدان‌را برای جولان خیال باز میگذارد .

نخست باید دید که طرززندگی‌درچنین جامعه‌ای چگونه‌است ... مگرنه این‌است که برای زندگی باید غله وشراب و لباس و کفش تهیه نمایند وبـرای خود منازلی بنا کنند ؟ هنگام تابستان غالباً برهنه وبی‌پای افزارکار کنند و در زمستان بقدر کافـی کفش و لباس

۱ـ گورگیاس ٤۹۱ ، بعقیده ماکیاول نیز فضیلت عبارت ازهوش وقدرت است.

۲ـ تاریخ جنگهای پلوپونز فصل ۸۹

۳ـ Melos

٤ـ Barker در Greek political theory

بپوشند . غذای آنان ازجو و گندم خواهد بودگندم را بریان میکنند یا آنکه آرد آنرا خمیرساخته‌نانها وقرصهای نیکومی‌پزند اینگونه نانهارا روی حصیرهائی از نی ویابرگهای پاکیزه که برروی شاخه هائی از مورد یاسرخدار پهن شده است، میگذارند . بدین ترتیب خودشان و کودکانشان بعیش وخوشی زندگی میکنند و ازشرابی که خود درست کرده‌اند مینوشند و تاجی از برگ وگل درختان برسر میگذارند وهمواره برخدا درود می‌فرستند و دریك اجتماعی خوب و دلنشین زندگی را بسر می‌برند . توالد و تناسل خود را باندازهٔ مواد اولیهٔ خود محدود میکنند زیرا ازفقر و جنگ همواره می‌ترسند ... آنها برای‌غذای خود چاشنی‌هائی ازقبیل نمك وزیتون و پنیر دارند و پیاز وکلم ودیگر سبزیجات‌روستائی که بدرد پخت وپز میخورد مصرف می کنند . برای بعد از غذا انجیر ونخود وماش و دانه های مورد و شجرالنبع را در آتش بربان کرده وباعتدال باشراب می‌خورند . بدین‌ترتیب درصحت و آرامش حقیقی تاسالیان دراز بسر میبرند وپس از مرگ یك‌چنین زندگی‌را که کمال مطلوب است بفرزندان خود ارث میگذارند (۳۷۲) ملاحظه کنید که چگونه به‌تجدید نسل (شاید با کشتن نوزادان) اشاره می کند ونیز گیاهخواری و « بازگشت بطبیعت » و رجعت به‌زندگی ابتدائی راکه‌در کتب مقدسه جنات عدن خوانده شده است می ستاید . همهٔ این بیانات انعکاس صدای دیوجانس‌کلبی است که میگفت ما باید به‌زندگی‌حیوانی برگردیم و باآنها زندگی‌کنیم آنها در آرامش زندگی میکنند و خود را بهتر اداره مینمایند ؛ و یك لحظه افلاطون را درردیف سن‌سیمون وفوریه و ویلیام موریس و تولستوی میگذاریم. ولی افلاطون کمی ازاین مردان‌کامل‌الایمان شکاك‌تراست و بآرامی می پرسد ، چرا بهشت باین سادگی که بیان شد هرگـز وجود پیدا نکرده است؟ و چرا این جوامع بشری کمال مطلوب برروی نقشهٔ جهان ظاهر نگشته است ؟

او جواب میدهد که علت آن حرص و آزمردم و تفنن وتجمل پرستی آنان است . مردم بزندگی سادهٔ قناعت نمیکنند وسودپرست و جاه طلب و رقابت جو و حسود هستند ، آنها ازآنچه خود دارند زود سیر میشوند ودرآتش حسرت آنچه ندارند می‌سوزند، آنها بندرت چیزی را طلب میکنند که متعلق بدیگری نباشد . در نتیجه طایفه‌ای باراضی طایفهٔ دیگر تجاوز میکند، منابع ارضی تولید رقابت مینماید وجنگ درمیگیرد . تجارت‌ودارائی وسعت می‌یابد وطبقات جدیدی دراجتماع تولید میکند . هرشهری هرقدر کوچك باشد،بدو قسمت تقسیم میشود؛ یکی فقراء ودیگری اغنیاء و البته درهر طبقه‌ای عده‌ای ازافرادطبقهٔ دیگر پیدا میشوند ـ این دو دسته باهم به جنگ بر میخیزند . اگر بخواهی هردو دسته و طبقه را یك‌شهر ویك دولت حساب کنی اشتباه بزرگی کرده‌ای (۴۲۳)

دراینجا یك طبقه سرمایه‌دار تاجر پیدا میشود که میخواهد با پول و مخارج گزاف مقامی در اجتماع بدست آورد : «آنها برای زنهای خود پولهای‌گزاف خرج میکنند . » (۵۴۸)

تغییراتی که در تقسیم ثروت پیدا میشود موجب تغییر وضع سیاسی میگردد: هرقدر که ثروت تاجر از ثروت خرده مالکین بیشتر شود، اریستوکراسی جای خود را بحکومت سرمایه داران و متمولین خواهد داد و بازرگانان توانگر و صرافان حکومت را بـدست خواهند گرفت . در این صورت علم سیاست حقیقی که عبارت از هم آهنگ ساختن قوای

اجتماعی وراهنمائی آن بسوی پیشرفت و ترقی میباشد جای خودرا بسیاستی میدهد که‌هدف آن فقط ادارهٔ حزب و دار و دستهٔ مـربوط بخود بوده و راهنمـای آن شهوات و یغمـای مناصب است .

هر یك از اشکال حکومت بسبب افراط در اصلی که مبنی برآن هستند رو بفنا و اضمحلال میروند. اریستوکراسی باتنگتر ساختن دایرهٔ حکومت بسقوط میگراید،اضمحلال حکومت سرمایه‌داران ومتمولین بجهت افراط درطلب منافع آنی است و نتیجهٔ هریك ازدو وضع فوق انقلاب وشورش است . اگر هنگام انقلاب فرارسد شعله‌ور شدن آن بعللجزئی وهوسبازیهای بی‌اهمیت انجام میگیرد. ولی اگرچه ظهور آن باعلل وموجبات جزئی‌است، اما درحقیقت نتیجهٔ حتمی اشتباهات بزرگ و فراوان است. اگر جسمی دراثر غفلت ضعیف و ناتوان باشد ، کوچکترین علت خارجی موجب بروز امراض شدید خواهد بود (۵۵٦) . «پس ازآن دموکراسی میآید: فقراء بر اغنیاء پیروز شده‌اند ، عده‌ای راکشته وعده‌دیگر را تبعید کرده‌اند و مردم را ازحیث آزادی قدرت مساوی وبرابر ساخته‌اند» (۵۵۷) ولی خود دموکراسی بجهت‌افراط دراصول دموکراسی ازمیان‌میرود. مبنای اساسی‌دموکراسی عبارت از این است که مردم همه در احراز مناصب دولتی و ادارهٔ سیاست مملکت مساوی باشند .

درنظر اول این امر یك نظام و تشکیلات بسیار عالی است ولی عاقبت آن‌شوم و وخیم‌است زیرا مردم برای انتخاب بهترین حکمرانان وعقلانی ترین احزاب اطلاعات کافی ندارند «مردم فهم وشعورکافی ندارند و فقط آنچه راکه حکام برای خوش آیند آنها می گویند،تکرار میکنند» (پروتاگوراس۳۱۷) یا برای‌اینکه عقیده ومرامی مقبول‌یامطرود عامه باشد کافی است‌که آنرا دریك نمایش عمومی بستایند یامسخره کنند (بدون شك این گفتار ضربه‌ای است برضداریستوفانس‌که درکمدی های خود هرگونه فکر نوی را مورد حمله‌قرار میداد) درحکومت‌عامه کشتی دولت برروی دریای مضطرب وخروشانی راه‌میرود و باد هرنطق وخطابه‌ای‌کافی است که امواج دریا را بر انگیزد و کشتی را ازمسیر خود منحرف‌سازد. افراط درچنین روشی منتهی باستبداد وحکومت مطلقه میگردد؛ مردم‌ازتملق ومداهنه خوششان میآید وچنان « حریص عسل » هستند که بالاخره یك متملق پست و بی اعتناءباموركه خودرا «حامی‌ملت» میخوانند قدرت عالیه‌را دردست میگیرد(۵٦۵).(تاریخ رم‌را ملاحظه‌کنید .)

افلاطون هرچه بیشتر فکر میکند بیشتر بحیرت میافتد که چگونه انتخـاب حکام و زعمای سیاسی را بدست مشتی مردم هوسباز ساده دل میسپارنـد یا این انتخاب را بدست فرماندهی ثروتمند میدهند که در تاریکی وپشت پردهٔ دموکراسی نخ اولیگارشی(حکومت سرمایه داران) را بحرکت درمیآورند. ما در ساده‌ترین امور مثلا درخریدن کفش میدانیم که باید آنرا از متخصص این امر یعنی کفاش بخریم ولی در سیاست معتقدیم که هرکس توانست آرائی بدست بیاورد میتواند برشهری یامملکتی حکومت کند . اگر ناخوش‌شدیم سراغ طبیبی میرویم که حاذق وماهرباشد واجازه نامه اوضامن دانش وصلاحیت فنی‌اوباشد ودنبال زیباترین اطباء یا ناطق ترین آنها نمیرویم، حال اگر جامعه‌ای بیمار شد آیانباید برای هدایت و راهنمائی آن بدنبال بهترین و خردمندترین مردم برویم؟ پیداکردن‌وسیله

هائی که بتواند اشخاص ناصالح و گول زن را از تصدی امور جمهور مانع شود و پیدا کردن مستعد ترین اشخاص و آماده ساختن آنان برای حکومت بخاطر مصالح عامه مسائل فلسفهٔ سیاسی را بوجود میآورد.

۶- مسأله علم‌النفس

ولی طبیعت انسانی پشت‌سر مسائل سیاسی ایستاده است ومتأسفانه برای‌فهم‌مسائل سیاسی باید از روانشناسی باخبر باشیم «حکومت شبیه افراد خوداست» (۵۷۵). باندازهٔ طبایع مختلفهٔ انسانی، حکومت ها نیز فرق میکند... دولتها از طبایع افراد تشکیل دهنده آن ساخته شده‌اند» (۵٤٤) فلان حکومت که آنچنان شده‌است برای‌این‌است که افرادآن آن چنان هستند. بنا براین تا مدتی که افراد خوب نداریم نباید در انتظار حکومت خوب بنشینیم‌و بدون‌این‌شرط هیچ‌تغییرو تبدیلی‌اساسی‌نخواهد بود«چقدرساده وخوشباورنداین قوم که دائم به‌تعدیل وافزایش وترکیب آشفتگی های خود مشغولند وخیال میکنند که‌باهردوا و معجونی که بایشان توصیه میشود درد آنها علاج خواهد شد ولی بجای آنکه بهتر شود هرروز بدتر میگردد. آنها قوانین را مانند بازیچه‌ها مورد آزمایش قرار میدهند و خیال میکنند که با اصلاح قوانین میتوانند به‌دغلبازیها و نادرستی های بشرخاتمه دهند و نمیدانند که در حقیقت این عمل مثل آن است که سرمار افسانه‌ای «هیدرا» را ببرند! » (٤۲۵).

پس لحظه‌ای طبیعت انسانی راکه بکار برنده فلسفه سیاسی است مورد آزمایش و تحقیق قرار دهیم.

بعقیدهٔ افلاطون رفتار انسان ازسه منبع نیرو میگیرد: میل، قدرت‌ارادی وعقل.میل وشهوت و تحریك وغریزه اجزای یك‌کلند. قدرت ارادی وهیجان و جاه‌طلبی و شجاعت‌نیز یك‌واحد تشکیل میدهند ودانش و اندیشه وهوش وخردنیز یکی هستند . منبع میل وشهوت درشکم است که انبار نیرو مخصوصاً نیروی جنسی است . مرکز هیجان و اراده در قلب و جوش وحرارت خون است؛ در اینجا احساسات درونی وتحریکات باطنی طنین اندازمیشود. مرکز عقل ودانش در سر است که ناظر وبازرس امیال و شهوات است ومیتواند ناخدای کشتی نفس بشود .

این کیفیات وقوا درهر شخصی بدرجات مختلف موجود است . بعضی اشخاص میل مجسم هستند نفوس‌آنها حریص وناراحت است‌دائماً درطلب‌مادیات هستند وهمواره‌سرگرم مناقشاتی هستند که از اینگونه طلب برمیخیزد . درآتش رقابت برای تفننات میسوزند. هر سودی راکه بدست میآورند در برابر هدف گریزانی که دارند ناچیز میشمرند این‌اشخاص اهل پیشه وصنعت هستند . ولی مردم دیگری یافت میشوند که بمنزلهٔ معبد اراده و شجاعت هستندآنهافقط بخاطرفتح وپیروزی‌میجنگند «درراه پیروزی وبرای پیروزی»: جنگجوئی آنها بیشتر از حرص آنها است . غرور وافتخارآنها درتملك نیست بلکه در قدرت است . لذت وسرگرمی آنها دربازار و دکان نیست بلکه درمیدان جنگ است این اشخاص‌قوای بری وبحری جهان را تشکیل میدهند؛ بالاخره عده قلیلی هستند که خود را بتفکر و دانش سرگرم میدارند وطالب اموال دنیوی وفتح وظفر نیستند وتنها خواهان علم میباشند.بازار ومیدان جنگ را بدیگران واگذارکرده اند وخود درروشنی آرامی بخش عزلت فکری غوطه میخورند. قوهٔ ارادی آنها پرتوی است نه شعله‌ای و لنگرگاه آنها حقیقت است نه

قدرت. اینها همان حکماء هستند که خودرا کنار میکشند ومردم از آنها استفاده نمیکنند.
همچنانکه شخص برای آنکه در کارهای خود مؤثر و نافذ باشد باید امیال او از طرف قوهٔ ارادی تشجیع شود و بوسیلهٔ عقل هدایت گردد همینطور درحکومت کمال باید اهل صنعت تولید کنند نه اینکه آن‌را رهبری نمایند. قوای‌عقلانی وعلمی وفلسفی باید‌تقویت وحمایت شوند وحکومت را بدست بگیرند. هرقومی بدون تسلط قوای عاقله کثرتی‌درهم و برهم است ومانند شهوات وامیال مشوش و بی‌نظم و ترتیب است. مردم محتاج رهبری‌فلاسفه هستند همچنانکه‌امیال‌وشهوات باید بروشنائی‌عقل کار کنند. آن مدینه ومملکت رو به‌خرابی میرود که درآن « اگر کسی که طبعاً اهل‌صنعت ویاتجارت است، از ثروت خود سرمست‌شود و بخواهد درزمرهٔ جنگجویان وارد شود یااگر جنگجویان علی‌رغم بی‌لیاقتی خود بخواهند مشاور ویا حاکم مملکت شوند» (٤٣٤) . قوای مولد درمیدان اقتصادی جا ومکان دارند و مرکز جنگجویان میدان جنگ است ؛ و اگر هر یك از این دو بخواهند شاغل مقامات و مناصب عمومی بشوند درغیر محل خود قدم‌گذاشته‌اند؛ اگر سیاست بدست ناقابل‌آنها بیفتد حکومت را نابود خواهند ساخت . زیرا حکمرانی یکنوع علم وهنر است باید مدت‌مدیدی درآن تمرین کرد تا خودرا مهیا وآماده برای آن ساخت . فقط یك‌سلطان فیلسوف‌قابلیت ادارهٔ یك قومی را دارد.
« تا فلاسفه بمقام سلطنت نرسند ویا سلاطین وامرای این جهان حقیقةً و کاملا فیلسوف نشوند وتا سیاست وفلسفه دریك‌وجود جمع نشود، مردم بلادوممالك نهایتی‌برای مصائب و بدبختی‌های خویش‌نخواهند دید ومن‌خیال میکنم که حتی‌جنس‌بشردرغیراین‌صورت روی خوشی نخواهد دید (٤٧٣) .
این است کلید فلسفهٔ افلاطونی .

۷- حل مسألهٔ روانشناسی

اکنون چه باید کرد ؟
باید چنین شروع کرد : « تمام افرادی را که سنشان از ده متجاوز است بیك ده تبعید کرد و نیز کودکانی را که تحت تاثیر اخلاق وعلامت پدرشان قرار دارند باید کنار گذاشت (٥٤٠) ما نمیتوانیم جمهوری مطلوب خودرا ازجوانانی که همواره بسبب پیروی از پدر ومادر خود درمعرض فساد قرار دارند تأسیس کنیم ، باید کار خود را بالمره از نو شروع کنیم» . ممکن است که یك امیر روشن‌فکری اجازه دهد تا ما درقسمتی ازقلمرواو یا دریکی‌ازمستعمرات خودش به‌آزمایش بپردازیم (این آرزومحقق شد ، چنانکه‌بعداً‌خواهیم دید) بهرحال ما باید درآغاز کار بتمام کودکان تربیت واحدی بدهیم؛ هیچکس نمیتواند بگوید که نبوغ ویا استعدادات ذاتی ازکجا سر برخواهد زد ؛ باید برتری کودکان را از لحاظ استعداد ذاتی با بیطرفی کامل و بدون امتیازات صنفی ونژادی جستجو کنیم نخستین اشتغال ما مسألهٔ تربیت عمومی خواهد بود .
تا ده سالگی باید مخصوصاً به تربیت بدنی پرداخت ؛ هر مدرسه باید یك مؤسسه ورزشی‌ویك محل برای بازیها داشته باشد؛ دراین مرحله کودك چنان ازسلامت وتندرستی برخوردار خواهدشد که پس ازآن وجود طبیب زائد خواهد بود . «آیا این زندگی سست و کسالت آمیز وراحت طلبی که کودکان را مانند استخر ازآب و باد پر میکند و بعد دنبال

طبیب میروند تا بآن اسم نفخ وزکام بگذارد ... خجلت‌آور نیست؟ » روش فعلی طبابت را باید «فن تربیت مرض» نام نهاد زیرا بجای معالجهٔ امراض ، مدت آنرا طولانی تر میکند . این روش پوچ روش توانگران بیکار وتنبل است . «اگر نجاری بیمارشود خیال میکند که باخوردن شربتی که طبیب بوی دهد از بیماری نجات خواهد یافت ویا پس‌ازخوردن دواهای مسهل وملین وبکار بردن آهن وآتش بهبود حاصل خواهد کرد . ولی اگر کسی اورامدتی مدید تحت نظم معینی بگیرد وسر اورا بانمد ومشمع بپیچد و دستوراتی ازاین قبیل بوی بدهد ، بزودی خواهد گفت که دیگر وقت برای ناخوش شدن ندارد ووضع عادی ومعمولی خودرا ازسرخواهد گرفت، سلامت خودرا بازخواهد یافت وباادامه‌کارخویش زندگی‌خواهد کرد؛ واگرجسم‌او تاب رنج وبیماری نیاورد خواهدمرد وازرنج ودرد خلاصی‌خواهدیافت» (٤٠٦ـ٤٠٥). ما وسایل نگاهداری مردم ضعیف المزاج وناقص عضورا نداریم؛ جمهوری مطلوب ما باید ازجسم انسانی شروع کند .

ولی عملیات ورزشی وقهرمانی تنها، شخص‌را کاملا یکطرفی بارمیآورد. «چگونه میتوانیم طبیعتی نجیب وآرام داشته باشیم که درهمان حال ازشجاعت زیاد برخوردارباشد؛ زیرا دربادی چنین بنظر میرسد که این دو باهم ناسازگارند» (٣٧٥). ما نمیخواهیم‌مردم ما فقط مرکب ازقهرمانان مشت زنی ووزنه برداری باشد. موسیقی شاید بتواند این‌مشکل را حل کند؛ روح انسانی ازراه موسیقی تناسب وهم آهنگی را یاد میگیرد و حتی استعداد پذیرائی عدالت را نیز پیدا میکند؛ « زیرا کدام شخص است که روحاً منظم ومرتب باشد ولی درستکار نباشد ؟» ای گلوکون بهمین جهت است که تربیت ازراه موسیقی اینقدرموثر است ؛ زیرا نظم‌وهم‌آهنگی بسهولت باعماق روح راه پیدامیکنند ودرحرکت وجنبش‌خود لطف وظرافت‌را همراه میآورند ونفوس لطیف را ایجادمی کنند (٤٠١ ؛ پروتاگوراس ، ٣٢٦). موسیقی خلق‌را نرم میکند ودرنتیجه دراجتماع وسیاست مؤثراست . « دامون بمن گفته است ـ ومن کاملا بااو همعقیده هستم ـ که اگر شکل ووضع موسیقی‌عوض‌شود قوانین اساسی حکومت نیز باآن عوض خواهد شد (١).

ارزش موسیقی تنها ازاین جهت نیست که خلق واحساسات را تلطیف میکند بلکه در حفظ سلامت و تجدید تندرستی نیز با ارزش است . بعضی از بیماریها را فقط می توان بوسائل روحی معالجه کرد (خرمیدس، ١٥٧): همچنانکه کوری بانت‌ها زنان مبتلا به مرض حمله‌را باصدای نی‌لبك معالجه میکردند. زنان بیمار ازشنیدن صدای نی‌لبك برقص‌میآمدند وآنقدر میرقصیدند که خسته میشدند وبخواب میرفتند؛ پس ازبیداری شفا مییافتند. موسیقی تاقسمتهای مغفول‌عنه و ناآگاه انسانی نفوذ پیدا میکند ، دراین اعماق احساسات واندیشه است که نبوغ ریشه میدواند «الهام وشهود حقیقی‌درآگاهی‌وباخودی نیست، بلکه‌هنگامی است که قوای ذهنی بخواب رفته است ویا دراثر مرض وجنون دربند افتاده است » ؛ نبوغ یا نبوت (mantike) شبیه جنون است (manike) (فدروس٢٤٤).

افلاطون دراین باب شرح جالبی دارد که پیشرو مسائل و قضایای « پسیکانالیز » محسوب میشود . او میگوید روانشناسی سیاسی‌ما ناقص است زیرا ما کاملا ماهیت وانواع

١ـ مقایسه شود بادانیل اوکونل (Daniel O'Connell) : بگذار تاسرودها ونغمات قومی را بتحریر درآورم ، دیگربواضع قوانین‌آن کارندارم.

مختلف مشتهیات وغرایزانسانی را تحقیق نکرده‌ایم. احلام وروّیاها میتوانند مارا در کشف بعضی حقایق نفسانی دقیق که ازوجدان وضمیر گریزان هستند کمك کنند .

بعضی ازامیال ومشتهیات غیرضروری بنظرمن باقوانین مخالفت دارد . این امیال وشهوات درهرانسانی ظاهرمیشود: ولی دربعضی افراد قوانین وامیال‌عالیه برآنهاحکومت میکنند، وباعقل‌هم آهنگی‌دارد بقسمی که گاهی بکلی ریشه کن میشوند وگاهی ضعیف‌میگردند درحالیکه در نزدکسان دیگر افزایش مییابند وقوت میگیرند ... مقصود من مخصوصاً آن دسته امیالی است که هنگام بخواب رفتن قوه عاقله و نیروی مسلط و حاکم بر شهوات ، بیدارمیشود: همچوحیوان وحشی طبیعت، که ازغذا وشراب سیراب‌شده‌است ازجای برمیخیزد وعریان ولخت براه میافتد، دراینجا هرگونه شرم وآزرم راکنارمیگذارد وازهیچ جنایتی اگرچه میل به‌محارم یاپدرکشی (عقدهٔ اودیپ Oedipus Complex) باشد،روگردان نمیشود. ولی اگرشخصی بالطبع سالم ومعتدل باشد، وباحال‌آرام وعقلانی بخواب برود،... اقناع امیال او نه خیلی زیاد و نه خیلی کم‌باشد، ... دراین صورت بازیچهٔ احلام وروّیا های شهوانی وامورمحرمه نخواهد بود. درهریك ازما حتی‌دراشخاص نیك، طبیعتی وحشی‌وسبع نهفته است که هنگام خواب بیدارمیشود (۲ـ۵۷۱).

موسیقی وآهنگ بروح وجسم سلامت ولطافت میبخشد معذلك موسیقی خارج‌ازحد بهمان اندازهٔ ورزش زیاد مضر وخطرناك است ـ تنها ورزشکار وقهرمان بودن به‌وحشیت میانجامد؛ وموسیقی تنها «شخص‌را خارج ازحد نرم وملایم میکند» (۴۱۰). هردورا باید باهم ترکیب کرد وپس‌ازشانزده سالگی باید تمرین موسیقی‌راکنار گذاشت وحتی‌درآواز های دسته جمعی نیز نباید شرکت کرد همچنانکه شرکت دربازیها ومسابقات عمومی‌را نیز پس ازاین سن درتمام مدت زندگی باید دورانداخت. موسیقی‌را نباید فقط بخاطر موسیقی بکاربرد بلکه بایدآنرا برای جالب ساختن بعضی مواد غیرجالب وبیروح ازقبیل ریاضیات وتاریخ وعلوم دیگر استعمال کرد . دلیلی نداریم که نباید برای ملایم ساختن مواد مشکل آنرا باشعر وآواز توأم کرد . وحتی نباید این مطالب‌را برای اذهان نا فرمان و سرکش اجباراً یاد داد .

تعلیمات ابتدائی باید درکودکی صورت گیرد واین امر نباید بااجبار همراه‌باشد؛ زیرا یك مردآزاد حتی درتعلیم نیز بایدآزاد باشد... معلوماتیکه بااجبارآموخته شودمدت کمی درذهن میماند. بنابراین درتعلیم راه اجبارپیش نگیرد بلکه هرگونه تعلیم را بانوعی تفریح وسرگرمی توأم کن؛ این امر شما را بدرك استعداد وتمایل کودك مدد خواهد کرد (۵۳۶) .

اگر قوای روحی بااین آزادی رشدیابد وقوای جسمی باورزش وزندگی درهوای آزاد تقویت شود ، حکومت مطلوب ما دارای چنان پایهٔ روحی وجسمی خواهد بود که‌آن را برای هرگونه توسعه و افزایش یاری خواهد نمود . ولی علاوه براین یك پایهٔ اخلاقی نیز لازم است؛ افراد این جامعه باید تشکیل یك واحد بدهند؛ آنها باید بدانند که اعضای یکدیگرند و دربرابر هم مسئولیت دارند و باید بهمدیگر مهربان وخدمتگزار باشند ولی چون مردم طبیعةً حریص وحسود وجنگجو وشهوت پرست هستند چگونه میتوانیم اطمینان داشته باشیم که آنان بنحو احسن باهم رفتار خواهند کرد؟ یاباید پلیس و قوای انتظامی

همه‌جا حاضرو آماده باشد؟ این روش خشن و پرخرج و تحریك آمیز است. در اینجا راه بهتری هست و آن اینکه برای تأمین مقتضیات اخلاقی جامعه از تضمین یك قدرت فوق طبیعت برخوردار باشیم . باید مذهب داشته باشیم .

افلاطون معتقد است که ملتی نمیتواند قوی گردد مگر آنکه بخدا معتقد باشد . یك قدرت گیهانی ساده یا یك علت العلل یا یك نیروی حیاتی (élan vital) مادام که یك «شخص» نباشد نمیتواند منبع امید و رنج وفداکاری باشد ؛ و نمیتواند بدلهای مضطرب و نگران تسلی ببخشد و ناامیدان ومأیوسان‌را تشجیع و ترغیب کند. ولی فقط یك خدای حی قیوم میتواند چنین کاری بکند همچنانکه میتواند دماغ خود پسندان ومتکبران را بخاك بمالد تا از ترس او هوا وهوس خودرا تعدیل کنند و برشهوات خود مسلط باشند، ایمان بخدا موجب ایمان ببقای نفس میشود : امید بجهان دیگر و زندگانی دیگرمارا وادار میکندکه دلیرانه بامرگ روبروشویم وفقدان احباء ودوستان خودرا تحمل کنیم ، اگر ازروی ایمان‌وعقیده بجنگیم نیروی ما دوبرابر میشود، اگر قبول کنیم که هیچیك از عقاید قابل اثبات نیست و خدا تجسم آمال کمال وعشق وامید است و روح همچون آهنگی است کـه از بربط وعود برمیخیزد وبا ازمیان رفتن آن آلت خود نیز ازمیان میرود (استدلال فیدون مانند پاسکال است) بازهم اعتقاد بخدا بما ضرری نمیزند وبرای ما وکودکان ما منافع فراوانی دارد .

اگر ما بخواهیم همه چیزرا باذهان ساده وبسیط کودکان خود تفسیر وتشریح کنیم کاری سخت درپیش داریم ،کارما مخصوصاً وقتی سخت خواهدشدکه آنها بسن بیست برسند ونخستین بارآنچه راکه درطی سنوات تعلیم عمومی یادگرفته‌اند امتحان بدهند . اینجا یك انتخاب بیرحمانه‌ای صورت خواهدگرفت ومیتوان آنرا اخراج عظیم نام نهاد. این آزمایش ازنوع امتحانات سادهٔ مدارس نیست بلکه هم نظری وهم عملی‌است . جوانان را بـاید هم در امور وحشت‌زا و هم در شهوات امتحان کرد (٤۱۳) . در این صورت تمام مواهب واستعدادات مجال ظهور وبروز خواهندداشت ونیز انواع کودنیها وحماقت‌ها ازنظر دور نخواهد ماند. شکست خوردگان درطبقهٔ پائین خواهند ماند . آنها بازرگانان ومستخدمین وکارگران وبرزگران آینده خواهندشد. امتحانات بابیطرفی‌صورت خواهدگرفت‌واشخاص دیگر درآن دخالت نخواهند داشت. قرابت‌ها ودوستیهای خیلی نزدیك وقوم وخویش‌بازی دراین انتخابات که مثلا یکی باید برزگر و دیگری فیلسوف شود راه نباید داشته بـاشد . جنبه دموکراتیك این انتخابات ازحکومتهای دموکراسی‌هم بیشتر خواهد بود .

کسانیکه باموفقیت ازاین‌امتحانات بیرون آمدند، ده سال دیگر به تربیت بدنی و ذهنی واخلاقی خود ادامه خواهند داد . بعد با یك امتحان دیگری روبرو خواهند شدکه‌از اولی‌خیلی سخت تراست؛ شکست خوردگان معاونین ودستیاران قوهٔ اجرائیه خواهندگردید یعنی سرداران و فرماندهان‌سپاه‌می‌شوند . درضمن این حذفها واخراجها باید اخراج‌شدگان را با تمام وسایل اقناعی وبا ادب ومهربانی وبدون تحکم ازسرنوشتی که بآن دچار شدند راضی وخشنودسازیم . درحقیقت اگرعده عظیم مردودین امتحان‌نخستین وهمچنین مردودین امتحان دوم که از حیث عده ازاولی کمتر ولی ازحیث ارزش واستعداد بیشترند بخواهندکه متوسل باسلحه بشوند وحکومت مطلوب ما را ازمیان برداشته وبدست فراموشی سپارند ، چه چیزی میتواند آنهارا ازاین عمل منع کند ؛ چه چیزآنها را بازمیدارد ازاینکه حکومتی

مبنی بر عده و زور تأسیس کنند و دوباره نمایش مضحك و بی روح یك دموکراسی غلط وپوچ ازسر گرفته شود؟ دراین صورت تنها وسیلهٔ حفظ سلامت و آرامش ما دین و ایمان است . ما باین جوانان « مردود» خواهیم گفت که تقسیم آنها بـه طبقات مختلف ، بموجب فرمان الهی است وقابل نقض نیست واشك وناله آنها چیزیرا تغییر نخواهد داد . مابآنها داستان اسطورهٔ فلزات را نقل خواهیم کرد : « ای همشهریان شما بـا هـم برادرید ولی خداوندیکه شمارا آفریده است در وجود کسانیکه ازمیان شما شایستگی حکومت برشما را پیدا کرده‌اند ، در روز تولد ، مقداری طلا آمیخته است و ارزش بی نظیرآنها بهمین جهت است ، بطبیعت مدافعین حکومت مقداری نقره مخلوط کرده است ودرطبیعت کشاورزان و پیشه‌وران آهن و مفرغ گذاشته است . ولی چون همهٔ شما از یك اصلید ممکن است شما کودکانی بوجود آورید که غالباً شبیه شما باشند و یا از نژاد طلا ، نقره بوجود بیاید و یا از نژاد نقره طلا تولید شود و بدین نحو فلزات مختلف یکی از دیگری بوجود بیایدپس خداوند چنین حکم می کند که اگر مثلا درمیان شما ازنسل محافظین وجنگجویان مخلوطی ازآهن ومفرغ بوجود آمد هیچ رحم و شفقتی بآن نداشته باشید . باید با خلاف خود همان ردیف وطبقه‌ای راکه شایسته آن هستند بدهید یعنی اگر ازآهن ومفرغند آنها را درطبقهٔ کشاورزان وپیشه‌وران جای‌دهید واگر برعکس اخلاف این طبقه مخلوطی ازطلا ونقره هستند باید آنها را بدرجهٔ جنگجویان ویا مدافعین حکومت ارتقاء دهید زیرا بـر طبق یك وحی ربـانی اگرمحافظین و حامیان شهری از جنس مفرغ و آهن باشند آن شهر نابود خواهد شد (٤١٥) .

این « افسانهٔ شاهانه » ممکن است تولید یك رضایت عمومی بکند و ما را اجازه دهد تا بتعقیب نقشهٔ خود به پردازیم .

حال باید دید که با طبقهٔ برگزیده که در امتحانات سابق پیروز شده‌اند چه بـاید کرد ؟ .

باید بآنها فلسفه وحکمت آموخت . افراد این طبقه اکنون بسی سالگی رسیده‌اند اگر « این لذت گرانبها » را بآنان زودتر بچشانیم راه احتیاط نـه پیموده‌ایم ، « زیرا همینکه آنها طعم بحث و جدل را دریـافتند ، جوانان آن را مـانند یك نوع بـازی تلقی خواهند کرد و دائماً آن را در رد ونقض اقوال همدیگر بکار خواهند برد . . . . و مانند سگان جوان با استدلالات خویش هرکس راکه بایشان نزدیك شود باینطرف وآنطرف کشیده پاره پاره خواهندکرد . » (٥٣٩) . فلسفه «این لذت‌گرانبها» ازدوچیز اساسی تشکیل شده است : بروشنی و صراحت فکر کردن که همان فلسفهٔ ماوراء الطبیعه است و از روی عقل حکومت کردن که همان فن سیاست است . منتخبین جوان‌ما باید نخست‌اندیشه و تفکر روشن و صریح را بیاموزند ؛ و برای این منظور بـاید عقیدهٔ مثل را مطالعه و تحقیق کنند .

ولی این عقیدهٔ مشهور مثل که تخیل و قریحهٔ شعری افلاطون آن را هم آراسته و هم معقد ساخته است برای محصل تـازه بمنزله ساختمانی است که اطاقهای بسیار تو درتو و پیچ در پیچ وبی منفذ دارد و برای کسانیکه از امتحانات سابق موفق بیرون آمـده اند باز امتحانی صعب و مشکل است ، مثال یك شیئی ممکن است « مثال کلی » نوع آن شی

باشد (مثلا انسان باین معنی مثال علی ، حسن و فریدون است) و نیـز ممکن است مثال یك شیئی عبارت از قانون ویا قوانینی باشد که بر شیئی مزبور حاکم است (دراینصورت مثال علی یا حسن عبارت است ازخلاصه و مجموعهٔ « قوانین طبیعی » که حاکم براوهستند وممکن است غایت یا مطلوبی باشد که یك موجود ویا نوع و طبقه او در پیشرفت‌وتوسعه خویش بسوی آن متوجه است (مثال‌حسن یا فریدون عبارت خواهد بود ازجمهوری‌مطلوب احتمال قوی میرود که مقصود افلاطون ازمثال در آن‌واحد تمام این سه معنی بـاشد یعنی : کلی وقانون‌وغایت مطلوب) . درپشت سرحوادث ظـاهری و جزئیاتی که حواس ما با آن مواجه است کلیات وقوانین منظم و توجه بغایات وجود دارد کـه بحواس درك نمی شونـد ولی عقل و اندیشهٔ ما بآن اذعان دارد . این کلیات و قوانین و غایات مطلوبه از اشیاء جزئی محسوس جاویدان‌تر و بهمتن علت حقیقی‌تراست اشیاء محسوس وجزئی وسیله درك و استنتاج آن کلیات و قوانین و غایات هستند . انسان از یك شخص معینی مانند حسن یـا فریدون جاویدتر است ؛ این دایره‌ای که با حرکت نوك مداد من بوجود آمده است بایك مداد پاك‌کن نیز از بین خواهد رفت ، ولی صورت دایـره همواره جاوید خواهد مـاند . درختی را می بینم که ایستاده است و درختی دیگر را می‌بینیم‌که افتاده است ولی قوانینی که علت و کیفیت و وقت سقوط اجسام را تعیین مـی کنند ازلی و ابـدی هستند ، بودند و هستند و خواهند بود ، همچنانکه سپینوزا آن مرد خوب میگوید یك جهان اشیاء محسوس وجود دارد و یـك جهان قوانین کـه به نیروی اندیشه استنتاج شده است ؛ مـا قانون جاذبهٔ عمومی را نمی‌بینیم ولی این قانون همه‌جا وجود دارد، پیش ازهمه‌چیز بوده وآنگاه که از جهان ماده جز اندیشه و خیالی نماند نیز وجود خواهد داشت . پلی را در نظر می آوریم ، چشم فقط توده‌ای ازآهن و بتون می‌بیند ولی ریاضی‌دان با دیدهٔ بصیرت انطباق جسورانه ودقیق این تودهٔ مواد را با قوانین ریاضی ومکانیك درك میکند، قوانینی که هر پل خوب ومحکمی باید باآن مطابقت‌کند و اگر این ریاضی‌دان شاعر هم باشد ، قوانینی واکه پل را نگه داشته‌اند خواهد دید واگر این قوانین نادیده‌گرفته شوند پل درزیرفشار امواج درهم خواهد ریخت. این قوانین بمنزلهٔ خدائی است‌که از پل حمایت میکند ووجود اورا بدست‌گرفته است. ارسطو بطور غیر مستقیم عقیدهٔ مثل افلاطونی را بهمین نحوتعبیر می‌کند آنجا که میگوید افلاطون از مثل همان را قصدکرده است‌که فیثاغورس از اعداد میکند و اعداد را اصل وجوهر اشیاء میداند (احتمال میرودکه مقصودش آن بود که عالم بالتمام‌باقوانین ریاضی اداره میشود) . فلوطرخس بما میگوید‌که بعقیدهٔ افلاطون «خداوند یك مهندس جاویدان است» سپینوزا فکری مشابه این دارد ومیگویدکه خداوند و قوانین ماهیات و افعال حقیقت واحدی هستند .

بعقیدهٔ افلاطون و برتراندرسل ریاضیات مقدمهٔ ضروری فلسفه و شکل عالیتر آن است ؛ برسردرآکادمی افلاطون این جملهٔ محکم نوشته شده بود : آنکه هندسه نداندایننجا نباید بیاید » .

دنیابدون این صورکلیه و قوانین وغایات همان‌طور خواهد بودکه‌کودکی در بادی امر بآن نگـاه میکند یعنی توده‌ای ازمحسوسات نامنظم وبی معنی ؛ زیرا اشیاء وقتی‌معنی پیدامیکنند‌که طبقه‌بندی شوند وتحت‌کلیات درآیندقوانین وجود آنها‌کشف شود واهداف



ضیافت افلاطون
نقاشی از انزلم فویر باخ درموزهٔ صنعتی « بادن » « کارلسروهه »
« عکاسی از موزهٔ صنعتی کارلسروهه »

واغراض فعالیت آنها معلوم گردد . دنیای بدون مثل شبیه توده‌ای از اوراق خواهدبود که بتصادف بهم ریخته باشد و حالت قبل از تنظیم و طبقه بندی آنرا داشته باشد . دنیا بسایهٔ اجسام مصنوعی شبیه خواهد بود که از پرتو یك آتش مصنوعی به‌ته غاری افتاده باشد. این صورتها در مقایسه با حقایق زندهٔ روز جز وهم و شبح چیز دیگری نیست (٥١٤) . پس عالی‌ترین شکل تربیت عبارت خواهد بود ازجستجوی مثل، صورکلیه، قوانین ترتیب اشیاء و غایات و اغراضی که اشیاء دربسط ونمو خود متوجه آن هستند ؛ ما باید نسبت اشیاء را بهم ونیز جهت آن‌را کشف کنیم، شکل وقانون‌کار آن‌را بدانیم ، عمل وغایتی را که بسوی آن متوجهند ویا آن را بنحو ناقص تصور میکنند بیاموزیم ما باید تجربیات حسی خود را یا استنتاج قوانین و اهداف آن تنظیم و تطبیق کنیم . اختلاف روح قیصر بایك‌مردضعیف در وجود وعدم این جستجوی فکری است .

خوب ، پس از آنکه درظرف پنج سال فکر معقد مثل خوب درك‌شد وپخته گردید و فن ادراك صورکلیه و ترتیب علت ومعلول و استعدادات غائی در میان غوغا و تناقضات عالم حسی دانسته شد وپس ازآنکه درظرف پنجسال تطبیق این اصول ومبادی را با امر راهنمائی اشخاص و ادارهٔ حکومت ، تمرین کردند ، پس از این آمادگی طولانی که از کودکی آغاز شده و ازجوانی گذشته بمرحلهٔ بلوغ‌کامل یعنی سی وپنجسالگی رسیده، آیا داوطلبان ما شایستهٔ پوشیدن لباس ارغوانی‌حکومت هستند و میتوانند وظایف عالیهٔ ادارهٔ زندگی عمومی را عهده دار شوند ؟ آیا اکنون آن حکام حکمائی که باید به بشر حکومت کنند وآن‌را آزاد سازند نشده اند ؟

افسوس که هنوز وقت آن نرسیده است و تربیت آنها هنوز ناقص است. زیرا این تربیت باهمهٔ این تفاصیل هنوز نظری بوده است وچیز های دیگری هنوز باقی مانده است باید این مجتهدین درفلسفه از مقام شامخ حکمت پائین بیایند ودر «غار» با مردم واشیاء تماس بگیرند . تعمیمات و تجریدات اگر باآزمایش حیات همراه نباشد بیهوده وبی ارزش است . دانشجویان ما باید با این جهان تماس بگیرند و کسی نباید با آنها مساعدت کند . آنها باید در زمینهٔ اقتصاد بامردم خود خواهی که سنگدل وحریصند همکاری کنند با مردم جنگجو ومکار شراکت نمایند ؛ در این کوشش ومجاهدت صعب آنها کتاب زندگی را فرا خواهندگرفت. انگشتان آنها در برخورد باحقایق زندگی کبود خواهد شد وپوست زانوی آنان خواهد رفت ، آنان روزی خودرا با عرق جبین و کد یمین بدست خواهند آورد . این آزمایش نهائی وقطعی بدون‌رحم وشفقت پانزده سال ادامه خواهد داشت. بعضی ازمنتخبین ما درزیربار مجاهدت خم خواهند شد وامواج این‌اخراج اخیر آنان‌را غرق خواهد ساخت. آنهاکه در پنجاه و پنج سالگی ازاین امتحان بیرون می آیند صورتشان از چین و چروك پوشیده شده ومردمانی بخود متکی میباشند ؛ تماس با حیات آنهارا ازعجب و خود نمائی مدرسه بیرون آورده است ، باحکمتی که از راه تجربه وفرهنگ ومبارزه بدست آورده‌اند مجهزومسلحند ؛ اینهاهستند کسانی که بخودی خودبایددررأس حکومت قرار بگیرند .

۸ ـ راه حل مسألهٔ سیاست

این مسأله خود بخود ، بدون ریاکاری و نفاق « رأی‌گرفتن » حل میشود . **معنی دموکراسی مساوات کامل است مخصوصاً درمسألهٔ‌تربیت. دموکراسی این‌نیست**

که اشخاصی بتصادف و به تناوب رشتهٔ امور جمهور را بدست بگیرند. هریك از اهل شهر می‌تواند خودرا مستعد ایفای وظایف سنگین حکومت نشان دهد؛ ولی فقط کسانیکه جوهر «فلز» خودرا نمایانده باشند واز تمام امتحانات باقابلیت ومهارت شایان توجه بیرون آمده باشند، نامزد امر حکومت خواهند بود. ارباب مناصب ومقامات بوسیلهٔ آراء انتخاب نخواهند شد و نیز دستهای پنهانی دار و دسته های مختلف که نخ حکومت های باصطلاح دموکراسی‌را می‌جنبانند دراین انتخاب سهیم نخواهند بود. بلکه این انتخاب از روی استعداد وقابلیت اشخاص خواهد بود چنانکه شأن دموکراسی اساسی که بر پایهٔ مساوات نژاد است چنین اقتضا میکند، هیچکس نمیتواند مقامی را احراز کند مگرآنکه قبلا خودرا برای‌آن آماده کرده باشد، مشاغل عالیه مال کسانی است که مشاغل پائین‌تر را خوب اداره کرده باشند (گورگیاس، ٤١٥ ـ ٤١٤).

پس آیا این نوع حکومت، حکومت اشراف نیست؟ اگر مصداق یك کلمه خوب باشد، نباید ازلفظ آن‌کلمه وحشت داشت؛ **کلمات برای عقلاء بمنزلهٔ مهره‌هائی‌است که‌ارزش خاصی ندارند؛ فقط احمقان وسیاست بازان این‌کلمات‌را بجای‌مهره های باارزش وسکه‌های رایج می‌گیرند.** مامیخواهیم شریفترین مردم برما حکومت کنند و حکومت اشراف یا اریستوکراسی همان حکومت شریفترین مردم است؛ چنانکه کارلیل میگوید آیا همهٔ ما از صمیم دل آرزومند حکومت شریفترین مردمان نیستیم؟ ولی کلمهٔ آریستوکراسی مارا بیاد اشراف خانواده و نجباء موروثی می اندازد: باید گفت که آریستوکراسی‌افلاطونی ازاین‌نوع نیست وبهتر است که آنرا آریستوکراسی‌دموکراتیك نامید. زیرا بجای آنکه از میان نامزدان احزاب آنرا که کمتر بد است انتخاب کنند، هرکسی به‌تنهائی میتواند نامزد امر حکومت‌گردد واز راه تربیت خویش در تصدی امور جمهور با دیگران مساوی باشد.

اینجا روش‌طبقات وامتیازات‌ارثی‌وجود ندارد، ودرراه استعداداتی که ثروت ومال ندارند مانع و رادعی نخواهد بود. پسر یك حاکم از همانجا شروع خواهد کرد که پسر یك واکسی شروع میکند و شرایط ووضع هردو مساوی خواهد بود و با هردو بیك نحو رفتار خواهد شد اگر پسر حاکم ابله باشد درهمان امتحان نخستین مردود خواهد گردیدو اگر پسر واکسی مستعد باشد میتواند جزو فرمان روایان مملکت‌گردد وراه برای او باز است (٤٢٣).

راه برای‌کلیهٔ مستعدین باز است بدون آنکه نظر باصل ومنشاء او بشود. این‌یك نوع دموکراسی مدرسه ای است که صد مرتبه شریفتر و حقیقی تر از دموکراسی است که مبنای آن برشمارش آراء باشد.

بنابراین، «حکام ما ازمشاغل دیگر صرف‌نظر خواهند کرد و پیشهٔ **بسیار دقیق آزادی مملکت را درپیش** خواهند‌گرفت وهیچ‌کار ووظیفهٔ دیگری راکه مربوط به‌این هدف نباشد قبول نخواهند کرد.» (٣٦٥) آنها قوهٔ مقننه و اجرائیه و قضائیه را باهم دردست خواهند‌گرفت؛ قوانین و نصوص و متون آن، آنان را دربرابر اوضاع و احوال جدید محدود ومقید نخواهد ساخت. حکومت حکام ما از روی عقل وملایمت است ومعتقد به گذشته نیست.

ولی آیا اشخاص پنجاه ساله **نرمی و انعطاف وملایمت** عقلانی‌را ادارا خواهندبود؟ وذهن وقوای فکری آنان براثر عادات مکتسبه جمود پیدا نخواهد کرد؟ ادیمنتوس (که بدون تردید انعکاس یك مباحثهٔ شدید برادرانه است) اعتراض میکند که فلاسفه مردمی ابله و یا هرزه هستند که دررأس حکومت نیز گیج و یا خودخواه و یا هم گیج وهم خود خواه خواهند بود . « کسانی که در فلسفه‌کار میکنند وپس از تحصیل آن در دورهٔ جوانی برای تکمیل تربیت خویش، آن‌را رها نمیکنند ومدتی مدید بدان اشتغال میورزند، غالباً مردمی عجیب و غریب بار می‌آیند (اگر نگوئیم مردمی بدنهاد وغیر قابل تحمل) در صورتیکه کسانی که شایستگی زیاد در این‌کار از خود نشان داده باشند باهمهٔ ستایشی که تو از آن کرده‌ای ، برای اجتماع فایده‌ای نخواهند داشت .» (۴۸۷) بعضی از فلاسفهٔ عینکی‌معاصر همینطور هستند ؛ ولی افلاطون جواب میدهد که وی این اعتراض را پیش‌بینی کرده استو بهمین جهت فلاسفه‌ای که او تربیت کرده است در زندگی عملی بهمان اندازهٔ علوم مدرسهٔ استاد و زبردست هستند . ازاین جهت آنان نه تنها متفکر محض میباشند بلکه‌مرد عمل‌نیز هستند ؛ مردمی هستند که ارادهٔ عالی و صفاتی برجسته دارند و تجربه و آزمایش جوهر وجود آنان را آب داده است ؛ مقصود افلاطون از فلسفه علم و هنر مؤثر و عامل است ، حکمتی است که با اشتغالات مادی زندگی درهم آمیخته است؛ نه الهیات مجرد وغیرعملی؛ فاگه میگوید (صفحهٔ ۱۰) : « افلاطون مردی است که حد اقل به‌کانت شباهت دارد ؛ کسی که با رعایت احترام میتوان اورا مردی بسیار لایق و برجسته دانست . »

این بود پاسخ از اعتراض به‌عدم صلاحیت و شایستگی فلاسفه ؛ اما برای جلوگیری از افراطات وزیاده روی‌های آنان ، باید درمیان ایشان طریقهٔ اشتراکی را معمول داشت.

اولا هیچیك از آنان نباید شخصاً چیزی را مالك باشند مگر آنکه از ضروریات محضهٔ زندگی باشد ، درثانی آنان نباید خانه یا دکانی داشته باشند که ورود به آن بر دیگران ممنوع باشد ؛ آنان باید فقط احتیاجات سالیانهٔ خود را از اهل شهر بعنوان سهمیهٔ ثابت ومعین دریافت کنند نه‌بیشتر ؛ آنان مانند سربازان یك اردو باهم غذاخواهند خورد و باهم زندگی خواهند کرد .

ما بایشان خواهیم گفت که خداوند طلا و نقره را در وجود آنان گذاشته است و احتیاجی به مواد بی ارزشی که دردست مردم بعنوان طلا ونقره میگردد ندارند وآنهانباید مواهب الهی را به ادناس زمینی آلوده کنند زیرا این فلزات زمینی منبع بسیاری از امور پلید وزشت میباشد درصورتیکه جوهر فلز آنان دست‌نخورده وپاك است . درمیان‌اهل‌شهر فقط حکام نباید دست به‌طلا ونقره بزنند یا درجائی باشند که درآن طلا ونقره وجود داشته باشد ، نباید لباس خودرا باآن زینت دهند ویا درظروفی که از طلا ونقره ساخته شده‌است غذا بخورند وبیاشامند . این روش موجب سلامت ایشان ونجات اهل شهر خواهد بود . اما بمحض اینکه این حکام مالك خانه و زمین و مال گردیدند بجای حکومت و فرمانروائی خانه داری وپیشه‌وری و کشاورزی درپیش خواهند گرفت وبجای آنکه حامی ومدافع‌مردم شهر باشند دشمن آنان خواهند شد وجبار و ستمکار خواهند گردید ، زندگی آنان باکینه وخصومت توأم خواهد شد وهمواره در راه یکدیگر دام خواهند گسترد، از دشمنان داخلی بیشتر از دشمنان خارجی خواهند ترسید و خود وجمهوری را باقدم های بلند بسوی‌ویرانی سوق خواهند داد (۱۷ـ۴۱۶) .

این طرز حکومت که مانند فرمانروائی اشخاص رذل وپست برای ارضای منافع شخصی است نه خیر عموم ، بیفایده و خطرناك خواهد گردید . باید حکام بی نیاز باشند ، آنان باید از لوازم یك زندگی راحت و بی‌تجمل برخوردار باشند بدون آنکه در راه بدست آوردن آن زحمات طاقت فرسای زندگی مادی را تحمل کنند . با این نشانی آنان از حرص و ولع وجاه طلبیهای احمقانه برکنار می‌مانند ، وحال این حکام همچون حال آن طبیبانی میشود که مردم شهررا از آنچه خود پرهیزمیکنند برحذر میدارند. آنان مانندعباد و معتکفین باهم غذا می‌خورند و در خانه های چوبی جدا از هم مانند سربازان می خوابند همچنانکه فیثاغورس میگفت: «دوستان باید درهمه چیز مشترك باشند» (نوامیس،C۷۳۹) در این صورت نفوذ امر حکام بی خطر خواهد بود و قدرت آنان مصون و محفوظ خواهد ماند ؛ تنها پاداش آنان افتخار و حس خدمت باجتماع خواهد بود . این اشخاص از همان ابتداء بیك زندگی که مزایای آن محدود است، قناعت خواهند ورزید. اینان مردمی‌هستند که در نتیجهٔ یك تربیت خشن و محکم ، افتخار فرمانروائی را ازغذائم چرب ونرم سیاست بازانی که در جستجوی منافع وسود پیشه ورانند بالاتر میدانند . پس ازآنکه آنان بقدرت رسیدند نزاع میان احزاب ازمیان برخواهد خواست .

ولی باید دید که زنان ایشان باین طرز زندگی چه خواهند گفت ؟ و آیا بطوع و رغبت از تجملات و خرج ظاهر سازی و خود آرائی صرف نظر خواهند کرد ؛ حکام زن نخواهند داشت ؛ روش اشتراکی همانطوری که در اموال جریان دارد دربارهٔ زنان نیز مجری خواهد بود . آنان ازخود خواهی شخصی و خانوادگی برکنار خواهند ماند؛ آنان پای بست تحصیل پول که از گرفتاریهای اشخاص متأهل است نخواهند بود ؛ ایشان وجود خودرا وقف زن نخواهند کرد بلکه وقف اجتماع خواهند نمود ، حتی کودکان آنان متعلق بایشان نخواهد بود ؛ تمام اطفال حکام از همان حین تولد از مادران گرفته خواهد شد و باشتراك ودسته‌جمعی تربیت خواهند یافت ؛ خویشاوندی خصوصی در اجتماع ازمیان‌خواهد رفت (٤٦٠) ـ همهٔ مادران اطفال حکام بهمهٔ کودکان رسیدگی خواهند کرد ؛ در این وضع برادری میان افراد بشر یك کلمهٔ بی معنی نخواهد بود ، بلکه حقیقت ومصداق واقعی پیدا خواهد کرد . هرپسری برادر پسران دیگر و هر دختری خواهر دختران دیگر خواهد شد ، هرمردی یك پدر وهر زنی یك‌مادر محسوب خواهد گردید .

زنان حکام ازکجا خواهند آمد؟ بدون تردید حکام بعضی از زنان را ازمیان‌طبقات کارگر ویا جنگجو انتخاب خواهند کرد ، بعضی دیگر از زنان حکام نیز ازروی استحقاق از طبقهٔ حکام خواهد بود . زیرا دراجتماع ما نباید میان زن‌ومرد حائل وجود داشته باشد علی‌الخصوص درزمینهٔ تعلیم وتربیت. دختران همان امتحانات فکری راکه‌پسران‌میگذرانند خواهندگذرانیدومانند پسران‌می‌توانند بمقامات‌عالیهٔ مملکتی نایل شوند. گلوکون‌اعتراض میکند (٥٥٣) که اگر زنان امتحانات قبلی را با موفقیت انجام داده باشند ، اشتغال آنان بکارهای مختلف اصل تقسیم‌کار را نقض میکند ؛ افلاطون باحرارت جواب میدهد که تقسیم کار برطبق استعدادات وقابلیتها است نه برطبق جنسیت زن ومرد ؛ اگر زنی خودرا مستعد ادارهٔ امور مملکتی نشان داد باید آن امور را بوی تفویض کرد و اگر مردی جز ظرف شستن‌کاری ازدستش بر نمی‌آید باید فرمان تقدیررا گردن نهد .

معنی اشتراکی بودن زنان جفت‌گیری کورکورانه نیست ؛ بلکه برعکس باید کلیهٔ

روابط جنسی تحت مراقبت دقیق درآید تاآنکه کودکان زیبا وخوب بوجود بیایند .

تربیت حیوانات در اینجا برای ما مستند خوبی می تواند باشد ؛ اگر مادر تربیت حیوانات برای بدست آوردن صفاتی که مطلوب است ، نژادهای معینی را انتخاب می کنیم وازهر نسلی فقط بهترین موالیدرا تربیت مینمائیم چرا همان نتایج‌را دربهبود نسل‌بشر بکار نبریم ؟ (٤٥٩) زیرا تنها کافی نیست که کودك را خوب پرورش دهیم ، بلکه باید کودك‌در اوضاع و احوال خوبی متولد شده باشد وپدر ومادر او سالم وبرگزیده باشند ؛ « تربیت باید پیش از تولد آغاز شود» (نوامیس ، ۷۸۹) . بنابراین هیچ زن و مردی در صورت بهره‌مند نبودن ازسلامت‌کامل نباید تولید نسل‌کنند . باید هریك ازژن وشوهر گواهی‌نامهٔ صحت مزاج دردست داشته باشند (نوامیس ، ۷۷۲) . مردان باید در سن متجاوز از سی و پائین‌تر از پنجاه‌وپنج بتولید نسل پردازند . این امر درزنان باید درسنین بالاتر ازبیست‌و کمتر از چهل باشد . مردانی‌که تا سی‌وپنج سالگی ازدواج نکرده اند باید مبلغی جریمه که متناسب باشغلشان باشد بپردازند (نوامیس ، ۷۷٤) . کودکانی که محصول ازدواجهای غیر قانونی هستند باید ازمیان بروند .

مردان‌وزنان درسنین پیش ازتولید مجاز ونیز درسالهای بعداز آن، درهمخوابگی آزادند بشرط آنکه جنین‌ها سقط شوند . « مامردان را درمعاشرت باهر زنی که بخواهند آزاد میگذاریم ولی آنان را ازتولید نسل باز میداریم و اگر علی رغم این تأکیدات باز کودکی بوجود آوردند از پرورش آن‌کودك مانع میشویم » (٤٦١) . ازدواج میان خویشاوندان قدغن است زیراکه موجب تباهی نسل‌است (همان بند) .

«زنان ومردان برگزیده باید باهم زیاد رفت‌وآمدکنند واین‌معاشرت و مخالطت درمیان زنان و مردان پائین‌تر بایدکمتر صورت‌گیرد . علاوه براین اگر می خواهیم نسلی زیباودورازتباهی وفساد بوجود آوریم باید کودکان دستهٔ اول‌را تربیت‌کنیم نه‌اطفال‌صنف اخیررا. شجاع ترین وبهترین جوانان‌ما علاوه برافتخارات وپاداشهای دیگر میتوانندبیشتر از دیگران با زنان معاشرت‌کنند ؛ و این خود موجبی خواهد بودکه بیشترکودکان جامعه ازاین نسل باشند» (٦٠-٤٥٩) .

این‌اجتماع‌را که ازکودکان زیبا برخوردار است نه‌تنها باید ازمرض وفساد‌داخلی مصون بداریم، بلکه بایدآنرا ازدشمنان خارجی نیز درامان نگهداریم . اجتماع ما بایددر هنگام‌ضرورت باموفقیت جنگ‌را استقبال‌کند . این‌اجتماع نمونهٔ‌ما بالطبع صلح‌جوخواهد بود زیرا همواره میان جمعیت و مواد خواروبار تناسبی برقرار خواهد داشت . ولی دول همسایه که با این روش اداره نمیشوند پیشرفتهای منظم مدینهٔ فاضلهٔ مارا بمنزلهٔ دعوتی بغارت وهجوم خواهند دانست . بنا بر این باکمال تأسف ازاین ضرورت قاطع ، یك طبقهٔ میانگین‌که عبارت ازعدهٔ‌کافی ازسربازان پرورش یافته وتمرین دیده باشد بوجودخواهیم آورد ، این طبقه مثل‌حکام زندگی سخت وساده‌ای خواهند داشت وباندازهٔ محدودی‌ازمال «حامیان واجدادخود» یعنی ازمال‌ملت برخوردار خواهند بود. علاوه‌براین‌باتمام‌احتیاطات ممکنه باید ازموجبات جنگ وپیکار پرهیزکرد . علت اساسی جنگ افزایش خارج ازحد جمعیت‌است (۳۷۳) ؛ علت ثانوی تجارت خارجی است‌که مبارزات ضروری‌موجب‌کودآن می‌شود. درحقیقت رقابت اقتصادی نوعی‌ازجنگ است: «صلح فقط‌یك‌کلمه است»(نوامیس،

۶۲۲) . بنابراین اگر وضع داخلی حکومت مطلوب خودرا بنحوی تنظیم کنیم که از توسعهٔ زیاد تجارت خارجی آن جلوگیری کند ، احتیاط خوبی انجام داده‌ایم . «مجاورت با دریا موجب سهولت تجارت وجلب منافع و بازرگانان ازهر گونه مردم میگردد و موجب میشود که مردم متقلب ودورو بار بیایند ودر مناسبات خود ازصمیمیت واعتماد دور باشند خواه‌در مناسبات داخلی وخواه درروابط خارجی.» (نوامیس ، ۷۰۷-۷۰۶) . برای‌حمایت تجارت نیروی دریائی قوی‌لازم است واستعمار دریائی بهمان اندازهٔ حکومت نظامیان وسربازان قبیح است . بهرحال مسئولیت ادارهٔ جنگ باید بعهدهٔ عدهٔ قلیلی محول شود وتودهٔ‌مردم از «دوستان» تشکیل گردد (۴۷۱) . مسلماً جنگهای پی دربی نفرت انگیز است که همان جنگهای داخلی باشد یعنی جنگ یونانیان بایونانیان ؛ یونانیان باید یك « اتحاد یونان» تشکیل دهند تا مبادا «روزی نژاد یونانی بزیریوغ اقوام وحشی‌درآید» (۴۶۹).

بنابراین در رأس بنای ما عدهٔ کمی فرمانروا وحاکم قرار خواهند داشت . حفظ و حراست آن بعهدهٔ کثیری ازسربازان و «معاونین» خواهد بود. پایهٔ آن بردوش‌طبقهٔ بازرگان وصنعتگروزارع استوارخواهد شد . طبقهٔ اخیریاطبقهٔ اقتصادی‌ازمالکیت خصوصی وخانوادهٔ اختصاصی برخوردارمی‌شود . اماحکام باید دائماً مراقب صنعت وتجارت‌باشند تا ازافزایش بیحد وحصرثروت شخصی ویـا محرومیت فردی جلوگیری کنند . اگرثروت شخصی ازچهار برابرحد متوسط ثروت مـردم دیگر تجاوز کرد ، بایدآن قسمت زیادی بدولت تعلق گـیرد (نوامیس،۷۱٤) . ممکن‌است ربح راممنوع ساخت ومنافع رامحدود کرد (نوامیس،۹۲۰) . روش اشتراکی معمول درمیان حکام درطبقهٔ اقتصادی عملی‌نیست . صفت بارزمردم این‌طبقه عشق‌به‌سود وغریزهٔ رقابت دراکتساب منافع‌است ؛ ممکن‌است عده‌ای ازمردم نجیب‌این‌طبقه آن هیجان شدید مبارزهٔ برای کسب منافع را نداشته‌باشند ولـی‌اکثر آنها این‌صفت رادارا هستند. آنهاتشنهٔ عدالت وافتخارنیستند ، بلکه‌تشنه وگرسنهٔ ثروتی‌هستند که دائماًدرافزایش باشد . بنابراین مردمی که دائماً بدنبال‌پول میدوند لایق‌حکومت برمردم نیستند وتمام‌نقشهٔ مابراین‌امید استواراست که حکامی‌خردمند وقانع بیك زندگی‌ساده داشته‌باشیم . دراینصورت مردم پول‌پرست راضی‌خواهند بود کـه حکومت دردست این‌طبقه‌باشد بشرط‌آنکه راحتی و ثـروت درانحصارخودآنها قرارگیرد . خلاصهٔ کلام ، اجتماع کامل اجتماعی‌است کـه درآن هرکس وهرطبقه وظیفه‌ایرا انجام می دهد که طبیعت واستعدادبرای او تعیین کرده‌است . در این‌اجتماع هیچ فردوهیچ طبقه‌ای مزاحم کار فرد وطبقهٔ دیگر نیست وهمه کوشش میکنند که درعین مباینت ، اجزاء یك کل‌قوی وهم‌آهنگ باشند (٤-۴۳۳). یك‌حکومت عادله برهمین روش ومنوال خواهدبود .

۹ - راه حل مسأله اخلاق

مااستطراداً ازسیاست گفتگو کردیم‌واین‌استطرادا کنون‌بپایان‌رسید، حال‌میآئیم برسر مسأله‌ای که ازآن شروع کرده بودیم وآن اینکه: عـدالت چیست ؟ دراین دنیا فقط سه چیز ارزش‌دارد : عدالت ، جمال، حقیقت؛ وشاید هیچیك ازاین سه چیزرا نتوان تعریف کـرد . چهارصد سال بعدازافلاطون ، یکنفر که ازطرف رومیان برفلسطین‌عامل‌بود ، نومیدانه این سؤال‌را مطرح کرد که «حقیقت چیست؟» و هنوزهم فلاسفه جواب این‌سئوال‌را نـداده‌اند.

همچنین فلاسفه معنی جمال و زیبائی را نیز نگفته‌اند. در بارهٔ عدالت، افلاطون از روی جرأت و جسارت تعریفی بدست داده‌است: «عدالت آنست که کسی آنچه حق اوست بدست بیاورد و کاری را در پیش گیرد که استعداد و شایستگی آن راداشته باشد.» (۴۳۳)

این تعریف اشتباه انگیز است؛ پس از آنهمه طول مدت ما منتظر تعریفی بودیم که همچون الهام از شبهات و گمراهی‌ها دور باشد. حال ببینیم معنی این تعریف چیست؟ بطور ساده معنی آن این است که هر کسی درست معادل آنچه تولید می کند بدست بیاورد و کاری را که در آن بیشتر استعداد دارد انجام دهد. شخص عادل کسی است که درست برحد وجای خود باشد، هرچه میتواند بهتر کار کند و کاملا معادل آنچه می گیرد پس بدهد. جامعه‌ای که از مردم عادل تشکیل شده است جامعه‌ای است که در نهایت هم آهنگی وفعالیت است، زیرا هریك از مواد وعناصر تشکیل دهندهٔ آن برجای خود است وعمل خاص خود را انجام میدهد، وآن را می توان بیك ارکستر عالی تشبیه کرد. عدالت دراجتماع مانند هم آهنگی است که ستارگان در حرکات منظم خود دارند (وفیثاغورس آن را موسیقی ستارگان می نامد). اجتماعی که بدین ترتیب باشد باقی خواهد ماند واین همان سر بقای اصلح است که داروین درموجودات زنده قائل است. اگر دریك اجتماع مردم درمحل طبیعی خود نباشد مثلا تاجر برسیاستمدار حاکم ونافذ باشد و سرباز مقام حکومت راغصب کند، نظم اجزاء ازمیان خواهد رفت، ارتباطات گسیخته خواهد شد واجتماع ازهم پاشیده ومنحل خواهد گردید. عدالت نظام مؤثرونتیجه بخشی است.

درفرد نیزعدالت نظام وانتظام مؤثرومنتج است، هم آهنگی قوای یك فرد انسانی است؛ باین معنی که هریك ازقوا درجای خود قرار گیرد و هریك دررفتار وکردار انسان تشریك مساعی کند.

هرفردی مجموعه‌ای ازعناصر امیال وعواطف واندیشه ها است، اگراین مواد باهم موافق باشند وهمکاری کنند، فردزنده می ماند وکامیاب می شود؛ ولی اگر یکی ازاین مواد ازحد خود تجاوز کرد مثلا عواطف تنها محرك اعمال بشر گردید وافعال انسانی حرارت و روشنی خودرا ازاحساسات دریافت کرد (چنانکه درشیفتگان ومجذوبان بیك عقیدهٔ مذهبی دیده میشود) یاآنکه اندیشه تنها محرك کارهای انسان شد (چنانکه درمشتغلین به معنویات مشاهده می گردد)، تزلزل وازهم پاشیدگی شخصیت آغازمیشود وشکست همچون شب ظلمانی فرامی رسد. عدالت همچون نظام عالم (بقول یونانیان taxis kai kosmos) عبارت است از ترتیب وزیبائی که میان اجزای روح برقراراست وبرای روح بهمان اندازه ضرورت دارد که صحت برای بدن. هربدی وزشتی عبارت است ازعدم انتظام وفقدان هم آهنگی میان انسان وطبیعت یامیان انسان باانسان دیگر یامیان انسان بانفس خود.

بدین ترتیب افلاطون به تراسیماخوس وکالیکلس وهمهٔ طرفداران نیچه یك جواب قطعی می دهد ومیگوید: عدالت قدرت نیست بلکه قدرت انتظام وهم آهنگی است. مردم وامیال وعواطف آنها این هم آهنگی رابوجود می آورند وموجب تحقق توافق وسازمان کامل میگردند. عدالت حق اقویا نیست بلکه عبارت است ازتوافق وهم آهنگی کل. درست است که اگرمردی ازحد استعداد وقابلیت طبیعی خود پافراتر گذاشت، می تواند برای مدت معینی امتیازات و

منافعی تحصیل کند، ولی خداوند عدالت وانتقام (١) که هیچکس ازدست اومفروملجأی ندارد، اورا تعقیب خواهد کرد چنانکه اناکساگوراس (٢) می گوید فوری (٣) ها هرستاره‌ای را که بخواهد ازمدارخود خارج شود، دنبال می کنند. طبیعت مانند راهنمای یك اورکستراست که با «باتون» مخوف خود، هرسازی را که سرناسازگاری داشته باشد بجای خود می نشاند وصدا وآهنگ طبیعی اورا بازمی گرداند. یك نابب از اهل کورس (٤) می تواند دراروپا یك حکومت استبدادی باتجمل وتشریفات که بیشتر سزاوار یك سلطنت مطلقهٔ دیرین است تا یك سلسله نوزاد، برقرارسازد ولی بالاخره برروی تخته سنگی درمیان دربا زندانی می شود وباغم واندوه درمی یابد که او «بنده واسیر طبیعت اشیاء» است. بی عدالتی بالاخره پایان می پذیرد.

دراین تصوروانديشه چیزتازهٔ عجیب دیده نمیشود ودرحقیقت مادرفلسفه بهرعقیده‌ای که خودرا نووتازه معرفی کند بنظرسوءظن نگاه می کنیم؛ حقیقت مانند یك زن شایسته و برازنده همواره لباسهای خود را عوض می کند ولی خود اودر زیراین لباسها یکی است و تغییر نمی کند.

دراخلاق نباید منتظرابتکارات شگرف شد. علی رغم مطالعات مخاطره آمیز وجالب توجه سوفسطائیان وپیروان نیچه تمام نظریات وافکاراخلاقی به دورخیرعموم میچرخد. اخلاق باهمکاری وتعاون وتنظیم آغازمی شود. زندگی دراجتماع اقتضا می کند که هرکسی قسمت از اختیارات شخصی خود رافدای نظم وترتیب جامعه کند. بالاخره اصل وقانون رفتاروکرداردر آسایش دسته جمعی است. اگر گروهی بادسته‌ای دیگردر رقابت وکشمکش باشد، کامیابی وبقای اومربوط بدرجهٔ قدرت ووحدت اوست؛ بسته باین است که اعضای اوتاچه اندازه استعداد همکاری برای نیل به غایات واهداف مشترك دارند. طبیعت چنین می خواهد وحکم اوقطعی است. حال کدام همکاری بهترازاین است که دریك اجتماع هرکسی نقشی را بازی کند که برای ایفای آن استعداد بیشتری دارد؟ اگراجتماعی میخواهد زنده بماند هدف تشکلات او باید چنین باشد. عیسی میگوید اخلاق نیکی درحق ضعفاء است؛ بقول نیچه اخلاق عبارت ازقدرت اقویا است؛ افلاطون آنرا درهم آهنگی مؤثروفعال کل میداند. شاید برای بنای یك فن اخلاق کامل بتوان این سه عقیده راباهم ترکیب کرد ولی آیا میتوانیم دراینکه کدامیك ازاین سه مواد اساسی تراست شك داشته باشیم؟

١٠- انتقاد

حال دربارهٔ مجموع این مدینهٔ فاضله (٥) چه باید گفت؟ آیا قابل تحقق است؟ واگر قابل تحقق نیست دست کم قسمتهائی ازآن فعلامی تواندمورد استفاده قرارگیرد؟ آیاتاکنون میزان معین یاقسمتی معین ازآن صورت وقوع یافته است؟

حداقل می توان بسؤال اخیر پاسخی داد که بنفع افلاطون باشد. درطی هزارسال بر اروپامردانی حکومت می کردند که شباهت زیادی باآنچه فیلسوف ماتخیل کرده است داشتند. درطول قرون وسطی قاعده چنین بوده که جمعیت ممالك مسیحی رابسه طبقه تقسیم می کردند:

---

(١) Nemesis (٢) Anaxagoras (٣) Furies

(٤) مقصود ناپلئون بناپارت است. مترجم. (٥) Utopia

کارگران(۱) ، سربازان(۲) وروحانیون(۳). گروه اخیر باآنکه ازحیث عده کم بودند وسائل مساعد تعلیم وفرهنگ رابخود انحصارداده بودند وباقدرت تقریباً نامحدودی برنیمهٔ مقتدرترین قطعهٔ روی زمین حکومت می کردند . روحانیون مانند حکام افلاطون برای بدست گرفتن قدرت تعیین شده بودند واین تعیین ازراه رأی وانتخاب مردم نبود بلکه بعلت استعدادی بود که آنها درتحصیلات دینی واداره امورازخود ظاهر می ساختند و نیز بعلت تمایلی بود که بزندگی ساده وتفکرآمیز ابرازمیداشتند وشاید بتوان اینرا نیزافزود که داشتن قوم وخویش دردستگاه حکومت وکلیسا بی تأثیر نبود . درنیمهٔ اخیرحکومت روحانیون ،آنها همچنانکه افلاطون آرزومیکرد ازقید وغم خانواده آسوده بودند و بنظرمیرسد که دربعضی مواقع از آزادی توالد و تناسل که افلاطون برای حکام مقررساخته بودکم بی بهره نبودند . عزوبت درکلیسایك جزء روانشناسی محسوب می شد زیرا از یکطرف یکنفر روحانی باقیود تنگ خودخواهی خانواده محدود ومقید نبود واز طرف دیگر تسلط ظاهری او برلذائذ جسمانی موجب میشد که مردم گناهکار بااحترام بیشتری که آمیخته به ترس بود باونگاه کنند واسرار زندگی خودرا درمحل مخصوص اعتراف بوی فاش سازند .

سیاست مذهب کاتولیك غالباًاز «اکاذیب شاهانهٔ» افلاطون گرفته شده بود ویاتحت نفوذآن قرار گرفته بود وافکارمربوط ببهشت ودوزخ واعراف بآن شکل که درقرون وسطی دیده می شود ، دنبالهٔ آن چیزی است که در کتاب آخر جمهوریت درج شده است . قسمت اعظم جهان شناسی دورهٔ سکولاستیك مأخوذ از رسالهٔ طیماوس است . عقیدهٔ رآلیسم (عقیده ای که میگوید صورکلیه دارای حقیقت عینی هستند) تأویل وتفسیری ازعقیدهٔ مثل است . حتی چهارفن که اساس تعلیمات درقرون وسطی بود (ریاضیات ، هندسه، نجوم ، موسیقی) از روی برنامهٔ دروسی بود که درکتاب افلاطون بیان شده بود . بااین عقاید براقوام اروپائی حکومت کردند تقریباً بدون آنکه احتیاجی بقدرت داشته باشند ومردم اروپا این قدرت را چنان برضا ورغبت گردن نهادند که درطول هزارسال به ارباب خود کمك مادی فراوان کردند بدون آنکه حکومت احتیاج برأی گرفتن داشته باشد . این اطاعت ورضایت تنهامربوط به تودهٔ مردم نبود بلکه بازرگانان وسربازان وسران فئودال وقدرتهای عرفی همه دربرابر رم زانوبرزمین زدند. این یك آریستوکراسی بود که چندان احتیاج به حیله وزرنگی سیاسی نداشت وبنای آن شاید شگرف ترین ومقتدرترین تشکیلاتی بود که دنیا شناخته بود .

یسوعیین که مدتی بر پاراگوئه حکومت می کردند ، فرمانروایان نیمه افلاطونی بودند . حکومت آنها حکومت چند خانوادهٔ مقتدرروحانی بود که باعلم ومهارت بریکقوم عقب مانده فرمانروائی داشتند . حزب کمونیست که پس ازانقلاب نوامبر ۱۹۱۷ قدرت رادر روسیه بدست گرفت مدتی بشکلی اداره می شدکه بطورغریبی جمهوریت افلاطون را بخاطر می آورد . این دسته اقلیت محدودی بودندکه تقریباً یك ایمان مذهبی آنان را متحد ساخته بود حربهٔ آنها اعتقاد به دین صحیح وتکفیر دیگران بود ومانند قدیسان واولیاءالله بعقاید خود سخت پابند وفداکار بودند ، بااعتدال زندگی می کردند وبرنصف قارهٔ اروپا حکم می راندند .

---

oratores (۳) bellatores (۲) Laboratores (۱)

این امثله نشان میدهد که نقشهٔ افلاطون تاحدودی و با تغییراتی قابل اجراء است ودر حقیقت خود او این نقشه را طی مسافرتهای خود غالباً ازحقایق عملی مشهود اخذ کرده بود. درسفر مصر او تحت تأثیر حکومت روحانی مصر قرار گرفته بود ودرمقایسه بامجمع نالایق و پرجنگ وجدال وجبار اکلزیا (Ecclesia)ی آتن حکومت مصر شکل عالی تری ازطرز حکمرانی بنظر میرسید (نوامیس، ۸۱۹). افلاطون مدتی درایطالیا در میان یك جمعیت فیثاغورسی زندگی کرده بود. این جمعیت گیاهخوار واشتراکی مسلك بودند وچند نسل بود که در آن مستعمرهٔ یونانی حکومت میکردند. درسپارت اویك طبقهٔ حاکمهٔ کوچکی را دیده بود که درمیان یك قوم مطیع وفرمان بردارزندگی خشن وساده‌ای داشتند. این طبقه با هم غذا می‌خوردند وبرای بهترساختن نسل خویش ازدواج را محدود کرده بودند وبه قهرمانان این امتیازرا میبخشیدند که زنان متعدد داشته باشند. او بدون شك شنیده بود که اوری پیدس(۱) ازاشتراك زنان دفاع می کند وطرفدار آزادی بردگان است وصلح وآرامش یونان را در اتحاد یونانیان میداند (مده آ (۲) ۲۳۰؛ قطعهٔ ٦٥٥).

ونیز شکی نیست که او بعضی ازکلبیون(۳) را دیده بود که یك نهضت قوی اشتراکی در آنچه امروز « چپ سقراطی » (٤) نامیده میشود بوجود آورده بودند. خلاصه آنکه افلاطون حس میکرد که نقشهٔ پیشنهادی او عبارت از پیشرفت و توسعهٔ غیر ممکن حقایق مشهود ومرئی نیست.

بااینهمه از زمان ارسطو تابحال، منتقدین برای اعتراض وشك در کتاب جمهوریت مجال وسیعی یافته‌اند. ارسطو میگوید: «این چیزها وچیزهای دیگر درطی قرون بارها فرض وتوهم شده است.» تصور اینکه تمام مردم باهم برادر باشند تصور دلکشی است ولی اگر بخواهیم آنرا تامردم عصر کنونی بسط وتوسعه دهیم، آن حرارت ومعنی را ازدست خواهد داد.

همچنین مالکیت اشتراکی ضعیف ساختن حس مسئولیت است. اگرهمه‌چیز به‌همگان متعلق باشدهیچکس به‌هیچ چیز قیدوتوجه نخواهد داشت. بالاخره این محافظه‌کار بزرگ مدعی است که مسلك اشتراکی مردم را مجبور میکند که دائماً وبشکل طاقت فرسائی باهم در تماس باشند ودیگر برای اشخاص گوشهٔ خلوت و اطاق مستقلی پیدا نمیشود و این امر مستلزم این است که اشخاص شکیبائی و تحمل و روح همکاری اولیاء الله‌را داشته باشند، و آنهم جز برای عدهٔ قلیلی ممکن نیست. «ما نباید یك فضیلت اخلاق عالی که بالاتر از حد انسان عادی است فرض کنیم ونباید تعلیم وتربیتی‌راکه بطور استثنائی طبیعت‌واوضاع باآن مساعد و همراه بوده‌اند در نظر بیاوریم؛ بلکه ما باید به زندگئی که اکثریت مردم می‌توانند درآن سهیم باشند نگاه کنیم وطرق وانحاء حکومتی‌را درنظر بیاوریم که‌دولتها غالباً میتوانند بآن برسند.»

این است آنچه بزرگترین و (حسود ترین) شاگردان افلاطون گفته است؛ وپس‌از او اغلب منتقدین همان نغمه‌را ساز کرده‌اند. میگویند افلاطون ازارزش قدرت سنت‌اکتفاء

---

(۱) Euripides (۲) medea ترازدی اوری پیدس.
(۳) Cynics (٤) Socratic Left

بريك زوج و آن اصل اخلاقی که موجب قدرت‌این سنت بوده است ، غافل مانده است . او ازحس رقابت‌وحسادت مردان درتملك زنان بی‌خبر بود وخیال میکرد که یك مرد بیك‌سهم صحیح از یك زن میتواند راضی باشد ؛ او غریزهٔ مادری را حقیر می شمرد وگمان میکرد که مادران راضی خواهند بود از اینکه کودکانشان ازدست آنها و از زیر نظر و مراقبت آنها گرفته شوند و درگمنامی بیرحمانه‌ای تربیت شوند . بالا تر از همه او فراموش کرده بود که‌درصورت الغاء خانواده ، مهد اخلاق نابودمیشود ومنبع اصلی روح‌معاونت‌واشتراك که باید اساس روانشناسی مدینهٔ فاضلهٔ او باشد ازمیان می‌رود . او با بلاغت و فصاحت بی نظیر خود شاخه‌ای را که خود برآن نشسته بود می برید .

درجواب این انتقادات فقط باید گفت که‌این حملات یك پهلوان پنبه‌را بزمین میزند نه افلاطون را . افلاطون صریحاً اکثریت مردم را از نقشهٔ اشتراکی خویش معاف داشته است . او بخوبی میداند که فقط آن عدهٔ قلیل که وی برای حکومت پیشنهاد میکند مستعد ترك علایق مادی وجسمانی هستند . فقط حکام باهم برادر وخواهرند . فقط حکام ازپول‌و حطام دنیوی چشم می‌پوشند . اما اکثریت عظمیهٔ مردم سنن و عادات مورد احترام خود را ازقبیل مالکیت وپول و تجمل و رقـابت حفظ خواهندکرد و در خلوت از آنچه میخواهند برخوردار خواهند بود . آنها اصل وحدت ازدواج را بهرشدت که بتوانند تحمل بکنند با اخلاق وعادات ناشیه ازآن وبا خانواده حفظ خواهندکرد . شوهران زنان خودرا ومادران کودکان خویش‌را بمیل واختیار خود نگاه خواهند داشت . اماحکام آن اندازه که به حس افتخاروعشق به‌آن احتیاج دارند به خصلت وطبیعت اشتراکی ندارند. آنچه حامی آنهاست غروروافتخارات‌است نه مهربانی‌وشفقت . دربارهٔ غریزهٔ مادری باید گفت که‌این‌غریزه پیش از تولد کودك وحتی دردوران اولیهٔ رشد قوی نیست . مادران معمولا نوزاد را بایك روح تسلیم به قضا وطبیعت تلقی میکنند نه باهیجان وعشق شدید. عشق به کودك درمادر بتدریج افزایش می‌یابد و یك معجزه والهام ناگهانی نیست . هر اندازه که کودك تحت مراقبت و رنج مـادر رشد پیدا میکند عشق مادر بوی نیز افزون می گردد و کودك زمانی قلب مادر را بطرز زوال ناپذیر تسخیر میکند که فن و تربیت مادری در تمام بدن او رگ و ریشه دوانده باشد .

اعتراضات دیگر بیشتر جنبهٔ اقتصادی دارند تا روانشناسی . استدلال میشود کـه مدینهٔ افلاطون بدوقسمت منقسم میشود درصورتیکه خوداو آنرابسه قسمت تقسیم کرده‌است. در جواب باید گفت که تقسیم اولی مبنی برمبارزات اقتصادی است . درمدنیهٔ افلاطون طبقهٔ حکام و طبقهٔ دستیاران حکام بطور مشخص ازمبارزات برای تحصیل حطام دنیوی و پول برکنار هستند. خوب ، اگر حکام قدرت‌را بدون مسئولیت بدست میگیرند منجر به‌استبداد ودیکتاتوری نخواهد شد ؟ در پاسخ باید گفت بهیچوجه ؛ زیرا آنها فقط قدرت و راهبری سیاسی را بدست دارند ولی ثروت و قدرت اقتصادی دردست طبقهٔ مولده است واگر این طبقه ازطرزکار وروش حکام ناراضی شدند ، میتوانند ازدادن کومك‌مادی به‌آنان‌خودداری کنند همچنانکه نمایندگان پارلمان با در دست داشتن بودجه عنان قوهٔ اجرائیه را بـدست دارند . خوب ، اگر حکام فقط قدرت سیاسی را بدست داشته باشند و قـدرت اقتصادی از

دست آنها خارج باشد میتوانند موقعیت خود را حفظ کنند؟ مگر هارینگتون و مارکس و دیگران ثابت نکرده‌اند که قدرت سیاسی انعکاسی از قدرت اقتصادی است و بمحض اینکه قدرت اقتصادی بدست کسانی که از حیث سیاسی تابع وزیردست باشند بیفتد، قدرت‌سیاسی متزلزل وناااستوار خواهدگردید. چنانکه در طبقات متوسط قرن هیجدهم مشاهده گردید.

این اعتراض بسیار قوی است وشاید بتوان گفت ضربهٔ آن مهلك است. در جواب میشودگفت که قدرت کلیسای کاتولیك که حتی شاهان را وادار میکرد در قصر کانوسا (١) زانو برزمین زنند، طی قرون اولیهٔ اقتدار خود، بیشتر مبنی برتأثیر مکرر اصول وعقاید دینی بود نه فنون ثروت و اقتصاد.

ولی این تسلط طولانی کلیسا ممکن است معلول وضع کشاورزی اروپا باشد.اقوام زارع متمایل به عقیده بمافوق طبیعت هستند زیرا آنها در برابر هوسبازی و تغییر سریع عناصر طبیعت بیچاره وزبون هستند وچون نمیتوانند برطبیعت مسلط شوند از آن‌می‌ترسند و بهمین جهت بعبادت و برستش پناه می برند. باپیشرفت صنعت و تجارت طبقهٔ جدیدی که دارای فکر جدیدی است رشد میکند این طبقه بیشتر واقع بین است وبیشتر مادی ودنیوی است، قدرت کلیسا در مبارزهٔ با این واقعیت اقتصادی رو به تزلزل وسستی میرود. قدرت سیاسی باید درهر لحظه خودرا با تعادل لرزان و متغیر قوای اقتصادی تطبیق کند. حکام جمهوری افلاطون چون تابع طبقهٔ اقتصادی هستند فوراً تبدیل بـه عمال سیاسی این طبقه میشوند وعنان اختیارشان بدست آنها می افتد. استمداد از قوای نظامی نیز نمیتواندمدت مدیدی این نتیجهٔ حتمی را بتأخیر بیندازد. چنانکه قوای نظامی روسیه انقلابی نتوانستند از توسعهٔ مالکیت انفرادی درمیان دهقانان جلوگیری کنند زیرا تولید مواد غذائی بوسیلهٔ این دهقانان انجام میگرفت وبهمین جهت نتوانستند برسرنوشت مردم حاکم شوند. آنچه بنفع‌افلاطون باقی‌میماند این‌است که اگرهم طبقهٔ اقتصادی راهبری سیاسی‌را بدست‌بگیرند بهتر آنست که امور سیاسی بدست کسانی اداره شود که خود را مخصوصاً بـرای این مهم آماده ساخته اند نه کسانی که ناگهان ازپشت مغازه و کارخانه به‌وسط میان سیاست بیفتند بدون آنکه خودرا بنحوی آمادهٔ فنون سیاست‌کرده باشند.

آنچه فقدان آن درافلاطون بیشتر ازهمه حس میشود شاید آن مفهوم حرکت‌دائمی و تغییر و تبدلی است که هرقلیطوس میگفت. افلاطون خیلی مقید بودکه منظرهٔ متحرك و پرجنب‌وجوش عالم را تبدیل بیك تابلوی ثابت وبی‌حرکت کند. اومانند هرفیلسوف‌آرامی عشق بسیار شدیدی به‌نظم و ترتیب داشت. او بقدری از هرج و مرج دموکراسی آتن در وحشت بودکه از ارزشهای فردی‌کاملا غافل مانده بود. او مردم را بانواع وطبقات تقسیم میکرد همچنانکه یك حشره شناس باحشرات خود میکند و برای نیل به این مقصود اباثی نداشت‌که از اغفال وشعوذه‌که پیشهٔ‌کاهنان و غیب‌گویان است استفاده‌کند. دولت او یك دولت خالی ازجنبش وحرکت است وبزودی میتواند بیك جامعهٔ قشری‌کهنه تبدیل شودکه درآن مردان هشتاد ساله دشمن هرگونه تجدد ومخالف هرنوع ابداع حکمرانی می کنند. حکومت او علم محض است وفن وهنررا درآن راهی نیست. او ازنظم و ترتیب که برای

---

(١) Canossa

یك دماغ علمی خیلی گرانبهاست ستایش میکند اما از آزادی که روح هنر است کاملا بی خبر است. اوزیبائی را می‌ستاید ولی‌هنرمندان راکه‌تنها آفرینندگان زیبائی وجلوه‌دهندهٔ آن‌هستند در بند می‌افکند. دولت اودولت سپارت یاپروس‌است نه یك دولت کمال مطلوب .

حال که این مطالب لازم ولی ناخوش آیند ازروی کمال صداقت و بی‌طرفی نوشته شد باید بعمق نظر و قدرت تصور افلاطون برغبت تمام احترام بگذاریم ؛ اساساً افلاطون حق داشت ، اینطور نیست؟ آنچه‌دنیا بدان نیازمند است این است که عاقلترین مردم برآن حکومت کنند . وظیفهٔ ماست که این نظریه را با امکانات ووضع زمان خود تطبیق دهیم . دموکراسی امروز یك امر مسلم و مقبول همه است . پس ما نمیتوانیم آنطور که افلاطون میگفت جاو رأی وانتخابات را بگیریم ولی میتوانیم تصدی اعمال سیاسی را محدودسازیم و طرز حکومتی که مخلوط از دموکراسی و اریستوکراسی باشد و بنظر میرسد کـه نظر افلاطون هم همین بوده است، بوجود بیاوریم . ما میتوانیم این فکررا بدون‌اشکال‌بپذیریم که اولیای امور دولتی باید درکار خود همان تخصص وآمادگی را داشته باشند که اطباء برای طبابت دارند . ما دردانشگاههای خود قسمتهائی برای علوم سیاسی واداری تخصیص میدهیم وهمینکه این قسمتها ومؤسسات بطورکافی ووافی‌کار خودرا انجام دادند آن وقت میتوانیم اعلام کنیم که کسانی که از این مدرسه‌ها فارغ‌التحصیل نشده اند نمیتوانند متصدی مشاغل سیاسی گردند . ما میتوانیم فقط کسی‌را بیك منصبی بگماریم که مخصوصاً فقطخود را برای آن آماده ساخته است وبدین ترتیب باین روش درهم برهم انتصابات که ام‌الفساد حکومتهای‌دموکراسی‌است‌خاتمه دهیم. انتخاب کنندگان نیزباید آن کسی‌راکه‌بالاستحقاق برای شغل خود تربیت یافته ودرآن‌کار تخصص بهمرسانده است وخودرا نامزد آن ساخته انتخاب کنند . بدین ترتیب انتخابات دموکراسی خیلی برتر وعالی‌تر از امروز خواهدبود که هر چهار سال یکبار نامزدانی که همه سر و ته یك کرباسند بساط حقه بـازی خود را پهن می کنند .

در این نقشهٔ تحدید وانحصار مشاغل به‌کسانی که مدرسه فن اداره ورهبری‌را تمام کرده‌اند فقط یك اصلاح لازم است تا آنرا باموازین دموکراسی وفق دهد و آن اینکـه تعلیم وتربیت را دردسترس همه بگذارند وهمه مردان وزنان بـاقطع نظر ازتوانائی‌مالی پدر ومادر خویش درآن یکسان باشند و راه دانشگاه تعلیم و پیشرفت سیاسی برآنان باز باشد . برای بخشداریها وشهرداریها ودولتها بسیارآسان است که مخارج تحصیلی آن‌عده ازدیپلمه‌ها ولیسانسیه‌ها راکه ازخود استعدادی نشان داده‌اند وپدران ومادرانشان‌نمیتوانند آنان را در ادامهٔ تحصیلات عالیه ازلحاظ مادی مدد کنند ، به‌پردازند . بدین طریق ما می توانیم یك دموکراسی داشته باشیم که واقعاً شایستهٔ این نام باشد .

بالاخره اضافهٔ این نکته‌لازم است که افلاطون خود میدانست که تحقق مدینهٔ‌فاضله خیالی او درعرصهٔ حقایق عملی کاملا ممکن نیست. اوخود قبول دارد که ایده آلی راشرح داده است که وصول بآن صعب است. اودرجواب معترضین میگوید که با همهٔ اینها ترسیم و تصویر آمال وآرزوهای ما بی ارزش نیست . اهمیت انسان در این است که میتواند دنیای بهتری تصور کند وحداقل قسمتی ازآنرا جامهٔ حقیقت بپوشاند. انسان یك‌حیوان‌خیال‌پرور

است. «ما به پس و پیش خود نگاه میکنیم و بر آنچه در دسترس نیست اندوه میخوریم.» این امر دائماً بیهوده نیست. چه بسا رؤیاها که پای درآورده و براه افتاده‌اند یا پر درآورده و پرواز کرده‌اند، مانند رؤیای ایکاروس(۱) که اکنون صورت وقوع گرفته و بشر در آسمانها پرواز میکند. گذشته ازاین اگر ما فقط یك تصویری ترسیم کرده‌ایم ، این تصویر میتواند مثال وغایتی برای اعمال ورفتارما باشد . اگرعدهٔ کثیری ازما این تصویررا دیدند ودر پرتو اشعهٔ آن براه افتادند ، مدینهٔ فاضله در روی نقشه بوجود خواهد آمد . « عجالةً نمونه ای ازیك مدینهٔ فاضله در آسمانها برافراشته شده است ، هر کس بخواهد میتواند بتماشای آن برود ، وهرکه آنرا تماشا کرد میتواند برخود حکومت کند . برای این بیننده اهمیت ندارد که چنین شهری برروی زمین هست یا خواهد بود ، آنچه مهم است این است که وی برطبق قوانین این مدینهٔ فاضله عمل کند . » (۵۹۲) . انسان خوب آنست که حتی دریك حکومت ناقص ازقوانین کامل پیروی کند .

باهمهٔ این شکوك و تردیدات ، همینکه فرصتی برای محقق ساختن این نقشه پیش آمد، استاد شجاعانه خودرا بخطرانداخت . درسال ۳۸۷ پیش از مسیح دیونیزیوس حاکم شهر سیراکوز افلاطون را دعوت کرد تا مملکت اورا تبدیل بمدینهٔ فاضله کند . سیراکوز پایتخت صقلیّه در آن هنگام شهری با اقتدار و روبه پیشرفت بود . فیلسوف ما مانند تورگو (۲) فکرمی کرد که تربیت یکنفر(که سلطان وقت است) از تربیت یك قوم خیلی آسانتر است وبهمین جهت این دعوت راپذیرفت. ولی دیونیزیوس بزودی دریافت که مطابق طرح افلاطون یاخود او باید فیلسوف شودیا آنکه ازسلطنت کناره گیری کند . ازاین روازبارتعهد شانه خالی کرد ودرنتیجه کشمکش تلخی ببارآمد . گویند افلاطون را برده وار بفروختند ودوست وشاگرد او آنیسّریس اورا خرید وچون شاگردان آتنی افلاطون خواستند فدیه ای را که او داده بود بپردازند امتناع کرد وگفت که امتیازاعانت ویاری بفلسفه نباید منحصر بشما باشد . این آزمایش (وبقول دیوجانس لائرتیوس (۳) آزمایش دیگری مشابه آن)میتواند محافظه‌کاری دور ازاشتباه افلاطون راکه درآخرین تألیف او (نوامیس) دیده می شود ، توضیح وتفسیر کند .

با اینهمه افلاطون سالهای آخرعمردرازخودرا بخوشی گذرانید . شاگردان اوهمه جاپراکنده بودند وموفقیت آنها همه جا برای وی کسب حرمت و افتخار مـی کرد . اودر

---

(۱) از افسانه های یونان قدیم : Icarus پسر ددالوس Daedalus برای‌فرار ازدهلیز پرپیچ وخم جزیرهٔ کرت بال وپر مرغان راگرفته باموم به‌تن خود چسباند وپرواز کرد . چون به‌نزدیك خورشید رسید موم آب شد وبال وپر فرو ریخت و بدریای اژه افتاد . هرگونه خیال پردازی و دورپروازی را بـه ایکاروس تشبیه کنند . مترجم .

(۲) Turgot مرد مالی واقتصادی فرانسه درعهد لوئی شانزدهم (۸۱ - ۱۷۲۱ مسیحی) مترجم .

(۳) Diogenes Laertius ، درقرن سوم مسیحی میزیسته ومؤلف کتابی است در تاریخ فلسفه قدیم که اکنون بدست است . عنوان کتاب اوچنین است : «تاریخ فلسفه ، باحیات وعقایـد و کلمات قصاروحکم فلاسفهٔ مشهور» .کتاب او مهترین مرجعی است درشرح حال فلاسفه قدیم . مترجم

آکادمی خویش بآرامش بسرمی برد و بدسته های مختلف شاگردان خود سرمیزد ، مسائلی برای آنها مطرح می کرد و آنان را وادار می ساخت تا دربارهٔ آن مسائل اندیشه کنند و هنگام مراجعت او، بوی پاسخ دهند ، لاروشفوکو (۱) میگوید : « عـدهٔ کمی هستند که میدانند چگونه بایدپیرشد . » افلاطون می‌توانست مانند سولون یاد بگیرد و مانند سقراط تعلیم دهد ، جوانان پرشور را رهبری و محبت معنوی اصحاب را بخود جلب کند ؛ زیرا شاگردان او ویرا بهمان اندازه دوست می داشتند که اوآنان را دوست می‌داشت . او هم رفیق آنهابود وهم فیلسوف وراهبرآنان .

یکی از شاگردان اودر مقابل ورطهٔ بزرگ ازدواج قرار گرفت . استادرا بجشن عروسی دعوت کرد . افلاطون که هشتاد سال داشت به آن جشن رفت و درسور و شادمانی شرکت جست. ساعتها باخنده سپری شد وفیلسوف پیرگوشه‌ای خلوت جست تاروی صندلی کمی بخوابد . سحرگاهان جشن بپایان رسید و مدعوین خسته و درمانده بدنبال افلاطون رفتند تا اورا بیدار کنند . دیدند که استاد بآرامی و بدون سروصدا بخواب ابد رفته است . تمام مردم در تشییع جنازهٔ اوشرکت جستند .

فصل دوم

ارسطو وعلم یونانی

۱ - زمینهٔ تاریخی

ارسطو بسال ۳۷٤ پیش ازمسیح در شهر ساگیرا (۱) متولد شد. ساگیرا از شهرهای مقدونیه بود ودر ۲۰۰ میلی (۳۰۰ کیلومتری) شمال آتن قرارداشت . پدر او دوست وطبیب آمینتاس (۲) پادشاه مقدونیه وجد اسکندر بود . گویا ارسطو نیز خود عضوجمعیت بزرگ خیریهٔ طبی آسکلپیاد (۳) ها بود. ارسطودر محیط طبی تربیت یافته بود . همچنانکه بسیاری ازفلاسفهٔ متأخر درمحیط دینی تربیت یافته بودند . ذهن او مایل وعلاقه‌مند به علم بود و او ازهرگونه فرصت وتسهیلات مساعد برای توسعه و پیشرفت این میل و علاقه استفاده کرد ؛ و ازهمان آغازکار برای بنیادگذاری علم آماده شده بود .

ازدوران جوانی ارسطوداستانهائی نقل می کنند که باید یکی را ترجیح داد . بموجب یك داستان ارسطومال موروثی خود را درراه هوی و هوس برباد داد وبعد برای فراراز گرسنگی بسربازی رفت وسپس برای طبابت بهستاگیرا برگشت ودرسی سالگی برای تحصیل فلسفه به آتن نزد افلاطون رفت .

داستان دیگر که بیشتر مساعد وشایستهٔ حال ارسطواست میگوید که وی درهیجده سالگی به آتن رفت وفوراً تحت مراقبت و قیمومت استاد اعظم قرارگرفت ؛ ولی حتی در این داستان نیز که احتمال صحت آن بیشتراست ، انعکاسی اززندگی بی نظم و هوسکارانهٔ ارسطوو ولخرجی اودیده میشود . (٤) اگرخواننده ای اوقاتش تلخ شد میتواند آرامش وسکون را بادانستن این مطلب بدست آورد که بموجب هردو داستان بالاخره ارسطو در باغچه های آرام وساکت آکادمی مستقرشد .

ارسطو هشت یابیست سال از افلاطون تعلیم گرفت ؛ نفوذ عقاید افلاطون در تمام نظریات ارسطوحتی درآنها که بیشترضد افلاطونی است دیده میشود واین امر دلیل برطول مدتی است که ارسطوپیش افلاطون بکسب دانش وفلسفه اشتغال داشته است . میتوان تصور کرد که این‌دوره ازخوشترین سالها بوده است ؛ متعلمی درخشان وتابناك براهنمائی استادی بی نظیردرباغهای فلسفه وحکمت مانند عشاق یونانی قدم میزدند . ولی این هردو نابغه بودندوچنانکه معروف است توافق دونابغه مانند توافق دینامیت وآتش است. تقریباً

---

(۱) Stagira (۲) Amyntas (۳) Asclepiads اعضای یك جمعیت طبی در یونان قدیم . آنان مدعی بودند که ازاولاد اسقلبیوس هستند و بمعالجهٔ مرضی می‌پرداختند بعدها این اسم به مدرسهٔ تربیت وتعلیم اطباء اطلاق میشد . مترجم .

(٤) Grote درکتاب ارسطو چاپ لندن ۱۸۷۲ مسیحی، صفحهٔ ٤ ؛ Zeller درکتاب ارسطو ومشائیون قدیم چاپ لندن ۱۸۹۷ مسیحی ، جلد اول صفحات ٦ ببعد .

نیم قرن این دورا ازهم جدا می کرد وایجاد پلی برای بهم پیوستن شکاف عمیق ایام و از میان بردن ناسازگاری دوروح ، مسأله ای است که حل آن صعب است . افلاطـون عظمت این شاگرد جدید عجیب را که ازنواحی شمالی و به ادعای یونانیان ازاقوام وحشی (بربر) آمده بود دریافته بود واورا عقل مجسم (Naus) آکادمی می نامید . ارسطو در راه جمع کتب (بعلت فقدان چاپ درآن‌عصر نسخ‌خطی) باسراف پول‌خرج می کرد وپس‌ازاوری‌پیدس نخستین کسی بود که کتب خانه ای ترتیب داد وتأسیس اصول طبقه بندی کتب خانه از جملهٔ مساعی متعددی است که وی درراه علم ومعارف بکاربرده است . بدین جهت افلاطون‌منزل ارسطورا «قرائت خانه» می‌نامید وبنظر می‌رسد که قصد اویك ستایش صادقانه و صمیمی بوده است . ولی یك داستان کهنه میخواهد بگوید که قصد افلاطون این بـوده است که به حس کتابدوستی ارسطوضربتی ماهرانه وشدید وارد آورد. گویا جنگ واقعی میان این‌دو دراواخرعمرافلاطون درگرفته‌است . ظاهراً در جوان جاه طلب ما برضد پدر روحانی خود یك « عقدهٔ اودیپوس » پیدا شده بود واین بخاطرعشق بفلسفه بود ؛ این جوان میخواست بتعریض بگوید که حکمت با مرگ افلاطون نخواهد مرد ؛ در حالی که حکیم سالخوردهٔ ما شاگردخود را به آن کره اسبی تشبیه می کرد که پس ازتمام‌کردن وخشکاندن شیرمادر بسوی اولگد پرانی کند (۱) . تسلر (۲) دانشمند آنجاکه ارسطو را بعالی‌ترین درجات احترام میرساند ، میخواهدکه ابن‌قبیل داستانها بدورانداخته شود، ولی‌مامی‌توانیم بگوئیم آنجاکه هم اکنون دود فراوانی برمی خیزد ، وقتی شعله آتشی بوده است .

وقایع دیگری که از این دورهٔ زندگی ارسطو در آتن نقل می کنند هنوز مورد ابهام وتردید بسیاراست . بعضی از نویسندگان شرح حال ارسطو میگویندکه ارسطو یك مدرسه خطابه برای رقابت با ایزوکراتس (۳) تأسیس کرد . نیز می گویند که از جمله شاگردان او ودراین مدرسه هرمیاس (٤) توانگر بود که بزودی جبار مدینهٔ آتارنئوس(٥) گردید . هرمیاس پس ازنیل به این مقام ارسطو را بدربار خود دعوت کرد و به‌پاداش خدمات و مساعدت های گذشتهٔ ارسطو بسال۳٤٤ پیش از مسیح خواهر (یادختر خواهر) خودرا به عقد وی درآورد . میتوان این عمل را یك رشوهٔ مکر آمیز دانست‌ولی مورخین فوراً مارا مطمئن می سازند که ارسطو علی رغم نبوغ خویش با زن خود بخوشی تمام بسر برده و دروصیت نامهٔ خویش از او با مهر و محبت تمام یادکرده است . درست یکسال بعد فیلیپ پادشاه مقدونیه ارسطورا بدربارخود درشهر پلا (٦) دعوت کرد تا تربیت اسکندر را بوی محول کند .

اینکه بزرگترین سلطان عصر در جستجوی بزرگترین معلم ومربی برای فرزند خود، که مالك‌الرقاب‌آیندهٔ عالم بود ، فقط ارسطو را انتخاب کرد ، خود دلیل بر شهرت روزافزون فیلسوف ما بود .

فیلیپ تصمیم گرفته بود که‌فرزند خودرا ازتمام مزایای تربیت برخوردار سازدزیرا

---

(۱) کتاب Benn بعنوان«فلاسفه یونان» ، چاپ لندن ، ۱۸۸۲ ، مسیحی جلد اول ،صفحه ۲۸۲ . (۲) جلداول ، صفحهٔ ۱۱ . (۳) Isocratesخطیب یونانی (۳۳۸ - ٤۳٦ پیش‌ازمسیح) ومؤلف کتبی درسیاست وتربیت‌وغیره . مترجم. (٤) Hermias (٥) Atarneus (٦) Pella

برای وی نقشه های نا محدودی طرح کرده بود . وی بسال ٣٥٦ پیش از مسیح تراس را فتح کرد و ازاین راه معادن طلای آنجا بدست‌وی افتاد که ده برابر مقدار نقره‌ای بود که آتنیان از معادن قریب به اتمام لوریوم (۱) بدست می‌آورند؛ قوم او ترکیبی ازروستائیان خشن وجنگجویان بود که هنوز تجملات ومعایب شهری آنان را تباه نساخته بود: این ترکیب اورا قادرساخت براین که‌صدهامدینه کوچك را تحت اطاعت خود درآورد و وحدت سیاسی یونان را جامهٔ عمل بپوشاند . فیلیپ آن روح فردی یونانی را کـه موجب پیشرفت هنر و دانش در آن سرزمین شده بود نمی‌پسندید ودرعین حال نظام اجتماعی آن‌را نیز ازهم‌پاشید، او درهیچیك از این دولتهای کوچك جوش وخروش علوم ومعارف وهنر عالی و بی‌نظیررا نمی‌دید بلکه متوجه فساد تجارت و آشوب سیاست بود؛ اومی دید که صرافان و بازرگانان حریص وطماع منابع حیاتی مردم را می‌بلعند ، سیاستمداران ناصالح و خطبای ماهر وغدار مردم پرکار ومشغول‌را بسوی توطئه‌ها و زدوخورد های وخیم سوق میدهند،دسته‌های‌سیاسی موجب ازهم باشیدگی اصناف میشوند واصناف بشکل طبقات جامد درمی‌آیند :

فیلیپ می‌گفت این را نمیتوان ملت نامید بلکه توده‌ای از افراد و اشخاص اسیر و نابغه بایدگفت . فیلیپ می‌خواست این آشفتگی را نظم و ترتیبی دهد و سرتاسر یونان‌را چنان‌متحد وقوی‌بارآورد که‌آنرا مرکزسیاسی جهان سازد . او در ایام جوانی فنون لشکر کشی و تشکیلات مدنی را از اپامی‌نونداس (۲) نجیب فراگرفته بود واکنون بایك‌شجاعت وجاه طلبی بی‌پایان از این تعالیم استفاده میکرد . درسال ٣٣٨ پیش از مسیح وی آتنیان را درشهر خرونه‌آ(۳) شکست داد وبالاخره یك یونان متحد ولی اسیر را بچشم خوددید. اکنون که به پیروزی رسیده بود ،مشغول تهیه طرحی شده بودکه بموجب آن می بایست او و پسرش بر سر تاسر عالم دست یابند وآن را متحد سازند ؛ولی در این‌میان بدست یکنفر کشته شد .

هنگامی که ارسطو رسید ، اسکندر کودکی سیزده سالـهٔ وحشی بود ؛ مجذوب و مصروع و تقریباً دائم الخمر بود ؛ تفریح او رام‌کردن اسبانی بودکه مردم دیگر نتوانسته بودند رام کنند . کوشش های فیلسوف در خاموش ساختن آتش این آتشفشان تـازه رس فایدهٔ زیادی نداد . موفقیت اسکندر در تربیت اسب خود بوسفالوس (٤) بیشتر از موفقیت ارسطو درتربیت اسکندر بود . فلوطرخس میگوید : « زمانی اسکندر ارسطو را چنان دوست داشت که‌گفتی پدر واقعی اوست و میگفت‌که اگرچه حیات را ازپدر خود دریافته است‌ولی ازارسطو فن زندگی‌را فراگرفته است.» (یك‌مثل نغز یونانی میگوید: « حیات هدیهٔ طبیعت است ؛ ولی زندگی دلکش وزیبا هدیهٔ حکمت است.») اسکندر درنامه‌ای به ارسطومی‌نویسد: «من بسهم‌خودم‌میخواهم‌درمعرفت‌خیربالاتر ووالاتر ازآنچه‌دربسط قدرت

Chaeronea (۳) Epaminondas (۲) Laurium (۱)

(٤) Bucephalus اسب اسکندرکه یکتن از اهل تسالی آنرا برای فیلیپ پدر او آورده بود . هرکس میخواست سوار آن بشود روی دودست بلند میشد وممانعت میکرد . اسکندر آن وقت ١٥ ساله بود ومتوجه شدکه اسب ازسایه می‌ترسد . درتاریك روشنی اسب‌را روبروی آفتاب‌نگاهداشت وخود بجلدی برپشت آن جست . فیلیپ فریادکرد . «اسکندر! مقدونیه برای توکوچك است. قلمرو دیگری طلب‌کن» . مترجم.

وتوسعهٔ مملکت‌خودمی کوشم‌باشم. » ولی‌احتمال میرود که اینجاپادشاه جوان‌تعارفی باستاد خودکرده است ؛ درزیرشوق وشعفی که این‌نوشاگرد برای فلسفه ازخود بروزمیداده ، یك جوان طاغی سرکش فرزند یك ملکهٔ وحشی (بربر) و یك پادشاه زمخت قرار داشت.عنان عقل برای جلوگیری ازاین هوی وهوس موروثی بسیار باریك وضعیف بود ؛ اسکندر پس از دوسال فلسفه را ترك گفت تا برتخت نشیند وبرجهان تاخت آورد . تاریخ مارا دراعتقاد به‌این‌نکته مختار میسازد (اگرچه باین خیالات‌دلپذیر باید باسوءظن نگریست) که‌مقداری از قدرت وعظمت عشق اسکندر به وحدت‌عالم آن‌روز مأخوذ از استاد اواست ؛ زیرااستاد او بزرگترین متفکری است درتاریخ فلسفه که مبنای‌کارش بروحدت و ترکیب بود؛ پیروزی نظم وترتیب‌درقلمرو سیاست بدست شاگرد بود ودرقلمرو فلسفه بدست استاد صورت‌گرفت واین دو، صور مختلف یك‌نقشهٔ اصیل و حماسی بود ؛ دو مقدونی بزرگ دوجهان آشفته و درهم وبرهم را متحد ساختند .

هنگامی که اسکندر روبفتح آسیا آورد ، درپشت سر خود درشهرهای یونان‌حکامی بجاگذاشت که‌باو وفادار ومساعد بودند ولی مردم آن‌دیار همه‌درخصومت اومصمم وپابرجا ماندند . آتن آزادکه وقتی خود فرمانروا بود گذشتهٔ طولانی داشت و این امر اطاعت و فرمان‌بری اورا ازیك مستبد جهانگیر دشوار وتحمل ناپذیر می‌ساخت و خطابه های تلخ و نیشدار دموستن همواره مجلس آتن را آمادهٔ طغیان برضد «حزب مقدونی» نگاه‌میداشت، قدرت شهر درآن هنگام در دست همین حزب مقدونی بود . بهمین جهت وقتی که ارسطو بسال ۳۳۴ پیش از مسیح بعد از یك دور مسافرت دیگر به آتن برگشت ، طبیعةً بـا همین حزب مقدونی همکاری کرد ودر تصدیق سیاست وحدت اسکندر مسامحه جایز نشمرد. آنجا که ما دورهٔ مهم آثار ارسطو راکه در تحقیقات و تتبعات علمی است مطالعه میکنیم و در نظر می‌آوریم که ارسطو اینهمه را در دوازده سال آخر عمـر خویش نوشته است و بعد وظیفهٔ سنگین اورا درتأسیس مکتب خود وتنظیم وترتیب علومی که شاید تا آن‌وقت به‌مغز هیچ انسانی خطور نکرده بود ملاحظه میکنیم ، بخاطر می‌آوریم که این جستجوی حقیقت درسکوت وآرامش نبوده است وهرلحظه ممکن‌بوده که آسمان سیاست تیره شودوطوفانی دراین زندگی فلسفی ایجادکند . با درنظرگرفتن این وضع است که ما می توانیم فلسفهٔ سیاسی ارسطو و ختام حزن انگیز آن‌را دریابیم .

۲- آثار ارسطو

برای‌معلم‌پادشاه پادشاهان پیداکردن‌شاگرد حتی درشهر متخاصمی مثل‌آتن‌دشوار نبود . هنگامی که ارسطو در پنجاه وسه سالگی مدرسهٔ خود Lyceum را تأسیس کرد ، ازدحام شاگردان بحدی بود که برای حفظ نظم وضع مقـررات پیچیده‌ای لازم آمد . خود شاگردان این مقررات را ترتیب دادند ودرهر ده‌روز یکتن ازمیان خود برای مراقبت‌امور مدرسه انتخاب می کردند . ولی نباید تصور کرد که در آنجا انضباط شدیـد برقرار بود ؛ تصویری که از آن برای ما رسیده است نشان میدهد کـه شاگردان غذای خود را باهم در خدمت استاد می‌خوردند ودروس خودرا درحالی که بااستاد درگردشگاهی که در کنارزمین

ورزش بود، قدم می‌زدند، فرا میگرفتند. نام Lyceum (۱) مأخوذ از نام این زمین ورزش بوده است .

مدرسهٔ جدید پاسخ ساده‌ای به مدرسه ای که افلاطون از خود بجا گذاشت نبود . آکادمی مخصوصاً خودرا وقف ریاضیات و فلسفهٔ نظری و سیاست کرده بود. لیسئوم میل بیشتری به‌علم‌الحیات و علوم طبیعی داشت. بنابرگفتهٔ پلینیوس (۲) ، اسکندر به‌شکارچیان ومأمورین قرق شکار و باغبانان وماهیگیران خود دستور داده بود که تمام مطالب و مواد مربوط به‌عالم حیوان و نبات را که ارسطو بخواهد ، در اختیارش بگذارند ؛ مؤلفین قدیم دیگر میگویند که وقتی هزار نفر دراختیار ارسطو بودندکه در یونان و آسیا پراکنده بودند و برای او نمونه های نبات وحیوان هرمنطقه‌ای‌را تهیه میکردند . بااین موادفراوان بود که او توانست نخستین باغ وحش بزرگ‌جهان‌را ایجاد کند . در بارهٔ تأثیر این مجموعه برروی دانش وفلسفهٔ ارسطو نمیتوان مبالغه کرد .

مخارج این اقدامات را ارسطو از کجا تهیه میکرد ؟ خود ارسطو در این زمان عایدات سرشاری داشت وازدواج بربرکت او وی را با یکی از مقتدرترین زعمای یونان بستگی و پیوند داده بود . آتنئوس نقل می کند (مسلماً از روی مبالغه) که اسکندر برای افزارکار و تتبعات ارسطو درفیزیك وزیست شناسی مبلغ ۸۰۰ تالانْ (بپول امروزی چهار میلیون دلار) داد .

میگویند بتلقین ارسطو بود که اسکندر یك هیأتی با مخارج گزاف مأمور کشف سرچشمه های نیل و تبیین علل طغیان منظم و متناوب آن کرد (٤) . آثاری از قبیل خلاصه ۱۵۸ دستور سیاسی دلیل براین است که ارسطو عده معتنابهی دستیار و دبیر داشته است . خلاصه درتاریخ‌اروپا این‌نخستین باراست که‌مبلغ باین مهمی‌ازبیت‌المال عمومی درراه دانش خرج شده است . اگر دول امروزی با همین نسبت مبالغی برای تشویق و تشجیع دانش پژوهان ومحققان خرج میکردند چه بیشرفتها که نصیب علم ودانش‌میگردید !

معذلك اگر با در نظر گرفتن این تسهیلات و مساعدتهای بی سابقه ، محدودیت و نقص‌قطعی وسائل وادوات علمی را درآن زمان فراموش کنیم ، دربارهٔ ارسطو بنادرستی داوری کرده‌ایم . اومجبور بودکه «زمان رابدون ساعت اندازه بگیرد ، درجات حرارت‌را بی‌واسطهٔ میزان الحراره مقایسه‌کند ، آسمان رابدون دوربین نجومی مشاهده نماید ، هوا رابی‌میزان الهوا بسنجد ... ازهمه آلات وادوات مربوط برریاضیات وفیزیك وعلم مناظرکه ما دردست داریم ، اوفقط یك خط‌کش ویك پرگارداشت ودر بعضی‌علوم دیگر نیز بجای آلات کنونی بعضی‌ادوات خیلی‌ناقص دردست داشت. تجزیهٔ شیمیائی، اوزان ومقاییس‌صحیح ،

---

(۱) این گردشگاه Peripatos نام داشت ومدرسهٔ Peripatetic (حکمت مشاء مشائیون) ازنام‌آن گرفته شده است. زمین ورزش قسمتی از معبد Apollo lyceus بود ــ نگاهدارندهٔ گله ازگرگ (Lycos)

(۲) Plinius مقصود پلینیوس قدیم «۷۹–۲۳ مسیحی» است رجوع شود به‌کتاب تاریخ طبیعی او ، ج۸ ، ص۱٦ وکتاب Lewes بنام ارسطو ، فصلی‌ازتاریخ علم، چاپ لیدن ، ۱۸٦٤، ص۱۵

(۳) Grant درکتاب ارسطو، چاپ ادینبره ، ۱۸۷۷مسیحی، صفحهٔ ۱۸.

(٤) گزارش هیأت ارسالی‌حاکی بودکه طغیان‌نیل نتیجه‌آب شدن برفهای جبال حبشه‌است

قوهٔ جاذبهٔ ماده ، قانون جاذبـهٔ عمومی ، پدیدهٔ الکتریك ، شرایط ترکیب شیمیائی ، فشار هوا و نتایج آن ، ماهیت نور وحرارت و احتراق و غیره وخلاصه تمام حقایقی که نظریات فیزیکی علم جدید مبنی بر آن است ، بالتمام یا تقریباً بالتمام در آن روزگار کشف نشده بود (۱) .

ملاحظه کنید که چگونه اختراعات تاریخ رابوجود میآورند :

بعلت فقدان دوربین نجومی، علم نجوم ارسطو یك خیالبافی کودکانه است ؛ بجهت در دست نداشتن میکروسکوپ زیست شناسی او مجموعه‌ای از ضلالات بی انتها است . در حقیقت یونان ازحیث اختراعات فنی وصنعتی خیلی پائین‌تراز حدکلی شاهکار های بی نظیر خود بود . یونانیان کارهای دستی را حقیر می‌شمردند واین موجب شد که آنها از معرفت وسائل و کیفیت تولید بازماندند واز این تماس رغبت انگیز با ماشین که نقائص را ظاهر می‌نماید وامکانات را الهام می کند دورافتادند ؛ اعمال دستی بعهدهٔ غلامان بیقید و مسامحه کار واگذارشده بود ؛ اختراعات فنی برای کسانی ممکن بود که خود کوچکترین علاقه‌ای بآن نداشتند ونمی‌توانستند ازآن منافع مادی بدست‌آورند . شاید ارزانی‌زیاد غلامان سبب تأخیراختراعات شد ؛ درآن عصرعضلات انسانی‌هنوزخیلی ارزانترازماشین بود . ازاین‌روی هنگامی که بازرگانی یونان بر دریای مدیترانه مسلط شده‌بود و فلسفهٔ یونانی دماغ مردم مدیترانه رابخود مشغول داشته‌بود، علم یونانی‌متشتت‌بودوصنعت یونانی‌تقریباً بهمانحال‌بود که‌یونانیان هزارسال‌قبل‌هنگام هجوم‌به کنوسوس(۲) و تیرینس(۳) ومیسن(٤)، صنعت‌مردم اژه‌را دیده بودند . بدون تردید بهمین‌علت است که ارسطو خیلی بندرت بتجربه میپردازد ؛ آلات تجربی هنوز ساخته نشده بود و بهترین‌کاری‌که ارسطو می توانست انجام دهدبسط و تعمیم تقریبی و دائمی مشاهده بود . معذلك معلومات عظیمی کـه او ودستیارانش گرد آوردند ، پایهٔ پیشرفت علم‌گردید ومدت دوهزارسال رسالهٔ عملی دانش بشری شناخته‌شد؛ این یکی ازکارهای شگفت انسانی است .

آثار ارسطو به‌صدها رساله و کتاب بالغ میشود ؛ بعضی از مؤلفین قدیم در حدود چهارصد تألیف بوی نسبت میدهند وبعضی دیگر عدهٔ مؤلفات اورا به‌هزار مرسانند. فقط قسمتی از آن بدست ما رسیده است و تازه خود آن یك کتابخانه است و از آنجا میتوان بعظمت و وسعت تمام آثار ارسطو پی بـرد . اولا کتب منطقیات اوست : « معقولات » ، «جدلیات» ، « آنالوطیقای اول ودوم» ، «قضایا» ، «ابطال مغالطات» ؛ مشائیون‌متأخر این رساله‌ها را جمع کردند و بآن نام «ارغنون» (Organon) نهادند یعنی آلت درست اندیشیدن. دوم کتب علمی:«طبیعیات»، «دربارهٔ آسمان»، « کون وفساد»، «علم‌کائنات‌جو» «تاریخ طبیعی» ، « دربارهٔ نفس» ، « اجزاء حیوانات» ، « حرکات حیوانات» ، « توالد حیوانات» ـ ثالثاً کتب صناعیات : «خطابه» و « شعر » . رابعاً کتب فلسفی بمعنی اخص : «اخلاق» ، «سیاست» ، «ماوراءالطبیعه» . (۵)

۱– Zeller . جلداول‌صفحات ٢٦٤و٤٤٢ .

۲– Cnossus ۳– Tiryns ٤– Mycene

۵– تاآنجا که معلوم است این ترتیب از روی ترتیب تاریخی است «Zeller جلد اول صفحهٔ ١٥٦ ببعد » . بحث ما نیز بهمین ترتیب خواهد بود بجز آنچه راجع به‌ماوراءالطبیعه‌است.

مسلماً آثار ارسطو «انسیکلو پدیکابریتانیکا»ی یونان است : تمام مسائل‌مربوط به زیر و بالای فلك در آن یافت میشود و بهمین جهت جای شگفتی نیست که اشتباهات و توهمات ارسطو از هر فیلسوفی که دست بقلم برده است بیشتر است . این یك معجونی از فلسفه و دانش‌است که تا زمان سپنسر نظیر آن دیده نشده است ؛ تازه جلال وشکوه آن‌به پایهٔ کار ارسطو نمیرسد . ارسطو هم جهان را فتح کرد و این فتح از فتوحات نـاهنجار و نا منظم اسکندر بهتر بود . اگر فلسفه را جستجوی وحدت بدانیم ، ارسطو سزاوار نامی است که دربیست قرن بوی اطلاق میشد : Ille philosohus ، فیلسوف .

طبعاً چنین ذهنی با چنین استعدادی از شعر دور خواهد بود . ما نباید آن شور و گرمی ادبی را که در کتب افلاطون این فیلسوف درام نویس می بینیم ، از ارسطو انتظار داشته باشیم . ارسطو بجای یك ادبیات عالی که در آن فلسفه بشکل مبهم در لباس تمثیل و استعاره گنجانده شده است ، یك‌علم فشردهٔ مجرد بااصطلاحات فنی برما عرضه میدارد ؛ اگر ما بخواهیم در آن سرگرمی ولذت بجوئیم وقت خودرا تلف کرده‌ایم . ارسطو بجای آنکه مـانندافلاطون ادبیات‌را ازاصطلاحات زینت بخشد، اصطلاحات فلسفه وعلوم‌را بوجودآورد امروز در هیچ علمی نمیتوانیم وارد شویم مگرآنکه اصطلاحاتی راکه ارسطوبکار بـرده است . استعمال کنیم، این‌اصطلاحات درطبقات وپرده‌های مختلف گفتارما گسترده شده‌است: Faculty (قوه) ، Mean (سبب ، واسطه) ، Maxim (اصل‌کلی ودر زمان ارسطو به‌کبرای‌قیاس گفته می‌شد) ، Category (مقوله) ، Energy (نیرو) ، Actuality (فعل) Motive (محرك ، سبب) ، End (غایت) ، Principle (اصل) ، Form (صورت) این سکه‌ها که اکنون درفلسفه ازبکاربردن آنها ناگزیر هستیم همه‌دردارالضرب مغز ارسطو سکه خورده است . شاید گذشتن از « مکالمات » لذت بخش به منطقهٔ خشك علمی برای پیشرفت فلسفه لازم بوده‌است؛ مسلماً علم‌که ستون فقرات وپایه و اساس فلسفه است نمیتوانست بدون تنظیم‌واستنتاج روشهای عملی وطرز تعبیرات مخصوص خودپیشرفت کند : ارسطو هم مانند افلاطون«مکالمات» ادبی‌نوشته است که درزمان خود باندازهٔ آنها شهرت داشته است ؛ ولی این مکالمات از میان رفته است ، همچنانکه آثار علمی افلاطون نیز باقی نمانده است . شاید روزگار فقط بهترین آثار این دو بـزرگ را برای مـا نگاهداشته است .

درپایان باید گفت که ممکن است تمام‌آثار منسوب به‌ارسطو ازخود وی نباشدبلکه قسمت اعظم آن التقاطات پیروان وشاگردان او باشد که مطالب اصلی دروس او را ضمن تعلیقات ویادداشتهای خودگنجانده‌اند . بنظر نمیرسد که ارسطو کتب فنی خودرا(باستثنای کتب منطق وخطابه) درحیات خود منتشر کرده باشد ؛ رسائل منطق او بشکلی که‌فعلا در دست ما است درزمانی بعد از عصر ارسطو منتشر شده است . یادداشتهای ارسطو درعالم ماوراءالطبیعه و سیاست ، بدون اصلاح و تغییر بتوسط دستیاران او جمع شده است .

وحدتی‌را که در سبك آثار منسوب به ارسطو دیده میشود وطرفداران انتساب این آثار به‌ارسطو، بآن استناد میجویند ، میتوان فقط از این جهت دانست که همهٔ آنهاازطرف مکتب مشائیون ترتیب و تنظیم گشته است . دراین موضوع مباحثهٔ شدیدی درگرفته استو در این نزاع حماسی خوانندهٔ عجول و شتابکار نمی خواهد وارد شود و یك دانش پـژوه

متواضع نمیتواند عقیده‌ای اظهار کند (۱) بهرحال ما میتوانیم مطمئن باشیم که ارسطو مؤلف معنوی تمام آثاری است که باو نسبت داده شده است ، دستی که آنرا نوشته است ممکن است دیگری باشد ولی مغز ولب آن آن ارسطو است (۲)

۳- بنیادگذاری منطق

نخستین مزیت و برتری بزرگ ارسطو دراین است که وی تقریباً بدون پیشرو و مرشد و به‌نیروی خاص تفکر قوی خود دانش نوینی بنیادگذاشت و آن علم منطق است . رنان میگوید(۳)« هر دماغی که بطور مستقیم یاغیر مستقیم تحت انضباط یونانی درنیامده باشد ، بدو ناخوش بار آمده است ؛ ولی درحقیقت دماغ یونانی نیز پیش ازآنکه قواعد سخت و جدی ارسطو روش ساده ای برای آزمایش فکر و نگاهداری آن از خطا ایجاد نکرده بود ، نامنظم و درهم وبرهم بود . خود افلاطون (اگر یکی از دوستان او اجازهٔ چنین انتقادی را بخود بدهد) نیز یك دماغ نامنظم ومشوش بود وغالباً در پشت ابر های تمثیل و اساطیر گم می‌شد و زیبائی را بحد اعلی همچون پرده‌ای برروی حقیقت می‌پوشاند. حتی ارسطو نیز غالباً قوانین و اصولی راکه خود بنیادگذاشته بود نقض می کرد ولی این نتیجهٔ تأثیرگذشته بود نه آینده‌ای‌که اندیشهٔ ارسطو آن‌را بنا می‌نهاد . انحطاط سیاسی‌و اقتصادی یونان‌موجب شدکه پس ازارسطو صفات بارزهٔ یونانیان ودماغ یونانی‌رو به‌ضعف گذاشت ولی زمانیکه یك نژاد نو پس از هزار سال زندگی در ظلمات توحش فرصت و استعداد تفکر و بحث‌را پیداکرد ، کتاب ارغنون ارسطو در منطق (ترجمهٔ بوئتیوس (٤) «۵۲۵ ـ ٤۷۰ مسیحی») را راهنمای خود قرارداد . این‌کتاب بمنزلهٔ قالب اندیشه‌وتفکر قرون وسطی بود ومادرحقیقی فلسفهٔ اسکولاستیك گردید . این‌فلسفه گرچه ازجهت گرفتاری درحلقهٔ اصول وقواعد معین خشك وبی ثمر بود ، ولی فکر اروپای جوان را به استدلال و باریك بینی عادت داد ، مجموعهٔ اصطلاحات علوم جدیده را بوجود آورد و برای پیشرفت اندیشه چنان قواعدی بنیاد نهاد که سرانجام خود این روش و اصول راکه موجب ایجاداو شده بود زیرپا نهاد و ازآن جلوتر افتاد .

بطور ساده ، معنی منطق هنر وروش درست فکر کردن است . این روش ومیزان هرعلم وفن وهرگونه نظام است وحتی موسیقی قواعد آن را می پذیرد . منطق علم است برای آنکه میتوان برای روش درست فکر کردن قواعد و قوانین ایجاد کرد و آنرامانند

---

(۱) Zeller ،ج۲ ، ص۲۰٤ ، وکتاب Shule بنام تاریخ آثار ارسطو .

(۲) اگر یکی از خوانندگان بخواهد به‌آثار خود ارسطو مراجعه‌کند ، درکتاب « کائنات جو» نمونهٔ جالبی از آثار علمی او خواهد دید ؛ ازکتاب «خطابه» میتواند تعلیمات عملی بگیرد ؛ وارسطو را به‌بهترین وجهی درکتاب اخلاق ۲ـ۱ وکتاب سیاست ٤ـ۱ می‌شناسد . بهترین ترجمهٔ کتاب اخلاق از Welldon (به انگلیسی) است و بهترین ترجمهٔ کتاب سیاست از Jowett می‌باشد . «ارسطو» تألیف سرالکساندرگرانت‌کتاب ساده‌ای است . « ارسطو تألیف Zeller (جلد۳و٤و ۵ ازکتاب‌وفلسفهٔ یونانی) کتاب عالمانه‌ای است ولی خشك است . کتاب «متفکرین یونان» تألیف Gomprez (جلد ٤) استادانه است ولی مشکل است .

(۳) Renan ، تاریخ قوم یهود ، جلد ۵ ؛ صفحهٔ ۳۳۸ .

(٤) Boethius

فیزیك و هندسه بشكل علمی منظم ومرتب درآورد و بهرذهن ودماغ عادی آنرا یادداد ؛ منطق هنر است برای آنكه تمرین آن موجب میشودكه ذهن انسانی بدون توجه و بادقت تمام ، درست اندیشه كند همچنانكه یك پیانیست بدون رنج و زحمت با انگشتان خویش از پیانو نغمات دل انگیز بیرون می آورد . هیچ چیز مانند منطق گرانبار و كسالت انگیز نیست وهیچ چیز هم مانند آن ، این اندازه با اهمیت نمیباشد .

در اصرار و ابرام حیرت آوری كه سقراط همواره در تعریف و تحدیـد داشت ، اشاره ای باین علم نوهست و همینطور در تقاضای دائمی افلاطون برای تصفیه و تجزیـهٔ تصورات ومفاهیم ، میتوان مقدمهٔ وطلایهٔ منطق را دریافت .

ارسطو در رسالهٔ كوچكی كه در بارهٔ «حدود» نوشته است نشان میدهد كه تا چه اندازه منطق‌او ازاین منبع استفاده كرده است ، ولتر میگفت : « اگر می خواهید با من گفتگو كنید ، اصطلاحات خودرا تعریف وتحدید كنید .» اگرطرفین مباحثه جرأت تعریف وتحدید اصطلاحات‌خودراداشتند، چه‌بسیارازمناقشات‌كاسته می‌شد؛درهرمكالمهٔ جدی‌هرگونه اصطلاح مهم باید تحت آزمایش و تحقیق دقیق درآید و تعریف شود ، تمام منطق عبارت از همین مطلب است و مغز ولب آن نیز همین است . این امر مشكل است و ذهن را بشدت موردآزمایش قرارمی‌دهد ؛ ولی‌اگر این‌كارانجام شد، نیمی‌ازوظایف ماپایان یافته است .

برای تعریف یك شیی یا یك اصطلاح چه باید كرد ؟ ارسطو درپاسخ میگوید كه هر تعریف خوبی ازدوجزء مركب وبردو ركن‌استوار است : نخستین ، صفات‌مشتركی‌راكه شییء مورد بحث بایك‌گروه ویادسته‌ای دارد تعیین میكند وآن شیی را در آن‌ردیف قرار میدهد ؛ بدین ترتیب انسان مثلا دردرجهٔ اول‌یك‌حیوان‌است؛ جزء دوم،مواردداختلاف وتمایز شییء مذكوررا باافراد دیگراین‌گروه بیان میكند ـ بدین ترتیب ، انسان درفلسفهٔ ارسطو یك «حیوان عاقل» است ، «فصل» انسان كه موجب تمایزاوازدیگرحیوانات‌است «عاقل» بودن است (این مطلب موجب پیدایش یك داستان شیرینی شده است) .

ارسطو نخست یك شیی را دردریای طبقه وجنس آن فرو می برد وبعد آن‌رابیرون می آورد درحالی كه آغشته به مفهوم ومعنی وعلامات طبقه وجنس خود است ودر عین حال فرق و تمایز او باهمجنسان خود بروشنی وصراحت نمودار است واین امر نتیجهٔ آن است كه شیی مذكور در پهلوی اشیائی قرار گرفته است كه در موارد زیاد با آنها شبیه و در موارد دیگر از آنها متمایز است .

اگر این قسمت از منطق را پشت سربگذاریم و بگذریم به میدان جنگ بزرگی كه ارسطو برضد افلاطون برپا كرده‌است می‌رسیم وآن مسألهٔ دهشت زای «كلیات»است ؛ این نخستین زدو خورد جنگ عظیمی است كه تازمان‌ما ادامه دارد و سرتاسر قرون‌وسطی از تصادم طرفداران «اصالت كلیات» ومعتقدان به «ذهنی بودن‌كلیات» طنین اندازاست(۱) ارسطوكلی را اسم‌عام مشتركی میداند كه قابل انطباق بر اجزاء یك طبقه وگروه است ازقبیل : انسان ، حیوان ،كتاب ، درخت‌كه همه‌كلی وعام هستند . ولی این كلیات تصورات ذهنی هستند نه حقایق خارجی محسوس ؛ آنها اسماء میباشند نه اشیاء ؛ آنچه در اطراف

(۱) فریدریك شله‌گل Friedrich Schlegel بهمین مناسبت میگوید « هركه ازمادر می‌زاید یاپیرو افلاطون است ویا طرفدار ارسطو» .

ماقراردارد جهانی ازاشیاء مشخص وجزئی است ، نه امور کلی ومشترك؛ اشخاص ، درختان وحیوانات وجود دارند، ولی انسان عام و کلی درخارج وجود ندارد ووجود او ذهنی است ؛ کلی یك تجرید سادهٔ ذهنی است نه امری خارجی یاواقعی .

بعقیدهٔ ارسطو ، افلاطون این کلیات را دارای وجود خارجی و عینی میدانند ؛ در حقیقت افلاطون گفته است که اهمیت وعینیت ودوام کلیات بطرز بی‌سابقه‌ای ازجزئیات بیشتر است ؛ اشخاص وجزئیات درمقایسهٔ باکلیات امواج ضعیفی هستند در برابر گردابها وطوفان های‌عظیم؛ مردم می‌آیند ومیروند ولی « انسان» ابدی است . ارسطو باواقعیت سر و کار دارد و بقول ویلیام جمس ، دارای دماغی صلب و سخت است نه نرم وملایم . او درعقیدهٔ افلاطون جادهٔ بی پایان عرفان و تصوف وآنچه راکه از نظر علمی نامفهوم است می بیند وباقدرت ونیروی یك استاد جدلی بآن می‌تازد. همچنانکه بروتوس باهمهٔ محبت‌خودبقیصر، رم را بیشتر دوست داشت ، ارسطو نیز میگفت :

Amicus plato, sed magis amica veritas «افلاطون گرامی‌است، ولی حقیقت گرامی تر است. »

ممکن است یکی از شارحان بدخواه چنین بیندیشدکه ارسطو (مانند نیچه) از آن‌رو افلاطون را چنین سخت انتقاد میکندکه خودرا خیلی مدیون او می دانسته است و چنانکه میگویند: هیچکس درنظر بدهکاران‌خویش قهرمان نیست . ولی رفتار ارسطو از روی سلامت نفس بوده است ؛ او تقریباً یك رآلیست بمعنی جدید (۱) این کلمه است . او فقط باشییء خارجی حاضر سروکار دارد درصورتی که افلاطون در امور ذهنی مستقبل فرو رفته است .

آنجا کـه سقراط و افلاطون خواستار حد و تعریفند ، میخواهند از اشیاء و امور خارجی دور شوند و به نظریات و مثل نزدیك گردند ؛ از جزئیات بگریزنـد و در کلیات درآویزند ، ازعلم بیرون روند وبه مباحث اسکولاستیك بپردازند . افلاطون چنان شیفتهٔ کلیات است که در نظر او جزئیات بوسیلهٔ کلیات محقق میشوند و چنان مجذوب مثل است که بعقیدهٔ وی همین مثل اشیاء خارجی‌را تعریف می کنند وبرمی گزینند . ارسطو« بر گشت به اشیاء» را تبلیغ میکند وطرفدار «چهرهٔ بی آرایش طبیعت» وواقعیات است. او بشدت‌و صراحت جزئی ومادی را ترجیح میدهد وگوشت وخون شییء مشخص را ازدیگر امور برتر میداند . ولی افلاطون چنان عاشق امر عام و کلی است که در «جمهوریت» خویش فرد را نابود میکند تابتواند یك حکومت کامل برقرار سازد.

عادت تاریخ برشوخی ومطایبه است و دربارهٔ ارسطو نیزکار براین منوال است ، این جنگجوی جوان که بر استاد خویش می تازد ، بیشتر صفات اورا کسب کرده است .

بیشتر اموری راکه ما ناپسند و مکروه می شماریم ، خود دارا هستیم : همچنانکه دگرگونیها درچیز هائیست که همگونند و همچنانکه اقوام مانند‌ه بهم، باهم در زدوخورد می شوند و سخت ترین جنگها میان عقاید و افکاریست که اختلافشان خیلی باریك و دقیق است . صلیبیان جوانمرد صلاح‌الدین‌را مرد نجیبی میدانستند وبااو جوانمردانه می‌جنگیدند،

(۱) رآلیسم افلاطون عبارتست از اصالت مثل وکلیات ، رآلیسم بمعنی جدید در مقابل ایدآلیسم است . مترجم

ولی همینکه میان مسیحیان اروپا نفاق افتاد ، حتی برمؤدب ترین دشمنان رحم وشفقت روا نداشتند . ارسطو که اینهمه با افلاطون درشتی و ناسازگاری میکرد بدانجهت بود که در خیلی از چیزها باا و شباهت داشت ؛ اوهم دوستدار تجرید وکلیات بود ؛ بخاطر چند نظریهٔ خاص بظاهر آراسته که یك حقیقت ساده‌ای را مکشوف می ساخت ، مجبور بود که دائما با عشق فلسفی که بکشف افلاك و آسمانها داشت ، بمبارزه پردازد .

اثر عمیقی از این امر در باب قیاس دیده میشود و آن یکی از مشخص ترین و اصیل‌ترین حقوقی است که ارسطو بگردن فلسفه دارد . هرقیاسی مرکب از سه قضیه است و قضیهٔ سوم که نتیجه نامیده میشود از دوقضیهٔ دیگر حاصل میگردد وصحت این دو قضیه که یکی کبری و دیگری صغری خوانده میشود باید قبلا ثابت یافرض شده باشد . مثلا، انسان حیوان مدرك است ؛ وسقراط انسان است ؛ نتیجه میدهد که سقراط حیوان مدرك است . ریاضی‌دان از خواندن این سه‌قضیه بیاد قیاس مساوات می‌افتد که در آن گفته میشود دوشیء مساوی با شیء ثالث ، خود مساوی هستند ؛ اگر A مساوی است باB و A مساوی است با C پس C وB مساوی هستند . درمسائل ریاضی ، درقیاس مساوات نتیجه پس از حذف امر مشترك از دومقدمه که درمثال فوق A است حاصل میشود ؛ درقیاس نیز نتیجه پس ازحذف حد اوسط از صغری و کبری که درمثال فوق «انسان» است و ترکیب بقیه (اصغر و اکبر) بدست می‌آید . در این باب اززمان پیرون(۱) تا عصر ستوارت میل (۲) ، منطقیون با یك اشکال روبرو بوده‌اند و آن اینکه مقدمهٔ کبری خود شامل نتیجه ای است که مقصود اثبات آن است ؛ درانسان بودن سقراط شکی نیست (زیرا درصغری که صحت آن مفروض است ، چنین گفته شده) اما اگر درمدرك بودن او تردید باشد ، کبری صحیح نخواهد بود و نمی توانیم بقطع بگوئیم که هر انسان حیوان مدرك است زیرادربارهٔ سقراط تردید است. پس صحت کبری بسته به‌صحت نتیجه است نه اینکه صحت نتیجه از کبری حاصل شود . ارسطو جواب خواهد داد که اگر فردی صفات و مشخصات عمدهٔ نوع خود را دارا باشد (سقراط انسان‌است) بظن قوی همین فرد صفات مشخصه‌دیگر این‌نوع‌را نیز دارا خواهد بود(مدرك بودن) ولی ظاهراً قیاس وسیله وآلت کشف حقیقت نیست بلکه برای روشن ساختن وجلوه دادن یك فکر ویا یك حقیقتی است .

همهٔ اینها مانند دیگر ابواب وفصول کتاب ارغنون ، باارزش است . « ارسطو » اصول وقوانین هرگونه بنای نظری را کشف کرده و بآن سرو صورت داده است . برای هر مشاجرهٔ جدلی چاره و تدبیری درست کرده و اینهمه را چنان با مهارت و تیز بینی انجام داده است که وصف کامل آن ممکن نیست. کارهای‌او شاید بیشتر ازهر فیلسوف‌دیگر در بر انگیختن اذهان آیندگان مؤثر بوده است » (۳) . ولی هیچکس تاکنون نتوانسته است منطق را تاحد نهائی آن برساند :

یك کتاب که راهنمای اندیشهٔ درست باشد باندازهٔ یك رسالهٔ کوچك درتربیت فکر مؤثر است ؛ ما میتوانیم آنرا بکار بریم ولی بندرت میتواند ما را به اصالت رهبری کند .

---

(۱) Pyrrho ازحکمای شکاك یونان قدیم .

(۲) Stuart Mill

(۳) Benn د. کتاب فلاسفهٔ یونان ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۳۰۷

هیچ فیلسوف دلیر وصمیمی نمیخواهد که یك فصل ازمنطق را درزیر سایهٔ درختان بخواند.
احساس ما ازمنطق همان است که ویرژیل درخصوص اشخاصی که بجهت بیطرفی بی بو و خاصیت خویش محکوم به‌عذاب ابدی هستند به‌دانته توصیه میکند :
Non ragionamdi lor, ma guarda e passa «درآن باره فکر نکنیم،نظری بیندازیم وبگذریم .»(۱)

۴ - بناگذاری علم

الف - علم یونانی پیش از ارسطو

رنان(۲) میگوید : «سقراط به‌بشر فلسفه آموخت وارسطو اورا علم یادداد.فلسفه پیش از سقراط وجود داشت و پیش از ارسطو علم بود ؛ پس از سقراط و ارسطو علم و فلسفه پیشرفت بزرگی کرد ولی تمام آن برروی‌پایه هائی بود که ارسطو وسقراط گذاشته بودند.» علم پیش ازارسطو بحال جنین بود وباا‌و بشکل نوزادی ازمادر بزاد.

تمدنهای پیش ازتمدن یونان بسرحد علم قدم گذاشته بودند؛ ولی تا آنجا که ما می توانیم ازروی خطوط‌درهم وپیچیدهٔ هیروگلیف ومیخی افکار آنان‌را بدست بیاوریم‌معلوم میشود که علم آنان باالهیات آمیخته بود واز آن جدا نبود. اقوام پیش از یونان هرامر طبیعی راکه درنظر آنان ناروشن بود باعوامل فوق طبیعت تفسیر میکردند؛ درنظر آنها همه‌جامملواز‌خدایان بود. ظاهراًمردم ایونی نخستین کسانی بودند که جرأت کردند حوادث اسرار آمیز وامور پیچیدهٔ جهان را باطبیعت‌توضیح وتفسیر کنند. علل طبیعی‌حوادث جزئی را درفیزیك جستجو کردند وکل‌عالم را درفلسفه بانظریات طبیعی توجیه نمودنـد . تالس (۵۵۰-۶٤۰ پیش ازمسیح) «پدر فلسفه» درابتدا یك منجم بود وبااظهار اینکه آفتاب‌و ستارگان گویهای آتشین هستند مردم‌ملطیه‌را بحیرت انداخت (زیراآنان آفتاب‌وستارگان را خدا میدانستند وآنهارا می‌پرستیدند) . شاگرد او انکسیمندروس (٥٤٠-٦١٠ پیش از مسیح) نخستین یونانی بود که نقشه‌های نجومی وجغرافیائی ترتیب داد؛ بعقیدهٔ اوجهان‌تودهٔ نامتعین وغیر متشکلی است وتمام اشیاء باجدا شدن اضداد ازآن پدید آمده‌اند .

تاریخ‌نجومی درتحول وانحلال‌عوالم لایتناهی دائماً بطور متناوب تکرارمیگردد؛ زمین درفضا معلق است زیرا عوامل محرکه مختلف درونی آن متعادل هستند (مانند الاغ بوریدان)(۳) و تمام سیارگان دراصل مایع بودند وآفتاب آنهارا تبخیر کرده است ؛ اصل حیات ازدریا است و بجهت فرو نشستن آب بخشکی رسیده است؛ جهاز تنفس بعضی ازاین

---

(۱) جهنم (Inferno) ۳، صفحهٔ ٦۰

(۲) کتاب زندگی مسیح فصل ۳۸

(۳) Buridan ازعلمای اسکولاستیك‌درحدود ۱۳۰۰ مسیحی متولدشده وپس‌ازسال۱۳۵۸ مسیحی وفات یافته است. درمسالهٔ ترجیح بلامرجح الاغی را مثال میزدکه شدت‌گرسنگی وتشنگی‌او بیك اندازه باشد ودرفاصلهٔ مساوی ازاو یك سطل آب ومقداری جو قراردهند. چون فاصلهٔ‌هردواز او مساوی است وگرسنگی وتشنگی او بیك اندازه است، نخواهد توانست یکی را بردیگری‌ترجیح دهد وبالاخره ازگرسنگی وتشنگی خواهد مرد . پس ترجیح بلامرجح محال است . گویا اصل این مثال از ارسطو است ولی در مورد قوای متعادل و عدم مرجح میگویند: مانند الاغ بوریدان .
مترجم

حیوانات که بخاك رسیده اند رشد کرده وازاین جهت حیواناتی را که بعدها درخشکی زندگی کرده است بوجود آورده است؛ وضع انسان درآغاز مانند حالت کنونی آن نبوده است زیرا اگر دوران کودکی انسان در آن هنگام مانند حال اینقدر طولانی وضعیف میبود نمیتوانست بزندگی خود ادامه دهد.

انکسیمانوس یکی دیگر از اهالی ملطیه (درحدود ٤٥٠ پیش از مسیح) میگفت اشیاء درابتداء تودهٔ بسیار رقیقی بودند وباد وابروخاك وآب سنگ درنتیجهٔ غلظت آن ماده پیدا شده اند ؛ بخار ومایع وجامد که سه شکل مختلف ماده اند مراحل تدریجی غلظت ماده هستند ؛ حرارت وبرودت فقط همان رقت و غلظت می باشند ؛ زلزلهٔ زمین نتیجهٔ جامد شدن قسمتی ازآن است که دراصل مایع بوده؛ حیات وروح یك امرند ؛ درهرجا و هرشیی‌ء قوهٔ محرکه وباسطه پیدا می شود . آناکساگوراس (٤٢٨-٥٠٠ مسیحی) استاد پریکلس بودو ظاهراً علت صحیح خسوف وکسوف را بیان نمود . اوطرز تنفس نباتات وماهیان را کشف کردو گفت که هوش وعقل انسان نتیجهٔ قدرت دستهای اواست که میتواند اشیاء راخوب لمس کند وبگیردو نگاهدارد؛ واین، زمانی ممکن شده است که اعضای مقدم انسان ازوظیفهٔ کشش بارتن رهائی یافته اند . درمیان این مردم، معرفت به آهستگی بسوی دانش قدم برمیداشت .

هرقلیطوس (٤٧٠-٥٣٠ پیش ازمسیح) ثروت واشتغالات خود را ترك گفت تا در فقر زندگی کند ودرزیر رواق معبد افسوس بمطالعه پردازد؛ وی دانش را ازبحث دراحوال نجوم به بحث امور خاکی کشانید؛ اوگفت: همه‌چیز درجنبش وتغییر است ؛ در ساکن ترین ماده‌ای که بنظر ما میرسد حرکت وتبدل نامرئی وجود دارد .

تاریخ جهان دوامر مکرری است که آغاز آن انجام آن‌است، مبدأ ومعاد همه آتش است (اصل عقاید رواقیون ومسیحیان دربارهٔ رستاخیز وروز بازپسین) ؛ زاد ومرگ اشیاء نتیجهٔ مبارزه است ؛ جنگ پدر وسلطان همه است ؛ جنگ است که برخی را بپایهٔ خدایان میرساند وبعضی دیگر را بصورت انسان درمی آورد ؛ ازمیان انسانها نیزگروهی را برده میسازد وگروهی را آزاد بار می آورد . آنجاکه مبارزه نیست مرگ است. آن ترکیبی که درجنبش نیست به‌تجزیه می گراید. درمیان اینهمه جنبش‌وتغییر وکشمکش و انتخاب‌فقط یك چیز ثابت وبرقرار است و آن «قانون» است . این نظم وقانون که درهمه‌چیز یکسان است ، آفریدهٔ خدا یا انسان نیست ؛ بلکه همیشه بوده وهست وخواهد بود . انباذ قلس(در حدود ٤٤٥ پیش از مسیح ، در سیسیل) نظریهٔ تطور را یك درجه بیشتر برد (١) اعضای انسانی درنتیجهٔ انتخاب پیدا شده است نه تعیین. طبیعت آزمایشها وتجربیات متعددی کرده است، اعضارا به انحاء مختلفی باهم ترکیب داده است. وآنجا که این ترکیب با احتیاجات محیط مطابقت نکرده ، طبیعت آنرا بهم زده است و آنجا که مطابقت کرده ، اعضاء بزندگی ادامه داده و بعد بهمین منوال ترکیب شده اند . بمرور زمان ، اعضاء بیشتر از پیش بامحیط‌خود مطابقت کرده‌است. لوسیپوس(درحدود ٤٤٥ پیش ازمسیح) وذیمقراطیس (٣٦٠-٤٦٠ پیش ازمسیح) که اولی استاد و دومی شاگرد او بود، ازمردم «آبدرا» واقع در تراکیه بودند . آخرین مرحلهٔ علم پیش‌ازارسطو به‌این دوتن ختم میگردد . آنها مادی وجبری ومعتقد به اجزاء لایتجزی بودند.

---

(١) Osborn درکتاب «ازیونانیان تاداروین» ؛ و Arnold درکتاب انباذقلس دراتنا .

لوسیپوس میگوید: «هرچیزی از روی ضرورت‌واجبار پیدا شده است»ذیمقراطیس میگوید : «عالم از اجزاء لایتجزی وخلاء درست شده است » معرفت از راه خروج اجزاء لایتجزی ازشییء ووصول آن به‌آلات حس حاصل میگردد . همواره عالم لایتناهی بوده و هست وخواهد بود. درهرلحظه ستارگان بهم برمیخورند ونابود میشوند وازنوازمیان‌تودهٔ بهم‌ریخته،عوالم تازه ای ازترکیب اجزاء هم شکل وهم مقدار بوجود می‌آید. درآغاز تعیین درکار نبود . عالم بشکل ماشینی است.

این بود یك خلاصهٔ آشفته وسطحی ازتاریخ علم پیش اززمان ارسطو. مطالب‌خام آنرا میتوان اغماض کرد ، مخصوصاً اگر در نظر بیاوریم که این پیشقدمان دانش از جهت وسائل تجربی وآزمایش‌تاچه حد درتنگنا بودند. صنعت یونانی در زیردست بردگان بحال رکود افتاده بود واین امر مانع شدکه این سرآغاز نیکو به‌سرانجام نیکو برسد . مسائل دشواری که‌درزندگی‌سیاسی آتنیان روی داد،موجب شد که‌سوفسطائیان وسقراط وافلاطون از تتبعات فیزیکی وزیست شناسی چشم بپوشند ودرجادهٔ علوم سیاسی واخلاقی گام‌بردارند ازافتخارات‌ارسطویکی‌این‌است که با شجاعت ووسعت نظرکافی این دوجریان فکری یونان را بهم‌آمیخت ، اخلاق را با طبیعت یکجا مطالعه‌کرد و از ماورای معلم خود افلاطون ، سررشتهٔ پیشرفتهای علمی پیش از سقراط را بدست آورد ؛ کار آنان را با تفصیل بیشتر و مشاهدات گوناگون دنبال‌کرد و نتایج حاصله را درترکیب شگرف یك علم منظم ومرتب بکار برد .

ب ـ ارسطوی طبیعت شناس

اگر بر طبق ترتیب تاریخی از فیزیك شروع کنیم نومید خواهیم شد ؛ زیرا بجای طبیعت با ماوراء طبیعت مواجه خواهیم گردید و تحلیل مبهمی‌ازماده وحرکت وزمان ومکان ولایتناهی وعلت ومعلول ودیگر « معقولات ثانیه » ملاحظه خواهیم نمود . از فصول زندهٔ کتاب بحثی‌است که ارسطودرآن به نظریه «خلاء» ذیمقراطیس می‌تازد ومی‌گوید خلاء در طبیعت محال‌است ، زیرا اجسام درخلاء بسرعت مساوی سقوط می‌کنند وچون درطبیعت چنین نیست پس‌خلاء وجود ندارد. « پس‌خلاء مفروض خود پوچ وخالی‌ازحقیقت است .» این‌مطلب نشانه ای از شوخیهای بموقع ارسطو و مثالی است از اینکه وی چگونه اسلاف خود را درفلسفه ریشخند می‌کند ؛ ونیز نمونه‌ای ازمیل او به‌فرضیات ثابت نشده‌است . عادت‌فیلسوف ما براین بودکه درآغازمطالب خود یك طرح تاریخی‌ازعقایدگذشتگان درآن باب ترسیم کند وبعد به‌یکایك‌آن عقاید بتازد وهمه راباطل سازد .

بیکن(۱) میگوید: «ارسطومانند سلاطین‌عثمانی،فکرمیکرد که نمیتواند بآسودگی سلطنت کند،مگرآنکه تمام برادران خودراازدم تیغ بگذراند.» ولی‌این جنون برادرکشی سبب شده است که بسیاری ازاندیشه ها وعلوم پیش از زمان سقراط بدست مابرسد .

بدلایلی که سابقاً ذکرشد ، ارسطودرنجوم نسبت به اسلاف خود خیلی کم پیشرفت کرد . اونظرفیثاغورس را دراینکه‌آفتاب مرکز منظومهٔ شمسی است بدور انداخت و این افتخاررا به‌کرهٔ زمین داد ؛ ولی رسالهٔ کوچك او در «علم‌آثارجو» پرازمشاهدات عالی و نظریات درخشان است .

---

(۱)کتاب « پیشرفت دانش» ، جلد سوم فصل چهارم

فیلسوف مامی گوید آغاز وانجام جهان همچون دایره بهم‌می‌پیوندد : آفتاب دریاها را تبخیرمی کند ، رودخانه‌ها وچشمه ها رامی‌خشکاند وبالاخره اقیانوس بی‌پایان رابصخرهٔ صماء مبدل می‌سازد ؛ درصورتی که بعکس ازسوی دیگررطوبات صاعده به ابربدل می‌شود ودوباره بزمین می‌ریزد واز نو دریاها ورودخانه ها را تشکیل می‌دهد . همه‌جا در تغییر و تبدیل‌است ، تغییر و تبدیلی که نافذ ومؤثر است ولی نامرئی‌است . مصرساختهٔ رودخانهٔ نیل است ، درطی‌هزاران قرن رسوبات نیل مصررا بوجودآورده است . جائی‌دریا زمین را فرا می‌گیرد وجای دیگرزمین ازدل دریا بیرون می‌آید ؛ اقیانوسها واقالیم جدیدی پیدامیشوند واقیانوس ها و اقالیم کهن ناپدید می‌گردند ؛ یك قبض وبسط دائم وکون وفساد پی درپی موجب‌تغییرات درسطح عالم می‌گردد . گاهی این تغییرات عظیم ناگهانی‌است ؛ ومصائب و بلایای بزرگ متناوباً روی زمین رالخت وبرهنه ساخته وانسان را دوباره به‌نخستین ادوار زندگانیش سوق داده است ؛ تمدن مانند سیسیفوس(۱) مکرر به قلهٔ عظمت خود رسیده و دوباره ازآن‌قله باعماق دره غلطیده‌است وبازازنوصعود پرزحمت خودرا ازسرگرفته‌است . ازاینجا است که تقریباً یك «تجدد ابدی» درکاراست : تمدنی باا کتشافات واختراعات خود نابود می‌شود وتمدنی دیگرباهمان‌کیفیات جای اورا می‌گیرد ؛ قرون مظلمه‌ای باپیشروی‌های کند وبطیءدراقتصاد وفرهنگ می‌آید ودوباره تجدید حیات إدبی‌وعلمی‌وهنری شروع می‌شود . شکی نیست که بسیاری ازافسانه‌های عامیانه روایات مبهمی است کـه از تمدنهای باستانی‌ازمیان رفته، بیادگار مانده است .

داستان بشردریك حلقهٔ غم انگیزتکرارمیشود ، برای آنکه هنوز برکرهٔ زمین‌که اورا باخود می‌برد، بخوبی‌مسلط نشده‌است .

ج ـ ایجاد زیست شناسی

ارسطو در حالی که در باغ بزرگ وحش خود ، غرق در حیرت و اندیشه گردش می‌کرد معتقد شدکه انواع بی‌پایان موجودات زنده را می‌توان دریك سلسلهٔ متوالی‌جاداد که درآن تشخیص هرحلقه‌ای ازحلقه‌ای دیگرسخت دشواراست . درموجودات زنده از هر‌جهت که ملاحظه شود ، خواه ازجهت ساختمان وشکل‌حیات ، وخواه ازنظررشد وتولید ، و خواه ازحیث حس واحساس ، ازپست‌ترین اندامها تاعالی‌ترین‌آن ، یك سیرتدریجی‌نامرئی درارتقاء مشاهده می‌گردد(۲). درپلهٔ زیرین این نردبان بزحمت میتوان موجود زنده رااز جماد جداکرد . «سیرتدریجی‌طبیعت ازاقلیم جماد به‌منطقهٔ حیات بنحوی صورت‌گرفته است که خط مرزی میان‌آن دو ، مبهم ومشکوك است» ؛ شایـد درجمادات نیز درجه‌ای ازحیات وجود داشته‌باشد . همچنین انواعی‌هستندکه نمی‌توان‌گفت آیا ازجنس نباتات هستند یـا از حیوانات . همچنانکه در این درجات پست تشخیص جنس و یا نوع بعلت شباهت زیاد ممکن نیست ؛ درمراحل‌دیگرحیات، درجات متوالی، واختلاف باندازهٔ تنوع اشکال و افعال قـابل

---

(۱) Sisyphus پادشاه‌کورینت بود ودرغارتگری و بیرحمی مانند نداشت . برطبق اساطیر یونانی، پس ازمرگ محکوم شدکه سنگ بزرگی را در جهنم به قلهٔ‌کوهی ببرد وپس ازآنکه بقله رسید دوباره به ته‌دره پرتاب شود وازنوکارخود راشروع‌کند . هرکارپررنج وبی‌فایده را بکار وی تشبیه‌کنند . مترجم .

(۲) Hist. animalium ، ج۱ ، ص۷ ، ج۲، ص۱۰

تشخیص‌است . ولی‌ازمشاهدهٔ این همه انواع زیاد حیرت انگیزیك نکته مسلم می‌شود و آن اینکه سیر تدریجی‌حیات بسوی پیچیدگی‌درساختمان موجود زنده و نیروهای حیاتی‌است(۱)؛ وهراندازه ساختمان موجود زنده پیچیده‌تر گردد وقدرت جنبش‌صورحیات بیشترشود ، هوش وقوای مدرکهٔ حیوان برترخواهد بود(۲) ؛ و هرچه به‌مراحل عالی‌ترحیات نزدیکتر شویم تخصص در وظائف بیشتر و تمرکز دائمی اعمال بدنی زیاد تر خواهدگردید (۳) . بتدریج سلسلهٔ اعصاب ومغز پیداخواهد شد وبالاخره ذهن بطورقطعی برای تسلط برمحیط آماده خواهدگشت .

آنچه قابل ملاحظه‌است این است که اینهمه شباهت ها و درجات مختلف زندگی که بچشم‌ارسطومیخورد ، اورابسوی نظریهٔ تطوررهبری نکرد . اوعقیدهٔ انباذقلس را دراین که تمام اندام و اعضای حیوانات از روی بقای اصلح است (٤) نپذیرفت وهمچنین این‌رأی آناکساگوراس‌رارد کرد که‌می گفت هوشمندی انسان بعلت بکار بردن دست برای لمس‌اشیاء است نه‌بعلت حرکت ؛ برعکس ارسطو فکر میکرد که انسان بعلت هوشمندی دستهای خود را بکار انداخت (۵) درحقیقت اشتباهات ارسطو آن اندازه است که برای بنیاد گذار علم زیست شناسی ممکن است رخ‌دهد . مثلا بعقیدهٔ‌او دخالت عنصر نر درتولید مثل دمیدن‌حیات است وبس و آنچه ما امروز از تجربیات علم Parthenogenesis (تولید مثل از راه تخم ماده بدون دخالت عنصر نر) دانسته‌ایم که وظیفهٔ اساسی عنصر نر بارور ساختن جنین است به خصال وصفات پدر، تانسل جدید نسخهٔ تازه ومخلوطی نوازخصوصیات دونژاد پدرومادر باشد ، بر اوسطو معلوم نشده بود . تشریح بدن انسان در زمان او صورت نگرفته بود و اشتباهات ارسطو مخصوصاً درعلم وظایف‌الاعضاء بوده است . او ازعمل عضلات و حتی از وجود آنها بی خبر بود ؛ شریان‌را ازورید تشخیص نمیداد وخیال میکرد که عمل مغز خنك ساختن خون است . این عقیدهٔ او قابل اغماض است که میگفت درزها و خطوط جمجمهٔ مرد بیشتر از زن است ولی این عقیدهٔ اوکمترقابل اغماض است که انسان درهرپهلوی خودفقط هشت دنده دارد . بعقیدهٔ ارسطو دندانهای زن کمتر از مرد است (٦) واین نه باور کردنی ونه قابل گذشت است .

معذلك ارسطو علم زیست شناسی را بیش از هر یونانی دیگر به جلو برده است (چه آنهاکه پیش ازاو بوده‌اند وچه آنهاکه پس از او بوده‌اند) او مشاهده کرد که‌مرغان وخزندگان درساختمان بهم نزدیکند ومیمون ازحیث شکل واسطهٔ میان چهارپایان وانسان است . ارسطو یکدفعه دلیرانه اعلام کرد که انسان ازطبقهٔ حیواناتی است که بچه زنده‌می

---

(۱) De Anima (حیوان)، ج۲، صفحهٔ ۲ .

(۲) De Partibus Animalium (اجزاء حیوانات) ، جلد۱، صفحهٔ۷ ، ج ۲، صفحهٔ ۱۰

(۳) همان‌کتاب ، ج٤ ، صفحهٔ ٦ـ۵.

(٤) de Anima کتاب دوم ، فصل چهارم .

(۵) کتاب اجزاء حیوانات ، کتاب چهارم ، فصل دهم .

(٦) Gomprez درکتاب متفکرین یونان ، جلد چهارم ، صفحهٔ ۵۷ ، Zeller ، جلداول، صفحهٔ ۲٦۲ ، پاورقی ؛ Lewes، صفحهٔ ۱۵۸ ، ۱٦۵ .

زایند (۱) [Viviparous درمقابل Oviparous یعنی حیوانات‌تخم‌گذار ؛ ماامروز بجای Viviparous پستانداران میگوئیم] و خاطر نشان ساخت که روح کودك بزحمت از روح حیوانات قابل تمیز است (۲) . از مشاهدات درخشان او یکی این است که غذا غالباً وضع وروش زندگی را تعیین میکند ؛ بعضی حیوانات بحال اجتماع زندگی میکنند و بعضی‌دیگر تنها بسر می برند ؛ این‌نوع زندگی باطرز تغذیه وانتخاب آن ارتباط دارد (۳)» ارسطو قانون مشهور Von Baer را قبلا پیش بینی کرده بود بموجب این قانون در مرحلهٔ نمو و پیشرفت اعضاء صفات خاص جنس (مثل گوش وچشم) جلوتر از صفات خاص نوع (مثل شکل دندانها) وصفات خاص شخص (مثل رنگ نهائی چشم) ظاهر میگردد (٤) ونیز ازدوهزار سال پیش به اصل سپنسر پی برده بود که تشخص بانوالد وتناسل رابطهٔ معکوس داردیعنی هرقدر پیشرفت و خصوصیات یکنوع یا یك‌فرد بیشتر وعالی‌تر باشد ، شمارهٔ نسل آن کمتر خواهد بود همچنین اصل برگشت به نوع و یا صنف را شرح و بسط داد یعنی یك صفت بسیار برجسته (ازقبیل نبوغ) براثر ازدواج ضعیف‌تر میگردد و درنسلهای متوالی‌ازمیان میرود . بسیاری ازملاحظات او در جانور شناسی از طرف زیست شناسان متأخر موقتاً رد شد ولی تتبعات جدید صحت آنرا ثابت‌کرد ازقبیل وجود ماهیانی‌که برای خود لانه‌دارند واینکه جنین نهنگ جفت همراه دارد (Placenta) .

بالاخره ، ارسطو واضع علم جنین شناسی است . خود او می گوید : « هرکه نمو اشیاء را ازمبداء مطالعه کند ، بهترین نظر واطلاعات را دربارهٔ آن‌ها بدست می آورد.» بقراط (متولد درچهار صدوشصت پیش از مسیح) که بزرگترین اطبای یونان بود یك‌نمونهٔ خوبی از روش تجربی بدست داد . وی پوست تخمهای مرغی را در مراحل مختلف دورهٔ جوجه درآوردن می شکست ومطالعه میکرد ؛ مجموعهٔ این مطالعات را در رساله ای بنام « De natura pueri » (دربارهٔ اصل اطفال) درج کرد . ارسطو راه او را دنبال کرد و تجربیاتی بدست آورد که اورا به توصیف کیفیت رشد ونمو جوجه قادر ساخت . بیانات او در این باب هنوز مورد تحسین جنین شناسان است . ارسطو باید مطالعاتی در زمینهٔ کیفیت توالد وتناسل کرده باشد زیرا او این نظریه را رد میکند که جنس کودك مربوط‌به این است که منی از بیضهٔ راست تولید شود یاازبیضهٔ چپ . مبنای این نظریه براین بود که اگر یکی از بیضه ها را ببندند کودك از جنس دیگری خواهد بود . او بعضی از مباحث جدید علم وراثت را مطرح میسازد : زنی ازاهل رالیس بایك سیاه ازدواج کرد ؛ فرزندان او همه سفید بودند ولی درنسل بعد سیاهان ظاهر شدند . ارسطو می‌پرسد : سیاهی‌درنسل میانه کجا پنهان بود ؟ دانستن اینکه چگونه باید سؤال کرد خودرسیدن به‌نیمهٔ راه دانش است (Prudens quœstio dimidium scientiœ) .

کارهای‌ارسطو درزیست‌شناسی باهمهٔ آلودگی‌آن به‌لغزشها واشتباهات، بزرگترین کار علمی است که تاکنون کسی توانسته است انجام دهد . اگر ما درنظر بیاوریم که‌زیست

---

(۱) تاریخ حیوانات ، I ، ٦ ، II ، ۸ .

(۲) همان‌کتاب ، VIII ، ۷ .

(۳) کتاب سیاست ، I ، ۸ .

(٤) تاریخ حیوانات ، I ، ٦ ، II ، ۸ .

شناسی پیش از ارسطو (تاآنجا که اطلاعات ما اجازه میدهد) جز پاره‌ای معلومات متفرق چیزی نبوده است ، آن‌وقت خواهیم دید که کارهای او به تنهائی دراین زمینه برای‌جاویدان ساختن نام او کافی است . با اینهمه ارسطو دراین علم فقط پیش‌آهنگ و طلایه داراست.

۵- ماوراءالطبیعه و ذات واجب‌الوجود

فلسفهٔ ماوراءالطبیعه و « امور عامهٔ» ارسطو برپایهٔ زیست شناسی او قرارگرفته است . دراندرون همهٔاشیاء عالم یك قوهٔ دافعه ونیروی فشار دهنده‌ای موجود است تا اورا بزرگتر از آنچه هست بکند . هرشییء مجموعه‌ای ازصورت وهیولی است . صورت حقیقتی است که از یك مادهٔ خامی بنام هیولی پدیدار شده است ؛ وخود این صورت بنوبهٔ خودمادهٔ صورتی عالی‌تر و برتر خواهدگردید . مثلا انسان بالغ صورت فعلی کودك است و کودك ماده وهیولای آن است درحالی که خود کودك صورت جنین‌وجنین مادهٔ آن‌است وهمینطور جنین صورت نطفه ونطفهٔ هیولی ومادهٔ جنین است تا برسد به مادةالمواد وهیولای‌اولی که فاقد صورت است ولی چنین چیزی وجود ندارد زیرا هرشیئی موجودی واجد صورتی است ماده به‌وسیع ترین معنی خود قوه وامکان صورت وصورت فعلیت وحقیقت نهائی ماده است . ماده مانع از این است که صورت بنحودیگری انجام یابد، وصورت بناوشکل وجودی ماده میباشد . صورت تنها شکل نیست بلکه قوهٔ متشکله وضرورت ونیروی دافعهٔ درونی است تا ماده را برای هیأت و هدف مخصوصی راهبری کند ؛ صورت تحقق استعداد ماده و مجموع قوای عمل ووجود وصیرورت‌است که درهرشییء موجود میباشد. طبیعت عبارت است ازغلبهٔ برماده بوسیلهٔ صورت وپیشرفت دائمی حیات وپیروزی آن (۱) .

طبیعةً هرشییء درعالم برای استکمال خاص خویش در جنبش است . در میان علل گوناگونی که حادثه‌ای را بوجود می آورند ، علت غائی ازهمه مهمتر و قطعی تر است تمام اشتباهات و خطایای طبیعت درنتیجهٔ عدم اطاعت ماده است که در مقابل این علت غائی مقاومت می‌ورزد؛ موجودات کریه عظیم‌الجثه یاحقیر وحقیرالقامه از همین راه تولیدمیشوند ومنظرهٔ عمومی حیات را زشت وناجور میسازند .

رشد و تکامل امر تصادفی و اتفاقی نیست (والا ظهور و تحول اعضاء مفید را که تقریباً همه‌جا محقق است چگونه میتوان تفسیر کرد ؟) هرچیزی از درون خود بسوی معینی راهنمائی میشود و این طبیعت وساختمان وکمال اول [Entelechy] آن است . در درون تخم مرغ سرنوشت آن معین وقطعی شده است وآن اینکه درصورت پرورش از آن مرغ

---

(۱) دانستن این‌نکته برای نیمی ازخوانندگان موجب خوشحالی وبرای نیم دیگر مایهٔ تفریح وسرگرمی خواهد بودکه ارسطو دوست داردکه برای صورت وماده، زن ومردرا مثال بزند. مرد مثال صورت وقوهٔ فاعله است وزن مثال ماده وقوهٔ منفعله . موالید اناث نتیجهٔ شکست قوهٔ فاعله‌در غلبه برماده است (کتاب تکوین حیوانات ، ۲و۱)

(۲) Entelechy ازکلمهٔ یونانی Entelecheia ومرکب از سه کلمه است (داشتن -- Echo) (غایت‌خود= Telos) ، (درخود -- Entos) . یکی ازآن اصلاحات عالی ارسطواست که یك فلسفهٔ کامل درآن مضمر است .

بوجود خواهد آمد نه اردك یاغاز مثلا وبقول سعدی : درخت مقل نه خرما دهد نه‌شفتالود. درنظر ارسطو معنی این امر این نیست که یك مشیت واراده‌ٔ خارجی صور وحادثات ارضی را تعیین میکند ؛ بلکه این تعیین باطنی وداخلی است واز کیفیت ساختمان ونوع شیی‌ءناشی است . « در نظر ارسطو مشیت الهی در عمل با علل و اسباب طبیعی موانق و مطابق است » (۱)

بااین‌همه خدائی هست ، اگرچه این خداخدای ساده‌ٔ جسمانی که اهل تجسیم‌ومشبّهه مذهبان میگویند نیست زیرا این عقیده‌ٔ قابل اغماض از مغز های ناپخته‌ٔ ساده بـر میخیزد . ارسطو مسأله را از معمای قدیمی حرکت شروع میکند ومیپرسد که آیا حرکت را آغازی هست یانه ؟ او نمی‌خواهد امکان حرکت بی آغاز وازلی را قبول کند اگرچه ماده‌ٔ ازلی را قبول دارد . ماده میتواند ازلی باشد زیرا آن فقط امکان و استعداد دائمـی صور مستقبل است ؛ ولی باید دید که این‌توالی عظیم تشکل وحرکت که جهان خالی را ازاشکال‌لایتناهی پر ساخته است کی وچگونه آغاز شده است ؟ ارسطو میگوید حرکت محققاً مبدأی دارد واگر بخواهیم در یك تسلسل ملال انگیز که مسأله را بلانهایت قدم بقدم عقب می‌بردوارد نشویم بایـد یك محرك اول غیر متحرك (Primum mobile immotum) بعنوان اصل مسلم قبول کنیم . این موجود جسمانی ومرکب نیست لامکان است ، جنس ندارد ، عواطف و احساسات ندارد ، لایتغیر و کامل و ازلی است . خدا آفریننده نیست بلکه محرك عالم است ؛ اوعالم را می گرداند نه مانند یك قوهٔ مکانیکی، بلکه بعنوان‌علت‌العلل همهٔ شؤون و افعال و اعمال عالم ؛ «خداوند جهان را چنان می گرداند که معشوقی عاشق خودرا(۲)» خدا علت غائی طبیعت است ؛ هم راننده و هم مقصد اشیاء است ؛ صورت عالم و مبدأ حیات ومجموع قوای حیاتی آن است ؛ غایت وهدف دائمی وقائم بالذات جهان ونفس نیرودهندهٔ کل اشیاء است.قدرت محضه(۳) و بقول فلاسفهٔ اسکولاستیك فعل محض (Actus purus) است وشاید همان «نیرو»ی مرموز فیزیك وفلسفهٔ جدید میباشد . خدا در نظر ارسطو به قوهٔ مغناطیسی بیشتر شباهت دارد تا به یك شخص. (٤)

با وجود این ، خدای ارسطو موجودی است عالم بذات خود (خود آگاه ـ شاعر بنفس) وتقریباً یك روح مرموزی‌است، زیرا خدای ارسطو هیچ‌کاری نمیکند، برای آنکه میل وشوق وخواهش ندارد و چنان فعل محض است که هیچ فعلی از او سر نمیزند . چون کمال مطلق است نمیتواند بچیزی میل کند وچون نمی تواند بچیزی میل کند پس هیچ کار نمیکند .کار اوفقط مشاهدهٔ جوهر اشیاء است و چون خود او مبدأ و جوهر اشیاء و صورت همهٔ صورتها است، این مشاهده مشاهدهٔ ذات خویش است(٥). بیچاره خدای ارسطو ! شبیه پادشاهانی است که خودکاری نمیکنند و همه را بدست درباریان و عمال خود می سپارنـد

---

(۱) Etlics جلد ۱ ، ص ۱۰ ، Zeller ، ج۲ ، صفحهٔ ۳۲۹ .

(۲) ماوراءالطبیعه IX ، ۷

(۳) همان‌کتاب ، XII ، ۸

(٤) Grant ، ۷۳

(٥) ماوراءالطبیعه XII ، ۸ ، اخلاق ، III ، ۷ .

« پادشاهی است که سلطنت میکند نه حکومت » . جای تعجب نیست که انگلیسها اینقدر ارسطو را دوست دارند ؛ زیرا پادشاه آنان نمونه‌ای ازخدای ارسطو است .

بلکه خدای ارسطو نمونه‌ای ازخود اوست ؛ زیرا این فیلسوف مشاهده را بقدری دوست داشت که تصور ذات خدارا فدای آن کرد . خدای ارسطو نمونهٔ کاملی ازخوداوست، آرام و بی جنب وجوش برعرش خود لمیده است و از غوغا و ادناس و پلیدیهای این جهان بدور است ؛ یك دنیا با حکّام فیلسوف افلاطون و یهوهٔ یهود که ازخون و گوشت مرکب است و ‌اَب غمخوار ودلسوز مسیحیان فرق دارد .

٦- روانشناسی وماهیت هنر

روانشناسی ارسطو باهمان تاریکی وتردید وغموض آمیخته است . مطالب جالب توجه درآن زیاد است ؛ قدرت عادت تأیید وتأکید شده ونخستین بار ارسطو آن‌را «طبیعت ثانیه» نامیده است .

قوانین تداعی معانی بوضوح تمام بیان شده ، اگرچه بسط و تکمیل نگشته است . ولی دومسأله غامض مبحث نفس‌فلسفه ، یکی مسأله جبرواختیار ودیگری بقاء روح،لاینحل و مشکوك مانده است ، ارسطو بارها مانند یك طرفدار جبر علمی سخن میراند ـ « ما نمیتوانیم خودرا از آن حالت که هستیم بیرون آورده تغییر دهیم » ـ ؛ ولی دوباره برضد جبر علمی استدلال میکند ومی‌گوید ما میتوانیم آیندهٔ خود را انتخاب کنیم باین معنی که محیطی راکه مارا تربیت میکند تغییر دهیم ؛ وچون ما باانتخاب رفقا و کتب و اشتغالات و سرگرمی های خود میتوانیم برای خود صفات و سجایای دیگری کسب کنیم ، پس آزاد و مختاریم (١) ولی او جواب آمادهٔ جبریون را پیش بینی نکرده بودکه همین انتخاب مؤثر در کسب و تغییر صفات وسجایا، معلول علل سابق برخود میباشد و آن علل عبارت است از وراثت که ازعهدهٔ انتخاب ما بیرون است ومحیطی که قبل ازرشد اراده واختیار ، مادرآن زندگی کرده‌ایم . او همواره براین‌نکته تکیه میکندکه مدح وذم دائمی معمول درمیان بشر برفرض مسؤولیت اخلاقی‌وآزادی واختیار ، بنا شده است ولی متوجهٔ این نکته دیگرنبوده است که یکنفر جبری از همین مقدمه درست نتیجهٔ معکوس می گیرد، باین معنی که خوداین مدح وذم، یکی‌ازعلل وعوامل افعال اشخاص است .

نظریهٔ ارسطو دربارهٔ روح با تعریف جالبی آغاز میگردد . روح مبدأ کامل تمام اعضاء و مجموع نیروها و اعمال آن است . در نباتات نفس نامیه فقط قوهٔ غاذیه و مولده است ؛ درحیوانات نفس‌حیوانی، علاوه برآن قوهٔ حساسه و محرکه نیز میباشد و در انسان نفس ناطقه‌یعنی قوهٔ عقل واندیشه است (٢) . روح بمعنی مجموع قوای بدنی نمیتواندبدون بدن زندگی کند ؛ روح وجسم همچون موم‌ونقوش آن است که فقط درتعقل ازهم جداهستند ولی درحقیقت شییء واحدی میباشند ؛ روح در بدن مانند آن ماده ای نیست که سامری در گوساله زرین ریخت و آنرا بصدا در آورد (عجلاجسداً له خوار) (٣) . یك نفس خاص

(١) اخلاق به نیقوماخس ، III ٧ .

(٢) De Anima ، II .

(٣) مؤلف Daedalus رامثال زده‌که با ریختن زیبق درصورت‌چوبی‌آفرودیت (ونوس) آنرا بحرکت درآورد . مثال‌بالارا مترجم ازقرآن اقتباس‌کرده است.

مشخص فقط متعلق ببدن خویش است و با آن زندگی میکند .
با اینهمه روح چنانکه ذیمقراطیس میل‌دارد، مادی نیست وفنا وزوال پذیر نمیباشد قسمتی ازقوهٔ عقلانی‌انسان، یعنی‌آنچه‌مربوط به‌حافظه است، فناپذیر است زیرا حامل‌حافظه بدن است وباآن می‌میرد . اما عقل فعال که عقل محض است از حافظه مستقل است و فانی نمیشود . عقل فعال‌کلی است و از بدن جزئی متمایز است ؛ آنچه بعداز بدن می‌ماند، شخص بااحساسات و امیال وعواطف نیست بلکه قوهٔ عاقله است بشکل مجرد وغیر جسمانی (۱) .
خلاصه ارسطو روح‌را تجزیه میکند ومتلاشی میسازد تا آن‌را باقی وجاودانی سازد ؛ نفس باقی وجاودانی عقل محض است وبا عالم مادی آلوده نیست ، همچنانکه خدای ارسطوفعل محض است و با افعال عالم آغشته وآلوده نمیباشد . هرکس بتواند دل خود را با این علم الهیات راضی و خوش‌کند مختار است و بحثی بر او نیست ، ولی ممکن است‌کسی از خود بپرسد آیا این مائدهٔ فلسفی که ارسطو تهیه دیده است ، راه فرارعاقلانه‌ای ازجام‌شوکران حزب مخالف مقدونیان نمیباشد ؟
درمیدان دیگری از روانشناسی که جولان درآن سالمتر و از خطر دورتر است ، ارسطو بهتر وارد شده و تا آخر رفته است . دراین میدان است کـه وی تقریباً بحث زیبا شناسی را بوجود آورده ونظریهٔ زیبائی وهنررا ابداع‌کرده است .
ارسطو میگوید ابداع هنری نتیجهٔ رغبت شدید به ایجاد اشکال وصور وشوق وافر به بیان وتعبیر احساسات است . اساساً هنر عبارت است از تقلید طبیعت و آینه‌ای است در مقابل آن (۲) . انسان ازتقلید لذت می برد و ظاهراً این حس در حیوانات پائین‌تر وجود ندارد . ولی هدف هنر تنها نمایش ظواهر اشیاء نیست بلکه معانی باطنی آن را نیز می خواهد بیان‌کند ، زیراحقیقت‌اشیاء دردرون‌آنها نهفته است نه‌درتفصیلات وجزئیات‌ظاهری. در توصیف جدی ومعتدل تراژدی اودیپ پادشاه (œdipus Rex) اثر سوفوکلس حقیقت بیشتری نهفته است تادرگریه‌ها وناله های زنان تروا .
برازنده ترین نوع هنر آن است‌که هم باعقل وهم بااحساسات سروکار داشته‌باشد (همچنانکه‌کمال یك سمفونی تنها درهم‌آهنگی وتتابع الحان نیست، بلکه در ماهیت وبسط دامنهٔ وسعت آن است) ؛ و لذت عقلانی که از درك یك‌هنر حاصل میشود عالی ترین لذتی است‌که انسان میتواند بآن برسد . از اینجاست‌که یك‌کار هنری باید به شکل و بالاتر از آن به وحدت نظر داشته باشد زیراکه وحدت ستون اصلی و کانون مرکزی شکل و هیأت هنر است . مثل یك‌درام باید وحدت (۳) عمل‌راحفظ‌کند وبه‌حوادث استطرادی‌و«بزنگاه» های خلل انگیز توجه ننماید ، ولی هنرکار مهمتری دارد وآن تصفیه (Catharsis) است. احساساتی‌که درنتیجهٔ قیود ومحدودیت های اجتماعی درانسان فشرده و متراکم میگردند و مستعد آنند که نتایج ناگهانی ومضر بحال اجتماع بار آورند ، براثر اغراء وتحریك‌مباح

---

(۱) De Anima ، II ٤ ، I ٤، III ، ٥ .

(۲) بوطیقا (کتاب شعر) ، I ، ١٤٤٧ .

(۳) ارسطو فقط یك جمله دربارهٔ وحدت زمان‌گفته است . آنچه ازقوانین «وحدت ثلاثه» باو نسبت میدهند از جعلیات متاخـرین است (Norwood) ، تراژدی یونانـی ، صفحهٔ ٤٢ در ملاحظات .

و بی‌ضرری که در تآتر و نمایش بوجود می‌آید تصفیه شده رقیق میگردند؛ چنانکه تراژدی با بیدار ساختن احساس شفقت و ترس موجب جلا و تصفیهٔ این احساسات میشود (۱) ارسطو از بعضی نکات بارز تراژدی غافل مانده‌است (مانند مبارزهٔ آراء و شخصیتها) ؛ ولی نظریهٔ «تصفیهٔ» او برای تفهیم قدرت مرموز هنر بی اندازه مفید بوده است. ارسطو با مهارت درخشانی که در پافشاری و استقامت داشته است همهٔ میدانهای بحث و نظر و اندیشه را در نوردیده و بهرچه دست یازیده آنرا بالطف خاصی بیاراسته است.

۷- اخلاق و حقیقت سعادت

بااینهمه هرچه ارسطو پیش میرفت و جوانان گرد سر او برای آموزش و پرورش روح خود بیشتر حلقه می زدند، توجه او از جزئیات و تفاصیل علمی بیشتر بسوی مسائل پیچیده و پهناور رفتار و کردار انسانی معطوف میگردید. او بصراحت و روشنی دریافت که در رأس تمام مسائل عالم طبیعت مطلبی قرار دارد که ام‌المسائل است و آن اینکه بهترین راه زندگی چیست؟ خیر اعلی در زندگی کدامست؟ فضیلت چیست و ما سعادت و کمال را چگونه باید بدست بیاوریم؟

ارسطو در علم اخلاق سادگی واقع بینانه ای دارد، تربیت علمی او موجب شد که از تبلیغ افکار ما فوق استطاعت بشری و نصایح تو خالی پرهیز کند. سانتیانا میگوید: بعقیدهٔ ارسطو طبیعت انسانی در کمال سلامت و استحکام است؛ هر امر معنوی عالی یک پایهٔ طبیعی دارد وهر امر طبیعی بسوی یك هدف معنوی عالی در پیشرفت و انبساط است، ارسطو آزادانه اعلام میکند که هدف زندگی خیرفی‌ذاته نیست بلکه سعادت وخوشبختی است. «زیرا ماسعادت را بخاطر نفس سعادت میجوئیم نه برای چیزدیگر؛ درصورتی که لذت و شرافت وعلم را برای آن می خواهیم که خیال میکنیم میتواند مارا بسوی سعادت رهبری کند (۲)»

ولی ارسطو میگوید که تعریف سعادت به «خیر مطلق» توضیح واضحات است؛ آنچه مطلوب است تعریف روشنی ازحقیقت سعادت ووسائلی است که مارا به آن میرساند. او امیدوار است که با تشخیص مابه‌الامتیاز انسان از دیگراشیاء بتواند این مهم را انجام دهد. زیرا بایدچنین فرض کرد که سعادت انسان در آن است که صفات واستعدادات ووظایف خاص انسانی را بحد کمال برساند. حال باید متوجه بود که بالاترین صفت ممتاز و خاص انسان، نیروی تفکر واندیشهٔ اواست وباین وسیله است که او از همهٔ حیوانات گذشته و بر تمام آنها دسترسی وتسلط پیدا کرده‌است، وهرچه این قدرت بالاتر رود، مزیت و برتری او بیشتر خواهد گردید.

پس، شرط اساسی سعادت زندگی عقلانی است که قدرت و افتخار خاص انسانی است؛ بقیه، شرایط واسباب معده و تبعی محسوب می‌شوند. فضیلت یا بهتر بگوئیم «کمال» (۳)

---

(۱) طوبیقا، ۷، ۱۴۴۹. (۲) اخلاق به نیقوماخس، I، ۷.

(۳) برای ترجمهٔ کلمهٔ یونانی Arete شاید کلمهٔ Excellence کمال مناسب‌تر باشد. معمولا این کلمه را بغلط به (Virtue) ترجمه کرده‌اند. کسی که کتب افلاطون وارسطو را میخواند باگذاشتن کلمهٔ کمال (= Excelleue) بجای فضیلت (= Virtue)، از اشتباه برکنار خواهد ماند. کلمهٔ یونانی Arete وکلمهٔ لاتینی Virtus هردو متضمن یك کمال مردی است (Ares = خدای جنگ، Vir = یك مرد) قدماء یونان ولاتین کمال را فضیلت مرد میدانستند در صورتیکه مسیحیان قرون وسطی آنرا صفت زن می‌شمردند. [با «مردی ومردانگی» درزبان فارسی مقایسه شود].

درحکم صحیح و تسلط برنفس و اعتدال در امیال اوشهوت وتحصیل عاقلانهٔ وسائل است .
کمال به‌مال وحسن نیت نیست بلکه در آزمودگی تام وتجربهٔ مردکاملا تربیت یافته است .
برای وصول به فضیلت وکمال، یك راه هست که شخص را از آفات تأخیر و انحراف باز میدارد و آن راه وسط واعتدال‌است. «الیمین والشمال مضلة والجادة الوسطی هی الطریقة» (۱)
برای هرخلقی میتوان سه مرحله قائل شد که مرحیهٔ اول وآخر افراط وتفریط است وعیب شمرده میشودومرحله وسطی صفت فضیلت وکمال است . بنابراین میان جبن وتهور شجاعت است ومیان بخل واسراف اقتصاد. شرافت خواهی میان پست‌همتی وجاه طلبی استوتواضع میان تکبر وحقارت قرار دارد . حقیقت گوئی میان لاف زنـی وکم سخنی است و خوش خلقی میان مسخرگی و ترش روئی . میان عصبانیت و مداهنه رفق و مجاملت است و میان تردید ودودلی «هاملت» وجنب وجوش بیحاصل «دون کیشوت» تسلط بر نفس و خویشتن داری (۲) . پس «صحیح ودرست» درفن اخلاق با « صحیح ودرست» در ریاضیات چندان اختلافی ندارد ومعنی آن عمل صحیحی است که به نتیجهٔ صحیح منتهی گردد .

حد وسط ، بمعنی هندسی آن نیست یعنی نقطه‌ای نیست که درست از دوطرف بیك فاصله باشد ، بلکه حد وسط در اخلاق با اوضاع و احوال فرق میکند و تنها عقول پخته و قابل انعطاف با اوضاع آن‌را درك میکنند . کمال هنری است که به تجربه وعادت حاصل میگردد : اینکه ما کار صحیح میکنیم برای آن نیست که کامل و با فضیلت هستیم بلکه چون کار و عمل ما صحیح بوده است فضیلت وکمال بدست آورده‌ایم . «این فضایل را انسان با اعمال خویش کسب میکنند. (۲)» ما همانیم که همواره ودائماً ازما سر می زند ، پس کمال عمل نیست بلکه عادت است . «نیکی انسان درآنست که روح او در تمام زندگیش در راه کمال قدم زند ... زیرا همچنانکه بایك گل بهار نمیشود نیکی یکروزه یاچند روزه شخص راکامل وسعادتمند نمیسازد . (٤)»

جوانی سن افراط وتفریط است : «اگر جوانی مرتکب خطائی شد دائماً در یکی از دوطرف افراط وتفریط قرار دارد» اشکال بزرگ دورهٔ جوانی (که غالباً بسن کهولت نیز بسط داده میشود) این است که از افراط بیرون برود بدون آنکه به تفریط برسد ویا ازتفریط درآید بی‌آنکه بافراط منتهی شود . زیرا هریك از این دوطرف بآسانی به‌طرف دیگر منجر میگردد خواه از راه علو دراصلاح وخواه ازراه دیگر . آدم مداهنه‌کار گاهی مبدل بشخصی میشود که دائماً «قر» میزند وشخص زبون درخطر افتادن به‌گرداب کبر و غرور است (٥) أشخاصی که از افراط وتفریط خود آگاهند نام فضیلت را بطرف مخالف میدهند نه به حد وسط واین ممکن است گاهی بنفع آنها تمام شود زیرا اگر ما ازافراطی بودن خود آگاه باشیم «طرف دیگر را درنظر خواهیم گرفت وبسوی آن حرکت خواهیم

---

(۱) ازکلمات قصار منسوب به‌حضرت امیر است که مترجم بجهت مناسبت کامل، آن‌را درمتن گنجانید .

(۲) اخلاق به نیقوماخس ، I ، ۷ .

(۳) همان‌کتاب ، II ٤ .

(٤) همان‌کتاب ، I ، ۷ .

(٥) افلاطون میگوید : کبر وغرو آنتیس تنس‌کلبی (که خودرا سخت حقیر می‌شمرد ولباس ژنده وپاره می‌پوشید) ازسوراخ های لباس پارهٔ او پیداست .»

کرد و بدین ترتیب به حد وسط خواهیم رسید چنانکه اگر کسی بخواهد تختهٔ خم شده را راست کند سعی میکند آنرا بطرف دیگر خم سازد .» (۱)

اما کسانی که از افراطی بودن خویش، آگاه نیستندحد، وسط را بالاترین عیوب می‌شمارند «آنها مرد میانه‌رو را به‌افراط یاتفریط نسبت میدهند ؛ مرد جبان شخص شجاع رامتهور می‌شمارد همچنانکه‌متهور شجاع‌را جبان‌میداند وهمینطور است حالات دیگر»(۲) در سیاست امروز نیز کار بهمین منوال، است . محافظه‌کاران آزادیخواه را « رادیکال » میخوانند و «رادیکال» ها آزادیخواهان را محافظه‌کار مینامند .

واضح است که این نظریه حد وسط، تشکل یك صفت بارز وجالبی است که تقریباً در تمام روش های فلسفی یونانی دیده میشود . افلاطون هنگامی که فضیلت را هم آهنگی درعمل میداند به‌همین مطلب نظردارد وهمچنین مقصود سقراط ازوحدت علم وفضیلت همین بود . عقلای سبعهٔ یونان قدیم برمعبد آپولو در دلفی جمله‌ای نوشته بودند که مشعر بهمین مطلب بود وآن اینکه : «ازافراط پرهیز کن» [Meden agan] شاید چنانکه نیچه(۳) میگوید علت این‌امر آنست که یونانیان‌را ازحرارت وشدت و تندی که مخصوص طبیعتشان بود ، باز دارند ؛ شاید صحیح‌تر این باشد که بگوئیم این نظریه‌ها انعکاس عقیدهٔ یونانیان است مبنی بر اینکه عواطف و شهوات بخودی خود عیب شمرده نمیشوند بلکه مواد خامی هستند که‌اگر بافراط وبی‌اعتدالی مصرف شوند عیب ورذیلت خواهند گردید واگر باندازه واقتصاد بکار برده شوند جزوفضایل محسوب خواهند شد . (٤)

ولی فیلسوف واقع بین ما میفرماید که حدوسط تنها عامل ویگانه رمز سعادت‌نیست بلکه مال وحطام دنیوی نیز تا اندازه‌ای لازم است زیرا فقرشخص را زبون میکند و چشم او غالباً بدست دیگران است درصورتیکه مال ومنال شخص‌را از آز و طمع دور میکند و راحت وفراغی میآورد که موجب میشود شخص استعداد خودرا بکار ببرد . از میان اسباب‌و معدات خارجی سعادت ، دوستی ازهمه شریفتر وبرتراست . در حقیقت دوستی برای دوران خوشبختی لازم تراز دوران بدبختی‌است زیرا وقتی‌خوشبختی تقسیم شود افزون ترمیگردد. دوستی وصداقت از عدالت نیز مهمتراست : زیرا « اگرمردم همه باهم دوست شدند عدالت لازم نخواهد بود ؛ ولی اگرمردم همه عادل شدند باز ازدوستی مستغنی‌نخواهندگردید . » «دورفیق یك روح اند دردو جسم .»

انا من اهوی ومن‌اهوی انا	نحن روحان حللنا بدنا(٥)
من کیم‌لیلی ولیلی کیست‌من	مایکی روحیم اندر دو بدن

---

(۱) اخلاق به نیقوماخس ، II ، ۹ .

(۲) اخلاق به نیقوماخس ، II ، ۸ .

(۳) درکتتاب «پیدایش تراژدی» .

(٤) مقایسه شود بافرضیه‌ای درعلم‌الاجتماع که نظیر همان عقیده است : «ارزشها هیچوقت مطلق نیستند بلکه نسبی هستند . بعضی ازخصال درطبیعت بشر نادر وکمیاب شناخته شده‌اند ؛ ازاین برای آن ارزش فوق‌العاده ای قائل می‌شویم و آنرا ترغیب وتربیت می‌کنیم : ولی اگر همان‌صفت بحد وفور درهمه‌کس پیدا شودآنرا عیب می‌شماریم وسعی می‌کنیم که ازخود دورکنیم.»ـ Carver مطالعاتی درعدالت اجتماعی .

(٥) دوشعر مزبوررا مترجم بعلت مناسبت کامل درمتن گنجانید .

ولی دایرهٔ دوستی باید محدود شود ؛ « کسی که دوستان زیاد دارد ، هیچ دوست ندارد» ؛ و«دوستی کامل و تام‌العیار با اشخاص زیاد ممکن نیست.» دوام دوستی که از روی اعتدال وملایمت باشد از دوستیهای بسیار گرم و پر هیجان متغیر ، بیشتر است . دوستی با دوام مستلزم ثبات اخلاق است . رفاقت های ناپایدار که همچون «فانوس خیال»(۱) در تغیر وتبدل است بعلت عدم ثبات اخلاق و مزاج است . دوستی نیازمند برابری و همپایگی است زیرا درغیر این صورت یکی مرهون دیگری خواهد بود و پایهٔ دوستی لغزان ولرزان خواهد گردید . « نیکوکاران کسانی را که مورد احسان آنها قرار گرفته‌اند بیشتر دوست خواهند داشت تا اینها نیکوکاران را . غالب مردم علت این امر را در این میدانند که نیکوکاران بمنزلهٔ طلبکارانند و آنها که نیکی و احسان دیده اند درحکم بدهکاران ،... و بدهکاران نمی‌خواهند روی طلبکاران را ببینند در حالیکه طبکاران آرزومند بقا وحیات بدهکارانند.» ارسطو این تفسیر را رد میکند و ترجیح میدهد که نیکو کاران به هنرمندان تشبیه کند و همچنانکه هنرمند اثر خود را دوست دارد و مادر بچهٔ خود را ، نیکوکار نیز شخص مورد احسان خویش را بیشتر دوست دارد . ما آنچه را که ساخته و پرداخته ماست دوست می داریم (۲) .

بااینهمه اگرچه مال ومنال ودوستی برای سعادت لازم است ، اصل وجوهر سعادت درخود ماست وآن دانش کامل وصفای روح است . لذاید حسی مسلماً راه خوشبختی نیست: همچنانکه سقراط به کسانی که سعادت را در لذاید حسی میدانند میگوید : لذت حسی مستلزم دور است مثل اینکه اگر احساس خارش بکنیم باناخن خودرا میخاریم وچون با ناخن خود را میخاریم حس خارش می کنیم . سیاست نیز راه سعادت نیست زیرا در آن ما در معرض هوی وهوس مردم قرار میگیریم وهیچ چیز ناپایدارتر ومتغیرتر از اخلاق عامهٔ مردم نمیباشد نه ، سعادت نه این است ونه آن ، بلکه لذت عقلانی است و ما میتوانیم این لذت را هنگام درك حقایق دریابیم . «غرض وهدف عمل عقلانی چیزی جز خود آن نیست ، لذت او در نفس این عمل است که بمحض حصول آن‌را بعمل بیشتر ترغیب وتحریص میکند ؛ این لذتی است که مستقل است یعنی بجز خود بچیز دیگری برای درك لذت نیازمند نیست ، مثل سایر لذات خستگی پذیر نمیباشد و پس ازاستیفای آن، استعداد درك لذات بیشتر میگردد، آری چون این صفات مخصوص ومنحصر به لذت عقلانی است، کمال سعادت وخوشبختی نیز در آن است(۳).

معذلك، انسان کامل در نظر ارسطو آن نیست که بعلم ماوراءالطبیعه اشتغال بورزد.

«مرد کامل خود را بی‌جهت به‌خطر نمی اندازد ، زیرا اشیائی که واقعاً جلب نظر اورا میکنند خیلی کم هستند ؛ ولی درمواقع سخت برای فدای جان خود نیز حاضر است ،

---

(۱) «فانوس خیال» را بجای Kaleidoscope گذاشتیم. کالئید وسکوپ استوانه‌ای است که درآن آئینه‌هائی تعبیه شده است واشیاء درون لوله را به انحاء مختلف ومتناسب نشان می‌دهد. «فانوس خیال» فانوسی بودکه برشیشه یا کاغذ دورآن، صورتهائی رسم می کردند و آن دائماً در حرکت بود . این شعر خیام را درنظر بیاورید :

این چرخ فلك که ما دراو حیرانیم / فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان وعالم فانوس / ما چون صوریم کاندر و گردانیم

(مترجم)

(۳) اخلاق به نیقوماخیس x ، ۷ .

زیرا میداند که حیات تحت شرایط معینی با ارزش است . او حاضر است که به مردم خدمت کند ولی از احسان و خدمت دیگران بخود شرمگین است ؛ زیرا خدمت واحسان بدیگران نشانهٔ برتری وقبول احسان علامت زیردستی است ... اودرسرگرمی‌های عامهٔ مردم شرکت نمیکند ... درحب و بغض صریح است ، گفتار و کردار او با صراحت و استقلال توأم است زیرا اعتنائی به مردم و اشیاء ندارد ... او ازستایش دیگران مغرور نمیشود ، زیرا چیزی درنظر او مهم نیست . او نمیتواند بکسی جزدوستان خویش خوش خدمتی کند ، زیراخوش خدمتی ازخصال بردگان است . او بدیهای دیگران را در یاد نگاه نمیدارد و اگر کسی بجای او بدی کرد فراموش میکند و درمی گذرد ... بهحرف زدن زیاد علاقه مند نیست . او اهمیتی نمیدهد که اورا بستایند یا ازدیگران بدگوئی کنند . او بدی دیگران وحتی دشمنان خودرا نمی گوید مگر بروی ایشان . رفتار او ملایم وصدای او وزین وسنگین و گفتار او معتدل است . زود عصبانی نمیشود و ازجا درنمی‌رود زیرا آنچه درنظر او مهم است خیلی کم است . صدای حاد وبلند و گامهای تند مال کسی است که باشیاء زیاد توجه دارد . او حوادث زندگی را باشایستگی وخوشی استقبال میکند وازاوضاع و احوال بهترین استفاده را مینماید ، مانند سردارماهری که قوای محدود خودرا درفن لشکرکشی به بهترین وضعی مورد استفاده قرار میدهد . او بهترین رفیق خویش است واز تنهائی لذت میبرد همچنانکه عاری از فضایل وکمالات دشمن خویش است و از تنهائی دروحشت میباشد.» (۱)

چنین است مردکامل درنظر ارسطو .

۸- سیاست

آ - مسلك اشتراکی ومسلك حفظ اصول وآداب قدیمه

طبیعی است که از چنین اخلاقی که مبنی براصول نجابت واشرافی باشد، يك فلسفهٔ سیاسی اریستوکراسی حقیقی بوجود خواهد آمد ونتیجه‌ای جزاین نخواهد داشت . ازمعلم سلطان وقت وشوهر يك شاهزاده خانم نمیتوان انتظار داشت که به وضع عامهٔ مردم وحتی طبقهٔ بازرگانان توجهی داشته باشد ؛ هرجاکه منبع در آمد ما باشد فلسفهٔ ما نیز آنجا خواهد بود . ولی علاوه براین ، ارسطو ازصمیم قلب محافظه‌کار بود واین بعلت مصائب و اضطراباتی بودکه ازدموکراسی یونانی برخاسته بود ؛ وی مانند اغلب دانشمندان آرزومند نظم و آرامش و امنیت بود و احساس میکردکه وقت غوغا وجنجال سیاست نیست. تغییرات اساسی برای جامعهٔ ثابت وپایدار درحکم تجمل است؛ ما وقتی میتوانیم تغییراتی در اشیاء بدهیم که آن اشیاءرا محکم دردست داشته باشیم . بطورکلی ارسطو معتقد است که « تغییر سریع قوانین کار خوبی نیست؛ واگر فایدهٔ تغییر جزئی باشد بهتر آنست که ازنقائص قانون وقانونگزار بایك تسامح فلسفی چشم پوشی کنیم . فائدهٔ تغییر قوانین برای مردم کمتر از زیان آنست ؛ زیرا در نتیجهٔ تغییر دائمی قوانین مردم بآن بی اعتنا شده وعادت به عدم اطاعت ازآن می کنند » (۲) توانائی قانون بتأمین اطاعت ورعایت مردم وبالنتیجه بهحفظ ثبات سیاسی بیشتر بسته بهعادت مردم به آن است ؛ « و نسخ سریع قوانین سابق و وضع

---

(۱) اخلاق به نیقوماخس ، IV ، ۳ .

(۲) سیاست ، II ، ۸ .

قوانین لاحق موجب ضعف در ماهیات کلیهٔ قوانین خواهد گردید. » (۱) « بگذار از تجربیات قرون گذشته عبرت بگیریم ؛ اگر اینگونه چیز ها سودمند بود حتماً در طی سالیان دراز معلوم میشد ومجهول نمی‌ماند» (۲)

«اینگونه چیزها» در گفتار ارسطو مسلماً اشاره به جامعهٔ اشتراکی افلاطون است ارسطو با نظریهٔ اصالت کلیات افلاطون و باحکومت ایده‌آلی او مخالف بود . او در تصویری که استاد کشیده بود لکه های سیاه زیاد می‌دید و از اینکه حکام فیلسوف افلاطون مجبور هستند در جائی مانند سرباز خانه باهم زندگی کنند دلخوش نبود و بعلت محافظه کاری ، صفات فردی وتشخص و آزادی را برقدرت و عظمت اجتماع ترجیح میداد . او باین امر که دریك اجتماع همه باهم برادر و خواهر باشند و بزرگتران پدر ومادر کوچکتران محسوب گردند ، اهمیت نمیداد ومیگفت اگر همه باهم برادر باشند ، هیچکدام باهم برادر نیستند ؛ و «پسر عم حقیقی بودن چقدر از فرزند بودن باصطلاح افلاطون بهتر است !» (۳)

در اجتماعی که زنان وفرزندان مشترك باشند ، عشق ازمیان خواهد رفت ...دوامر است که بیشتر ازهمه موجب محبت و رعایت و مواظبت می گردد : یکی آنکه شیىء حقیقةً متعلق بخود شما باشد ودیگر آنکه عشق حقیقی را در شما بر انگیزد ـ در اجتماعی که افلاطون پیشنهاد میکند چنین چیزهائی وجود نخواهد داشت » (٤)

شاید درزمانهای گذشته ، هنگامی که خانواده تنهااجتماع و گله‌داری، و کشاورزی ساده تنها راه زندگی بود ، یك جامعهٔ اشتراکی وجود داشته است . ولی «دراجتماعی که کارها ووظایف بیشتر تقسیم شده است » و تقسیم کار به شعبی که از لحاظ اهمیت متفاوت است موجب عدم تساوی طبیعی افراد گشته است ، مسلك اشتراکی نمیتواند حکومت کند زیرا درآن برای تشویق استعدادات عالی محرك کافی ولازم وجود ندارد . برای کار های سخت محرکی لازم است وآن جلب نفع است و برای صنعت واداره ومواظبت امور یگانه مشوق همانا مالکیت شخصی است . اگر همه کس مالك همه چیز باشند ، هیچکس از هیچ چیزمواظبت نخواهد کرد. «چیزی که عدهٔ زیادی ازمردم‌درآن مشترك باشند ، وقت کمتری دربارهٔ آن مبذول خواهد گردید .

هر کسی بیشتر از همه بمال شخصی خود می اندیشد و اموال عمومی بسختی مورد توجهٔ او میتواند باشد» (۵) و «همیشه باهم زندگی کردن و اموال مشترك داشتن مشکل است و این اشکال مخصوصاً در مالکیت عمومی بیشتر است . در مسافرتهای جمعی (حال ازدواجهای جمعی و اشتراکی راکنار می‌گذاریم) عموماً برسر چیز های جزئی و غیر مهم نزاع در گرفته باعث بهم خوردن جمع میشود و این خود نمونه خوبی برای نشان دادن اشکالات زندگی اشتراکی است .(٦)

---

(۱) همان کتاب ، V ، ۸ .
(۲) همان کتاب ، II ، ۵ .
(۳) کتاب سیاست ، II ، ۳ .
(٤) همان کتاب ، II ، ٤ .
(۵) همان کتاب ، II ، ۳ .
(٦) همان کتاب ، II ، ۵ .

«مردم برای شنیدن مطالبی از جمهوری خیالی افلاطون راغب‌اند وبسهولت باور می کنند که دوستی وصداقت عمومی در آن جمهوری امری بسیار عالی است ومخصوصاً اگر معایب اجتماع فعلی را که گفته میشود نتیجهٔ مالکیت فردی است بآنان گوشزد کنند . این معایب درست علت دیگری دارد و آن ضعف طبیعت بشری است (۱) «علم سیاست علم آدم سازی نیست ؛ بلکه علم بکار انداختن و ادارهٔ مردم است بروفق طبیعتی که دارند.» (۲)

طبیعت یك انسان معمولی متوسط به طبیعت حیوانی نزدیکتر است تا بذات خداوند. بیشتر مردم کاهل وسست و بیکاره‌اند و در هرروش اجتماعی و در هر گونه حکومتی ، این طبقات در درجات پائین قرار خواهند گرفت و اگر بخواهند آنها را با بودجه دولتی تربیت کرده بالا بیارند آب درغربال ریخته و باد درهاون سائیده‌اند . درسیاست این دسته مردم همیشه طوعاً و کرهاً محکومند و درصنعت نیز باید آنها را راهنمائی و اداره کرد . « از همان هنگام تولد عده‌ای حاکم ومالك وعدهٔ دیگری محکوم ورعیت بدنیا می‌آیند».(۳) «زیرا هر که درسایهٔ هوش خود قدرت پیش‌بینی‌را داشته باشد طبیعةً حاکم و کارفرماخواهد بود وهر که جزکار جسمانی نتواند انجام دهد طبیعةً برده وبنده خواهد گردید.» (٤) بنده دردست مولای خود همچون بدن در برابر ذهن وقوهٔ مفکره است ؛ وهمچنانکه بدن ازقوای ذهنی وتفکر باید پیروی کند ، بنده نیز ملزم به اطاعت از مولی است و « بهتر آنست که تمام زیردستان حکم مافوق را گردن نهند »(۵) . « بنده آلت جاندار و آلات و اسباب بندگان بیجانند » . فیلسوف قسی القلب ما با نور ضعیفی از دور امکانات عظیمی را کـه انقلاب صنعتی امروز دردست ما گذاشته است پیش بینی میکند وبا یك امید آمیخته به‌تردید میگوید : «اگر آلت و ابزاری بتواند ارادهٔ انسان را بیچون وچرا پیش‌بینی کرده انجام دهد ودستگاه جولاهی خود بیافد، ومضراب خود برچنگ وعود بزند ، دراین‌صورت‌بنایان نیازمند کارگران وموالی محتاج بندگان نخواهند بود » (٦)

این فلسفه نمودار نفرت یونانیان ازکارهای دستی وبدنی است ، کار بدنی در آن زمان مانند امروز پیچیده ومشکل نبود ، امروز هوش ومهارتی که برای یك‌کار دستی لازم است بمراتب بیشتر از کاری است که طبقهٔ متوسط انجام میدهد و حتی در بعضی مواقع یك استاد دانشگاه یك مکانیسین اتومبیل را همچون خدائی در نظر می‌آورد ؛ درآن زمان کار دستی

---

(۱) همان کتاب . بایدمتوجه بودکه محافظه کاران به‌طبیعت‌بشری بدبین وطرفداران تغییرات اساسی دراجتماع بآن خوشبین‌اند . شاید بتوان‌گفت‌که طبیعت بشری نه‌آن‌قدر بد و نه آن قدر خوب است که این دودسته می پندارند و نیز میتوان گفت که این زشتی‌ها و نیکی‌ها مال طبیعت بشری نیست بلکه نتیجهٔ محیط وتربیت نخستین است .

(۲) کتاب سیاست ، I ، ۱۰ .

(۳) همان کتاب ، I ، ۵ .

(٤) همان کتاب ، I، ۲ . کلمهٔ بنده (Slave) شاید برای ترجمهٔ کلمه Doulos یونانی‌خیلی مناسب نباشد. مقصود ازاین‌کلمه این بوده که یك عمل ناهنجار خشن را بصورت یك عمل مقبول عامه درآورند . ماهم امروز ازمستحسن بودن کار جسمانی و برادری میان تمام مردم سخن می گوئیم . ما امروز بهتر ازقدما می‌توانیم جملات بسازیم .

(۵) همان کتاب ، I،۵ .

(٦) همان کتاب ؛ I ، ٤ .

خیلی ساده بود وارسطو ازآسمان فلسفه‌کارگران‌را همچون مردمی خالی از تفکرواندیشه می‌دید که فقط برای بندگی آفریده شده‌اند ومی پنداشت که‌کار جسمانی شخص‌را بنده بار می آورد . بعقیدهٔ او کار جسمانی ذهن را کند و قدرت تفکر را سلب میکند و دیگر برای تدبر درامورسیاسی نیروئی باقی نمیگذارد . بنظر ارسطو این‌امر بدیهی بود که فقط‌مردم فارغ‌البال باید درحکومت شرکت کنند . (۱) « بهترین حکومتها حکومتی است که مردم در آن به‌کار جسمانی اشتغال نداشته باشند... درشهر تبس قانونی گذرانده بودند که‌هیچکس نمیتواند شغل رسمی ودیوانی قبول کند مگر آنکه ده سال پیش از اشتغالات جسمانی‌دست کشیده باشد (۲) .

ارسطو حتی بازرگانان وصرافان را از زمرهٔ بندگان می‌شمارد . « خردهٔ فروشی کار غیر طبیعی است ... وهمچنین است هرنوع خریدوفروشی که متضمن نفع بردن یکنفر از دیگری باشد... بدترین این نوع مبادلات رباخواری است که خود پول مورد خریدوفروش است و استفادهٔ قانونی از آن نمیشود . زیرا پول وسیلهٔ مبادله است نه‌منبع سود واستفاده رباخواری (Tokos) یعنی پول درآوردن از پول بدترین راه استفاده است. » (۳) پول نباید پول بیاورد . بهمین جهت « بحث دربارهٔ امور مالی در فلسفه بی فایده نیست ؛ بلکه دخالت درامور مالی وپول بدست آوردن شایستهٔ مرد آزاد نمیباشد. » (٤)

ب ـ زناشوئی و تربیت

نسبت زن به مرد مثل نسبت غلام به مولی و بدن بروح وقوهٔ‌مفکره ومثل نسبت‌اقوام وحشی به‌یونانیان است . زن‌مرد ناقصی است که درمرحلهٔ پائین تری رشد ونمو میکند(۵) بحسب طبیعت جنس نر مافوق و جنس ماده زیر دست است ؛ نر حاکم و ماده محکوم است و این قانون بالطبیعه شامل تمام افراد بشرنیز هست. زن‌ازحیث اراده ضعیف است وبهمین جهت نمیتواند درصفات و احوال مستقل بماند . بهترین وضع برای زن آن است که‌زندگی خانوادگی آرامی داشته باشد ودرحالی که مرد کارهای خارجی خانه را اداره میکند ، در امور خانه داری برتری بازن باشد . زنان نباید مانند مردان تربیت شوند چنانکه‌افلاطون

---

(۱) همان‌کتاب ؛ III ، ۳ ؛ VII ، ۸ .

(۲) همان‌کتاب ، III ، ۵ .

(۳) کتاب سیاست ، I ، ۱۰ . درقرون وسطی ربا قدغن شده بود و این نتیجهٔ نفوذنظریهٔ ارسطو بود .

(٤) همان‌کتاب، I ، ۱۱ . ارسطو می‌گوید اگر فلاسفه بخواهند می‌توانند درمیدان‌تجارت و اقتصاد نیز برتری حاصل کنند وباین عنوان باغرور خاصی تالس ملطی‌را شاهد می‌آورد . تالس‌در سالی حدس زد به محصول (زیتون) فراوان خواهد بود ، بدین جهت تمام اسباب روغن‌کشی شهر را خرید وهنگام محصول بقیمت‌گرانتری فروخت . از اینجا ارسطو نتیجه می‌گیرد که سرکلی ثروتهای بزرگ در «انحصار» است .

(۵) De Gen Animalium ، II ، ۳ Hist . Animalium ، VIII ، ۱ کتاب‌سیاست I ، ۵ مقایسه شود با Weininger ، Meredith (نویسنده انگلیسی ۱۹۰۹–۱۸۲۸) می‌گوید : «زن‌آخرین‌چیزی است که‌بوسیلهٔ مرد متمدن‌گشته‌است» (Ordeal of Richard Feverel p I) بااینهمه بنظر میرسد که مرد آخرین چیزی‌بوده (یاخواهد بود) که بوسیلهٔ زن متمدن می‌گردد . زیرا بزرگترین عامل تمدن، خانواده وزندگی اقتصادی منظم است وکلید هردو بدست زن است .

میخواهددرجمهوری خود عملی کند. باید اختلاف وفرق زن ومردرا درتربیت درنظرآورند نه تشابه آن دورا . «سقراط می پنداشت که شجاعت در زن و مرد یکی است ؛ ولی چنین نیست . شجاعت مرد درفرماندهی و شجاعت زن در اطاعت و فرمان بری است و همچنانکه شاعر میگوید سکوت افتخار زن است.» (۱)

بنظر میرسد که ارسطو خیال میکرده استخدام زن بوسیلهٔ مرد از موفقیت‌های نادر مرد است وغالباً (اگر نگوئیم دائماً) رمز قدرت در زبان است نه در بازو . (اگر مرد بخواهد مزیت قاطعی بدست بیاورد باید ازدواج را تاسن سی‌وهفت سالگی بتأخیر بیندازد ودر این سن بادختری بیست ساله زناشوئی کند . دختری که درحدود بیست سال دارد بامرد سی‌ساله دریك حد است ولی شاید بهتر آن باشد که ازدواج باچاشنی یك جنگجوی سی و هفت ساله گواراتر گردد .

این‌محاسبه را درازدواج ارسطو ازآنجا بدست آورده است که بعقیدهٔ او زن‌بیست ساله ومرد سی‌وهفت ساله پس‌از مدت واحدی ازتولید نسل باز می‌مانند . «اگر مردهنوز توانائی تولید نسل داشته باشد ولی زن از توانائی آن‌کار باز ماند ویا برعکس این‌باشد نزاع و اختلاف بالا میگیرد . وچون مرد درهفتاد سالگی و زن در پنجاه سالگی از تولید نسل باز می مانند بهتر آنست که در آغاز ازدواج نیز این قدر با هم فاصله داشته باشد . ازدواج زن و مردی که خیلی جوان باشند برای نسل زیان آور است . در تمام حیوانات موالید جوانان ضعیف ومریض بوده و غالباً مادینه میشوند » . سلامت مزاج از عشق مهمتر است . علاوه براین «عفت نیز اقتضاء میکند که ازدواج زود تر صورت نگیرد ؛ زیرا زنانی که زود ازدواج میکنند شهوت پرست بار می‌آیند ومردانی که درسن خیلی کم زن میگرند لاغر وضعیف میگردند» (۲) اینگونه امور را نباید بدست هوی و هوس جوانان سپرد ، آنهارا باید همیشه تحت مراقبت ومواظبت قرار داد ؛ دولت باید حداقل واکثر سن‌ازدواج زن ومرد را تعیین کند وبهترین موقع توالد و تناسل و حد نصاب افزایش جمعیت را مقرر دارد . اگر عدهٔ نفوس ازحد نصاب تجاوز کند نبایدبیرحمانه کودکان را بقتل رسانید بلکه باید به سقط جنین‌پرداخت ؛ سقط جنین نیز باید درمواقعی انجام‌گیرد که هنوز حس‌وحیات درجنین تولید نشده باشد.» (۳) حد نصاب جمعیت درهر مدینه‌ای به تناسب وضع و عایدات آن تغییر میکند. « اگر جمعیت مدینه‌ای خیلی کم باشد، نخواهد توانست خود را اداره کند وبخود متکی باشد ؛ اگر جمعیت خیلی زیاد شد از صورت مدینه خارج شده وبشکل قوم و امت در می‌آید و دراین صورت نمیتواند حکومت ملی (یعنی متکی برقانون اساسی) داشته باشد « ویا نمیتواند وحدت قومی وسیاسی خودرا حفظ کند . (٤) بهر حال افزایش جمعیت از ۱۰٬۰۰۰ ببالا مطلوب نیست .

دولت باید امورتربیت را نیز بعهدهٔ خود بگیرد . «آنچه بیشتر بدوام حکومتهای

---

(۱) کتاب سیاست ، I ، ۱۳ .

(۲) همان‌کتاب ، VIII ، ١٦ . ظاهراً ارسطو فقط عفت زن را در نظر می گرفته است . نتایجی که ازدواج مردان مسن بازنان جوان تولید می‌شود اورا نگران نمی‌ساخته است.

(۳) همان‌کتاب ، VII ، ١٦ .

(٤) همان‌کتاب ، VII ، ٤ .

ملی کمك می کند این است که تربیت باطرز حکومت توافق داشته باشد . مردم باید بقالب حکومتی در آیند که درزیر فرمان آن زندگی‌میکنند (۱). اگرحکومت برمدرسه‌ها نظارت داشته‌باشد میتوان مردم را ازصنایع دستی باز داشته به‌کشاورزی متوجه نمود ؛ باید مردم راطوری تربیت نمود که باحفظ مالکیت فردی ، اموال خود را درمنافع عمومی بکارببرند. «این مثل که میگوید (دوستان در برابر هم مالك چیزی نیستند) در میان افراد نیکی که به منافع عمومی احترام می گذارند مصداق پیدا می کند» (۲) . ولی‌آنچه از همه مهمتر است این است که افراد باید اطاعت ازقانون رایاد بگیرند والا حکومت امکان نخواهد داشت . «چه خوب گفته‌اند (آنکه اطاعت را یاد نگیرد نمی‌تواند فرمانده خوبی باشد) .... افراد خوب باید هردوصفت را دارا باشند .» درمیان اختلافات قومی وقبیله‌ای فقط نظارت دولت برمدارس می‌توانند وحدت مملکت ویا مدنیه راحفظ کند ؛ مملکت ویا مدنیه کثرتی است که باید بوسیلهٔ تربیت به وحدت مبدل گردد (۳) . باید بجوانان مزایای گرانبهائی را که از تشکیلات اجتماعی‌حاصل می‌شود وآزادی که ازقانون بدست می‌آید یاد داد . «انسان‌تربیت یافته ازتمام حیوانات بهتراست ولی انسان بی‌تربیت بدترین حیوانات است ؛ زیرانادرستی وجنایتی که باسلاح توأم باشد خطرناکتر است وچون انسان از هنگام تولد با سلاح هوش مجهزاست ، صفات زشت وناپسند دراوممکن است به‌بدترین‌نتایج منتهی گردد . بهمین‌جهت انسان عاری ازفضیلت وتقوی وحشی‌ترین وناپاکترین حیوانات است که ممتلی از شهوت‌ـ پرستی و بی‌عفتی است» فقط مراقبت اجتماع میتواند در انسان تولید فضیلت و تقوی کند . انسان از راه گفتار اجتماعی شده وازراه اجتماع بعلم ودانش رسیده واز راه علم و دانش به‌نظم راه یافته واز نظم و انضباط به تمدن نائل گشته است . در چنین مدنیه و یا مملکت منظمی‌هزاران‌فرصت وامکانات‌موجوداست وراه همهٔ کامیابی‌هابرانسان بازاست درصورتیکه تنهائی ، وعزلت هیچیك ازاین مزایا راندارد . «آنکه تنها زندگی‌می کند یاحیوان‌است و یا خدا» (٤) .

بنابراین تقریباً انقلاب همیشه راه ناستوده وبیخردانه‌ای خواهدبود ؛ ممکن‌است از انقلاب نفعی‌عاید شود ولی این نفع بقیمت زیانهای فراوانی تمام خواهد شد که بدترین آن اضطراب وازهم پاشیدگی‌نظم اجتماع است ، اجتماعی که همهٔ منافع سیاسی‌بسته بدان‌است. نتایج مستقیمی راکه ازنظم نوین انقلاب برمیخیزد میتوان پیش بینی کرد وممکن است این نتایج سودمند باشد ؛ ولی‌نتایج غیرمستقیم‌آن را غالباً نمیتوان پیش‌بینی کرد و بیشتراوقات وخیم ومصیبت‌باراست . «اگرعدهٔ قضایا محدودباشد حکم‌آسان خواهد بود» ؛ واگر کسی فقط‌کار مختصری درپیش داشته‌باشد میتواند فوراً ازآن فراغت حاصل کند . «چون جوانان زود امیدوار میشوند بزودی هم مأیوس می گردند .» منع عادات راسخه ممکن است باعث سرنگون شدن حکومت تجدد خواه گردد زیرا قدرت عادات قدیمه دربین مردم بسیار زیاد

---

(۱) همان‌کتاب ، V ، ۹ ، VIII ، ۱.
(۲) همان‌کتاب ، VI ، ٤ ، II ، ٥ .
(۳) همان‌کتاب ، III ، ٤ ، II ، ٥ .
(٤) کتاب سیاست ، I ، ۲ . وچنانکه نتیجه‌که فلسفهٔ سیاسی‌اوتقریباً مأخوذ ازارسطواست میگوید : «یا هردو ـ یعنی‌فیلسوف»

است ؛ صفات و سجایا را نمی‌شود مانند قوانین بسهولت عوض کرد . دوام حکومت قانونی بسته بآن است که تمام طبقات اجتماع بحفظ و نگاهداری آن متمایل باشند . بنابراین حاکم وفرمانروا باید ازافزایش خارق‌العادهٔ ثروت و نیز از فقر مدهش مردم جلوگیری کند ، ـ «زیرا این دو وضع غالباً منجر به‌جنگ می‌گردد » ؛ او باید مردم را (مانند انگلیسیها) به مهاجرت باراضی دیگر تشویق کند زیرا تنها راه جلوگیری از خفقان خطرناک جمعیت همین است . همچنین حاکم وفرمانروا باید در ترویج واشاعهٔ مذهب بکوشد . یک دیکتاتور مخصوصاً «باید خودرا در پرستش‌خدایان جدی نشان دهد ؛ زیرا اگرمردم به‌بینند که حاکم بخدایان احترام می‌گذارد و باصطلاح مؤمن ومتدین است ، در تحمل بیدادگریهای او کمتر رنج خواهند برد و کمتر برضد او توطئه خواهند کرد زیرا معتقد خواهند شد که خدایان پشت وپناه این‌حاکم اند .» (۱)

ج ـ حکومت عامه وحکومت اشراف

بااین‌گونه برخورداری ازاتکاء به مذهب وتربیت ونظم زندگی خانوادگی ، تمام انواع حکومتها تقریباً مفید فایده توانند بود . انواع مختلف حکومتها همگی مخلوطی از جنبه‌های نیک و بد هستند ومیتوانند به‌تنهائی باوضاع و احوال مختلف تطبیق داده شوند . ازجنبهٔ نظری عالی‌ترین شکل حکومت آنست که تمام قوای سیاسی به‌کف کفایت یکتن که بهترین افراد باشد داده شود. هومرحق داشت که بگوید: «حکومت عدهٔ کثیرخوب نیست ؛ بگذار تا یکتن حاکم و فرمانروا باشد . » برای چنین کسی قانون در حکم وسیله و آلت خواهدبود نه قید وحد : «زیرا برمردم بسیارشریف وشایسته حکم وقانونی وجودندارد ـ آنهاخود حکم وقانون هستند.» اگر کسی بخواهد برآنان قانونی وضع کند خود راریشخند کرده است ؛ آنها درپاسخ چنین کسی‌همان جمله‌ای راخواهند گفت که آنتیس تنس‌درداستان شیر وخرگوش آورده است ـ که چون خرگوشان در پارلمان حیوانات داد سخن دادند و درخواست کردند که همه درحقوق ومزایا مساوی باشند ، شیران گفتند : « پس کو پنجه‌ها و چنگالهایتان ؟» (۲)

ولی درعمل معمولا حکومت مطلقه بدترین شکل حکومتها است زیراقدرت زیاد با فضیلت وتقوای زیاد یکجا جمع نمی شود . بنا براین بهترین طرز عملی سیاست ، حکومت اشراف است یعنی عدهٔ معدودی که خبیر و باکفایت باشند . حکومت امر بسیار غامض و پیچیده‌ایست ونمیتوان‌آن رابدست‌اکثریت سپرد وچگونه میتوان‌این کارراکرد درصورتیکه کارهای‌آسان تر از حکومت را همیشه بدست مردمی می‌سپاریم که در آن اطلاع و مهارت کافی‌داشته باشند. «همچنانکه دربارهٔ طبیب‌فقط طبیعت‌میتواند حکم کند،حکم‌در بارهٔ‌اشخاص باید ازطرف صنف وطبقهٔ خودآنها صورت‌گیرد .... حال‌آیا این اصل‌نباید دربارهٔ انتخاب اجراءگردد . زیرا انتخاب صحیح راکسانی‌میتوانند بکنند که درآن باره علم واطلاع‌داشته باشند . مهندس باید دربارهٔ هندسه و ملاح باید در بارهٔ کشتی رانی رأی بدهد .... (۳)

---

(۱) کتاب سیاست ، IV ، ۵ ، II ، ۹ ، v ، ۷ ، II ، ۱۱ .

(۲) کتاب سیاست ، III ، ۱۳ . ارسطودرنوشتن این سطورحتماً باسکندریافیلیپ نظرداشته است . همچنانکه نیچه در نوشتن مطالبی نظیراین، بیسمارک یاناپلئون را در نظر گرفته است .

(۳) همان کتاب ، III . ۱۱ . مقایسه شودباستدلالی که‌امروز برای«انتخابات صنفی»میکنند.

بنابراین اکثریت نمی توانند در بارهٔ انتخابات حکام و یا محاسبه و استیضاح آنها رأی بدهند . »

حکومت اشرافی ارثی یك اشکال دارد و آن اینکه چنین حکومتی فاقد پایهٔ اقتصادی دائمی است ؛ اگر ارثی نباشد تناوب دائمی « نودولتان » مشاغل سیاسی را دیر یا زود درمعرض حراج ومزایده خواهد گذاشت بدون تردید ، قابل خرید بودن مشاغل عالیه کاربدی است ؛ اگرچنین امری قانونی شود ، ارزش پول بیشتر از استعداد و کفایت خواهد بود و تمام مردم چادر حرص و آزخواهند گشت . زیراهرجا که اولیای امورامری رامهم و پرارزش تشخیص دادند مطمئناً مردم دیگرهم آن را خواهند پذیرفت واز آن پیروی خواهند کرد » (با آنچه در روانشناسی اجتماعی امروز « تقلید از حیثیت و نفوذ » نامیده میشود تطبیق گردد) : « و آنجا که شایستگی و کفایت مقام اول را نداشته باشد حکومت اشرافی وجود نخواهد داشت. » (١)

معمولا دموکراسی نتیجهٔ انقلاب برضد حکومت اغنیا است . « سود پرستی طبقهٔ حاکمه موجب خواهد شد که روز بروز ازعدهٔ آن کاسته شود » (نظیر آنچه مارکس در بارهٔ « ازمیان رفتن طبقهٔ متوسط » میگوید) ، « و برقدرت تودهٔ مردم افزوده گردد تا آنجا که برضد طبقهٔ حاکمه قیام کنند ودموکراسی را برقرار سازند. » تسلط « طبقهٔ فقیر » مزایائی دربردارد . « رأی فرد فرد اشخاص در حال عادی پست‌تر از رأی کسانی است که از علم و اطلاع برخور دارند ، ولی رأی قاطبهٔ مردم خوب خواهد بود . علاوه براین رأی بعضی از صنعتگران در بارهٔ مصنوعات خود باندازهٔ رأی کسانیکه آن مصنوعات را بکار می برند ، موجه نیست . مثلا صاحب خانه یاپیشکار آن در بارهٔ خانه بهتر ازمعمارو بنای آن میتواند حکم کند وهمچنین مهمانان دربارهٔ غذا بهتر از آشپز وطباخ حکم می کنند (٢) . » و « فساد بعدهٔ کثیر کمتر راه می یابد همچنانکه آب زیاد کمتر ازآب کم درمعرض تغییرو تباهی است . شخص درمعرض تسلط غضب وشهوت است واز این‌رو حکم اودرچنین حالی نابجاست ؛ درصورتی که تسلط خشم وشهوت بریك جامعه در آن واحد عادةً دشوار است (٣) . »

با اینهمه حکومت عامه (دموکراسی) رویهم رفته پائین تر از حکومت اشراف (آریستوکراسی) است (٤). زیرا مبنای آن فرض غلطی است در بارهٔ مساوات افراد ؛ « این فرض مولود این نظر است که افرادی که از بعضی جهات (مثلا ازجهت قانون) مساویند در تمام جهات دیگر نیز باید مساوی باشند ؛ چون مردم در آزادی برابرند باید بطور مطلق درهرچیزی برابر باشند. » نتیجه آنکه شایستگی و کفایت فدای اکثریت شود ، درصورتیکه اکثریت را می‌توان با نیرنگ فریب داد . چون مردم زود فریب میخورند . و خیلی زود عقیده‌شان برمیگردد، باید رأی رامحدود باشخاص بادرایت ساخت . آنچه مامیخواهیم ترکیبی

---

(١) کتاب سیاست ، II ، ١١.

(٢) همان کتاب ، III ، ١٥، ٨، ١١.

(٣) کتاب سیاست ، III ، ١٥. تارد ولوبون ودیگرروانشناسان اجتماعی عکس این قضیه را معتقدند : وباآنکه درعیوب اجتماع مبالغه میکنند بیشتر ازارسطو می توانند بمجلس آتن ٣٣٠- ٤٣٠ قبل ازمیلاد مسیح استناد کنند .

(٤) همان کتاب ، II ، ٩.

ازحکومت اشراف وحکومت عامه‌است .

حکومت متکی برقانون اساسی این ترکیب مبارك را در بـر دارد . این حکومت بهترین حکومت - یعنی حکومت مبنی بر تربیت اشرافی - نیست ؛ بلکه بهترین حکومت ممکنه است . « ما باید تحقیق کنیم که بهترین قانون اساسی بـرای اکثر ممالك چیست و بهترین راه زندگی برای بیشتر اشخاص کدامست ؛ نباید عالی‌ترین شکل‌را که ازحداشخاص عادی بالاتر است در نظر بیاوریم و نباید یك تربیت عالی را که نتیجهٔ مساعدت طبیعت و اوضاع واحوال است مقیاس قراردهیم و نیز نباید یك مدنیهٔ ایده‌آلی راکه فقط در خیال و آرزو وجود دارد وجههٔ همت خود سازیم ؛ بلکه باید یك راه زندگی در نظر بگیریم که اکثریت مردم بتوانند درآن سهیم باشند و متوجه آن طرزحکومتی بشویم که اغلب مملکتها می‌توانند بآن برسند .» « باید ازاصلی شروع کرد که مورد استعمال کلی داشته باشد ، یعنی آن قسمت اجتماع که میخواهد حکومت را بدست داشته باشد باید قـوی تر از دستهٔ دیگر باشد» (۱) ؛ مقصود ازقوی این نیست که فقط درعده یاثروت یاکفایت یاقوای نظامی قوی باشد بلکه باید ترکیبی ازهمهٔ این امور باشد و از جهات « آزادی ، ثروت ، فرهنگ ، و اصالت حسب وهمچنین عده برتری داشته‌باشد» . حال ماچنین اکثریتی‌را که پشتیبان قانون اساسی ما خواهدبود ازکجابدست بیاوریم ؟ شاید طبقهٔ متوسط بهترازهمه باشد واینجانیز همان اصل حد وسط بمیان می‌آید وحکومت قانون اساسی حد وسطی‌میان حکومت عامه و حکومت اشراف خواهد بود . اگر درتمام مقامات بر روی تمام مردم باز شود حکومت ما کاملا دموکراسی است واگرفقط محدود به‌اشخاص شایسته وآزموده و خبیر گردد حکومت کاملا آریستوکراسی است . ازهرجا که بحث سیاسی‌را شروع کنیم باین‌نتیجه خواهیم‌رسید که تعیین اغراض ومقدرات اجتماع باخود اجتماع است ولی‌برای رسیدن باغراض وهدفهای اجتماع فقط باید مردم خبره وآزموده انتخاب‌گردند . انتخابات بشکل دموکراسی است ولی‌انتخاب شوندگان فقط مردم‌آگاه و بصیر و باکفایت‌اند .

۹ - انتقاد

دربارهٔ این فلسفه چه بایدگفت ؟ شاید نتوان مطلب شور انگیزی ایـرادکرد . در بارهٔ ارسطو به‌اشکال میتوان باشور و هیجان سخن‌گفت ، زیرا او به اشکال دربارهٔ اشیاء شوروهیجان اظهارمیکرد ؛ ومثل هوراس (۲) میگفت : « si vis me flere , Primum tibi flendum . » (اگرمیخواهید گریه‌کنم نخست باید خودتان گریه‌کنید .) ، شعار او این‌بود nil admirªri - ازهیچ چیز نباید درشگفت بود؛ مانمی‌توانیم شعاراورا دربارهٔخود او نقض‌کنیم . ارسطو شور اصلاح طلبی افلاطون را نـداشت . عشق جنون آمیزی‌که این ایده‌آلیست بزرگ به‌بشریت داشت واورا وادار به تحقیرو تقبیح معاصرین خودکرده بود ، درارسطو موجود نبود . ارسطو شجاعت اصیل و تخیل عالی واستعداد رؤیاهای جسورانهٔ استاد خود رافاقد بود . بااینهمه هیچ چیز پس‌ازخواندن افلاطون مثل آرامش تردید آمیز ارسطوسلامت بخش نیست .

اعتراضات خود را خلاصه‌کنیم . اولا اصرار و ابرام او دربارهٔ منطق ملال انگیز

---

(۱) کتاب سیاست . lv . ۱۰

(۲) در (Ars Poetica) درحین خطاب ببازیگران ونویسندگان .

است . بعقیدهٔ او قیاس راه استدلال است درصورتیکه قیاس فقط راه اقناع و ملزم ساختن دیگران می باشد . بفرض او، فکرحرکت ازمبادی است درطلب مراد و نتیجه ؛ وحال آنکه عملا فکر از یك نتیجهٔ فرضی شروع می کند ودر جستجوی مقدماتی که این نتیجه را مبرهن سازد براه می افتد، ـ دراین طلب، قضایای جزئی را تحت مشاهده درمی آورد وآنها راتحت شرایط جداگانه بررسی وتجربه می کند .

بااینهمه دیوانگی است اگر فراموش کنیم که منطق ارسطو در طی دو هزار سال فقط تغییرات بس ناچیز بخود دیده است و فلاسفه ای از قبیل اوکام (۱) و بیکن و ویول و استوارت میل وصدها نفر دیگر پس از کوشش فراوان فقط لکه هائی براین خورشیدتابان دیده‌اند ؛ این راه جدید اندیشه که‌ارسطو ابداع کرده است وخطوط برجسته واساسی آنرا تعیین نموده از بناهای جاویدان فکر بشری است .

فقدان تجربیات و فـرضیات ثمر بخش علوم طبیعی ارسطو را بشکل توده ای از مشاهدات هضم نشدنی درآورده است . تخصص او درجمع آوری و طبقه بندی قضایا است ، مقولات خویش را درهرمیدانی وارد میکند وهرجا جدول وفهرست تهیه مینماید . ولی در جنب این میل واستعداد به مشاهدات، یك شوق افلاطونی به‌ماوراءالطبیعه درحرکت‌است و این موجب میشود که او درهرعملی اشتباهات زیادی مرتکب شود و فرضیات غلطی بوجود بیاورد . این درحقیقت نقص بزرگ فکر یونانی است که فاقد انضباط و روش های استوار بود و آزادانه در مناطق مجهول پرواز میکرد و بی تأمل به نتایج و نظریات میرسید . بهمین جهت فلسفهٔ یونانی بجائی رسید که دیگر نمیتوان بآن رسید ولی علم یونانی با پای چوبین بی‌تمکین درهمان گامهای نخستین فروماند . خطری که در دنیای جدید ماست‌بکلی عکس این است ؛ مطالب وقضایای ثابت شده از هرسو مانند آتش فشان وزو ما را احاطه کرده است و مـادرزیر این تودهٔ قضایا که باهم‌ارتباط نیافته‌اند به تنگی نفس دچارشده‌ایم افزایش دائمی تخصص درعلوم بعلت فقدان روش ترکیبی و فلسفهٔ وحدت سرپوش اذهان‌ما گشته است . ما فقط اجزاء وقطعاتی هستیم که میتوان از آن یك انسان درست کرد .

اخلاق ارسطو فصلی از منطق اوست ؛ کمال زندگی مانند یك‌قیاس منطقی است اخلاق او رساله ای است درباب فضایل ومکارم اخلاقی نه‌یك مشوق ومحرك به‌کمال. یکی از نقادان قدیم دربارهٔ اخلاق او میگوید : « اعتدال به افراط » یك افراطی میتواند کتاب اخلاق اورا یك التقاط عالی از قطعات پیش‌پا افتادهٔ تمام انواع ادبی بداند . انگلیسیهادر دو دانشگاه کمبریج واکسفرد مجبور بودند که تمام‌کتاب « اخلاق به نیقوماخس» را کلمه بکلمه بخوانند . یك‌ضد انگلیسی میتواند خودرا باین تسلی دهد که انگلیسها باخواندن‌این کتاب در سالهای جوانی خود از گناهانی که در سن کهولت در مستعمرات مرتکب میشوند «توبهٔ قبلی» میکنند . ما خیلی راغب هستیم که به صفحات خشك این کتاب ، اوراق سرسبز کتاب« برگهای‌مرغزار ویتمن (۲) را مخلوط کنیم در این صورت آنچه‌این شاعر درتوجیه لذایذ حسی گفته است باآنچه ارسطو در اثبات سعادت معنوی محض بیان‌کرده است در هم می آمیزد . ما میدانیم کمال اخلاقی ارسطو (اعتدال به افراط) تاچه انـدازه در فضایل

---

(۱) Occam فیلسوف انگلیسی (۱۳٤۷ - ۱۲۷۰ مسیحی) .

(۲) Walt Whitman شاعر آمریکائی (۱۸۹۲-۱۸۱۹ مسیحی) .

بی‌رنگ و خاصیت و وقار مصنوعی و تظاهر بیروح حکومت اشرافی انگلیسی تأثیر داشته است . ماثیو آرنولد میگوید که اولیای دانشگاه اکسفرد در زمان او کتاب اخلاق به نیقوماخس را کتاب جاودانی و غیر قابل نقض میشمردند . این کتاب و کتاب سیاست سیصد سال اساس قوهٔ متفکرهٔ طبقهٔ حاکمهٔ انگلیس بوده است و شاید موجب طرحهای بزرگ و نجیبانه بانتایج سخت وسرد گشته است. اگر اولیای انگلستان یعنی بزرگترین امپراطوری های جهان بجای ارسطو ازشور مقدس وعشق خلاق جمهوری افلاطون بهره‌مند میشدند چه نتایجی بار می آمد ؟

علاوه براین ، ارسطو یونانی کامل نبود ؛ او پیش از آنکه به‌یونان بیاید کامل شده بود وچیزی از آتن در دور و بر او نبود ، از تجربیات شتاب آمیز و پر حرارت آتینان در سیاست بازی که بالاخره آنان را بزیر زنجیر استبداد کشید ، بی‌خبر بود . او کاملا نصیحت معبد دلفی را در پرهیز از افراط بکار بست و برای رسیدن بحد وسط چنان دوطرف افراط وتفریط را رنده کرد وتراشید که در آخرکار چیزی نماند . چنان ازهرج ومرج در وحشت بود که وحشت از بردگی را ازیاد برد . چنان از بی‌ثباتی حرکت میترسید که سکون‌قریب به مرگ را ترجیح داد . او از تصور هرقلیطوسی‌حرکت غافل بود در حالی که محافظه کاران ازآن بهره میبرند ومیگویند حرکت‌دائم درسیرتدریجی است واصلاح طلبان‌افراطی آن را موجه میدانند ومیگویند آنچه درحرکت و تغییر نیست ثبات وبقا ندارد . اوفراموش کرده بود که حکومت‌اشتراکی‌افلاطون را فقط مردم برگزیده اداره خواهندکرد یعنی آن عده معدودی که حرص‌وآزرا کشته وازخودگذشتگی‌را شعارخویش ساخته‌اند؛ بااینهمه آنجا که درعین‌تبلیغ‌مالکیت فردی،استفاده ازآنرا حق‌عموم‌میداند بسوی‌افلاطون‌منحرف‌میشود.

او نمیدانست (ودرآن‌زمان نمیتوانست بداند) که مالکیت فردی وسایل‌تولید،وقتی مثمر ثمر است که این وسایل خیلی ساده باشد وهمه توانائی خرید آن‌را داشته باشند؛ ولی اگر این وسایل روز بروز پیچیده‌ترگردد وبهای آن دائما بالا رود ، مالکیت فردی‌منجر به تمرکز خطرناك ثروت وقدرت میگردد و بیك عدم مساوات غیر طبیعی منجر میشود که نتیجه‌ای جز هلاك ودمار ندارد .

رویهمرفته باید گفت که برای چنین فلسفه‌ای که مؤثرترین وشگرف ترین طریقه‌ای است که تاکنون یکنفر بشر توانسته است ابداع کند ، این انتقادات نمیتوانند اساسی باشد معلوم نیست که تاکنون کسی باندازهٔ ارسطو درشناساندن جهان به بشر سهیم باشد. قرون بعد همه برروی ارسطو بنا شده وهمه حقایق جهان را از دریچهٔ چشم او دیده‌اند . علوم و معارف پهناور و متنوع مدرسهٔ اسکندریه از چشمهٔ فیاض ارسطو بهره برده است . قالب اذهان وقوای مفکره قرون وسطی ازروی «ارغنون» ارسطو ریخته شده است وهمه‌مردم آن دوره به آن روش فکر کرده‌اند . کتب دیگراو که درقرن پنجم مسیحی توسط‌مسیحیان نسطوری به‌سریانی ترجمه گردید وپس‌ازآن‌درقرن‌دهم مسیحی به‌عبرانی وعربی برگردانده شد وبعد در ۱۲۲۵ م . بزبان لاتینی درآمد ، سبب پیدایش اسکولاستیك گردید که بطرز شیدائی با آبلار (۱) آغاز شد و توسط طماس آکوئیناس (۲) بصورت مجموعهٔ پهناوری

---

(۱) Abélard – فیلسوف متأله فرانسوی (۱۰۷۹–۱۱۴۱ مسیحی)

(۲) Thomas Aquinos بزرگترین فیلسوف اسکولاستیك (۱۲۲۵–۱۲۷۴ م.)

ازعلوم ومعارف درآمد . جنگجویان صلیبی نسخ صحیح یونانی ارسطو را باخود به اروپا بردند وعلمای قسطنطنیه هنگام فرار ازمحاصرهٔ ترکها درسال ۱۴۵۳ مسیحی بسیاری از گنجینه‌های علمی ارسطورا بهمراه آوردند . آثارارسطو برای فلسفهٔ اروپائی نظیرکتاب مقدس برای علوم روحانی گردید ومتنی غیر قابل نقض وحلال همهٔمشکلات بشمار رفت . در سال ۱۲۱۵ مسیحی نمایندهٔ پاپ درپاریس شرح وتحشیهٔ کتب اورا ممنوع ساخت و در سال ۱۲۳۱ پاپ گرگوری نهم مجمعی از علما ترتیب داد تا قسمتهای گمراه کننده آن را حذف کنند . در۱۲۶۰ تعلیم کتب او درهرمدرسهٔ مسیحی اجباری گردید ومجامع مسیحی منحرفین از ارسطو راکیفر میدادند . چاوسر (۱) شاگرد نیکبخت خودرا چنین می‌ستاید :

نیك بختی نباشد از این بیش — کز ارسطو و حکمت ابـدیش
جمع کرده‌است بیست‌جلد کتاب — چیده بالا و دور بستر خواب
جلدهائی برنگ سرخ و سیاه — گشته از سر جملگی آگاه ؛

ودانته هنگام وصف درکات نخستین دوزخ دربارهٔ ارسطو چنین میگوید :

دیـدم آن پیرو اوستاد همه — او چو چوپان‌ودیگران‌چورمه
همه‌ارباب‌فضل‌ودانش‌وهوش — حلقهٔ طاعتش نهـاده بگـوش
بد فلاطون و پیر او سقراط — پیشتر از همه بقـرب بساط

ازاین بیانات مقدار احترامی راکه ارسطو طی هزار سال از آن برخوردار بوده است میتوان حدس‌زد . دوران اقتدار ارسطو هنگامی بپایان رسید که اسباب وآلات‌نوپیدا شد ومشاهدات روز افزون گردید و تجربیات از روی تأنی ودقت علم را از نو بنانهادواکام رامس (۲) وروجر وفرنسیس بیکن بااسلحهٔ مقاومت ناپذیری مسلح شدند . تاکنون هیچ مغزی نتوانسته است تسلط خودرا برفکر بشر این اندازه ادامه دهد .

۱۰- پایان عمر

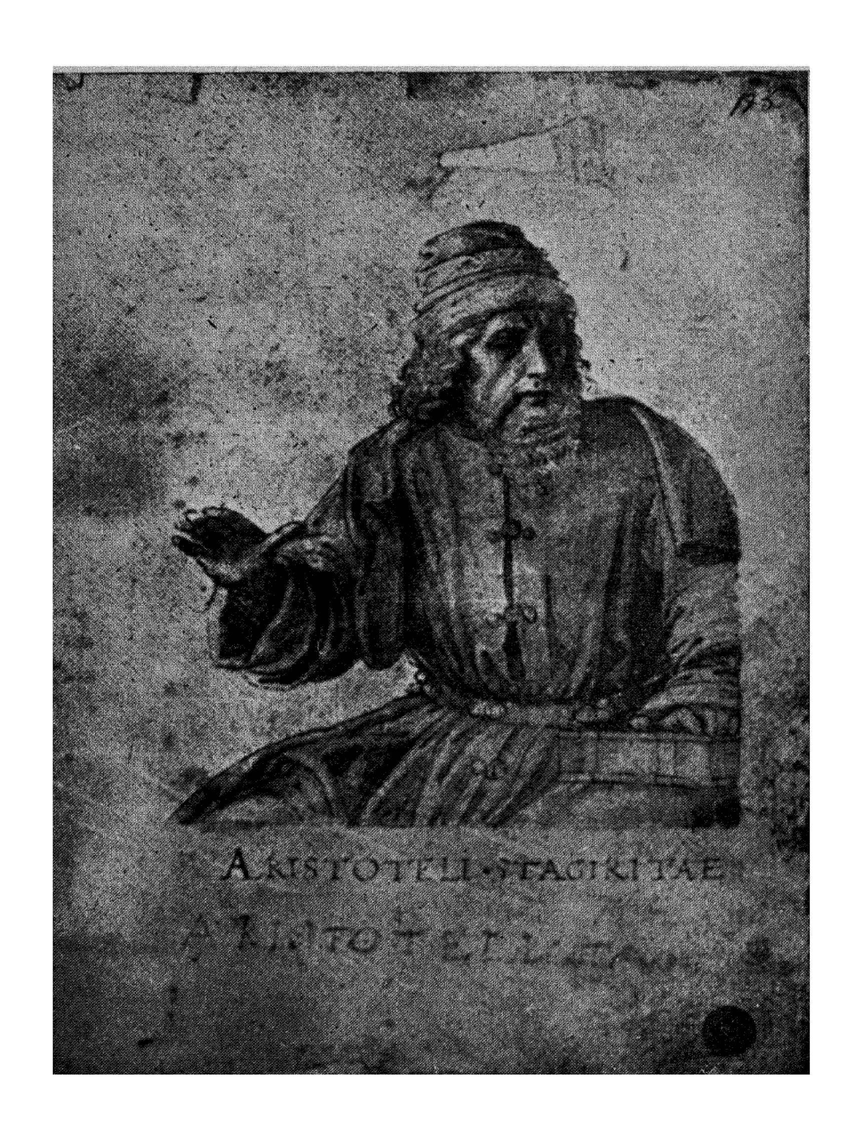
بالاخره زمانی فرا رسیدکه فیلسوف ما بقول شاعر :

بگرداگردخودچون نیك‌میدید — بلا انگشتری و او نگین بود

ازیکسو میانهٔ او بااسکندر سخت بهم خوردزیرا اسکندرکالیستنس(۳) برادرزادهٔ ارسطورا بدست دژخیم‌سپرد برای‌آنکه نخواسته بود اسکندر را خدا بداند وچون‌ارسطو باین امر اعتراض‌کرد بتعریض درپاسخ گفت که وی درعین جبروت و اقتدار خویش میتواند حتی فیلسوفان را بقتل برساند . ازسوی دیگر ارسطو از اسکندر دربرابر آتینان حمایت میکرد زیرا قدرت یونان را بررقابت وخصومت میان‌شهرهای یونان ترجیح میداد ومیگفت فقط با از میان رفتن این خصومت ونقار علوم ومعارف میتواند رونق بگیرد و در اسکندر همان میدید که‌گوته درناپلئون‌دید ــ یعنی وحدت فلسفی‌جهان درهم وآشفته‌را .آتینان تشنهٔ آزادی بودند و برضد ارسطو داد وقال راه انداختند وهنگامی که اسکندر به‌نصب مجسمهٔ ارسطو در میان این شهر کینه توز امر داد این خصومت به منتهی درجه رسید ، احساسات ارسطو درمیان این‌غوغا بکلی مخالف آن‌چیزی است که درکتاب اخلاق به‌ما دستورمیدهد

---

(۱) Chaucer شاعر انگلیسی (۱۴۰۰-۱۳۴۰ مسیحی) .
(۲) Ramus نحوی وحکیم فرانسوی (۱۶۱۵-۱۵۷۲ م) .
(۳) Calisthenes



ارسطو

« از طراحیهای « رافائیل » در آکادمی ونیز »



ارسطو و فیلیس

و به حفظ خونسردی و آرامش امر می کند ؛ بلکه او مانند یك جنگجو کار عظیم خودرا درمیان حلقهٔ دشمنان دنبال میکند . پیروان افلاطون درآکادمی و شاگردان مکتب خطابی ایسوخراطس بامردمی که از بیانات تند دموستنس به هیجان آمده بودند دست بهم دادندو باصدای بلند نفی ویامرگ اورا طالب شدند .

دراین میان ناگهان اسکندر ازدنیا رفت (۳۲۳ پیش ازمسیح) شور وطن خواهی درآتن بحد جنون رسید؛ حزب طرفدار مقدونیان ازهم پاشید و آتینان استقلال خودرااعلام داشتند . آنتی پاتر (۱) جانشین اسکندر و رفیق صمیمی ارسطو برای خواباندن شورش بسوی آتن حرکت کرد . بسیاری از اعضای حزب طرفدار مقدونیان فرار کردند . یکی از رؤسای روحانی بنام اوری مدون (۲) ازدست ارسطو بەمحکمه شکایت کرد و اورا متهم ساخت که دعا وصدقه وقربانی را بی فایده میداند . ارسطو سرنوشت خودرا دردست مردم ودادگاهی دید که خصومتشان بااو به مراتب ازخصومتشان باسقراط بیشتر بود . بهمین‌جهت راه عاقلانه‌ای پیش گرفت وشهررا ترك کرد و گفت که نمیخواهد آتنیان جنایت دیگری بر ضد فلسفه مرتکب شوند . دراین‌کار جبن نبود زیرا درآتن شخص متهم میتوانست نفی رابر قتل اختیار کند (۳) .

همینکه به خالسیس(٤) رسید مریض شد . دیوجانس لائر سیوسی میگوید که چون ارسطو همه را برضد خود دید در نهایت یأس و نومیدی باخوردن شوکران بزندگی خود پایان داد (٥). علت مرگ هرچه باشد این مرض برای او عاقبت وخیم داشت وچند ماه‌پس از ترك آتن (۳۲۲ پیش ازمسیح) ارسطو درعین تنهائی ازجهان رخت بربست .

درهمین سال ودرهمین سن (شصت‌ودوسالگی) دموستنس بزرگترین دشمن‌اسکندر جام زهر نوشید، درطی دوازده ماه یونان بزرگترین فرمانده وبزرگترین فیلسوف خودرا ازدست داد . با درخشیدن خورشید ازجانب رم آفتاب اقبال یونان غروب کرد ولی عظمت رم دراقتدار آن بود نه در تابش انوار اندیشه وحکمت. باسقوط این عظمت روشنی‌ضعیفی که دررم مانده بود خاموش شد وسرتاسر اروپا در ظلمت فرو رفت . دنیا در انتظار یك رستأخیز فلسفی بود .

---

(۱) Antipater

(۲) Eurymedon

(۳) Grote ، ۲۰

(٤) Chalcis

(٥) Grote ، ۲۲ ، Zaller ، ۳۷۱ ، (تبصره) .

فصل سوم

فرنسیس بیکن

۱ ـ از ارسطو تاعهد رنسانس

هنگامی که در اواخر قرن پنجم پیش از مسیح ، اسپارت آتن را بمحاصره انداخت وشکست داد، تفوق سیاسی ازمهد فلسفه وهنریونان (آتن) رخت بربست وصلابت واستقلال فکر آتنی رو به انحطاط نهاد . هنگامی که در۳۹۹ پیش‌ازمسیح ، سقراط به‌مرگ‌محکوم شد روح آتن نیز بامرگ او بحال نزع افتاد وفقط باشاگرد پرافتخار او افلاطون بزندگی خود ادامه داد . آنگاه که فیلیپ مقدونی در۳۳۸ پیش ازمسیح آتنیان را درخرونه شکست داد وسه‌سال بعداسکندر شهرتبس را بتل خاکسترمبدل کرد باآنکه باحفظ خانهٔ پیندار(۱) تظاهر به فضل دوستی نمود ، برهمه آشکار شدکه استقلال سیاسی وفکری یونان بکلی از میان رفته است. تسلط ارسطوی مقدونی برفلسفهٔ یونانی نشانهٔ انقیاد یونان دربرابراقوام جوان ودلیر شمالی بود .

مرگ اسکندر درسال ۳۲۳ پیش ازمسیح این انحطاط را تسریع کرد . امپراطور جوان که باهمهٔ تعلیمات ارسطو بازخشن ونامؤدب‌مانده بود، فقط احترام به‌فرهنگ‌یونانی را یادگرفته بود و امیدوار بود که در سایهٔ فتوحات خود این فرهنگ را در شرق بسط و رواج‌دهد . توسعهٔ تجارت یونان وافزایش مراکز بازرگانی یونـان درآسیای صغیر ، پایه های اقتصادی اتحاد این منطقه را با قلمرو یونـان آماده ساخته بود و اسکندر میخواست که بوسیلهٔ این مراکز بازرگانی، فکریونانی را بهمراه امتعهٔ یونانـی در همه جا منتشر سازد . ولی او ازاهمیت مقاومت فکر شرقی و عمق وعظمت فرهنگ آن آگاه نبود . این خود آرزوی خامی بودکه تمدنی کم دوام و ناپخته ای مانند تمدن یونانی بتواند بر تمدن بسیار پهناوری که ریشه‌های آن درسنن و آداب مقدس مستحکم شده بود غالب آید. کمیت آسیائی برکیفیت یونانی چربید. خود اسکندر درهنگامهٔ پیروزی خویش مغلوب فکر شرق شد . باهمهٔ زنانی که داشت دختر داریوش را بزنی گرفت . کسوت سلطانی ودیهیم کیانی پادشاهان ایران را اختیار کرد . این فکر شرقی را که سلطنت یك ودیعهٔ الهی است بـا خود به اروپا آورد وهنگامی که مانند پادشاهان شرق خودرا خدا خواند ، یونانیان‌شکاك را به حیرت انداخت . اسکندر تا دم مرگ سرمست بود ویونان او را مسخره میکرد .

درآمیختگی این روح شرقی‌با جسم ضعیف فرمانروای یونان ، موجب شدکه آداب وعقاید شرقی ازهمان راهی که امپراطور فاتح بـازکرده بود بسوی غرب هجوم آورد و با شکستن این سدها، امواج عظیم فکرشرق زمین های پست اروپا را فراگیرد . عقایدخرافی وصوفیانه که درمیان مردم فقیر یونان ریشه دوانده بود وسعت یافته محکم ترگشت و روح لاقیدی و تسلیم شرقی درسرزمین منحط ومأیوس یونان منبت خوبی پیدا کرد .

---

(۱) Pindar شاعر یونانی (۴۴۶–۵۱۸ پیش از مسیح)

دخول فلسفهٔ رواقی درآتن بوسیلهٔ یك تاجر فینقی بنام زنون (۱) (درحدود ۳۱۰ پیش از مسیح) فقط یکی از ترشحات فکر شرق بود . دو فلسفهٔ رواقی و ابیقوری یکی تسلیم به شکست بالاقیدی ودیگری از یاد بردن تلخی شکست با فرو رفتن درلذات، برای این بود که نشان دهد انسان حتی درحال بندگی ورقیت میتواند خوش باشد ، این‌دونظریه درست مانند فلسفهٔ بدبینی رواقی شرقی شوپنهاور وفلسفهٔ ابیقوری نومیدانهٔ رنان است که درقرن نوزدهم یکی نتیجهٔ شکست انقلاب ودیگری معلول مغلوبیت فرانسه بود .

این دونظریهٔ اخلاقی متضاد در یونان کاملا تازه نبود ؛ ما میتوانیم آنرا در عقاید هرقلیطوس (حکیم گریان) و ذیمقراطیس (حکیم خندان) پیداکنیم . پس از سقراط نیز شاگردان او دودسته شدند : یکدسته کلبیون که در رأس آنها آنتیس تنس بود و دیگری سیرنائیك ها که رهبرآنان آریستیپوس بود: یکی‌مکتب لاقیدی وبی‌اعتنائی ودیگری‌مکتب خوش‌گذرانی ولذت . ولی بااینهمه این افکار نسبت به آتن بیگانه بود : آتن قدرت‌طلب این افکار را نپذیرفت . اما همینکه خرونه بخاك و خون کشیده شد و تبس بتل خاکستر مبدل گردید ، مردم یونان بسخنان دیوجانس گوش فرا دادند ؛ آنجا که افتخار ازآتن‌رخت بربست زنون وابیقور آمادهٔ کار شدند. (۲)

زنون فلسفهٔ بی اعتنائی (Apatheia) خود را بر مبنای جبر علمی (یعنی رابطهٔ علت ومعلول) گذاشت ویکی از رواقیون متأخر یعنی خروسپس (۳) آنرا بزحمت از جبر مذهبی شرق قابل تشخیص می دانست . زنون که خود منکر رقیت بود وقتی بندهٔ خود را کتك میزد وبنده باالتماس تقاضای عفو میکرد و میگفت بموجب فلسفهٔ جبری خود زنون ، اوگناهکار نیست و دراین‌کار مجبور وناگزیر بوده است ، زنون باآرامش حکیمانه‌ای در پاسخ گفت که خود او نیز دراین کتك زدن اختیاری ندارد وبموجب فلسفهٔ خویش مجبورو ناگزیر به این‌کار است . همچنانکه شوپنهاور عرض اندام ارادهٔ فردی را در برابر ارادهٔ کلی بی‌فایده میدیدودر کف شیرنرخونخواره‌ای غیرتسلیم ورضا چاره‌ای نمی‌یافت، فیلسوف رواقی نیز استدلال میکرد که برای کسی که در مبارزهٔ زندگی با بیدادگری، محکوم به شکست است راه عاقلانه همان بی اعتنائی و لاقیدی است . چون پیروزی کاملا ممکن نیست پس باید آنرا مسخره کرد و بقول حافظ (٤)

بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیرسرو برتارك هفت اخترپای — دست‌قدرت نگرومنصب‌صاحبجاهی!

آرامش خاطر در این‌نیست که فعالیت ما مطابق آمال و آرزو های ما باشد بلکه دراین است که سطح آمال همواره پائین تر از سطح افعال باشد . سنکا (٥) حکیم رواقی رومی (متوفی در٦٥ پیش از مسیح) میگوید : «اگر بآنچه داری قانع نیستی با داشتن‌همهٔ

---

(۱) این زنون اهل Citium است ودرقرن چهارم پیش ازمسیح میزیسته . بازنون ایلیائی اشتباه نشود (مترجم) .

(۲) Chrysippus

(۳) برای نشان دادن خطوط پیشرفت فلسفه دراروپا وآمریکا به جدولی که درصفحات بعد چاپ خواهد شد مراجعه شود .

(٤) اشعار حافظ بجهت مناسبت کامل درمتن گنجانیده شد . (مترجم)

(٥) Seneca

جهان باز بدبخت‌خواهی بود» . این‌قول(۱) حکیم را باسخنانی که سعدی در پاسخ بازرگان پرطمع که خیال سفرهای دور ودراز ومنافع سرشار داشت ، گفته است بسنجید :

آن‌شنیدستی که در صحرای غور   بـار سالاری بیفتـاد از ستـور
گفت چشم تنگ دنیا دار را   یا قناعت پر کند یا خاك گور

در براب‍ـر چنین عقیده ای طبعاً عقیدهٔ مخالفی نیز وجود خواهد داشت . این عقیدهٔ مخالف توسط ابیقور اظهار شد اگرچه خود او درعمل مانند زنون رواقی زندگی‌میکرد . فنلون (۲) میگوید : « ابیقور باغ زیبائی خریده بود که خود در آن باغبانـی میکرد و همانجا بود که مکتب خودراتأسیس نمود . درآنجابا شاگردان خود زندگی خوب‌ودلکشی داشت و درحینی‌که بکار یاگردش میپرداخت آنها را تعلیم میداد ... او دربرابر همه‌مؤدب ومهربان بود ... عقیدهٔ اواین بود که هیچ چیز بهتر از اشتغال به‌فلسفه نیست.» مبنای‌عقیدهٔ او این است که بی اعتنائی ولاقیدی غیر ممکن است ، و تنها چیز شایسته که هدف مشروع زندگی وفعالیت میباشد لذت است (البته نه لذائذ حسی) . « طبیعت هر عضوی حکم میکند که خیر خود را برخیر اعضای دیگر ترجیح دهد » ؛ وحتی شخص رواقی تـارك دنیا از کار خود لذت میبرد . « ما نباید از لذات پرهیز کنیم بلکه باید آنها را انتخاب کنیم » . پس ابیقور درحقیقت ابیقوری یعنی لذت پرست نبود ؛ او لذائذ معنوی را برلذات حسی ترجیح میداد ؛ او ازلذاتی که بجای آرامش روح و تسکین خاطر، انسان را تحریك وخسته میکند منع میکرد .

بالاخره میگوید مقصودازطلب لذت ، لذت بمعنی متداول نیست بلکه آرامش‌خاطر وصفای روح و آسودگی خیال (Ataraxia) است کـه تقریباً معادل همان (Apathy) زنون است .

در سال ١٤٦ پیش از مسیح رومیان برای غارت یونان وارد آن مملکت شدنـد و مشاهده کردند که این دومکتب متخاصم میدان فلسفه را میان خود قسمت کرده‌اند . چون نه مجال تفکر و نه استعداد آن را داشتند، هردوی آنرا باغنائم دیگر با خود به رم بردنـد . اینها که درتأسیسات وتشکیلات سرآمد همه بودند مانند یونانیان زیردست، مسلك رواقی را پذیرفتند . اشخاصی که زیاد احساساتی باشند نه میتوانند ریاست کنند و نه میتوانند در بندگی بسر برند . بهمین جهت بود که رم رئیس و فرمانروا مسلك زنون رواقی را قبول کرد امیروغلام هردودررم‌آنرا پذیرفتند : مارکوس(۳) اورلیوس‌امپراطوروابیکتتوس(٤) غلام .حتی لوکرسیوس (٥) فلسفهٔ ابیقوررا بطرزرواقیون بیان میکند (مانندآن انگلیسی که بقول هاینه با غم واندوه از لذائذ برخوردار میشد) ، کتاب مقدس او درتبلیغ لذائذ با خودکشی خاتمه می‌پذیرد . چکامهٔ زیبای اوبنام «درطبیعت (٦) اشیاء» دنبالهٔ افکارابیقور

---

(۱) استشهاد بشعر سعدی از مترجم است .

(۲) Fenelon عباراتی است که آناتول فرانس درآغازکتاب«باغ ابیقور» آورده است .

(۳) Marcus Aurelius امپراطور فیلسوف رومی (۱۸۰-۱۲۱ مسیحی).

(٤) Epictetus فیلسوف رواقی رومی غلام آپافرودیت وآزادکردهٔ نرون .

(٥) Iucretius .

(٦) پرفسور شوتول (Shotwell در Introdution To the History of History این‌کتاب را شگفت‌آور ترین اثر ادبیات قدیم میدانند .

است و باستایش ضعیف و کم‌رنگ لذت را محکوم میسازد. تقریباً معاصر قیصر و پمپه بود ودرمیان اضطرابات ومخاطرات زندگی میکرد. قلم تند وتیز او دائماً درجستجوی آرامش وسکوت بود . دروصف او گفته‌اند که روحی سربزیر بود که دوران جوانیش‌را درترس ها وبیم‌های مذهبی گذرانده بود ؛ زیرا دائماً ولاینقطع میگوید که دوزخی وجود ندارد مگر دراین دنیاوبقول خیام «دوزخ شرری زرنج بیهودهٔ ماست» ومیگوید خدایانی‌وجود ندارند مگر آن اشخاص دوست داشتنی که در باغ ابیقور در ابرها پنهانند و در کار هـای بشر مداخله‌ای ندارند . دربرابر عقیدهٔ روز افزون رومیان به بهشت ودوزخ ، لوکرسیوس یك فلسفهٔ مادی سختی تبلیغ و ترویج میکند . روح وفکر باجسم بوجود آمده‌اند وبانمو جسم نمو میکنند ؛ رنج جسم رنج روح است ومرگ آن مـرگ این . چیزی جز فضا و اجزاء لایتجزی وقانون وجود ندارد ورأس همهٔ قوانین تحول و انحلال اشیاء است .

هیچ چیز ثابت و برجای نیست — جمله در تغییر وسیر سرمدیست
ذره ها پیوسته شد با ذره هـا — تا پدید آمـد همه ارض وسما
تا که ما آن جمله را بشناختیم — بهر هریك اسم ومعنی ساختیم
بار دیگـر این ذوات آشنـا — غرق میگردند در گردابهـا
ذره‌ها از یکدگر بگسسته شد — باز بر شکل دگر پیوسته شد
ذره ها بینم که از ترکیبشان — صد هزاران آفتاب آمد عیان
صد هـزاران نظم و آئین جدا — علت صوری این خورشید هـا
باز این خورشید ها آئین هـا — رو گرفته سوی گـرداب فنا
ای زمین پست بی قدر و بهـا — با تمام برها و بحر هـا
آنچه داری در طریق کهکشان — از ثوابت یا که از سیارگان
جملگی ترکیبتان زین ذره ها — تا که روزی میشوید ازهم جدا
هیچ چیزی ثابت‌وبرجای نیست — جمله در تغییر و سیر سرمدیست
آب دریا های ژرف بیکران — در بخار و مه شوند ازما نهان
جمله دریا ها همه صحرا شوند — سنگها و ریگهـا پیدا شونـد
این بیابانها و صحرا هـا همه — باز مبدل گشته بر دریا همـه
بعداز آن باموجهای داس وار — سازدازهرسوخلیجی آشکار(۱)

همچنانکه افلاك در سیر و انحلالند ، انواع جانداران نیز در کون وفسادند .

چه بسا موجودات عجیب‌الخلقه بوجود آمده‌اند که صورتها وابدان عجیب وغریب داشته‌اند.. بعضی فاقد دست برخی‌فاقد پا ، عده‌ای بدون دهان وعده‌ای دیگربدون چشم .... کرهٔ خاك ازاین‌نوع موجودات بسیار عجیب بوجود آورده است ولی خلقت همه بیهوده بوده وطبیعت ازافزایش ونموآن جلوگیری‌کرده است زیرا آنها نمیتوانستند به سن مطلوب حیات برسند، نه می‌توانستند غذا بدست بیاورند ونه میتوانستند جفت‌گیری کنند ،... بهمین جهت بسیاری از جانداران بعلت اینکه نتوانستند تغذیه‌کنند وتکثیر نسل نمایند ازمیان رفتند... زیرا هرذی‌نفسی‌که ازنسیم حیات برخوردار است باید یکی ازاین سه موهبت را دارا باشد : یاباید مکار وچاره ساز ، یا دلیر و شجاع ویا چالاك و تندرو باشد ، هریك ازاین سه صفت میتواند حیات هرنوعی از انواع جانداران را حفظ‌کند وبقای آنرا ضمانت نماید. آنهائی‌که هیچیك ازاین صفات‌را واجد نیستند، بزودی طعمه وقربانی دیگران‌خواهند

---

(۱) تفسیر و شرح Mallock بنام «Iucretius on Iife and Death» صفحه ۱۶-۱۵

شد تا آنجائی که طبیعت نسل اینگونه انواع را بکلی از بیخ وبن براندازد . (۱)

اقوام و امم نیز مانند افراد مرگ و حیات دارند : «بعضی از اقوام رو به عظمت میروند وبرخی دیگر رو به انحطاط مینهند و در فاصلهٔ کوتاهی از زمان نژاد ها تغییر می یابند وهمچون دوندکان مشعل حیات را دست بدست میگردانند.» دربرابر جنگ و مرگ ناگزیر تنها راه عاقلانه «Ataraxia» است یعنی «نظر صلحجویانه به همهٔ اشیاء» واضح است که دراینجاشور زندگی دورهٔ جاهلیت دیگر وجودندارد ومثل آنست که روح بیگانه‌ای بربربطی شکسته زخمه می زند . شوخی تاریخ دراین است که این چنین بدبینی حماسی و معتدل را نام «ابیقوری» میدهد .

اکنون که روح پیرو ومعتقد ابیقور را مشاهده کردید ، خوش بینی زنده وجانداری راکه رواقیانی‌مانند مارکوس اورلیوس یا اپیکتتوس اظهار میکنند ، نیز تصور کنید. بجز کتاب « اندیشه ها » ی این امپراطور ، کتابی مانند « مباحثات » این غلام در سرتاسر ادبیات تسلی بخش نیست . « درجستجوی آن مباش که همهٔ اشیاء بروفق مراد تو باشند ؛ بلکه چنان کن که مرادتو موافق‌دیگر اشیاءگردد، دراین‌صورت خوشبخت خواهی بود(۲)» شك نیست که درچنین صورتی‌شخص میتواند آیندهٔ خودرا طرح ریزی نماید ودرعین‌درویشی بر جهان پادشاهی کند . میگویند خواجهٔ اپیکتتوس با او سخت بیرحمانـه رفتار میکرد ؛ روزی برای سرگرمی خود پای او را سخت می پیچاند . اپیکتتوس بآرامی گفت : « اگر بیشتر بپیچانی پایم را خواهی شکست . » خواجه گوش نداد و بکار خود ادامه داد و پای اپیکتتوس شکست . اپیکتتوس به نرمی گفت « نگفتم پایم را خواهی شکست؟» (۳)معذلك یك نوع نجابت عرفانی در این فلسفه نمودار است ، همچنانکه در آرامش و صلحجوئـی دوستایوسکی یك شجاعت ودلیری هست . « بهیچ وجه درهیچ حالتی مگو که من فلان شیء را ازدست دادم ؛ بلکه بگو که آنرا بدست آوردم . اگر طفل تو یا زن تو مرد در حقیقت توآن دورا بازیافتی ـ اگراموالت را ازدستت گرفتند بازدرحقیقت آنرا باز یافته‌ای (٤)» این مطالب به مسیحیت وعقیدهٔ شهدای دلیر آن نزدیك است . درحقیقت آنچه مسیحیت در اخلاق به ازخود گذشتگی دستور میدهد و در سیاست یك نوع مسلك اشتراکی و اخوت میان بشر تبلیغ میکند و از روز بازپسین ورستاخیز خبر میدهـد ، همه شبیه افکار رواقیان است . روح دوران بت پرستی یونانی ورومی با اپیکتتوس ضعیف گردید و برای ایمان و عقیدهٔ جدیدی آماده شد . کلیسای قدیم مسیحیت کتاب اپیکتتوس را رسالـهٔ دینی شمرد . « مباحثات » او و « اندیشه ها »ی مارکوس اورلیوس نخستین قـدم بسوی « پیروی از مسیح» است (٥).

---

(۱) «درطبیعت اشیاء» ، شعر ۸۳۰ ببعد ، ترجمهٔ Munro

(۲) Enchiridion and Dissertations oh Epictetus ؛ طبع Rolleston ، صفحهٔ ۸۱ .

(۳) همان کتاب ، XXXVI .

(٤) همان کتاب ، ۸٦ .

(٥) «درطبیعت اشیاء» II ، ۱۱۷۰ . این قدیمترین ونیزتازه‌ترین نظریه‌ای است دربارهٔ انحطاط رم ، مقایسه شود بـا کتاب سیمکویـچ Simkhovitch بنام « بـرای شناختن مسیح » نیویورك ، ۱۹۲۱ .

دراین میان منظرهٔ تاریخ عوض میشد . در کتاب لوکرسیوس قطعهٔ مهمی هست که انحطاط زراعت را در دولت رم بیان میکند . بعقیدهٔ لوکرسیوس این انحطاط نتیجه از میان رفتن نیروی خاك است . علت آن هرچه باشد، ثروت در رم جای خودرا بهفقر میداد تشکیلات ازهمپاشیده میشد ، قدرت رو بضعف میرفت وغرور و افتخار به بیحسی ولاقیدی تبدیل میگردید . شهرها رو بخرابی می نهادند ، جادهها دیگر مرمت نمیشد ورفت و آمد ونقل و انتقال تجارتی صورت نمیگرفت . خانواده های کوچك و تربیت یافتهٔ رومی جای خودرا بهعشیرههای بزرگ وخشن وجاهل ژرمنی میدادند که سال بسال از مرزها گذشته وارد خاك رم میشدند : فرهنگ دورهٔ بتپرستی در برابر آداب وسنن شرقی تسلیم گردید وبطور نامرئی تقریباً تمام امپراطوری بدست پاپ افتاد .

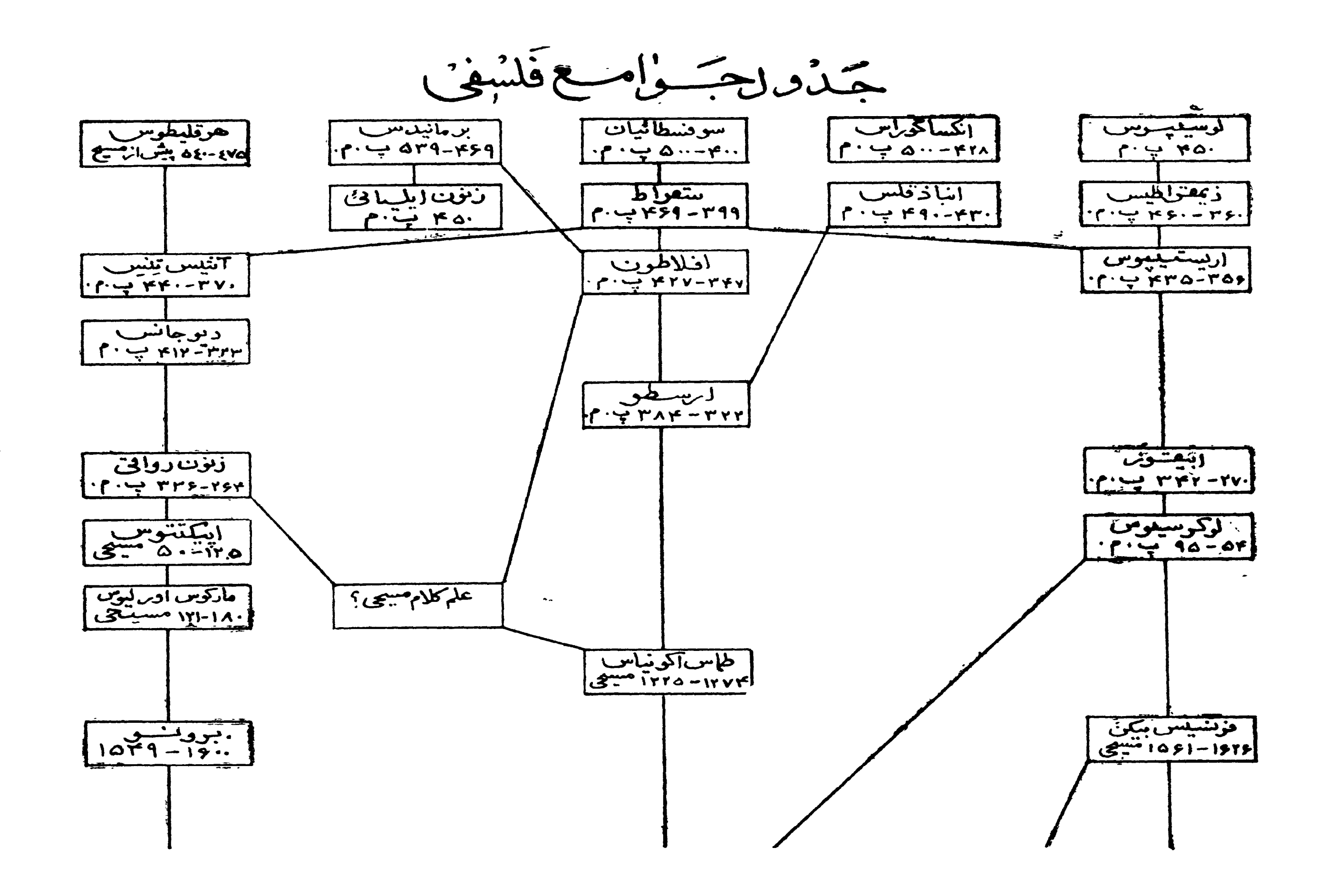
کلیسا که درقرون نخستین ازطرف امپراطوران حمایت میشد ، بتدریج قدرت را از دست آنان گرفت ، عددکلیساها بسرعت رو بفزونی نهاد و ثروت ونفوذآن بالا رفت . در قرن سوم مسیحی یك سوم خاك اروپا بدست کلیسا افتاد (۱) ، و صندوقهای آن از اموال صدقات اغنیاء وفقرا لبریز بود . درطی هزارسال بیشتر اقوام اروپا در اثر ایمان لایتغیری که کلیسا تلقین میکرد متحد شده بودند . پیشازآن تاریخ، تشکیلاتی باین وسعت وآرامی دیده نشده بود و پس از آن نیز دیده نشد . ولـی همچنانکه خود کلیسا نیز می دانست ، این وحدت مستلزم ایمان مشترکی بود که از قوای مافوق طبیعت نیرو گـرفته از گردش روزگار و تغییر زمان در امـان باشد ؛ بهمین جهت اصول لایتغیر و قاطع و صریح مانند سرپوشی بر روی فکر اروپای جوان در قرون وسطی گذاشته شد . در زیـر این سرپوش فلسفهٔ اسکولاستیك بین عقل و ایمان درجا میزد و در میان فـرضیات اشتباه انگیز انتقاد نشده ونتایج مقدم بر استدلال غرق بود . درقرن سیزدهم ترجمه های عربی و عبری کتب ارسطو اروپا را بسختی تکان داد ولی کلیسا امنیت وآرامش خودرا درسایهٔطماس اکوئیاس و دیگران که بمنزلهٔ ارسطوی علم کلام درقرون وسطی بودند ، حفظ کرد . نتیجهٔ آن ، موشکافی و باریك بینی بود نه حکمت و تعقل . بیکن میگوید : « اگر انسان هوش وذهن خودرا به ماده صرف کند ، درآنکار میکند و از حدود آن تجاوز نمینماید؛ اما اگرهوش و ذهن انسان بجای پرداختن بماده مانند عنکبوت دور خود بتند ، کار بـی ثمری انجام خواهد داد ، درحقیقت تارها از اندیشه خواهد تنید که باریکی و ظرافت آن شگفت انگیز خواهد بود ولی نه دوام خواهد داشت و نه فایده» . دیریا زود مـی بایستی قوی مفکرهٔ اروپا این سرپوش را بدور بیندازد .

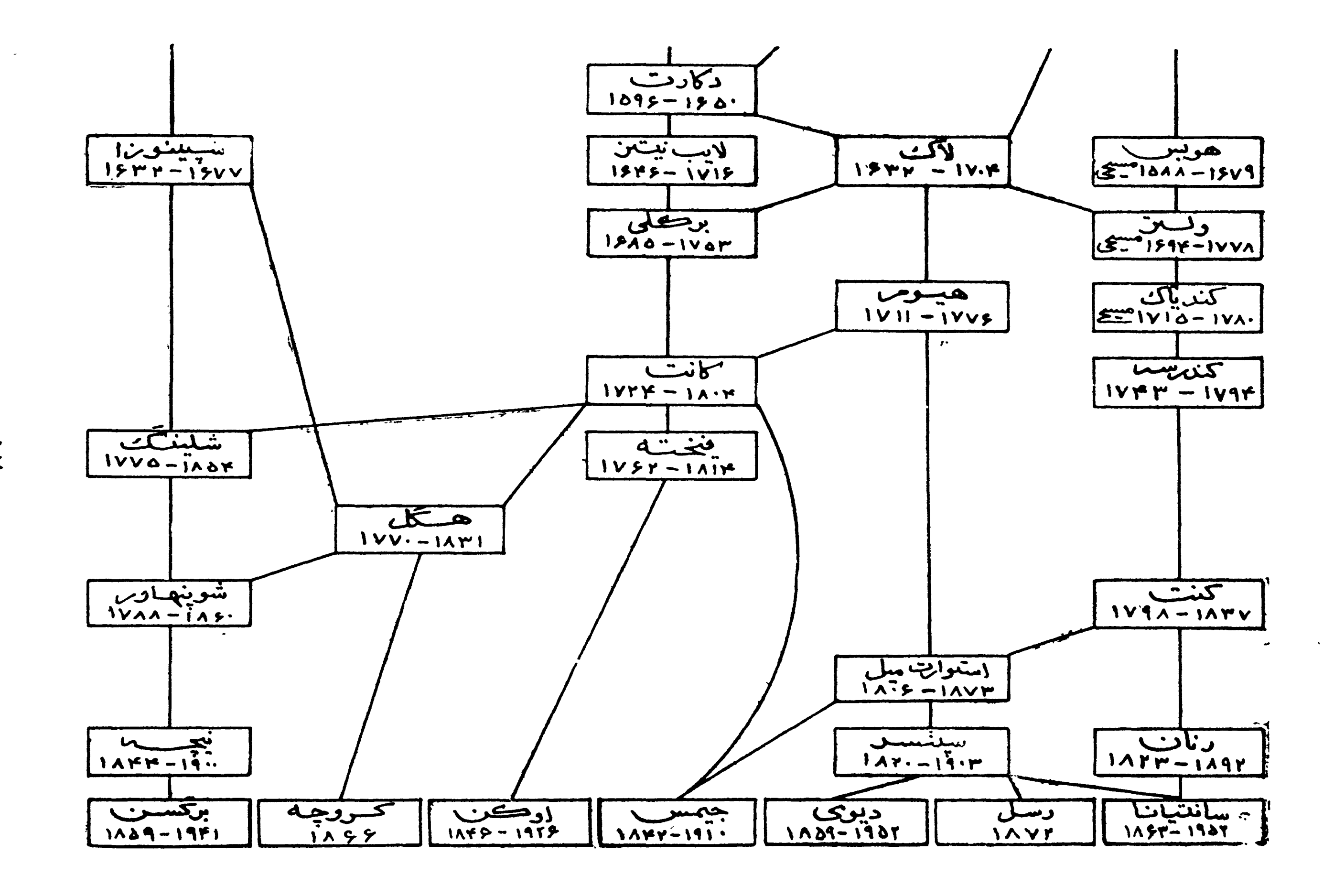
پس از هزار سال کشت وکار ، خاك اروپا دوباره گلها ولالهها بیرون داد ، امتعه ازحد مصرف فزون شد ولزوم تجارت حس گردید ؛ درچارسوی تجارت شهرهائی بناشد که در آن علوم ومعارف نشو ونما کردند و تمدن نوینی بنا نهادند . صلیبیون جاده های شرق را باز کردند و سیل خوشگذرانیها و الحاد شرق ، برریاضت و اعتقاد باصول غرب فـائق آمد . کاغذ ازمصر باقیمت ارزانتری رسید و جای پوست حیوانات را که بعلت گرانی علم را درانحصار کشیشان قرار داده بود گرفت ، چاپ وسیلهٔ ارزانتری بود که ناگهانمنفجر

---

(۱) Robinson and Beardl درکتاب «مواد ومبانی تاریخ اروپا» ، بوستون ۱۹۱۴ مسیحی، صفحهٔ I و۴۴۳ .

جدول جوامع فلسفی




دکارت
١٥٩٦-١٦٥٠
سپینوزا
١٦٣٢-١٦٧٧
لایب نیتز
١٦٤٦-١٧١٦
لاک
١٦٣٢-١٧٠٤
هوبس
١٥٨٨-١٦٧٩ مسیحی
برکلی
١٦٨٥-١٧٥٣
ولتر
١٦٩٤-١٧٧٨ مسیحی
هیوم
١٧١١-١٧٧٦
کندیاک
١٧١٥-١٧٨٠ مسیحی
کانت
١٧٢٤-١٨٠٤
کندرسه
١٧٤٣-١٧٩٤
شلینگ
١٧٧٥-١٨٥٤
فیخته
١٧٦٢-١٨١٤
هگل
١٧٧٠-١٨٣١
شوپنهاور
١٧٨٨-١٨٦٠
کنت
١٧٩٨-١٨٣٧
استوارت میل
١٨٠٦-١٨٧٣
نیچه
١٨٤٤-١٩٠٠
سپنسر
١٨٢٠-١٩٠٣
رنان
١٨٢٣-١٨٩٢
برگسن
١٨٥٩-١٩٤١
کروچه
١٨٦٦
اوکن
١٨٤٦-١٩٢٦
جیمس
١٨٤٢-١٩١٠
دیویی
١٨٥٩-١٩٥٢
رسل
١٨٧٢
سانتیانا
١٨٦٣-١٩٥٢

گردیـد و نفوذ قاطع وروشنی بخش خود را بر همه جا منتشر ساخت . ملاحان دلیر که با قطب نما مجهز بودند در وسط دریا ها براه افتادند ووضع زمین را که بربشر مجهول بود روشن‌ساختند ؛ راصدان شکیبا که مسلح بدوربین نجومی بودند از دایرهٔ اصول پا بیرون نهادند وجهل بشررا در بارهٔ آسمانها ازمیان بردند . در دانشگاهها و صومعه ها وگوشه های عزلت مشاجرات ومباحثات دور انداخته شد و همه به کاوش های علمی پرداختند ؛ از میان سعی کیمیاگران برای طلا ساختن از اجسام کم بها ، علم شیمی قد برافراخت ؛ ازمیان غوغای علم تنجیم و ستاره شمری علم هیأت و نجوم در آمد و افسانه های حیوانـات جای خود را به زیست شناسی و حیوان شناسی داد . بیداری از روجر بیکن (متوفی در ۱۲۹٤ مسیحی) آغاز شد وبالئونارد وینچی که دریای مواجی بود (۱۵۱۹ـ۱٤۵۲ مسیحی) توسعه یافت ؛ در نجوم باکپرنیك (۱۵٤۳ـ۱٤۷۳ مسیحی) و گالیله (۱٦٤۲ - ۱۵٦٤) بحد کمال رسید .

پیش قدم نهضت درمغناطیس والکتریسیته جلبرت(۱) (۱٦۰۳ - ۱۵٤٤) ودرطب و تشریح وزالیوس(۲)(۱۵٦٤ـ۱۵۱٤مسیحی)وهاروی(۳)(کاشف دوران‌دم۱٦۵۷ـ۱۵۷۸) بودند . بهمان اندازه که علم پیشرفت میکرد ، ترس از میان میرفت ؛ دیگر کسی مجهول را پرستش نمیکرد بلکه سعی میکرد برآن غالب آید . اطمینان روح جدیدی در مردم می دمید ؛ سدها پی درپی می‌شکست ، دیگر برای بشر حد ومرزی نمانده بود . « این کشتی های جدید که مانند اجسام سماوی دور و برکرهٔ ارض را می پیمایند مایهٔ سعادت عصر مـا هستند . در این عصر بجای آنکه بگویند (فراتر مرو- Non plus Ultra) بـاید گفت (بازهم فراتر - Plus Ultra) (٤) این عصر، عصر عمل وامید وشدت بود ؛ در هرمیدانی اقدامات وفعالیتهای جدید بعمل میآمد و دنیا منتظر آواز روحی بود که همهٔ اینهارا درخود ترکیب کرده خلاصه کند . این همان فرانسیس بیکن بود، «تواناترین‌مغز قرون جدید»(۵) « اوزنگی‌را نواخت که تمام اذهان‌را آماده کار ساخت » و اعلام کرد که اروپا بسن بلوغ رسیده است .

۲ـ زندگی سیاسی فرنسیس بیکن

بیکن در۲٦ ژانویه ۱۵٦۱ مسیحی درلندن (یورك هاوس) درمنزل پدر خویش سر نیکولا بیکن متولد شد . پدر او دربیست سال اول سلطنت الیزابت مهردار سلطنتی بود. ماکوله (٦) میگوید : « شهرت پسرآن پدر را تحت الشعاع قرار داد ؛ زیرا سر نیکولا مرد عادی نبود . » ما درصحت این مطلب تردید داریم ؛ زیرا نبوغ دریك خانواده بمنزلهٔ

(۱) Gilbert طبیب وفیزیکدان انگلیسی .

(۲) Vesalius بزرگترین عالم تشریح درقرن شانزدهم مسیحی که اهل بلژیك بود .

(۳) Harney

(٤) کتاب ارجمندی وفزونی‌دانش اثر بیکن،کتاب دوم، صفحه ۱۰ . درقرون وسطی‌بالای کشتی‌هائی‌که درمدیترانه بسوی جبل‌الطارق حرکت می‌کردند نوشته‌شده بود: Non plus Ultra (فراتر مرو) .

(۵) E. J. Payne درکتاب تاریخ قرون جدید کمبریج ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۵٦ .

(٦) Macaulay در Essays ، چاپ نیویورك ، ۱۸٦۰ مسیحی جلد سوم، صفحهٔ ۳٤۲

بالا ترین نقطه ایست که در نتیجهٔ استعداد و موهبت خاص بدان ارتقاء می یابند و اولاد و احفاد نابغه ازهمین نقطهٔ اعلی دوباره بسطح فرد معمولی پائین می آیند . مادر بیکن‌لیدی آن کوك (۱) خواهر زن سر ویلیام سسیل(۲) معروف به‌لردبارلی خزانه‌دار ملکه الیزابت ویکی از مقتدر ترین مردان انگلیس بود . این زن که دختر سر آموزگار ادوارد ششم پادشاه انگلستان بود ، درالسنه وعلم کلام متبحر بود وبااساقفهٔ عصر بیونانی‌مکاتبه میکرد و این عمل برای او مثل آب خوردن بود . خود او آموزگار پسر خود بود و درتربیت و تعلیم او از هیچ چیز دریغ نداشت .

ولی مربی حقیقی عظمت بیکن،انگلستان عهد الیزابت بود ، این دوره بزرگترین ادوار مقتدرترین اقوام عصر جدید بشمار میرود . کشف امریکا تجارت را از بحرالروم به اقیانوس اطلس کشانید واقوام اسپانیائی وفرانسوی وهلندی وانگلیسی راکه برساحل‌این اقیانوس بودند از لحاظ تجارت و ثروت سر آمد اقوام دیگر ساخت . این تفوق قبلا خاص ایطالیا بود زیرا صادرات و واردات نیمی از اروپا در تجارت باشرق از راه این مملکت صورت میگرفت . بعلت این تغییر ، رنسانس از رم وفلورانس و میلان وونیز، به مادرید و پاریس و آمستردام ولندن منتقل شد . پس از شکست نیروی دریائی اسپانیا درسال۱۵۸۸ مسیحی ، تجارت انگلستان برروی تمام دریا ها توسعه یافت ، شهر های انگلیس در نتیجهٔ صنایع محلی رو به ثروت و پیشرفت نهادند ، ملاحان آن سطح کرهٔ ارض را پیمودند و سرداران آن آمریکا را متصرف شدند. ادبیات انگلیسی باشعر سپنسر(۳) ونثر سیدنی(٤) رونق گرفت وصحنه های تئاتر با درامهای شکسپیر(٥) ومارلود وبن جانسون (٦) وصدها نویسندهٔ توانای دیگر بلرزه درآمد . اگر شخصی ازقریحه و استعداد ذاتی بهره‌مندبود، درچنین محیطی ضایع نمیشد . در دوازده سالگی بیکن را درکمبریج به ترینیتی کالج (۷) فرستادند ؛ ولی او پس از سه سال آنجا را ترك کرد در حالی که از متون و روش بحث معمول درآنجا متنفر شده و از تعبد به ارسطو بیزارگشته بود ومصمم شده بودکه فلسفه‌را در راه ثمر بخش نوی بیندازد و از مشاجرات اسکولاستیك منحرف ساخته برای روشن ساختن بشریت و خیر عموم بکار برد . ولی با آنکه شانزده سال بیش نداشت در سفارت انگلیس درپاریس مأموریتی بوی پیشنهاد شد و پس از آنکه منافع ومضرات این‌سه‌کاررا خوب سنجید ، پیشنهاد را پذیرفت . درمقدمهٔ کتاب «تبیین طبیعت» در بارهٔ این‌تصمیم‌قاطع که اورا ازفلسفه به سیاست برگردانید ، بحث میکند .

لازم است که این قسمت را در اینجا درج کنیم :

چون معتقد بودم‌که من برای خدمت به بشر متولد شده‌ام و تلاش در راه خیر عموم را جزو واجبات عینی تمام افراد می‌دانستم وعقیده‌ام این بودکه ادای این وظایف وواجبات مانند آب‌وهوا

---

(۱) Lady Anne Cooke

(۲) Lord Burghley ، Sir William Cecil

(۳) (Edmond) Srenser ، شاعر انگلیسی (۱۵۹۹–۱۵۵۲ مسیحی) .

(٤) (Philip) Sidney ، نویسنده وسیاستمدار انگلیسی (۱۵۸٦-۱۵٥٤) .

(٥) (Christopher) Marlowe شاعر درام نویس انگلیسی (۱۵۹۳–۱٥٦۳)

(٦) Ben Jonson : شاعر درام‌نویس بزرگ انگلیسی (۱٦۳۷-۱٥۷۳) .

(۷) Trinity College

در اختیار همه‌کس می‌باشد ، ازاین رو همواره از خود می‌پرسیدم‌که سودمند ترین چیز برای‌بشر کدامست و من طبیعةً برای انجام چه وظیفه‌ای‌آفریده شده‌ام . درنتیجهٔ‌کاوش برمن معلوم‌شدکه هیچ کاری شایسته‌تر ازکشف و توسعهٔ صنایع و اختراعاتی‌که زندگی بشر را درراه تمدن بالاتر می‌برند نیست ... بعقیدهٔ من تنهاکسی شایستهٔ عناوین «بسط دهندهٔ قدرت بشر برجهان» و «قهرمان آزادی انسانیت» و «پایان دهندهٔ احتیاجاتی‌که بشررا دربردگی نگاهداشته است» می باشدکه نه تنها موفق بیك‌کشف و اختراع مفیدی شود بلکه بتواند یك مشعل نورانی بدست‌گیردکه نخست‌کشفیات‌و معلومات‌کنونی بشررا روشن سازد وبعد درحالی‌که‌شعله های این مشعل بالاتر و فروزانتر می شود بر تمام زوایا و گوشه های ظلمانی پرتو بیفکند ـ بعلاوه من در وجود خود میل خاصی بـرای درك حقیقت حس می‌کردم . ذهن من‌کاملا مستعد درك مهمترین موضوعات یعنی درك روابط اشیاء بود و درعین حال برای مشاهدهٔ اختلافات دقیق و باریك نیز بحدکافی قدرت داشت . من عاشق بحث‌بودم، دربارهٔ موضوعات با تأنی وشکیبائی وبدون عجله حکم می‌کردم ، از تفکر لذت می‌بردم و به‌آراء‌و نظریات با احتیاط می‌نگریستم ، همواره آماده بودم‌که اشتباهات خودرا تصحیح‌کنم و درراه مرتب ومنظم ساختن اندیشه های خود رنج دقت وتأمل‌را برخود هموار می‌کردم . نه شهوت تجددخواهی داشتم ونه به تقلید کورکورانه از قدما تن می دادم . دورویی بهرنحوی‌که باشد مورد نفرت‌من‌بود به این دلائل من در وجود ووضع خویش آشنائی وقرابت خاصی باحقیقت حس می‌کردم .

ولی خانواده وطرز تعلیم و تربیت من مرا برای فلسفه آماده‌نکرده بود بلکه برای‌سیاست بار آورده بود . ازکودکی درسیاست بزرگ می‌شدم و چنانکه غالباً برای جوانان اتفاق می‌افتد ، افکار مختلف همواره مرا بستوه می آوردنـد . همچنین با خود می‌اندیشیدم‌که وظیفهٔ من در برابـر مملکت خودم چنان مرا بخود متوجه ساخته است‌که وظایف وتکالیف دیگر زندگی بآن اهمیت نمی ـ باشد : بالاخرة بخودم چنین نوید دادم‌که اگر یك شغل محترم دولتی بدست بیاورم می‌توانم درآمد وتکیه‌گاهی برای انجام وظایفی‌که برای آن ساخته شده‌ام ، داشته باشم . بهمین علل وجهات خودرا وارد عرصهٔ سیاست‌کردم (۱)

پدر او ، سر نیکو لابیکن ، ناگهان در سال ۱۵۷۹ وفات یافت . وی قصد داشت که اموالی مادام‌العمر به‌فرنسیس بیکن تخصیص دهد ولی مرگ او براین‌کار سبقت‌گرفت وسیاستمدار جوان به عجله به لندن فرا خوانده شد درحالی‌که در هیجده سالگی پدر خود را از دست داده بود وعایداتی هم نداشت . او بزندگی اسراف آمیز عصر خود خوگرفته بود و برای اوقناعت بزندگی ساده سخت مینمود . بهمین جهت بیکن وارد رشتهٔ حقوق و قضاء شد و درراه بدست آوردن یك شغل سیاسی برای تأمین زندگی،خویشان متنفذخودرا به تنگ آورد . نامه‌های سؤال وطلب او با آنکه سبکی محکم و لطیف داشت و نشانـهٔ مهارت نویسندهٔ آن بود ، بی نتیجه ماند ؛ شاید به این دلیل‌که او قدر خودرا پائین‌تر نمی داشت وشغلی راکه میخواست حق خود میدانست و بارلی بهمین جهت از ارجاع این شغل بوی‌امتناع ورزید ، ویابااین جهت‌که نامه های مزبور مخالف‌حق شناسی بود زیرانویسندهٔ آن درگذشته وحال وآینده مدیون این لرد محترم بود ؛ در عشق وسیاست نباید خود را بالمره تسلیم‌کرد ، درهروقت میتوان این‌کاررا کرد ولی هیچوقت نباید یکباره تسلیم شد. حق شناسی ورهین منت بودن نباید درآن واحد و بالمره باشد بلکه باید بتدریج وبطول مدت صورت‌گیرد .

بالاخره بیکن بدون کومك دیگران راه ترقی را پیمود ولی هر قدم پیشرفت چند سال طول کشید . در۱۵۸۳ ازتانتون (۲) بنمایندگی مجلس انتخاب شد وانتخاب کنندگان

---

(۱) ترجمه ازلاتین بوسیله Abbott «Francis Bacon» لندن ۱۸۸۵، صفحهٔ ۳۷.

(۲) Taunton ازبلاد انگلستان واقع درسامرست شایر .

وی بقدری اورا دوست داشتند که در تمام انتخابات باو رأی میدادند . وی دارای بیانی صریح و محکم بود ، خطیبی بود که با برهان صحبت میکرد نه از روی ادلهٔ خطابی . بن جانسون میگوید : « هیچکس مثل او صریح و وزین و موجز نطق نمیکرد ، در بیانات او سخنان پوچ و بی‌معنی کمتر یافت میشد ، هر قسمتی از سخنان او لطف خاصی داشت. اگر مستمعی در اثنای سخن او سرفه میکرد یا رو بطرف دیگر بر می گرداند ، از نکته ای و فایده ای محروم میماند . با هر که سخن میگفت براومسلط بود . هیچکس مثل‌اواحساسات شنوندگان را تحریك نمیکرد . هر که بسخن او گوش فرا میداشت فقط یك ترس داشت و آن اینکه مبادا سخن او به‌پایان برسد.» (۱) این است خطیبی که باید براو رشک برد.

بیکن دوست مقتدری داشت که دربارهٔ او کرم و جوانمردی زیاد کرد . این شخص ارل آف اسکس (۲) زیبا بود که الیزابت اورا سخت دوست میداشت وچون دراین دوستی توفیق نیافت ، محبت بعداوت مبدل گردید . لرد اسکس نتوانسته بود شغل سیاسی مهمی برای بیکن پیدا کند و برای جبران این موضوع ملك خوبی درتویکنهام (۳) باو پیشنهاد کرد . اگر بیکن این ملك را می پذیرفت مادام العمر رهین منت او بود ، ولی نپذیرفت . چند سال بعد اسکس توطئه‌ای برضد ملکه ترتیب داد تا اورا زندانی کند و جانشین او را بتخت بنشاند . بیکن برای این مردی که درحق اوچنین نیکی وخیراندیشی کرده بودنامه‌ها نوشت تا اورا ازاین عمل بازدارد وچون اسکس درکار خود سخت مصربود بیکن باواعلام کرد که درصورت چنین خیانتی وی به ملکه وفادار خواهد ماند و این امررا بر حق نان و نمك اسکس مقدم خواهد داشت . اسکس کار خودرا دنبال کرد و چون موفق نشد توقیف گردید و بزندان افتاد . بیکن دربارهٔ این موضوع یعنی اعتراض او به اسکس آنقدر نزد ملکه سخن گفت و ازوفاداری خود تعریف کرد که ملکه روزی باو دستور داد تا « دربارهٔ موضوعات دیگر سخن بگوید» . اسکس موقتاً آزاد شد ودوباره بجمع نیرو پرداخت و با قوای خود بسوی لندن حرکت کرد تا مردم را برضد ملکه بشوراند . بیکن بخشم تمام بر ضداسکس قیام کرد و دراین میان عضو دیوان عالی کشور گردید . اسکس دوباره گرفتار شد واورا باتهام خیانت به محکمه کشیدند بیکن در تعقیب و محاکمهٔ مردی که در بارهٔ او اینهمه محبت وجوانمردی کرده بود، فعالیت شدید بخرج داد(٤).

اسکس مجرم شناخته شد ومحکوم به‌مرگ گردید . شرکت بیکن در محاکمهٔ او

---

(۱) Nichol درکتاب: «Francis Bacon» چاپ اونبره ، ۱۹۰۷؛ جلد۱، صفحهٔ ۳۷

(۲) Earl of Essex ·

(۳) Twickenham ·

(٤) دربارهٔ این عمل بیکن صدها جلدکتاب نوشته شده است . درکتاب ماکونه و مفصل تر ازآن در کتاب Abbott ادله‌ای راکه برضد بیکن‌که بقول پاپ «خردمند ترین وپست ترین افراد بشر» بود ، میتوان یافت . آبوت ازسخنان خودبیکن برضد اواستشهاد می‌کند آنجاکه در «مقاله‌ای در بارهٔ عقل شخصی » میگوید : « عقل شخصی برای ادارهٔ امور خود شخص مثل عقل موشها است : موشها خانه را کمی پیش از آنکه رو بخرابی نهد ترك می‌کنند . » استدلال بنفع بیکن در کتاب Spedding بنام «زندگانی وعصر فرنسیس بیکن» دیده می‌شود وهم‌او بتفصیل جواب ماکوله‌را در Evenings with a Reviewer داده است . حقیقت درحد وسط است .

وی را تامدتی منفور ساخت ؛ از آن ببعد دشمنان زیادی پیدا کرد که دائماً منتظر فرصت بودند تااورا از میان ببرند ، جاه طلبی او سیری ناپذیر بود ومجال فراغتی برای او نمی گذاشت . همواره ناراضی بود و همیشه عایـدات یکسال بعد را از پیش خرج میکرد . در مخارج اسراف روا میداشت و تظاهر وخودنمائی برای وی یك قسم سیاست بود. هنگامی که درچهل و پنجسالگی عروسی کرد ، در تشریفات جشن ازدواج بقدری ولخرجی کرد که مجبور شد ازکابین زنش نیز مقدار ، زیادی بپردازد درصورتی که کابین یکی ازدلخوشیها و لذات زنان است . در ۱۵۹۸ بجهت قروض خود بزندان افتاد . با اینهمه او بـه پیشرفت خود ادامه میداد .

مهارت او در امور گوناگون ومعلومات پهناور او موجب میشد که در هر مجمع و کمیتهٔ مهمی عضو برجسته بشمار رود ؛ بتدریج درمقامات عالی تربر روی او باز شد : در ۱٦۰٦ مشاور قضائی سلطنتی گردید و در ۱٦۱۳ معاون دادستان کل شد و در ۱٦۱۸ در ۵۷ سالگی بالاخره بمقام صدارت عظمی رسید .

۳ـ مقالات (۱)

ارتقاء او بمقامات عالی ، ظاهراً آرزوی افلاطون را کـه خواهان حکام فیلسوف بود برآورد . زیرا هراندازه که بیکن درسیاست جلوتر میرفت ، باوج حکمت وفلسفه نیز نزدیکتر میشد . نمیتوان بـاور کرد که اطلاعات و معلومات وسیع این مرد فقط در خلال و عرض زندگی سیاسی پرآشوب او بدست آمده است . شعار او این بود که زندگی مستورو نهانی بهترین زندگیهاست ـ bene vixit qui bene latuit او نمیتوانست تشخیص دهد که آیا ذهن وروح او تفکررا بیشتر دوست دارد یا زندگی عملی را . آرزوی او این بود که مانند سنکا هم فیلسوف شود وهم سیاستمدار؛ اگرچه گمان میکرد که ایفای این دوشغل باهم ممکن است اورا از رسیدن به هدف و مقصود باز دارد . در یکی از نوشته های خود میگوید(۲) «مشکل است که شخص بتواند حکم کند آیا کدامیك بیشتر ذهن را زیان‌دارد: درآمیختن زندگی فعال باتفکر یابکلی فرو رفتن در اندیشه و تفکرات» بعقیدهٔ او مطالعه واشتغال به تحصیل به تنهائی نه هدف است ونه حکمت، و علمی که با عمل توأم نباشد قیل وقال بیهودهٔ مدرسه است ؛ «صرف همهٔ اوقات به مطالعه سستی وکاهلی است ؛ بکار بردن آن برای خود نمائی تظاهر است ، حکم کردن از روی قواعد منطقی فضل فروشی است.. مردم نادرست ومکار از مطالعه متنفرند ، مردم ساده درستایش و تمجید آن مبالغه‌میکنند و فقط مردم عاقل در عمل از آن استفاده می برند ؛ زیرا مطالعه راه استفادهٔ عمل را نمی آموزد ، بلکه این استفاده ازراه مشاهده صورت میگیرد واین‌کار بوسیلهٔ عقل انجام‌میشود، عقلی که بیرون ازمطالعات وبالاتر از آن است.» (۳) این، یك تنبه جدیدی است که پایان

(۱) نویسندهٔ کتاب بهترچنان دیدکه در این قسمت ، سخنان فشرده وموجز بیکن‌را فشرده‌تر وموجزتر نسازد وترجیح دادکه برای شرح حکمت او بیانات عالی خود اورا نقل‌کند و دراین باب سخنانی بیشتر ازآنچه خود اوگفته است نیاورد زیرا چنین سخنانی همجا بیشتر می‌گیرد وهم روشنی وزیبائی وقدرت آن از بیانات خود بیکن‌کمتر است .

(۲) Valerius Terminus, ad fin

(۳) «Of Studies».

اسکولاستیك را اعلام میدارد وخاطر نشان میسازد که دیگر میان علم وعمل ومشاهده جدائی نیست . این تأکید در بارهٔ تجربه وپرداختن به نتایج عملی صفت ممیزهٔ فلسفهٔ انگلیسی و مقدمهٔ پراگماتیسم است . بیکن لحظه‌ای ازعشق به کتب و تفکر غافل نماند ؛ این سخن او سقراط را بخاطر می‌آورد : «بدون فلسفه زندگی برای من هیچ است(۱)» او خودراچنین توصیف میکند «مردی که طبیعةً بیش ازهرچیز برای علم وادب آفریده شده است وعلی‌رغم طبع خویش مجبور است که وارد سیاست بشود (۲)» . کتاب «ارجمندی وفزونی دانش» تقریباً نخستین اثر او است (۱۵۹۲) : ما ناچاریم کـه عشق او را به فلسفه از این کتاب نقل کنیم :

درود وستایش من باید بخود ذهن متوجه شود ، بشر عبارت از ذهن است و علم نیز همان ذهن است ، یك انسان چیزی بجز آنکه میداند نیست... آیا لذت عواطف واحساسات ازلذات حسی بیشتر نیست ولذت ذهن عالی‌تر ازلذت عواطف واحساسات نمی‌باشد ؟ آیا لذت طبیعی و حقیقی آن نیست که آنرا نهایتی نباشد؟ آیا تنها دانش نیست که همهٔ اضطرابات درونی را ازمیان برده ذهن را روشن می‌سازد ؟ چقدر اشیاء وجود دارند که ما می پنداشتیم وجود ندارند ؛ چقدر ازاشیاء هستند که ما بآنها بیشتر از حقیقت و واقعیتشان قدر و ارزش قائل هستیم ؟ این پندار های بیهوده و ارزش گذاریهای نادرست ابرهائی از اشتباهات وخطاها درست می‌کنند که طوفان اضطرابات روحی‌را در پی دارد . آیا سعادتی بالاتر ازاین هست که ذهن انسان بالاتر ازهرج ومرج اشیاء قرارگیرد ونظم طبیعت و اشتباهات مردم راتشخیص دهد؟ آیا لذت فقط درخوشگذرانی‌است ودرکشف حقیقت نیست؟ خوشی تنها دراقناع شهوات است ودرخیررساندن بدیگران نیست؟ آیا ثروت طبیعت‌را نبایداززیبائی ظاهری آن تشخیص داد ؟ آیا حقیقت بی‌ثمر است؟ آیا حقیقت مارا به‌نتایج سودمند نمیرساند ومارا براهداء آسایشهای بی‌شمار به جهان بشریت توانا نمیسازد ؟

بهترین اثر ادبی بیکن «مقالات» اوست ۱۶۱۳-۱۵۹۷) ؛ دراین مقالات اومتحیر است که بین عشق بسیاست وفلسفه کدامیك را انتخاب کند . در مقالهٔ «افتخار و شهرت» بیکن بالاترین درجات افتخار را در سیاست و فتوحات نظامی میداند نه در ادب و فلسفه . ولی درمقالهٔ «حقیقت» مینویسد :

«خیر اعلی‌ومطلق ِ طبایع بشری عبارت است از تحری حقیقت یعنی عشق به آن ؛ درك حقیقت یعنی ستایش آن ؛ ایمان بحقیقت یعنی لذت بردن از آن.» ما در کتب «با خردمندان سخن میگوئیم و در زندگی روزانه با بیخردان» «بعضی ازکتب را فقط باید چشید» یعنی یك قسمت معروف آن را خواند، «برخی دیگر را باید یکمرتبه بلعید و فقط بعضی کتب نادر هست که باید خوب جوید وهضم کرد.» این نوع کتب بدون تردید درمیان اقیانوس عظیم مرکب وجوهر که هرروز افکار مارا فرا میگیرند و پس از زهراگین کردن آن‌را درخود غرق میسازند ، فقط قطره‌ای را تشکیل میدهند .

مسلماً «مقالات» در زمرهٔ کتبی است که بایدخوب جوید وهضم کرد. درهیچ‌مائده‌ای چنین غذای لذیذ وگوارا پیدا نمیشود ، بیکن ازحشو واطناب در وحشت و ازروده درازی متنفر بود ؛ در یك جملهٔ کوچك مطالب زیادی می پرورانید . هر یك از مقالات او چکیدهٔ افکار یك مغز بزرگ دربارهٔ یك مسألهٔ مهم حیاتی است که دریك یا دو صفحه انشاء شده است . نمیتوان گفت که کدامیك ازاین دوعلت موجب بلندی انشاء او شده است : موضوع یا

---

(۱) درتقدیم نامهٔ کتاب Wisdom Of the Ancients

(۲) De Augmentis ، VIII ، ۳ .

اسلوب ؛ زیرا بیان اودر نثر بهمان اندازهٔ شعر شکسپیر عالی وممتاز است . سبك او مانند سبك تاسیتوس(۱) محکم و موجز ویك نواخت است ودر حقیقت قسمتی از صراحت وایجاز آن مدیون اصطلاحات و عبارات لاتینی است . ولی وفوراستعارات در انشای او از صفات بارز عهد الیزابت میباشد و عکس‌العمل اطناب دورهٔ رنسانس‌است. هیچ نویسندهٔ انگلیسی اینهمه تشبیهات پرمغزوپرمعنی بکار نبرده است . ولی کثرت استعمال تشبیهات خود یکی ازعیوب نثر بیکن‌محسوب میشود؛ استعارات و کنایات وتلویحات بی‌شمارمانند ضربات‌تازیانه براعصاب مافرود می‌آید وبالاخره مارا فرسوده وخسته میسازد . «مقالات » بمنزلهٔ غذای مقوی وسنگین است که نمیتوان آن‌را بمقدار زیادخورد وهضم کرد ؛ بلکه اگر درهربار چهار یا پنج‌تا ازآن‌مصرف شود ،بهترین‌غذای معنوی در زبان انگلیسی (۲) خواهد بود .

از این حکمت فشرده و موجز چه میتوانیم استخراج کنیم ؟ شاید آنجا که بیکن آزادانه نظرابیقور رادر اخلاق می‌پذیرد بهترین نقطهٔ مبدأ وجالب ترین‌دورهٔ انحراف از طرز تفکر فلسفی در قرون وسطی میباشد . «این دستور العمل فلسفی (لذات خودرابکار مبر تااز هوس وآرزو بیفتی ، هوس وآرزو مکن تادر ترس ، وحشت نیفتی) از یك مغز ضعیف وکم جرأت و ترسو صادر شده است . در حقیقت خیلی از عقاید فلسفی ناشی از بد گمانی ووهم است وبشر را بیش از آنچه اقتضای طبیعت اشیاء است به احتیاط وتردید وامیدارد ؛ زیرا اینگونه عقاید زندگی انسان را مبدل به آمادگی واستعداد برای مرگ می‌سازند ، چنین چیزی ممکن نیست ، زیرا اگر برای مقابلهٔ بادشمن مبالغه شود ، ترس و وحشت از او بیشتر خواهدگردید(۱)» . هیچ چیز برای سلامت انسان زیاد آورتراز دستور رواقیان بسر کوبی لذات وامیال نیست ، آن زندگی طولانی که بیحسی ولاقیدی آن رابه مرگ پیش رس تبدیل کرده است بچه میارزد ؟ علاوه براین ، این کارغیر ممکن است زیرا غریزه برآن غالب میشود . «طبیعت غالباً نهان‌است ؛گاهی‌مغلوب است ولی‌قلع وقمع آن بندرت اتفاق می‌افتد . الزام واجبار طبیعت آنرا قوی‌تر میکند ؛ عقاید و خطابه ها از شدت آن میکاهد ؛ ولی تنها عادت است که میتواند برآن غالب‌شود ویا آنرا تغییر دهد.. ولی هیچکس نباید از پیروزی خود برطبیعت زیاد مغرور باشد؛ زیراطبیعت مدتی طولانی در خفا بسر میبرد ودر مواقع فرصت یاتحریك سردر میآورد . مانندآن زنی که‌بنابداستان ازوپ نخست‌گربه بود وبعد بصورت زن درآمد . تاوقتی مؤدب بسر کنار میزنشسته بود که موشی پیدا نبود ولی همینکه پیدا شد طبیعت گربه در وی بروز کرد . بهمین جهت انسان نباید هیچوقت فرصت بدست طبیعت بدهد ویا همواره باید خودرا در معرض فرصتها قرار دهد ، دراین صورت کمتر در حین بروز فرصت تحریك خواهد شد .» (٤) درحقیقت بعقیدهٔ بیکن طبیعت باید همانقدر به افراط عادت کند که‌به محدودیت والا درصورت کمترین‌خروج ازمحدودیت ، نابود خواهد شد (مثل کسی که به غذا های‌گوارا وخالص عادت کند ؛ اگر

---

(۱) Tacitus مورخ نامدار لاتینی (۱۲۰–۵۵مسیحی) .

(۲) نویسنده‌کتاب،مقالات ذیل را ترجیح می‌دهد : ۲،۷،۸،۱۱،۱۲،۱٦،۱۸،۲۰،۲۷،۲۹، ۳۸،۳۹،٤۲،٤٦،٤۸،۵۰،۵۲،۵٤ .

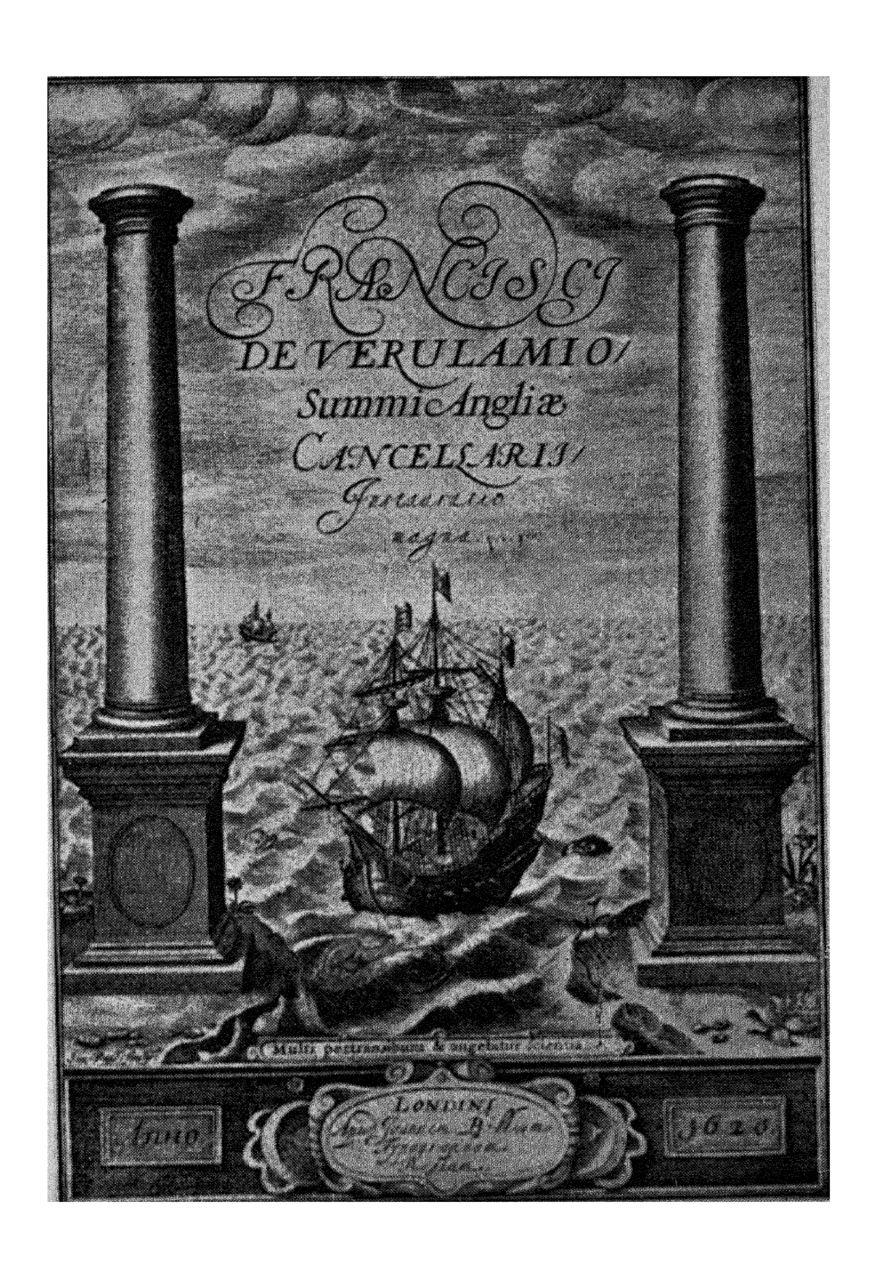
(۳) فزونی وارجمندی دانش ،VII ۲ . قطعاتی‌ازاین‌کتاب در اینجا ذکر میشودتاازتکرار آن درذیل هرکتاب اجتناب شود .

(٤) «دربارهٔ طبیعت انسان»



Fr Bacon

فرنسیس بیکن
متولد ١٥٦١ در لندن ــ وفات ١٦٢٦ در هایگات
« دست دوری قدیمی »



انستاوراتیا ماگنا . از « بیکن »

« صفحهٔ اول شاهکار « بیکن » که در سال ١٦٢٠ برای اولین مرتبه چاپ شده است »

بمحض غفلت یا بحکم ضرورت ناچار به‌خوردن غذاهای پست‌تر شود سلامت خودرا ازدست خواهد داد .) بااینهمه «تنوع درلذات ازافراط درآن بهتر است» ؛ زیرا «افراط دردورهٔ جوانی که دورهٔ قدرت طبیعت است شخص رادر دورهٔ پیری علیل و رنجور میسازد »(۱) ؛ دورهٔ کهولت باید خسارت‌عهد جوانی رابپردازد . یکی از بهترین‌طرق حفظ سلامت‌باغبانی است ؛ بیکن بااین گفتهٔ سفرتکوین موافق‌است که «خداوند توانا نخست باغی‌ایجاد کرد»؛ ونیز باولتر هم‌عقیده است که میگفت که ما باید خود باغچه های خود را بکاریم .

فلسفهٔ اخلاق در«مقالات» بیشتر طعم ماکیاولیسم دارد تا مسیحیت ؛ باآنکه بیکن غالباً به تزویر تظاهر به‌احترام‌واطاعت‌ازآن کرده است . «مابه ماکیاول(۲) ونویسندگانی ازقبیل اومدیون هستیم ؛ برای آنکه بروشنی وصراحت طبیعت بشر را چنانکــه هست نشان داده‌اند نه چنانکه باید باشد ؛ زیرا اگر کسی ماهیت شر را نداند نمیتواند عقل وحزم‌مار را بابیگناهی وصفای کبوتردرخود جمع کند ؛ همچنانکه باجهل‌بماهیت شر فضیلت درمعرض خطر و دور از مصونیت خواهد بود . » (۳) « ایطالیائیها مثل نامطبوعی دارنــد . Tanto buon che val niente» (چه خوب است آنکــه به هیچکس خوبی نکند .) (٤) . بیکن نصحیت خودرا باعمل خویش تطبیق میدهد وتوصیه میکند که راز داری و کتمان را باعفت وشرافت بهم بیامیزند ؛ چنانکه برای آنکه فلزصاف ونرمی قابل دوام باشد باید آنرا بافلز دیگری درآمیخت . اوطالب زندگی پرفعالیت ومتنوع است زیرا چنین زندگی سبب میشود که انسان ازهرچه موجب‌توسعه وعمق واستحکام‌وتندی ذهن‌است اطلاعاتی کسب کند . او زندگی راکه کاملا به‌اندیشه وتفکر گذرد دوست نمی‌دارد ومانندگوته علمی را که به‌عمل منتهی نشود مسخره می کند . «باید دانست که درصحنهٔ زندگی بشر فقط خدا و فرشتگان تماشاچی محض اند . » (٥)

دین اومانند دین پادشاه باوطن خواهی توام بود . باآنکه بارها بالحاد متهم شده بود وفلسفهٔ اونیز بسوی بیطرفی وپیروی ازعقل متوجه است باز خودرا ازبی ایمانی متنفر نشان میدهد واین امر رابا سبك خطابی متظاهر به‌صداقت اظهار می کند : «ممکن است‌من که‌من بتمام افسانه ها وبآنچه درتلمود وقرآن(٦) نوشته شده‌است ایمان بیاورم ولی‌نمیتوانم قبول کنم که بنای این جهان بدون شعور وعلم ساخته شده است ... فقط یك فلسفهٔ سطحی ممکن است ذهن بشررا بسوی الحاد فراخواند ؛ ولی فلسفهٔ عمیق آنست که انسان رابه‌دین متوجه سازد . زیرااگر کسی‌فقط‌علل نزدیك رادید وفراتر نرفت ممکن است خدائی‌راقائل

---

(۱) «دربارهٔ حفظ صحت » .

(۲)Machiavel مورخ وسیاستمدار ایطالیائی (۱٥۲۷- ۱٤٦۹) . فلسفه مــاکیاولیسم ایمان ووجدان وفضیلت رامحکوم می کند ودر سیاست این‌دو بیت‌سعدی‌را بخاطر می‌آورد :

خلاف رای سلطان رای جستن	بخون خویش باشد دست‌شستن
اگرخودروزرا گویدشب است‌این	ببایدگفت آنك ماه و پروین

(۳) «فزونی وارجمندی دانش XII ، ۲ »

(٤) «دربارهٔ خیر»

(٥) «فزونی وارجمندی دانش» VII ، ۱

(٦) بیکن درذکر قرآن تحت تأثیر کشیشان‌متعصب‌مسیحی که اسلام‌وقرآن را تخطئه‌میکردند قرارگرفته‌است .

نشود ؛ ولی اگر تمام سلسلهٔ علل ومعلولات رابا همدر نظر بیاورد بالاخره بهمشیت ازلیو خدای واحد ایمان خواهد آورد .»(۱) بی‌دینی نتیجهٔ اختلاف فرق مذهبی است «یکی ازعلل الحاد وجود انشعاب وتفرقه دردین است : اگر دین فقط بدوقسمت تجزیه شود ، ایمان و تعصب هردو طرف شدیدتر میگردد . ولی اگر انشعاب و تفرقه بیشتر شد منجر بـه الحاد میشود ... علت دیگر الحاد وبیدینی ،عصر صلح وآرامش وترقی است که باتعلیم توأم باشد زیرا مردم هنگام بروز مخاصمات واضطرابات بیشتر متوجه دین میگردند .» (۲)

ولی ارزش بیکن در روانشناسی است نهدر الهیات واخلاق . وی یکـی از تحلیل کنندگان شکست ناپذیر روح بشر است ودر نشانه‌گیری مهارت عالی دارد . سخنان‌او در بارهٔ متبذل‌ترین موضوعات نوواصیل است .«مردی که‌ازدواج میکند ازهمان روز اول‌هفت سال پیرتر میشود .» (۳) «غالباً شوهران بد زنان خوب‌دارند .» (بیکن خود مستثنی است) «تنهائی برای کشیشان مناسب است ؛ زیرا محبت وشعف نمی‌تواند جائی را آبیاری کند درصورتیکه خود در خانه استخری‌خالی‌داشته باشد ...مردعیال‌داراقبال‌رادرگرو زن‌وفرزند گذاشته است زیرا اوگرفتار پای بندعیال است ونمی‌تواند درامر خیر یا شر اقدامات‌مهمی بنماید .» (٤) ظاهراً بیکن فراغت زیادی برای آزمایش عشق داشته است ولی با اینهمه هیچگاه نتوانسته است عمیقاً آن‌را دریابد .«افراط درعشق ومحبّت بنظر عجیب وخارج از عادت میآید ... حکم وپندار شخص مغرور وخود پسند در بارهٔ خویش هرچه بیهوده و پوچ باشد ، نظرعاشق دربارهٔ معشوق از آن پوچ‌تر است.. شما نمی‌توانید درمیان مردم باارزش وبزرك (خواه آنانکه خاطره شان کهنه شده و خواه آنانکه خاطره‌شان تازه است) کسی را بیابید که بجنون عشق مبتلاشده باشد ؛ این خود دلیل بر آن است که یك‌روح قوی و یك مقام‌عالی باضعف عشق نامتناسب است . » (٥)

بیکن بدوستی بیشتر ازعشق اهمیت میدهد اگرچه دربارهٔ آن‌هم سوء ظن‌دارد«در این جهان دوستی کم پیدا میشود وبین اشخاص همپایه کمتر دیده میشود ؛ اگر دیده شود میان برتر وپائین‌تر است که سرنوشت آندو را بهم نزدیك ساخته است ... یکی از ثمرات دوستی آن است که دوستان دلهای آکنده ازغم‌ودرد روزگار راپیش هم‌خالی کنند وباین ترتیب ازسنگینی آن بکاهند .» رفیق گوش شنوائی است برای درد دل رفیق .« آنهاکه رفیق ندارند وخودرا رفیق خود میدانند مردم قسی‌القلب وخونخواری هستند ... آنکه مغز اوپر از افکار واندیشه های‌گوناگون است میتواند باسخن‌گفتن با یکی دیگر ذهن ودرك خودرا جلا دهد وصفا بخشد ... چنین شخصی به‌بیان افکار خود وتنظیم و ترتیب‌آن ، توانا خواهد بود ... او خواهد دید که چگونه این افکار به کلمات بدل می‌شوند ... بهمین جهت خردمند تر از آنچه هست خواهد شد . . . مکالمهٔ یك‌ساعت بیش از تفکر یك روز ارزش

---

(۱) «در بارهٔ الحاد»

(۲) همان مقاله

(۳) «نامه به‌لردبارلی»۱۶۰۶ .

(٤) «دربارهٔ ازدواج وتنهائی . » عقیدهٔ مخالف این را در قول دلپذیر شکسپیر ملاحظه کنید : «عشق هرنیروئی را دو برابر می‌سازد .»

(٥) «در بارهٔ عشق»

دارد .» (۱)

درمقالهٔ «جوانی وپیری» یك کتاب‌دریك بندگنجانیده‌است . «جوانان بیشتر برای ابداع وایجادشایسته‌اند تابرای رأی وحکم ؛ برای اجراء وانجام‌دادن‌کارمناسب ترند تاپند ونصیحت؛ برای نقشه های‌نو بهتر آماده‌اند تابرای‌کارهای ثابت ومستقر؛ آن‌پایه‌ازتجربیات که سنشان اجازه میدهد آنهارا فوراً وادار بعمل میکند ولی در تجدد ونو خواهی افراط مینمایند ... مردان جوان‌بیشترازحدود توانائی خود کار می‌پذیرند ؛ بیشتر تحریك‌میکنند ولی راه آرامش و سکونت راکمتر آشنا هستند ؛ بدون اعتناء بمراحل ودرجات طریق، میخواهند بمقصد برسند ؛ اگر بتصادف به‌اصول ومبادئی برخورند بیهوده سعی دارند که آن‌را بکار بندند ؛ توجهی ندارندکه نوخواهی وابداع ممکن است آنهارا درمحظورات نامعلومی قرار دهد ... پیرمردان بیشتر اعتراض میکنند ؛ مشورتشان طولانی است ؛ حادثه جوانی آنان‌کمتر است ؛ زود پشیمان میشوند وبندرت‌کاری را بتمام وکمال انجام می‌دهند بلکه بیك نتیجهٔ معمولی ومعتدل قناعت میورزند . محققاً بهتر آنست که عمل پیران‌وجوانان رابا هم‌در آمیخت زیرا فضایل یکی رذایل دیگری راازمیان میبرد.» بااینهمه وی‌عقیده داردکه باید برای کودکان آزادی بیشتر قائل‌شد وباید اجازه داد تاآنان درمیان آشوب‌و هرج ومرج زندگی کنند . «بگذارتاپدر ومادرزودتر فرزندان‌خودرا بکاری که میخواهند آماده سازند ؛ زیرادر این سن‌کودکان بیشتر قابل انعطاف هستند ؛ نبایدگذاشت تا پدر ومادر دیرتر وضع وشغل اطفال خود را معلوم‌کنند ببهانهٔ اینکه آنها بهتر در بارهٔ وضع خود میتوانند بیندیشند . البته این‌امر صحیح است که اگراحساس واستعدادکودکی بیشتر ازاندازه باشد نباید در راه آن مانعی ایجاد کرد بلکه باید این اصل (فثیاغورسیان) را بکار بردکه «Optimum lege ، suave et facile llud faciet consuetudo»آن چه بهتر است برگزین ، عادت‌آن راسهل ترودلپذیرتر خواهد ساخت (۲)- ؛ زیرا عادت اصل حاکم برزندگی انسان است .» (۳)

در «مقالات» دربارهٔ سیاست ، برای‌کسی‌که خواهان قدرت است ، محافظه کاری را امری طبیعی میداند . بیکن طالب قدرت مرکزی‌نیرومندی است . حکومت فردی‌بهترین حکومتها است ، معمولا نفوذ حکومت باتمرکز قدرت فرق میکند . «در حکومت سه عمل مختلف است : تهیه ، مشورت ، اجراء» اگر میخواهی‌کارسریعتر انجام بگیرد برای‌مرحلهٔ تهیه واجراء اشخاص‌کم برگزین‌اما مرحله‌مشورت وآزمایش‌رابعهدهٔ اشخاص متعددواگذار کن .» (٤) بیکن صریحاً ازحکومت سربازان (میلیتاریسم) دفاع میکند . اواز رشدضعف اندیشه‌ناك است ومیترسدکه بروح جنگجوئی زیان برساند وهمینطور صلح دائمی‌رابرای روح جنگجوئی مضر میداند . بااینهمه‌ازاهمیت‌مواد خام‌غافل‌نیست : سولون به کرزوس(٥)

---

(۱) «مریدان ورفقا» ، «دربارهٔ درستی»

(۲) «دربارهٔ پدران وفرزندان»

(۳) «دربارهٔ عادت»

(٤) «دربارهٔ سرعت عمل »

(٥) Crœsus پادشاه ثروتمند لیدی و پسر آلیات (دوران سلطنت او از٥٤٨-٥٦٣ پیش ازمسیح) . بدست‌کوروش پادشاه هخامنشی مغلوب وگرفتار گردید .

خوب گفته‌است‌درحالی که کرزوس بعنوان‌تفاخر طلاهای خود را باو نشان‌می‌داد :اعلیحضرتا! اگر کسی بیشتر از تو آهن وپولاد داشته‌باشد طلا های تورا از دست خواهدگرفت .»(۱)

بیکن مانند ارسطو به جلوگیری از انقلاب دستور می‌دهد . « بهترین راه برای جلوگیری ازعصیان ، از بین بردن‌مادهٔ‌عصیان است ؛ زیرا اگرماده‌ای برای‌حریق‌مستعدشد، معلوم نمی‌شودکه آتش ازکجا بالا خواهدگرفت .... علاج انقلاب جلوگیری شدید نیست ؛ زیرا اقدامات تند و تیز ممکن است آن‌را بطرز عجیبی طولانی کند و برعکس مسخره و استهزاء بسیاری از اوقات درمنع شورش وانقلاب مؤثر است . مادهٔ عصیان یا فقر زیاد ویا ویا عدم رضایت است ... موجبات وعلل انقلاب عبارتند ازبدعت درمذهب ؛ مالیاتها؛ نقض قوانین وعادات ؛ حذف امتیازات ؛ بیدادگری‌عمومی ؛ ترقی‌مردم نالایق ؛ خارجیان؛قحطی؛ سربازان متمرد؛ دسته‌های‌سیاسی که ازوضع‌مأیوس شده‌اند وبالاخره هرچه ملتی‌را ناراضی سازد و آن را برای امرمشترکی متحدکند . تدبیر هرراهبرو پیشوا باید این باشدکه بین دشمنان خود تفرقه بیندازد و دوستان خودرا دورهم جمع کند . « بطورکلی تفرقه‌انداختن میان دشمنان دولت وتقسیم آنان بدسته‌های‌مخالف‌هم ویالااقل ایجاد عدم اطمینان‌میان آنها راه بدی نیست ؛ زیرا اگراعضای هیأت حاکمه باهم اختلاف داشته باشند وبرعکس‌دشمنان دولت برضدآن یکدل ویکزبان‌گردند ، وضع دولت یأس‌آور خواهد بود» (۲) راه خوب برای اجتناب ازانقلابات، تقسیم عادلانهٔ ثروت است . « ثروت بمنزلهٔ کود برای‌زمین‌است؛ یعنی وقتی مفید تواندبودکه یکجا جمع نشود وپخش‌گردد .»(۳) ولی معنی این ، حکومت اشتراکی و حتی دموکراسی نیست ؛ بیکن از عامهٔ مردم متنفر است زیرا در عصر او عامه بی‌سواد و دور از فرهنگ بودند . « پست ترین تملق ها چاپلوسی به عوام است » (٤) و «فوسیون(٥) حق داشت آنجاکه چون کف زدن وتحسین مردم را دیدگفت : چه‌کار زشتی مرتکب شده‌ام که اینهادست‌میزنند »(٦) آنچه بیکن‌میخواهد این‌است که نخست‌ازملاکین، قشون داوطلب تشکیل شود وبعد برای ادارهٔ حکومت، روش‌حکومت‌اشرافی برقرارگردد و در راس‌آن یك پادشاه فیلسوف قرارگیرد . « هیچ مثالی ونمونه‌ای براین امر نمیتوان یافت‌که قومی درزیرحکومت افراد باسوادوتحصیل‌کرده ازپیشرفت بازماند.»(۷) اوسنکا وآنطونینوس(۸) پیوس ومارکوس اورلیوس را ذکرمی کند وامیدوار بودکه نسل آینده نام اورا برنام‌آنان بیفزاید .

۴ ــ احیاء عظیم فلسفه

دل بیکن بی‌آنکه خود متوجه شود ، درعین‌کامیابی‌های خویش بدنبال فلسفه بود . فلسفه درجوانی دایهٔ اوبود ، درمشاغل دولتی رفیق وهمدم اوگردید و هنگاهی که بزندان

---

(۱) «دربارهٔ عظمت حقیقی دولتها» . (۲) « دربارهٔ شورشها وانقلابها » .

(۳) همان‌مقاله . (٤) 149 «In Nichol, II» .

(٥) Phocion سردار و خطیب‌آتنی ازحزب آریستوکراسی (در حدود ۳۱۷ ــ ٤۰۰ پیش‌ازمسیح)

(٦) «فزونی وارجمندی دانش ، VI ، ۳ .

(۷) همان‌کتاب ، I .

(۸) Antoninus Pius (نیکوکار) ، امپراطور رم ، پسرخوانده وجانشین‌آدریانوس ؛ متولد در۸٦ مسیحی . سلطنت او از ۱۳۸ تا ۱٦۱ مسیحی با عدل وداد توأم بود .

افتاد و در دوره‌ای که منفور بود مایهٔ تسلی اوشد . او ازاینکه فلسفه بعقیدهٔ اوشهرت‌خوبی نداشت ، سخت مکدر بود وفلسفهٔ اسکولاستیك‌را که خشك و بی‌ثمر بود سرزنش می کرد . « همینکه مردم دیدند عقاید مختلفی در بارهٔ حقیقت وجود دارد ، بزودی مستعد تحقیر آن میگردند وچنین می‌پندارند که اشخاصی که دربارهٔ آن متفق‌نیستند همه در اشتباهند .» (۱) « علوم برجای خود متوقف مانده است و کوچکترین پیشرفت با ارزشی در راه انسانیت بوجود نیاورده است .. . وسنت وروش مدارس پیروی شاگردان از استادان‌است‌نه‌پرورش مخترعان‌وکاشفان ....آنچه درساحهٔ علوم انجام می گیرد دورخودگردیدن و برگشتن بنقطهٔ مبدأ است .»(۲) بیکن درتمام سالهای ترقیات سیاسی خود خواب احیاء وتجدیدبنای‌فلسفه را می‌دید ؛ « Maditor, Instaurationem philosophiae » (۳) .

نقشهٔ او این بود که تمام‌مطالعات خودرا متوجه انجام‌دادن‌این‌وظیفه بنماید . نخست « طرح کار» خودرا توصیف می کند که عبارت است ازنوشتن « رسائل درمدخل ومقدمه» ؛ درآنجا میخواهدشرح دهد که فلسفه بعلت ابقای روش‌های کهنه بحال رکود وسستی افتاده است ، واومیخواهد عقاید خودرا درباب مبادی جدید خلاصه کند ثانیاً می‌خواهد علوم را بطرز نو طبقه بندی کند ومواد هریك‌را بخودشان تخصیص‌دهد و ازمسائل‌حل‌نشدهٔ‌هر کدام از آنها فهرستی ترتیب دهد . ثالثاًمیخواهد روش جدید خودرا دربارهٔ «تبیین‌طبیعت» بیان کند . رابعاً میخواهدکوشش خودرا مصروف علوم طبیعی کند وپدیده‌های طبیعت راکشف نماید . خامساً میخواهد مراحل‌ذهن رانشان دهد که نویسندگان قبلی آن‌را ازیاوه‌سرائیهای قرون وسطی درآورده و بسوی حقیقت برگردانده بودند . سادساً میخواهد نتایجی راکه مطمئناً از بکاربردن روش‌های نو او درعلوم حاصل خواهد شد قبلا شرح دهد . و بالاخره میخواهد رؤیاهای خودرا دربارهٔ آتیهٔ علوم که ازجوانه‌ها وغنچه‌های کنونی‌شکفته‌خواهدشد وصف کند ؛ نام آن‌را فلسفهٔ ثانی یا فلسفهٔ عملی‌می‌نهد (٤) .

---

(۱) « ارجمندی وفزونی‌دانش » . (۲) مقدمهٔ « احیاء عظیم » .

(۳) Redragutio Philosophiarum .

(٤) کتابهای مهمی که اکنون از بیکن دردست است باعناوین سابق‌آن بهرار ذیلست :

۱ – De Interpretatione Naturae Proemium (مقدمه برای تبیین طبیعت ، ۱٦۰۳ مسیحی) ' Redargutio Philosophiarum (انتقادی ازفلسفه ، ۱٦۰۹مسیحی)

۲– فزونی و ارجمندی دانش (٥ – ۱٦۰۳) ؛ که ترجمهٔ لاتین آن چنین است : De Augmentis Scientiarum (۱٦۲۲).

۳ – Cogitata et Visa (اشیاء معقول ومرئی ، ۱٦۰۷) ؛ Filum Labyrinthi (سررشتهٔ کلافه ، ۱٦۰٦) ؛ Novum Organum (ارغنون نو ، ۲۰–۱٦۰۸) .

٤ – Historia Naturalis (تاریخ طبیعی ، ۱٦۲۲) ؛ Descriptio Globi Intellectualis (وصف‌کرهٔ ذهنی ، ۱٦۱۲) .

٥ – Sylva Sylvarum (جنگل جنگلها ، ۱٦۲٤) .

٦ - De Prancipiis (دربارهٔ اصول، ۱٥۲۱) . ۷– اطلانتیس نو (۱٦۲٤) .

تبصره – تمام‌کتب فوق بجز اطلانتیس نو و « فزونی و ارجمندی دانش » همه به لاتین نوشته شده است . کتاب اخیررا خود بیکن با معاونین خود به‌لاتین ترجمه‌کرده است تا مردم اروپا نیز ازآن بهره مند شوند . چون تمام مورخان و منتقدان درمراجعه اسامی لاتین کتب فوق را ذکر می کنند ما نیز برای راحتی خوانندگان اسامی لاتین را دراینجا ذکرکردیم .

این کارشگرفی بود واگر ارسطو راکنار بگذاریم چنین چیز در تاریخ فکر بشر بی‌سابقه بود . این فلسفه می‌بایست با تمام فلسفه‌های دیگر فرق داشته باشد زیرا هدف آن بیشتر متوجه عمل بود تانظر ومصروف نتایج خاص مادی بود تا امور نظری متقارن.دانائی توانائی است نه استدلال وآرایش « آنچه باید گرفت عمل است نه‌عقیده ؛ کوشش من‌این نیست که آئینی نو بیاورم یا عقیده‌ای تأسیس کنم بلکه همّ من آنست که فایده‌ای برسانم وقدرتی ببخشم .» (۱) اینجاست که نخستین‌بار صدا وآهنگ دانش نو بگوش می‌رسد .

الف ــ فزونی وارجمندی دانش

کسی که بخواهد اعمالی انجام دهد وآثاری ازخود بگذارد بایدعلم واطلاع‌داشته باشد . « نمیتوان برطبیعت مسلط شد مگر آنگاه که طبیعت درزیر فرمان ما باشد .» (۲) اگر برقوانین طبیعت آگاه شدیم برآن فرمانروا خواهیم گشت ؛ درصورتی که اکنون بعلت جهل ونادانی بردهٔ آن‌هستیم ؛ علم راهی‌است بسوی مدینهٔ فاضله . ولی وضع این‌راه‌اکنون چگونه است ؟ راهی‌است پرپیچ وخم‌وتاریك که دورخود می‌گردد ، شعبه‌های تنگ‌وباریك وبی‌فایده دارد وبجای‌آنکه به‌آبادانی برساند به‌هرج ومرج منتهی‌می‌شود . پس‌ابتداءوضع علوم را بررسی کنیم و میدان‌های خاص و مشخص آن را بخودآن‌تخصیص‌دهیم ؛ بگذار تا هریك ازعلوم‌را درجای معین‌خود بنشانیم »(۳) ؛ نقائص و احتیاجات آن را بررسی کنیم و امکانات آن‌را بسنجیم ؛ مسائل تازه‌ای راکه از پیشرفت‌آن حاصل می‌شود تعیین نمائیم و بطور کلی « خاك دور وبر ریشهٔ علوم را بکنیم و زیر ورو کنیم » . (٤)

این است وظیفه‌ای که بیکن درکتاب « فزونی و ارجمندی دانش » برخود واجب می‌شمارد . مانند سلطانی که وارد اقلیم خودمی‌شود می‌گوید: «قصد من‌آنست که‌درساحت علوم سیری بکنم ، قسمتهای لم یزرع وبایرآن‌راکه دست بشر به‌آن نخورده است مشاهده کنم ؛ پس‌از نقشه برداری دقیق از امکنهٔ بایر نیروی مردم عام وخاص را برای اصلاح‌آن بکاربرم .» (٥) این یك مهندس ومساح سلطنتی است‌که میخواهد مساحت اراضی موات‌را تعیین کند . جاده ها را مستقیم سازد و مزارع را میان‌کشاورزان قسمت نماید . این نقشهٔ جسورانه‌ای بود که بسرحد وقاحت نزدیك می‌شد ؛ ولی بیکن درآن زمان هنوز جوان بود (سن چهل و دو برای فیلسوف سن جوانی است) و آرزوی جوانان سفر ها و سیاحتهای دور و دراز است . درسال ۱۵۹۲ به لرد بارلی نوشته بود : « من‌میخواهم تمام علوم‌رادر قلمرو خود بیاورم » ؛ مقصود او این نبود که میخواهد جلوتریك دائرةالمعارف بریطانیکا بنویسد ؛ بلکه فقط میخواهد بگوید که عمل او با هررشته‌ای از علوم سروکار دارد ، زیرا وظیفهٔ اوکه احیای اجتماعی‌است ایجاب می‌کند که علوم را انتقاد کند وهمه راباهم‌متناسب وسازگار نماید .

---

(۱) دیباچهٔ Magna Instauratio .

(۲) « طرح کار»

(۳) « فزونی وارجمندی دانش » IV ، ۲ .

(٤) همان‌کتاب ، VI ، ۳ .

(٥) همان‌کتاب ، II ، ۱ .

بدین ترتیب اودریك میدان جنگ وسیعی که بشر درآن باموانع وجهل میجنگیده جولان می کند و برهر گوشه‌ای از آن پرتوی‌می افکند . وی بعلم‌طب ووظایف‌الاعضاءاهمیت زیادی می‌دهد . وطب را چنین می‌ستاید : « یك‌آلت موسیقی که بسیار عالی و دقیق ساخته شده است وبسهولت از کوك می‌افتد .»(۱) ولی او برتجربیات بی‌پایه وسست اطبای معاصر خود اعتراض می کند و طرز طبابت آنان راکه تمام امراض را بایك نوع داروی معمولی معالجه می کنند ، انتقاد می نماید . «اطبای‌ما مانند اساقفه برای باز کردن و بستن کلیدهائی در دست دارند ؛ ولی بجز این‌کاری دیگر ندارند .»(۲) آنها بیشتر به‌تصادف وتجربیات شخصی غیر متوافق تکیه می کنند ؛ در صورتیکه باید تجربیات خودرا بیشتر وسعت دهند ، وضع بدن انسان را با تشریح تطبیقی توضیح نمایند و در موارد لزوم از تشریح حیوانات زنده استفاده کنند ومخصوصاً گزارش سهل وقابل فهم وروشنی از تجربیات خود ونتایج‌آن تهیه کنند . بیکن معتقد است که درمواقعی که مرگ مریض حتمی‌است و بقای او جز تحمل درد های شدید ثمری ندارد ، باید به طبیب اجازه داد تا مرگ را تسریع و تسهیل کند (euthanasy = مرگ بی‌درد) ؛ ولی‌اطبارا تشویق نمی کند که مطالعات بیشتری در زمینهٔ دراز ساختن عمر بشر بعمل آورند . « این قسمت جدیدی ازعلم طب است که اگرچه ناقص است ولی شریفترین اقسام آن است ؛ زیرا هدف آن این‌است که طب نباید فقط به معالجات ناچیز اکتفا کند و اطباء نباید فقط هنگام ضرورت مورد احترام و اعتنا باشند ؛ بلکه باید بزرگترین افتخاراتی‌را که دراین دنیا ممکن است نصیب مردم فانی بشودبدست بیاورند » (۳) . دراینجا ممکن است صدای‌اعتراض مریدان شوپنهاور را بشنویم که‌درازی عمررا امری مطلوب‌نمی‌شمارند وبلکه برعکس اطبائی‌را که امراض ودردهای مارا بوسیله مرگ پایان می بخشند می‌ستایند . ولی بیکن باآنکه متأهل بود و در زندگی رنج دید و بزحمت افتاد ، شکی نداشت که بالاخره زندگی بسیار دلکش ودلپذیر است .

بیکن در روانشناسی به رفتار و کردار بیشتر اهمیت‌میدهدوتقریباً Behaviorist است : اوطالب‌مطالعهٔ دقیق علل‌ونتایج اعمال انسانی‌است ، وآرزومنداست که کلمه‌تصادف واتفاق از قاموس علم حذف شود . « بخت واقبال اسم بی‌مسمائی‌است .»(٤) و «تصادف درجهان نظیر اراده در انسان است .» (٥) در این سخنان یکدنیا معنی نهفته است ودریك سطر مختصر مبارزهٔ بزرگی‌را اعلام می کند : عقیدهٔ اسکولاستیك مبنی براختیارو آزادی اراده کنار گذارده می‌شود وشایسته بحث محسوب نمی گردد ؛ فرض عمومی « ارادهٔ مستقل ازذهن » دور انداخته می‌شود . بیکن پس‌از ذکر این مقدمات دیگر به تعقیب و اثبات آن نمی‌پردازد (٦) واین ازجمله موارد زیادی است که او کتابی را دریك جمله درج می کند و بسرعت ازآن رد می‌شود .

---

(۱) همان‌کتاب ، IV .

(۲) همان‌کتاب ، IV ، ۲۰ .

(۳) فزونی وارجمندی دانش .

(٤) ارغنون نو ، I ، ٦۰ .

(٥) تبیین طبیعت in Nichol ، II ، ۱۱۸ .

(٦) اسپینوزا این مقدمات را درکتاب «اخلاق» ذیل‌کتاب اول شرح کرده است .

بیکن همچنین درچند کلمه علم تازه‌ای (روانشناسی اجتماعی) بوجود می‌آورد : « فلاسفه باید بدقت تمام قدرت عادت ، تمرین تربیت، مثال ، تقلید، رقابت ، تعاون،دوستی، مدح وذم ، تشویق واغراء ، شهرت ، قوانین ، کتب ، مطالعات وغیره را بحث وفحص کنند؛ زیرا اینها براخلاق افراد حکومت می کنند ، ذهن ایشان تحت تأثیر وقدرت این‌عوامل‌قرار گرفته است » (١) نقشه این علم نوتعقیب شد وچنان از نزدیك از آن پیروی کردند که با خواندن سطور فوق شخص خیال میکند که فهرست مندرجات کتب تارد (٢) ، لوبون ، راس (٣) ، والاس (٤) و درکیم (٥) را مطالعه می نماید .

هیچ چیز نباید بالا تریا پائین تر ازدانش قرار بگیرد . جادوگریها رؤیا ها ، پیش گوئیها ، قرائت افکار ، « پدیده های روحی » همه بطور کلی باید تحت‌آزمایش علمی در آید ؛ « زیرا معلوم نیست که نتایج وآثارمنسوب بخرافات تا چه اندازه ودرچه اوضاعی با علل طبیعی پیوستگی دارند . » (٦) با آنکه تمایل شدیدی به آراء طبیعیون دارد ، تحت تأثیر این مسائل قرار گرفته است ؛ هیچ امر مربوط بـه عالم انسان نیست که درنظر بیکن غریب وبیگانه باشد . چه کسی می داند که از این‌کاوشها وتتبعات چه علوم تازه وچه حقایق غیر منتظره ای بیرون خواهدآمد ؛ مگرعلم شیمی ازکیمیاگری بوجود نیامد ؟ « کیمیا را میتوان باگفتارآن مرد مقایسه کرد که بفرزندان خود گفت درتاکستان خویش پولی درزیر خاك برای آنان پنهان کرده است ؛ فرزندان او هرچه کاوش کردند چیزی نیافتند ؛ ولی در نتیجهٔ زیر و رو کردن خاك پای درختان تاك درآنسال محصول انگور بسیار خوبی بدست آوردند . همین کوششها وجستجوها برای‌طلا کردن اجسام، اختراعات بسیارمفید وآزمایش های آموزنده ای بدست بشرداد . » (٧)

همینطور یك علم نو دیگری در کتاب هشتم ظاهر می شود و آن علم‌کامیابی در زندگی است . هنگامی که بیکن هنوز از قـدرت و نفوذ نیفتاده بود بعضی آراء و نصایح مقدماتی برای پیشرفت وترقی فرد دراین جهان پیشنهاد کرد . نخستین شرط‌کامیابی شناختن نفس خویش ودیگران است . معرفت نفس فقط نیمهٔ راه است زیرا ارزش معرفت نفس در آن است که خود وسیله‌ای برای معرفت دیگران می باشد . ما باید با دقت تمام به اشخاص خاصی که با ما سروکاردارند معرفت پیدا کنیم ، از خـوی وعادت ونظرآنان‌آگاه شویم ، معاونین‌ودستیارانی راکه مورد اعتمادشان هستند بشناسیم ؛ باید بدانیم که قدرت ویا ضعف و نقص آنان از کجا می‌آید ؛ با چه چیزی میتوان‌آنها را رام کرد وبدست آورد ؛ در چه جمعیت ودسته هستند ؛ رفقا وخویشان ودشمنان وحاسدان ورقبای‌آنان کیانند : در چه زمان وبچه نحومیتوان بآنان دسترسی پیدا کرد . ولی مطمئن ترین کلید برای باز کردن درافکار

---

(١) فزونی وارجمندی دانش ، VII ، ٣ .

(٢) Tarde .

(٣) Ross .

(٤) Wallas .

(٥) Durkheim .

(٦) فزونی وارجمندی دانش ، in Xichol ، II ، ١١٨ .

(٧) فزونی وارجمندی ، I .

و اندیشه های دیگران ، بحث و آزمایش مزاج و طبیعت آنان ویا اطلاع ازهدفها ومقاصد آنها است ؛ دربارهٔ اشخاص ضعیف وساده میتوان ازروی مزاج آنان حکم کرد ، امامردم با حزم و محتاط را فقط باید از روی هدف و مقصد آنها شناخت . . . . . اما اقصر طرق برای رسیدن باین کاوشها عبارت است از : ۱ ـ داشتن دوستان زیاد . . . . ۲ ـ درمیان خموشی وسکوت و گفتار آزادانه و بیمحابا ، گزیدن راه معتدل واحتیاط آمیز . . . . وبالا تر از همه آنست که شخص نباید ملایمت ونرمی بسیارازخود نشان دهد زیرا این امرمنجربآن میشود که درمعرض توهین وسرزنش قرارگیرد بلکه روش یك شخص آزاد ودلیروجوانمرد آن است که نه ضارب نیش باشد ونه صاحب نوش . (۱)

رفقا در نظر بیکن مخصوصاً وسیله‌ای، برای رسیدن به قدرت میباشند . او در این نظر باماکیاول شریك است . ابتدا این نظر را به دورهٔ رنسانس نسبت میدادند ولی باید از این میان دوستی های بی شائبه و خالی از هرگونه اغراض را که میان میکل آنژ و کاوالیری (۲) ؛ مونتنی (۳) و لابوئسی (٤) ؛ سرفیلیپ سیدنی و هوبرت لانگه(٥) وجود داشت ، استثنا کرد . (٦) شاید این نحو ارزش عملی که بیکن برای دوستی قائل بود بتواند علت سقوط او را از اوج اقتدار بیان کند ، همچنانکه همین نظر سقوط ناپلئون را توضیح می دهد ؛ زیرا دوستان یك شخص در مناسبات خود با او بندرت میتوانند نظری عالی تر از نظری که اودر بارهٔ آنان دارد داشته باشند . بیکن عقیدهٔ بیاس (۷) یکی از عقلای هفتگانهٔ یونان قدیم را ذکر و پیروی می کند که گفته است : « دوست خود را چنان دوست بدار که گوئی دشمن توخواهد شد ودشمن خود را چنان دوست بدار که گوئی دوست توخواهد گردید . » (۸) هرگز با دوستان خود از عقاید و مقاصد خویش زیاد در میان مگذار ؛ درمکالمات بیشترسؤالاتی طرح کن که متضمن عقاید وآراء تونباشد و هنگامی که رشتهٔ سخن بدست تو می‌افتد بیشترازمطالب وقضایای مسلم و اطلاعات بگو نه از افکار و عقاید . » (۹) تظاهر به غرور و جلال به پیشرفت بیشتر کمك میکند و « خودنمائی نقص اخلاقی است نه سیاسی» . (۱۰) دراینجا نیزانسان بیاد ناپلئون می افتد . بیکن مانند این رفیق کوچك کورسی خود، درخانهٔ خویش ساده و بی‌پیرایه می‌زیست ولی درخارج معتقد به اظهارجلال وشکوه بود وآن را برای شهرت خود درمیان مردم ضروری می دانست .

---

(۱) همان کتاب ، VIII ، ۲ .

(۲) Cavalieri .معلوم نشد این شخص که بقول مؤلف دوست میکل آنژ بود کدامست . اگر مقصود کاوالیری امیلیودل Emilio Del است که موسیقی دان ایتالیائی (۱۵۹۹- ۱۵۵۰) بود ؛ نمیتواند بامیکل آنژازجهت اقتضای سن دوست باشد .کاوالیری ریاضیدان درقرن بعد می زیست .

(۳) Montaigne نویسندهٔ اخلاقی فرانسه (۱۵۹۲-۱۵۳۳) .

(٤) La Boétie نویسندهٔ فرانسوی مایل بحکمت رواقیون (۱۵٦۳- ۱۵۳۰) .

(٥) Hubert Languet نویسندهٔ سیاسی فرانسوی (۱۵۸۱-۱۵۱۸) .

(٦) مقایسه شود باکتاب جالب و دل انگیز :

Edward Carpenter Iolaüs : an Anthology of Friendship

(۷) Bias (۸) مقالات « راز داری » و « مکالمه » .

(۹) فزونی‌وارجمندی دانش VIII ، ۲ . (۱۰) فزونی وارجمندی‌دانش ، I ۸۱ .

باین ترتیب بیکن از هر منطقه ای که میگذرد بذر عقاید خود را در بارهٔ هرعلمی می افشاند ودرآخر بحث خود چنین نتیجه می گیرد که علم به تنهائی کافی نیست و باید در خارج‌دائرهٔ علوم قدرت وانضباطی درکار باشد که علوم‌را بایکدیگرهم آهنگ ساخته بسوی هدف معینی رهبری کند. «این یك علت قوی و بزرگ دیگری است که نمی گذارد علم زیاد پیشرفت کند. ممکن‌نیست که کسی بدون داشتن مقصد صحیح راه صحیح بپیماید».

آنچه علم‌بدان نیازمنداست فلسفه‌است یعنی‌تحلیل روش علمی وهم آهنگی میان مقاصد و نتایج علوم؛ بدون‌این امر بررسی‌هرعلمی‌سطحی‌خواهدبود. «همچنانکه ازیك‌دشت‌مملکتی را نمی‌توان شناخت؛ باتوقف درساحت یك‌علم ویابالا نرفتن بسطح یك علم بالاتر، نمی توان به‌اقسام مجزاوعمیق‌آن علم‌پی برد.»(۱) لیکن به‌مطالعه قضایا باتفکیك‌آن‌ازمحیط وبدون درنظر گرفتن‌وحدت‌طبیعت، سخت اعتراض‌می کند واین‌امررا‌بحال کسی تشبیه‌می کند که شمعی بدست‌گرفته زوایا وگوشه‌های‌طالاری را میگردد در صورتی که دروسط طالار چراغی است که‌بر همه جاپرتومی‌افکند.

بیکن عشق‌خودرا‌بفلسفه‌بیشتراز‌علم ادامه می‌دهد. تنهافلسفه است که‌درمیان هیاهو ورنج زندگی، آرامش پایداری راکه‌ازدانش‌برمیخیزد تأمین می کند. «دانش بر وحشت ازمرك وترس از تیره روزی پیروز می گردد.» در اینجا اشعار عالی ویرژیل را ذکر می کند:

Felix qui Potuit rerum Cognoscere Causas,
Ouique metus omnes, et inexorabile fatum,
Subjecit Pedibus, strepitumque Acherontis avari –

«خوشا آنان که‌پی‌بردند براسباب‌وعلت‌ها،
بزیرپی بفرسودند‌زحمتها ووحشت‌ها،
برون جستند ازاین دوزخ آزو رذیلت‌ها»

شاید بهترین فایدهٔ فلسفه این‌باشد که‌ماراازدرخواستهای بی‌پایان و‌مصرانه محیط صنعتی بیخبر می‌سازد. «فلسفه مارانخست بجستجوی اموری که‌برای‌ذهن‌مفیداست وامیدارد بقیهٔ امور بالطبع بدنبال آن‌خواهدآمدویافقدان آن حس‌نخواهد شد. (۲)» ذره‌ای‌حکمت شادی‌ابدیست.

فقدان فلسفه درفن حکمرانی نیز مانندفقدان آن‌درعلم، محسوس است. علم‌سیاست مدن باحکومت همان‌نسبت رادارد که‌فلسفه باعلم؛ یك‌اطلاعات ودورنمای‌کلی باید راهنمای این حرکت باشد یعنی‌درست نقطهٔ مقابل جستجوهای فردی بدون هدف. همچنانکه‌طلب‌علم مجزا وجدا از احتیاجات عملی وزندگی مردم منجربه فلسفهٔ اسکولاستیك می گردد، پیروی ازسیاست جدا ازعلم‌وفلسفه نیز به‌جنون نابود‌کننده‌ای منتهی میشود. «اگر کسی جسم‌خود را بدست اطبای عامی بسپارد که عموماً برای تمام امراض نسخهٔ واحدی دارند و ازعلل و اسباب امراض وساختمان مزاج وطبیعت بیماران بیخبرند و ازخطرحادثات وراه معالجات صحیح آگاه‌نیستند، راه‌خطا پیموده‌است؛ همچنین‌سپردن جسم‌جامعه بدست‌سیاستمداران ناآگاه

(۱) همان‌کتاب، I.
(۲) همان کتاب، VIII، ۲.

که پایهٔ دانش واطلاعاتشان سست است ، خطرناك خواهدبود باآنکه گفتار شخصی راکه گفته بود ، جامعه‌درصورتی خوشبخت خواهد شد که یاپادشاهان فیلسوف باشند و یا فلاسفه بسلطنت برسند ، بعلت آنکه خود فیلسوف بوده است بیطرفانه ندانسته‌اند ، معذلك تجربه آن‌را ثابت کرده است ، یعنی بهترین اوقات زمانی بوده است که مردم تحت راهبری امرای خردمند ودانا زندگی کرده‌اند .(۱)» دراینجا بیکن امپراطوران بزرگی راکه بررم پس ازدومیسیان(۲) و بیش از کومودوس(۳) سلطنت کرده‌اند، بخاطر می‌آورد.

بدین ترتیب بیکن مثل افلاطون وهمهٔ ماحرفهٔ خودرا می‌ستاید وآن رانجات دهندهٔ بشر می‌داند . ولی اوخلی واضحتر وروشن تر از افلاطون لزوم تخصص درعلم راگوشزد می‌کند وازسربازان وسپاهیان تتبعات تخصصی سخن میراند (فرق‌میان افلاطون و بیکن در این‌باره بعلت مقتضیات قرون جدیده است). هیچکس‌وحتی خود بیکن هم‌نمی‌توانست برتمام میدان علم دست بیابد ، اگرچه‌خوداو می‌توانست ازبالای قله‌برآن نظر بیفکند . اواحتیاج به‌کومك ودستیاررا حس می‌کرد وبخوبی می‌دانست که‌در این ارتفاع‌عظیم تنهااست‌وکسی دراین اقدام باا‌و همراه نیست . ازیکی ازدوستان خود می‌پرسد : «دراین‌کار چقدر رفیق دارید ؟» ودوست اودر پاسخ می‌گوید : «من درتنهائی‌کامل هستم (٤) » . او درآرزوی دانشمندان‌متخصصی‌است که‌دائماً باهم درارتباط باشند وکارهای خود را باهم تطبیق کنند و تشکیلات عظیمی آنها را بسوی هدف واحد بکشد . « ببینید اگر مردم بفراغت در امور خود همکاری کنندوآن را باآنچه از قرون گذشته بارث برده‌اند تطبیق کرده جلو ببرند چه‌نتایجی بارخواهد آمد ؛ زیرا این‌راهی‌نیست که یك‌تن به‌تنهائی بتواند درآن قدم بردارد (دراستدلال هم همینطوراست) بلکه بایددر این‌راه کوششها وهنر افرادبه بهترین طرزی جمع‌وتقسیم شود و بعدباهم‌ترکیب گردد. زیرامردم فقط وقتی بقدرت‌خودپی‌می‌برند که‌بجای آنکه همه بیك‌کار بپردازند هرکسی‌کار معین ومحدودی انجام دهد (٥) . » علم عبارت است ازاطلاعات متشکل ؛ ولی‌خودآن نیزبایدمتشکل شود .

این تشکل باید بین‌المللی باشد ؛بایددرعلم مرزها ازمیان برداشته شود واروپایك وحدت معنوی بدست بیاورد . « نقص دیگری که‌من به‌آن‌پی برده‌ام این‌است که‌دانشگاهها ومدارس باهم‌خیلی‌کم ارتباط دارندخواه دریك مملکت وخواه درتمام اروپا . (٦) بگذارتا دانشگاههاموضوعات ومسائل را میان خود تقسیم کنند وبا هم در تتبع ونشرعلوم همکاری نمایند . این همکاریها وتشکیلات بدانشگاه ها چنان قدرت واعتمادی خواهد بخشیدکه آن را شایستهٔ نام‌مدینهٔ فاضله خواهد ساخت ، یعنی مراکز علوم‌دور ازاغراض وجانبداریهاکه

---

(۱) همان‌کتاب ، I .

(۲) Domitian ، امپراطور جبارروم‌که ازسال ۸۱ تا۹۶ بررم‌سلطنت‌کرد واواخرسلطنت‌او باب‌یرحمی وخونخواری توام بود وبدست غلامی کشته‌شد .

(۳) Commodus ، امپراطور خونخواررم (۱۹۲-۱٦۱).

(٤) In Nicbal ، II ، ٤ .

(٥) ارغنون نو ، I ، ۱۱۳ .

(٦) همان کتاب .

بر سرتاسر عالم حکومت می کند. بیکن « حقوق ناچیزی را که در علوم و هنر باستادان می دهند (۱) .» خاطر نشان می سازد وحس می کند که این امر تاوقتی که حکومت‌ها خود در شتهٔ تعلیم و تربیت را بدست بگیرند ادامه خواهد داشت «عقلای دوران قدیم و بهترین ادوار همواره از دولتها شکایت داشته‌اند که سرگرم قوانین خود هستند و تعلیم و تربیت را از نظر دور داشته‌اند (۲).» آرزوی بزرگ او این است که برای پیروزی بر طبیعت و بسط قدرت بشر باید علوم را بشکل اشتراکی واجتماعی درآورد.

همچنین او جیمس اول پادشاه انگلستان را مخاطب قرار می‌دهد وچون می داند که شاه از تملق خوشش می آید در اینکار زیاده روی می کند. جیمس اول درعین پادشاهی مردی دانشمند بود و بهمان اندازه که بتاج و تخت وشمشیر خود غره بود بقلم خویش نیز می نازید. از چنین شاه متبحر وفاضل بعضی انتظارات میرفت. بیکن درخطاب خود بپادشاه میگوید که نقشه‌ای که وی طرح کرده است یك وظیفه وعمل شاهانه (Opera basilica) است « در این عمل یك نفر فقط می تواند وظیفهٔ علاماتی را که بر سر چهارراهها برای نشان دادن طریق میگذارند انجام دهد ولی نمی تواند مردم را تا سرحد مقصود همراهی کند.» مسلم است که این عمل شاهانه مخارجی هم در بردارد؛ ولی « همچنانکه کارآگاهان وجاسوسان امراء ودولتها درازای تحصیل اطلاعات، وظیفه‌ای دریافت می‌دارند، شما نیز اگر می‌خواهید از دانستن مطالبی که ارزش دانستن را دارند بیخبر نمانید، باید اجازه دهید تا کارآگاهان وجاسوسان علم طبیعت وظیفه ای دریافت دارند. اگر اسکندر بدرخواست ارسطو مبالغی هنگفت دراختیار شکارچیان ومرغداران وماهیگیران و نظایر آن گذاشت، کسانیکه زوایای طبیعت را کشف می کنند بیشتر مستحق این گونه مبالغ می باشند (۳) .» با این اعانهٔ شاهانه احیای عظیم فلسفه ودانش در مدت کمی انجام می گیرد و بدون آن قرنها وقت لازم دارد.

آنچه در بیکن تازگی دارد این است که وی با اطمینان عجیبی پیروزی بشر را بر طبیعت پیشگوئی می کند «من کاملا متعهد می شوم که در این مسابقه هنر برطبیعت پیروز خواهد شد.» «آنچه بشر تاکنون انجام داده است بیعانه و پیش قسط آن چیزهائی است که باید انجام بدهد.» ولی این امید عظیم از کجا سرچشمه می گیرد ؟ مگر مردم درطی دوهزار سال در جستجوی حقیقت نبوده‌اند و در پی کشف راههای طبیعت نرفته‌اند؟ در صورتیکه در این مدت طولانی نتیجه‌ای باین خردی حاصل شده است پس این همه امید به موفقیتهای بزرك از کجاست ؟ بیکن جواب می دهد بلی، ولیکن روش پیشینیان نادرست و بیفایده بوده است. راهی که آنها می رفته‌اند به ترکستان بوده است نه به کعبه، ما نیازمند انقلاب بیرحمانه‌ای هستیم که باید در زمینه افکار وروش کار وتتبعات ما صورت گیرد. روش علمی ومنطقی ما باید بکلی دیگرگون شود. ما احتیاج به ارغنون نوی داریم که از ارغنون ارسطو بهتر بوده و برای دنیای وسیعتری ساخته شده باشد.

وبدین ترتیب بیکن اثر عالی خود را بمعارضه می‌دارد.

---

(۱) فزونی وارجمندی دانش، II، ۱.

(۲) فزونی وارجمندی دانش I،

(۳) همان کتاب، II، ۱.

ب ــ ارغنون نو

آنکه بیکن رازننده‌تر و تلخ‌تر از همه انتقاد کرده‌است میگوید : « نخستین کتاب ارغنون‌نو ، بزرگترین اثر بیکن است (۱).» هیچکس مثل او به‌منطق حیاتی نو نبخشیده است ، زیرا او«استقراء» را واردمیدان مبارزه کرده و برهمه‌پیروز ساخته است.اگر کسی میخواهد منطق بخواند باید ازاین کتاب شروع کند .«این قسمت ازفلسفهٔ بشری که‌مربوط به‌منطق است به‌مذاق اغلب مردم خوشایندنیست ؛ زیراآن رادام‌وتله‌ای میدانند که‌باباریك بینی وموشکافی پرخاروخس گسترده باشند ....ولی‌اگر بخواهیم‌درباره اشیاء ازروی‌ارزش واقعی آن حکم کنیم ، باید بگوئیم که‌علوم عقلی‌کلید بقیهٔ‌علوم دیگراست (۲).»

بعقیدهٔ بیکن ، فلسفه که‌مدتی مدید بیحاصل افتاده است نیازمند روش نوینی است که‌آنرا حاصلخیز وبارورسازد .اشتباه بزرگ فلاسفهٔ یونان این بود که‌آنهابه نظر بیشتر از مشاهده اهمیت می‌دادند . ولی‌فکر واندیشه باید معاون‌ومددکار مشاهده باشد نه‌جانشین آن . بیکن درنخستین بند ارغنون نوبالحنی که‌گوئی همهٔ ماوراء الطبیعه رابه مبارزه می طلبد می‌گوید :«انسان بعنوان مدیر ومبین طبیعت‌آن اندازه ازنظم طبیعت می‌تواندآگاه شودکه مشاهدات اوبوی اجازه می‌دهد ،ولی‌بیشترازآن نه‌میداند ونه‌شایستهٔ دانستن‌است.» حکمای‌پیش ازسقراط دراین باره عمیق‌ترازحکمای‌بعد ازاو بوده‌اند .مخصوصاًذیمقراطیس فکرش بیشتر متوجه واقعیات‌بود ودر آسمانها پرواز نمی‌کرد ،بنا براین جای‌شگفتی‌نیست که‌پیشرفت فلسفه بعدازارسطو اینهمه ناچیز بوده است ؛ زیرا روش ارسطورا بکاربسته است .« باروش ارسطو بدنبال اورفتن مثل‌آنست که‌بخواهندنور مستعاری‌را از نوراصلی بیشترسازند (۳) . »حال، پس ازآنکه دوهزار سال با ماشین اختراعی‌ارسطورمنطق‌بازی کردند ، فلسفه بروزی افتاده است که کسی آن را بدیدهٔ احترام‌نمی‌نکرد . تمام نظریات ومسائل ومباحث قرون وسطی باید بدورریخته شود وفراموش گردد ؛ بایدلوح ذهن رااز آنچه‌خوانده‌ایم بشوییم وبرورقی نوفلسفه‌ای ازنوبنویسیم .

بنابراین گام نخستین تصفیهٔ ذهن است . باید مانندکودکی صغیرازهمهٔ انتزاعیات وکلمات مختوم‌به ism بیگانه‌شویم . همه احکام‌پیش ازوقوع را بدور بیفکنیم. بایدبت‌های ذهن‌را سرنگون‌سازیم.

بت در اصطلاح بیکن عبارت است ازتصور باطلی از حقیقت وخیال محالی ازاشیاء (دربکار بردن این اصطلاح شاید تحت تأثیر مسلك پروتستان هاقرارگرفته که پرستش و عبادت تصویرها رابت‌پرستی‌دانسته‌منع میکردند). نخستین مسأله منطق‌آنست که‌چشمه‌خطاها واشتباهات راکور سازیم .آنگاه‌بیکن باروشی که بحقیقت شهرت یافته است ، اشتباهات و مغالطات راتحلیل می کند .کندیاك‌میگوید : «هیچکس بهتر ازبیکن به‌علل اشتباهات بشر پی نبرده‌است .»

بتهای‌قبیله نخستین‌اشتباهات انسان‌است ،یعنی‌اشتباهاتی که همه افراد انسان‌بالطبع

---

(۱) ماکوله ، صفحه ۹۲ .

(۲)فروغی‌وارجمندی دانش ، ۷ ، ۱ .

(۳) Valerius Terminus.

به‌آن دچار میگردند.» زیرا حواس انسان را بغلط مقیاس اشیاء دانسته اند (پروتاگوراس میگوید انسان میزان‌همه‌اشیاء است): برعکس همه‌مدرکات حسی‌وذهنی به انسان برمی گردد نه به جهان؛ ذهن انسانی شبیه آن آیینه‌های ناهمواری است که‌اشیارا برطبق خاصیت خود نشان می‌دهند و آن را ازشکل وصفت اصلی‌می‌اندازند (۱).» اندیشه های ما بیشتر تصویر خود ماماست نه‌آن‌اشیاء. «مثلا ذهن انسان بعلت خاصهٔ طبیعی خود بسهولت میخواهد اشیاء رامنظم تر و مرتب تر از آنچه هست بنمایاند از اینجا این وهم پیش آمده‌است که‌مدار اجسام سماوی دایرهٔ کامل‌است (۲).»

همچنین اگر ذهن انسانی مطلبی‌را باور کرد (خواه بعلت آنکه مردم آن‌را باور کرده و پذیرفته‌اند وخواه بعلت آنکه ازایمان به‌آن خوشی ولذتی‌حاصل‌می‌گردد)، میخواهد ازهرچیز دیگری برای‌تأیید واثبات آن استفاده کند واگر ادلهٔ قوی و براهین متعدد برخلاف آن‌وجودداشته باشد یامورد توجه قرار نمی دهد ویا ارزشی برای آن قائل می‌گردد ویا بانمسك بیك‌فرق جزئی میخواهد آن‌ادلهٔ‌را نفی کند وبدورا ندازد، این‌کاررا بدون تعقل و بررسی انجام‌می‌دهد تاآنکه ازعقیدهٔ قبلی خوددست بکشد وآن رافدای حقیقت وواقع بکند. شخصی را به‌معبدی رده میخواستند قدرت خدایان را وی‌نشان‌دهند وبه‌ایمان بیاورند، برای‌این کارلوحه‌های نذوکسانی‌راکه بعلت نذر برای خدایان ازطوفان نجات‌یافته بودند وی‌نشان می‌دادند، ولی‌او بهمهٔ اینها پاسخ‌بسیار خوبی‌داد وگفت: «پس لوحهٔ آنها که‌نذر کردند وباوجود این‌غرق‌شدند کجاست؟» تمام خرافات ازقبیل عقیده به احکام نجوم ورؤیاها و تفالات‌و غیب‌گوئیها وامثال آن‌بهم شبیه است. عقیدهٔ به‌این‌خرافات ازاینجا ناشی‌شده که فقط یك بارو یا در یك قضیه نتیجهٔ مثبت داده‌است ولی‌هیچکس دفعات بیشماری‌راکه این‌خرافات نتیجهٔ منفی داده‌است در نظر نمی‌آورد (۳).

مردم نخست مسأله‌ای را برطبق دلخواه خود تصدیق می کنند. آنگاه دنبال‌تجربه وآزمایش آن‌می روند؛ وپس ازآنکه آن‌را بامیل و هوس خود تطبیق کردند، همچون اسیری دررکاب خود می‌دوانند (٤).» خلاصه، «قوهٔ مدرکهٔ انسان نورمحض نیست بلکه با میل وهوی وهوس اودرهم‌آمیخته است؛ علمی که ازاین طریق بدست می آید باید «علم‌بر طبق دلخواه» نامیده شود... زیرا انسان آنچه رادوست دارد که‌حقیقت‌داشته باشد بزودی باور می کند وبآن معتقدمی‌شود (٥).» آیا اینطور نیست؟

بیکن دراینجا اندرزی شاهانه می‌دهد. «بطور کلی هرکه در بارهٔ‌طبیعت‌بکاوش‌می پردازد باید این دستوررا بعنوان‌قاعده بکاربندد: باید‌بآنچه ذهن برضایت ورغبت می گیرد وبرآن پایدارمی ماند؛ بسوء ظن نگریست؛ واگرچنین مسأله‌ای دقت وتوجه اورا جلب کرد باید آن را بوضوح وروشنی مطالعه کندونسبت به‌آن بیطرف بماند (٦).» نباید به قوهٔ مدرکه اجازه داد که ازجزئیات به‌کلیات پرواز کند وباجهش خود آن را تعمیم دهد...

---

(۱) ارغنون نو، I ٤۱.

(۲) همان کتاب، I، ٤٥.

(۳) همان‌کتاب، I، ٤٦.

(٤) همان کتاب، I ٦۳.

(٥ همان‌کتاب ٤۹.

(٦) همان کتاب، I، ٥۸.

نباید بذهن بال و پرداد بلکه باید برعکس به آن وزنه هائی آویخت تا آن را از جهش و پرواز بازدارد(۱) . » تخیل اگر فقط بعنوان آلت آزمایش و تجربه بکار برده شود، بزرگترین دشمن ذهن است .

بیکن اشتباهات قسم دوم را بتهای غار یا اشتباهات فردی وشخصی می نامد . «در درون هر کسی غار ویادخمه‌ای وجوددارد که نورطبیعت رامنکسر ساخته تجزیه‌می کند»؛ این غار ویادخمه صفات شخصی اواست که ناشی از طبیعت و تربیت وساختمان جسمی و روحی او باشد . مثلا بعضی ازاذهان اساساً تحلیلی هستند وهمه‌جا فروق واختلافات رامی بینند ، بعضی دیگر بالذات ترکیبی می باشند وشباهت‌ها رادرنظر می آورند ؛ بدین جهت از یکسو عالم ونقاش واز دیگرسو شاعر و فیلسوف بوجود می آید . همچنین « بعضیها سخت شیفته قدماء هستند و بعضی دیگر بشدت هوا خواه تجدد می باشند ؛ فقط عده معدودی هستند که میتوانند حدوسط رانگاهدارند؛ نه آراء درست قدماء رابدورمی اندازند ونه‌اختراعات‌صحیح‌نوین را مسخره می کنند (۲).» حقیقت باحزب‌ودارودسته سروکار ندارد.

قسم‌سوم ازاشتباهات، بتهای بازاری هستند که«ازمعاملات وروابط مردم بایکدیگر بوجود می آید ، زیرا اشخاص ازراه زبان باهم مربوط می‌شوند ؛ ولی کلمات ولغات برطبق فهم وذهن عوام ساخته شده‌است ، وازسوء تشکیل کلمات ووافی نبودن‌آنها موانع عظیمی درراه ذهن ایجادمی گردد (۳).» آنچه‌را نحویون با اطمینان دربارهٔ مصادراظهارمی کنند فلاسفه در مفاهیم لایتناهی بکار می برند، بااینهمه کسی معنی «لایتناهی» رانمی‌داند واصلا نمی‌داند که‌آیا چنین چیزی وجوددارد یانه؟ فلاسفه از«علت اولی‌غیر معلول» و «محرك‌اول غیرمتحرك »سخن می‌رانند ، ولی‌اینهمه پوششی است برای نهان داشتن بدن عریان جهل . کسی که این الفاظ رابکارمی برد وجدان گناهکار خودرا معرفی می کند ، هرذهن سلیم و قریحهٔ مستیم می‌داند که علتی بی‌معلول، ومحرکی غیرمتحرك وجودندارد . شاید احیاء عظیم فلسفه فقط این‌باشد که ازدروغ گفتن پرهیزشود .

« بالاخره بتهائی هستند که از اصول وعقاید گوناگون‌فلاسفه‌وقوانین غلط‌استدلال درذهن بشررخنه کرده‌اند.من‌اینهارا بتهای‌نمایشی‌می نامم ؛ زیرا بعقیدهٔ من تمام‌طرق‌مختلف فلسفی نمایشنامه‌هائی هستند که دنیاهای ابداعی خودرا به صحنهٔ نمایش می آورند .بازیهای این نمایش فلسفی دارای همان خصائص نمایشنامه های شعراء است ؛ یعنی داستانهائی است که بنابمیل‌ما برای‌نمایش‌ساخته‌شده‌است وفشرده‌تروظریف ترازحقایق‌تاریخی‌می باشد(٤).» جهانی که‌افلاطون شرح‌میدهدفقط ساختهٔ خودافلاطون‌است و بیشترازآنچه جهان‌را نشان‌دهد خود افلاطون را نشان می‌دهد .

اگراین‌بت هادر سرراه ماقرارگیرند وحتی‌بهترین رهروان رادرهرقدم دچارلغزش سازند ، نخواهیم توانست در جادهٔ حقیقت به‌پیشرفت نائل آییم . مابراههای نوین استدلال وآلات جدید معرفت نیازمندیم . «همچنانکه درصورت بکارنبردن قطب‌نما ، سر زمینهای

---

(۱) همان‌کتاب،I ۱۰٤ .

(۲) همان‌کتاب،I ٥٦ .

(۳)همان کتاب ، I ٤۳ .

(٤) همان کتاب،٤٤ .

پهناور هند غربی (مقصود آمریکاست . مترجم .) کشف نمی گردید ، جای شگفتی نخواهد بود که درصورت بکار نبردن وسایل و آلات اختراع و کشف علوم، پیشرفت زیادی در این زمینه نصیب مانشود (۱).» «جای شرمساری است که نواحی و مناطق مجهول کرهٔ زمین درعصر ما بسرعت کشف شود ولی مناطق کرهٔ معنوی هنوز محدود به همان کشفیات قدما باشد(۲). »

بالاخره اشکالات کارماناشی از پیروی از اصول قدما و بکاربستن قیاس است . برای آن بکشف حقیقتی موفق نمی شویم که اصول محترم ولی قابل بحث قدماء برای ما مبدأ غیر قابل تردید محسوب می شود و هرگز بخاطر ما خطور نمی کند که این اصول و مبادی را دوباره درمعرض تجربه و آزمایش بیاوریم . حال «اگر کسی با یقینیات آغاز کند به نتایج مشکوک خواهد رسید و اگر کسی خودرا راضی کند که باشك و تردید کاررا شروع نماید به نتایج یقینی منتهی خواهد .» (دریغا که نمی توان کاملا از این امر اجتناب کرد). در اینجا یك ملاحظهٔ عمومی در بارهٔ دورهٔ جوانی فلسفه جدید دیده می شود و در آن اعلامیهٔ استقلال فلسفهٔ نوین را می بینیم. دکارت هم بلافاصله ارلزوم «شك دستوری» سخن میراند و آن را جاروبی میداند که از پیش منزل را برای ورود اندیشهٔ راست و مستقیم تمیز و پاکیزه می سازد .

بیکن روش علمی بحث و تجسس را خیلی خوب وصف می کند . «میماند تجربهٔ ساده که اگر بدون ترتیب «اتفاقی» انجام گردد ، (تجربهٔ بی تعقل و بی دقت) نامیده می شود و اگر ازروی کنجکاوی عمل شود ، آزمایش نامیده خواهد شد .. روش درست آزمایش نخست شمعی راروشن خواهد ساخت (فرضیه) و بعد بوسیلهٔ این شمع راه نشان را خواهد داد (آزمایش را محدود و منظم خواهد کرد) ؛ آنگاه با آزمایش مرتب وقطعی ، نه سطحی و سرسری ، آغاز خواهد کرد و با آن اصول وقواعدی مقرر خواهد داشت واز روی این اصول وقواعد از نو آزمایش های دیگری شروع خواهد نمود (۳).» (بیکن در اینجا بطور صریح ولی غیر کافی احتیاج به فرضیه و آزمایش وقیاس را اعتراف می کند ؛ نظیر این درقسمتهای بعد(٤) که از نتایج آزمایشهای ابتدائی بعنوان «نخستین محصول» سخن می راند و آن را رهنمای جستجوهای بعدی می داند ، نیز دیده می شود . درصورتی که بعضی ازمنتقدین مدعی هستند که بیکن بکلی ازفرضیه وقیاس غافل مانده است .) باید بجای مراجعه بکتب ومنقولات ومسندات بسوی خود طبیعت برویم . «باید طبیعت رادرزیر فشار بگذاریم و آن رامجبور کنیم که حتی برضد خود شهادت دهد تابتوانیم آن را برای رسیدن به هدفهای خویش تحت اختیار داشته باشیم. ما باید از گوشه ای مواد لازم را جمع کنیم و آن را با تتبعات علمای اروپا متحد ساخته «تاریخ طبیعی» جهان را بنا کنیم.

ولی معنی استقراء «احصاء سادهٔ» مواد ومطالب نیست ؛ این امر نه آخر دارد و نه فایده . ازتودهٔ مواد نمیتوان علم ساخت . این مثل «شکار دریك منطقهٔ باز و نامحدود» است. باید میدان راتنگتر ساخته محصور کنیم تابتوانیم شکار خودرا بدست بیاوریم .روش استقراء باید متضمن فن طبقه بندی مواد وقضایا وحذف فرضیات باشد تاآنکه بعد ازحذف تاویلات و

---

(۱) فزونی وارجمندی دانش ، V ، ۲.
(۲) ارغنو نو ، I ، ۸٤ .
(۳) همان کتاب ، I ، ۸۲ .
(٤) همان کتاب ، II ، ۲۰.

تفسیرات گوناگون فقط یك‌فرضیه باقی بماند . شاید مفیدترین طریق دراین فن « جدول افزایش وکاهش » باشد . دراین فهرست اوضاع‌وصفات وحالاتی که‌باهم افزایش‌می‌یابندو یاکاهش پیدامی کنند درج می‌شودوازاینجا یك‌رابطهٔ علت ومعلولی میان پدیده هائی که با هم درتغییر وتبدیلند‌بدست می‌آید . برای مثال بیکن‌می‌پرسدحرارت چیست ؟آنگاه‌عواملی راکه باافزایش حرارت افزایش یافته‌و باکاهش آن کاهش می‌یابند ، جستجومی کند ، بعداز تجزیه وتحلیل طولانی یك رابطهٔ صحیح میان حرارت وحرکت پیدامی کند و این‌نتیجه را بدست می آورد که حرارت از اشکال حرکت است . این یکی از مساعی خاص معدود او در راه‌علم طبیعی است .

پس ازاینهمه تاکید وابرام‌درجمع وتحلیل‌و تجزیه‌موادوقضایا ، می‌رسیم‌به آنچه بیکن «صورت» پدیده‌ای که‌تحت مطالعه‌است می‌نامد یعنی‌طبع نهانی وجوهر باطنی آن. نظریهٔ صور بیکن خیلی شبیه نظریهٔ مثل‌افلاطونی‌است : یعنی فلسفه اولی دانش می‌باشد.« آنجا که از صورسخن می گوئیم مقصودماچیزی جز قواعد وقوانین‌فعل‌ساده‌ای که‌تشکیل دهندهٔ‌طبیعت ساده‌ای می‌باشد ، نیست ... بنابراین مقصود ازصورت حرارت یانور، قانون حرارت یا نور است (۱).» (سپینوزا درنظیر این‌معنی گوید که قانون دائره جوهر وذات آن‌است.)«زیرا گرچه در طبیعت‌چیزی جزاجسام مفردوجودندارد واین اجسام نتایج‌مفردی می‌دهد که‌مطابق باقوانین خاص آن است ؛ بااینهمه ، درهرشاخه‌ای ازعلم، بحث وکشف وتوسعهٔ‌این قوانین، پایهٔ هردوجنبهٔ نظروعمل‌است(۲).» نظر وعمل هریك‌بدون‌دیگری بیفایده وخطرناك‌است؛ علمی که نتیجهٔ عملی کلی نداشته باشد چیز بیرنك وبی‌خونی استوشایستهٔ بشریت نمی باشد. کوشش‌مادرراه یادگرفتن صوراشیاء بخاطرخودصورنیست ، بلکه‌بادرك صوروقوانین اشیاء میتوانیم اشیاء را ازنو مطابق میل خود بسازیم . بنابراین ریاضیات را برای آن میخوانیم که‌مقادیر وکمیات رابشناسیم وپلهابسازیم ؛ روانشناسی را برای آن‌تحصیل می کنیم که‌راه خودرا دربیشهٔ انبوه اجتماع پیداکنیم . همینکه علوم بقدرکفایت توانست صوراشیاء‌راجمع کند ، جهان دردست مابمنزلهٔ مادهٔ خام‌واولی‌خواهدبود که‌میتوانیم باآن‌هرگونه بهشتی که میل داشته باشیم‌بسازیم .

ج ـ مدینهٔ فاضلهٔ دانش

تکمیل علم‌به ترتیب فوق وتکمیل‌اجتماع ازراه بدست‌گرفتن زمام‌دانش بخودی‌خود مدینهٔ فاضله بوجودخواهدآورد.چنین‌است دنیائی که‌بیکن‌دررسالهٔ‌مختصرخودبنام« اطلانتیس نو» که‌آخرین اثراوست وآن رادوسال پیش‌ازمرگش منتشر کرده است وصف کرده‌است. بعقیدهٔ ولز این‌کتاب« بزرگترین‌خدمت‌بیکن بدانش»است(۳). دراین کتاب تصویراجتماعی را کشیده‌است که‌درآن علم‌مقام حقیقی خودرابدست آورده وحاکم برهمه اشیاء گشته‌است، اگر چه‌این تصویر کامل نیست وبصورت طرح‌وکرده است . درطی‌سه‌قرن سپاهی بزرگ‌از جنگجویان‌دانش که‌باجهل‌وفقر درجنك بوده‌اند ، این‌فرمان‌خیالی رامنظور نظرخودداشته‌اند.

---

(۱) همان کتاب ، II ،۱۳ ، ۷ .

(۲) همان کتاب ، II ، ۲ .

(۳) مختصر تاریخ جهان ، فصل ۳۵ ، قسمت ٦ .

دراین چند صفحه ماجوهرصورت فرنسیس بیکن‌را می بینیم ، قانون وجود وحیات‌و عمق‌روح وآرزوی دائمی‌اورا مشاهده می کنیم .

افلاطون دررساله طیماوس(۱)داستان کهنی ازسرزمین اطلانتیس نقل‌می کند که در اعماق دریاهای غربی فرورفته است . بیکن ودیگران آمریکای کشف‌شده از طرف کلمب وکابوت (۲) را بااین اطلانتیس کهن یکی می‌دانند ومیگویند این‌سرزمین‌عظیم‌درحقیقت‌در دریا فرو نرفته بوده است ، بلکه آنکه غرق شده بوده شجاعت و دلیری لازم برای سفر دریا بوده است . این اطلانتیس کهن کشف شدواگرچه ساکنان آن مردمی قوی‌بودند ولی چون بپایهٔ مردم مدینهٔ فاضلهٔ بیکن نمی‌رسیدند ، وی‌اطلانتیس نوی درنظر آورد.این‌جزیره در اقیانوس ساکن بود که‌درآن روزفقط ماژلان (۳) ودریك (٤) از این اقیانوس گذشته بودندبنابراین بقدری از اروپا دوربود وباندازه‌ای آگاهی‌از آن کم بود که‌برای جولان قوهٔ خیال کافی بنظرمی رسید .

داستان مانندقصه‌های بزرگ دی‌فو(٥) وسویفت (٦) ساده ولی هنرمندانه شروع می‌شود . «ما ازپرو(که‌درآن مدت یکسال تمام اقامت داشتیم) ازراه دریای جنوب بسوی چین وژاپون براه افتادیم .» سفرما بآرامی‌می گذشت و کشتی هفته‌ها برروی دریای بی‌پایان همچون نقطه‌ای برروی آینه راه‌می‌رفت ، درضمن خوار بارسیاحان نیز روبنقصان‌می نهاد. دراین میان بادهای سخت کشتیها رابی‌رحمانه بسوی‌شمال راند تاآنجا که ازمجمع‌الجزائر جنوب دور شده دردریای بی انتهای بی‌سروبنی افتادند .آذوقه دائما روبااتمام بود و مرض سرنشینان کشتی راتهدید می کرد . بالاخره هنگامی که‌همه‌دل بمرگ نهاده بودند ، دیدند که‌جزیره‌ای سبز وخرم ازدور نمایان شد . کشتی‌آنها بساحل نزدیك شد وسرنشینان آن مشاهده کردند که‌مردم جزیره وحشی نیستند بلکه مردم عادی هستند که‌لباسهای تمیزعالی پوشیده اند وآثارفهم وکیاست ازچهرهٔ آنها هویداست ، بآنها اجازه پیاده‌شدن دادندولی گفتند که‌حکومت بخارجیان اجازهٔ اقامت در جزیره نمی دهد ، با وجود این چون بعضی از سرنشینان مریض‌بودند اجازه یافتند که‌تابهبود آنان، در جزیره بمانند .

در طی هفته‌هائی که بیماران دوران نقاهت خودرا می گذراندند ، سیاحان بتدریج به‌رموز اطلانتیس نوپی‌بردند ، یکی‌ازساکنان جزیره بآنها چنین گفت : «هزارو نهصدسال پیش دراینجا پادشاهی بود که ماهمواره‌خاطرهٔ نیك‌اورامی‌پرستیم، نام اوسلیمان‌بودوواضع قوانین این سرزمین است ، تمام همت این شهریار دریا دل مصروف‌آن بود که قوم خود را

---

(۱) Timaeus بنده ۲٥ .

(۲) Cabot دریا نوردو نیزی‌که باپسرش درزمان هانری هفتم وهشتم پادشاهان‌انگلیس‌در سال ۱٤۹۷ مسیحی ارض‌جدید ولابرادوررا کشف‌کردند .

(۳) Magellan ملاح‌معروف‌پرتقالی (۱٥۲۱ - ۱٤۸۰) .

(٤) Drake ملاح بزرگ انگلیسی(۱٥۹٦-۱٥٤۰) .

(٥) Defoe نویسندهٔ انگلیسی (۱۷۳۱ - ۱٦٦۰)مؤلف‌روبنسون کروزئه .

(٦) Swift نویسندهٔ‌ایرلندی(۱۷٤٥-۱٦٦۷).

خوشبخت وسعادتمند سازد (۱) . » «درمیان کارهای عالی این پادشاه ـ یکی برهمه رجحان دارد و آن ایجاد مؤسسه نظم ویاجامعه است که بنام خانهٔ سلیمان نامیده می شود . بعقیدهٔ ما، این مؤسسه عالیترین چیزی است که بر روی زمین وجود دارد و روشنی بخش مملکت ماست (۲) . »

در اینجا بیکن بهوصف خانهٔ سلیمان می‌پردازد که‌چون خیلی مفصل ودرهم‌است‌از ذکر آن صرف‌نظرمی‌شود ولی فصاحت وشیوائی آن باندازه‌ای است که دشمن سرسخت‌او ماکوله در بارهٔ آن چنین حکم می کند : « در میان نوشته‌های بشری قطعه‌ای که ازجهت عمق حکمت وصفا وصراحت باین درجه ممتاز باشد نمی‌توان یافت . » (۳) خانهٔ سلیمان در اطلانتیس‌نو بمنزلهٔ پارلمان لندن‌است‌ومقر حکومت‌جزیره‌می‌باشد . ولی درآنجاسیاستمدار وبقول کارلایل «مردم برگزیدهٔ متکبر» و«لاف‌زنان ملی» ننشسته‌اند . احزاب‌ودسته‌های سیاسی وانتخابات حزبی واجتماعات وزدوخوردها و شعار ها و سرمقاله ها و خطابه ها و دروغگوئی ها وانتخابات درآنجا وجود ندارد . این روش های مصیبت بار دراذهان مردم اطلانتیس رسوخ نکرده است . آنجاروش حکومت مردم‌برمردم بوسیلهٔ بهترین مردم‌جاری است . آنجا حکومت اهل‌فن ومعماران ومنجمان وزمین شناسان و زیست شناسان و فیزیك دانان وعلمای شیمی واقتصاد واجتماع وروانشناسی وفلاسفه است . راه وصول به بالاترین مقام اشتهار علمی‌برای همه بازاست وفقط کسانی که این‌راه راطی کرده‌اند میتوانندبرمسند حکومت بنشینند . این‌طرز حکومت خیلی پیچیده و مفصل بنظر می‌رسد ولی متوجه باشید که‌اصلا درآن سیاستمداری وجود ندارد !

در حقیقت عدهٔ طبقهٔ حاکمه در جزیرهٔ اطلانتیس‌نو خیلی معدود است . این حـکام نمیخواهند برمردم حکومت کنند بلکه میخواهند برطبیعت مسلط کردند . «هدف مؤسسهٔ ما راه یافتن به‌راز اشیاء وعلم بعلل است ، میخواهیم دائرهٔ قدرت بشر را وسعت دهیم تاآنجا که آنچه درامکان است بفعل بیاوریم (٤) . » این است چکیدهٔ این کتاب وعقیدهٔ فرنسیس بیکن . وظایف حکومتها دراینجا چیزهای جزئی ازقبیل پرداختن به‌ستارگان ، استفاده از قدرت آب در صنعت ، معالجهٔ بیماریهای مختلف بوسیلهٔ گازها(۵) آزمایش برروی‌حیوانات برای استفاده ازآن درجراحی ، تتبع درعالم نبات‌وحیوان برای بدست آوردن انواع‌جدید وجز آن می‌باشد . « ما پرواز مرغان را تقلید می کنیم وتا اندازه ای هم در هوا پـرواز می‌نمائیم ؛ کشتیها وقایقهائی داریم که درزیر آب راه‌می‌روند . » تجارت خارجی داریم‌ولی نه‌برشیوهٔ معمول ؛ در جزیرهٔ ماآنچه تولید می گردد مصرف می‌شود وآنچه مصرف میشود تولید می گردد ، در اینجا برای بدست آوردن بازار های خارجی آمادهٔ جنك نمی گردند.

---

(۱) اطلانتیس‌نو ، چاپ‌دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۰ ، صفحهٔ ۲۰ .

(۲) همان‌کتاب ، صفحه۷.

(۳) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲۵ .

(٤) همان‌کتاب صفحهٔ ۳٤ .

(۵) مقایسه‌شود بامقالهٔ نیویورك تایمز ، ۲‌مای ۱۹۲۳ ، دربارهٔ‌گزارش‌شیمی دانان‌وزارت جنك راجع به‌معالجهٔ امراض بوسیلهٔ گاز های جنگی .

«بازرگانی ما برای طلا و نقره وجواهر وابریشم وادویه وغلات ومواد دیگر نیست بلکه برای اول ما خلق‌الله یعنی نـور است ، نوری کـه بـا آن همهٔ اکناف جهان روشن می گردد (۱) .» این «بازرگانان نور» اعضای خانهٔ سلیمانند ؛ درهر دوازده سال آنان‌را بدیار خارج می‌فرستند تادر میان اقوام خارجی تمام جهان متمدن زندگی کنند ، زبانشان‌را یاد بگیرند وازعلوم‌وصنایع وادبیاتشان آگاه شوند تاهنگام‌برگشت ، پس‌از دوازده‌سال، کشفیات خودرا به‌رهبران خانهٔ سلیمان‌گزارش‌دهند . پس از مراجعت آنها عده‌ای دیگراز طالبان‌علوم‌رابجای‌آنان بخارج گسیل می‌دارند . بدین طریق‌بهترین چیزهای جهان‌دراسرع اوقات وارد اطلانتیس نومیشود .

خلاصه ، مادر اینجا طرحی از مدنیهٔ فاضله که آرزوی هر فیلسوفی است می‌بینیم ـ قومی که در آرامش ورفاه بوسیلهٔ خردمندترین مردم‌رهبری می‌شوند . آرزوی هرمتفکری آنست که علماء جای سیاستمداران را بگیرند . چرا مدنیهٔ‌فاضله پس‌از اینهمه تجسم وتصور هنوز در مرحلهٔ خواب وخیال مانده است ؟ آیابرای این است که متفکرین بیشتر در عالم افکار وخیالات سیر می کنند واین افکار وخیالات ازعالم واقع دور است و نمیتوانـند تحقق پیدا کنند ؟ یابرای آن است که جاه‌طلبی و تنگ چشمی ارباب هوس و شهوت برآرزو های عالی وشریف فلاسفه ونیکمردان می‌چربد ؟ یا برای آن است که هنوز عـلم بسرحد کمال و اوج اقتدار نرسیده است ؟ وفقط امروز فیزیك‌دانان وعلمای شیمی واهل فن‌پس ازملاحظهٔ نقش مهم علم‌در صنعت وجنك ، موقع‌مهمی درصحنهٔ‌اجتماع بدست می‌آورند وروبه‌آینده‌ای می‌روند که در آن‌قدرت متشکل‌آنها دنیارا مجبور به‌اطاعت وپیروی از آنان خواهدساخت؟ شاید هنوز علم شایستهٔ سیادت برجهان نیست، ولی درآیندهٔ نزدیکی خواهد بود .

۵ ـ انتقاد

حال به‌بینیم که این فلسفهٔ بیکن چه ارزشی دارد ؟

چیز تازه‌ای بدست می‌دهد ؟ بعقیده ما کوله استقراء بنحوی که بیکن شرح می‌دهد تازگی ندارد وشایستهٔ توجه واعتنای زیاد نیست چه‌رسد باینکه بخواهیم برروی آن بنائی بسازیم . «از روزی که عالم آفریده شده است همه‌کس ازصبح‌تاشام روش استقراء رابکار می‌برد . آنکه نان ماهی نمی‌خورد برای‌آنکه می گوید برای‌مضراواست زیرا هروقت زیاد خورده معده‌اش بیشتر درد کرده، وهروقت کمترخورده درد معده کم شده، وهروقت‌نخورده معده‌اش اصلادردنکرده ؛ بدون توجه‌درعمل، تمام‌جداول ارغنون نورابکار بسته است(۲).» در جواب‌این سخن بایدگفت که کم کسی بدقت جدول «افزایش وکاهش» بیکن رابکارمیبرد وهمهٔ مردم باآنکه دردمعده‌شان روزبروز شدت می‌یابد باز نان ماهی را می‌خورند . اگر هم‌مردم عاقل شوند وبدون توجه واز پیش‌خود جدول «کاهش و افزایش» رابکار برندباز چیزی از ارزش بیکن نمی کاهد . مگر منطق چیزی جز دسته بندی وجمع‌وترتیب‌آزمایش‌و روش های عقل است ؟ هرطریقه وروشی عبارت ازاین است که قواعد وقوانین هنرچند تن‌را بشکل علمی درآورد تابرای‌همه‌قابل استفاده باشد .

---

(۱) اطلانتیس‌نو ، صفحهٔ ۲٤
(۲) کتاب ماکوله ، صفحهٔ ٤۷۱

ولی آیا این دسته‌بندی وجمع و ترتیب، خاص‌خود بیکن است ؟ روش سقراط ، روش استقرائی نبود ؟ ارسطو درزیست شناسی استقراء رابکار نمی‌برد ؟ راجـر بیکن اینهمه از استقراء ستایش وتمجید نمی‌کرد درصورتی که فرنسیس بیکن آن‌را تبلیغ می‌نمود ؟گالیله روشی راکه علم امروز بکار می‌برد بهترمعین‌نکرده است ؟ دراپاسخ باید گفت آنچه‌در بارهٔ راجر بیکن گفته شدکاملا صحیح است وآنچه دربارهٔ گالیله اظهارگردید صحتش کمتر است وآن ارسطوکمتر ازآن وآن سقراط از همه‌کمتر است . گالیله بیشتر هدف علم را ترسیم کرده است نه‌روش آن‌راوپیش از متأخرین غرض ریاضی وکمی جمع و ترتیب تمام‌آزمایش ها ونسب رانشان داده است . ارسطو هنگامی روش استقراء رابکار بسته است که چاره‌ای جزآن نداشته است ونیز در جائی که ماده ازمیل او، یعنی استنتاج نتایج خاص از فرضیات کلی ، متابعت ننموده است . سقراط نیز روش اسقراء و جمع مواد را زیاد استعمال نکرده است و آنچه بیشتر انجام داده تجزیه و تعـریف و روشن ساختن معانی کلمات و مفاهیم بوده است .

بیکن مدعی‌اصالت‌واقعی که‌ازهیچ‌جاسرچشمه نگرفته باشدنبوده است، مانندشکسپیر بانظر بلندی از هرخرمنی‌خوشه‌ای چیده‌است. ولی‌اوهم‌مثل شکسپیر هرچه‌را بعاریت‌گرفته زیباتر وبهتر ساخته است . هر کسی مأخذ وتتبعی‌دارد وهرعضوحیاتی باید ازجائی‌غذابدست بیاورد ولی آنچه لازم است بکند این است که این غذا را خوب هضم کند وآنرا به‌گوشت وخون مبدل سازد . چنانکه راوله‌میگوید :« بیکن مشاهدات هیچکس راتحقیر نکرده است وهر جا شمعی دیده مشعل خودرا ازآن روشن ساخته است (۱) .» با اینهمه بیکن به‌دیون خود معترف است : اوبه «روش مفید بقراط (۲) » اشاره می کند وبدین ترتیب مارادرست به‌سر چشمهٔ‌استقراء منطقی یونانیان رهبری‌می کند ونیز می گوید :«افلاطون (مابغلط بجای آن‌سقراط می گوئیم) مثال‌خوبی ازاستقراء وتتبع جزئیات بدست می‌دهد. گرچه‌روش‌او گیج کننده است ودارای قدرت وثمر نیست (۳) .» اوبحث‌ازدیون خودرا به‌پیشنیان‌حقیرمیشمارد؛ مانیز غلودر این باب‌را ناچیز می‌شماریم .

ولی باید دیدکه آیاروش بیکن صحیح‌است ؟این‌روش‌درعلوم جدید ثمر بخش‌است؟ نه : بطورکلی علم جمع مواد « تاریخ طبیعی »واستفاده ازآن رابا جدول پیچ‌درپیچ‌ارغنون نو بکار نمی‌بندد بلکه روشی ساده بابهترین نتایج درپیش می گیرد و آن روش فـرضیه ، قیاس ، آزمایش است . مثلا هنگامی که داروین عقیدهٔ مالتوس را در بارهٔ افزایش جمعیت مطالعه‌کرد (یعنی فرضیه‌ای‌که افزایش‌جمعیت بیشتر ازافزایش مواد حیاتی است) ،خواست تاآن رادر بارهٔ موجودات‌آلی امتحان‌کند . ازاین فرضیه یك‌نتیجه احتمالی استنتاج‌کرد و آن اینکه هجوم جمعیت برای تحصیل مواد غذائی مستلزم تنازع برای بقاء است. درنتیجهٔ این مبارزه‌آنچه اصلی‌است باقی‌می‌ماند ، ودر نتیجه درهر نسلی هریك از انواع بیشتر با محیط سازگارمیشود؛ وپس ازآنکه بافرضیه واستنتاج میدان مشاهده ومسألهٔ خودرامحدود

---

(۱) بنقل J. M . Robertson در«مقدمه آثار فلسفی فرنسیس بیکن » ؛ صفحهٔ ۷ .
(۲) فزونی وارجمندی دانش ،IV ، ۲ .
(۳) Fil . Lab ·ad fin

ساخت، بسوی «چهرهٔ بی‌چین‌وچروك»طبیعت بر گشت‌و بیست سال باشکیبائی تمام به آزمایش استقرائی مواد پرداخت . همچنین اینشتاین پس‌از آنکه خود دریافت و یااز نیوتون گرفت که انتشار نور بخط مستقیم صورت نمی گیرد بلکه بخط‌منحنی است ، این نتیجه را استنباط کرد که آنچه ماظاهراً بنا بفرض انتشار نور بخط مستقیم ستاره‌ایرا دروضعی معین می بینیم ، در حقیقت درآن وضع ومحل نیست بلکه کمی نزدیك به‌آن ویا درکنار آن است . پس‌از آن ازتجربه‌ومشاهده، برای آزمایش صحت این‌استنتاج استفاده کرد . روشن است که عمل‌فرضیه وتخیل بیشتراز آن‌است که بیکن فرض میکرده‌است وروش وطریقهٔ علم مستقیم‌تر ومحدودتر از آنچیزی است که درطرح بیکن دیده می‌شود . خود بیکن پیش‌بینی می کرد که روش او روزی از ارزش خواهد افتاد . امروز طرق علمی و عملی نوی کشف شده است که بهتر از آن طریقه‌ای است که بیکن دراثناء سر گرمیهای سیاسی خود پیدا کرده بود . «قرنها لازم است تااینگونه امور بحد نضج و کمال برسد .»

حتی شیفتگان هوش وقریحهٔ بیکن نیز باید اعتراف کنند که او هنگام وضع قوانین دانش ، علوم زمان خود رادرست درنظر نیاورده است . او کپرنیك را ردمی کند و کپلر و وتیخوبراهه رانمی‌شناسد ؛ به‌ژیلبرت بی‌اعتنا است وظاهراً ازکار های هاروی ناآگاه‌است. درحقیقت او گفتار را بر کردار ترجیح میداد وشاید وقت تتبعات پر زحمت را نداشته است . هنگام مرگش کارهای فلسفی وعلمی اودر هم وقطعه قطعه ومملو ازمکررات وتناقضات و آمال دور و دراز ومقدمه وپیش گفتار بود . Ars longa, vita brevis کارطولانی استو زمان کوتاه است : چنین است سرنوشت غم‌انگیز تمام مردان بزرك .

حال اگر بخواهند به‌چنین کسی کـه اینهمه گرفتاری‌داشته وتوانسته است در میان اشتغالات‌ملال‌انگیزوطاقت‌فرسای‌سیاسی ، ازاحیای فلسفه سخن بگوید،آثار پهناور وانبوه شکسپیر رانسبت دهند ، وقت دانشجویان رابا سخنان دور و دراز تئوری بافان بیکار ضایع کرده‌اند . شکسپیر فاقد فلسفه وتبحری است که صفت بارز وممتاز این صدراعظم انگلیس بود . شکسپیر ازهر علمی اطلاعات سطحی داشت که فقط بچشم میخورد ولی در هیچیك از آنها استاد نبود . ازهر علمی که میخواهد سخن بگویدماننديك متفنن حرف می‌زندنه‌مانند يك متخصص . اومعتقد به‌احکام نجوم است :«این خطهٔ پهناوری که ستارگان بر بالای آن رموز واسرارآن‌تراشرح‌می‌دهند(۱) .»دائماً اشتباهاتی‌می کند که‌ممکن‌نیست‌چنین‌اشتباهاتی ازبیکن سربزند : هکتور (۲) اواز ارسطونقل قول میکند و کوریولانوس (۳) اوبه‌کاتون اشاره می نماید : لوپرکالیارا(٤) يك‌تپه‌می‌داند وازقیصر (٥)آن‌اندازه اطلاع دارد که کسی ممکن‌است ازخواندن‌تاریخ مختصرعالم تألیف ه .ج . ولزبدست بیاورد . دائماً ازروزگار جوانی خود و تلخیهای ایام ازدواج سخن می‌راند . گاهی مرتکب ابتذالات و اقوال شرم

---

(۱) ۱۵ .

(۲) Hector پهلوان افسانه‌ای ترواکه بنا به افسانه ها قرنها پیش ازارسطو می‌زیسته .

(۳) Corialanus سردار رومی درقرن پنجم پیش ازمسیح ؛کاتون‌که ازعظمای روم بوددر قرن سوم ودوم پیش‌از مسیح می‌زیسته .

(٤) Lupercalia اعیاد دورهٔ بت‌پرستی رم‌که بفرمان پاپ درقرن‌پنجم منسوخ شد .

(٥) Caesar

آور وجناس بازی میشود که ازتفریحات یك نفر پسر قصاب وعیاش استراتفوردی (۱) بعید نیست ولی از یك‌فیلسوف آرام وسرد انتظار نمیرود . کارلیل‌شکسپیر را بزرگترین‌صاحب هوش می‌داند ولی باید اورا بزرگترین صاحب تخیل و تیزبین ترین افراد دانست . او روانشناسی بود که هیچ‌چیز از زیردست اودر نمی‌توانست برود ولی فیلسوف‌نبود. ساختمان فکری او دارای هدف واحدی برای زندگی و بشریت نبود . درعشق ومسائل مربوط به‌آن غوطه‌ور بود وبقول مونتنی فقط هنگامی که دلشکسته می‌شد از فلسفه یاد میکرد . بعلاوه او مردی شادخوار وعیاش بود وآن عشق به اصلاح که موجب علو مقام امثال افلاطون و نیچه و بیکن گردید دراو وجودنداشت .

عشق به‌وحدت واینکه می‌خواست بالهای نبوغ وحدت بخش خودرا بر روی صدها علم بگستراند ، مایهٔ ضعف وقدرت بیکن است . اومیخواست مانند افلاطون «مردی باشد که بانبوغ عالی خوداز بالای‌تپهٔ‌بلندی برهمه چیز نظر اندازد .» اودر زیربار فشاروظایفی که برخود تحمیل کرده‌بود خردشد . شکست اوقابل اغماض‌است زیرا بار سنگینی برداشت. نتوانست درارض موعود علم وارد شود ولی همانطورکه لوح‌قبر کاوله میگویداو بالاخره توانست‌در کناری بایستد واز دورعلائم بارز وصفات اصلی‌را نشان دهد .

اهمیت غیرمستقیم عمل او کم نیست . آثار فلسفی اوگرچه امروزکم خوانده‌میشود ولی روزی «بزرگترین اذهانیرا که جهانرا بحرکت درآوردند ، بحرکت درآورد (۲).» اوسخن‌گوی خوش بینی وتصمیم عهد رنسانس بود . هیچکس مثل او متفکران دیگر را تحریض واغراء نکرده است . درست است که جیمس پادشاه پیشنهاد اورا مربوط به‌حمایت از دانش ردکرد ودر بارهٔ ارغنون‌نو گفت که «مثل‌رحمت خداوندی ازحوصله ادراك‌بیرون است» ؛ ولی درسال ۱۶۶۲ مردم بهتری انجمن سلطنتی را تأسیس کردندکه بزرگترین همکاری علمای جهان درآن صورت گرفت . آنها بیکن‌را‌نمونه خود قرارداده والهام بخش خود دانستند . آنها امیدوار بودندکه این مؤسسه انگلیسی راهرا برای همکاری علمای اروپا که در «فزونی وارجمندی دانش» پیشنهادشده است ، باز میکند . ووقتی که مغزهای بزرك عهد روشنائی فرانسه کار عظیم فرهنگی دائرةالمعارف را شروع کردند ،آنرا به فرنسیس بیکن اهداء نمودند . دیدرو در مقدمهٔ آن چنین نوشت : « اگر ما در این موفق‌شویم، مدیون بیکن صدر اعظم خواهیم بودکه‌نقشهٔ جهانی‌قاموس‌علوم وهنررا‌ریخت، در عصری که علم وهنر بمعنی واقعی خود وجودنداشت. این‌نابغهٔ بزرك در زمانی که‌نوشتن تاریخ آنچه معلوم بود مقدورنبود ، تاریخ آنچه راکه باید دانسته ومعلوم شود نوشت . » دالامبر بیکن‌را «بزرگترین وجهانی ترین وخطیب‌ترین فلاسفه» نامید ، کنوانسیون (٤) آثار بیکن رابخرج دولت‌چاپ ومنتشر کرد .(٤) همه مادّه وجریان اندیشهٔ انگلیسی از فلسفهٔ بیکن پیروی نمود . تمایل بیکن به‌فهم ساختمان جهان برطبق نظریهٔ‌ذیمقراطیس ،به

---

(۱) Stratford ازبلاد انگلستان ومولد شکسپیر .

(۲) ماکوله ، صفحهٔ ۴۹۱ .

(۳) Convention . انجمن انقلابی‌که از۲۱ سپتامبر۱۷۷۲تا۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ برفرانسه حکومت کرد .

(٤) Nichol ، II ، ۲۳۵.

منشی اوهوبس اجازه داد که ازیك نظریهٔ مادی کامل ودقیق،کارخود راآغاز کند لاك از روش استقرائی او ، بفکر روانشناسی تجربی افتاد که محدود به مشاهده و ازقید الهیات وماوراء الطبیعه آزاد بود . تاکیدات اودر بارهٔ «فائده» و«ثمر»، دربنتام بصورت عقیدهٔ اصالت نفع درآمد .

هرجا که فکر تسلط وتحکم ، برفکر توکل و تسلیم غالب می‌آمد ، نفوذ بیکن در آنجا محسوس بود . اوصدای‌تمام‌اروپائیانی بود که قارهٔمستور ازجنگل خود رابه‌سر زمین علم وهنر تبدیل کردند وقطعه خاك کوچك خود را مـرکز جهان ساختند . بیکن میگوید : «افرادبشر حیوانات دوپانیستندبلکه خدایان‌جاودانی هستند .» آفریدگار جهان‌برماروحی عطاکرده است که باهمه جهان برابر است ولی بهمه جهان قانـع نیست .» همه چیز برای انسان مقدور است . روزگارهنوزدردورهٔ جوانی است، چند قرن‌دیگربما بدهید تاما برجهان مسلط شویم وهمهٔ اشیاء را ازنو بسازیم . شاید مادر انجام‌کار ، درسی‌راکه ازهمه شریفتر وعالی‌تر است یاد بگیریم وآن اینکه‌انسان نبایدباانسان دیگر درجنك وجدال باشد بلکه باید باموانعی بجنگدکه طبیعت برای تسلط برانسان دراختیار دارد . باز دریکی ازبهترین نوشته های خود میگوید :«بد نیست که بدانیم درانسان سه‌قسم جاه‌طلبی موجود است که به ترتیب درجات است . نخستین آنکه کسی بخواهد قدرت رادر‌وطن خود بسط دهد . این‌یك امر متبذل وفاسدی است . دوم‌آنکه بکوشد تاقدرت خود را بر ممالك دیگر تحمیل کند . البته این ازاولی بالاتر است ولی باز با شهوت توأم است . سوم آنکه سعی کند تا قدرت وتسلط بشررا برجهان وطبیعت مسلم سازد ؛ بدون شك این‌سالم تـرین وشریفترین اقسام است (۱) .» سرنوشت بیکن چنین بودکه این‌جاه طلبیهای متخاصم دردرون او برای تسلط برروح اوبا هم‌در جدال باشند وآن را قطعه قطعه کنند .

۶ ـ خاتمه

«مردمی که به مناصب ارتقاء می‌یابند ، سه بار در اسارت وبندگی هستند : بندگی سلطان وقت یا دولت ، بندگی شهرت و وجهه میان عوام ، بندگـی مشاغل ؛ واز این‌رو نه خودشان آزاد هستند و نه وقتشان و نه عملشان . رسیدن به چنین مناصبی کوشش و رنج فراوان‌میخواهدومردم باهموار کردن اینهمه‌رنج برخودمیخواهند رنجهای بیشترو بزرگتری را تحمل‌کنند وبا ناشایستگی هامیخواهند ناشایستگی های دیگر بدست آورند . زیر پای ارباب مناصب همواره‌لغزان است وعزل ازاین‌مقامات یابمنزلهٔ سقوط ویادر محاق‌وگمنامی افتادن است (۲) .» این‌است خلاصهٔ مبهمی از پایان کار بیکن !

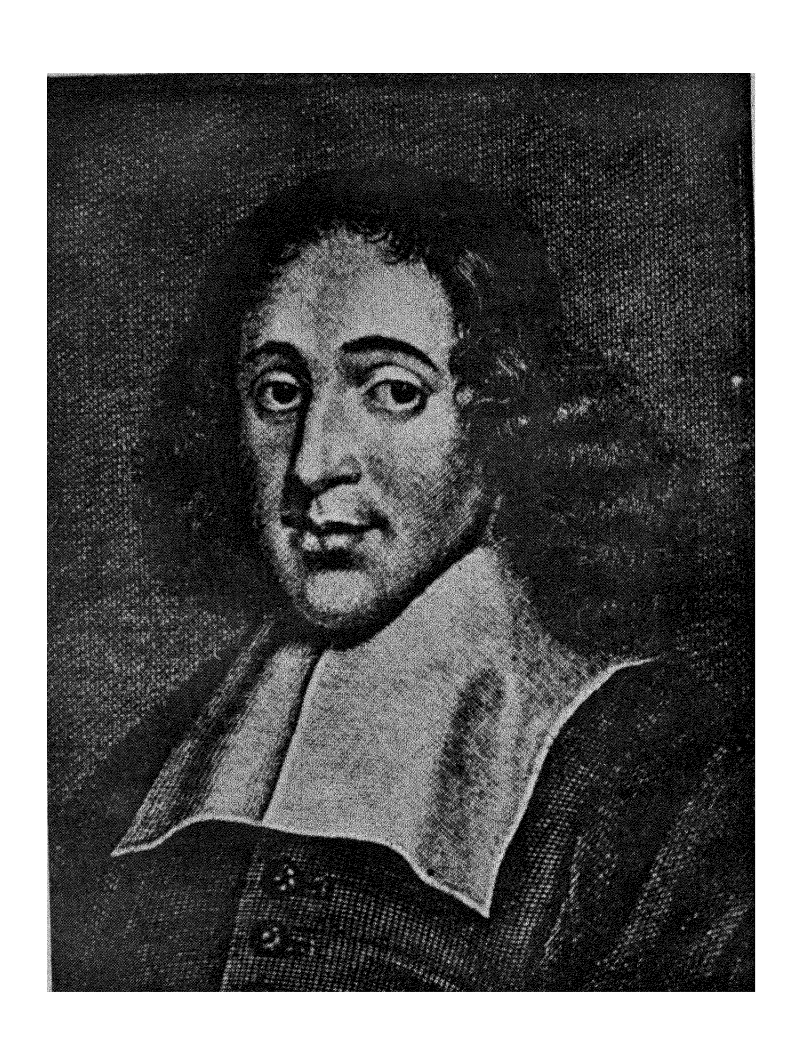
گوته میگوید : «بزرگی وفضایل مرد ازخود اوست ولی نقائص اوناشی از زمان اوست»این گفته باروح زمان سازگار نیست ولی درمورد بیکن کاملا صادق‌است .آبوت(۳) پس‌ازیك‌مطالعهٔ‌منصفانه دراخلاق‌کلی درباریان الیزابت،به‌این‌نتیجه می‌رسدکه تمام‌شخصیت های بارز اززن ومرد، همه‌شاگرد ماکیاول بوده‌اند . روجرآشام درقطعهٔ سست ذیل چهار صفت اصلی راکه در دربار الیزابت لازم شمرده میشد شرح میدهد :

---

(۱) ارغنون نو ، I ، ۱۲۹ .

(۲) مقالهٔ «دربارهٔ مقامات عالیه» .

(۳) فرنسیس بیکن ، فصل I .



Tuus amicissimus et servus
Paratissimus

B. despinoza

باروخ سپینوزا

متولد ۱۶۳۲ ــ وفات ۱۶۷۷ در آمستردام



Leibniz

گوتفرید ویلهلم ، بارون فن لایب نیتز
متولد ۱۶۴۶ درلایپزیک ، وفات ۱۷۱۶ در هانور
« دست دوزی از انیه فیکوه »

هر که خواهد که بود در دربار | چار خصلت بودش جمله ضرور
چاپلوسی و فـریب دگـران | پس دروغ و عدم شرم حضور
وانکه زین چار یکی کم دارد | می کنندش ز در کاخ بـدور

در آن روزگار پرجوش وخروش ، عادت بر این جاری بود که قضاة از کسانی که بدادگاه مراجعه میکنند «تحفه و پیشکش» بپذیرند • بیکن دراین موضوع از زمان‌خویش بالاتر نبود وچون‌همواره عایدات‌چندسال بعدرا قبلاً خرج‌می کرد ، نمیتوانست زیاد دستکار ودقیق بماند ، این چیز مهمی نبود ، ولی اوپس از واقعهٔ اسکس دشمنان زیادی پیدا کرده بود و خود نیز همواره با نیش زبان دشمنان خود را آزار میداد . یکـی از دوستان او ویرا ازاین‌کار برحذر داشته و گفته بود : « مردم در دربار میگویند که اگر شما همواره تیغ زبان را برضد آنان کشیده دارید ،آنها نیزهمین‌کاررا دربارهٔشماخواهندکرد . (۱)» ولی او به‌این تذکرات گوش نداد . بنظر میرسید که شاه نظرلطف خاصی باو دارد . در سال۱۶۱۸ بعنوان بارون وروﻻم ودرسال ۱۶۲۱ به‌لقب ویسکونت‌سنت‌آلبانس مفتخر شده بود وسه سال بود که بمقام صدارت عظمی رسیده بود .

ضربت ناگهان بروی فرودآمد . درسال۱۶۲۱ یکی ازشاکیان ناراضی اورا متهم کرد که برای تسریع درمحاکمه مبلغی پول ازاوگرفته است . این امر معمولی بود ؛ ولی بیکن حس کرد که دشمنـان وی برای سقوط او ازاین واقعه استفاده خواهندکرد. اوبخانه رفت ودرانتظار حوادث نشست وچون‌فهمید که‌دشمنان اوباصدای بلند عزل وی‌راخواستارند «اقرار وبندگی عاجزانهٔ خود را» بحضور شاه فرستاد . شاه در برابر پارلمان غالب سر تسلیم فرودآورد، باآنکه چندی پیش بیکن بشدت وسرسختی تمام ازشاه دربرابرپارلمان دفاع کرده بود . اورا به‌زندان فرستادند ولی پس از دو روز از زندان رهائی یافت و شاه جریمه سنگینی راکه بوی تحمیل کرده بودند بخشید . غرور اوکاملا جریحه دارنشده بود. دراین باب می گوید : «من درستکار ترین قاضی بودم که انگلستان دراین پنجاه سال‌دیده بود ولی این درست ترین حکمی بود که پارلمـان درعرض دویست سال صادر کرده بود.»

پنج سال ازعمررا که برای اوباقی مانده بود در گمنامی‌وآرامش درخانهٔ خودبسر برد . دراین مدت دچارفقری شد که تاآنوقت ندیده بود، ولی‌درعوض باتعقیب فلسفه‌خودرا تسلی می‌داد . دراین پنجسال‌بزرگترین آثار خودرا بزبان لاتین نوشت«فزونی وارجمندی دانش» ، مقالات خودرا با اضافات منتشر کزد ، قطعه‌ای نوشت بنـام « جنگل جنگلها ، Sylva Sylvarum» وتاریخ هانری هشتم‌را تألیف کرد . افسوس میخورد که چرازودتر سیاست را ترك نکرده وتمام وقت خویش راصرف علم و ادب ننموده است. تاآخرعمر با علم سروکار داشت ومانند یك سرباز درمیدان جنگ ازدنیا رفت . درمقاله‌ای که «دربارهٔ مرگ» نوشته‌است آرزومیکند که مرگ او « درهنگامهٔ کار و تتبع صورت گیرد ، مانند کسی که درعین نشاط زندگی زخمی برداردو بزحمت زخمی‌راکه باوخورده‌است‌حس کند.» مانند قیصرآرزوی اوبرآورده شد .

---

(۱) آبوت درکتاب فرنسیس‌بیکن ، صفحهٔ۱۳ ، تبصره .

درسال۱٦۲٦هنگامیکه سواراسب ازلندن به‌هایگیت(۱) میرفت، این مسأله بخاطر اوخطور کرد که گوشت تا چه اندازه میتواند در برف محفوظ بماند و فاسد نشود. تصمیم گرفت همانندم این‌موضوع راتجربه کند. در کنار کلبه‌ای ایستادومرغی خرید.همانجا کشت و درمیان برف گذاشت. دراین میان لرزه وضعف براومستولی شد چنانکه نتوانست تاشهر برگرددودرآن نزدیکی به‌قصر لردآروندل(۲) رفت وهمانجا به‌بستر افتاد. هنوزاززندگی چشم نپوشیده بود وبخوشحالی نوشت که «تجربه قرین موفقیت بود.» ولی این‌آخرین کار او بود. تب نامنظمی که در عمر خود بآن دچار بود قوای او را تحلیل برده بود و چنان ضعیف شده‌بود که نتوانست بامرض مبارزه کند و بیماری تاقلب اوراه یافت و در ۹ آوریل ۱٦۲٦درشصت‌وپنجسالگی درگذشت.

دروصیت نامهٔ خود این سخنان غرورآمیز وعالی را نوشت: «من روح خودرا به‌خدا، جسم خویش‌را به‌گور ونام خویش را به‌قرنهای بعد واقوام جهان تقدیم می کنم.» اقوام جهان وقرنهای بعد این هدیه را پذیرفتند.

Lord Arundel (۲) · Highgate (۱)

فصل چهارم

سپینوزا

۱ ـ تاریخ وشرح حال

الف ـ سرگذشت پرحادثهٔ قوم یهود

تاریخ قوم یهود اززمان دربدری به‌بعد ، ازقسمتهای حماسی تاریخ اروپاست . پس ازآنکه رومیان درسال ۷۰ مسیحی اورشلیم راگرفتند ، قوم یهود ازخانهٔ مسکونی‌خودرانده شد . ازراه بازرگانی‌وگریز، درمیان تمام اقوام جهان وتمام قطعات عالم پراکنده گشتند. پیروان مذاهب بزرگ ـ مسیحیت واسلام ـ که کتب مقدس و داستانهای آنان ازیهود مایه گرفته بود ، این قوم را زیرشکنجه گرفتند ودست‌به کشتارآنان زدند . طریقهٔ فئودال‌آنان را ازتملك اراضی محروم ساخت . جامعهٔ اصناف وپیشه‌وران،آنان را ازپرداختن به صنعت منع کرد . درمحله های مخصوص یهودکه لبریزازجمعیت بود محصور شدند و هرآن تحت تعقیب بودند . مردم باآنان بد رفتاری می‌کردند وشاهان اموالشان را تصاحب می‌نمودند . با سرمایه وتجارت خود شهرهائی بناکردندکه برای تمدن ضروری بود . ازجوامع نفی و اخراج می‌شدند ودائم مذمت ودشنام می‌شنیدند . بااینهمه، بدون هیچ تشکیلات سیاسی‌حتی بدون یك زبان مشترك وبدون هیچ قانونی که آنان را به‌وحدت اجتماعی ملزم سازد ، این قوم عجیب‌خودراجسماً وروحاً حفظ کرد، نژادوفرهنگ‌خویش‌راکاملاً وبدون‌نقص‌نگاهداشت، با عشق رشك‌آوری همهٔ آداب وسنن قدیم خودرا محافظت نمود ، و با شکیبایی و تصمیم منتظرنجات و رهایی خود گردید وروز بروز برعدهٔ افرادآن افزوده‌گشت و با پروراندن نوابغی درهر زمینه‌ای برای‌خود شهرت وافتخارکسب کرد وپس از دوهزارسال سرگردانی با پیروزی بخانهٔ قدیمی و فراموش نشدنی خود برگشت .کدام درام می‌تواند در فراوانی درد ورنج وتنوع صحنه‌هاوجلال ودقت اجراء، باآن یهود برابری کند ؟کدام داستان‌خیالی می‌تواند بااین داستان حقیقی رقابت نماید ؟

دربدری یهود قرنها پیش ازسقوط بیت‌المقدس آغاز شده بود . قوم یهود ازبنادر صوروصیداوبنادر دیگرخارج شده بتمام‌سواحل مدیترانه عزیمت میکردند . آتن‌وانطاکیه واسکندریه وقرطاجنه ورم ومارسی‌وحتی اسپانیای دوردست، مقصدآنها بود . بعد ازانهدام معبد، پراکندگی یهود بشکل مهاجرت های عظیم درآمد . بالاخره این‌مهاجرت دوجریان مختلف بخودگرفت . یکی‌درطول دانوب و رَین وبعداً بداخل‌لهستان وروسیه ، ودیگری بسوی اسپانیا وپرتقال وزندگی باعربهای فاتح(۷۱۱ مسیحی). قوم یهود دراروپای‌مرکزی به تجارت وپرداختن به‌امور مالی مشخص بودند . دراندلس بسهولت علوم ریاضی و طبی و

فلسفی عرب را فرا گرفتند وفرهنگ خاص خود را در مدارس بزرگ قرطبه و برسلونه و اشبیلیه توسعه دادند. درهمین شبه جزیره بود که درقرون دوازدهم و سیزدهم مسیحی سهم عمده‌ای در نقل فرهنگ قدیم وشرق به‌اروپای غربی برعهده گرفتند. موسی(۱) میمونی (۱۲۰٤ـ۱۱۳۵) بزرگترین طبیب عصرخود در شهرقرطبه شرح معروف خود را برتوراة بنام دلالةالحائرین نوشت. درشهر برسلونه هاسدائی کرسکاس(۲) (۱۳۷۰ـ۱۴۳۰) با کفریات وسخنان الحادآمیزخود تمام عالم یهودرا تکان داد.

یهودان اسپانیا همواره درپیشرفت وترقی بودند تاآنکه درسال۱۴۹۲ فردیناند غرناطه را فتح کرد و تمام عربها را از اسپانیا بیرون ریخت. یهودان شبه جزیره که در زیر لوای محبت مسلمانان فاتح آسوده و آزاد میزیستند ،دچار محنت تفتیش عقاید(Inquisition) گردیدند و مجبور شدند که یکی از دوراه را برگزینند: یا غسل‌تعمید کرده بمذهب مسیح درآیند ویا از اموال خودچشم پوشیده راه دیار دیگردرپیش گیرند. کلیسا با این خصومت عنیف با یهود موافق نبود و پاپها دائماً بر ضد این وحشیت اعتراض میکردند ولی پادشاه اسپانیا خیال میکرد که میتواند کیسهٔ خود را از اموال یهود که بصبر و دقت جمع آوری شده بود پر سازد. تقریباً در همانسال که‌کلمب آمریکا را کشف کرد، فردنیاند یهود را کشف نمود.

اکثریت یهود شق بدتررا انتخاب کردند ودرخارج اسپانیا در جستجوی پناهگاهی برآمدند. بعضی درکشتی نشسته بوی بندر ژن و دیگر بنادر ایطالیا رهسپار گشتند ولی همه جا از ورود آنان ممانعت شد وبالاخره در حالی که با فقر ومرض دست بگریبان‌بودند بسواحل افریقا رسیدند. آنجا نیز اغلب آنها عرضهٔ هلاك و دمارگشتند زیرا بومیان‌خیال میکردند که اینها جواهرات را بلعیده اند. برخی ازآنها را در ونیز پذیرفتند. مردم ونیز میدانند که تا چه حد قدرت دریایی آنها مدیون یهودیان است. عدهٔ دیگر مخارج مسافرت کلمب را دادند (که احتمال میرود خود او از این قوم بوده است) بامید آنکه شاید ایـن ملاح بزرك مسکن جدیدی برای آنها پیدا کند. عدهٔ زیادی از آنان در کشتیهای بی دوام آن عصر بر روی اقیانوس اطلس براه افتادند و در میان انگلستان و فرانسه که هردو با آنان خصومت می ورزیدند، بسرزمین هلند رسیدند. هلند سرزمینی کوچك بود ولی مردم بلند همتی داشت بهمین جهت یهودا را با خوشی پذیرفتند. در میان ایـن دسته از یهودان پرتقال خانواده ای بنام (Espinoza) اسپینوزا وجود داشت.

پس ازآن اسپانیا راه انحطاط در پیش گرفت‌وهلند رو به پیشرفت نهاد. یهودیان درسال ۱۵۹۸ نخستین کنیسهٔ خودرا در آمستردام بپا کردند وپس ازآنکه هفتاد و پنج سال سال بعد خواستند کنیسهٔ دیگری که مجلل‌ترین کنایس‌اروپا بود بنا کنند، همسایگان مسیحی آنها در این اقدام کمك مالی کردند. اگر بخواهیم از صورت های چاق وچلهٔ بازرگانان و ربیون یهودآنزمان که باکلك رمبراندت جزوآثار جاودانی درآمده‌اند، حکم کنیم‌باید بگوییم که قوم یهود در آنعصرحقیقةً خوشبخت بوده اند. ولـی در اواسط قرن هفدهم،

۱ـ مقصود ابوعمران موسی بن میمون عبدالله القرطبی الاندلسی است.

۲ـ Hasdai Crerscas، متکلم یهود اهل برسلونه.

حوادثی که درداخل کنیسه رخ داد،این آرامش رابهم زد . اوریل آکوستا(۱) جوان پرشور یهودی که مانند بعضی از یهودیان دیگر بدون تردید تحت نفوذ شك و تردید عهد رنساس قرار گرفته بود ، رساله ای نوشت و درآن شدیداً بعقیدهٔ بمعاد و عالم آخرت حمله کرد . این روش با آیین قدیم یهود مباینت‌حتمی نداشت ولی‌ارباب کنیسه اورامجبور کردند که در ملأ عام از گفتهٔ خود برگردد ، زیرا عقاید او نفرت مسیحیان هلندراکه این همه به یهود نیکی کرده بودند ولی باآنچه باروح مسیحیت مغایر بود شدیداً مخالفت می‌نمودند، برمی‌انگیخت . طرزتوبه دادن اواین‌طور بود که برآستانهٔ کنیسه خوابید واعضاء روحانی کنیسه از روی بدن اوگذشتند . اوریل آکوستا پس از تحمل این رنج وتوهین بخانهٔ خود رفتو عبارات زننده و شدیدی بر ضد عاملین این امر نوشت وبعد خود راکشت (۲).

این واقعه در سال ۱٦٤۰ اتفاق افتاد . دراین هنگام باروخ اسپینوزا «بزرگترین یهودیان عصر جدید» (۳) وبزرگترین‌فلاسفهٔ قرون جدید، کودکی هشت‌ساله بود وشاگرد وفا دار کنیسه بشمار میرفت .

ب ـ دوران تعلیم و تربیت سپینوزا

این‌سرگذشت پرحادثهٔ قوم یهوداساس وپایهٔ ذهن وروح اسپینوزاگردید . اگرچه اسپینوزا ازجامعهٔ یهود طرد شد ولی خود او یهودی ماند وخللی در آن راه نیافت . پدراو بازرگانی بود که همواره در امور خودکامیاب بود ولی با اینحال پسر جوان او میل بکار های تجارتی نشان نداد و ترجیح داد که وقت خود را در درون کنیسه یا در دور وبرآن بگذراند و در مطالعهٔ تاریخ و دین قوم خویش غرق شود . آثار هوش وذکاوت از جبین‌او میدرخشید و پدر ومادر او امیدوار بودند که وی در آینده روشنی بخش جامعه و دین یهود گردد . بزودی از مطالعهٔ توراة بقرائت تفاسیر دقیق و صحیح تلمود پرداخت وپس ازآن سرگرم نوشته های میمونی ولوی بن جرسون وابن عزرا (٤) وهاسدای کرسکاس گردید، وولع شدید او تا فلسفهٔ عرفانی ابن‌جبرول (٥) وعلوم غریبهٔ موسی‌قرطبی بسط یافت .

عقیدهٔ موسی قرطبی دائر بروحدت خدا وجهان نظر او را جلب کرد و عقیدهٔ ابدیت عالم را در آثار بن جرسون تعقیب کرد واز هاسدای کرسکاس این رأی راگرفت که عالم بمنزلهٔ جسم خداست . درکتاب میمونی بحث نیمه مساعدی در بارهٔ عقیده ابن رشد مبنی بر اینکه بقاء امری غیر شخصی است دید، ولی ملاحظه کرد که درکتاب‌دلالة الحائرین حیرت بیش از دلالت و رهنمایی است ، زیرا سؤالاتی که این ربّی بزرك طرح کرده بود ، بیش‌از اجوبه بود. پس از مطالعهٔ کتاب میمونی، سپینوزا متوجه‌شدکه تناقضات واباطیل عهدعتیق در مغزاو رسوخ کرده ولی‌جوابها وحل این تناقضات راکه میمونی گفته بودفراموش نموده

---

(۱) Uriel a Costa

(۲) گوتزکوو (نویسندهٔ آلمانی) از این داستان درامی ساخته استکه هنوز جزو منابع اروپائی محسوب میشود .

(۳) رنان درکتاب Marc Aurèle ، پاریس، نشر Calmann – Levy صفحهٔ ٥٦ .

(٤) ابو اسحق ابراهیم بن المجید بن عزرا عالم یهود اهل‌طلیطله متوفی‌در۱۱٦۷ مسیحی.

(٥) ابوایوب سلیمان بن یحیی بن جبرول فیلسوف وشاعر یهود متوفی دربلنسیه (۱۰٥۸)

است . ماهرترین مدافعان یك دین، بزرگترین دشمنان آن هستند ؛ زیرا مهارت و موشکافی آنها هر لحظه ذهن را برمی‌انگیزد و ایجاد شك و شبهه میکنند . این حال در تفاسیری که ابن عزرا نوشته بود بیشتر از آن میمونی بود؛ زیرا ابن عزرا مسائل دین کهن را بوضوح شرح داده بود ولی غالب آن را بی جواب گذاشته بود . هرچه اسپینوزا بیشتر میخواند و می اندیشید ، یقینیات سادهٔ او بیشتر بشك و تردید مبدل میشد .

کنجکاوی وی را وادار کرد تا آثار متفکران مسیحی را دربارهٔ مسائل مهمی از قبیل ذات خداوند و سرنوشت بشر مطالعه کند . او نزد معلم هلندی بنام فان دن انده(۱) شروع بتحصیل زبان لاتین کرد و از این رو دریك میدان وسیع تری از آزمایش ودانش وارد شد . این معلم جدید خود نوعی از الحاد داشت و حکومتها و عقاید وآراء را انتقاد میکرد و مردی ماجراجو بود تا آنجاکه از کتابخانهٔ خود پا بیرون نهاد و در توطئه‌ای برضد پادشاه فرانسه شرکت کرد و بهمین جهت درسال ۱۶۷٤ بدارآویخته شد . وی دختری ماه رخسار داشت که عشق او در دل سپینوزا با عشق سپینوزا بفراگرفتن لاتین رقابت میکرد . حتی یك دانشجوی امروزی نیز میتواند بهمین‌علت بفراگرفتن زبان لاتین مبادرت ورزد . ولی دختر جوان چندان پابند امور معنوی نبود که بخاطر آن از امور دنیاوی‌چشم بپوشد و همینکه خواستگار دیگری با سرمایهٔ بیشتری پا بمیدان نهاد؛ سپینوزا در نظراو حقیر نمود، شکی نیست که قهرمان ما در همین هنگام فیلسوف گردید .

بهرحال او لاتین را فراگرفت وازآنراه به میراث افکار اروپایی درقدیم وقرون وسطی دست یافت . ظاهراً عقاید سقراط وافلاطون و ارسطورا ازنظر گذرانید ولی عقاید اصحاب جوهر فرد ازقبیل ذیمقراطیس وابیقور ولوکرسیوس را ترجیح داد و رواقیون در ذهن او اثر عمیق از خود بجاگذاشتند . آثارفلاسفهٔ اسکولاستیك را مطالعه کرد ونه تنها اصطلاحات آنها را قبول کرد بلکه روش استدلال هندسی آنان را نیزپذیرفت ، یعنی در استدلال از اصول‌متعارفه شروع میکرد، بعدبه تعریف‌میپرداخت وپس ازآن قضیه رامطرح مینمود و سپس آنرا ثابت کرده بعد به تبصره‌وفرع روی می‌آورد . همچنین آثار برونو (۱۵٤۸-۱۶۰۰) را مطالعه کرد ،برونو سرکشی بودکه « برف کوههای قفقاز نمی‌توانست آتش سوزان اورا خاموش کند» . حیران وسرگردان از زمینی بسرزمین دیگر و ازآیینی بآیین دیگر میرفت وهمواره «از آن دری که بیرون رفته بود وارد میشد» وتجسس وحیرت او بیشتر میگشت . بالاخره محکمهٔ تفتیش عقاید او را محکوم کردکه « با راحت ترین و سهل ترین طرق ممکن و بدون خونریزی » کشته شود ، یعنی زنده در آتش بسوزد . چه افکار و اندیشه‌های فراوانی دراین ایطالیایی خیال پرور وجود داشت! نخست عقیدهٔ اصلی وحدت: یعنی‌تمام حقایق دارای ذات واحد و اصل واحد هستند و خدا با جهان یکی است . همچنین بعقیدهٔ برنو، روح و ماده یکی هستند وهرجزئی از حقیقت از دوامر مادی و روحی ترکیب یافته است و این ترکیب تجزیه بردار نیست . بنابراین، غرض از فلسفه عبارت است از مشاهدهٔ وحدت درکثرت ، روح در ماده وماده درروح ؛ ونیز عبارت است از پیداکردن ترکیبی که درآن تمام متضادات وتناقضات با هم یکی شده‌اند ونیز مقصود از فلسفه‌رسیدن

---

۱ -Van den Ende

ببالاترین درجهٔ معرفت وحدت کلی است که مساوی است باعشق بخدا . هریك ازاین افکار و اندیشه ها جزئی از ساختمان افکار سپینوزا را تشکیل دادند .

بالاخره بالاتر از همه او تحت تأثیر دکارت (۱۶۵۰ ـ ۱۵۹۶) بود که پدر فلسفهٔ اصالت اندیشه و اصالت ذهن درفلسفهٔ جدید اروپایی بشمار میرود (در مقابل بیکن که پدر فلسفهٔ عینی و اصالت واقع بود) . هستهٔ مرکزی افکار دکارت در نظر مریدان فرانسوی و مخالفان انگلیسی او ، اولویت ضمیر ووجدان بود . در قضیه‌ای که بظاهر درست می نماید می‌گوید که ذهن خودرا بلاواسطه ومستقیم در می‌یابد ولی هیچ چیز دیگر را باین ترتیب نمی تواند دریابد و علم ذهن به عالم خارج بوسیلهٔ جهاتی است که از راه حواس‌ومدرکات وارد ذهن میگردد وهرفلسفه‌ای (گرچه درباب تمام امور شك وتردید داشته باشد) بایداز خود ذهن شروع کند . نخستین استدلال او سه‌کلمه بود (Cogito ergo Sum) «می اندیشم پس هستم» . شاید دراین مبدأ حرکت اثری ازنفوذ عقیدهٔ اصالت فرد عهد رنسانس باشد؛ محققاً این فکر مانند جعبهٔ سحرانگیز نتایج زیادی در نظریات قرون بعد تولیدکرد . بعد بازی بزرگ بحث معرفت آغاز میشود(۱) که بوسیلهٔ لایب نیتز ولاك و برکلی و هیوم و کانت یك نزاع سیصدساله تولید نمود و تمام فلسفهٔ جدید را زیر ورو کرد .

ولی این قسمت از آراء دکارت نظر سپنیوزا را جلب نکرد ؛ او نمیخواست در دهلیز پرپیچ وخم بحث معرفت‌گم شود . آنچه جلب نظر اورا کرد این عقیدهٔ دکارت بود که یك ذات بسیطی هست‌که تمام‌اشکال وصور عالم ماده درتحت‌آن است و یك ذات‌بسیط دیگری هست‌که تمام صورعالم روح در زیر آن قرار دارد . این جدایی میان دوذات‌نهائی عشق سپنیوزا را بروحدت، مورد حمله قرار میداد و بمنزلهٔ بذر پرحاصلی برای‌خرمن‌افکار او گردید .

دکارت میل داشت که تمام عالم را بجز خدا وروح باقوانین مکانیکی وریاضی‌تفسیر کند ؛ اصل این عقیده از لئونارد داوینچی وگالیله بود وشاید انعکاسی از پیشرفت‌ماشین وصنعت‌درشهرهای ایطالیا بود؛ این عقیده نیز جلب توجه سپنیوزا را نمود. دکارت‌میگوید (تقریباً همانطور که اناك‌گوراس در دوهزار سال قبل‌گفته بود) القاء یك فشار اصلی از جانب خدا موجب میگردد که ازذات بسیطی که نخست بشکل نامنظم‌بود (مثل فرضیهٔ‌سحابی لاپلاس وکانت) تمام آثار و نتایج نجومی و ارضی ومادی تولید شود تمام حرکات حیوانات وحتی حرکات بدن انسان ازقبیل دوران دم و اعمال انعکاسی بعقیدهٔ دکارت حرکات ماشینی و مکانیکی‌هستند، همهٔ جهان و تمام ابدان در حکم ماشینی هستند ولی در خارج از جهان خدائی هست و در درون هربدنی روح مجردی وجود دارد .

دراینجا دکارت متوقف میشود ولی سپنیوزا باحرارت جلو میرود .

---

(۱) بحث معرفت در زبانهای اروپایی تقریباً بشکل Epistemologyاست ومشتق‌است‌از کلمهٔ (Logos) یعنی منطق و(Episteme) یعنی معرفت ، وعبارت است از شناختن اصل وطبیعت و ارزش معرفت .

ج ـ تکفیر و اخراج از جامعهٔ یهود

چنین بود مقدمات و اسباب معدّهٔ جوانی که بظاهر آرام می نمود ولی در باطن سخت درهیجان و اضطراب بود و درسال ۱۶۵۶ (تولد او بسال ۱۶۳۲ بود) به‌تهمت کفر و الحاد بدادگاهی که از شیوخ کنیسه تشکیل شده بود ، کشیده شد . شیوخ کنیسه از او پرسیدند که آیا راست است که بدوستان خود گفته است که عالم ماده بمنزلهٔ بدن خداست ؛ وفرشتگان زادهٔ خیالاتند وروح همان حیات است و کتاب عهد عتیق سخنی در بارهٔ بقاء و خلود نگفته است ؟

ما از پاسخهائی که سپینوزا داده است اطلاعی نداریم . همینقدر میدانیم که باو گفتند اگردست کم‌درظاهر ایمان ووفاداری خودرا به کنیسه یهود حفظ کند ، هرسال‌مبلغی در حدود ۵۰۰ فلورن باو بدهند (۱) ؛ ولی او این پیشنهاد را نپذیرفت و در ۲۷ جولای ۱۶۵۶ باتمام تشریفات و آداب مبهم عبری ازجامعهٔ یهود طرد وتکفیر شد. « هنگامی که لعنت نامه‌را می خواندند نفیر و آهنگ طولانی یك‌بوق بزرگ کم کم ضعیفتر میگردید؛ روشنائی های فراوان که‌درآغاز تشریفات ، مجلس را منورساخته بود ، یکی پس‌ازدیگری خاموش میشد تا آنکه بالاخره همگی خاموش شدند وهمهٔ جمع در تاریکی فرو رفت واین رمزی بود براینکه نور حیات معنوی شخص تکفیر شده به‌ظلمت مبدل شد.» (۲)

فان فلوتن، صورت لعنت نامه را بدست میدهد : (۳)

شیوخ مجمع روحانیان باین وسیله باطلاع میرسانند که پس از آنکه اطمینان کامل حاصل کردند که باروخ سپینوزا دارای‌عقاید و اعمال ناشایستی است ، نخست بطرق ومواعیدگوناگون کوشش‌کردند تا او را از این راه بد برگردانند ولی از هدایت او براه راست عاجز شدند و بر عکس روز بروز اطمینان بیشتری پیدا کردند که‌وی عقایدکفر آمیزخطرناکی دارد وآن را بابیشرمی درمیان مردم نشر و تبلیغ میکند و بسیاری ازاشخاص قابل اعتماد وعادل در حضور سپینوزای‌مذکور باین امر شهادت دادند . بهمین جهت‌کاملا مجرم شناخته شد . بنا براین ؛ مسأله کاملاً درحضورمجمع روحانیان مطرح شد وهمه باتفاق آراء رأی دادند که سپینوزای مذکور را لعن و تکفیر کنند واو را از قوم اسرائیل قطع و جدا سازند وبا لعنت‌نامهٔ ذیل او را لعن و نفرین نمایند :

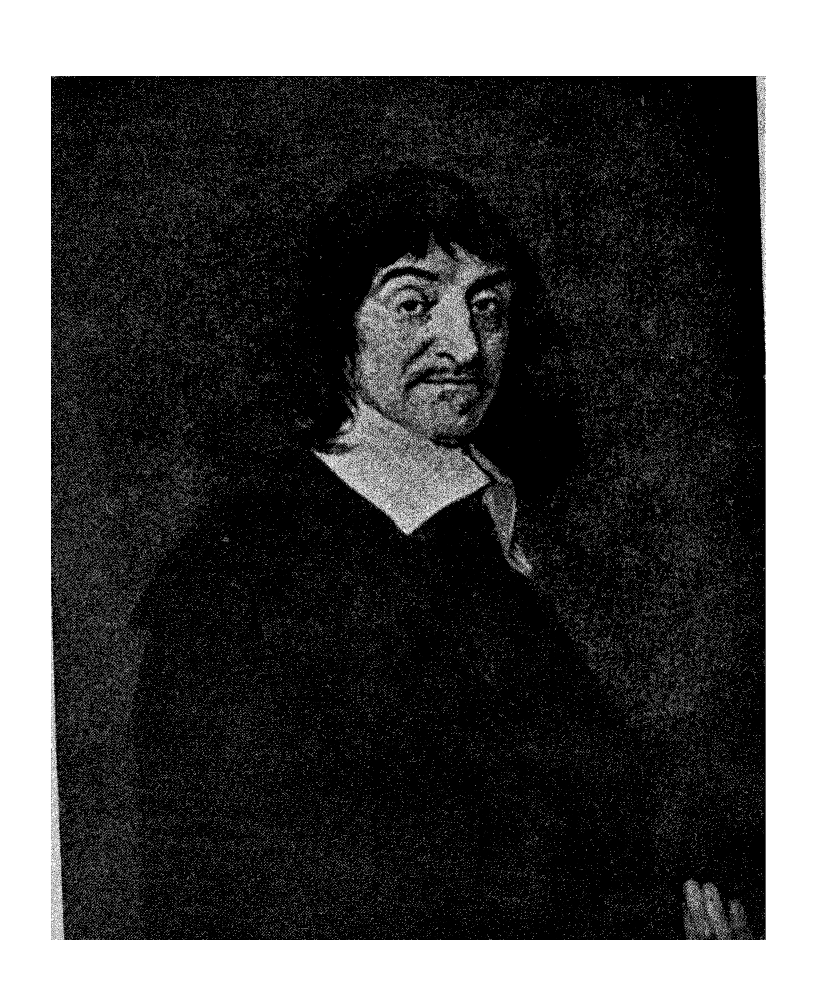
بنا بحکم فرشتگان و دستور اولیای دین ، ما همه اعضای مجمع روحانیان : در حضور کتب مقدسی‌که ششصد وسیزده حکم دارد باروخ سپینوزا را لعن وتکفیر و تفسیق می‌کنیم و او را بهمان نحو لعنت می‌نمائیم‌که الیشع فرزندان راکرد و تمام نفرینهای مذکور در سفر احکام را در حق وی جاری می سازیم . لعنت و نفرین باد براو در شب ودر روز ، در خواب و بیداری ، در حال دخول وخروج ؛ خدا هرگز او را نبخشد و نپذیرد ؛ آتش خشم وغضب خدا اورا فراگیرد وتمام‌نفرینهای مذکور در سفر احکام را براو‌نازل‌کند، نام اورا از آسمانها بزداید ؛ خدا او را بعلت اعمال زشتش از تمام طوایف اسرائیل براند و نفرین سماوات راکه در سفر احکام مذکور است بر او بارکند؛ و تمام‌کسانی‌که بخدا ایمان آورده اند آمرزیده شوند ؛

---

(۱) Graetz درکتاب تاریخ یهود ، نیویورك ، ۱۹۱۹ ؛ جلد۵، صفحهٔ ۱۴۰ .

(۲) Willis , Benedict de Spinoza, London , 1870, P, 35.

(۳) ازترجمهٔ Willis ، صفحهٔ ۳۴ .



Vostre tres obeissant et
tres passionné serviteur
Descartes

رنه دکارت

متولد ١٥٩٦ در لاهای ، وفات ١٦٥٠ در استکهلم

« نقاشی از « فرانس هالس » درموزهٔ لور پاریس »



سپینوزا
در حالیکه از اتحادیه یهود در « آمستردام » رانده میشود

باین وسیله باطلاع همه میرسانیم که هیچکس نباید با او گفتگو کند ،کسی نباید با او مکاتبه داشته باشد ؛ هیچکس نباید باو خدمتی کند ، هیچکس نباید با او درزیر یك سقف بنشیند،کسی نباید بیشتر از چهار ذراع باو نزدیك شود . هیچکس نباید نوشته ای را که اواملاکرده است ویا بدست خود نوشته است بخواند .

نبایددر بارهٔ شیوخ کنیسه بشتاب‌حکم کنیم ؛ زیرا آنها درموقعیت باریکی گیر کرده بودند . شك نیست که آنها در اخذ تصمیمات شدید در بارهٔ خارج شوندگان از دین مردد بودند ؛ زیرا نمیخواستند آن بلا را که محکمهٔ تفتیش عقاید اسپانیا بسر آنها آورده‌است بر دیگران روا دارند . ولی آنها فکر میکردند که حق شناسی دربارهٔ میزبانان هلندی چنین‌حکم‌میکند که باید مردی را که با شك وتردید خود ضربت‌قاطعی برمسیحیت ویهودیت وارد می‌آورد ، تکفیر و اخراج کرد . درآن زمان مذهب پروتستان آن مذهب سهل‌سمحی که بعداً شد ، نبود . جنگهای مذهبی هرمذهب را در چار دیوار عقاید خود محبوس کرده بود و هرمذهبی عقاید خود را سخت عزیزومحترم میداشت زیرا بخاطر آن خونهای‌زیادی ریخته شده بود . روسای هلندی دربارهٔ قوم یهود که درپاداش آنهمه گذشت ، در یك‌نسل آکوستاو در نسل دیگر سپینوزا را بیرون داده بود ، چه میگفتند ؟ علاوه براین ، در نظر شیوخ اتفاق‌کلمه در دین تنها وسیله‌ای بود که میتوانست قوم کوچك یهود را در آمستردام از تشتت وانشعاب حفظ کند وآخرین وسیلهٔ حفظ وحدت و بقای قوم یهودبود که درسراسر عالم پراکنده شده بود . اگر آنها برای خود دولت خاص و قوانین خاصی میداشتند که در داخل مردم را باتفاق و بهم پیوستگی ملزم سازد و درخارج دیگران را بحفظ احترام‌خود وادارد ، بیشتر گذشت واغماض میکردند ؛ ولی دین آنها هم عقیده آنها بود وهم وطن آنها ؛کنیسه هم‌مرکز اجتماعی وسیاسی‌آنان بود وهم معبد وپرستگاه آنان ؛کتاب توراة که سپینوزا بآن اینهمه حمله میکرد « وطن منقول » این قوم محسوب میشد ؛ آنها فکر میکردند که در چنین وضعی کفر و الحاد خیانت است و اغماض وگذشت از آن در حکم خودکشی .

ممکن است کسی بگوید که‌آنان میبایستی با تمام‌این خطرات دلیرانه روبرو شوند و سپینوزا را تکفیر نکنند. ولی حکم دیگر بهمان اندازه سخت است که ازپوست خودبیرون آمدن . شاید منسح بن اسرائیل (۱) رئیس روحانی تمام یهودیان امستردام ، میتوانست‌راه حلی برای‌آشتی‌دادن اولیای‌کنیسه با فیلسوف جوان پیداکند ؛ ولی این‌ربی بزرك درآن هنگام درلندن بود ومیخواست کرومول را راضی سازد تادرهای انگلستان را برروی‌یهود بازکند . تقدیر چنین بود که سپینوزا متعلق به تمام جهانیان باشد .

د ـ عزلت ومرك

این جفای خلق با تو در نهان	گر بدانی گنج زر آمد نهان
خلق را با تو چنین بدخوکند	تا ترا نا چار رو آنسوکند(۲)

(مثنوی)

---

(۱) این مطلب از مقالهٔ یهود دائرة المعارف بریطانیکا بقلم اسرائیل آبراهامس مأخوذ است .

(۲) این دو بیت را بجهت مناسبت‌کامل با حال سپینوزا از مثنوی نقل‌کردیم (مترجم)

او اخراج وتکفیر را با خونسردی ومتانت تلقی کرد وگفت : «این امر مرا بچیزی مجبور نمی کند که تا بحال بهیچوجه نکرده بودم .» ولی این بظاهر بود و در حقیقت این دانشجوی جوان حس کرد که او را بیرحمانه و در نهایت شدت تنها گذاشته اند . هیچ چیز باندازه تنهائی وعزلت وحشتناك نیست، وجداشدن یك یهودی ازقوم خود ، از انواع سخت تنهایی است . سپینوزا هنگامی که ایمان خود را بدین خویش از دست داده بود ، دچاررنج روحی شده بود ؛ زیرا ریشه کن ساختن عقاید از ذهن یك نفر، عمل بزرگی است واز خود جراحتهایی بجا میگذارد . اگر سپینوزا دین دیگری را میپذیرفت و بدستهٔ مذهبی دیگری، که اعضای آن سخت بیکدیگر نزدیك بودند، وارد میشد ، میتوانست بعنوان یك نومذهب و نوایمان قدری از زندگی از دست رفته را بدست بیاورد و آنچه را که با از دست دادن خانواده وقومیت خود گم کرده بود، جبران سازد . ولی او بهیچ مذهب ودستهٔ دیگری وارد نشد وتمام عمر را تنها بسر برد . پدر او که امید وار بود وی یکی از علمای بزرك عبری گردد ، او را ترك گفت . خواهر او سعی کرد تا ویرا از ارث مختصری محروم سازد. (۱) دوستان سابق او از وی جدا شدند . بنا براین نباید از اینکه گاهی می بینیم خلق سپینوزا قدری تنك میشود تعجب کنیم . ونیز جای تعجب نیست که هنگامی که وی از حامیان شریعت ودین سخن میراند ، قدری تند وتلخ میشود .

آنها که میخواهند علل حقیقی معجزات و کرامات را کشف کنند واشیاء را مانندیك فیلسوف درك کنند نه مانند عوام که از هرچیز حیرت می افتند ، فوراً تکفیر میگردند و بی دین خوانده میشوند . این تکفیر از جانب کسانی است که عوام الناس آنان را کاشف اسرارطبیعت وخدا میدانند . زیرا این اشخاص بخوبی میدانند که اگر پردهٔ اوهام دریده ، شودآن اعجاب مردم که مایهٔ حفظ قدرت آنهاست از میان خواهد رفت .

کمی پس از تکفیر و اخراج ، آزمایش به نقطهٔ اوج خود رسید . شبی سپینوزا در میان کوچه‌ها وخیابان‌ها میگشت، یکی ازاوباش متدین برای اثبات خدا شناسی خودخواست او را بقتل برساند وبا خنجری کشیده بدانشجوی جوان حمله کرد ، سپینوزا فوراً خود را کنار کشید وبا مختصر جراحتی که بگردنش وارد آمده بود فرار کرد . پس از این واقعه دریافت که در روی‌زمین برای فیلسوف شدن جا ومحل خیلی کم است . بنا بر این در بیرون آمستردام در خیابان اوتردك (۲) اطاق آرامی در زیر شیروانی اجاره کرد و ظاهراً در همین ایام بود که نام خود را ازباروخ به بندیکت تبدیل نمود . صاحب خانه وزنش هردواز مسیحیان منونیت (۳) بودندوتا اندازه‌ای طعم تکفیرراچشیده بودندومیتوانستندوضع سپینوزا را بفهمند . آنها صورت ملایم ومحزون سپینوزا را دوست میداشتند (کسانی که زیاد رنج و محنت کشیده باشندیا قسی القلب میگردند ویا مهربان وملایم) وگاهی که‌عصرهاسپینوزا از اطاق خود پایین می آمدوبا آنان چپق میکشید ، بسادگی ذاتی خود ازبیانات او سخت

---

(۱) سپینوزا نخست بمحکمه شکایت کرد و پس ازآنکه غالب شد دوباره ارثیه را بخواهر خود هبه کرد .

(۲) Outerdeck

(۳) Mennonite فرقهٔ مسیحی که طرفداران منّوسیمونیس هستند .

محظوظ میشدند . برای امرار معاش نخست در مدرسهٔ فان دن انده بتعلیم کودکان اشتغال ورزید و پس از آن بصیقل دادن شیشه های عدسی مشغول گردید ؛ گفتی میل داشت که همیشه با اشیاء مقاومت کننده سروکار داشته باشد . صنعت عینک‌سازی وعدسی تراشی را هنگامی که درجامعهٔ یهودمیزیست یادگرفته بود وشرع کافی عبری دستور داده بود که هردانشجویی باید یک کار دستی نیز یاد بگیرد ، نه برای آنکه علم بتنهایی برای امرار معاش کافی نیست، بلکه برای آن که بنا بگفتهٔ گامالیل کارشخص را با فضیلت ومتقی نگه میدارد ، درصورتی که « هرمرد تحصیل کرده ای که صنعتی یاد نگیرد ، آخر کار جزو ارازل و اوباش میگردد . » (۱)

پنج سال بعد (۱٦٦۰) صاحبخانهٔ اوبه رانینیسبورک (۲) درنزدیکی شهرلیدن‌منتقل شد و سپینوزا نیز با وی بآنجا رفت . این خانه هنوز برجاست و نام خیابان بنام سپینوزا معروف است . در این سالها زندگی سپینوزا بسادگی و با افکار عالی میگذشت . بار ها دو یا سه روزپی درپی درخانه میماندو کسی را نمیدید وغذای مختصراورا پیش اومیبردند. کارهای عدسی ها خوب انجام میشد ولی نه بطورمداوم وآنقدرکه ازکفاف سپینوزا بیشتر باشد ؛ او مملکت را از «زندگی عالی» بیشتر دوست میداشت کورلروس (۳)که در این منزل بدنبال سپینوزا بود وترجمهٔ حال مختصری ازاین فیلسوف بنقل ازاشخاصی که او را می‌شناختند ، نوشته است میگوید : « او مواظب بود که هر سه ماه دخل و خرج خود را بررسی کند تا خرج او بیشتر و یاکمتر از دخل سالیانهٔ او نباشد . گاهی به ساکنان خانه میگفت که او مثل مار حلقه میزند و دم خود را بدهن خویش میگیرد تا باین وسیله بگوید که در آخرسال چیزی برای او نمانده است.» (٤) این زندگی ساده ومحقراورا خوشبخت ساخته بود . شخصی باو نصیحت کرد که به وحی والهام بیشتر از عقل ایمان داشته باشد ، وی در جواب گفت : « اگر آنچه راکه من با استدلالات طبیعی خود جمع کرده ام ، گاهی مطابق واقع نباشد ، بازکاری جز این انجام نخواهم داد ، زیرا با جمع این مواد من خود را خوشبخت حس میکنم و روز خود را با غم و اندوه تمام نمیکنم بلکه با خوشی وصفا و آرامش بسر میبرم »(٥) یکی از عقلای بزرك میگوید : « اگر ناپلئون مانند سپینوزا عقل و هوش داشت‌همچون او در یك زیر شیروانی بسر میبرد وچهار کتاب تألیف میکرد.»(٦)

بآنچه از شمایل سپینوزا بما رسیده است ، باید شرحی را که کولروس نوشته است اضافه کرد . قامت او متوسط و خطوط چهرهٔ او خوب بود . پوست گندم گون و موی تیره مجعدی داشت ؛ ابروان او کشیده و سیاه بود چنانکه بسهولت تشخیص داده میشد که اواز اعقاب یهودیان پرتقال است . لباس خوب نمی پوشید و لباس او ازفقیرترین هموطنان‌خود

---

(۱) اخلاق ، قسمت اول ، ضمیمه .

(۲) Rhynsburg

(۳) Colerus

(٤) in pollock ، اخلاق وفلسفهٔ سپینوزا ، لندن ۱۸۹۹ ؛ صفحهٔ ۳۹۳ .

(٥) Epistle ۳٤ ، طبع ولیس.

(٦) آناتول فرانس ، مسیو برژره در پاریس ، نیویورک ۱۹۲۱ ؛ صفحه ۱۸۰ .

بهتر نبود . روزی یکی ازاعیان دولت بدیدن او رفت ودیدکه جامهٔ خانگی سخت بدریخت بتن دارد . بهمین علت او را سرزنش کرد وخواست جامهٔ دیگری باو بدهد؛ سپینوزا جواب دادکه یك شخص با پوشیدن لباس بهتر، بهتر نخواهدشدوگفت : پوشاندن اشیاء بی‌ارزش وکم بها با جامه‌های فاخر و قیمتی‌کار ناشایستی است .» (۱) فلسفه لباس پوشی او همیشه این قدر خشن و توام با ریاضت نبود ، چنانکه مینویسد «ژولیدگی و بد لباسی دلیل عقل‌و حکمت نیست ؛ زیرا تظاهر به بیقیدی و بیعلاقگی بحفظ ظاهر، دلیل روح زبونی است که با حکمت حقیقی‌سازگارنیست وعلم در آن با هرج و مرج وازهم پاشیدگی روبرومیشود»(۲)

سپینوزا درطی پنج سال اقامت خود در «راینسبورك قطعهٔ کوچکی بنام «اصلاح‌قوهٔ مدرکه» (De Intellectus Emendatione) نوشت و کتاب‌دیگری بنام « اثبات اخلاق بطریق هندسی» (Ethica More Geometrico Demonstrata) تألیف کرد . این کتاب در سال ۱٦٦۵ تمام شد، ولی سپینوزا تاده‌سال آن را برای چاپ نفرستاد. در سال ۱٦٦۸ آدریان کوئرباخ(۳) بعلت چاپ‌عقایدی نظیر سپینوزا بده سال حبس‌محکوم گردید وپس‌از آنکه هیجده ماه از این مدت را در زندان‌گذرانید بدرود حیات‌گفت . در سال ۱٦۷۵ سپینوزا به آمستردام رفت تا ببیند که آیا میتواند شاهکار خود را آزادانه و بیخطر بطبع برساند ؟ دراین باب بدوست‌خوداولدنبرك (٤) چنین مینویسد : «همهمه پیچیدکه درکتابی که میخواهم‌منتشر کنم؛ سعی کرده‌ام تا ثابت کنم که خدایی وجودندارد. متأسفانه بایدبگویم که خیلی از مردم این شایعه راباور کردند . بعضی ازعلمای کلام (شاید خودآنها این‌شایعه را باور کرده بودند) فرصتی پیدا کردند تا ازمن به پیش امیروقضاة شهر شکایت برند... بعضی از دوستان قابل اعتماد من این خبر را بمن رساندند وگفتند که علمای کلام همه جا مراقب من هستند . بنا براین تصمیم‌گرفتم که فعلا از انتشار آن خود داری‌کنم تا وقتی که به بینم‌کار ها وضع دیگری بخودگرفته است .» (۵)

کتاب اخلاق فقط پس از مرك سپینوزا در سال ۱٦۷۷ بچاپ رسید و در همانوقت يك رسالهٔ ناتمام دیگری‌ازوی درسیاست(Tractatus Politicus) ورسالهٔ دیگری‌درباره قوس قزح بچاپ رسید.تمام این رساله هابزبان لاتینی که در قرن هفدهم زبان‌فلسفی وعلمی اروپا بود ، می باشد . فان فلوتن در سال ۱۸۵۲ رسالهٔ دیگری بزبان هلندی از او پیدا کرد بنام « رسالهٔ مختصری دربارهٔ خدا وانسان» ؛ بنظر میرسدکه‌این رساله طرح‌مقدماتی کتاب اخلاق است .کتابهایی که سپینوزا خود در زمان حیاتش چاپ کرد عبارتند از«اصول فلسفهٔ دکارت» (۱٦٦۳) و« رساله‌ای در باب دین و دولت » (Tractatus Theologi-co - Politicus) که در سال ۱٦۷۰ بدون‌نام مؤلف انتشاریافت.این‌کتاب فوراً افتخار یافت‌که جزو فهرست کتب ممنوعه‌که بایدکفریات آن حذف شود درآید . فروش آن‌نیز از طرف مقامات دولتی ممنوع‌گردید . همین امر سبب شدکه‌این‌کتاب بین مردم دنیارواج

---

(۱) in Pollock ، صفحه ۳۹٤ .

(۲) In Willis صفحه ۷۲.

(۳) Adrian Koerbagh

(٤) Oldenberg

(۵) Epistle

بیشتری داشته باشدو بهمین‌جهت‌صفحات اول کتاب‌را که متضمن‌عنوان‌آن بودعوض می کردند وبنام رساله ای در طب یا درداستان‌های تاریخی، دست بدست میکردانیدند . کتب بیشماری در رد آن نوشته شد . در یکی از آنها از سپینوزا چنین‌یاد میکند : « بیدین ترین ملحدی که تا کنون برروی زمین زیسته است .» کولروس ازیکی‌از کتب رد چنین میگوید:« گنجی که ارزش آن از حد شمار بیرون است وهرگز فانی نمی گردد .» (۱) از این کتاب فقط این تعریف باقی مانده است . علاوه براین کیفر های عمومی ، سپینوزا نامه های خصوصی زیادی نیز دریافت کرد که برای اصلاح و هدایت او بوی می نوشتند . یکی از شاگردان قدیمی او بنام آلبرت بورخ که بمذهب کاتولیك گرویده بود نامه‌ای باو نوشت که ما بعنوان نمونه در اینجا ذکر می کنیم :

شما ادعا می کنید که بالاخره فلسفهٔ حقیقی را پیدا کرده‌اید . از کجا می توانید ادعا کنید که فلسفهٔ شما بهترین فلسفه هائی است که تا کنون در دنیا بوده و هست و خواهد بود ؛ از فلسفه های آینده سخن نمی گوییم ؛ آیا شما تمام فلسفه های قدیم وجدید راکه تاکنون درهند و تمام دنیا تعلیم داده شده است آزموده اید ؛ فرض کنیم که همه را آزموده اید از کجا میتوانید ادعا کنید که بهترین آن‌را انتخاب کرده‌اید؛ چطور جرأت می کنید که خودتان‌را بالای‌همهٔ انبیاء و مرسلین وحواریون وشهداء و علما و کشیشان کلیسا بدانید ؛ مرد بیچاره و کرم ضعیف ، بلکه بایدگفت غذای کرم ! چگونه حکمت ابدی را باکفر لاطائل خود برابر می کنی ؛ این عقیدهٔ ملعون ورقت بار و بی‌معنی وگستاخانهٔ خودرا برچه اصلی بنا می‌نهی ؛ با چه غرور شیطانی دربارهٔ اسراری سخن می‌گویی که خودکاتولیك ها هم آن را قابل درك نمی‌دانند ؛ وغیره و غیره (۲)

سپینوزا باین نامه چنین پاسخ داد :

شما ادعا میکنیدکه بالاخره بهترین مذهب را پیدا کرده اید ویا لااقل بهترین معلمان شمارا بآن هدایت کرده اند . ازکجا می توانید ادعاکنیدکه اینها بهترین معلمان مذهبی هستندکه تاکنون بوده‌اندو هستند وخواهند بود ؛آیاتمام مذاهبی‌راکه تاکنون درهند یا درتمام‌عالم تعلیم داده شده‌اند، آزموده‌ای ؛ فرض کنیم که همه را آزموده‌ای ؛ چگونه می‌توانی ادعا میکنی که بهترین آن را انتخاب کرده ای ؛ (۳)

ظاهراً این فیلسوف ملایم و آرام ؛ بهنگام ضرورت می توانست خود را سخت و درشت نشان دهد .

ولی تمام نامه ها بهاین ناشایستی نبود . بسیاری ازآنها از اشخاص عالم وعالیمقام میرسید. عالی ترین آنها یکی ازهانری اولدنبرك (٤) منشی انجمن سلطنتی انگلستان‌بود دیگری از فون چیرن هاوس (٥) بودکه جوان مخترعی بود از نجبای آلمان . و همچنین از هویگنس (٦) عالم هلندی ولایب نیتز فیلسوف که در سال ١٦٧٦ با سپینوزا ملاقات کردولوتی مایر ازاطبای لاهه ودووریس(۷) تاجرتوانگر اهل آمستردام . این بازرگان

---

(۱) Pollack ، ٤٠٦ .

(۲) Epistle، ۷۳.

(۳) Epistle ، ۷٤.

(٤) Henry Oldenburg

(٥) Von Tchirnhaus

(٦) Huygens

(۷) De Vries

ثروتمندچنان مفتون سپینوزا شد که از اودرخواست کرد مبلغ یك هزار فلورن از او بپذیرد ولی سپینوزا ردکرد . بالاخره دووریس پیشنهاد کرد که بموجب وصیت‌نامه تمام ثروت‌خود را پس‌از مرك باو واگذارنمایند ؛ ولی سپینوزا او را قانع ساخت که بجای این‌کار، ثروت خود را به برادر خودش هبه‌کند . پس از مرك دووریس در وصیت نامهٔ او چنین یافتند که هرسال مبلغ ۲۵۰ فلورن از عایدات ثروت خود را باو واگذار کرده بود . ولی سپینوزا خواست‌این را هم ردکند و گفت «طبیعت بکم قانع است ومن‌هم همینطور» ولی بالاخره او را وادار کردند که هرسال در حدود ۱۵۰ فلورن قبول کند . یك دوست دیگر او بنام جان دوویت که رئیس‌هیأت‌قضاة جمهوری هلند بود ، سالیانه مبلغ ۵۰ فلورن ازطرف‌دولت در حق او بر قرار کرد . بالاخره خودلوئی چهارم پادشاه بزرك، مواجب مهمی باوپیشنهاد کرد ؛ بشرط آنکه کتاب آیندهٔ خود را بشاه اهداء کند . سپینوزا این پیشنهاد را مؤدبانه ردکرد .

سپینوزا بنا بخواهش‌دوستانش وکسانی که با اومکاتبه میکردند، به‌فوربورگ(۱) که محلی در خارج شهر لاهه بود ، منتقل شد و این در سال ۱٦٦۵ بود . در سال ۱٦۷۰ درخود لاهه اقامت گزید . دراین سالهای اخیر دوستی صمیمانه‌ای با جان دوویت(۲) برقرار کرد ، یکی ازعوام‌الناس که جان دوویت را مسؤول شکست‌لشکرهلندی در جنك بافرانسه در سال ۱٦۷۲ میدانست ، او وبرادرش را دریکی از خیابانهای شهر بقتل رسانید. همینکه این خبر ناگوار بگوش سپینوزا رسید صدای ضجه و ناله اش بلندگردید واگر دوستانش ممانعت نمی‌کردند ، میخواست مانند آنتوان به محل وقوع جنایت برودوهمانجا اعلام جرم کند. کمی بعدپرنس دوکنده(۳) رئیس سپاهیان‌مهاجم فرانسوی او را بمحل فرماندهی خود فراخواند تا برقراری یك مستمری را از طرف پادشاه فرانسه باو اعلام کند و او را به عده ای ازشیفتگانش که‌همراه کنده بودند، معرفی کند . سپینوزا که‌ظاهراً بنظر میرسید یك « اروپائی نیك » است یك نه‌متعصب ملی، در رفتن باردوگاه کنده عیب و ضرری نمی‌دید، پس از برگشت بلاهه ، خبر ملاقات او با پرنس کنده در شهر پیچید و در میان مردم سرو صدائی برضد او بلند شد . فان‌دن سپیك (٤) صاحب خانهٔ سپینوزا ترسید که منزل اومورد هجوم قرارگیرد ؛ ولی سپینوزا اورا مطمئن ساخت وگفت: من میتوانم بآسانی خود را از تهمت خیانت مبرا سازم . . . ولی اگر مردم خواستند کوچك ترین صدمه ای بتو برسانندو حتی اگر خواستند جلو خانه تو سر وصدائی راه بیندازند ، من خودپیش آنها خواهم‌رفت اگرچه بخواهند مرا بهمان روز دوویت بیچاره بنشانند .» (۵) ولی همینکه مردم فهمیدند سپینوزا فقط یك فیلسوف است، متوجه شدند که زیانی از او بر نمی‌خیزد ، و اضطراب و هیجان پایان یافت .

---

(۱) Voorburg

(۲) Jan de Witt

(۳) Prince de Condé

(٤) Van den Spychk

(۵) Willis ، ٦۷ .

چنانکه ازاین حوادث کوچك بر می‌آید ، زندگی سپینوزا آنطوریکه میگویندبا فقر و عزلت توأم نبوده است وضع اقتصادی او تا حدی اطمینان بخش بود ، دوستانی صمیم و با نفوذ داشت و به جریانات سیاسی عصرخود اظهارعلاقه میکردوزندگی اواز بعضی حوادث که موجب مرك یا زندگی می‌گردد نیز خالی نبود . علی رغم اخراج و منع او از جامعهٔ یهود، مورداحترام معاصرین خودبود . درسال ۱۶۷۳ کرسی فلسفه را دردانشگاه‌هیدلبرگ باو پیشنهاد کردند . این پیشنهاد با تعارفات خیلی مؤدبانه توام بود در آن وعده داده شده بود که «اومیتواند بآزادی تدریس حکمت کندزیرا والاحضرت مطمئن است که این‌تدریس مداخله ای در دین رسمی دولت نخواهدداشت .» پاسخ‌سپینوزا شایان دقت وملاحظه‌است:

سرور محترم ؛ اگر آرزو میداشتم که روزی وظیفهٔ تدریس را در دانشگاهی بعهده بگیرم ، این‌آرزو با قبول‌آنچه والاحضرت امیر پالاتین مرا بانجام‌دادن‌آن‌مفتخر می‌سازد ، به بهترین وجهی برآورده میشد . ارزش این پیشنهاد وقتی درنظر من بیشتر شدکه آزادی تدریس فلسفه بآن منضم بود ... ولی من‌می دانم این آزادی تدریس فلسفه بچه حدودی محدود است ، زیرا مـن نباید در مذهب رسمی دولتی مداخله‌کنم . سرور محترم ؛ شما میدانید که من شغلی‌محترم تر و برترازآنچه بمن پیشنهادهشده است درنظرندارم، وبجهت عشق بآرامش وآسودگی‌خیال است که آنرا رد می کنم، زیرا این راحت وقتی برای من میسر خواهد بودکه از تعلیم در ظاهر وملاء عام چشم بپوشم .. (۱)

پایان عمر او در سال ۱٦۷۷ بود سپینوزا در آن هنگام فقط چهل و چهار سال داشت ولی رفقای اومیدانستند که دیگر برای او رمقی بیش نمانده است. اوسل ارثی‌داشت و عزلت نسبی و اطاقهای‌گردآلودی که در آن زندگی میکرد، نمی‌توانست این مرض‌ارثی را درمان کند . روز بروز تنفس بر اومشکل میشد وسال بسال ریه های او ضعیفترمیگردد او خود میدانست که بزودی از دنیا خواهد رفت و ترسی که داشت فقط آن بود که آنچه‌را که در زمان حیات خودجرأت نکرده است طبع کند ، پس از مرگش گم خواهد شد وازبین خواهد رفت . او نسخه را در جعبهٔ تحریر گذاشت ودرآن را قفل کرد وکلیدش را بصاحب‌خانه داد و از او درخواست کرد که پس از مرگش جعبه را باکلیدش به جان ریوورتز (۲) ناشر کتب در آمستردام تحویل دهد .

روزیکشنبه ۲۰ فوریه خانواده ای، که سپینوزا با آنها زندگی میکرد بکلیسارفتند و مطمئن بودند که بیماری سپینوزا شدید تر نشده است ، فقط دکتر مایر تنها با او ماند ، هنگامی که برگشتند دیدند فیلسوف درآغوش دوست خویش‌جان داده است . خیلی ازمردم بر اوگریه کردند . مردم عادی او را بخاطر مهربانی و ملایمتش دوست میداشتند و علما بخاطر حکمتش . حکما و قضاة با مردم در تشییع جنازه او شرکت کردند و برسر قبر او از پیروان هر دینی دیده میشد .

نیچه در جایی میگوید که آخرین مسیحی همان بود که مصلوب شد [مقصودش این بود که فقط یك مسیحی وجودداشت و آنهم خود عیسی بود ودیگران همه تاکنون مسیحی حقیقی نیستند] ؛ ولی او سپینوزا را فراموش کرده بود .

---

(۱) Epistle ٥٤.

(۲) Jan Rieuwertz

۳ـ رساله دربارهٔ دین و دولت

اکنون به ترتیب چهار کتابی راکه او تألیف کرده است مورد تحقیق ومطالعه‌قرار میدهیم . شاید رسالهٔ دین و دولت (Tractatus Theologico-Politicus) ازمیان‌چهار کتاب مذکور ، امروز کمترمورد توجه باشد . زیرا انتقاد عالی که‌سپینوزا مبتکر آن‌بوده است ؛ جملاتی‌راکه اورا درآن روزگار، برمرگ تهدیدمیکرد، امروزه بحدابتذال‌معروف و مشهور ساخته است . اگر مؤلفی نظر خود را خیلی بصراحت و روشنی بیان‌کند، از حد حزم و احتیاط دور افتاده است ؛ زیرا عقاید و نظریات او در بین همهٔ مردم تحصیل کرده رواج می یابد و زیاد در پشت پردهٔ اسرار و رموز نمیماند تا همه وقت جلب دقت و توجه مردم را بکند. آنچه از این جهت بر سرولترآمده است، برسرکتاب دین و دولت‌سپینوزا نیز آمده است .

کتاب بر روی این‌اصل عمده استوار است‌که : بیان توراة مخصوصاً واز روی عمد با استعارات و تمثیلات توأم است ؛ نه برای آنکه سبك شرقی متمایل به تزیین و آرایش کلام است و در محسنات بدیعی مبالغه روا میدارد ، بلکه بجهت آنکه انبیاء و حواریون برای تبلیغ دین خود مجبور بودند که تخیل مردم را تحریك‌کنند وگفتار خود را باقریحه و استعداد اذهان عامه سازگار سازند. «هرکتاب مقدسی نخست برای یك قوم خاص وبعد برای همهٔ جنس بشر نوشته شده است ؛ بنا براین بایستی مضامین آن تا حد امکان با فهم عامه متناسب باشد .» (۱) «کتاب مقدس علل قریبهٔ اشیاء راتوضیح نمیدهد : بلکه ازاشیاء بنحوی سخن میراند که بتواند مردم را وخاصه مردم بیسواد را بورع و تقوی سوق دهد ... هدف آن اقناع عقل نیست بلکه جلب و اغراء قوهٔ تخیل است .» (۲) معجزات‌گوناگون‌و تجلیات مختلف خداوند درادیان ، ازهمینجا سرچشمه می‌گیرد. «بعقیدهٔ مردم قدرت ومشیت الهی بیشتر درخوارق عادات وامور غیر طبیعی ظاهر میشود... آنها خیال میکنند که‌آنجا که طبیعت جریان عادی خود را طی میکند ، خداوند فعالیتی ندارد و برعکس هنگامی که فعالیت خداوند ظاهر میشود ، قوای طبیعت و علل طبیعی ازکار می‌ایستند . بنابراین، عامه دو قدرت مشخص وجدا از هم فرض میکنند : یکی قدرت خدا ودیگری قدرت‌طبیعت.»(۳) (اینجا عقیدهٔ اساسی سپینوزا در فلسفه ظاهر میگردد ـ خدا وطبیعت امر واحدی است) . مردم دوست دارند معتقد باشند که خداوند قوانین و نظم عادی امور را بخاطر آنها ، نقض میکنند ؛ چنانکه درمعجزهٔ دراز شدن (٤) روز، یهودیان میخواستند بدیگران (وشاید بخودشان) تلقین کنند که یهود قوم برگزیدهٔ ومحبوب خداست . نظیر این حوادث درتاریخ قدیم هرقومی فراوان است (٥) جمله‌هاوعبارات معتدل و خالی از محسنات بدیعی، روح را

---

(۱) رساله دین و دولت ، فصل ٥ .

(۲) فصل ٦ .

(۳) همان قسمت .

(٤) اشاره به ردشمس بریوشع بن‌نون است . بعقیدهٔ شیعیان ، این معجزه ازحضرت امیرنیز سر زده است (مترجم) .

(٥) فصل ٦ .

بهیجان نمی آورد .

اگر موسی میگفت که فقط باد شرقی (چنانکه در آینده ثابت خواهیم کرد) بود که از دریای احمر راهی برای بنی اسرائیل باز کرد ، دراذهان مردمی که تحت رهبری‌او بودند ، تأثیر خفیفی میکرد . همچنین حواریون بهمان دلیل که بارموز و تمثیل سخن گفتند، معجزات و کراماترا بوجودآوردند . این که می بینیم نفوذاینها از نفوذ فلاسفه ودانشمندان بیشتر است ، برای آن است که وضع مأموریت و نحوهٔ شدت و تهیج مؤسسان ادیان اقتضا میکرد که سخنان خودرا با استعارات ومحسنات بدیعی ومقتضیات فصاحت و بلاغت ادا کنند.

سپینوزا میگوید اگر باینطریق توراة را شرح و تفسیر کنند . چیزی خلاف عقل در آن‌نخواهند یافت (۱) ولی اگر فقط به معانی لفظی آن توجه کنند آن را پرازاشتباهات و تناقضات واموری که مسلماً از محالات وممتنعات است، خواهند یافت ـ مانند اسفار خمسهٔ توراة که موسی نوشته است . تفسیر فلسفی ازمیان رمز وشعر وتمثیل، اندیشهٔ عمیق رهبران و متفکران بزرگ را پیدا میکند و دلیل ثبات وبقاء توراة و نفوذبی نظیر آن را درمیان مردم بدست میدهد . هر دو گـونه تفسیر برای خود محل و مقامی دارد : مردم طالب دینی هستندکه با تخیل وامور مافوق طبیعت‌آمیخته باشد ؛ اگر چنین دینی متزلزل وسست گردد درپی ایجاد دین‌دیگری‌برمی آیند. ولی فیلسوف میداند که خدا وطبیعت وجود واحدی‌هستند وعمل آنها برطبق نوامیس ضروری‌ولایتغیراست . فیلسوف‌وحکیم فقط مطیع‌این نوامیس عالی است وتنهاآنرا احترام میگذارد (۲) . او میداند که «خدا در کتاب مقدس مانند یك امیر ویا یك مقنن نشان داده شده است و او را عادل و رحیم خوانده اند ، برای آنکه به مردم کم مایه بفهمانند که عمل او از روی ضرورت ماهیت و ذات اوست و حکم وفرمان‌وی همان حقایق ابدی و لایزال میباشد .» (۳)

سپینوزا میان عهد عتیق و جدید (توراة و انجیل) فرقی نمیگذارد و دین موسی و عیسی را یکی میداند ومیگوید این‌امرفقط هنگامی معلوم میشود که کینه ها وسوء تفاهمات ازمیان برداشته شود وتفسیر وتعبیر فلسفی حقیقت وماهیت ادیان مختلف ومتخاصم راروشن سازد . « بار ها از دیدن اینکه مبلغین مسیحی که در ظاهر عشق ومحبت وصلح وگذشت و شفقت را بتمام مردم عالم توصیه میکنند ، خود با کینه و بغض عجیبی با هم میجنگند و به سخت ترین وضعی همدیگر را دشمن میدارند ، دچار تعجب میشوم ، دلیل آنها بر دین خود رفتار و عملشان است نه فضایلی که تبلیغ میکنند .» (٤) علت بقای یهود را مخصوصاً باید در دشمنی‌مسیحیان با آنان جستجو کرد : شکنجه و تعقیب یهودیان ، استحکام لازم را برای ابقای ملیتشان بآنها داد : بدون این شکنجه و تعقیب، آنها با سایراقوام اروپایی مخلوط میشدند و دراکثریت‌محیط خود حل‌شده ازمیان‌میرفتند . ولی دلیلی‌دردست نیست که فلسفهٔ یهود ومسیح پس ازآنکه مباحثات بی‌معنی را کنار گذاشتند ، نتوانند باهم در صلح واتحاد زندگی کنند .

---

(۱) مقدمه.
(۲) فصل ۵.
(۳) فصل ٤
(٤) فصل ٦

بعقیدهٔ سپینوزا نخستین قدم برای این مقصود ، تفاهم متقابل دربارهٔ عیسی است . اگر اصول‌وعقاید خلاف حقیقت کنار گذاشته شود، یهودیان‌خواهندید که عیسی بزرگترین و شریف ترین انبیاء است ، سپینوزا الوهیت‌مسیح را قبول ندارد ولی او را در میان بشر برهمه مقدم می دارد . «حکمت لایزال الهی درهمه‌چیز تجلی می کند ، مخصوصاً در ذهن و روح بشر وبیشتر ازهمه درعیسی مسیح» (۱) «مسیح نه فقط برای تعلیم یهود بلکه برای تعلیم همهٔ بشر ارسال شده است» ؛ ازاین‌رو وی خودرا بافهم عامه سازگار ساخت وغالباً باامثال تعلیم داد.» (۲) بعقیدهٔ او اخلاق عیسی تقریباً مرادف حکمت است . بااحترام‌به‌این اخلاق شخص میتواند تا «عشق معنوی الهی» ترقی کند. این صورت شریف که ازمشاجرات و مناقشات اصول و فروع وارسته است ، میتواند تمام مردم را بسوی خود بکشد ؛ و شاید مردم جهان که از جنگهای شمشیر و مباحثات قلمی و زبانی فرسوده و پایمال می گردند ، بتوانند بنام او درعقاید و آراء وحدت حاصل کنند و امکان برادری میان بشر مسلم شود.

۳ - اصلاح قوهٔ مدرکه

با بازکردن صفحات کتاب دیگرسپینوزا بیکی ازگوهرهای‌آثار فلسفی بر میخوریم . سپینوزا در این‌کتاب میگوید که چرا همه چیز را بخاطر فلسفه ترک گفته است :

بتجربه دریافتم که غالب اشیائی که در زندگانی‌عادی بآن برمیخوریم پوچ وبیفایده است ؛ و اشیائی که من از آنها ترس دارم یا مرا می ترسانند بخودی خود نه خوب و نه بد هستند، مگرآنگاه که روح من تحت تأثیر و نفوذ آنها قرار گیرد . بالاخره تصمیم گرفتم که بجستجوی چیزی بپردازم که فی حد ذاته خوب است ومیتواند خوبی خود را بآنان منتقل‌کند و با دریافتن آن انسان میتواند از چیز های دیگر صرف‌نظر کند . خلاصه تصمیم‌گرفتم‌که بوسیلهٔ آن ازسعادت اعلی ابدی برخوردار باشم از شهرت و ثروت فواید زیادی حاصل میشد ولی اگر میخواستم بموضوع دیگری بپردازم می بایستی از آنها صرف نظرکنم . هرچه بیشتر از شهرت و ثروت عاید شود ، انسان میل دارد که آنرا بیشترکند ، در حالیکه اگر یکبار انسان در تحصیل آنها کامیاب نشود ، دچار یأس وغم و اندوه شدیدی میشود . شهرت محظور بزرك دیگری دارد و آن اینکه برای تحصیل آن شخص باید بر طبق هوی وهوس مردم رفتارکند و از آنچه مورد نفرت آنهاست بپرهیزد وآنچه را که دوست دارند قبول کند . تنهاعشق بیك حقیقت جاودانی و لایتناهی میتواند چنان غذائی برای روح تهیه‌کند که او را ازهر رنج وتعبی آسوده دارد . این خیر اعلی عبارت است از علم بوحدت روح با تمام طبیعت . هرچه علم روح بیشترشود ، بهتر از قدرت خود آگاه می شود ونظم طبیعت را بهتر درك میکند ؛ هرچه بیشتر از قدرت خود آگاه شود ، بهتر میتواند خود را اداره‌کند و از قوانین تسلط برخود مطلع گردد ؛ وهرچه بیشتر از نظم طبیعت بداند ، میتواند خود رابهتر از چنگال اموربیفایده وبیهوده برهاند ، این است همهٔ روش وطریقت .

بنابراین ، فقط دانش است که توانایی و آزادی می‌بخشد وسعادت جاودانی دنبال دانش رفتن وطالب لذات‌عقلی بودن است . بااینهمه ، فیلسوف از آن روی که انسان است

Epistle, 21 (۱)

(۲) فصل ٤

باید درجامعه بامردم زندگی کند ؛ پس آنگاه که در جستجوی حقیقت است ، چگونه باید زندگی نماید ؟ سپینوزا در این باب دستوری میدهد که تاآنجاکه میدانیم خود آنرادقیقاً بکار بسته است :

۱- باید با مردم چنان صحبت کرد که بتوانند بفهمند و درك کنند ، باید برای آنها هرگونه کاری انجام داد تا آنجاکه مانع وصول شخص بمقصود نشود . ۲- بایدازلذات آن اندازه برخوردار شدکه برای حفظ سلامت شخص لازم است . ۳- باید تا اندازه ای در طلب پول بودکه برای حفظ صحت و ادامهٔ حیات کفایت کند ؛ وباید عاداتی راکسب کردکه مانع هدف وغرض ما نگردند. (۱)

ولی یك فیلسوف شایسته وروشن بین ، پس ازآنکه هدف خودرا باین ترتیب معین کرد ، ناگهان با این مسأله روبرو میگردد : چگونه بدانم که دانش من واقعاً دانش است وچگونه میتوانم به موادی که حواس من برای ذهن تهیه دیده است اطمینان داشته باشم و چگونه میتوانم به نتایجی که عقل ازموادتهیه شده بوسیلهٔ حواس،گرفته است اعتمادبکنم؟ نباید پیش از آنکه سوار گردونه بشویم آن را بیازماییم ؟ نباید باتمام قوا در تکمیل آن بکوشیم؟ سپینوزا مانند بیکن چنین میگوید « پیش ازهرچیز ، باید وسیله ای برای اصلاح وجلای قوهٔ مدرکه پیدا کنیم.» (۲) باید بدقت صور مختلف علم را ازهم تمیزدهیم و فقط به بهترین آن صور اعتماد واطمینان داشته باشیم .

نخستین قسم علم آنست که ازافواه مردم حاصل آید مثل علمی که من بتاریخ ولادت خود دارم . قسم دوم آنست که از راه تجربهٔ مبهم وغیر دقیق بدست آید ، مثل علم طبیب بیك معالجه‌ای که از راه آزمایشهای علمی نباشد بلکه ازراه یك علم کلی اجمالی به‌این که این دوا معمولا این اثر را دارد . قسم سوم استدلال مستقیم یا علم حاصل از راه استدلال است ، مانند علم به بزرگی جرم خورشید از راه استدلال بر اینکه اجسام در فواصل دور کوچکتر بنظر می‌رسند .

این علم ازدوقسم دیگر برتر است ولی آن نیز موقتی است زیرا ممکن است بایك تجربهٔ دقیق بطلان آن ثابت شود ؛ مانند آنکه از صدسال باینطرف علما بوجود «اثیر» استدلال میکردند ولی علمای فیزیك امروز آن را قبول ندارند. پس بالاترین علم ، قسم چهارم است که علم حضوری و استدلال بی واسطه است ، مانند آنکه از ملاحظهٔ نسبت ۲ : ٤ = ۳ : X فوراً در می یابیم که جای X باید عدد ٦ باشد و یا مثل علم به اینکه کل بزرگتر ازجزء خویش‌است . بعقیدهٔ سپینوزا ریاضی دانان بیشتر از قضایای اقلیدس را از روی این علم شهودی حضوری درمی‌یابند ؛ ولی خوداو باتأسف اظهار میکند که علمی که بدین طریق بدست آورده است خیلی کم است. (۳)

سپینوزا درکتاب اخلاق دوقسم اول را بیك قسم برمی‌گرداند وعلم به‌صور ونسب جاودانی اشیاء «Sule specie eternitatis» را علم شهودی می‌نامد ودر یك جمله یك تعریف از فلسفه بدست می‌دهد .

---

(۱) De Emendatione ، نشریات Everyman صفحهٔ ۲۳۱ .

(۲) همان‌کتاب .

(۳) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲۳۳ .

بنابراین علم شهودی علمی است که در ماورای ظواهر اشیاء میخواهد از قوانین ونسب ابدی آن آگاه گردد. از اینجا آنچه سپینوزا میان سلسلهٔ امور ناپایدار و سلسلهٔ امور جاودانی و پایدار فرق اساسی می نهد، واضح میشود: امور نا پایدار جهان اشیاء و عوارض و اعراض است و امور پایدار عالم قوانین و ذوات. حال بدقت این فرق وامتیاز را بررسی کنیم:

باید دانست که مقصود من از سلسلهٔ علل و ماهیات و قعی، اشیاء شخصی و جزئی و متغیر نیست، بلکه سلسلهٔ اشیاء ثابت و پایدار است، زیرا بشر از درك سلسلهٔ جزئیات وامور متغیر ناتوان است، نه برای آنکه جزئیات از حد حصر وشمار بیرون است، بلکه برای آنکـه در شیئی واحد حالات و اوضاع مختلفی دیده میشود که ممکن است هریك از آنرا علت وجود آن شیء دانست. زیرا در حقیقت وجود جزئیات با ذات آن ارتباطی ندارد و این وجود حقیقت دائمی ابدی نیست. معذلك احتیاجی هم نیست که ما سلسلهٔ امور جزئی و متغیر را بدانیم. زیرا ذات آنها جزو اشیاء ثابت و ابدی است و ما از این راه و از راه قوانینی که اصول حقیقی آن اشیاء است و تمام این جزئیات برطبق آن اداره میشود، میتوانیم آنهارا درك کنیم در حقیقت اشیاء جزئی و متغیر چنان تابع اشیاء ثابت و پایدار هستند که بدون آنها قابل درك نمیباشند ونمیتوانند بوجود بیایند (۱)

اگر ما هنگام مطالعهٔ شاهکار سپینوزا قطعهٔ فوق را بخاطر داشته باشیم، کتاب بخودی خود واضح وروشن خواهد شد وغالب مشکلات مأیوس کننده‌ای که در کتاب اخلاق دیده میشود بسهولت قابل فهم خواهد بود.

۴ـ رسالهٔ اخلاق

گرانبها ترین اثر فلسفهٔ جدید بطرز هندسی نوشته شده است تا اندیشه را مانند براهین اقلیدسی ثابت وروشن سازد؛ ولی این عمل یك ایجاز ودرهم فشردگی معضلی بار آورده است که برای هرسطر کتاب یك شرح کشاف لازم است. فلاسفهٔ سکولاستیك نیز افکار خودرا بهمین روش بیان میکردند ولی اینطورفشرده وموجز نبود وچون نتیجه قبلاً معلوم بود چندان اشکال و ابهام تولید نمیکرد. دکارت این فکررا تلقین کرده بود که فلسفه هنگامی صحیح ودرست خواهد شد که مانند ریاضیات ثابت شود؛ ولی هرگز این فکر را عملی نکرده بود. سپینوزا بایك ذهن ریاضی که پایهٔ هرروش محکم علمی محسوب می شود، فکردکارت را تعقیب کرد، درحالی که تحت تأثیر اکتشافات کپرنیك و کپلرو گالیله قرار گرفته بود نتیجهٔ این کار درنظر اذهان سست، تمرکز بیهوده ای است که درماده و صورت انجام گرفته است؛ ما خودمان‌را اینطور تسلی میدهیم که این فلسفهٔ هندسی یك بازی شطرنج مصنوعی فکر است که در آن اصول متعارفه و تعاریف وقضایا و براهین مانند شاه و فرزین و فیل ورخ وپیاده بکار رفته است و سپینوزا باین وسیله خود را در گوشهٔ عزلت

---

(۱) همان کتاب، صفحهٔ ۲۵۹. مقایسه شود باآنچه بیکن درارغنون نو، ۲، II میگوید: «اگر هم در طبیعت جز اجسام جزئی که بر طبق قوانین خاص خود، نتایج جزئی میدهند، وجود نداشته باشد از درهر شعبه‌ای از علم بحث درکشف وبسط این قوانین اساس نظر وعمل هردو خواهد بود.» در پایه واساس، فلاسفه متفق‌القولند.

مشغول ساخته است . نظم و ترتیب با اذهان ما سازگار نیست ؛ ما دوست داریم که درعالم خیال بدون مقصد معینی راه برویم و از رؤیا ها و احلام خود یك فلسفهٔ موقتی ناپایدار بسازیم . ولی سپینوزا میخواست هرج ومرج غیر قابل اغماض جهان را بوحدت ونظم مبدل کند ، وی آنقدر که برای درك حقیقت بهجوع البقر گرفتار بود ، تشنهٔ زیبایی نبود.هنرمند در نظر او معماری است که از اندیشه بنائی بسازد که دارای کمال صورت وتناسب باشد.

همچنین دانشجوی جدید در بارهٔ اصطلاحاتی که سپنوزا بکار برده است دچار سرگردانی میشود . چون بزبان لاتین مینوشت مجبور بود که افکار جدید را بااصطلاحات فلسفهٔ سکولاستیك و قرون وسطی بیان کند . برای فلسفه اصطلاحات و عبارات قابل فهم دیگری وجود نداشت .آنچه‌را که ما امروز حقیقت ماهیت (Reality , Essenc) میگوییم او ذات و جوهر (Substance) میگفت . آنچه امروز (تمام = Complete) خوانده‌می شود او (کامل = Perfect) می خواند ؛ آنچه‌را ماشیی (Object) میخوانیم اوصورت (Ideal) میگفت . بجای باطنی ودرونی (Subjectively) عینی (Objectively) و بجای عینی (Objectively) صوری (Formally) استعمال میکرد . اینها موانعی هستند که ضعفا را می ترسانند ولی نیرومندان را تشویق می کنند .

خلاصه ، سپینوزا را نباید خواند، بلکه باید بدقت تحقیق و بررسی کرد ، باید بآن همان‌گونه نزدیك شد که بهندسهٔ اقلیدس نزدیك میشوند ؛ دراین کتاب دویست صفحه‌ای یك عمر اندیشه بدون کوچکترین نظر سطحی و بی‌فایده، گنجانیده شده است . اگریك‌دوره بسرعت آنراخواندید ، خیال‌مکنید که بعمق آن پی برده‌اید ، دراین کتاب فلسفی کوچکترین چیزی که بتوان آنرا کنار گذاشت وجود ندارد . هر قسمتی مربوط به قسمت ما قبل است ، هرجمله‌ای که بنظر روشن و یا بی فایده میرسد ممکن است اساس یك مسألهٔ منطقی مهم باشد . شما هیچ قسمت مهم را نمیتوانید بدقت دریابید مگر آنکه تمام کتاب را بدقت و از روی فکر خوانده باشید . ما نمیخواهیم مثل «یاکوبی» با هیجان مبالغه آمیز بگوییم که « اگر کسی یك جمله از این کتاب سپینوزا را نفهمیده باشد تمام آنرا نفهمیده است . » سپینوزا درقسمت دوم کتاب خودمی گوید : «دراینجا بدون تردید خواننده دچارسرگردانی میشود و برای تجهیز خود می‌خواهد خیلی از چیزهارا بیاد بیاورد ؛ ازاین جهت تقاضا می کنم که بآرامی بامن بیاید و تا تمام کتاب را نخوانده است ، حکمی نکند» (۱)

کتاب را یکباره مخوان ، بلکه بتدریج و درجلسات متعدد مطالعه کن ، پس‌از آن که تمام کردی برای فهم آن مطالعه آن‌را ازسر بگیر . بعد برخی ازشروح آن رامطالعه نما ؛ مانند Spinoza تألیف پولوك و «تحقیق دربارهٔ سپینوزا» اثر مارتینو (۲) و بهتر آنست که هردو را بخوانی . پس از آن بالاخره دوباره کتاب اخلاق را بخوان که دراین صورت آن را کتاب جدیدی خواهی یافت . پس از آنکه دوباره آنرا بآخر رساندی‌تاابد شیفته ودلباختهٔ فلسفه خواهی بود .

---

(۱) قسمت دوم ، قضیهٔ دوم ، تبصره .

(۲) Martineau

الف ـ خدا وطبیعت

نخستین صفحهٔ کتاب ناگهان مارا به گرداب ماوراءالطبیعه می‌اندازد. کله‌های سخت (ویاسست ؟) جدید ما ازماوراءالطبیعه بیزار می‌شوند و درطی مدت کمی آرزو میکنیم که باهرفیلسوفی باشیم جز باسپینوزا . ولی‌چنانکه ویلیم جیمس میگوید: فلسفه چیزی‌جزوصول به کنه حقایق اشیاء وغور درمعانی عمیق آنها نیست ودرسلسلهٔ واقعیات ، پیدا کردن‌جوهر ذاتی ویا بقول سپینوزا ذات جوهری آنها است ؛ بدین طریق تمام حقایق با هم متحد می گردند و به «کلی مافوق کلیات» می رسند . حتی درنظر آن انگلیسی(۱) عملی نیزفلسفه همین است . علم که اینهمه به ماوراءالطبیعه بنظر بی اعتنائی وتحقیر می‌نگرد درهرفکر و اندیشه‌ای یك نظر فلسفی ماوراء طبیعی دارد . تصادف اینطور حکم کرده است که آن فلسفهٔ ماوراء طبیعی که مطلوب علم است ، فلسفهٔ سپینوزا باشد .

درفلسفهٔ سپینوزا سه اصطلاح عمده وجود دارد ، Substance (ذات یا جوهر) ، Attribute (محمول یاصفت) و Mode (حالت) . برای‌آنکه دچاراشکال نشویم موقتاًصفت Attribute را کنارمیگذاریم . حالت، هرشیء ویا عمل‌جزئی شخصی، وهرشکل یا صورت خاصی است که موقتاً بشکل واقعیت جلوه میکند . خود شما و جسم و افکار و نوع و جنس شما وسیاره‌ای که در آن زندگی می کنید همه حالت هستند . همهٔ آنها ظواهر یك حقیقت پایدار ولایتغیری میباشند که درپشت تمام این حالت ها نهان است .

این حقیقتی که درپشت پردهٔ تمام ظواهر و حالات نهان است چیست ؟ سپینوزا آنرا Substance (جوهر ویاذات می‌نامد که معنی تحت‌اللفظی آن عبارت است ازآنچه‌درزیر قرار دارد . هشت نسل دربارهٔ معنی این اصطلاح بشدت با هم مبارزه کرده‌اند ؛ اگر ما نتوانستیم این‌موضوع‌را دریك بند حلاجی کنیم نباید دلسرد شویم. باید ازیك‌اشتباه‌برحذر باشیم : معنی ذات ماده تشکیل دهندهٔ اشیاء نیست مثل اینکه میگوئیم چوب ذات و جوهر تخت است . اما اگر گفتیم «ذات و جوهر بیانات وملاحظات فلان شخص» تا اندازه‌ای به مقصودی که سپینوزا ازاین کلمه داشته است ، نزدیك میشویم . اگر به فلاسفهٔ سکولاستیك که سپینوزا این اصطلاح‌را از آنان گرفته است مراجعه کنیم ، می‌بینیم که آنان این‌کلمه‌را در ترجمهٔ کلمهٔ یونانی Ousia اسم فاعل Einai (شدن ــ موجود بودن) بکار برده اند ، و معنی آن وجود باطنی ویا ذات اشیاء است . پس ذات چیزی است که هست (سپینوزا این عبارت سفر تکوین را فراموش نکرده بود : «من آنم که هستم») ،آن است که هستی آن پایدار و تغییر ناپذیر است و تمام اشیاء دیگر صورت وحالت ظاهری و موقتی آن است . حال این تقسیم موجودات را به ذات وحالت، باتقسیمی که درکتاب « اصلاح قوهٔ مدرکه » است مقایسه کنیم . در آن کتاب میگوید موجودات یا سلسلهٔ قوانین و نوامیس جاودانی و نسب تغیر ناپذیر می باشند ویاسلسلهٔ امور زمانی وفناپذیر وناپایدار . ازاین مقایسه به‌این نتیجه میرسیم که مقصود سپینوزا از سلسلهٔ قوانین جاودانی و پایدار همان ذات و جوهری است که درکتاب اخلاق میگوید . حال موقتاً یکی از اجزاء معنی ذات وجوهر راهمین‌معنی

---

(۱) سپنسر ، اصول اولیه ، قسمت دوم ، فصل اول .

مذکور میگیریم ومیگوییم مقصود از ذات و جوهر آن وجود و یا ماهیت حقیقی است که در پشت تمام حادثات و اشیاء قرار دارد و جوهر عالم را تشکیل میدهد.

ولی بعد ها سپینوزا جوهر و ذات را با خدا و طبیعت یکی میداند. مانند فلاسفهٔ سکولاستیك برای طبیعت دو جنبه قائل است: یکی‌جنبهٔ حیات وفعالیت که آنرا طبیعت‌خلاق (Natura Naturance) می نامد ، که همان نیروی حیاتـی Élan vital و تحول خلاق برگسون است؛ ودیگر محصول انفعالی این‌طبیعت خلاق که بایدآن را طبیعت مخلوق نامید (Natura Naturata) و آن عبارت است ازموادی‌که درعالم طبیعت است ازقبیل‌چوب و باد و آب‌وتپه ودشت‌وهزاران‌صورخارجی‌دیگر. آنجاکه‌طبیعت‌وذات‌را باخدایکی‌میداند، مقصودش طبیعت خلّاق است نه طبیعت مخلوق. ذات و حالت ،سلسلهٔ قوانین پایدار وسلسلهٔ امور زمانی وفناپذیر ، طبیعت خلاق وطبیعت مخلوق و منفعل و خدا وجهان ، اصطلاحاتی هستندکه سپینوزا آنهارا بکار می‌برد و به‌ترتیب بـاهم مرادفند و هریك عالم را به‌جوهر وعرض تقسیم میکنند. اگر ذات را بمعنی متداول آن نگیریم و آن‌را ماده ندانیم بلکـه صورت بخوانیم و نیز آنرا ترکیب مزجی ازماده وفکرکه بعضی ازشارحان فرض‌کرده‌اند نگوییم درست به آن ذاتی می رسیم که با طبیعت خلاقی و فعال مرادف است نه با ماده یا طبیعت منفعل. قسمتی از یکـی از نامه های سپینوزا ممکن است ما را در فهـم مطلب کمك کند :

خدا وطبیعت در نظر من بکلی باآنچه مسیحیان متأخر میگویند فرق دارد ؛ زیرا مقصود من از خدا آن علت جاودانی ولایزال اشیاء است که بیرون از اشیاء نیست. من میگویم همه چیز در خداست ؛ زندگی وجنبش همه درخداست ؛ این عقیدهٔ من موافق باگفتهٔ بولس حواری و شاید تمام فلاسفهٔ قدیم‌است، اگرچه طرز بیان بکلی باهم مخالف است. من حتی میتوانم ادعاکنم‌که نظر من‌با نظر عبریان قدیم یکی است تا آنجا که میتوانم از ترجمه‌های نادرست استنباط بکنم. علی‌ای‌حال اگرکسی‌بگویدکه مقصود من ازطبیعت ــ آنجاکه گفته‌ام خدا باطبیعت یکی است ــ تودهٔ موادجسمانی است ، سخت دراشتباه است. من هیچوقت چنین مقصودی نداشته‌ام (۱)

همچنین‌در«رسالهٔ ارباب دین ودولت»میگوید : «مقصود من از توفیق ربانی‌نظم ثابت و تغییرناپذیر طبیعت و یا سلسلهٔ حوادث طبیعی است » (۲) ؛ قوانین کلی طبیعت بـا فرامین و احکام جاودانی الهی یکی است « همچنانکه تا ابدالاباد سه زاویهٔ مثلث مساوی با دو قائمه است ، بهمان ترتیب و بهمان ضرورت تمام اشیاء از طبیعت لایتناهی خداوندی منبعث میگردند.» (۳) نسبت خدا باجهان عین‌نسبت قوانین واحکام دائره باتمام دوائراست خدا مانند ذات وجوهر، عبارت است از(٤) علة‌العلل وسبب(٥) اصلی‌تمام اشیاء و قانون و هویت‌عالم. (٦) نسبت عالم ماده وحالت واشیاء بخدا مثل نسبت پلی است به‌نقشه وترکیب

---

(۱) Epistle, 21

(۲) فصل ۳ .

(۳) رسالهٔ اخلاق ، قسمت۱ ، قضیهٔ ۱۷ ، تبصره .

(٤) Höffding ، تاریخ فلسفهٔ جدید ، جلد ۱ .

(٥) مارتینو «تحقیق دربارهٔ سپینوزا»، لندن، ۱۸۲۲، صفحهٔ ۱۷۱ .

(٦) پروفسور Woodbridge .

وقوانین ریاضی و مکانیکی که از روی آن بنا شده است ، اینها پایهٔ ذاتی و شرط اصلی و جوهر پل را تشکیل میدهند ، بدون اینها پل فروخواهد ریخت . جهان مانند آن پل وابسته به قوانین وترکیب خاصّ خویش است وبردست خدا تکیه دارد .

ارادهٔ الهی با قوانین طبیعت امر واحدی است در دوعبارت مختلف (۱) ، ازاینجا نتیجه میگیریم که تمام حادثات عالم اعمال مکانیکی وقوانین لایتغیری هستند وازروی‌هوس سلطان مستبدی که درعرش بالای ستارگان نشسته است ، نمی باشند . دکارت مکانیك‌را تنها درمواد واجسام میدید ولی سپینوزا آنرا هم درخدا وهم درروح می بیند ، دنیا بر پایهٔ جبر علمی علّی است نه برپایهٔ علت غائی ، چون اعمال ما ازروی غایات واغراض است خیال‌می کنیم که‌کار همهٔ جهان همینطور است . چون خود ازنوع بشرهستیم می پنداریم که همه‌چیز بخاطر بشر آفریده شده است وبرای برآوردن احتیاجات اوست. ولی این خیال و رؤیائی بیش نیست وناشي ازاین است که بشر خودرا مرکز عالم امکان میداند ، اغلب افکار ما بر پایهٔ همین خیال خام است (۲) بزرگترین اشتباهات در فلسفه از آنجا است که ما اغراض و غایات و امیال انسانی خود را بعالم خارج بسط می دهیم . از اینجا « مسألهٔ شر » بمیان می آید :

ماکوشش میکنیم که رنجها و آلام حیات‌را باخیر خداوندی تطبیق دهیم‌وازدرسی که بحضرت ایوب داده شد غافلیم که خدا ماورای خیر وشر حقیر ماست . خیر وشر نسبت‌به انسان وحتی به‌سلیقه‌ها و اغراض شخصی است ، ودرملاحظه و درنسبت بتمام عالم که درآن اشخاص ،موجودات فانی وزودگذری هستند وسرنوشت نژادها و اقوام نقش برآب است ، خیروشری وجود ندارد .

هرچه درعالم بنظرما بیهوده وپوچ ویا بد می‌آید برای آنست‌که اطلاعات ما دربارهٔاشیاء جزئی است و ازنظم وتوافق‌کل عالم طبیعت بی‌خبریم و برای آنست‌که خیال می کنیم همهٔ اشیاء بر وفق عقل ما ساخته شده است؛ درحقیقت آنچه‌راکه عقل ما بد میداند درمقایسه با قوانین‌کلی طبیعت بد نیست بلکه از آن‌جهت بداست‌که با قوانـ طبیعت خاص‌ما (درصورتی‌که جداگانه درنظربگیریم) سازگار نیست(۳) .. دربارهٔاصطلاح خیروشر بایدگفت‌که این دو، معنی مثبتی ندارند .. زیرا شییء واحد ممکن است درعین حال هم بدوهم خوب وهم نه بدونه‌خوب باشد مثلاً موسیقی برای‌مبتلایان به مالیخولیا خوب است وبرای سوگواران وعزاداران بد است وبرای مردگان نه خوب‌است ونه‌بد.

خیر وشر احکام نادرستی هستند که با حقیقت سازگار نمیباشند ؛ «حقیقت این‌است که عمل جهان از روی طبیعت ولایتناهی است نه‌بروفق تصورات خاص انسان.» (٤)زشتی وزیبایی نیز مانند خیر وشر است ، این دونیز اصطلاحات شخصی ونفسانی میباشند‌که اگر درعالم خارج استعمال شوند بشخص استعمال‌کننده راجع می گردند. «من بشما میگویم که

---

(۱) رسالهٔ دین ودولت ، فصل۳.

(۲) اخلاق، قسمت۱ ، ضمیمه .

(۳) رسالهٔ دین ودولت ، فصل ۲.

(٤) سانتیانا، مقدمه برکتاب اخلاق، نشریاتEveryman . صفحهٔ ۲۰ .

من طبیعت را نه زشت میدانم ونه زیبا ، نه منظم میدانم و نه مغشوش ودرهم»(١)
«مثلا اگر تأثیری که اعصاب من از راه چشم ازاشیاء خارجی می‌گیرد، برای سلامت خوب باشد ، آن اشیاء زیبا نامیده میشوند و اگرچنین نباشد ، زشت نامیده میشوند . (٢)
بدین ترتیب سپینوزا از افلاطون هم پا فراتر می‌گذارد ؛ زیرا افلاطون می‌گفت که احکام زیبایی قوانین آفرینش وفرامین جاودانی الهی است .

خدا را میتوان شخص گفت ؟ بآن معنی که در انسان استعمال میشود ، نمیتوان خدا را شخص نامید . سپینوزا خاطر نشان می‌سازد که «عامهٔ مردم خدارا از جنس نر و مذکر میدانند نه زن و مؤنث » (٣) ؛ عامه آنقدر مؤدب است که نمیخواهد خدا را بصفت مؤنث بشناسد زیرا این فکر انعکاس انفعال وتبعیت زن از مرد در این دنیا است .

شخصی باو نامه‌ای نوشته و اعتراض کرده است که چرا خدارا شخص نمیداند .
سپینوزا جوابی داده که گزنوفان فیلسوف باستانی شکاك یونان را بخاطر می‌آورد :
اینکه می‌گویید اگر من خدا را سمیع و بصیر وشاهد ومرید ندانم ..، پس نمیدانید که بآن معتقدم چگونه است ، مرا بخودتان بدگمان می‌سازید زیرا من فکر میکنم که شما کمالاتی بالاتر از صفات فوق نمی‌توانید تصور کنید ازاین‌فکر شما تعجبی نمی‌کنم؛ زیرا اگر مثلث زبان می‌بود خدا راکاملترین مثلثات می‌گفت ودایرهٔ ذات خدارا اکمل دوایر می‌خواند؛ همینطور هرموجودی صفات خاص خودرا بخدا نسبت می‌دهد (٤)

بالاخره «اراده ودرك نیز مربوط به ذات خدانیست»(٥) واین درصورتی است که مقصود از درك و اراده همان صفاتی باشد که به‌بشر نسبت میدهیم؛ ولی درحقیقت ارادهٔ خدا عبارت است از تمام علل وقوانین اشیاء ودرك او عبارتست از مجموع تمام قوای مدرکه .
بعقیدهٔ سپینوزا قوهٔ مدرکهٔ خدا «همهٔ درك وشعوری است که برزمان ومکان گسترده شده است ، آن شعور نامعلومی است که برهمهٔ جهان روح وحیات بخشیده است.» (٦) حیات یا شعور مرحله و جنبه‌ای است از تمام آنچه بر ما معلوم است و بعد و امتداد جسمانی مرحلهٔ دیگر . این دومرحله دوصفت(باصطلاح سپینوزا) اند که بوسیلهٔ آن ما ازعمل ذات وجوهر یا خداآگاه می‌شویم . باین معنی میتوان گفت که خدا ـ انبساط کلی وحقیقت جاودانی که در ماورای جریان اشیاء قرار دارد ـ هم دارای قوهٔ مدرکه وهم دارای جسم است. قوهٔمدرکه ویا ماده هیچکدام خدا نیستند ، ولی جریان عقلی ذهنی وجریان‌مادی و ذرّی که تاریخ دو قسمت و دوجنبهٔ مختلف عالم است باعلل وقوانین خود ، عبارتند از خدا

---

(١) Epistle, 15 چاپ پولوك.
(٢) اخلاق، قسمت ١، ضمیمه .
(٣) Epustle, 58 چاپ ویلیس .
(٤) Epistle, 60 چاپ ویلیس.
(٥) اخلاق، قسمت ١، قضیه ١٧، تبصره .
(٦) سانتیانا، کتاب مذکور، صفحه ١٠ .

ب ـ ماده و روح

النفس فی‌وحدتها کل‌القوی   وفعلها فی فعلها قدانطوی(١)

حال ببینیم ماده چیست و روح کدامست ؟ آیا همچنانکه مردم فاقد قوهٔ متخیله می گویند روح امری مادی است ، ویا چنانکه عده‌ای از خیالبافان می گویند جسم فقط تصور و اندیشه است؟ آنچه درذهن وروح می گذرد علت افعال مغزی است یانتیجهٔ آن است؟ و یا بقول مالبرانش بهم ارتباطی ندارند ومستقل هستند و مشیت ازلی آن دو را با هم موازی ساخته است ؟

سپینوزا درپاسخ می گوید که نه روح مادی وجسمانی است ونه جسم روحانی است؛ اعمال مغزی نه علت اندیشه است ونه معلول آن و نه مستقل و موازی هم . زیرا اینجا دو سلسله ویا دوهویت وجود ندارد؛ فقط یك سلسله موجود است که باطن آن اندیشه وظاهر آن جنبش و حرکت است ؛ فقط یك هویت است که باطن آن روح است و ظاهر آن‌جسم ، هوالاول والآخر و الظاهر والباطن ، این هویت وحدت ترکیبی معضلی است از هر دو . روح وجسم دریکدیگر تأثیری ندارند ، زیرا ازهم جدا نیستند و امر واحدی هستند « جسم نمی‌تواند ذهن را وادار باندیشه کند ؛ روح وذهن نمیتواند جسم را وادار بحرکت وسکون یاحالات دیگر نماید» فقط برای آنکه«اعمال روحانی وخواهشهای جسمانی... امرواحدی می باشند.» (٢) وتمام جهان بهمین نحو که گفتیم یك‌زوج ترکیبی‌است هرجا یك جریان ظاهراً جسمی ومادی دیده شود ، جنبه ونمایی از جریان حقیقی است ،که اگر با نظردقیق ملاحظه گردد ، با اعمال روحی کاملاً هم‌آهنگ است و اختلاف فقط دردرجات است ، این امر را ما درخود نیز می‌توانیم ببینیم . جریان درونی و روحی در هر مرحله‌ای با جریان خارجی وجسمانی مربوط است ؛ «ربط وترتیب افکار و تصورات مثل ربط و ترتیب اشیاء است.»(٣) ذات‌متفکر باذات‌صاحب بعد وامتداد، شیىء واحدی‌است که گاهی با این‌حالت و گاهی باآن حالت دیده می‌شود . «بنظر می‌رسید که بعضی از یهودیان این معنی‌را متوجه شده بودند، اگرچه نظرآنها مبهم وغامض بوده است ، زیرا آنها قائل بوحدت عقل‌وعاقل ومعقول باذات‌خدا بودند » (٤)

اگر روح را به‌معنی وسیعتری بگیریم وآنرا باتمام انشعابات سلسلهٔ اعصاب‌مربوط سازیم ، خواهیم دید که تمام تغییرات در « بدن» با تغییراتی نظیر آن در « روح » همراه است ویا اگر بخواهیم‌بهتر تعبیر کنیم ، باهم یك کل تشکیل میدهند « همچنانکه اندیشه ها وجریانات ذهن در روح با هم مربوط و در یك سلك منتظم است ، تغیرات بدن و تغییرات

---

(١) شعر مزبور ازحاج ملاهادی سبزواری بمناسبت تامی‌که بااین قسمت داشت ، از طرف مترجم الحاق شد .

(٢) اخلاق ، قسمت ٣ ، قضیه ٢ .

(٣) قسمت٢ ، قضیه ١٧ .

(٤) همان قسمت ، تبصره .

اشیاء» که از راه حواس به بدن منتقل میشود ، «نیزمطابق ترتیب خودمستقر شده‌اند(۱)» و «هیچ چیز دربدن اتفاق نمی‌افتد مگر آنکه روح ازآن آگاه است، » واز راه‌شعور یا وجدان ناآگاه درك میشود (۲) . درست همچنانکه تأثرات محسوس جزء یك کل است که تغییرات جهاز دوران دم وتنفس و جهاز هاضمه پایهٔ آن است ؛ یك تصور و اندیشه نیز، با تغییرات جسمانی ، جزئی از ترکیب مجموع اعضاء است ، حتی جزئی ترین دقایق تفکرات ریاضی با بدن ارتباط دارد . (روانشناسان طرفدار مشاهدات خارجی نیز ادعا میکنند که از اهتزازات غیر ارادی اوتار صوتی افکار شخص را درمی‌یابند زیرا بنظر می‌رسدکه‌این اهتزازات با تفکر همراه است.)

پس از آنکه سپینوزا فرق وامتیاز روح وبدن را ازمیان برمیدارد ، فرق و امتیاز بین درك واراده را نیز در شدت و ضعف می داند و باصطلاح منطقیین می گوید: این دو مشککند نه متواطی .

در ذهن وروح «قوائی» وجود ندارد و درك و اراده و تخیل و حافظه دو ماهیت مختلف نمی‌باشند . روح مرکز اطلاعاتی که باتصورات وافکار سروکار داشته باشد نیست؛ بلکه عبارت است از نفس تسلسل و تتابع افکار و تصورات (۳). قوهٔ مدرکه یك‌اصطلاح انتزاعی ومجردی است‌ازسلسلهٔ تصورات و افکار ؛ واراده یك اصطلاح انتزاعی مجردی است ازمجموع اعمال و تصمیمات : «نسبت‌قوهٔ مدرکه به تصورات ونسبت اراده به‌تصمیمات مثل نسبت سنگی به سنگهااست (٤)» بالاخره«اراده وقوهٔ مدرکه امرواحدی(٥)هستند» زیرا یك تصمیم فقط عبارت است از یك تصور که بعلت همکاری فراوان تصورات دیگر (وشاید بعلت نبودن تصورات مخالف) ، آنقدر در ذهن وضمیر می‌ماند تا به‌عمل مبدل‌شود هر فکر وتصوری اگر درسر راه‌خود مانعی ازتصورات و اندیشه های دیگر نبیند ، بدل‌به عمل خواهد شد ، خود تصور مرحلهٔ اول جریانات عضوی متحدی است که مرحلهٔ آخری‌آن عبارت از عمل است .

آنچه راکه غالباً اراده می‌نامند و آن را نیروی محرکی می‌خوانندکه یك‌اندیشه وتصور ثابت‌رابه‌عزم بدل میکند: میل وخواهش است که «ماهیت حقیقی انسان»است(٦). میل و خواهش عبارت از شهوت یاغریزه است که ما از آن آگاهیم ؛ ولی لازم نیست که همیشه غرایز ازراه میل وجدانی عمل کنند (۷) درماورای غرایز کوشش مختلف و مبهمی

---

(۱) ٥، ۱ .

(۲) قسمت۲، ۱۲ ، ۱۳.

(۳) برای ملاحظهٔ اینکه سپینوزا قبلا نظریهٔ تسلسل افکاررا اظهار داشته است، رجوع‌شود به قسمت دو ، قضیهٔ ۱۸، تبصره .

(٤) قسمت۲، ٤۸ ، تبصره .

(٥) قسمت ۲، ٤۹ ، فرع.

(٦) قسمت٤ قضیهٔ ۱۸ .

(۷) سپینوزا قدرت وجدان ناآگاه را خاطرنشان ساخته است، چنانکه ازقسمت حرکت در خواب(Somnambulism) (قسمت۲ قضیه۲، تبصره) برمی‌آید؛ ونیزمتوجه پدیدهٔ انقسام‌شخصیت بوده است (قسمت ٤، قضیهٔ ۳۹ ، تبصره) .

برای‌حفظ‌ذات وشخص قرار دارد (Conatus Sese preservandi) . سپینوزا این کوشش برای بقاء وحفاظت ذات را درتمام فعالیت های انسان و موجودات مادون انسان می بیند ، درست مانند شوپنهاور که همه‌جا ارادهٔ حیات و نیچه که‌همه‌جا ارادهٔ قدرت می دید . فلاسفه ندرةً باهم اختلاف دارند .

هرشیيء ، تاآنجا که خود اوست ، کوشش دارد تاوجود خودرا حفظ کند؛ و کوشش برای حفظ موجودیت، چیز دیگری جز ماهیت فعلی آن نیست(۱)» ؛ قدرتی که شییء بوسیلهٔ آن باقی‌است، کنه وماهیت هستی آن است .

هرغریزه تدبیری است که طبیعت برای حفظ شخص بکار برده است (ویابرای‌حفظ نوع وجنس- چون فیلسوف ما ازدواج نکرده بود ، این معنی را فراموش کرده است) . لذت والم عبارت است از رضایت یا کراهت یك غریزه؛ لذت و الم علت میل ها و خواهش ها نیست بلکه برعکس معلول آنست میل‌ما باشیاء ازآن‌جهت نیست که تولید لذت‌می کنند بلکه چون ما اشیارا می‌خواهیم ومیل داریم ازآنها محظوظ می گردیم ولذت می بریم (۲) وبرای آن باشیاء میل می کنیم که باید میل بکنیم.

بنابراین ، آزادی اراده وجود ندارد ؛ ضرورت ولزوم حفظ بقای ذات ، غریزه را بوجود می‌آورد ، غریزه میل را تولید میکند ومیل اندیشه وعمل‌را . «تصمیمات روح‌همان امیال وخواهشها هستند که بااختلاف اوضاع مختلف می گردند »(۳) «درذهن ، ارادهٔ‌آزاد ومطلق وجود ندارد ؛ بلکه تصمیم‌ذهن برای‌انجام دادن‌کاری معلول علتی‌است که‌آنهم بنوبهٔ خود معلول علت دیگری است وهکذا الی غیرالنهایه.» (٤) « مردم از آن جهت خود را آزاد ومختار فرض می کنند که از امیال و اراده های خود آگاهند ولی از علل این امیال واراده ها بی‌خبرند »(٥)

سپینوزا حس آزادی واختیار انسان را باحالت آن سنگی که در فضا پرتاب شده است مقایسه می کند ، این سنگ اگر فکری داشت خودرا درمسیری که می‌رود و بمقصدی که می‌افتد آزاد ومختار می‌دید ومی‌پنداشت که اینهمه عمل خود اوست . (٦)

ازاینجا معلوم می‌شود که اعمال بشری تابع قوانین و احکامی است که در ثبات و ضرورت مثل احکام هندسی است، روانشناسی باید مانندشکل هندسی و عینیت ریاضی تحقیق وتدریس شود . «من دربارهٔ اعمال واحوال انسانی چنان خواهم نوشت که گویی باخط و سطح وجسم‌سروکار دارم . (۷)» « من‌نخواسته‌ام اعمال بشری را مسخره کنم یابآن‌اظهار دلسوزی کنم ویا ازآن ابراز کراهت وانزجار نمایم ، بلکه کوشش من برای درك و فهم

---

(۱) قسمت ۳، ۷،٦ .

(۲) قسمت ۳، ۵۷ .

(۳) قسمت۳ ، ۲، تبصره .

(٤) قسمت۲، ٤۸ .

(٥) قسمت۱ ، ضمیمه .

(٦) نامهٔ ۵۸ طبع پولوك .

(۷) مقدمهٔ رسالهٔ دین ودولت .

عمال بشری‌است ؛ وبهمین جهت من شهوات‌را عیب ونقص طبیعت انسان نمیدانم‌بلکه‌آنرا
خواص وصفات او می‌دانم همچنانکه حرارت و برودت و طوفان ورعد از خواص طبیعت جو
ست.»(۱) این بیطرفی در تحقیق طبیعت بشر ، ارزش مطالعات سپینوزارا چنان بالا برده
ست که فرود (۲) آن‌را کاملترین مطالعاتی می‌داند که تاکنون یك فیلسوف اخلاقی انجام
داده است . » (۳) تن (٤) در ستایش تحلیل بیل (٥) ویرا باسپینوزا مقایسه می کند ؛ و
وهانس موللر(٦) در تحقیق غرایز وعواطف می‌نویسد : «دربارهٔ نسبت ورابطهٔ عواطف
. احساسات با یکدیگر با قطع نظر از اوضاع فیزیولوژیك ، ممکن نیست بهتر از آنچه
سپینوزا در شاهکار بی‌نظیر خود شرح داده است ، چیزی نوشت . » وآنگاه این عالم
فیزیولوژی مشهور با تواضعی که معمولا با بزرگـی همراه است ، تمام‌کتاب سوم اخلاق
سپینوزارا نقل میکند، باتجزیه وتحلیل رفتار انسان ، سپینوزا به مسأله‌ای میرسد که‌عنوان
شاهکار اوست .

ج ــ عقل و اخلاق

اساساً در اخلاق سه طریقه موجود است وکمال زندگی اخلاقی و صفات انسانی به
سه نحو تصور شده است . یکی آنست که بودا ومسیح میگویند و برخصال و فضایل زنانه
تکیه است وافراد بشررا ازجهت ارزش یکسان می‌داند وبدی را به نیکی پاداش می‌دهد
. احسن الی من‌اساء میگوید وفضیلت را بامحبت یکی میداند ودرسیاست طالب‌دموکراسی
مطلق است. دیگری آنست که ماکیاول ونیچه تبلیغ میکنند وبرپایهٔ خصال وفضایل‌مردانه
ست، افراد بشررا یکسان نمیداند ، ازمبارزه‌وپیروزی وفرمانروایی لذت می برد ، فضیلت
را با قدرت یکی میداند و طالب حکومت اشرافی موروثی است . سومی اخلاق سقراط و
افلاطون وارسطو است، فضایل مردانه وزنانه‌را بطور مطلق وهمه‌جا قابل انطباق‌نمیداند
.میگوید فقط اذهان پخته وآزموده و آگاه می توانند در اوضاع و احوال مختلف حکم
کنند که کجا باید عشق ومحبت حکومت‌کند و درکجا باید قدرت حاکم باشد و بنا براین
فضیلت را با عقل و علم یکی میدانند و در سیاست طالب مخلوط متغیری است از حکومت
اشرافی وحکومت عامه . امتیاز سپینوزا دراین است که بدون اینکه خود متوجه شود ، این
سه فلسفهٔ بظاهر مخالف را باهم آشتی میدهد و از آنها یك وحدت هم آهنگ بنا میکند
، در نتیجه یك روش اخلاقی عرضه میدارد که عالی‌ترین مرحلهٔ اندیشهٔ نوین است.

در آغاز غرض از عمل و رفتار انسان را سعادت میداند و بطور ساده میگوید که
سعادت حضور لذت وفقدان‌الم است . ولی لذت والم اموری نسبی هستند نه مطلق وحالات
هستند بلکه انتقالاتند .

---

(۱) همان‌کتاب فصل ۱ .

(۲) (James Anthony) Froude مورخ انگلیسی (۱۸۹٤–۱۸۱۸) .

(۳) Short Studies, I, 308

(٤) Taine فیلسوف ومورخ ونقاد فرانسوی (۱۸۹۳–۱۸۲۸)

(٥) Beyle مقصود هانری بیل استاندال نویسندهٔ فرانسوی است (۱۸٤۲–۱۷۸۳)

(٦) Johannes Müller

«لذت عبارت است از انتقال ازحالت کم ترکمال (وبقول ما رضایت و بسندگی) بحالت بیشتر آن.»

«خوشی عبارت از فزونی قدرت شخص است.» (۱) «رنج عبارتست از انتقال از حالت بیشتر کمال بحالت کمتر آن ، اینکه انتقال میگویم برای آن است که لذت عین کمال ویا رضایت نیست : اگر شخصی درحین تولد دارای کمال و رضایتی باشدکه دیگران بآن منتقل‌می‌شوند... فاقد جوش‌وخروش لذت خواهدبود. وعکس‌این‌مطلب نیزظاهراست» (۲) عواطف و احساسات عبارتند از حرکت وانتقال به‌کمال وقدرت ویاحرکت و انتقال‌ازآن.

«مقصود من از انفعالات وعواطف ، تغییرات‌جسمانی‌است‌که بوسیلهٔ آن قدرت بدن رو بکاهش و یا افزایش می نهد ، یا ممد نیروی بدن هستند و یا مانع آن ، تصورات این تغییرات نیز از زمرهٔ عواطف وانفعالات است.» (۳) (این‌نظریهٔ عواطف معمولا به‌جیمس ولانگ نسبت داده میشود ؛ سپینوزا در اینجا روشن‌تر از این دوروانشناس مطلب‌رابیان کرده است ومطالب او بطور قابل ملاحظه‌ای با اکتشافات پروفسورکانون مطابق است) یك انفعال ویا یك عاطفه بخودی، خود نه خوب است ونه بد ، فقط آنگاه خوب ویا بداست که قدرت مارا افزایش دهد یا پایین آورد . « مقصود من از فضیلت و قدرت شیيء واحدی است» (٤) یك فضیلت عبارت است از قدرت و عمل و شکلی از استعداد و توانایی (٥) ؛ «انسان هرچه بیشتربتواند وجود خودرا حفظ‌کند وهرچه بیشتر درطلب آنچه برای‌اومفید است سعی‌کند ، فضیلت او بزرگتر خواهد بود (٦) » سپینوزا هیچوقت نمیخواهدکه‌کسی خودرا فدای نفع وخیر دیگری‌کند ودر این باب از خود طبیعت هم دلسوزتر است . بعقیدهٔ او خودخواهی نتیجهٔ ضروری‌غریزهٔ عالی‌حفظ نفس است ؛ «اگرکسی بداند که چیزی‌برای تو خوب است هرگز از آن چشم نمیپوشد مگر بامید آنکه نفع و خوبی بیشتری بدست آورد .» (۷) این امر درنظر سپینوزا کاملا معقول است . « چون عقل طالب آنچه مخالف طبیعت است نیست ، حکم می‌کندکه هرکسی باید خودرا دوست داشته باشد وآنچه را که بنفع اوست طلب‌کند وآنچه‌راکه اورا مستقیماً به حالت بزرگتری ازکمال هدایت‌مینماید، بخواهد ؛ هرکسی باید برای حفظ وجود خود تا آنجاکه هست،کوشش نماید. (۸) » پس اخلاق او همچنانکه طالبان مدینهٔ فاضلهٔ خیالی میگویند بر پایهٔ از خود گذشتگی و نیکی طبیعی انسان نیست ، ونیز چنانکه‌کلبیون محافظه‌کار می گویند بر روی خودخواهی وضعف طبیعت بشری نمیباشد ، بلکه آنچه او می گوید برروی یك خودخواهی مشروع و ضروری

---

(۱) مقایسه‌شودباگفتار نیچه: «سعادت چیست؟ احساس فزونی‌قدرت وشکسته شدن‌مقاومت» دجال ؛ قسمت ۲ .

(۲) قسمت ۳ ، ضمیمه .

(۳) قسمت ۳ ، تعریف ۳.

(٤) قسمت٤ ، تعریف ۸.

(٥) قسمت۳ ، قضیهٔ ٥٥ فرع ۲.

(٦) قسمت ٤ ، قضیهٔ ۲۰ .

(۷) رسالهٔ دین ودولت ، فصل ١٦ .

(۸) قسمت٤ ، قضیهٔ ۱۸ تبصره .

است . آن روش اخلاقی که شخص را به ضعف و ناتوانی وادار می کند فاقد ارزش است . «اساس فضیلت چیزی جز کوشش برای حفظ نفس نیست و سعادت شخص در توانایی اوست برای این کار. (۱)»

سپینوزا هم مانند نیچه شکسته نفسی را مورد اعتناء نمی داند ؛ (۲) شکسته نفسی یا ناشی از ریای شخص مکار است ویا ناشی ازخجلت وکم رویی یك بنده ، و هرچه باشد متضمن ناتوانی و ضعف است ، در صورتی که بعقیدهٔ سپینوزا تمام فضایل اشکال مختلف توانایی و قدرتند . پشیمانی را نیز عیب ونقص می‌داند نه فضیلت : «آنکه پشیمان میشود، دومرتبه بدبخت است ودو برابر ضعیف است.» (۳) ولی مانند نیچه شکسته نفسی را خیلی مورد حمله قرار نمی‌دهد ؛ زیرا «شکسته نفسی خیلی نادر است» (٤) ؛ و بقول سیسرون ، حتی فلاسفه‌ای که در مدح شکسته نفسی کتابها مینویسند ، نام خودرا درپشت صفحه ذکرمی کنند . «آنکه خودرا حقیر میشمارد در حقیقت مرد متکبری است» ، (در اینجا سپینوزا نظریهٔ محبوب پسیکانالیست ها را دریك سطر بیان می کند . آنها می گویند که هر فضیلت وجدانی، کوششی‌است برای اصلاح یك عیب نهانی ویامستور داشتن آن) . باآنکه‌سپینوزا از شکسته نفسی متنفر است ، تواضع را می‌ستاید وغروری را که بر پایهٔ واقعیات استوار نیست نفی می کند . خودستایی روابط مردم‌را بایکدیگر بهم میزند : «شخص خودستافقط از مزایای خود ونقایص دیگران سخن می‌راند(۵) » واز حضور کسانی که از اوپایین‌ترند لذت می‌برد ؛ زیرا آنها ازکمالات و برتریهای او درشگفت میمانند و آخر سرهم‌قربانی مداحی وستایش آنان میشود ؛ زیرا «هیچکس مانند شخص مغرور وخودپرست ازچاپلوسی ضرر نمی بیند . (٦)»

تا اینجا فیلسوف تقریباً اخلاق سپارتیان را تعلیم می‌داد ؛ ولی در جا های دیگر بیشتر به ملایمت دعوت می کند . او از اینهمه رشک وحسد وناسزا وتحقیرهمدیگرو کینه‌جویی که مردم را بجان هم می‌اندازد وموجب تفرقه وجدایی می گردد ، متحیر است؛ وبرای امراض اجتماعی ما درمانی جز ریشه کن ساختن عواطف فوق نمیداند ، او معتقد است که خیلی براحتی میتوان کینه را بامحبت زایل ساخت تاکینه را باکینه‌ای دیگر ، شاید برای اینکه این دو خیلی بهم نزدیکند . زیراکینه با احساس کینهٔ متقابل شدید تر میشود ؛ در حالیکه «اگر کسی شخص دیگررا دشمن بدارد و حس کند که او بوی محبت می ورزد : در میان دوعاطفهٔ مخالف حب وبغض گیر خواهد کرد ، از این جهت (چنانکه ظاهراً سپینوزا با خوش بینی معتقد است) محبت تولید محبت میکند ؛ تاآنجا که کینه ضعیف میگردد و از میان می‌رود . کینه نشانهٔ ضعف ووحشت ماست ، ما اگر مطمئن باشیم که بر دشمنی غالب خواهیم شد، باو کینه نخولهیم ورزید .«آنکه میخواهد کینه را باکینهٔ متقابل جواب گوید،

---

(۱) همان موضع .
(۲) قسمت ۳، قضیهٔ ۵۵.
(۳) قسمت ٤ قضیهٔ ۵۵ .
(٤) قسمت۳، ضمیمه ، تعریف ۲۹ .
(۵) همان موضع وقسمت ۳، قضیهٔ ۵۵ ، تبصره .
(٦) قسمت ٤ ، ضمیمه ، تعریف ۲۱ .

دربدبختی خواهد زیست . ولی آنکه کوشش میکند تا کینه را باعشق ومحبت ازمیان ببرد، با اطمینان ولذت مبارزه می کند . او می تواند با یك یا چندتن مبارزه کند و به مساعدت بخت واقبال احتیاجی ندارد و آنها که مغلوب اومی شوند باخوشی ولذت تسلیم میگردند.»(۱) «برنفوس وعقول نمی توان بااسلحه حکومت کرد فقط میتوان آنها را باعلو همت وعظمت روح رام کرد.(۲)» سپینوزا درخلال این بیانات چیزی از اشعهٔ تابناکی که برتارك گالیله می درخشد ، می بیند .

ولی ماهیت این اخلاق بیشتر یونانی است نه مسیحی . «کوشش برای کسب دانش نخستین ویگانه پایهٔ فضیلت است(۳)» - چیزی ساده تر و درست تر از آنچه سقراط گفته است وجود ندارد . زیرا « علل و اسباب خارجی مارا براه های مختلف پرتاب می کند و همچون امواجی هستیم که بادهای مختلف از هرطرف آن را می رانند ، ما درنوسان وتموج هستیم و ازعاقبت وسرنوشت خود آگاه نیستیم.(٤)» وبقول مولانا .

پـر کاهم در میان تند باد   می ندانم درکجا خواهم فتاد(٥)

هنگامی که دچار انفعالات می‌شویم خودرا بیشتر حس می کنیم زیرا بعلت کشش و یا احساس و یا غرایز ارثی بیشتر تابع انفعالات هستیم ، در این هنگام دچار عکس العمل سریعی می گردیم که فقط جزئی ازوضع کلی را نشان میدهد ، زیرا بدون دخالت فکر ، فقط قسمتی ازوضع کلی معلوم می‌شود . هراحساسی یك «تصور ناقصی» است ؛ فکر وقتی پاسخ می‌دهد که تمام زوایای حیاتی یك مسأله بشکل یك عکس‌العمل متناسب پدیدار شود ،خواه این عکس‌العمل ارثی باشد و خواه کسبی ، دراین صورت تصور تا آنجا که ممکن است ، کامل است. (٦)»

غرایز آنجاکه قدرت سوق دهنده ومحرك هستند ، خوبند وآنجاکه رهبر و رهنما هستند خطرناکند؛ زیرا هریك ازغرایز فقطاقناع خودرا طالب است ونفع مجموع‌شخصیت را درنظر نمی‌آورد وما میتوانیم این امررا خودخواهی غرایز نام نهیم. این شهوت عنان گسیخته و حس جنگجویی و تجمل پرستی چه بلاها که برسر مردم می‌آورد تا آنجاکه‌آنها را بندهٔ خودمیسازد «شهوات‌وانفعالاتی که هرروز برسر ما تاخت می‌آورند اغلب به آن جزء از بدن متعلق می باشند که بیشتر از اجزاء دیگر متأثر و تحریك شده است و بهمین جهت قدرت آنهاروبفزونی وافراط می نهد ونفس را مجبور میکند که فقط بیك جزء ویایك قسمت بپردازد و به اجزاء دیگر نیندیشد. (۷)» ولی آن میل و خواهشی که فقط در یك

---

(۱) قسمت٤ ، قضیهٔ ٤٥ .
(۲) قسمت ٤ ، ضمیمه قضیهٔ ۱۱ .
(۳) قسمت٤ ، قضیهٔ ٢٦ .
(٤) قسمت ۳ ، قضیهٔ ٥۹ ، تبصره .
(٥) الحاقی ازطرف مترجم .
(٦) بعبارت تازه تر : عمل انعکاسی پاسخ موضعی بیك محرك موضعی است ، عمل غریـزی پاسخی جزئی به جزئی ازوضع کلی است ؛ استدلال وتعقل پاسخ کلی به‌وضع کلی است .
(۷) قسمت٤ ، قضیه ٤٤، تبصره .

جزء یا یك قسمت از بدن تولید لذت و یا الم می‌نماید برای تمام شخص و کل اجزای او بی‌فایده است.(۱) » برای اینکه خودمان باشیم باید خود را تکمیل کنیم .

تمام این مطالب ، درحقیقت ، همان فرق فلسفی قدیمی است که میان عقل واحساس (و بقول علمای اخلاق ماعقل‌ونفس . مترجم)گذاشته اند؛ ولی سپینوزا به مسائل‌سقراط و رواقیون جان تازه‌ای بخشیده است . بعقیدهٔ او احساسات بدون عقل کور است وعقل بدون احساسات جماد.« نمیتوان احساساتی‌را قلع وقمع کرد مگر به‌کمك احساساتی‌قوی‌تر.(۲)» بجای آنکه بیهوده عقل‌را بااحساسات بجنگ بیندازیم-که قطعاً آنکه ریشهٔ ارثی‌عمیق‌تر دارد پیروز خواهد شد - بعقیدهٔ سپینوزا بایداحساسات غیر عقلانی را با احساسات‌راهنمایی شده بوسیلهٔ عقل (احساساتی که بامشاهدهٔ وضع کلی درجای شایستهٔ خود قرار گرفته است) به نبرد بیندازیم . عقل باید از حرارت و جوش و خروش احساسات مدد گیرد و احساسات باید بروشنایی عقل منور شود . « بمحض اینکه تصور روشن وواضحی‌از یك انفعال بدست آوردیم ، آن انفعال دیگر وجود نخواهد داشت ؛ اطاعت نفس از نفسانیات بسته به عـدهٔ تصورات ناقصی است که از آن درنفس موجود است .(۳) » « اگر خواهشها از تصورات ناقص بر خیزد ، شهوات است ؛ و اگر از تصورات کامل تولید گردد فضایل است(٤) » ؛ هرعمل خردمندانه یعنی هرعملی که پاسخ وضع کلی است ، از روی فضیلت است ؛ بالاخره باید گفت که فضیلتی جز خرد ودانش نیست .

نظریهٔ سپینوزا دراخلاق مبنی بر افکار او درفلسفهٔ ماوراءالطبیعه است؛ همچنانکه در فلسفهٔ ماوراءالطبیعه عقل از میان انبوه جزر و مد اشیاء در جستجوی ادراك قوانین و اصول آن است ، در علم اخلاق نیز درمیان انبوه جزر و مد امیال و خواهشهای نفسانی ، طالب استقرار قـوانین خاص آن میباشد ؛ آنجا میخواهد در زیـر شکل ابدیت (Sub Specie eternitatis) درك کند و اینجا میخواهد تحت همان شکل عمل نماید ، ادراك وعمل را با دورنمای ابدی کل اشیاء و اعمال متناسب می سازد . اندیشه ، ما را در دریافت این نظر وسیع کمك میکند ؛ زیرا اندیشه به مدد تخیل نتایج بعیدهٔ اعمال فعلی را درضمیر حاضر میسازد ، بدون اندیشه وتخیل عمل کوچکترین اثری نمیتواند درعکس‌العمل تولید کند . احساسات موجود در مقایسه با خاطراتی که قوهٔ تخیل از اعمال گذشته در ما ایجاد می نماید ، خیلی قوی تر وزنده تر است وهمین امر مانع بزرگی است در راه آنکه اعمال ما برطبق عقل وخرد انجام‌گیرد . « اگر ذهن شییء را بروشنایی و تحت احکام‌عقل دریافت کند ، تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت ، خواه این‌شییء مربوط بگذشته یا حال و

---

(۱) قسمت ٤ ، قضیهٔ ٦٠ .

(۲) قسمت ٤ ، قضیهٔ ۷ ، ١٤.

(۳) قسمت ٥ ، قضیهٔ ۳ .

(٤) متوجهٔ شباهت دوجملهٔ مذکور با اصل پسیکانالیزی باشید . بموجب آن امیال وخواهش های نفسانی فقط وقتی «عقده» محسوب میشوند که علت مشخص آن بر ما معلوم نشود ، بنا براین نخستین مادهٔ علاج آن در این است که از امیال و خواهشهای نفسانی وعلل آن آگاه شویم وازاین دو «علم وتصورکامل» بدست آوریم .

یا آینده باشد. (۱) »

از این راه میتوانیم تنها آزادی و اختیاری که برای بشر در امکان است بدست آوریم . جنبهٔ انفعالی شهوات موجب « بندگی انسان » است و عمل عقل مایهٔ آزادی او . مقصود ، آزادی از قانون علیّت نیست بلکه آزادی از انفعالات ومحرکات جزئی است ونیز مقصود ، آزادی از انفعالات وخواهشهای نفسانی نیست ، بلکه مقصود ، آزادی ازانفعالات و خواهشهای نفسانی ناقص ونامتجانس است . فقط وقتی آزاد هستیم که عالم باشیم (۲) . انسان‌کامل آن نیست که از قیود عدالت اجتماعی آزاد باشد بلکه آنست که از قید استبداد و خودخواهی غرائز رسته باشد . این کمال و تمامی موجب سکونت خاطر شخص خردمند است ، نه آن اعجاب بنفس ناشی از اشرافیت که در قهرمان منظور ارسطو دیده میشود و نه آن برتری و بی اعتنائی بدیگران که غایت آمال نیچه است ، بلکه آن تعادل و صفای صداقت بار روح . «مردمی که از راه عقل به خیر وصلاح رسیده اند یعنی مردمی که تحت راهنمائی عقلند ، آنچه راکه بر خود نمی پسندند بر دیگران نیز روا نمی دارند . (۳) » معنی بزرگی، حکومت و برتری بردیگران نیست ، بلکه برتر بودن از کششها وبیهودگی های شهوات و امیال تاریك و تسلط برنفس است و بقول مولانا

شاه خود این صالح است آزاد اوست — نی‌اسیر حُرص‌وفرج‌است وگلواست(٤)

آزادی و اختیار به این معنی ، شریف‌تر از آزادی و اختیار اراده است‌که زبانزد عامه است ؛ زیرا اراده آزاد نیست وشاید بتوان‌گفت‌که اصلا اراده‌ای وجود ندارد . نباید تصور کرد که چون آزادی وجود ندارد پس کسی مسؤول اعمال وافعال خود نیست. واضح است‌که چون افعال اشخاص معلول افکار و خاطرات آنهاست، جامعه برای حمایت خودباید اقداماتی در دستگاههای اجتماعی بعمل آورد که بوسیلهٔ آن درمردم تولید بیم و امید کند. هرگونه تربیتی بر فرض جبر استوار است ؛ زیرا مغز جوانان را از یك سلسله اوامـر و نواهی پر میکنند که رفتار آنها را درآینده معین ومشخص میسازد .

باید ازشری که نتیجهٔ حقایق شرانگیز است بیشتر ترسید ، زیرا این‌نتیجه‌ضروری و حتمی است ؛ باید محرك و بر انگیزندهٔ اعمال ما بیم و امید باشد ، خـواه اختیار داشته باشیم یا نداشته باشیم . بنابر این اگر کسی بگوید که من محلی برای اوامر و دستورهای اجتماعی باقی نگذاشته‌ام ، اشتباه کرده است. (۵)» برعکس ، جبرعلّی زندگی اخلاقی را بهتر می‌سازد : این جبر علّی بما یاد می‌دهد که کسی را تحقیر وسرزنش نکنیم و بر کسی

---

(۱) قسمت ٤ ، قضیهٔ ٦٢ .

(۲) مقایسه شود با این‌گفتهٔ پروفسور دیوی : «یك طبیب ویا مهندس دراندیشه وعمل‌خود آزاد است تا آن درجه‌که بداند باچه چیز سروکار دارد . شاید در این‌مطلب رمز هرگونه‌آزادی بدست آید » کتاب طبیعت ورفتار انسانی ؛ چاپ نیویورك ، ۱۹۲۲؛ صفحهٔ ۳۰۳ .

(۳) قسمت ٤ ، قضیهٔ ۱۸ ، تبصره ؛ مقایسه شود با این گفته ویتمان « بخاطر خدا ، من طالب آنچه دیگران تحت همان شرایط نمی‌توانند بدست بیاورند ، نیستم.»

(٤) الحاقی مترجم

(۵) نامهٔ ٤۳ .

خشم نگیریم؛ (۱) مردم « جنایتکار » نیستند و اگر جانیان را کیفر می دهیم باید از روی کینه و انتقام نباشد ؛ ما باید آنهارا ببخشاییم ، زیرا که از کردهٔ خود آگاه نیستند .

بالاتر از همه ، جبر علّی ما را بر تحمل حوادث تقویت میکند و وادار میسازد که هردوطرف پیش آمد را بخوشی استقبال کنیم؛ زیرا همواره بخاطر داریم که اشیاء برطبق قوانین و فرامین ابدی خداوندی است . شاید « عشق معنوی بذات خدا » را نیز بما یاد میدهد که بآن وسیله قوانین طبیعت را باگشاده رویی می پذیریم ورضایت خودرا در داخل حدود آن‌عملی میسازیم و بقول حافظ :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا — که برمن‌وتو دراختیارنگشاده‌است(۲)

آنکه تمام اشیاء را درسیرخود مجبورمی بیند ، لب بشکایت نمی گشاید ولی‌مقاومت میکند ؛ زیرا او « اشیاء را ازنظر ابدیت نگاه میکند (۳)» ، و میداندکه بدبختیهای او درنظام‌کلی عالم بدبختی نیستند ، زیرا ترکیب و تتابع ابدی عالم را صحیح میداند . با این افکار وتصورات ، شخص خودرا ازلذات شهوت متغیر وناپایدار دور میسازد وبسکوت و آرامش برتری میرسدکه درآن تمام اشیاء را از اجزاء یك نظم ابدی می بیند ؛ یادمی‌گیردکه چگونه برناملایمات بخندد و « خواه در حال و خواه در هزار سال دیگر به حق خود برسد ، راضی خواهد بود . (٤) » او این درس کهن را آموخته است که ذات خدا بالاتر از آن است‌که مانند هوسکاران حود را باعمال زهاد و عباد خوش سرگرم کند ؛ بلکه او فقط حافظ نظم طبیعت و تغیّر ناپذیر است افلاطون همین نظر را بعبارات عالی درکتاب جمهوریت بیان میکند : « آنکه فکرش متوجه وجود حقیقی است ، وقت اشتغال‌به امور جزئی مردم را ندارد و از حسد ودشمنی و زدو خورد آنان بدور است ؛ چشم او به اصول ثابت و تغیّر ناپذیر دوخته است،که هریك بجای خود قرار دارد وتنازعی میان‌آنان نیست ، بلکه نظم و ترتیب آنها بمقتضای عقل است ؛ پس از آنها پیروی میکند وتاآنجا که بتواند میخواهد خودرا با آنها مطابقت دهد. (٥)» نیچه میگوید :

« آنچه ناگزیر و حتمی الوقوع است مرا خشمناك نمیکند . عشق بـه سرنوشت (Am r fati) در اعماق دل من نهفته است (٦) کیتس (۷) میگوید :

چیست دولت ؛ آنکه او در حادثات — خشم نارد پـا فشارد در ثبات
تا کند هموار بر خود در جهان — هرحقیقت راکه تلخ‌است وعیان (۸)

---

(۱) قسمت ۲ ، خاتمه

(۲) الحاقی مترجم

(۳) اخلاق ، قسمت ۲ ، قضیهٔ ٤٤ ، فرع ۲ .

(٤) ویتمان

(٥) جمهوریت افلاطون ٥٠٠ .

(٦) Ecce Homo ، ص ۱۳۰ . این بیشتر آرزوی نیچه بود نه عمل و اقدام او .

(۷) Keats شاعر انگلیسی (۱۸۲۱-۱۷۹٥) .

(۸) از شعر انگلیسی بشعر فارسی نقل شد از مجموعهٔ Hyperion ، ۲ ، صفحه ۲۰۳.

این فلسفه ما را وادار میکند که زندگی‌و‌مرگ را استقبال کنیم - «آزادمرد کسی است که کوچکترین توجهی به‌مرگ نداشته باشد؛ افکار او بسوی زندگی باشد نه‌مرگ(۱)» منظر وسیع این فلسفه «انانیت» اضطراب انگیز مارا به‌صفا مبدل میکند؛ مارا باحدود وقیودی که اغراض ما باید دردرون آن مستقر شود آشتی میدهد. ممکن هم هست که به‌رضا و تسلیم و اتصال شرقی سوق دهد، ولی پایهٔ حکمت وقدرت هم میتواند باشد.

د - دین و عقیده ببقاء و خلود

بالاخره، آنگونه که ما درك میکنیم، فلسفهٔ سپینوزا معطوف بدوست داشتن این جهان است با آنکه خود او در آن یکه و تنها زندگی کرده است؛ او هم مانند ایوب نمونه ومثال قوم خویش بود و ازخود می پرسید که چرا یك شخص درستکار و یك قوم برگزیده باید تحت شکنجه و تبعید در آید و در معرض هرگونه بلا و انهدام قرار گیرد. تصور جهان بشکل جریان یك قانون کلی و تغییر ناپذیر، میتوانست تا مدتی وی را آرام نگه دارد؛ ولی روح دینی عمیق او این جریان کور و کررا بیك امر تقریباً دوست‌داشتنی تبدیل کرد، او سعی کرد تا امیال خویش را بانظم کلی اشیاء در آمیزد تا تقریباً جزئی از اجزاء غیر مشخص طبیعت گردد. «خیراتم معرفت به وحدت روح است باتمام طبیعت.(۲)» در حقیقت، تعین و تشخص ما ظاهری است؛ ما اجزای جریان عظیم سلسلهٔ علل و قوانین کلی هستیم، همه اجزاء خداییم؛ همگی صور فانی واعتباری هستیی هستیم که ازما بزرگتر ولایتناهی است، درحالی که ما زوال پذیریم، اجسام ما سلولهای جسم نژاد ماست و نژاد ما حادثهٔ کوچکی است از نمایش حزن انگیز زندگی؛ ارواح‌ما پرتو ضعیفی است از شعلهٔ ابدی «روح ماتاآنجا که درك میکند حالت‌لایزالی ازاندیشه است که معلول حالت‌دیگری از اندیشه است و آنهم بنوبهٔ خود معلول حالت دیگر الی غیرالنهایه و بدین ترتیب علم ابدی لایتناهی الهی را تشکیل میدهند.» (۳) در این وحدت وجود که شخص را باکل‌یکی میداند، روح شرقی دوباره بسخن درمی‌آید و ما صدای عمر خیام را می‌شنویم که‌میگوید «هرگز یکی را دو نگفته است (٤)» و این شعر باستانی هندی بگوش ما میخورد:

---

(۱) کتاب اخلاق، قسمت ٤، قضیه ٦۷.

(۲) اصلاح قوهٔ مدرکه، صفحهٔ ۲۳۰.

(۳) اخلاق، قسمت ٥، صفحهٔ ٤۰، تبصره.

(٤) گویا مقصود این رباعی است:

گرگوهر طاعتت نسفتم هرگز ... ور راه عبادتت نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت ... زیراکه یکی رادو نگفتم هرگز

این رباعی، نه از خیام است و نه دلیل برعقیدهٔ گویندهٔ آن به وحدت وجود؛ بلکه مقصود گوینده عدم‌شرك بخداست واشاره به این آیهٔ قرآن‌است که ان‌الله لایغفر ان یشرك به ویغفرالذنوب جمیعاً. هرگز با افکار خیام مناسبت ندارد. بهترین شاهد را برای وحدت وجود شرقی از اشعار مولانا می‌توان جست مثل ابیات ذیل:

متحد بودیم و یك جوهر همه ... بی سرو بی‌پا بدیم آن سرهمه
چون بصورت آمد آن‌نورسره ... شد عدد چون سایه های‌کنگره
کنگره ویران‌کنید از منجنیق ... تارود فرق از میان این فریق

(مترجم)

« بدانکه در تو ودر کل فقط یك روح وجود دارد؛ افسانه ای را که جزء را از کل جدامیداند دور بینداز . (۱)» ثورو میگوید : « گاهی که در استخر والدن شنا کنان این طرف و آن طرف میروم، حیات خودرا فراموش میکنم ووارد هستی میشوم.»

خلود و بقاء ما از آن جهت است که اجزاء یك کل هستیم . « روح انسان با فنای جسم بکلی فانی نمیشود بلکه قسمتی از آن باقی ومخلد می ماند. » (۲) این قسمت باقی و مخلد همان قسمتی است که اشیاء را از نظر ابدیت درك میکند، (۳) اینگونه درك و تعقل اشیاء هرچه بیشتر باشد جاودانی بودن و بقای اندیشهٔ ما بیشتر است . ابهام و غموض افکار سپینوزا در این قسمت از همه‌جا بیشتر است ، با آنکه تفسیرهای مختلف بیشماری‌از گفته های وی بعمل آمده است ، باز گفتار او بنحوی است که قابل تطبیق بر عقاید و افکار مختلف است . بعضی گفته‌اند مقصوداو همان‌بقاء و خلودی است که جورج‌الیوت(٤) گفته است یعنی حسن شهرت :

آنکس که در نظر ما معقول‌تر و حسنش بیشتر است ، خاطره‌اش در ذهن ما باقی خواهد ماند و پس ازمرگ ما نیز این حسن شهرت تاابد پایدار خواهد بود. گاهی بنظر میرسد که‌مقصودسپینوزا خلود و بقاء شخصی است وممکن است علت آن ، پیش بینی‌مرگ زودرس خویش باشد که وی را وادار کرده است تا خودرا باین امید تسلی بخشد ، امیدی که در دل همهٔ افراد بشر تا ابد خواهد جوشید .

معذالك اوبا اصرار تمام میان ابدیت و دوام فرق میگذارد : « اگر درافکارعامه دقت‌کنیم ، خواهیم دید که وجداناً به بقای روح خود معتقدند ؛ ولی آنها بقاء و ابدیت را باهم خلط میکنند و آن را صفت قوهٔ خیال یا حافظه می‌دانند و معتقدندکه حافظه یا خیال پس از مرگ باقی می‌ماند.(۵)» ولی سپینوزا مانند ارسطو هنگامی که از خلود و بقاء صحبت میکند ، بقای حافظهٔ شخصی را منکر است . « روح فقط هنگامی که با جسم است میتواند تخیل‌کند ویا چیزی را بخاطر بیاورد (٦) » ونیز منکر جزای اخروی است . « کسانی که معتقدند خداوند به اعمال خیر آنها پاداش بزرگتری خواهد داد ، ازدرك‌معنی فضیلت و عمل خیر دور افتاده‌اند و خودرا به سخت ترین بردگی دچار کرده‌اند ؛ زیرا در این‌صورت نفس‌فضیلت وعمل خیروعبادت خدارا سعادت وبالاترین حریت ندانسته‌اند.(۷)»

---

(۱) In Pollock ، ۱٦۹ ، ۱٤۵ .

(۲) شبیه به آن است که حکمای ما برای تجرد قوهٔ عاقله و قوهٔ خیال استدلال‌کرده اند و مخصوصاً ملاصدرا نفوس اطفال وکسانی راکه‌از درك‌کلیات عاجزند مجرد نمی‌دانند ونیز رجوع‌شود به بحث: النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء ، در اسفار و نظایر آن (مترجم)

(۳) اخلاق ، قسمت ۵ ، قضیهٔ ۲۳ .

(٤) George Eliot نام مستعار ماری آن ایوانس‌که از جملهٔ زنان اهل ادب انگلیس است (۱۸۸۰-۱۸۱۹) .

(۵) قسمت ۵ ، قضیهٔ ٤ ، تبصره .

(٦) قسمت ۵ ، قضیهٔ ۲۱ .

(۷) قسمت ۳ ، قضیهٔ ٤۹ ، تبصره .

آخرین جملهٔ کتاب سپینوزا چنین می گوید : « رحمت الهی پاداش فضیلت نیست بلکه عین فضیلت است . » وشاید بهمین طریق بتوان گفت که بقاء وخلود پاداش روح متفکر وعالم نیست ، بلکه عین علم و تفکر است ؛ زیرا علم و تفکر گذشته را درحال حاضر میسازد و آینده را می بیند و بدین ترتیب از حدود تنگ زمان پا فراتر میگذارد و به دورنمایی می‌رسد که ماورای تغیّرات فانوس خیال است ؛ چنین اندیشه و تفکری جاودانی است ، زیرا در این صورت هرحقیقتی امری پایدار و جزئی از محصول ابدی انسان است که همواره بر او تأثیر ونفوذ میکند .

با این تبصره جدی و امیدوار کننده ، کتاب اخلاق پایان می پذیرد. کمتر کتابی متضمن اینهمه‌اندیشه است و بر کمتر کتابی اینهمه شرح نوشته شده است وبا اینهمه هنوزهم میدان تاخت وتاز تفسیرات گوناگون است .

ممکن است فلسفهٔ ماوراء الطبیعهٔ او نادرست وعلم النفس آن ناقص و الهیات آن غیر مقنع ومبهم باشد ، ولی روح کتاب وجوهر آن چنان است که اگر کسی آنرا بخواند ممکن نیست که از ادای احترام خودداری کند . در خاتمهٔ کتاب ، این روح عمیق با کلامی متواضعانه چنین جلوه می کند :

باین ترتیب آنچه راکه میخواستم از توانایی روح برانفعالات و نفسانیات و نیز ازاختیار و آزادی روح ثابت کنم ، بپایان رساندم . از این بیانات معلوم شدکه شخص عاقل تا چه پایه قوی است وتا چه حد از جاهلی که فقط در بند لذات شهوات است نیرومند تر است زیرا شخص جاهل نه تنها تحت تأثیر عوامل خارجی است بلکه چیزی از لذات حقیقی روح درك نمی‌کند . زندگی او با غفلت از نفس خویش و غفلت از خدا و اشیاء سپری می‌شود . بمحض اینکه از اجرای شهوات میماند از زندگی می‌ماند برعکس مرد خردمند ازآنجهت که خردمند است ، بندرت دچار اضطراب روحی می‌گردد و از خود آگاه است و خدا را در ضمیر دارد و اشیاء را در ضرورت ابدی آنها درك می‌کند او هیچوقت از هستی نمی ماند و همواره از لذات معنوی روحی برخوردار است . با آنکه راهی راکه شان داده ام سخت است ، ولی میتوان پیدا کرد . واضح‌است‌که‌آنچه بندرت بدست می‌آید ، پیداکردن آن مشکل است اگر آرامش وسلامت بدون اشکال در دست همه قرارگیرد ، کسی از آن محروم نمی‌ماند . هرچیز نفیس و عالی هم نادر است وهم بسختی بدست می‌آید .

۵ ـ رسالهٔ سیاست

اینك آنچه از آثار سپینوزا برای تجزیه وتحلیل باقی مانده ، اثرغم انگیز او بنام رسالهٔ‌سیاست Tractatus Politicus است ؛ زیرا این کتاب محصول پخته ترین‌سنین‌عمر سپینوزاست که ناگهان بعلت مرك زودرس وی ناتمام ماند . این رساله مختصر و در عین حال پرمغز است ؛ تا آنجاکه شخص‌حس می کندکه با از میان رفتن این فیلسوف ، دراوج قدرت فکریش ، چه وجودگرانبهایی ازدست رفته است ، در همان عصر که هوبس سلطنت مطلقه را میستود و طغیان مردم انگلیس را بر ضد پادشاه خود زشت وناپسند می شمرد و میلتون برعکس ازاین شورش و طغیان تمجید می کرد ، سپینوزا ، دوست دوویت جمهوری خواه ، یك فلسفه سیاسی ترتیب می داد که تعبیر آمال آزادیخواهانه ودموکراتیك مردم هلند در آن عصر بود و ازجملهٔ سرچشمه های مهم جریان فکری شدکه با روسو و انقلاب

فرانسه باوج خود رسید .

بعقیدهٔ سپینوزا، هرفلسفهٔ سیاسی بایدبرپایهٔ فرق میان روش طبیعی واخلاقی استوار گردد ، یعنی روشی که‌پیش از تشکیلات جامعه بوده و روشی که بعدازآن بوجود آمده است بعقیدهٔ وی، مردم در روزگارپیشین دریك‌عزلت نسبی زندگی می کردند وقانون وتشکیلات اجتماعی موجود نبود ، در آن زمان تصور حق و باطل ، عدل و ظلم وجود نداشت و حق و قدرت یکی بود .

در حالت طبیعی ، چیزی‌که بتوان آن را در نتیجهٔ قرداد همگانی ، خیرویا شر نامید وجود نداشت ، زیرا هرکسی در آنحالت فقط نفع خود را طالب بود وخیر وشر را بر طبق میل وهوس خود و منافع خاص خودتعیین میکرد وخودرا بموجب هیچ قانونی مسؤول هیچکس جزخود نمی‌دانست. بنا براین در چنین حالتی جرم وجنایت معنی ندارد فقط در یك وضع و دولت اجتماعی مدنی کـه مفاهیم خیر و شر برطبق قرار داد عمومی تعیین‌گردیده است و هرکس خود را دربرابر دولت‌مسؤول می‌داند، جرم و جنایت مفهوم پیدا می‌کند (۱) . قانون و نظم طبیعی کـه همهٔ مردم بر طبق آن متولد شده اند و خیلی از مردم هم بموجب آن زندگی میکنند ، چیزی را نهی و قدغن نمی‌کند مگرآنکه‌کسی خودش نخواهدیا توانایی انجام‌دادن‌آن‌را نداشته باشد ، اینچنین وضعی مخالف ستیزه وکینه وخشم ومکر وخیانت وبطورکلی مخالف آنچه شهوات اقتضاء میکند، نیست (۲)

بامشاهدهٔ رفتار دولت ها ، تصوری از این نظم طبیعت یا بهتر بگوییم - بی نظمی آن - بدست می‌آید ؛ « بشر دوستی و خیرخواهی میان دولت ها وجود ندارد(٤) » ، زیرا قانون اخلاقی جایی می تواند عرض اندام کند کـه یك قدرت تشکیلاتی وجود داشته باشد . « حقوق دول» در این حال همان است‌که در ابتداء حقوق اشخاص بوده (هنوز هم غالباً هست) ، یعنی قدرت ها ، و اینجاست‌که سیاسمتداران با یك صداقت ناشی ازغفلت ، دول بزرك را «قدرت های بزرك» مینمامند . درمیان انواع هم همین‌طوراست ، آنجا هم‌قانون و اخلاق وجود ندارد ؛ نوعی از انواع با نوع دیگر هرچه بخواهد می کند . (٤)

ولی درمیان افراد انسان، احتیاج متقابل، اقتضای‌کمك متقابل می کند ، واین نظم طبیعی قدرت مبدل به نظر اخلاقی «حق» می گردد ، « وحشت تنهایی در تمام افراد هست زیرا هیچکس به تنهائی قدرت دفاع از خویش و توانایی بدست آوردن ضروریات حیات خود را ندارد ؛ از اینجا نتیجه می شود که مردم بالطبع بتشکیلات اجتماعی‌می گرایند(٥)» برای اجتناب ازخطر« اگر مردم متقابلاً بهم کمك نکنند ، قدرت و نیروی یك فرد بسختی کافی تواند بود(٦) .» با این همه مردم بالطبیعه حاضر نیستند که در نظم اجتماعی متقابلاً گذشت و اغماضی داشته باشند » . بلکه ترس از خطر موجب همکاری و تعاون می گردد

---

(۱) اخلاق ، قسمت ٤ ، قضیهٔ ۳۷ ، تبصرهٔ ۲

(۲) رسالهٔ سیاست فصل ۲

(۳) نقل از بیسمارك.

(٤) اخلاق ، قسمت ٤، قضیهٔ ۳۷ ، تبصرهٔ ۱؛ و ضمیمه ، قضیهٔ ۲۷ .

(٥) رسالهٔ دین ودولت فصل ٦.

(٦) اخلاق ، قسمت ٤ ، قضیهٔ ۲۸.

و این همکاری بتدریج غرایز اجتماعی را نمو داده تقویت می کند : « مردم مدنی بالطبع نیستند ، بلکه باید برای آن آماده شوند . [۱]»

اغلب مردم از صمیم دل هوا خواه انفراد و دشمن قوانین و عرف هستند : غرایز اجتماعی از غرایز فردی متأخرتر و ضعیف تر است و احتیاج بتقویت دارد ؛ « انسان «فطرةً خوب» نیست چنانکه روسو با آن وضع اسف انگیز فرض می کند . ولی علاقه و دلبستگی بر اثر همکاری پیدا میشود اگر چه فقط در خانواده باشد کـه عبارت است از احساس محبت بشخص مهربان و بعد حس نیکی ومهربانی وخیرخواهی مطلق بنوع بوجود می آید .

ما آنچه را که شبیه خودماست دوست داریم ؛ « نه تنها بکسانی که دوست داریم، دلسوزی و مهربانی می کنیم ، بلکه دربارهٔ اشخاصی هم که فکر می کنیم شبیه ما هستند ، این دلسوزی را روا میداریم [۲] » از اینجا « تقلید و توالی عواطف [۳]» ناشی می‌شودو پس ازآن‌مرحله‌ای از ضمیروجدان ظاهر می گردد. با اینهمه ، ضمیر ووجدان فطری‌نیست بلکه کسبی است وبا سر زمین ها وآب وهوا های مختلف فرق می کند. [٤] در ذهن شخص مترقی ، وجدان ذخیره ای از عادات اخلاقی صنف خود او است و باین وسیله جامعه درقلب دشمن ـ یعنی روح انفرادی طبیعی ـ برای خود متحدی پیدا مُی کند .

در این توسعه و تکامل ، بتدریج قانون انفرادی قدرت که در وضع طبیعی تحصیل شده بود، درتشکیلات اجتماعی تسلیم قدرت اخلاقی ومشروع عمومی می گردد . بازهم حق با قدرت است ؛ ولی قدرت عمومی قدرت فرد را محدود می کند یعنی نظراً این قدرت را محدود بحقوق فرد مینماید ، تا آنجا که قدرت خود را فقط وقتی میتواند اعمال کند که با آزادی دیگران سازگار باشد ، جزئی از قدرت یا حکومت طبیعی شخصی تسلیم تشکیلات اجتماع می شود و در عوض آن قدرتی راکـه برای فرد باقی مانده است مستحکم ساخته وسعت می‌دهد ـ مثلا ما هنگام خشم از حق خشونت و اعمال زور صرف نظر می کنیم ودر نتیجه از اعمال زور دیگران هنگام خشم آنان درامان میباشم ، قانون برای آن ضروری است که مردم اسیراحساسات ونفسانیاتند ؛ اگر همهٔ مردم درخود حس مسؤولیت می کردند قانون امری زاید و بیهوده بود . قانون کامل‌در میان افرادهمان نسبت‌وارتباط را برقرار میسازد که عقل‌کامل درمیان احساسات و انفعالات برقرارمیکند ، هم‌آهنگی و سازگاری قوای متخاصم از انهدام جلوگیری می کند و قدرت عمومی را بالا میبرد . همچنانکه در ماوراء الطبیعه ، عقل نظم اشیاء را درك می کند و در اخلاق میان امیال و شهوات نظم و ترتیب بر قرار می‌سازد ، در سیاست هم میان افراد ایجاد نظم و ترتیب می‌نماید . دولت کامل آنست که اقتدارات نابودکنندهٔ افراد را از میان ببرد ؛ دولت کامل نباید آزادی را محدود کند مگر آنگاه که بخواهد آزادی بیشتری جانشین آن سازد .

---

(۱) رسالهٔ سیاست ، فصل٦ .

(۲) اخلاق ، قسمت۳، قضیهٔ ۲۲، تبصره .

(۳) همان قسمت ، قضیهٔ ۲۷ ، تبصره ۱.

(٤) قسمت۳ ، ضمیمه ، قضیهٔ ۲۷.

هدف نهائی دولت نه تسلط برمردم باید باشدو نه محدود ساختن آنان ازراه وحشت وترس، بلکه باید هدف وی آزاد ساختن مردم از وحشت باشد تا بتوانند با اطمینان کامل بدون اینکه برخود یا برهمسایه زیانی وارد سازند، زندگی کنند. بازهم تکرار می کنم، هدف نهائی، دولت این نیست که موجودات صاحب خرد و اندیشه را به چارپایان لایعقل و یا ماشین مبدل نماید، بلکه باید آنها را چنان آماده سازد که روح و جسمشان سالم و بی‌عیب بکارپردازند. این هدف عبارت ازاین است که مردم را بزندگی و عمل از روی عقل وفکر آزاد هدایت کند. ونگذارد که قدرت مردم درراه کینه جویی وخشم و حیله سازی مصرف شود و بهم ظلم وستم روا دارند. بنا براین غرض اصلی از دولت، آزادی حقیقی است .(۱)

غرض از دولت آزادی است زیرا عمل دولت سوق دادن جامعه بسوی پیشرفت و ترقی است، و ترقی منوط به استعداد و شایستگی است و استعداد و شایستگی در آزادی پرورش می‌یابد. ولی اگر قوانین، پیشرفت و آزادی را خفه کردند چه باید کرد؟ اگر دولت مانند هر جسم آلی و مانند هر تشکیلاتی فقط طالب حفظ شخص خود باشد (یعنی کسانی که قدرت را بدست دارند سعی کنند که همیشه آنرا در دست خود نگهدارند) و به ماشین سلطه و استثمار بدل شود، شخص چه باید بکند؟ سپینوزا در پاسخ میگوید اگر بحث و اعتراض معقول و آزادی گفتار که هردو وسیلهٔ تغییرات بی سروصدا میباشند، اجازه داده شود باز باید بدولت مطیع بود اگرچه قوانین آن نادرست باشد. «من اعتراف میکنم که ممکن است گاهی از این آزادی عیوب و زیانهایی برخیزد؛ ولی کدام مسأله است که عاقلانه طرح شود ولی درعمل ازآن سوء استفاده نشود.» (۲)

قوانین مخالف آزادی گفتار هرقانونی را لغو ونابود میسازد، زیرا مردم قوانینی را که نتوانند انتقاد کنند احترام نمیگذارند.

هرچه دولت درمنع آزادی گفتار بیشتر سعی کند، لجاجت وپافشاری مردم در مقاومت بیشتر می‌گردد، این مقاومت ازطرف مردم لئیم وممسك نیست،.. بلکه از طرف صاحبان تربیت عالی و اخلاق قوی ومردم بافضیلت است که بعلت داشتن این صفات آزادی بیشتری بدست آورده‌اند. بطور کلی طبیعت مردم چنان است که اگر چیزی را حق دانستند ولی دولت آنرا مخالف قانون شمرد، با بی‌صبری و سرسختی دربرابر دولت مقاومت میکنند ... در چنین حالتی نقض قانون و بی احترامی بآن را زشت نمی‌شمرند بلکه جائز می‌دانند و آنچه از دستشان در مخالفت بادولت برآید، کوتاهی نمیکنند (۳). قوانینی که بسهولت وبدون خسارت به غیر قابل نقضند، بیهوده ومسخره‌اند. اینگونه قوانین مخالف آزادی، شهوات و نفسانیات را محدود نمی‌سازد بلکه تقویت میکند.

الانسان حریص (٤) Nitimur in vetitum semper, cupimusque negata علی مامنع.

سپینوزا مانند یك فرد آمریکایی خوب طرفدار قانون اساسی چنین نتیجه میگیرد:

---

(۱) رساله دربارهٔ دین و دولت، فصل۲.

(۲) همان قسمت.

(۳) ایضاً.

(٤) رسالهٔ سیاست، فصل ۱۰.

«اگر درمحاکمات جنائی فقط اعمال را میزان و مقیاس قرار دهند و سخن و گفتاررا کاملاً آزاد بگذارند ، فتنه و فساد نمیتواند خود را در پشت پردهٔ حجت و بهانه های ظاهر پسند مخفی کند . (۱)»

هرچه تسلط دولت برافکار کمتر باشد ، بحال دولت ومردم بیشترمفید خواهد بود. با آنکه سپینوزا به لزوم حکومت ودولت معترف است ، از آن متنفر است و میگوید که قدرت حتی مردم فساد ناپذیررا فاسد می‌سازد (مگر روبسپیر فساد ناپذیر نبود؟) و به بسط قدرت دولت از ابدان و اعمال به ارواح وافکار بااضطراب می‌نگرد زیرا چنین وضعی به پیشرفت وترقی خاتمه میدهد ومرگ ونابودی جامعه‌را فراهم میسازد . ازاین رو وی منکر نظارت دولت بر تعلیم و تربیت است مخصوصاً در دانشگاهها . « آکادمی هایی که بخرج دولت تأسیس میگردند برای تربیت استعدادات مردم نیست بلکه بـرای جلوگیری از آن است . ولی در دولتهای آزاد که تعلیم برای‌هر کس بمسؤولیت وخرج خودش آزاد است ، علم و هنر تا آخرین درجه پیشرفت میکند.» (۲)

راه میانه بین دانشگاههای دولتی و دانشگاههای شخصی کدامست ؟ سپینوزا این مسأله را حل نکرده است ؛ زیرا ثروت شخصی در عصر او چندان نبود که تولید مشکلی کند . ظاهراً آرزوی او آن تعلیم عالی است که وقتی در یونان قدیم معمول بود، یعنی تعلیمی که از ناحیهٔ مؤسسات عمومی نبود بلکه از طرف افراد آزاد بود ، مانند سوفسطائیان که از شهری بشهری میرفتند و آزادانه بدون نظارت افراد یا عامه تعلیم میدادند.

اگراین مقدمات فراهم شد ، شکل حکومت چندان مهم نیست وسپینوزامزیت ملایمی برای دموکراسی قائل است . هر یك از اشکال معمولی حکومت میتوانـد چنان تشکیل گردد کـه افراد نفع‌عمومی را برنفع‌خاص ترجیح دهند . این وظیفهٔ مقنّن است(۳)

تجربه نشان میدهد که برای صلح واتحاد بهتر آنست که تمام قدرت را بدست یك تن بسپارند زیرا هیچ دولتی مانند حکومت ترکها ، بدون تغییرات قابل ملاحظه ، اینقدر دوام نکـرده است . ازطرف دیگر عمر حکومتهای ملی ودموکراسی خیلی کم بوده است وفتنه وآشوب هم در آن بیشتر رخ داده است با اینهمه ، اگر بردگی وتوحش وستمکاری را بتوان صلح واتحاد نامید، چیزی بدتر از صلح و اتحاد نیست شکی نیست که گاهی جنگ و نزاعی که میان پدر وپسر رخ میدهد سخت‌تر از آن است که بین مولی وبرده درمی‌گیرد . معذلك اگر حق پدری وفرزندی را به حق خواجگی و بندگی بدل کنند، وضع اقتصادی خانواده بهتر نخواهد شد. پس آنچه درزیر حکومت فردی‌واستبدادی بدست‌می‌آید بندگی است نه صلح وامنیت.(٤)

به این بیان سخنی‌چند در بارهٔ سیاست استتار اضافه می‌کند :

کسانی که تشنهٔ حکومت استبدادی هستند ، دائماً میگویند که نفع دولت دراین است که امور آن‌را در نهان اداره‌کنند . ولی هرچه بیشتر درپشت پردهٔ نفع دولت و عامه استدلال کنند بیشتر به

---

(۱) دیباچهٔ رسالهٔ دین ودولت .

(۱) رسالهٔ سیاست ، فصل ۸ .

(۲) رسالهٔ دین ودولت، فصل ۱۷ .

(۳) رسالهٔ سیاست ، فصل ٦ .

بندگی مردم وستم برآنان نقشه می کشند . اگر دشمن از اسرار دولت آگاه شود بهتر ازآنست که اسرار خبیث وشیطانی دولت جبارواستبدادی ازنظرمردم نهان بماند کسانی که امور مردم رادرنهان اداره می‌کنند آنهارا بطور مطلق درزیر یوغ قدرت خود نگاه میدارند واگر هنگام جنگ بـر ضد دشمن نقشه‌می‌کشند، هنگام صلح برضد مردم توطئه می کنند (۱)

دموکراسی معقول‌ترین شکل حکومت است. زیرا دراین حکومت «هرکسی‌حاضر است که دولت براعمال او نظارت‌کند ولی اجازه نمیدهد که دولت بر افکار و اندیشهٔ او مسلط شود ، یعنی چون همه‌کس یکسان فکر نمیکنند ، رأی اکثریت (دراعمال نه افکار) قدرت قانونی پیدا میکند . (۲) » پایهٔ قشون در حکومت دموکراسی باید بر روی خدمت سربازی عمومی باشد ومردم هنگام صلح اسلحهٔ خودرا نگه‌دارند؛ (۳) پایهٔ مالی او نیز بر روی مالیات شخصی باید باشد (٤) عیب دموکراسی در این است که میکوشد تا قدرت را معتدل‌سازد، و برای‌اجتناب ازاین ، راهی نیست جزآنکه خدمات را به مردم صاحب«مهارت وشایستگی تربیت شده(۵)» بسپارند. عدد و اکثریت بتنهایی نمی‌تواند ایجاد خردوحکمت کند وممکن است بهترین خدمات را بکسی بسپاردکه بالاترین تملق و چاپلوسی را داشته باشد . «چون وضع اکثریت همیشه‌ناپایدار است، کسانی‌راکه این‌کاررا آزموده‌اند مجبور می‌کندکه خودراکنار بکشند؛ زیرا اکثریت عامه با احساسات رام میشوند نه‌باعقل.(٦)» از این جهت حکومت دموکراسی درمعرض عوام فریبانی قرار می‌گیرد که هر یك پس از دیگری مدت کوتاهی بحکومت می رسند ؛ ومردم شایسته نمیخواهند نام خود را در جدول هایی ثبت‌کنندکه حکم دربارهٔآن بااشخاص پایین‌تر است. (۷) دیر یا زود مردم‌شایسته‌تر وکافی‌تر برضد چنین روشی اقدام میکنند، گرچه در اقلیت باشند . «بعقیدهٔ من‌ازاینجاست که حکومتهای دموکراسی تبدیل به حکومتهای اشرافی میشود و این حکومتها نیزبطول زمان بحکومت مطلقه بدل میگردد» (۸) .

بالاخره مردم استبداد را به هرج و مرج تـرجیح میدهند . تساوی در قدرت وضع ناپایداری است ، مردم طبیعةً یکسان نیستند؛ و«آنکه میخواهد درمیان نامساویهامساوات برقرارکند ، طالب امر پوچی است. » دموکراسی بایـد مسألهٔ دیگری را حل کند و آن اینکه چگونه جدول بهترین و با استعداد تـرین اشخاص را تهیه کند تا مردم از میان آن

---

(۱) رسالهٔ سیاست ، فصل ۷ .

(۲) رسالهٔ دین ودولت ، فصل ۲۰.

(۳) رسالهٔ سیاست، فصل ۷ .

(٤) تمام مزارع وزمین‌ها و (اگر ادارهٔ آن ممکن باشد) تمام خانه ها باید ملك عمومی باشد ... وسالانه به‌مردم اجاره داده شود ... بدین جهت مردم درزمان صلح ازپرداخت مالیات‌معاف میشوند » رسالهٔ سیاست ، فصل٦.

(۵) رسالهٔ دین و دولت ، فصل۳ .

(٦) ایضاً ، فصل ۱۷ .

(۷) اخلاق ، قسمت ٤ ، قضیهٔ ۵۸ ، تبصره .

(۸) رسالهٔ سیاست ، فصل۸ .

شایسته ترین و با تربیت‌ترین افـراد را انتخاب نمایند تا زمام حکومت مردم را بدست گیرند .

کسی چه میداند که نبوغ سپینوزا این مسألهٔ عمدهٔ سیاسی دنیای جدیـد را با چه روشی حل میکرد و کتاب خودرا چگونه پایان میداد ؟ ولی آنچه ما از این رساله دردست داریم فقط نخستین فیضان فکر او دراین باب است . هنگامی که فصل دموکراسی این کتاب را می‌نوشت وفات یافت .

٦ــ نفوذ و تأثیر سپینوزا

«سپینوزا نمی‌خواست یك فرقهٔ مذهبی تأسیس کند و تأسیس هم نکرد (١) » ؛ با اینهمه تمام فلسفه‌ها از اندیشهٔ وی لبریز است .

درطی نسلی که پس از مرگ سپینوزا می زیست ، نام وی با تنفر و انزجار توأم بود؛ حتی هیوم فلسفهٔ اورا (فرضیات زشت وناپسند) می‌شمارد ؛ لسینگ می گوید : «مردم از سپینوزا چنان یاد میکردند که گویی از سگ مرده یاد میکنند».

لسینگ نام‌اورا زنده کردومایهٔ اشتهار اوگردید. این نقاد بزرگ در مکالمهٔ(٢) معروفی که درسال ١٧٨٠ با یاکوبی(٣) بعمل آورد ، وی را بحیرت انداخت؛ زیرااظهار کرد که درسنین کهولت و پختگی پیرو سپینوزا شده است وتأکید کرد که « فلسفه‌ای جز فلسفهٔ سپینوزا وجود ندارد . » عشق او به سپینوزا ، دوستی وی‌را باموسی مندلسون (٤) مستحکم کرد ، و درنمایشنامهٔ بزرگ خود بنام « ناتان خردمند » تصوری را که این‌دوست تاجر با فیلسوف متوفی در ذهن اوگذاشته بودند دریك قالب آمیخت ویهودی ایده‌آلی‌را نشان داد . چند سال بعد هردر(٥) کتابی نوشت بنام «سخنی چند دربارهٔ فلسفهٔ سپینوزا» ودرآن نظرعلمای الهیات‌آزادی‌خواه‌را به‌کتاب اخلاق سپینوزا جلب کرد . شلایرماخر (٦) که دررأس این‌مکتب بود ، از «سپینوزای مقدس وتکفیر شده» سخن گفت ونووالیس(٧) شاعرکاتولیك اورا «مست خدا» نامید .

دراین میان یاکوبی دقت گوته را بسوی سپینوزا معطوف داشت . این‌شاعر بزرك بما میگوید که پس از خواندن کتاب اخلاق سپینوزابه‌آن ایمـان آورد؛ (٨) مسلماً این‌همان

---

(١) Pollock ، ٧٩ .

(٢) تمام این مکالمه درکتاب ویلیس درج شده است .

(٣) Jacobi (فریدریش هینریش) فیلسوف آلمانی (١٨١٩-١٧٤٣) .

(٤) Mendelssohn فیلسوف‌آلمانی (٢٨٧٦-١٧٢٩).

(٥) Herder نویسندهٔ آلمانی (١٨٠٣-١٧٤٤).

(٦) Schleiermâcher متکلم وفیلسوف‌آلمانی (١٨٣٤-١٧٦٨) .

(٧) Novalis بزرگترین‌شاعر سبك رمانتیسم درآلمان (١٨٠١-١٧٧٢) .

(٨) Brands «درکتاب «جریانات مهم ادبی درقرن نوزدهم» چاپ نیویورك ١٩٠٥ ، جلد ٦ ، صفحهٔ ١٠ . مقایسه شود با کتاب « ولفگانك‌گوته » از همان مولف ، نیویورك ١٩٢٤ ؛ جلد اول ، صفحات٧- ٤٣٢.

فلسفه‌ای بود که روح عمیق او درجستجوی آن بود و ازآن ببعد شعر و نثر او تحت تأثیر آن قرار گرفت . دراین کتاب بود که او یادگرفت که باید حدود و قیودی را که طبیعت بر دست وپای ماگذاشته است ، پذیرفت. آنجا که ازرمانتیسم وحشی «گوتز» و «ورتر» به شعر کلاسیك أواخرعمرخود روی‌آورد ، تا اندازه‌ای تحت تأثیرنفس ملایم سپینوزا قرار - گرفته بود .

فیخته وشلینگ و هگل با درآمیختن فلسفهٔ سپینوزا با بحث معرفت کانت ، طرق مختلف‌وحدت وجودرا بوجود آوردند . آنجاکه فیخته از«من» حرف میزند وباشوپنهاور از «ارادهٔ زندگی»سخن میگوید ونیچه از«ارادهٔ قدرت» و برگسون از «نشاط ونیروی حیاتی» دم میزنند ، همه از«کوشش برای حفظ نفس = sese preservandi Conatus سپینوزا الهام گرفته‌اند . هگل اعتراض می کند که فلسفهٔ سپینوزا خالی از فروغ حیات‌بوده و خشن وزمخت است . اما وی از عنصر ومادهٔ نشاطی وحرکتی آن غافل بوده و فقط آن تصور عظیم خدارا بشکل قانون و اصل کلی بخاطر داشته است که بخود تخصیص داده و «عقل مطلق»را برپایهٔ آن‌نهاده است . ولی‌درجای دیگر باصفاوصداقت بیشتری‌میگوید : «برای فیلسوف شدن لازم است اول سپینوزا را خواند. »

درانگلستان نفوذ سپینوزا درعصر نهضت انقلابی بالاگرفت وشورشیان جوان‌مانند کولریج (۱) و وردزورث (۲) در بارهٔ سپای - نوزا (Spy - nosa) سخن می گفتند (سپای نوزا به انگلیسی یعنی شم جاسوسی - زیرا دلیل جاسوسانی که مراقب انقلابیون بودند، شم جاسوسی خودشان بود) وچنان بگرمی ازاویاد میکردند که روشنفکران‌روسی در روز های آرام (Y Naroda) . کولریج مهمانان خود را بامکالمات در بارهٔ سپینوزا سرگرم میکرد و وردزورث در اشعار معروف ذیل مایه‌ای از اندیشهٔ این‌فیلسوف گرفته‌ است :

آنچه درنورشفق‌محسوس است	یا که اندر دل اقیانوس است
یا که اندر نفس باد صباست	یادر ایـن گنبد سبز میناست
جوشش جان که درون‌بشراست	که بهرفکر وخرد راهبر است
تـار و پود همهٔ اشیا اوست	خرد وفکر ازو درتك وپوست

شلی رسالهٔ دین ودولت را درحواشی اصلی کوین ماب (Queen Mab) گنجانید وشروع به ترجمهٔ آن کرد و بایرون وعده دادکه دیباچه ای بـر آن بنویسد . قطعه ای از نسخهٔ خطی از این ترجمه بدست سی. راس. میدلتون افتاد که خیال کرد اثر خود شلی است و دربارهٔ آن گفت «مطالعات دانشجویی است که شایستهٔ انتشارکامل‌نیست». درزمان های متأخرتر وروشن‌تر جورج الیوت کتاب اخلاق‌را ترجمه کرد ولی بچاپ نرسانید.ممکن است آنجا که سپنسر از « نشناختنی » سخن میگوید مدیون سپینوزا باشد و آنرا از راه دوستی که با این داستان نویس داشته کسب کرده است . بلفورت باکس (۳) میگوید : «عدهٔ اشخاص عالی مقام که امروز می گویند فلسفهٔ سپینوزا لب و خلاصهٔ علم جدید است ،

---

(۱) Coleridge .

(۲) Wordsworth .

(۳) Belfort Bax .

کم نیست .»

شاید علت نفوذ سپینوزا در آن باشد که قابل تأویلات مختلف است و در هر بار خواندن افکار تازه‌ای بدست میدهد . هر کلام عمیقی برای اشخاص مختلف معانی مختلف ایجاد می کند . دربارهٔ سپینوزا میتوان سخنی را که در کتاب سلیمان در بارهٔ حکمت گفته شده است ، بیاد آورد : « انسان نخستین نتوانست آن را کاملا بفهمد و آخرین انسان نیز نخواهد توانست آنرا بدست بیاورد ـ زیرا معانی آن از دریا ها پهن تر و از ژرف ترین مغاکها عمیق‌تر است.»

دوقرن پس‌ازمرگ سپینوزا برای برپا کردن مجسمه‌ای از اودر لاهه اعاناتی‌جمع‌ کردند ، ازهر گوشهٔ جهان که از علم و دانش برخوردار بود در این امر شرکت جستند . هیچ ساختمانی برپایهٔ اینهمه عشق و محبت بنا نشده است. در ۱۸۸۲ از آن پرده‌برداشتند و ارنست رنان سخنان خودرا با جملاتی پایان‌داد که شایسته است ما نیز بهمان پایان دهیم: « خوار وزبون باد آنکه هنگام عبور از اینجا به این قیافهٔ نجیب ومتفکر ناسزا بگوید . سزای او همان جهل اوست که سزای همهٔ جاهلان است وقصور او در ادراك‌الوهیت‌بدترین کیفر اوست .

این مرد ، از روی این پایهٔ سنگی بتمام مردم جهان راه خوشبختی را نشان میدهد وهر که از این راه برود بآن خواهد رسید . سیاحان متفکر که در قرون آینده از اینجا خواهند گذشت در دل خود خواهند گفت : « شاید حقیقی ترین مظهر خدا در اینجا تجلی کرده است . (۱)

---

(۱) کتاب اخلاق ، نشریات Everyman مقدمهٔ XXII ، پاورقی .

فصل پنجم

ولتر و روشنایی های فرهنگ فرانسه

۱ ــ پاریس : نمایشنامهٔ اودیپ

درسال ۱۷٤۲ درپاریس ولتر به مادموازل دومسنیل(۱) درمجمعی که برای بررسی نمایش مروپ (۲) اثر خود او تشکیل شده بود ، فشار وارد می آورد تا چنان بازی کند که به اوج تراژدی برسد . خانم مزبور بالحن شکایت و اعتراض می گفت که برای وصول به چنین مقصودی راهی نیست جز آنکه کسی دارای قدرت شیطانی باشد . ولتر در پاسخ اعتراض چنین گفت: «همینطور هم هست ، شمابرای موفقیت درهرهنری باید قدرت‌شیطانی داشته باشید (۳)» حتی منتقدین ودشمنان او معترفند که ولتر کاملا دارای چنین قدرتی بود. سنت‌بو (۱) میگفت : «شیطان درکالبد او رفته بود» ، و دومستر (۵) میگفت که او کسی است که« تمام نیروهای جهنمی در اختیار او بود . »

ولتر قیافهٔ جالبی نداشت زشت و خودخواه و سبك و وقیح و بی‌اعتنا حتی بی ادب بود و بدین‌ترتیب عیوب زمان خود و صنف خود را داشت و چیزی از این عیوب فروگذار نکرده بود . با اینهمه بی اندازه مهربان و خوش محضر بود و در راه کمك بدوستان از بذل مال و نیرو دریغ نداشت . در نابود ساختن دشمنان خویش نیزهمینطور بود، چنانکه میتوانست با یك نوك قلم خصم‌را از پا در آورد و معذلك همینکه دشمن نخستین قدم برای آشتی برمی‌داشت وی تسلیم میشد ، مردی بود جامع اضداد .

ولی حقیقت ولتر غیر از اینها بود و این صفات خوب وبد همه در درجهٔ دوم قرار داشتند. اوهوشی سرشار و بی پایان وتابناك داشت . آثار او نود ونه جلد است که درهر صفحه‌ای روشنی وفایده تازه‌ای است وچنان بهچابکی و تهور موضوعات عالم را یك بیك ازنظر می گذراند که گویی دائرة‌المعارفی درجلو انسان است . «کار من این است که آنچه را می اندیشم بگویم (٦)» : وهرچه اندیشیده است ارزش گفتن داشته است وآنچه‌را گفته

---

(۱) Dumesnil بازیگر تراژدی فرانسوی (۱۸۰۳-۱۷۱۱) .

(۲) Mérope تراژدی اثر ولترکه در ۱۷٤۳ بمعرض نمایش‌گذاشته شد .

(۳) Tallentyre در «زندگی ولتر» ، طبع سوم ، صفحهٔ ۱٤٥ .

(٤) Sainte-Beuve نویسنده ونقاد فرانسوی (۱۸٦۹-۱۸۹٤)، جملهٔ بالا ازکتاب «رجال قرن هیجدهم» ، چاپ نیویورك ، ۱۹۰٥ ، جلد۱ صفحهٔ ۱۹٦ اقتباس شده است .

(٥) De Maistre نویسنده وفیلسوف ضد انقلابی فرانسوی (۱۸٥۲-۱۷٦۳) جملهٔ‌متن بنقل‌ازکتاب «جریانات مهم‌ادبی قرن نوزدهم» تألیف Brands اقتباس‌شده است . ج۳، صفحهٔ۱۰۷ .

(٦) تالن‌تیر، صفحهٔ ۳۲ .

بی‌نهایت خوب گفته است . اگر ما گفته های او را حالا زیاد نمیخوانیم (با آنکه اشخاصی مانند آناتول فرانس مایهٔ دقت و لطافت و حکمت خود را از مطالعهٔ صفحات او گرفته‌اند) ، برای آنست که جنگهای دینی و کلامی که او در آن روز برپا کرده بود ، امروزه مورد توجه ما نیست . شاید ما بمیدان مبارزهٔ دیگری قدم گذاشته‌ایم و اقتصادیات زندگی امروز ما را چنان سرگرم کرده است که مجال مطالعهٔ جغرافیای عالم آخرت را نداریم . پیروزی قطعی ولتر بر کلیسا و خرافات ، نتایجی را که آن روز زنده و جاندار بنظر میرسید ، امروز مرده و بی‌جان ساخته است . قسمت عمدهٔ شهرت او ناشی‌ازمکالمات اوست که برهیچکس قابل تقلید نبود ؛ ولی چنانکه مثل لاتینی میگوید :

Scripta manent , verba volant نوشته ها می‌ماند و گفته ها می پرد ، هرچه بزبان گفته شده است پریده است و گفته های بالدار ولتر نیز همینطور . آنچه برای ما مانده است گوشت ولتر است و از جان آتشین ملکوتی او کمی بدست ما رسیده است. با اینهمه با آنکه از دور بین های زمان باو نگاه میکنیم و او را از پشت پردهٔ ابهام و تاریکی می بینیم چه روح بزرگی بنظر می آید ! «هوش محضی که خشم را به شوخی وآتش رابروشنی مبدل میساخت (۱)» ؛ « آفریده‌ای بود مرکب از شعله و هوا و از هر موجود زنده ای سبك خیزتر؛ ذرات اثیری او ازذرات دیگر مردم جنبنده تر بود ، ساختمان مغزی هیچکس به ظرافت مغز او نبود وهیچکس چنین تعادل دقیق و درعین حال متغیر نداشت(۲) » آیا میتوان گفت که او صاحب بزرگترین نیروی ذهنی تمام تاریخ بود ؟

مسلم است که او از هریك از افراد معاصر خود بیشتر کارکرد و اثر بیشتر بجا گذاشت . میگفت : « اشتغال نداشتن بکار با زنده نبودن یکی است . » همهٔ مردم خوبند بجز مردم تنبل . » منشی او میگفت که او فقط به وقت خود بخل میورزید . (۳) « آنکه میخواهد زندگی را در این جهان برخود هموار سازد باید تا آنجاکه میتواندکار کند . . هرچه سن‌من‌بیشتر میشود ، بیشتر به‌لزوم‌کار پی می برم . کار درطول جریان‌خودبزرگترین سرگرمی ها میگردد و جای همهٔ آرزوها و احلام ورؤیا های زندگی را می گیرد . (٤)» « اگر نمیخواهید خودکشی کنید همیشه خودرا بکاری سرگرم کنید. (٥)»

گویی همیشه خودکشی درقصد او بود ، زیرا همیشه سرگرم‌کار بود . «او مملواز حیات وزندگی بود ؛ زیرا جهانی را ازحیات و زندگی خود مالامال ساخت. (٦) » او در یکی از بزرگترین قرنها می‌زیست (۱۷۷۸ - ۱٦۹٤) وروح و جوهر زمان خویش بود .

(۱) J . M . Robertson ، درکتاب ولتر» ، چاپ لندن، ۱۹۲۲، صفحهٔ ٦۷.

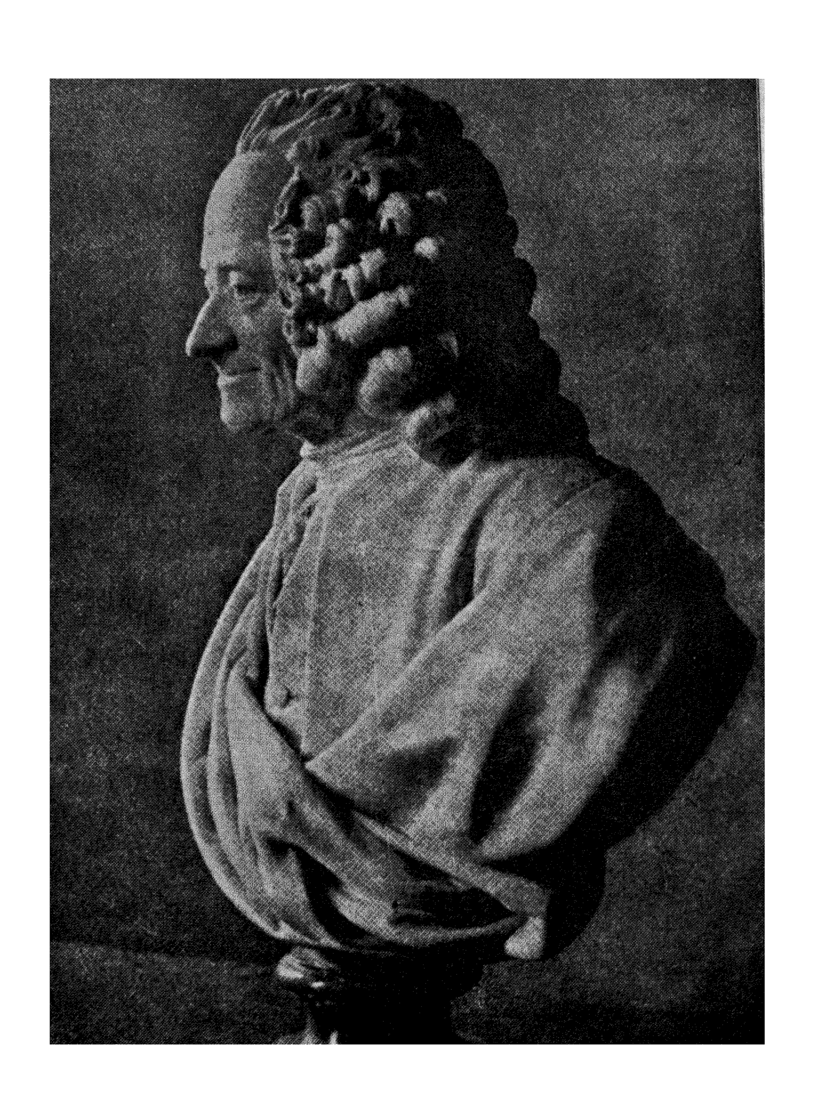
(۲) Taine درکتاب «روش حکومت کهن»، نیویورك، ۱۸۷٦، صفحهٔ ۳٦۲ .

(۳) Romances اثر ولتر، نیویورك ۱۸۸۹ ، صفحهٔ ۱۲ .

(٤) سنت‌بو، جلد۱، صفحهٔ ۲۳٦ .

(٥) تالن‌تیر، ۹۳.

(٦) Morley ، درکتاب «ولتر»، لندن، ۱۸۷۸، صفحهٔ ۱٤ .



ولتر (فرانسوا ماری آرویه)
متولد ۱۶۹۴ در پاریس ـ وفات ۱۷۷۸
« مجسمهٔ نیم تنه اثر ژان آنتوان هودن »



Voltaire

ولتــر

طرح ژان هوبر (ژنو)

ویکتور هوگو می گوید : «نام ولتر مشخص ومبین تمام قرن هیجدهم است . » (۱) ایتالیا دورهٔ رنسانس و آلمان «عهد اصلاح» دارد ولی فرانسه ولتر دارد ؛ اوهم رنسانس و هم عهد اصلاح و هم نیمی از انقلاب فرانسه بود . تشکیك ضد تشکیك مونتنی و روح مسخرهٔ دنیاوی وسالم رابله در او جمع بود ؛ شدت وتأثیر مبارزهٔ او باخرافات وفساد، ازمبارزات لوتر واراسموس (۲) وکالون (۳) و کنوکس (٤) وملانکتون (٥) بیشتر بود؛ او باميرابو و دانتون ومارا وروبسپیر باروتی ساخت که حکومت کهن را منفجر کرد . لامارتین میگوید: « اگر بخواهیم دربارهٔ اشخاص از روی آنچه انجام داده‌اند حکم کنیم ، ولتر بدون منازع بزرگترین نویسندهٔ اروپا درقرون جدید است... قضا عمر اورا هشتاد وسه سال تعیین کرد که درطی آن به آهستگی ترکیب فاسد عصر خودرا ازهم گسیخت ؛ او برای مبارزه بازمان خویش ، وقت کافی در اختیار داشت و هنگامی از پا درآمد که فاتح شده بود.(٦)

نه ، هرگز نویسنده‌ای درحیات خود چنین نفوذی نداشته است . با آنکـه حبس و تبعیدش کردند وهواخواهان کلیسا و دولت تقریباً همهٔ کتب اورا قدغن نمودند ، بخشونت و قهر راهی برای آنچه درنظر او حقیقت بود بازکرد . تاآنجاکه سلاطین و امرا وپاپ ها تسلیم رأی او شدند و تخت وتاج سلطنت ها درپیش او بلرزه درآمد ونیمی ازمردم جهان همیشه مترصد بودند که هرکلمه ای‌را که از ذهن و قلم او خارج میشود بربایند .

ولتر درعصری می زیست که همه چیز در طلب یك مخربی بود تا بنیان کهن را بر-اندازد . نیچه میگوید : «لازم بود که شیرهای خندانی قدم بمیدان نهند ، بنا بر این ولتر آمد وباخنده همه‌چیز را نابود کرد. (۷) » انتقال دامنه داری از وضع سیاسی و اقتصادی حکومت اشرافی فئودال به حکومت طبقهٔ متوسط ، در جریان بود و روسو و ولتر منادی این انتقال بودند . اگر طبقه‌ای از طبقات اجتماع قیام کند ولی رسوم و قوانین موجود را مانع سرراه خود ببیند ، عقل را بجنگ قوانین می فرستد ـ چنانکه در فرد نیز شهوات و و امیال مخالف ، فکر و اندیشه را بکمك می‌طلبند . بهمین ترتیب ، طبقهٔ ثروتمندمتوسط درفرانسه بر اصول عقلی ولتر وطرفداری ازطبیعت روسو تکیه کرد . بـرای سست کردن پایهٔ رسوم وعادات کهن، لازم بود که احساس و اندیشه را تقویت کنند وجانی نو به بخشند و برای آنکه انقلاب عظیم صورت بگیرد ، می بایست اذهـان مردم را بـرای آزمایش و تغییرات آماده سازند. ولتر وروسو علل انقلاب نبودند ؛ بلکه هم ولتر وروسو وهم انقلاب کبیر فرانسه باهم نتایج قوایی بودند که در زیـر سطح سیاسی و اجتماعی زندگـی مردم فرانسه درجوشش وغلیان بود ؛ آنها روشنایی‌هایی بودند که معمولا با حریق وآتش‌فشان

(۱) خطابهٔ صدمین سال وفات ولتر.

(۲) Erasmus نویسنده وفیلسوف وعالم هلندی (۱٥۳٦-۱٤٦۷) .

(۳) Calvin مصلح دینی فرانسوی (۱٥٦٤-۱٥۰۹)

(٤) Knox مصلح اسکاتلندی (۱٥۷۲-۱٥۰٥)

(٥) Melanchthon ازبزرگان علم کلام والهیات درآلمان ورفیق لوتر (۱٥٦۰-۱٤۹۷)

(٦) Romances صفحات ۹۰٦ .

(۷) Brands ، ٥۷ .

همراه است . نسبت فلسفه به تاریخ نسبت عقل به امیال و خواهشهای نفسانی است: در هر دوحالت ، جریان ناآگاه باطنی، اندیشهٔ آگاه ظاهری را معین ومرتب میکند.

ولی نباید مبالغهٔ فلاسفه را در تأثیر فلسفه بر تاریخ زیاد بـی اهمیت جلوه دهیم . هنگامی که لویی شانزدهم در تامپل محبوس بود و آثار ولتر و روسو را مطالعه میکرد، گفت : «این دونفر فرانسه‌را برباد دادند (۱)» یعنی سلطنت وتاج وتخت اورا . ناپلئون میگفت : «اگر خانوادهٔ سلطنتی بوربون برنوشته‌ها وکتب نظارت میکردند ، میتوانستند خودرا حفظ کنند . «پیشرفت توپخانه رژیم فئودال را از میان برداشت ؛ مرکب و قلم نیز تشکیلات اجتماعی جدید را بهم خواهد زد.(۲)» ولتر میگفت : «کتابها برعالم‌ویالااقل بر اقوامی که خواندن و نوشتن میدانند حکومت میکنند ، اقوام دیگر ارزشی ندارند . » « هیچ چیز مانند تعلیم وتربیت آزادکننده نیست» ، وبهمین جهت بود که او وظیفهٔ آزاد ساختن فرانسه را بعهده‌گرفت . « اگر قومی به تفکر آغاز کرد ، نمیتوان او را متوقف ساخت.» (۳) فرانسه هم باولتر به تفکر آغاز کرده بود .

ولتر که نام حقیقی او فرانسوا ماری آروئه (۱) بود ، درسال ۱۶۹٤ در پـاریس بدنیا آمد . پدر او صاحب دفتر اسناد رسمی بود و زندگـی راحتی داشت ، مادر او تـا اندازه‌ای ازطبقهٔ اشراف‌بود . شاید هوش و تند خلقی را ازپدر وسبکی وحاضر جوابی‌را از مادرش بارث برده‌بود . تولد او بارنج و زحمت توام بود: مادرش پس ازتولد او مرد و خود اوچنان‌لاغر وپژمرده بنظرمیرسید که دایهٔ اوگفت وی بیش ازیك‌روز زنده‌نخواهد ماند . ولی او کمی اشتباه‌کرده بود ، زیرا ولتر تقریباً هشتاد وچهار سال زندگی کرد و درطی این مدت جسم ناتوان او مایهٔ رنج وعذاب روح نیرومند وی بود .

برادر بزرگتری داشت بنام آرماند که برای او سرمشق تربیت میتوانست باشد . او جوان مقدسی بودکه علاقهٔ شدیدی به فرقهٔ مذهبی ژانسنیسم (٥) پیداکرد و همواره در آرزوی آن بودکه درراه عقیدهٔ خود شربت شهادت بنوشد . هنگامی که یکی از دوستان وی را نصیحت‌کرد تا راه عاقلانه‌ای درپیش‌گیرد ، درپاسخ‌گفت: «اگرخودت نمیخواهی بالای دار بروی لااقل دیگران را منع مکن. » پدرش میگفت که دوپسر دیوانه داردیکی درنظم و دیگری درنثر . فرانسوا بمحض اینکه نوشتن نام خودرا فراگرفت ، شروع‌بشعر گفتن‌کرد و بهمین جهت پدر اوکه مرد عمل بودگفت از او خیری برنخواهد خاست.

---

(۱) تالن‌تیر ٥۲٦ .

(۲) Bertaut درکتاب «ناپلئون ازسخنان خوداو» ، شیکاگو، ۱۹۱٦، صفحهٔ ٦۳ .

(۳) تالن تیر، ۱۰۱ .

(٤) Francois Marie Arouet

(٥) Jansénisme فرقهٔ مذهبی‌که مؤسس آن ژانسنیوس ازعلمای دین مملکت هلندبود (۱٥۸٥-۱۹۳۸) . لوئی چهاردهم به‌تخریب مرکز تبلیغ‌آنان فرمان داد .

ولی نینون دولانکلو (Ninon de L ' Anclos) که زن معروفه‌ای بود ودر همان شهر کوچك که خانوادهٔ آروئه پس از تولد فرانسوا بآن آمده بودند می‌زیست ، از پیشانی فرانسوا علائم بزرگی و نبوغ را برخواند ووصیت کرد که پس ازمرگ او دوهزار فرانك برای خرید کتاب به فرانسوا بدهند . معلومات واطلاعات اولیهٔ ولترازهمین کتابها وازیك کشیش عیاش سرچشمه گرفت . این کشیش (که ذاتاً مانند ژروم کوانیار [قهرمان یکی از داستانهای آناتول فرانس] بود) درهمان حال که دعا ونمازرابوی یاد داد ، راه‌شك وتردید را نیزآموخت . معلمان بعدی اوژزوئیت هابودندکه وسیلهٔ تشکیك درعقاید را در دسترس او گذاشتند یعنی راه جدل را بوی‌آموختند ـ هنراثبات همه‌چیز واعتقادنداشتن به‌هیچ چیز. فرانسوا دراستدلال مهارت یافت وهنگامی که کودکان در کوچه‌بازی میکردند اودردوازده سالگی باعلما درمسائل کلام والهیات بحث میکرد . چون وقت آن فرارسید که خودزندگی خویش‌را تأمین کند، به‌پدرش گفت که‌میخواهدادبیات راپیشهٔ خود سازد .پدر که ازاینموضوع ناراحت شده‌بود گفت : «ادبیات شغل کسانی است که بدرد اجتماع نمیخورند وسربارآشنایان خود هستند و از گرسنگی جان می‌سپارند . » ؛ هرکه نگاه می کرد می توانست ببیند که چگونه هنر ازتندی وصلابت سخنان او می‌لرزد . بدین ترتیب فرانسوا راه‌ادبیات‌را پیش‌گرفت .

اوفقط جوان ساکت واهل مطالعه نبود ؛ تانیمه شب درخانهٔ دیگران بسرمی‌برد . شب ها دربیرون باعیاشان شهر بسرمی‌برد وازدستورها و قوانین سرپیچی میکرد . پدرش به‌تنگ‌آمد واورا بشهرکان پیش یکی ازخویشان خود فرستاد و تأکید کرد که نباید او را آزاد بگذارند . ولی‌مراقب اوتحت تأثیرهوش و حضور ذهن او قرارگرفت و او را بحال خودگذاشت . پس ازحبس نوبهٔ تبعید رسید . پدراو ویرا باسفیر فرانسه بشهرلاهه فرستاد وتقاضاکرد که بشدت مراقب این جوان خیره سرباشند ؛ ولی فرانسوا ناگهان دچار عشق دخترجوانی بنام پیمپت (Pimpette) گردید ودرخفا دائماً بااوملاقات می کرد ونامه‌های عاشقانه می‌نوشت که همه به این جمله ختم می گردید « من محققاً همیشه ترا دوست خواهم داشت» . قضیه کشف شد و او را بخانهٔ خود فرستادند . پیمپت هفته ها از خاطر او محو نمی‌شد .

درسال ۱۷۱۵ درغرور جوانی وبیست ویك سالگی بپاریس رفت ، درست درهمان وقتی که لویی چهاردهم وفات یافت . جانشین اوصغیر بود ونمیتوانست فرانسه و پاریس را اداره کند . قدرت بدست نایب‌السلطنه افتاد و دراین دورهٔ فترت عیش وفسق و فجور بر‌پایتخت جهان حکمفرمایی میکرد و آروئهٔ جوان نیز بهمین خط افتاد . بزودی بعنوان یك جوان باهوش ولاقید شهرت‌یافت . هنگامیکه‌نایب‌السلطنه برای صرفه‌جویی نیمی‌ازاسبهاییرا کـه اصطبل سلطنتی را پرکرده بودند بفروش رسانید ، فرانسوا خاطر نشان ساخت کـه بهترآن بود که نیمی‌ازخرانی راکه دربار را پرکرده‌اند از خدمت معاف دارند . بالاخره هرنکتهٔ نیش‌دار وپرمعنی که در پاریس شهرت می‌یافت به‌ولترنسبت داده میشد وازبخت‌بد دوشعر به اونسبت دادند که درآن نایب‌السلطنه را متهم ساخته‌بود که میخواهد خود تخت و تاج راماالك شود . نایب‌السلطنه بخشم درآمد وروزی که اورا درپارك ملاقات کرد گفت :

«آقای آروئه من شرط می‌بندم که ترا بجایی بفرستم که تاکنون ندیده‌ای.» «کجاست؟» «درون باستیل.» آروئه روز بعد، ۱٦ آوریل ۱۷۱۷، درون باستیل را دید.

هنگامی که در باستیل بود، بعلت نامعلومی نام مستعار «ولتر»(۱) را برگزید و بالاخره جداً بشعر گرایید. درطی یازده ماه زندان شعر حماسی مفصلی که خالی از ارزش نبود، سرود. این منظومه هانریاد (۲) نام دارد وداستان هانری (۳) دوناوار است. شاید دراین میان نایب‌السلطنه متوجه شد که ولتر ممکن‌است بی گناه باشد، بنابراین اورا آزاد کرد ومواجبی درحق او برقرار نمود. ولتر نامه‌ای نوشت ودرآن از اینکه نایب‌السلطنه بمعیشت او توجه کرده است تشکر نمود ودرخواست کرد که انتخاب منزل را بعهدهٔ خود او بگذارد (یعنی بزندان نفرستد).

تقریباً بایك جهش از زندان به صحنهٔ نمایش رفت. نمایشنامهٔ حزن انگیز او بنام اودیپ در ۱۷۱۸ بمعرض نمایش گذارده شد وگوی سبقت از همهٔ نمایش‌ها ربود، زیرا چهل وپنج روزمتوالی نمایش‌داده شد. پدر پیراو آمد تا ویرا سرزنش کند وبرای تماشای نمایش درلژی جاگرفت ودرهرنکته ولطیفه‌ای برای آنکه‌شادی خودرا پنهان کند میگفت، «آی ناقلا! آی ناقلا!» ، هنگامیکه فونتنل(٤) شاعر ولتررا ملاقات کرد، باانتقادی آمیخته بتحسین چنین گفت: «این ازیك تراژدی خیلی بهتربود،» ولتر با تبسم جواب داد، «من باید دوباره اشعار روستایی وشبانی‌را بخوانم.»(٥) این جوان اهل مراعات ادب واحترام نبود. مگراین بیت گستاخانه را درنمایشنامهٔ خود نگنجانده‌است؟-

حسن ظنّ عامه در حقّ کشیشان بیخود است

علـم اینها بر اساس جهل و نادانی مـاست

(قسمت چهار، پردهٔ ۱)

جز بخود یا جز به آنچه دیده‌ای باور مکن

منبر و معبود و الهامی جز این در کار نیست

(قسمت ۲ پردهٔ ٥)

ولترازاین نمایشنامه چهارهزارفرانك نفع برد وآن‌را ذخیره کرد؛ چنین عقلی از اهل‌ادب دیده نشده بود. درطول تمام گرفتاریهای خود نه‌تنها توانست عایدات خوبی بدست آورد بلکه هنراستفاده ازآن را نیز بکاربرد. وی این پند قدیمی را بکاربست که اول باید زندگی کرد وبعد بفلسفه پرداخت. درسال ۱۷۲۹ دولت یك دوره بلیط بخت‌آزمایی‌منتشر کرد که درتنظیم آن دقت نکرده بودند. ولترهمهٔ بلیتها را خرید واستفادهٔ شایانی برد که

---

(۱) بعقیدهٔ کارلایل نام ولتر قلب وتحریف A-r-o-u-e-t-l-j (آروئه جوان) است، ولی بنظرمی‌رسد که این‌نام درخانوادهٔ او بوده است.

(۲) Henriade

(۳) Henri de Navarre

(٤) Fontenelle

(٥) Robertson، ٦۷.

دولت را بخشم آورد . ولی هرقدر عایدات او بیشتر می گردید عدهٔ کسانی که از آنها دستگیری می کرد نیز بیشتر می‌شد واین درموقعی بود که ازسن شباب گذشته بکهولت می‌رسید .

او درامورمالی هوش ودقت یهودیان ودرقلم لطف ومهارت فرانسویان را داشت واین بنفع اوتمام شد ؛ زیرا نمایشنامهٔ بعدی او بنام Artemire (Arthémise) موفقیت نیافت. این‌شکست درولترخیلی تأثیر کرد ؛ هرپیروزی نیش‌شکست های‌بعدی راتیزمیکند . ولترهمواره به عقیدهٔ عمومی حساس بود و برحیوانات رشك می برد ، زیرا آنها آنچه را در بارهٔشان گفته می شود ، نمی‌فهمند . براین‌شکست مرض‌آبله هم‌اضافه شد ؛ باخوردن ۱۲۰ پینت لیموناد ومقدار کمی‌دوا خود را معالجه کرد . وقتی که از چنگال مرگ رهایی یافت مطلع شد که منظومهٔ هانریاد اورا مشهورساخته است . اوهمیشه بحق مدعی بود که طرح نوی درسخن انداخته است . همه‌جا باحسن استقبال مواجه شد ؛ طبقهٔ اشراف اورا در میان گرفت واورا یکی‌ازمردان مهذّب عالم‌ساخت که درحسن بیان بی‌نظیربود ووارث بهترین سنت فرهنگی‌دراروپا بود .

هشت سال درزیرسقف مجلل سالونها بسر برد تاآنکه سرنوشت دوباره بسراغ او آمد . بعضی‌ازطبقهٔ اشراف فراموش نکرده بودندکه این‌جوان فاقد القاب وعناوین‌احترام آمیزاست ومایه‌ای جزنبوغ خود ندارد ونمی‌توانستند این‌امتیاز وبرتری اورابرخود هموار کنند . درطی‌ضیافتی که درقصردوك(۱) دوسولی برپابود ، ولترچند دقیقه‌ای رشته کلام را بدست گرفت وبافصاحت و شیوایی‌داد سخن‌داد . شوالیه(۲) دوروان باصدای بلند پرسید : «این جوان که اینقدر بلند حرف می‌زند کیست ؟» ولترفوراً پاسخ داد : «عالیجنابا ! کسی است که لقب بزرگی‌ندارد ولی‌خود اوموجب بزرگی وعظمت نامش‌شده است.» درآنوقت جواب گفتن به شوالیه بی‌ادبی بود وجوابی که جواب نداشته باشد توهین محسوب می‌شد . این‌شوالیهٔ محترم به عده‌ای ازاشرار دستور داد که شبانه ولتراکتك بزنند وفقط سپرد که «به سراوضربه وارد نکنید ؛ زیرا ممکن‌است بااینهمه چیزخوبی‌ازآن بیرون بیاید . روز بعد ولتررا در نمایش دیدندکه خود را بسته بود ولنگ لنگان راه میرفت تا به لژ روآن رسید واورا به دوئل طلبید . بعد بخانه رفت و تمام روز را به مشق شمشیر گذرانید . ولی شوالیه‌نجیب نمی‌خواست به‌این‌زودیها به بهشت برود ، علی‌الخصوص بدست کسی که امتیازی جزنبوغ ندارد . پس بعموزادهٔ خودکه وزیر امنیت بود شکایت کرد تا از او حمایت کند . ولترتوقیف شد وخود را دوباره درخانهٔ قدیمی‌خود یعنی باستیل‌دید ، ومفتخرشدکه دوباره دنیای درون بـاستیل راببیند . بعد بلا فاصله آزاد شد بشرط‌آنکه بانگلستان تبعید شود . تا دووه تحت‌الحفظ قراولان رفت ولی دوباره بلباس مبدل ازترعهٔ مانش بفرانسه برگشت درحالی که ازحس‌انتقام مشتعل بود . پس ازآنکه فهمید پرده ازکارش برداشته شده‌است و نزدیك است که توقیف شود ، دوباره سوار کشتی شد وخود را راضی ساخت که سه‌سال در انگلستان بسر برد (۱۷۲۹ـ۱۷۲۶).

Duc de Sully (۱)

Chevalier de Rohan (۲)

۲ ـ لندن : نامه‌هایی دربارهٔ مردم انگلیس

ولتر باشجاعت تمام برای تسلط برزبان انگلیسی مشغول کارشد . برای اوخوشایند نبود که کلمهٔ Plague دارای یك هجا و ague دارای دوهجا باشد وآرزومی کرد که نیمی ازاین زبان گرفتار Plague (طاعون) و نیم دیگردچار ague (تب) شود واز میان برود . ولی بزودی توانست انگلیسی‌را خوب بخواند ودرظرف یکسال بربهترین‌ادبیات انگلیسی آن زمان مسلط گردد . توسط لرد بولینگ بروك(۱) باادبای انگلیس آشنا شد وهمواره باآنها درضیافت ومهمانی بود حتی با دین سویفت (۲) که به‌نچسبی و نیش‌زدن معروف بود . اوادعای اصل و نسب نکرد وازاصل ونسب کسی‌هم نپرسید . وقتی کونگرو(۳) با اودرددل می‌کرد و می‌گفت نمایشنامه های او باندازهٔ عنوان یکی از اشراف ارزش ندارد و آرزو می‌کرد که بهتر آن بود که‌یکی‌ازهمین‌اشراف بیکار باشدنه‌یك نویسنده ، ولتر به‌تندی‌درجواب او گفت : «اگراز بخت بد شمافقط مثل یکی‌ازاشراف بودید واهل‌ادب و نویسنده‌ای‌نمیشدید ، من هرگز برای دیدن‌تان نمی‌آمدم» .

آنچه مایهٔ تعجب اوشد این بود که نویسندگانی ازقبیل بولینگ بروك و پوپ(٤) وآدیسن(٥)وسویفت ،آنچه‌میخواستند می‌توانستندآزادانه بنویسند : آنجا مردمی‌میزیستند که ازخود عقیده ورأی داشتند ؛ قومی بودند که مذهب خودرا از نو بنا کردند وشاه خودرا کشتند و شاه دیگری بجای او نشاندند و پارلمانی درست‌کردندکـه از تمام فرمانروایان اروپا قوی‌تر بود . آنجا زندان باستیل نبود ونامه‌های سربمهر (Lettres de Cachet) که‌نزدیکان شاه ودرباریان بیکاره می‌توانستند بوسیلهٔ‌آن دشمنان بی‌لقب و بی‌عنوان خودرا بی‌جهت و بدون محاکمه بزندان بفرستند ، وجود نداشت . آنجا سی مذهب مختلف وجود داشت ولی کشیش وآخوندی درکار نبود . دلیرترین‌این مذاهب کویکرها بودندکه بارفتار مسیح‌وار خود تمام عالم مسیحیت را به‌تعجب انداخته بودند . ولترتاپایان عمرخویش هرگز ازستایش‌آنان دست نکشید : درکتاب فرهنگ فلسفی بزبان یکی ازآنان چنین می‌گوید : «خداوندکه ما را بدوست داشتن دشمنان خود و تحمل مصائب بدون شکوه و شکایت امر فرموده است ، هرگزنخواسته است کـه ازدریاها عبور کنیم وسر برادران خود را ببریـم زیرا آدم‌کشان درلباس‌های سرخ وکلاههایی که بقدر دو پا بلندی دارد ، مردم را بمحض داد وقال با دوچوب دستی برروی یك‌پوست خر اجیرمیکنند» .

---

(۱) Bolingbroke فیلسوف وسیاستمدار انگلیسی (۱۷٥۱-۱٦۷۸) .

(۲) Dean Swift نویسندهٔ ایرلندی (۱۷٤٥–۱٦٦۷) .

(۳) Congreve کمدی نویس انگلیسی (۱۷۲۹-۱٦۷۰) .

(٤) Pope (۱۷٤٤–۱٦۸۸) شاعروفیلسوف انگلیسی.

(٥) Addison شاعرونویسندهٔ انگلیسی (۱۷۱۹-۱۷۷۲).

(٦) Qukers دسته‌ای ازمسیحیان انگلستان وآمریکاکه مؤسس فرقهٔ‌آنها جرج فوکس و مقننشان ویلیم پن و واضع فلسفه وکلامشان ربرت برکلی بود . کویکرها قائل به‌آداب و تشریفات نیستند وازجنگ وآدم‌کشی‌سخت متنفرند .

همچنین درانگلستان آن زمان یك فعالیت علمی ومعنوی شدید درکار بود . هنوز نام بیکن برسرزبانها بود و روش استقرائی او در همه جا حکومت میکرد . هوبس (۱٦۷۹ـ ۱۵۸۸) روح تشکیك رنسانس را باروح عملی استاد خویش درهم آمیخته ویك مذهب مادی کامل ومطلق درست کرده بود ، همچنانکه درفرانسه بایك مغالطه باوافتخار شهادت دادند. لاك (۱۷۰٤ ـ ۱٦۳۲) شاهکاری در باب تحلیل روانشناسی بنام « تحقیق دربارهٔ ادراك انسانی، ۱٦۸۹ (Essay on the Human Understanding) تألیف کرد که هیچگونه فرضیهٔ ماوراء طبیعی درآن وجود نداشت . کولینس ، تیندال و خدا شناسان دیگر باآنکه ایمان خویش را بخدا تأکید و تأیید میکردند ، مسائل مقررکلیسا را مورد بحث و سؤال قرار میدادند . درهمان سالها نیوتون ازدنیا رفت وولتر درتشییع جنازهٔ او شرکت کرد و همواره تحت تأثیر احترامات ملی بود که در حق این انگلیسی متواضع برگـزار شد . او مینویسد : «چندی پیش عده‌ای ازمردم برجسته دربارهٔ این مسألهٔ مبتذل بحث می کردند که آیا بزرگترین مردمان کیست ، قیصراست یااسکندر یا تیمورلنگ و یاکرومول ؟ یکی از آنها در پاسخ گفت که بدون تردید بزرگترین مردم اسحق نیوتون است وحق هم بااو بود ، زیرا او به قدرت ونیروی حقیقت برافکارما مسلط شد واحترام ما را بخود جلب کرد نه مثل دیگران که بزور مردم را مطیع و بندهٔ خود ساختند .»(۱) ولتر آثار نیوتون را بدقت و شکیبایی خواند و بعدها بزرگترین مبلغ نظریات او درفرانسه گردید .

باید ازسرعتی که ولتردر کسب تمام افکارانگلیسی درزمینهٔ ادب و علم و فلسفه از خود نشان داد ، تعجب کرد ؛ اوتمام این موضوعات مختلف را گرفت وآن را باشعلهٔ فرهنگ فرانسوی به طلای قریحه وبیان مردم گال مبدل نمود . اوآنچه راگرفته بود در«نامه هایی دربارهٔ مردم انگلیس» درج کرد که نسخهٔ خطی آن درمیان دوستانش دست بدست می گشت؛ اوجرأت نکرد که آنرا بچاپ برساند زیرا چنان از «البیون غدار» تمجید کرده بود که از مذاق بازرس سلطنتی بالاتر بود وممکن بود که دوباره باعث زحمت او بشود . دراین نامه‌ها آزادی سیاسی واستقلال فکری انگلیسها بااستبداد و بردگی فرانسویها مقایسه شده بود(۳)؛ دراین نامه‌ها اشراف بیکاره و کشیشان عشریه بگیرفرانسه مورد حمله وسرزنش قرار گرفته بودند زیرا درجواب هرسؤال وهرشك وتردید مردم را بهزندان باستیل می‌فرستادند ؛ این

---

(۱) نامه هائی دربارهٔ مردم انگلیس ، ۱۳؛ Morley ۵۲.

(۲) Albion نامی بود که بعلت سنگهای سفید بانگلستان داده‌بودند .

(۳) دیدرو مدت ٦ماه بعلت نوشتن «نامه دربارهٔ کور» بحبس افتاد ، درسال ۱۷۵۱ بوفن را مجبور کردند که در ملأ عام ازگفته‌های در بارهٔ قدمت زمین برگردد ، فرره بعلت نوشتن تحقیقی دربارهٔ منشاء قدرت سلطنت درفرانسه به باستیل فرستاده شد ،کتب ممنوعه تاسال ۱۷۸۸ توسط دژخیم سوزانده می‌شد وهمچنین پس ازتجدید سلطنت در۱۸۱٦ ، درسال ۱۷۵۷ فرمانی صادرشد که بموجب آن «حملهٔ به مذهب» رابه مرگ کیفرمی‌داد ، یعنی هر که درآیین وعقیدهٔ مقرورسمی بحث وتردید کند . رجوع شود به‌رو برتسون ، صفحات ۷۳،۸٤،۱۰۵،۱۰۷ ، وکتاب پلیسیه بنام «ولترفیلسوف»، پاریس ، ۱۹۰۸ ، صفحهٔ ۹۲ ، وکتاب Buckle درتاریخ تمدن ، نیویورك ، ۱۹۱۳ ، جلد۱صفحهٔ ۵۲۹ ببعد .

نامه‌ها طبقهٔ متوسط را تحریك میکرد که مقام حقیقی خودرا دردولت بدست آورد همچنانکه درانگلستان بدست آورده است . این نامه‌ها بدون علم به انقلاب و بدون میل به آن ، نخستین بانگ آمادگی برای انقلاب بود .

۴ - کاخ سیری(۱) : داستانها

معذلك نایب‌السلطنه که ازاین شیپور انقلاب بی‌خبر بود ، در ۱۷۲۹ اجازه داد تا ولتر به‌فرانسه‌بر گردد . پنج سال دوباره ولترزندگی پاریس‌را ازسر گرفت ؛ شراب پاریس دررگهای او وروح پاریس ازنوك قلم اوجاری بود . دراین هنگام ناشرنابکاری بر« نامه هائی دربارهٔ مردم انگلیس» دست یافت وبدون اجازهٔ مؤلف آن رابچاپ رساند و همه‌جا تحت رعب ووحشت تمام فرانسویان نیکمرد وخود ولترآن را منتشر کرد . پارلمان فرانسه ناگهان دستورداد که کتاب درملاً عام سوزانده شود؛ زیرا « ننگ‌آوروضد مذهب واخلاق وبرخلاف احترام قوهٔ مجریه بود». ولترفهمید که دوباره باید راه باستیل را درپیش گیرد ؛ مانند یك فیلسوف خوب فراررا برقرارترجیح داد واز فرصت استفاده‌کرده با زن دیگری راه گریز درپیش گرفت .

خانم مارکیزدوشاتله(۲) بیست وهشت ساله‌بود ولی‌دریغا که ولترچهل سال‌داشت . این‌خانم زن متشخصی بود ؛ ریاضیات را پیش موپرتویس(۳) باسطوت وکلرو(٤) یادگرفته بود ؛کتاب Principia نیوتون را ترجمه‌کرده وحواشی عالمانه برآن اضافه‌کرده بود ؛ درجایزه‌ای که آکادمی فرانسه برای تحقیق درفیزیك آتش به مسابقه‌گذاشته بود ، ازولتر مقام بهتری بدست‌آورده بود ؛ خلاصه اززنانی بود که ازهوس بازیهای زنانه‌بدوربودند . ولی مارکی شوهراو کند ونچسب ودرعوض ولتر بسیارجالب ودلپذیر بود وعقیدهٔ خانم دربارهٔ ولتراین بود که «مخلوقی‌است که‌ازهرجهت دوست داشتنی‌است .» و« بهترین زینت فرانسه است.»(٥) ولترعشق اورا باتحسین واعجاب فراوان پاسخ داد ودرحق اوچنین گفت : «مرد بزرگی است که تنها نقص اوزن بودن است !» ؛ ولتر ازملاقات این زن وزنان با استعداد دیگری که درآن زمان درفرانسه وجود داشتند ، باین‌نتیجه رسید که زن ومرد ازحیث‌قوای دماغی برابرند(٦) قصراین خانم درسیری برای ولتر پناهگاه خوبی‌بود تا از هوای موذی

---

(۱) Cirey

(۲) Marquise du Chatelet

(۳) Maupertuis ریاضیدان فرانسوی (۱۷۵۹-۱٦۹۸).

(٤) Clairaut ریاضیدان ومنجم فرانسوی (۱۷٦۵-۱۷۱۳) .

(٥) درسنت‌بو ، جلد۱ ، صفحهٔ ۲۰٦.

(٦) تالن‌تیر، صفحهٔ ۲۰۷ . ولترگفته‌است «خدازن راآفرید تاآنکه مردرا تربیت‌کرده رام سازد » (Romances ، L , Ingénu ، ۳۰۹) این گفتهٔ ولتررا باکلام مردیث مقایسه‌کنیدکه گفته‌است «زن آخرین چیزی است‌که توسط مرد رام واصلی شده است (Ordeal of Richard Feverel ، صفحهٔ ۱) جامعه شناسان به‌ولترحق می‌دهند . مرد آخرین حیوانی‌است‌که توسط زن‌رام واهلی‌شده است .

وخفقان‌آور پاریس درامان باشد . مارکی‌شوهرخانم بافوج خویش بجای دیگر رهسپارشد وهروقت که می‌خواست ازریاضیات زنش فرار کند همین کاررا می کرد ؛ ایندفعه به‌این‌وضع جدید که پیش آمده بود اعتراضی نکرد . آن زمـان ازدواجها روی تمول ووجهه صورت می گرفت و پیرمردان باخانمهای جوان عروسی می کردند ؛ زیرا زنها به‌پیری زیاد اهمیت نمی‌دادند بلکه بیشترمتوجه عشق وهوس خود بودند . بهمین جهت‌آداب‌آن عصربخانمهای جوان اجازه میداد که درزندگی زناشویی‌خود یك جوان دلباخته‌ای راهم داخل کنند بشرط آنکه بطورشایسته حفظ ظاهر بشود ؛ حال اگرزنی نه تنهایك عاشق دلباخته‌بلکه یك نابغه را انتخاب می کرد ، مردم همه‌اغماض می کردند .

اوقات‌آنها در کاخ سیری بلهوولعب نگذشت ، بلکه هرروز با بحث و تتبع سپری می‌شد ؛ ولتر لابراتوار نفیسی دراختیار داشت‌که برای تحقیق درعلوم طبیعی مجهز بود ؛ سالها این دودلباخته درکشف و تحقیق باهم رقابت می کردند . هرروز مهمان داشتـند و مقررچنان بود که مهمانان روزها میان خود سرگرم صحبت باشند تاآنکه ساعت ۹ سرشام حاضرشوند . پس ازشام یانمایش خصوصی اجرا می‌شد ویا ولتر بعضی ازقصه‌های با روح خودرا برای مهمانان می‌خواند . بزودی سیری پاریس فکرومعرفت فرانسه‌گردید ؛ اشراف و طبقهٔ متوسط برای طعم شراب و قریحهٔ ولتر بزیارت سیری رهسپار می‌شدند و ولتر در نمایش‌های خود برای‌آنها شخصاً بازی می کرد . او از اینکه مرکزاین مردم با شکوه و فاسد شده‌است خوشحال‌بود ومدتی «خندیدن وخنداندن» را شعارخود ساخت . کاترین‌ملکهٔ روسیه اورا «خداوند سرور»لقب داده بود . میگفت «اگرخداوند ما راکمی سبك وجلف نیافریده‌بود ، بدبخت می‌شدیم ؛ چون مردم می‌توانند لودگی کنند ، ازاین‌جهت خودکشی کم‌تر واقع می‌شود . » درولتر اثری ازسوء المزاج کارلیل نبود . « جنون بموقع دلپذیر است . وای بحال فیلسوفانی که چین ازپیشانیشان دورنمی‌شود . من جدآمیخته به‌ترشرویی رانوعی بیماری می‌دانم .»(۱)

دراین هنگام وی شروع بنوشتن داستانهای دلپذیر خویش از قبیل زادیگ (۲) ، پاکدل (۳) ، خردوکلان (٤) ، معصوم (٥)، دنیا بدان‌سان (٦) که میگذرد .. وغیره کرد. این داستانها روح ولتر را بیشتر و بهتر از کتب دیگر او نشان می دهند . اینهـا داستان نیستند بلکه قصه‌های مطایبه آمیز ازگول زنان ودغلبازان می باشند که قهرمانان آن‌آراء وعقایدند نه اشخاص و دغلبازان آن خرافات وحوادث آن افکار واندیشه‌ها هستند . بعضی ازآنها مانند «معصوم» فقط بشکل قطعاتی است که دورهٔ جوانی روسورا بخاطر می آورد

---

(۱) نامه به‌فردریك‌کبیر ، ژوئیه ۱۷۳۷ .

(۲) Zadig

(۳) Candide

(٤) Micromégas

(٥) Ingénu

(٦) Le Monde Comme il va

یکی از بومیان آمریکا با عده‌ای از ملاحان بفرانسه می آید . نخستین مسأله ای که با آن مواجه میشود این است که اورا به پذیرفتن دین مسیح دعوت‌می کنند . درصومعه‌ای‌نسخه‌ای از انجیل باو میدهند و اوسخت شیفتهٔ آن میشود و چنان عاشق مسیحیت میگردد که نه‌تنها میخواهد غسل تعمید کرده نامش را عوض کند بلکه میخواهد خود را ختنه هم بکند و می گوید:«من‌دراین کتاب مقدس‌حتی یکنفرراهم ندیدم که ختنه نکرده باشد. بنابراین باید این عادت عبریان درحق من نیز جاری شود و هرچه زودتر بهتر . » این مشکل را بسختی برطرف میکنند ولی مسألهٔ اضطراب آمیز اعتراف پیش می‌آید . او می‌پرسد که درکجای انجیل دستور داده شده است که باید اعتراف کرد . بالاخره این جمله از نامهٔ یوحنا را باو نشان میدهند : «گناهان خودرا پیش همدیگر اعتراف کنید .» او اعتراف می کند ولی بلافاصله کشیش‌را از صندلی کنار زده خود بجای او می نشیند وکشیش را در پیش خود نگاهداشته می گوید : حالا نوبت تست که اعتراف کنی زیرا یوحنا گفته است که گناهان‌خود را بهمدیگر اعتراف نمایید .

پس ازآن عاشق دوشیزهٔ سنت ایوس میشود ولی باو میگویند که نمیتوانند با وی ازدواج کند زیرا این دوشیزه چون درمراسم تعمید و نامگذاری او شرکت کرده نامادری او محسوب میشود . وی از این‌حقه بازیها متغیر میشود و تهدید میکند که اگر اجازه‌ندهند نام خودرا تغییر خواهد داد . چون اجازهٔ ازدواج میدهند ، از مشاهدهٔ تشریفات محضر و کشیش و شاهد وقباله وصدقه وغیره دچار تعجب میگردد ومیگوید :«معلوم میشود که شما اشخاص متقلب هستید که این همه احتیاط بکار می‌برید.» بدین ترتیب درهرقضیه‌ای تناقضی میان مسیحیت نخستین ومسیحیت‌کلیسا آشکار می‌شود ، دراین داستان ولتر از بیطرفی‌علمی وتسامح فلسفی دورافتاده است ولی اوباخرافات در جنگ بود ودرجنگ بیطرفی وتسامح را ازخصم می‌خواهند و خود بآن عمل نمی کنند .

«خرد و کلان» تقلیدی از سویفت است ولی شاید از لحاظ تصور جهان و افکار هیوی از آن غنی‌تر است . یکی ازساکنان ستارهٔ شعری (Sirius) برای تماشای زمین‌می آید . قد او ۵۰۰۰۰۰ پاست ؛ زیرا قد ساکنان این ستارهٔ بزرگ به تناسب عظمت آن است . درسر راه خود درفضا بایکی ازساکنان زحل آشنا میشود که چون قدش ازچندهزار پا متجاوز نیست ، اندوهگین است . هنگامی که از دریای مدیترانه می گذرند ، فقط پاشنهٔ ساکن شعری‌تر میشود . وی از ساکن زحل می پرسد که چند حس دارد و او درپاسخ می گوید که ما فقط هفتادو دوحس داریم وهرروز ازکمی این حواس درشکایت واندوه‌هستیم. بعد می پرسد که شما عموماً چقدر عمر می کنید ؟ ساکن زحل درپاسخ می گوید: « افسوس که عمر ما بسیار ناچیز است ؛ عدهٔ کمی ازساکنان کرهٔ ما ۱۵۰۰۰ سال عمر میکنند بدین ترتیب شما ملاحظه میفرمایید که در اینگونه عمر بین تولد و مرگ فاصلهٔ چندانی نیست . وجود ما بمنزلهٔ نقطه و عمر ما بقدر یك آن و کرهٔ ما بقدر یك اتم است . تازه شروع می‌کنیم که چیزی یاد بگیریم که ناگهان دست اجل گریبان ما را میگیرد و نمیگذارد که از

تجارب خود استفاده کنیم. (۱) » هنگامی که در دریا ایستاده بودند ، یك کشتی می بینند و آن را مانند حشره ای از زمین بلند میکنند و ساکن شعری آن را روی ناخن خود می گذارد . این عمل اضطرابی درمیان ساکنان کشتی ایجاد میکند . « کشیشان کشتی دست استغاثه وتضرع بدرگاه خدابلند میکنند، ملاحان ازجا دررفته دادوقال مینمایند و فیلسوفان برای تأویل این انحراف ازقانونجاذبه فرضیه میسازند . » ساکن شعری مانند ابری سیاه بسوی آنان خم میشود و آنهارا مخاطب قرار داده چنین میگوید :

« ای ذرات هوشمندکه خداوند بزرگ باآفریدن شما خواسته است قدرت وحکمت بالغهٔ خودرا نشان دهد ؛ شکی نیست که شما درروی زمین ازخوشی ولذت خالص برخوردار هستید زیرا ماديات جلو شمارا نگرفته است وظاهراً ماده در شما از روح کمتر است ؛ بنا براین باید زندگی شما بامحبت وتفکر سپری گردد که لذات واقعی یك روح کامل میباشد . من سعادت حقیقی را هیچ کجا پیدا نکرده‌ام ولی بدون تردید محل آن همین جا است.»

یکی از فیلسوفان چنین پاسخ داد : « ما برای شقاوت و جنایت موادکافی در دست داریم ... مثلا شما باید بدانید که درهمین حال که من باشما سخن‌می گویم ، قریب ۱۰۰/۰۰۰ جانور از نوع ماکه کلاه برسر دارند ، مشغول کشتن صد هزار نفر دیگر از همنوعان خود هستند که عمامه بسر دارند ؛ بالاخره هریك از آنها یا قاتل ویا مقتول خواهد شد؛ و این امر تقریباً درتمام نقاط زمین از زمانهای کهن معمول است .»

ساکن شعری که از این سخنان سخت دلگیر و خشمگین شده بود فریاد زده گفت : « ای بدبختها ! می خواهم با دو یا سه لگد تمام این جنایتکاران مسخره آمیز را زیر پا بمالم . »

فیلسوف درپاسخ گفت : بیخود زحمت نکشید . آنها خود کاملا میدانند که چگونه همدیگر را از بین ببرند.

پس از ده سال حتی صد یك این بدبختها زنده نخواهند مانـد ... علاوه بر این ، مجازات متوجه اینها نباید باشد بلکه باید متوجه آن مردم بیکارهٔ نادرست تخت‌نشین باشد که از درون قصر های خویش فرمان قتل میلیونهـا نفررا صادر میکنند و بعد بخاطر این موفقیت با آداب وشکوه تمام شکر خدارا بجا میآورند» (۲)

بجز «کاندید» (ساده دل) که متعلق به‌اواخر عمر ولتر است، بهترین این‌داستانها داستان «زادیگ» است . زادیگ‌فیلسوفی بود از مردم بابل « بقدر امکان وطاقت بشری باهوش و خردمند بود . از علم ماوراء الطبیعه ازآنچه درطی‌قرون واعصار معلوم شده بود باخبر بود یعنی مقدار بسیار ناچیز ویا اصلا هیچ‌چیز . » « حس رشك و رقابت باو چنان وانمود کرد که عاشق سمیرا شده است .» برای دفاع از او باراهزنان جنگ کرد و دراین

---

(۱) Romances, 339 مقایسه شود با «Back to Methuselah» از برناردشاو یکی از نکته‌های مشهور برنارد شاو از « ممنون حکیم » اثر ولتر اقتباس شده است که میگوید «وحشت آور است که این کره مرکب از آب و خاك تیمارستان آن صد هزار میلیون جهانی‌است که جناب شما ازآن مرا مفتخر ساخته بامن سخن می گویید.» همان‌کتاب ، ۳۹٤ .

(۲) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۳۵۱ .

جنک چشم چپ او زخمی شد .

قاصدی بشهر ممفیس فرستادند تا هرمس طبیب مشهور مصری را برای معالجهٔ او بیاورد . هرمس با همراهان زیادی روی ببابل نهاد . پس از معاینهٔ زادیگ اعلام کرد که وی‌چشم خودراازدست خواهدداد وحتی روزی راکه این‌واقعهٔ شوم اتفاق می افتاد پیش‌بینی کرد و گفت : «اگراین‌حادثه برای‌چشم‌راست روی‌داده بودمن‌می‌توانستم اورا معالجه کنم، ولی زخم چشم چپ قابل علاج نیست.» تمام مردم بابل از سرنوشت زادیگ غمناك گشتند و برعمق اطلاع هرمس آفرین خواندند . در ظرف دوروز ورم بخودی خود سرباز کرد و زادیگ‌کاملا بهبود یافت . هرمس کتابی نوشت و در آن مدلل ساخت که چشم چپ زادیگ هرگز خوب نخواهد شد ولی زادیگ این کتاب را نخواند (۱)

بجای خواندن کتاب ، بشتاب تمام بسوی سمیرا رفت ولی چون سمیرا از گزارش هرمس آگاهی‌یافته بود بامرد دیگری قرار ازدواج گذاشت و گفت : «من ازمردم یك‌چشم سخت متنفرم» . پس از این واقعه زادیگ بازن دهقانی ازدواج کرد وامیدوار بود که‌این زن دارای فضایلی باشد که سمیرای درباری فاقد آن بود . برای اینکه از وفای زن خود مطمئن باشد بایکی از دوستان خود قرار گذاشت که آن دوست اعلام کند که زادیگ مرده است ویکساعت پس از این اعلام عشق خودرا بزن زادیگ اظهار نماید . زادیگ خود را به مردگی زد وتوی تابوت رفت . رفیق او برای همدردی پیش زنش رفت و پس از اظهار همدردی شروع بتعارف و خوش زبانی کرد و بالاخره بدون واسطه پیشنهاد ازدواج نمود، زن نخست کمی مقاومت کرد و پس از آنکه اظهار کرد هرگز به این کار راضی نخواهدشد؛ بالاخره راضی شد . زادیگ از تابوت برخاست و سر به جنگلها نهاد تاخودرا با زیبایی های طبیعت تسلی دهد .

چون مرد خردمندی بود به مقام وزارت پادشاه رسید و ترقی وعدل وآرامش رادر آن مملکت برقرار ساخت . ولی دراین میان ملکه سخت عاشق او شد و چون شاه بر این معنی واقف گردید سخت در اضطراب افتاد . «مخصوصاً ملاحظه کرد که کفش ملکه‌و کفش زادیگ هردو آبی رنگ است ونوار ملکه و کلاه زادیگ هردو زرد رنگ . بنا بر این تصمیم گرفت که هردورا مسموم کند ولی‌ملکه ازاین توطئه خبردار شد ویاداشتی به‌زادیگ فرستاد به این مضمون : « ترا به‌عشق متقابل و نوارهای زردرنگ مان سوگند میدهم که هرچه زودتر فرار کن ! » زادیگ دوباره به جنگلها پناه برد .

در این هنگام نوع بشررا چنانکه هست تصور کرد که همچون کرمهایی بر روی ذره‌ای سفالین همدیگر را می درند و ازمیان می برند . بنظر می‌آمد که این تصورواقعی بدبختی های اورا از یاد خواهد برد زیرا او حس میکرد که وجود او وحتی شهر بابل هم بسیار ناچیز است ، لحظه‌ای از حواس خود بیگانه شد وروح او در لایتناهی پرواز کرد و نظم ابدی و تغییر ناپذیر جهان را درنظر آورد . ولی پس از آنکه دوباره بخودبرگشت متوجه شد که ممکن است ملکه بخاطراوتاکنون کشته شده باشدودنیا در نظراو تاریك‌شد.

پس از خروج از بابل ، مردی را دید که بی رحمانه زن خودرا می زند : او بجهت

---

(۱) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۴۰۷ .

استغاثه وناله زن بکمك او شتافت و بامرد بستیزه درافتاد و آخرالامر برای نجات‌خویش ضربه‌ای زد که دشمن بهمان ضربه کشته شد . پس از آن روی بزن کرد و گفت : «اگر باز فرمایشی هست بفرمایید تا انجام دهم» ولی زن در پاسخ گفت : « برو گمشو جنایتکارپست! که محبوب مرا کشتی . کاش میتوانستم جگرت را در آورده تکه تکه کنم !»

کمی پس از آن زادیگ اسیر شد و به بردگی درآمد ، ولی بارباب خود فلسفه یادداد ومشاور و معتمد اوگردید . براثر رأی او عمل «سوتی» (که زن را پس از مرگ شوهر می سوزاندند) ملغی شد وقانونی گذراندند که بموجب آن هرزنی پس ازمرك‌شوهر و پیش از سوزاندن باید یك ساعت با مردی زیبا روی تنها صحبت کند و اگر راضی نشد ممکن است سوزانده شود . زادیگ در مصاحبت رسولان بسوی پادشاه سرانديب رفت . پادشاه طالب وزیر درستکاری بود و زادیگ باوگفت که مجلس رقصی از بزرگان‌مملکت ترتیب دهد و سبك خیز تـرین رقاصان را به وزارت انتخاب کند . مدعوین می بایست از دهلیزی بگذرند که‌درآن طلا وجواهر بی‌حساب ریخته بود و کسی مراقبت نمیکرد وبهمین جهت سرقت آن بسی آسان می‌نمود . هریك ازمدعوین می بایست تنها ازاین دهلیز عبور کنند ؛ پس از آنکه همه حاضر شدند پادشاه ناگهان دستور داد که همه باید برقصند همه بی رغبت وبدون مهارت شروع برقص کردند . سرها پائین وکمرها خم و دستها محکم به جیبها چسبیده بود . داستان بهمین ترتیب ادامه می‌یابد . ما میتوانیم بخوبی تصور کنیم که شبهای‌کاخ سیری چگونه بوده است !

۴ ــ پوتسدام وفردریك

کسانی که نمیتوانستند پیش او بروند باوی مکاتبه میکردند. درسال ۱۷۳٦مکاتبات او بافردریك شروع شد که هنوز در آن هنگام شاهزاده بود و لقب « کبیر » بوی اطلاق نمیشد . نخستین نامهٔ فردریك چنان بود که گفتی جوانی به پادشاهی نامه مینویسد ، تعارف زیادی که فردریك بعمل آورده بود بما درجهٔ شهرت ولتر را نشان میدهد ؛ با آنکه هنوز در آن وقت هیچیك از شاهکار های خود را ننوشته بود فردریـك در این نامـه ولتر را « بزرگترین شخص فرانسه ومردی که زبان ولغت را افتخار بخشیده است» می نامد .

«... این امرراکه در دورهٔ مردی مثل شما که اینهمـه اعمال شگرف انجام داده است ، متولد شده‌ام ازبزرگترین افتخارات زندگی خود میشمارم ... هرکسی نمیتواندعقل وخرد را بخنده وادار کند وکدام لذت و خوشی است که از لذات عقل بالاتر باشد؟» (۱) فردریك روشن فکر بود و به اصول عقاید چنان می‌نگریست که : سلطان نظر کند بتکبر سپاه‌را ، ولتر امیدوار بود که همینکه فردریك بتخت بنشیند ، دورهٔ روشنایی مطلوب فرا رسد و شاید خود او بمنزلهٔ افلاطون و فردریك بمنزلهٔ دیونزیوس گردند . وقتی کـه فردریك به تعارفات و فروتنی هایی که ولتر در نامهٔ خود بعمل آورده بود اعتراض کرد ، ولتر درپاسخ گفت : «شاهی که برضد تملق سخن می گوید چنان تعجب انگیز است که پاپ

---

(۱) سنت بو ، ج۱ ، صفحات ۲۱٤ ـ ۲۱۲ .

به ضد عصمت وصائب بودن نظریات خود بنویسد.» فردریك نسخه‌ای از رسالهٔ خود را که دررد آراء ماکیاول نوشته بود پیش او فرستاد . در این رساله شاهزاده با سخنان نغز و دلپذیر از ناروایی جنگ وستیزه سخن رانده بود و نوشته بود که وظیفهٔ یك پادشاه حفظ صلح و دوری از جنگ است . باخواندن این نامه ولتر از شادی گریه کرد چند ماه بعد فردریك بتخت نشست و به سیلزی حمله برد و درطی یك نسل اروپا را غرق خون ساخت.

درسال ۱۷٤٥ ولتر شاعر و محبوبهٔ ریاضی دان او بپاریس آمدند و ولتر خود را نامزد عضویت آکادمی فرانسه کرد. برای وصول به‌این‌امتیاز پوچ ولتر خودرا یك کاتولیك مؤمن نشان داد و ببعضی از ژزوئیت های بانفوذ تعارفات زیاد مبذول‌داشت ودروغ‌فراوان گفت‌وبطورخلاصه چنان رفتار کرد که اغلب مادرچنین مواقعی رفتار میکنیم . پس ازاینهمه زحمت موفق نشد ولی سال بعد به‌مقصود رسید و برای پذیرش خود خطابه‌ای تهیه کرد که از آثار ادبی زبان فرانسه محسوب میشود . مدتی در پاریس رحل اقامت انداخت و از این سالون به‌آن سالون می‌رفت و نمایشنامه پشت نمایشنامه می نوشت. از اودیپ که درهیجده سالگی نوشته برد تا «ایرن» که درهشتاد وسه سالگی نوشت ، یك دوره درام تألیف کرد که بعضی مقبول نیفتاد و بسیاری مورد پسند واقع‌شد ، رفقای او توصیه کردند که ازدرام نویسی دست بردارد ولی او درهمان وقت «زائیر Saire » را نوشت که بزرگترین‌موفقیت او بود درا۱۷٤ «محمد» ودر ۱۷٤۳ «مروپ» ودر ۱۷٤۸ «سمیرامیس» ودر ۱۷٦۰ «تانکرد Tancrède» را تألیف کرد .

دراین میان در زندگی خصوصی اونیز نمایش های حزن انگیز ومضحك رخ‌میداد. پس از پانزده سال ازعشق اوبه مادام شاتله کمی کاسته شد و حتی دیگر با هم دعوا نیز نکردند . در سال ۱۷٤۸ مارکیز دچار عشق جوانی زیبارویی بنام مارکی دوسن لامبر Marquis de Saint Lambert گردید . ولترپس ازآگاهی از این قصه ، برآشفت ولی پس ازآنکه سن‌لامبر معذرت خواست آرام شد ورقیب خودرا ستود . او به نیمهٔ عمر خود رسیده بود ومرك‌را ازدور می‌دید واز اینکه این جوان زیباروی جای او را میگیرد مکدر نبود وبالحن حکیمانه میگفت :« زنها اینطورند» (وفراموش کرده بود که بسیاری ازمرد هانیز همینطورند) : «من‌جای ریشلیوراگرفتم و سن‌لامبرمرا بیرون‌می کند ؛ کاردنیا بهمین منوال است ؛ هر میخی میخ دیگر را بیرون می‌راند .» (۱) شعر زیبایی درحق میخ سوم سروده بود :

ای‌نو جوان برای تو گلها شکفته است   گلبرك ها ازآن تو وخار بهرما

درسال ۱۷٤۹ مادام شاتله براثروضع حمل ودرد زایمان بدرود حیات‌گفت . این از خصوصیات آن عصر بود که شوهر او و ولتر وسن‌لامبر هردو در بستر مرك او با هم ملاقات کردند بدون آنکه کوچکترین‌اعتراضی بعمل‌آید ودر حقیقت این فقدان مشترك‌مایهٔ دوستی آنها گردید .

ولتر خواست تاباکار درد خود راتسلی بخشد ، مدتی خودرا بتألیف کتاب «عصر لوبی چهاردهم» مشغول ساخت ؛ ولی آنچه اورا در حقیقت تسلی داد دعوت مجددفردریك

---

(۱) سنت بو ، جلد۱ ، صفحه ۲۱۷

بود که اورا به‌پوتسدام دعوت کرده بود. این‌دعوت با ۳۰۰۰ فرانك خرج سفر همراه بود ونمی‌شد مقاومت کرد. ولتر در ۱۷۵۰ راه برلین رادر پیش گرفت.

واز اینکه در قصر فردریك با جلال و کوکبهٔ تمام زندگی می کرد و مقتدرترین سلطان عصر بااو به مساوات رفتار می‌نمود، خوشحال بود. نخستین نامه‌های او پراز خوشی ورضایت است. درنامه‌ای که در ۲٤ ژوئیه به‌آرژانتال می‌نویسد پوتسدام راچنین تعریف می کند: «که می‌تواند باور کند؟ ۱۵۰٫۰۰۰ سرباز؛ اوپرا، کمدی، فلسفه، شعر، عظمت ولطف، قراولان وارباب ذوق، شیپور جنگیان وویولن، مهمانیهای افلاطونی واجتماعات وآزادی؛ اینکه می بینم به‌بیداری است یارب یابخواب؟» چندسال قبل نوشته بود. «خدایا. چه خوش است که شخصی باسه‌یاچهار تن از اهل‌ادب که دارای ذوق وقریحه واستعداد بوده واز حسد برکنار باشند بنشیند» [عجب خیالی!]، «وهمدیگر رادوست بدارند وبسکون و آرامش زندگی کنند، هرکس‌در پیشرفت‌هنر خود بکوشد ودر بارهٔ آن صحبت کندودرحل معضلات یکدیگر رایاری نمایند ... تصور می کنم که من روزی در چنین بهشت کوچکی خواهم بود.» (۱) حال این آرزو بحقیقت پیوسته بود؟

ولتر از مهمانیهای رسمی اجتناب می کرد؛ او تاب تحمل سرکردگان زمخت و ناهنجار را نداشت وهمواره خودرا برای شامهای خصوصی فردریك آماده می کرد، این شامها بعدها مبدل به عصرانه گردید، دراین مهمانی های خصوصی فردریك‌عدهٔ معدودی‌از دوستان اهل ادب خود رادعوت می کرد؛ زیرا این بزرگترین پادشاه عصر شوق وافری داشت که هم شاعر وهم فیلسوف گردد. دراین مهمانیها مکالمات همواره بزبان فرانسه‌بود ولتر سعی کرد تازبان آلمانی رایاد بگیرد ولی پس ازآنکه بستوه آمد آن را رهاکرد و آرزو می کرد که آلمانیها بجای اینهمه حروف‌در کلمات، ذوق‌وقریحهٔ بیشتری‌میداشتند(۲) یکنفر که مکالمات این مهمانیها راشنیده بود می گفت که این گفتگو ها از بهترین کتابهای جهان جالب تر ومفیدتر است. آنها دربارهٔ هرچیز سخن می گفتند وهر چه دردل داشتند بزبان می‌آوردند. نکته سنجی وحاضر جوابی فردریك بهمان اندازهٔ ولتر تیز وحاد بودو فقط ولترجرأت داشت که باو پاسخ گوید وچنان‌به‌لطف وظرافت جواب‌می‌داد که‌می توانست طرف رابدون هیچ حمله‌ای بکشد. ولتر باشعف تمام نوشته‌بود: «اینجا آزادانه ودلیرانه فکر می کنند. دراینجا آزادی برقرار است.» فردریك بایك دست پنجه می‌زند و بادست دیگر نوازش‌می کند ... درهیچ‌چیز بامن مشاجره نمی کنند ... پس از پنجاه سال‌طوفان ورگبار اکنون دری برویم گشوده است. شاهی مرا حمایت می کند، فیلسوفی بامن سخن می گوید، مرد خوش مشربی همدم من است، این‌سه دروجود مردی جمع شده است که در طی شانزده‌سال مایهٔ تسلی بدبختیهای من‌بوده ومرا از دشمنانم در امان داشته است. اگر چیزی که مایهٔ اطمینان‌است وجودداشته باشدهمانارفتار وکردارپادشاه پروس است.»(۳) ولی ...

---

(۱) همان‌کتاب، ج ۱، صفحهٔ ۱۹۳.

(۲) Brandes در Main Currents ج ۱، صفحهٔ ۳.

(۳) Tallentyre، صفحات ۲۲٦، ۲۳۰.

در نوامبر همین سال ولتر خواست که باشرکت درسهام‌ساکسون امور مالی خود را رونقی بخشد . باآنکه فردریك خریدن این‌سهام‌را منع کرده بود ، ولتر درآن شرکت کرد ، سهام بالارفت‌وولتر استفاده کرد ؛ ولی عامل او که مردی بنام هیرش Hirsch بود خواست بتهدید ازاو پول بگیردو گفت اگر ندهد عین قرار دادرا چاپ ومنتشر خواهدکرد ولتر بگلوی او چسبیده برزمینش زد . پس ازآنکه فردریك ازقضیه آگاه شد غضب شاهی بجوش آمدو گفت : «حداکثر یکسال بیشتر من‌اورالازم ندارم ؛ پس‌از آنکه آب پرتقال راگرفتند پوستش را بیرون می‌اندازند .» لامتری(La Mettrie) که این سخنان را شنید وشاید میخواست رقبای خود را ازمیان بردارد ، بولتر خبربرد . شامها از سرگرفته شد ولتر دراین میان چنین نوشت : «ولی پوست پرتقال حواس مرا بخود مشغول داشته است . مردی که ازبالای نردبانی می‌افتد در وسط راه که خودرا درهوا حس می کند مـی گوید ، چقدر نرم وخوب است بشرط آنکه بهمین نحو ادامه یـابد ، حال ، وضع من نیز بهمین منوال است .»

اوتقریباً مایل بودکه این ارتباط بگسلد ، زیرا هوای وطن که اغلب فـرانسویان دارندبسرش‌زده بود . واقعهٔ نهائی درسال ۱۷۵۲ اتفاق افتاد . موپرتوییسMaupertuis ریاضی دان بزرگی بودکه فردریك اورا بهمراهی عده‌ای از فرانسه خواسته بود تا افکار مردم آلمان رابا تماس‌مستقیم باروشنی های فرانسه بالا برد . این شخص بایك ریاضی‌دان درجهٔ دوم بنام Konig برروی تفسیری بر کلام نیوتون به مشاجره پرداخت . فردریك در مباحثه دخالت کرد وطرف موپرتوییس راگرفت و ولتر کـه شجاعتش ازاحتیاط بیشتر بود بطرفداری ازکونیگ برخاست . درنامه‌ای به‌مادام‌دنیس چنین می‌نویسد : «من هم‌درنزاع دخالت دارم ودر جهت مخالف پادشاه هستم وبجای عصای سلطنتی فقط یك‌قلم دارم .»در همین وقت فردریك بخواهرش چنین نوشته بود : «شیطان در جسد اربـاب فضل وادب من حلول‌کرده است وبا اینها نمیتوان کاری کرد . این اشخاص فقط در اجتماعات باهوش و خردمند هستند ... اگر حیوانات بدانندکه این صاحبان خرد وعقول بعضی‌اوقات بدتراز آنها هستند ، خوشحال خواهندشد.» (۱) ولتر بر ضد موپرتوییس هجونامهٔ مشهوری بنام Diatribe du Dr Akakia نوشت وآنرا برفردریك‌خواند . فردریك‌تاصبح ازخنده‌روده‌بر شد ولی ازاو خواهش کردکه ازچاپ آن صرف نظر کند . ولتر ظاهراً راضی شد ولی‌در حقیقت آن‌را برای چاپ فرستاده بود ونمیخواست چنین رادر نطفه خفه‌کند . پس‌از آنکه هجونامه منتشر شد ، آتش غضب فردریك بالاگرفت وولتر از ترس روبگریز نهاد .

در فرانکفورت باآنکه ازمنطقهٔ فردریك خارج‌بود ، عمال شاهی جلو اوراگرفتند وگفتند تاشعر پالادیوم Palladium اثر فردریك راپس‌ندهد حق حرکت ندارد . این‌شعر درخور وقار وادب اجتماع نبود ونظیر شعر Pucelle اثر خود ولتر بـود . ولی این نسخهٔ وحشت‌زا درضمن باروبنه‌ای بودکه در راه‌گمشده بود وهفته‌ها طول کشید تارسید . درطی این مدت ولتر تقریباً زندانی بودکتابفروشی که ازولتر طلب داشت فرصت راغنیمت‌شمرده وبرای وصول طلب پیش ولتر رفت . ولترکه سخت برآشفته بود سیلی بگوش او نواخت

---

(۱) سنت‌بو ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۲۱۸ .

و کولینی Collini منشی او برای تسلی مرد گفت : «آقای من ! کسی بگوش شما سیلی زده است که از بزرگترین مردم جهان است .» (۱)

بالاخره آزاد شد و پس از آنکه میخواست از مرز فرانسه بگذرد ناگهان خبر رسید که از فرانسه تبعید شده است . پیرمرد مطرود نمیدانست کجا برود ؛ لحظهای با خود اندیشید که به پنسیلوانیا برود (از اینجا میتوان بدرجهٔ یأس و نومیدی او پی برد). در مارس ۱۷۵۴ دنبال «قبر مطبوعی» میگشت که در حوالی ژنو دوراز رقبای مستبد پاریس و برلین باشد . بالاخره یك ملك قدیمی بنام Les délices خرید ؛ در آنجا به باغداری و حفظ سلامت خود مشغول شد و هنگامی که سن او بغروب پیری میرسید دورهٔ بزرگترین و عالیترین آثار او نیز شروع شد .

۵ - لهدلیس : نظری به طبایع و اخلاق و آداب

چرا مجدداً تبعید شد ؟ برای آنکه در برلین «بلند پرواز ترین و پر حجم ترین و برجسته ترین و جسورانه ترین آثار خود را» (۲) بچاپ رسانده بود . این کتاب عنوان دور و درازی داشت :

Essai sur les mœurs et l'esprit des Nations, et sur les principaux faits de l'histoire depuis Charlemagne Jusqu à Louis XIII

(نظری به طبایع و اخلاق و آداب و روحیات اقوام و وقایع عمدهٔ تاریخ از عهد شارلمانی تازمان لویی سیزدهم) . آغاز تألیف این کتاب درسیری بود و آن رامیخواست برای مادام دوشاتله بنویسد . زیرا این زن از تاریخ بیزار بود .

این زن می گفت که : «تاریخ تقویم پارینهای است که بکار نیاید برای من که یك زن فرانسوی هستم چه اثری دارد که بدانم « اژیل» درسوئد جانشین «هاکوین» گردید ، یاعثمان جد سلاطین عثمانی پسر طغرل بوده است ؟ من تاریخ یونان و روم قدیم راخواندهام صورت و منظر حاصل از این تاریخ برای من جالب بود . اما من هیچیك از تواریخ طولانی اقوام جدید راهنوز بآخر نرسانده ام . در این تواریخ چیزی جز هرج و مرج و ابهام دیده نمیشود یك رشته وقایع بی اهمیتی است که باهم ارتباطی ندارند و به نتیجهای منتهی نمی گردند ؛ شامل هزاران جنگ و جدال بی ثمر است . من از مطالعهٔ آنچه بمنزله بار گرانی بر ذهن است و آن راروشنایی وصیقل نمی بخشد صرف نظر می کنم .

ولتر بااو موافق بود . از قول «انژنو - معصوم » چنین می گوید : « تاریخ فقط تصویر جنایات و تیره بختیها است .» خود او در پانزدهم ژوئیهٔ ۱۷۶۸ به هوراس والپول چنین می نویسد : «در حقیقت تاریخ مردم یورك و لانکاستر بیشتر شبیه بداستان راهزنان است .» ولی او این نویدرا بمادام شاتله داد که بتاریخ راهی نونشان دهد و حکمت و فلسفه را در آن بکار برد و کوشش کند تادر زیر امواج حوادث سیاسی تاریخ فکر بشر راتدوین

---

(۱) مورلی، صفحهٔ ۱۴۶.

(۲) Tallentyre، صفحهٔ ۲۹۱ .

وترسیم نماید .(۱) اومی گفت : «فقط فلاسفه باید تاریخ بنویسند .» (۲) درمیان تمام اقوام تاریخ ازصورت حقیقی خارج شده وبشکل افسانه درآمده است تا آنگاه که فلسفه بیاید و شخص را روشن کند ؛ هنگامی که فلسفه به اعماق مظلم تاریخ قدم می نهد ، می بیند که فکر بشر درطی قرون بقدری درزیر تودهٔ اشتباهات کوروتاریك گشته شده است که روشن ساختن آن ودور زدن پرده های ابهام بسی مشکل است ؛ در اینجاست که می بیند برای اثبات دروغها بنا ها و وقایع و تشریفات فراوان ساخته شده است . » (۳) ازاینجا نتیجه می گیرد که : «تاریخ یك رشته تردستی وطراری است که مابسر مردگان می آوریم» (٤) ؛ ماگذشته را برطبق آمالی که برای آینده داریم می سازیم ودر نتیجه تاریخ ثابت می کند که همه چیزرا ازراه تاریخ می توان ثابت کرد .»

مانند کارگر معدن شروع بکار کردتابتواند دراین «معدن دروغها» (٥) دانه های گوهر حقیقت رادربارهٔ تاریخ حقیقی بشریت پیدا کند . چند سال پشت سرهم تحقیقات مقدماتی را انجام داد : تاریخ روسیه ، تاریخ شارل دوازدهم ، عصرلویی چهاردهم عصرلویی سیزدهم؛ درطی این تحقیقات وجدان معنوی بی پایان او نیز تکمیل می شد ؛ یعنی آنچه سرانجام شخص را به نبوغ رهبری می کند. «اب دانیال یسوعی که «تاریخ فرانسه» نوشته است، درکتابخانه سلطنتی پاریس ۱۲۰۰ جلد اسناد ومدارك ونسخ خطی مشاهده کرد ، ساعتی به ورق زدن وبهم ریختن آنها مشغول شد وبعد به اَب تورغین معلم سابق ولتر روی کرده چنین گفت : «این کاغذ های کهنهٔ بی فایده بدرد نوشتن تاریخ نمی خورد ، و از نوشتن تاریخ معذرت خواست .»(٦) ولتر چنین نبود . اوهر چیزی راکه راجع به موضوعات مورد نظر او بود میخواند ؛ صدها جلد تذکره و یادداشت مطالعه کرد ؛ صدها نامه به کسانی که شاهدوقایع مشهور بودند نوشت ؛ حتی بعد ازانتشار آثار خوددوباره بمطالعهٔ آنها پرداخت وهرچاپی را ازنو اصلاح کرد .

ولی این جمع مواد فقط کار مقدماتی بود ، آنچه مورد نیازبود روش جدید انتخاب وتنظیم بود . خیلی از وقایع حتی درصورت راست بودن (که کمتراتفاق می افتد) بدردنمیخورد «تفصیلات پوچ برای تاریخ بمنزله باروبنهٔ بیهوده ای است که مانع پیشرفت سپاه می گردد؛ ماباید بامور با نظری وسیعتر بنگریم ؛ زیرا ذهن بشری ضعیف است ودر زیر فشار تودهٔ امور بیهوده تلف می شود .» (۷) سالنامه نگاران باید وقایع را جمع کنند وبشکل یك

---

(۱) روبرتسون، صفحهٔ ۲۳ ؛ مورلی ،صفحهٔ ۲۱۵ ؛ تالن تیر درکتاب «ولتر در نامه های خود» ، چاپ نیویرك ،۱۹۱۹ ، صفحهٔ ۲۲۲ .

(۲) پلیسید ، صفحهٔ ۲۱۳ .

(۳) مقدمهٔ کتاب «نظری به طبایع ...»

(٤) مورلی ، صفحهٔ ۲۲۰ .

(٥) ماتیو درکتاب «وصف آرنولد از تاریخ »

(٦) براندس ، فرانسوا وولتر .

(۷) مورلی ، صفحهٔ ۲۷٥ .

کتاب لغت تاریخ تنظیم نمایند ، تا هر کسی واقعهٔ مورد نیاز را بتواند پیدا کند همچنانکه لغتی را در کتاب فرهنگ پیدا میکند. آنچه ولتر می‌جست اصل واحدی بود که بتواند تمام تاریخ تمدن اروپایی را بارشته‌ای بهم مربوط سازد ومیخواست این رشتهٔ مربوط سازنده تاریخ فرهنگ وعلوم ومعارف باشد . تصمیم گرفته بود که در تاریخ چندان به پادشاهان اهمیت ندهد بلکه به جنبش‌ها ونیرو ها و توده‌ها تکیه نماید ؛ اقوام و ممالك بخصوص را درنظر نیاورد بلکه تمام نوع بشر را مدنظر قرار دهد ، به جنگها نپردازد بلکه گامهای فکر بشررا شرح دهد . «جنگها وفتنه‌ها کوچکترین قسمت این نقشه را تشکیل می‌دهند . سپاهیان و افواج غالب یا مغلوب ، بلاد تسخیر شده یا ازدست رفته امری است که در هر تاریخی مشترك است ، اگر درهر قرنی «پیشرفت هنر وفکر راکنار بگذارید ، چیزمهمی برای جلب دقت آیندگان پیدا نخواهید کرد.» (۱) «من آرزومندم که به‌سرگذشت‌جنگها نپردازم بلکه سرگذشت اجتماع را بنویسم ؛ میخواهم تحقیق کنم که زندگی مردم‌دردرون خانواده‌ها چگونه بوده است وهنر هایی که مشترکاً پیش برده‌اند چه بوده است... هدف‌من تاریخ فکر بشر است نه تفصیلات بیهوده وقایع : به تاریخ اشراف و اعیان نیز نخواهم پرداخت ... ؛ می خواهم بدانم که مردم چگونه از توحش به تمدن رسیده‌اند .» (۲) حذف شاهان از صحنهٔ تاریخ قسمتی از انقلابات دموکراسی است که آنهارا از تخت سلطنت نیز برکنار کرد ؛کتاب «نظری به‌طبایع ..» مقدمهٔ عزل وخلع بوربون‌ها است .

بدین ترتیب او نخستین فلسفهٔ تاریخ را بوجود آورد و نخستین اقدام اصولی را در ترسیم جریانات تکوین و توسعهٔ فکر اروپایی بعمل آورد ؛ انتظار میرفت که اینگونه تفسیر وقایع ، تفسیرات مافوق طبیعی راکنار بگذارد ؛ تاریخ مقام حقیقی خودرا بدست‌نمی آرد مگر آنگاه که الهیات کنار برود . بگفته بوکل(۳) ،کتاب ولتر پایهٔ علم تاریخ‌جدید محسوب میشود؛ گیبون(٤) ، نیبوهر(٥) ، بوکل و گروت (٦) همگی مدیون وسپاسگزارو پیرو او میباشند و او در رأس همهٔ آنها است وهنوز درمیدانی که او کشف کرده است کسی براو برتری نیافته است .

ولی باید دید که چرا بزرگترین کتاب اوموجب تبعیدش شد؟ برای آنکه باگفتن حقیقت بهمه تاخته بود . مخصوصاً کشیشان را بخشم آورد زیرا نظریه‌ای اظهار کرده بود که بعدگیبون آن را تکمیل کرد . بموجب این‌نظر غلبهٔ سریع مسیحیت بت پرستی‌قدرت رم را ازهم پاشید و آن‌را طعمهٔ حمله و تاخت و تاز وحشیان ساخت . آنچه بیشتر کشیشان را خشمگین ساخت این بود که ولتر به یهودیت ومسیحیت اهمیت کمتری قائل شد و از چین

---

(۱) «ولتر درنامه های خود» ، صفحهٔ ٤٢ . ٤٠ .

(۲) بوکل «تاریخ تمدن» ، جلد۱ ، صفحهٔ ٥٨٠ .

(۳) Buckle (هنری توماس) ، مورخ نامدار انگلیسی (۱۸٦۲ ـ ۱۸۲۱) .

(٤) Gibbon (ادوارد) مورخ انگلیسی ومؤلف تاریخ سقوط و انحطاط امپراطوری رم (۱۷۳۸ - ۱۷۹٤) .

(٥) Niebuhr مورخ آلمانی ومؤلف تاریخ رم (۱۸۳۱ ـ ۱۷۷٦) .

(٦) Grote مورخ انگلیسی ومؤلف تاریخ یونان (۱۸۷۱-۱۷۹٤) .

وهند وایران وعقاید مردم آن ممالك چنان به بیطرفی یاد کرد که گوئی یکتن ساکن مریخ دربارهٔ اهل زمین گفتگو میکند ؛ در این منظر جدید دنیای وسیع و نوی کشف میشود ؛ تمام اصول و عقاید صلابت خودرا در نسبیت از دست میدهند ، شرق پهناور جای خودرا در تاریخ به نسبت عظمت خاکش باز میکند . اروپا خود را میدان آزمایشی می بیند که در انتهای سرزمین و فرهنگی که از آن او بزرگتر است ، قرارگرفته است . چگونه میتوان یك چنین فرد اروپایی را که در بارهٔ وطن خویش اینقدر دور از تعصب سخن می گوید بخشید ؟ شاه دستور داد که این فرانسوی که جرأت کرده است خودرا نخست انسان و بعد فرانسوی بداند ، حق ندارد قدم بخاك فرانسه بگذارد .

۶ — فرنی : کاندید « ساده دل »

له دلیس منزل موقتی بود ، ولتر میخواست از آنجا پناهگاه دائمی‌تری برای‌خود پیدا کند . این پناهگاه را در۱۷۵۸ در فرنی پیدا کرد . فرنی درست در سرحد فرانسه و سویس بود . درآنجا می‌توانست ازدست حکومت فرانسه درامان باشد و اگر روزی‌دولت سویس موجب زحمت او میشد ، میتوانست بخاك فرانسه پناه ببرد . در اینجا سرگردانی او خاتمه می‌پذیرفت . علت سرگردانی ودوندگی های دائمی اوفقط سرعت غضب ناراحت کنندهٔ او نبود بلکه علت دیگری هم داشت و آن اینکه همه جا مورد آزار و تهدید قرار میگرفت . فقط در شصت وچهار سالگی منزلی پیدا کرد که می توانست خانهٔ دائمی او نیز باشد . درآخر یکی از قصه های او بنام «سفرهای سکارمانتادو» عبارتی هست که تقریباً باوضع مؤلف آن مطابق است . «پس ازآنکه همهٔ عجایب ومحاسن جهان را دیدم، تصمیم گرفتم که دیگر جز خانهٔ خود جایی نروم؛ زنی گرفتم اما فوراً باو بدگمان شدم ؛ ولی با همهٔ این بدگمانی ، این وضع‌را خوشترین و بهترین تمام اوضاع و احوال میدانم.» ولتر زن نگرفت ولی دختر برادر او بااو بود و برای یك مرد نابغه این بهتر از همه است . «ما هرگز نشنیدیم که او آرزوی پاریس کند . . شکی نیست که این تبعیدگاه عاقلانه‌عمر اورا درازتر کرده است.» (۱)

دراین باغ خود خوشبخت و خوشحال بود ، درختهای میوه ای میکاشت که خود او انتظار نداشت شکوفهٔ آنها را در حیات خود ببیند . یکی ازشیفتگان او ازاین‌کار که‌برای آیندگان میکند تحسین و تمجید کرد و او در پاسخ گفت ، « بلی من چهار هزار درخت کاشته‌ام.» باهرکسی بمهربانی سخن میگفت ، ولی‌گاهی مجبور میشد که سخنان تلخ و تند نیز بزند. روزی از یکنفر که بملاقات او آمده بود پرسید که از پیش چه‌کسی آمده است. آن شخص گفت که از نزد آقای هالر می‌آیم . ولتر گفت . « آقای هالر مرد بزرگی‌است، شاعری توانا وطبیعی دان زبردست وفیلسوف متبحر و نابغه‌ای است که تقریباً از همه چیز آگاه است .» آن شخص گفت : «اینکه‌شما میفرمایید خیلی عجیب است ؛ زیرا عقیدهٔ‌آقای هالره در بارهٔ شما اینطور نیست .» ولتر درپاسخ‌گفت : « آه ! شاید ما هردودراشتباه

---

(۱) مورلی، صفحهٔ ۲۳۹ .

هستیم . » (۱)

دراین زمان فرنی پایتخت معنوی جهان گردید . هرمرد دانشمند یا حکمران روشن‌فکری باو مراسم ادب و احترام بجا آورد ، یا شخصاً بزیارت او شتافتند ویا باوی مکاتبه کردند. کشیشان شکاك ، اشراف آزادی خواه و زنان دانشمند روی بفرنی می نهادند از انگلستان گیبول و بوسول (۲) و از فرانسه هلوسیوس (۳) و دالامبر و دیگر علمداران تجدد وروشن‌فکری برای ملاقات او رفتند . بالاخره مخارج این سیل زوار حتی برای ولتر نیز طاقت فرسا شد و ازاینکه او مهماندار تمام اروپا شده است درناله وشکایت بود. یکی از آشنایان پیش او رفت و گفت که تا شش هفته درآنجا خواهد ماند . ولتر گفت : « فرق میان تو و دون کیشوت در این است که او مسافرخانه را کاخ میپنداشت و تو این کاخ را مسافرخانه پنداشته‌ای . » «خدا مرا از شر دوستانم نجات بدهد ، من خود از عهدهٔ دشمنان بر می آیم.»

پردامنه ترین و درخشان ترین مکاتبات تمام عالم را نیز به این مهمانداری دائمی اضافه کنید . ازهرگونه‌وازهرطبقه مردم بوی نامه میرسید. یکی ازشهرداران آلمان نامه‌ای بوی نوشته و درخواست کرده بود که «محرمانه بگو ببینم خدایی هست یانه ؟» و خواهش کرده بود که جواب‌را باقاصد بعدی بفرستد . (٤) گوستاو سوم پادشاه سوئد مفتخر بود که ولتر گاهی بسوی شمال نیز نظر می‌اندازد وبولتر گفت که این امر بزرگترین‌مشوق مردم شمال خواهد بود . کریستیان هفتم پادشاه دانمارك از او معذرت خواست که نمیشود تمام اصلاحات را یکجا عملی کرد . کاترین‌دوم ملکه روسیه هدایای عالی بوی‌می‌فرستادومکرر باو مکاتبه میکرد و امیدوار بود که این امر مزاحمتی برای ولتر ایجادنکند .

حتی فردریك پس از یکسال قهر بر سر صلح آمد و باشاه فرنی مکاتبات خود را ازسرگرفت و باو چنین نوشت :

«شما زیانهای بزرگی بمن رسانده‌اید ومن همه را بخشیده‌ام و امید وارم همه را فراموش کنم. ولی اگرشما نخواهید بادیوانه‌ای که عاشق نبوغ عالی شما است کنار بیایید، نخواهید توانست باین آسانی دربروید ... آیا مایل چیز های مطبوع و دلپذیر هستید ؟ بسیار خوب؛ من‌میخواهم حقایقی‌را برای شما بگویم ، من شمارالطیفترین‌قریحه‌واستعدادی میدانم که مادر روزگار زاییده است . من شیفتهٔ شعر شما و عاشق نثر شما هستم . هیچ نویسنده‌ای پیش از شما استعدادی چنین حاد و ذوقی چنین لطیف نداشته است. گفتار شما جذاب است . شما می‌توانید در یك آن هم سرگرم کنید وهم‌تعلیم دهید. شما فریبنده‌ترین وجاذب ترین موجودی هستید که من می‌شناسم ومیتوانید خودرا درنظر هر کس که بخواهید محبوب سازید . لطف وظرافت شما بقدری است که میتوانید به اشخاص بتازید و در همان حال‌همان اشخاص این‌امررا نادیده بگیرند . خلاصه شما اگر بشر نبودیدکامل بودید.»(۵)

---

(۱) تالن‌تیر ، صفحهٔ ۳٤۹ .

(۲) Bosuell

(۳) Helvetius ، فیسوف فرانسوی، ۱۷۱۵-۱۷۷۱ .

(٤) مورلی ، صفحهٔ ۳۳۵ .

(۵) سنت بو، ج ۱ ، صفحهٔ ۲۲۱ .

که میتواند تصور کند که کسی که اینهمه محبوب جهانیان است ، علمدار بدبینی باشد ؟ درجوانی هنگامی که سالونها را می‌پیمود ، باآنکه چندی بباستیل رفت ، روزهای بسیار خوشی گذرانید ؛ با اینهمه، دراین روز های بی‌قیدی و بی‌غمی باخوش‌بینی غیرطبیعی که لایب‌نیتز تبلیغ میکرد مخالف بود . جوان باحرارتی درمطبوعات اورا موردحمله‌قرار- داد و در این امر که « این جهان بهترین شکل ممکن را دارد » بطرفداری از لایب‌نیتز برخاست. ولتر باو نوشت: «آقای من ، از شنیدن اینکه کتاب کوچکی برضد من نوشته‌اید خوشحال شدم ... اگر بتوانید به نظم یا بطریق دیگری برای من توضیح دهید که چرا اینهمه مردم باوجود بهترین وضعی که دارند خودکشی می کنند ، بسیار ممنون خواهم بود. من منتظر استدلالات واشعار و حملات شما هستم و از صمیم قلب بشما اطمینان میدهم که هیچیك ازما چیزی دربارهٔ این موضوع نمیدانیم من مفتخر هستم که ...» وغیره .

اذیت وآزار و ناکامی‌ها ، ایمان اورا بزندگی سست کرده بود و تجربیاتی که در برلین وفرانکفورت بدست آورد، امید او را از میان برد . ولی وقتی که در نوامبر سال ۱۷۵۵ از زلزلهٔ لیسبون مطلع گردید ، این ایمان و امید بیشتر ضربه دید زلزله درجشن مذهبی اول نوامبر که همهٔ مردم درکلیسا هاجمع بودند اتفاق افتاد و داس مرگ محصول خوبی بدست آورد وحیات ۳۰۰۰۰ نفررا دروکرد . ولتر سخت ناراحت شد وخشم‌اووقتی شدیدتر شد که شنید کشیشان فرانسه این مصیبت را نتیجهٔ گناهان‌مردم لیسبون دانسته‌اند . خشم او در شعر آتشینی نمودار شد که در آن این قیاس ذوالحدین قدیمی را تشریح کرده بود : یاخدا میتوانست از این شر جلوگیری کند و نکرد ؛ یا میخواست جلوگیری کند و نتوانست . او نمیتوانست به این جواب سپینوزا قانع شود که خیر و شر اصطلاحات بشری هستند و در بارهٔ کل جهان قابل استعمال نیستند و بدبختی ها ومصیبت های ما ازنظرابدیت سخت حقیر و ناچیز است .

اگر بگوئی که من در برابر این تودهٔ عظیم ذره ای ناچیز هستم
درپاسخ خواهم گفت بلی ؛ ولی تمام حیواناتی که محکوم بمرك هستند
و تمام موجوداتی که از حس برخوردارند ،
(۱) مبتلای درد و رنجند و همچون من در میان درد و اندوه جان می سپارند.
آن کرکسی که بولع تمام برشکار خود پیروزشده وبشادی تمام
مشغول دریدن اندام غرقه بخون اوست ،

---

(۱) این اشعار مولانا را در نظر بیاورید :

مرغکی اندر شکار کرم بود — گربه فرصت یافت، ویرا دربود
آکل و ماکول بود او بی خبر — در کمین از فکر صیاد دگر
گر حشیش آب زلالی می خورد — معدهٔ حیوانش در پی می چرد
دزد کو اندر شکار کاله است — شحنه با خصمانش در دنباله است ... الخ

[مترجم]

همه چیز را بمراد خود می بیند ؛ اما دراین میان شاهینی بنوبهٔ خود
با منقار تیز خویش این کرکس را ازهم می‌درد و مردی
باگلولهٔ رگبار خود این عقاب مغرور را می کشد وآنگاه
خود این مرد در میدان جنك ، برروی خاکها زخمی و خون آلود
درمیان کشتگان جان می سپارد ، و طعمهٔ لاشخوران
و کرکسان و زاغان می گردد.
بدین ترتیب همهٔ اعضای جهان در رنج بسر میبرند ؛
همه برای رنج کشیدن می زایند وهمه همدیگر را از میان میبرند؛
و شما از این اجزای شوم ومنحوس واز بدبختیهای آنان
میخواهید سعادت کلی بسازید؛
بیچارهٔ ضعیف بدبخت ! در این‌کار چه سعادتی نهفته است که
با ناله فریاد برمی‌آری و میگویی «که هرچیزی بجای خویش نیکوست» ؟
ولی این جهان دروغ ترا فاش می کند و حتی دل خودت نیز
صد مرتبه اشتباهات اندیشه ات را آشکار می سازد ....
پاسخ با هوش ترین و آگاه ترین مردمان چیست ؟
هیچ ! ما از خواندن و فهمیدن کتاب سرنوشت عاجزیم .
انسان از خودش بیگانه است و نمیداند که چیست و کجاست و ازکجا آمده است؟
ذراتی هستند که بر روی این تودهٔ گل ولای در تعبند
و مرك آنها را فرو می برد و تقدیر باآنها بازی می کند؛
ولی ذرات متفکری که بهدایت اندیشه آسمانها را پیموده اند ،
در اعماق لایتناهی سردرگم هستند و لحظه ای قادر بشناختن خود نیستند .
این دنیا که نمایشگاه غرور و اشتباهات است ،
پر از تیره بختانی است که ازسعادت دم میزنند ...
من در روزگار پیشین با لحن آرامتری
از لذات فرح بخش و اصول دلپذیر سخن میراندم؛
اما بطول زمان وبا معاشرت با مردم ، در روزگار پیری
دریافتم که این بشر گمراه سخت ضعیف و زبون است ،
در دل تاریکی نشان روشنی می جستم
و زبان ناله و شکایت نداشتم وجز رنج کشیدن راهی در پیش من نبود . (۱)

چند ماه بعد جنگ های هفت ساله شروع شد ؛ ولتر این جنگلها را جنون وخود-کشی می نامید؛ ومی گفت برای بدست‌آوردن چند جریب زمین پربرف درکانادا ، انگلیس و فرانسه میخواهند اروپا را نابود کنند . در همین احوال ، ژان ژاك روسو در مطبوعات به شعر ولتر دربارهٔ زلزلهٔ لیسبون پاسخ داد ، در این پاسخ روسو گفته بود که مردم خود مسؤول بدبختی‌های خویشند ؛ اگر ما بجای شهر ها درمزارع زندگی می کردیم اینهمه‌در

(۱) آثار برگزیدهٔ ولتر ، چاپ لندن ، ۱۹۱۱ ؛ صفحات ۵-۳

زلزله طعمهٔ مرك نمی شدیم ؛ اگر در زیر آسمان باز بسر میبردیم ، سقف خانه ها بسرما فرو نمی‌ریخت . ولتر از این که این خداشناسی عمیق اینهمه درمیان‌مردم رواج پیدا کرد، بحیرت افتاد و از این که این دون کیشوت نام او را لجن مالی کرده است سخت بر آشفت و برضد روسو «وحشتناك‌ترین اسلحهٔ معنوی را که انسان بکار برده‌است یعنی طعن و نیشخندولتر»(۱) را بکار برد. در سال ۱۷۵۱ در ظرف سه روز کتاب «کاندید» را نوشت .

هرگز بدبینی باین خوشی وهزل گویی استدلال نشده است. هیچکس نتوانسته است اینگونه از ته دل بخنداند و بگوید که این جهان پر از تیره بختی است ؛ کمتر داستانی اینگونه سهل و ممتنع است . سرتا سر آن گزارش و مکالمه است و توصیفی در آن دیده نمیشود و اعمال بسرعت انجام میگیرد . آناتول فرانس می گوید : «قلم در انگشتان ولتر میخندد و میدود»(۲) شاید در سرتاسر ادبیات ، داستان کوچکی به این لطف و دلپذیری نباشد .

کاندید «ساده دل» چنانکه ازنامش معلوم است ، جوانی ساده ومتقی بود . اوپسر یکی از اعیان توندر ــ تن ــ تروخ واقع در وستفالیا و شاگرد پانگلوس دانشمند بود.

پانگلوس معلم « طبیعیات وماوراء طبیعیات و کائنات جو واسطقسات ...» بود . او میگفت که « بثبوت رسیده است که هرچیزی برای هدف وغایت بهتری ساخته شده است .. مثلا دماغ که اینجورساخته شده فقط برای گذاشتن‌عینك است ... ساق پا برای نگاهداشتن جوراب است ... سنگها برای ساختن قصور آفریده شده اند . خوك برای آن خلق شده که ما سرتاسر سال ازگوشت آن معدهٔ خود را پر سازیم . پس کسانی که میگویند هرچیزی‌در این جهان نیکوست راه خطا پیموده‌اند ؛ باید بگویند کـه هرچیزی به‌بهترین وجه ممکن ساخته شده است .»

هنگامی که پانگلوس درس می گفت ، سپاهیان بلغار بقصر حمله بردند وکاندید را باسارت برده بسربازی گماشتند .

او مجبور بود که براست و چپ بگردد ؛ سنبهٔ تفنك را بکشد و فرو برد ، نشانه‌گیری کند ، تیر بزند ، راه برود ... در یکی از روز های خوش بهار تصمیم گرفت که‌چند قدم راه برود و خیال میکرد کـه اراده و اختیار از امتیازات انسان و حیوانات است کـه می توانند با پای خود هرجا دلشان خواست بروند . چندگامی نرفته بودکه چهار پهلوان بدرازای شش پا او را احاطه کرده گرفتند وبسیاه چال انداختند . باوگفتند که باید یکی از این دو شق را اختیار کند : یا تمام فوج سی و شش مرتبه او را شلاق بزنند و یا دو گلولهٔ سربی بمغزش خالی کنند . هرچه داد زد که آخرانسان آزاد است واوهیچیك ازاین دو شق را نمی‌خواهد انتخاب کند، بخرج کسی نرفت ومجبور شد که ازاین‌دویکی را انتخاب کند ؛ بالاخره در سایهٔ این موهبت الهی که اختیار و آزادی نام دارد ، ترجیح داد که سی وشش مرتبه شلاق بخورد . این بلا دو دفعه بسرش آمد (۳)

---

(۱) تالن تیر ، ۲۳۱ .

(۲) مقدمه به «کاندید» از نشریات Modern Library

(۳) کاندید ، صفحه ۷ .

کاندید بالاخره فرار کرد وراه لیسبون را درپیش گرفت . درعرشهٔ کشتی معلم‌خود پانگلوس را ملاقات کرد که داستان انهدام قصر و کشته شدن پدر ومادر او را بوی گفت و نتیجه گرفت که «تمام این وقایع ناگزیر و ضروری است ؛ زیرا بدبختی های فردی موجب خیر کلی است » . وقتی به لیسبون رسیدند که زلزله در گرفت . پس از آنکه زلزله سپری شد ؛ هریك داستان غم و دردخود را بازگفت ؛ در این میان خدمتکار پیری آنها رامطمئن ساخت که مصائب آنها در برابر رنج و بلیهٔ او ناچیز است « صد مرتبه تصمیم گرفته ام که خودم را بکشم ولی عشق‌بزندگی مانع شده است . این نقطهٔ ضعف شاید شومترین‌خاصیت ما باشد . زیرا چیزی بیهوده تر از این نیست که کسی باری، راکه هر آن میتواند زمین بگذارد ، بردوش ببرد .» و یا چنانکه یکی دیگر از آن میان گفت : «اگر همهٔ جهات‌را در نظر بگیریم ، زندگی یك ملاح از زندگی یك امیر بهتر است ؛ ولی بعقیدهٔ من‌اختلاف بقدری نا چیز است که ارزش آزمایش را ندارد .»

کاندید از چنك محکمه تفتیش عقاید فرار کرد و راه پاراگوئه را در پیش گرفت: « در آنجا همه چیز متعلق به‌آباء یسوعیّین بود و مردم مالك هیچ چیز نبودند . این یك شاهکار عقل وعدل بود. » دریکی از مستعمرات هلند سیاهی را دید که فقط یك دست و یك پا دارد و ژنده ای بتن پوشیده است . آن غلام چنین گفت « اگر هنگامی که در کارخانه قند کارمی کنیم ، چرخ آسیا انگشت مارا ببرد ، ارباب ما یکدست‌مارا قطع‌میکند و اگر بخواهیم فرار کنیم یك‌پای‌ما را میبرد ... باین قیمت شما در اروپا قند میخورید .» کاندید در یکی از سر زمینهای کشف نشده مقدارزیادی طلا پیداکرد و بساحل برگشت و کشتی اجاره کرد که آنرا به فرانسه ببرد . ولی کشتیران طلاها را بکشتی گذاشته بدون آنکه منتظر کاندید شود ، براه افتاد و او را درساحل جاگذاشت تا فلسفه ببافد . با بقیهٔ پولی که مانده بود ، بلیطی در کشتی خریده بسوی بردو حرکت کرد .

درعرشهٔ کشتی با پیر خردمندی بنام مارتین آشنا شده شروع به‌صحبت کرد .

کاندید پرسید : « بعقیدهٔ شما مردم همیشه مثل امروز همدیگر را خواهند کشت و همواره دروغگو ومتقلب و خیانتکار وناسپاس و راهزن و گول و دزد و جنایتکار وشکم‌پرست و باده خوار و بدبخت و حسود و جاه‌طلب و خونخوار و تهمت زن و هرزه و کهنه پرست وریاکار خواهند ماند ؟»

مارتین درپاسخ گفت : « شما معتقدید که همواره هرجا باز و کرکس کبوتری را یافتند شکار خواهند کرد ؟ »

کاندید درپاسخ گفت : « بدون تردید»

مارتین گفت: «خوب ، اگرباز و کرکس همیشه همان خاصیت راحفظ خواهند کرد، چگونه میتوان تصور نمود که انسان خاصیت خودرا حفظ نخواهدکرد ؟ »

کاندیدگفت بلی ؛ ولی اختلاف بزرگی دراین میان هست ؛ زیرا اراده و اختیار .»

بدین ترتیب استدلال میکردند تا بساحل بردو رسیدند. (۱)

ما نمی‌توانیم همهٔ ماجرای کاندیـد را در اینجا نقل کنیم . این ماجرا شرح و تفسیر مسخره آمیزی است از الهیات قرون وسطی و خوش‌بینی لایب‌نیتز . پس از آنکه بلاهای زیادی از مردم مختلف بسرش آمد ، کاندید تصمیم گرفت که در تـرکیه مزرعه ای اجاره کند . داستان با این مکالمه میان استاد وشاگرد بپایان میرسد :

پانگلوس روزی به‌کاندید گفت :

یك سلسله حوادث بوقوع می پیوندند تا به بهترین وجه ممکن منتهی شود : اگـر شما از قصر عالی خود دور نمی‌افتادید،.. واز محکمهٔ تفتیش عقاید فرار نمی کردید و بـه آمریکا نمیرفتید ، ... وطلای خود را از دست نمیدادید ، ... نمی توانستید به ترکیه بیایید ومربای بالنگ و پسته بخورید» .

کاندید در پاسخ گفت « تمام اینها درست است ولی بگـذار تا بکار زراعت خود برسیم » .

۷ - دائرةالمعارف و قاموس فلسفی

اشتهار ورواج کتابی مانندکاندید که بهمهٔ مقدسات بی احترامی کرده بود ، میتواند روحیهٔ آن عصر را بما نشان دهد . فرهنگ ومعارف عالی دورهٔ لویی چهاردهم ، علی‌رغم سخنان پرطمطراق کشیشان یاد داده بود که‌چگونه باید سنن واصول عقایدرا ریشخند کرد. شکست اصلاحات مذهبی درفرانسه برای فرانسویان میان کفر و ایمان راهی نگـذاشت ؛ وهنگامی که افکار مردم آلمان و انگلیس بتدریج بسوی تطور مذهبی میرفت ، افکارمردم فرانسه ناگهان از ایمان آتشینی که موجب قتل عام پروتستانها گردید به کینهٔ سردی، مبدل شد که لامتری وهلوسیوس و هولباك و دیدرو به مذهب پدران خود پیدا کردند . لحظه ای به محیط معنوی که ولتر سالهای آخر عمر خودرا درآن گذرانید ، نظر بیفکنیم .

لامتری (Lamettrie ۱۷۵۱ - ۱۷۰۹) ابتدا در قشون به طبابت مشغول بود ، بعد بعلت نوشتن کتاب « تاریخ طبیعی روح » از شغل خود بر کنار شد . کتـاب دیگر او موسوم به «انسان مانند ماشین» موجب نفی و تبعید اوگردید و بدربار فردریك پناه‌برد. فردریك‌پادشاه روشن فکری بود ومیخواست از آخرین وضع معارف درپاریس آگاه‌شود لامتری عقیدهٔ ماشین بودن انسان راکه دکارت از ترس مانند کودکی که انگشتش بسوزد، رهاکرده بودگرفت وباجسارت تمام اعلام کرد که تمام جهان ومن جمله انسان درحکم یك ماشینی است. روح مادی است وماده از روح جدا نیست وهمواره برهم تأثیر متقابل‌دارند ورشد و سقوط آن‌دو باهم صورت میگیرد . بنحوی که انسان نمیتواند قرابت اساسی‌وربط حقیقی آنهارامنکر گردد. اگرروح مجرد باشدچگونه‌هیجان‌آن موجب گرمی بدن میشود ویا چگونه‌تب بدن رشتهٔ افکاررا ازهم‌می گسلد ؟ تمام‌اعضاء ازیك‌جرم اصلی‌تحول یافته‌اندواین نتیجهٔ عمل متقابل‌اعضا ومحیط است . چراحیوان باهوش‌است ونبات‌چنین‌نیست ؟ برای‌آنکه

(۱) صفحهٔ ۱۰۴ .

حیوان برای جستجوی غذا مجبور بحرکت شده است ولی نبات غذائی که بوی رسیده است گرفته است. انسان باهوش ترین همه است برای آنکه احتیاجات او بیشتر ومیدان حرکت او پهناورتراست ؛ موجوداتی که نیازمندی ندارند ، فاقد فکر وهوش هستند . »

این عقاید که موجب نفی وتبعید لامتری گردید ، باعث علو مقام واحترام هلوسیوس (۷۱-۱۷۱۵) شد ویکی از ثروتمند ترین مردم فرانسه گردید . وی کتابی نوشت بنام «در بارهٔ انسان» وعقاید فوق پایه و مبنای این کتاب بود . لامتری علم کلام الحاد را نوشت و هلوسیوس اخلاق کفروالحادرا تألیف کرد . بعقیدهٔ اوتمام اعمال انسان ناشی ازخودخواهی است «حتی قهرمانان و جانبازان نیز درکار خود بزرگترین لذت را می یابند و بخاطر آن اعمال خودرا انجام میدهند » ؛ « فضیلت ، خود خواهی است که با ذره بین مجهز شده است.» (۱) وجدان ندای ربانی نیست بلکه وحشت از مقامات انتظامی است . وجدان رسوب طوفان اوامر ونواهی پدرومادر ومعلمان ماست که از کودکی مارا فراگرفته است اخلاق نباید روی الهیات بنا شود بلکه باید برپایهٔ علم الاجتماع قرار گیرد . خیر ونیکی باید بر پایهٔ احتیاجات متغیر اجتماع باشد نه برروی اصول وعقاید لایتغیر .

سردستهٔ این اشخاص دنی دیدرو (Denis Diderot ۸۴-۱۷۱۳) بود . عقاید اویا در آثار متفرقه‌ای است که چکیدهٔ قلم خود اوست و یا در کتاب « مسلك طبیعت » تألیف بارون هولباك (Baron Holbac ۸۹-۱۷۲۳) بیان شده است. طالار هولباك مرکزحلقات دیدرو بود .

هولباك میگوید : « اگر به مبدأ برگردیم ، خواهیم دید که جهل وترس خدایان را بوجود آورده است ؛ خیالبافی وهواخواهی وفریبکاری آنها را آرایش داده است واز شکل حقیقی خود دور ساخته است ؛ ضعف بشری موجب شده است که این خدایان مورد پرستش قرار گیرند ؛ ساده دلی وزود باوری مردم آنهارا حفظ کرده است ؛ عادت موجب احترام آنها شده و سلاطین وروحانیان برای آنکه از جهل مردم بنفع خود استفاده کنند از آنها حمایت کرده‌اند . » بعقیدهٔ دیدرو ایمان بخدا با اطاعت از اولوالامر و سلاطین مربوط و بهم پیوسته است و پیشرفت و سقوط هردو باهم صورت می گیرد و « مردم هرگز آزاد نخواهند شد مگر آنگاه که سلاطین وروحانیون هردو بدار آویخته شوند» « زمین وقتی حق خودرا بدست خواهد آورد که آسمان نابود شود » . مادّیگری بجهان با نظر خیلی ساده نگاه میکند؛ شاید درهرمادّه‌ای اثری از غریزه وحیات باشد و ممکن است که وحدت وجدان وشعوررا بهمادّه وحرکت برگردانیم . مادّیگری فقط ازآن جهت خوب است که سلاحی است برضد روحانیان و این سلاح هرجا که بدست آمد بایدازآن استفاده کرد . دراین ضمن باید علم را توسعه داد و صنعت را ترویج کرد ، صنعت به صلح منجر میشود و علم یك اخلاق طبیعی نو بوجود می‌آورد .

دیدرو ودالامبر باهم دست بدست دادند تااین افکاررا از راه دائرةالمعارف بزرگ نشر دهند . این کتاب بزرگ ازسال ۱۷۵۲ تا ۱۷۷۲ جلدبجلد منتشر شد .کلیسا ازانتشار

---

(۱) Taine درکتاب «حکومت پیشین».

مجلدات نخستین جلوگیری کرد وچون مخالفت شدیدتر شد، رفقای دیدرو اورا ترك گفتند ولی‌او باخشم تمام بکار پرداخت واین خشم وغضب موجب نیرومندی او گردید . اومیگفت: «من چیزی وقبیح‌تر ازمخالفت اولیای دین باعقل نمیدانم ، اگر بسخن آنها گوش دهیم باید قبول کنیم که مردم موقعی از ته‌دل مسیحی میشوند که مانند چارپایان بطویله بروند » بگفتهٔ پاین (۱) این قرن ، قرن عقل بود، این مردم شکی نداشتند که عقل بالاترین میزانی‌است که بشر برای درك تمام حقایق و همهٔ خیرات در دست دارد . آنها می گفتند اگر عقل را آزاد بگذارند درطی چند نسل مدینهٔ فاضله بوجود خواهد آمد . دیدرو تصور نمی کرد که این ژان‌ژاك روسو (۱۷۷۸ ـ ۱۷۱۲) ی پرجوش وخروش که خود دیدرو بپاریس‌آورده بود ، دردل و مغز خود تخم انقلابی را می پروراند که عقل را ازتخت خود بزیر آورد ؛ این انقلاب کـه با مبهمات مؤثر کانت مسلح شد بزودی تمام استحکامات فلسفه را بتصرف در آورد .

طبعاً ولتر که بهرچیزی شوق و رغبت نشان میداد ودر هر مبارزه ای دست داشت مدتی در حلقهٔ نویسندگان دائرة المعارف درآمد ؛ آنها از اینکه اورا رئیس خود کردند خوشحال بودند وولتر مخالف این احترام نبوداگرچه بعضی ازعقایدآنهارا محتاج اندکی اصلاح میدانست . آنها از وی درخواست کردند که مقالاتی برای این کتاب بزرك بنویسد و او در پاسخ‌آنان چنان سهولت و وفور بکار برد که همه‌را خشنود ساخت . وقتیکه‌کارش راتمام کرد، خودازآن‌یك‌دائرة المعارف جداگانه بنام قاموس‌فلسفی بساخت . بایك جسارت بی سابقه هر موضوعی را که حروف الفباء بوی القاء میکرد شرح و بسط میداد ودرزیر هرعنوانی اطلاعات و حکمت بی پایان خودرا عرضه میداشت مردی را تصور کنید که در بارهٔ هرچیزی می نویسد و شاهکاری بوجود می‌آورد ؛ اگرداستانهای او را کناربگذاریم خواندنی ترین و درخشان ترین‌آثار ولتر همین‌کتاب است، هرمقاله ای نمونه ای ازایجاز و روشنی و نکته سنجی است . «رسالات‌کوچك بعضی ازنویسندگان ، اطناب ملال‌انگیز است ؛ ولی صد جلد تالیف ولتر را برغبت و شوق تمام میتوان خواند .» (۲) بالاخره‌در این‌کتاب ولتر ثابت می‌کند که یك فیلسوف است .

او مانند بیکن ودکارت ولاك و تمام فلاسفه جدید از شك و (به ادعای خود) از لوح ساده و خالی شروع می کند «من سن توماس دیدی‌موس‌را سرمشق خود قرار داده‌ام او همیشه‌اصرار داشت که تمام امور را بدست خودآزمایش کند.» (۳) اواز بیل (٤) تشکر میکند که شك را بوی آموخته است . تمام طرق فلسفی را دور می اندازد و میگوید کـه «هربانی یك طریقهٔ جدید فلسفی تا اندازه ای ظاهر ساز و مردم فریب بوده است.» (٥)

---

(۱) Paine (توماس) ، نویسندهٔ انگلیسی (۱۸۰۹ - ۱۷۳۷)که بعدها به تبعیت فرانسه در آمد

(۲) روبرتسون ، صفحهٔ ۷۸ .

(۳) قاموس فلسفی ، چاپ نیویورك ، ۱۹۰۱ ؛ جلد ۹، صفحهٔ ۱۹۸.

(٤) Bayle ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۷۰٦-۱٦٤۷) ومؤلف کتاب‌قاموس تاریخی.

(٥) قاموس فلسفی ، جلد مذکور ، صفحهٔ ۲٤.

«هرچه بیشتر جلو میروم، بیشتر در می‌یابم که طرق مختلف ماوراء الطبیعه برای فلسفه مانند نقل و حکایت برای زنان است.» (۱) تنها مردم فریبان میتوانند ادعای یقین کنند. ما چیزی از مبادی اولیه نمیدانیم. واقعاً عجب است که کسی خدا و ملائکه و ذهن وروح‌را تعریف کند و ادعا کند که کاملا از علت خلق عالم آگاه است وخودنداند چرا وقتی که‌اراده می‌کنددستش را بحرکت می‌آورد. شك حالت مطبوعی نیست ولی ادعای‌یقین مسخره‌آمیز است.» (۲) من نمی دانم که چگونه ساخته شده ام و چگونه ازمادر زاییده ام. من درطی يك‌ربع زندگی خود نتوانسته ام از علل آنچه دیده یا شنیده ویا حس کرده ام‌آگاه شوم. من‌درستارهٔ شعری ودر کوچکترین‌ذرات، ماده رامی‌بینم ولی نمی‌دانم که ماده چیست» (۳)

داستانی از يك «برهمن نيك» نقل می کند که می گفت: کاشکی هرگز از مادر نزادمی!»

گفتم «چرا؟»

در پاسخ گفت: «برای آنکه چهل‌سال تحصیل کرده ام واکنون معلومم شده است که تمام این روزگار را تلف کرده ام.. معتقدم که از ماده‌ساخته شده‌ام ولی تاکنون نتوانسته ام خودم را راضی کنم که چه چیزی فکر را بوجود می آورد. من حتی نمی دانم که آیا قوه مدرکهٔ من قوه ایست از قبیل راه رفتن یا هضم، آیا مغز من همانطور فکر می کند که دست من‌چیزی‌را برمیدارد.... سخن‌زیاد میگویم ولی پس ازآنکه سخنم‌بپایان رسید ار آنچه گفته ام خجل و شرمسار میگردم.»

همان روز با يك پیرزنی در همسایگی این برهمن صحبت کردم و از او پرسیدم که آیا ازاینکه نمیداند ماده چیست و روح کدامست، دلتنك است؟ او از سؤال من سردر-نیاورد. او حتی درکوچکترین لحظه ای ازایام زندگی دربارهٔ موضوعاتی که فکر برهمن را بخود مشغول داشته بود، نیندیشیده بود. او از صمیم دل به تناسخ ویشنو معتقد بود و اگر موفق میشد که در آب مقدس گنگ غسل کند، خود را خوشبخت ترین زنان عالم می دانست. از خوشبختی این موجود حقیر بحیرت افتادم و بسوی برهمن فیلسوف رفته پرسیدم:

«آیا خجالت نمی کشید که خودرا چنین بدبخت می پندارید درصورتی که درپنجاه قدمی شما پیرزنی ضعیف زندگی میکند که بهیچ چیز نمی اندیشد و خوشبخت است؟»

در جواب گفت: حق با شما است، هزار مرتبه با خود اندیشیده ام که اگر مثل همسایه خود نادان بودم خوشبخت میبودم؛ معذلك میل ندارم چنین خوشبختی داشته باشم.

این جواب برهمن چنان‌تأثیری درمن کرد که هیچ چیزدیگر تاآنوقت نکرده‌بود. (٤)

---

(۱) پلیسیه، صفحهٔ ۱۱، پاورقی.

(۲) روبرتسون، صفحهٔ ۱۲۲.

(۳) قاموس فلسفی، مقالهٔ «جهل».

(٤) داستانها، صفحهٔ ٤٥٠.

حتی اگر فلسفه بشك کلی مونتنی «چه میدانم ؟» منتهی گـردد ، باز بزرگترین و عالی ترین پیشرفت آن محسوب میشود . اگر به پیشرفت‌های کوچك علم خرسند باشیم، بهتر از آنست که با قوهٔ تخیل مریض خود فلسفه های نوی ببافیم .

باید حرف را کنار بگذاریم ، اصول جدیدی بنا کنیم که بتواند هرچیزی را روشن سازد و بعبارت بهتر بایدمادهٔ را دقیقاً تجزیه کنیم و بعد با سوء ظن ببینیم که آیا این بااصول سازگارهست یا نه (۱)... صدراعظم بیکن راهی را که علم باید بپیماید نشان داده است... ولی همینکه دکارت ظاهرشد، درست برعکس آنچه میبایست بکند رفتار کرد ... یعنی بجای تحقیق در طبیعت ، خداشناسی را با آن مخلوط کرد . این ریاضی دان بزرك در فلسفه فقط بقصه گویی پرداخت (۲) ... ما باید حساب کنیم ، بسنجیم ، اندازه بگیریم ، مشاهده کنیم؛ ماهیت فلسفه این است وبقیه خیالبافی است . (۳)

۸- این رسوائی را از میان ببرید

Ecrasez l' infâme

افیقوا افیقوا یاغواة فانما(٤)
دیاناتکم مکر من‌القدماء
ارادوا بها جمع‌الحطام وادرکوا
وماتوا ودامت سنة‌اللئماء
ابوالعلاء معری

اگروضع عادی میبود احتمال میرفت که‌ولتر هرگز ازشك مؤدبانه وآرامش‌فلسفی خود به مشاجرات حاد اواخر عمر خویش قدم ننهد . درمحافل اعیان واشراف که ولتر راه داشت ، سخنان اوبسهولت مورد قبول می گردید وحاجتی به‌مبارزات قلمی‌حس نمیشد؛ حتی کشیشان با او همقدم شده و به اشکالات دینی خود لبخند می زدند و کاردینالها مـراقب بودند که چگونه‌میتوان‌اورایك مؤمن کاپوسن(۵) گردانید . پس‌حوادثی که اورا ازاین‌بحث مؤدبانهٔ لاادریه به جنگ آشتی ناپذیر با کلیسا کشانید و این جدال تلخ پایان ناپذیر را ادامه داد ، چه بود ؟

تولوز هفتمین شهر فـرانسه است که از فرنی چندان دور نیست . در زمـان ولتر کشیشان کاتولیك در آن شهر حکومت مطلقه داشتند . دیوار های شهر از نقاشیهایی که بیادبود نسخ فرمان‌نانت کشیده شده بود ، مزین‌بود (فرمان نانت‌آزادی مذهب پروتستانها را تأمین میکرد ، کاتولیکها ازنسخ این فرمان بسیار خشنود بودند) ومردم شهر روز قتل

---

(۱) پلیسه ، صفحهٔ ۲۸ ، پاورقی.
(۲) «نثرولتر» از نشریات کن و وود وارد ؛ چاپ بوستون ، ۱۹۱۸؛ صفحهٔ ٤٤ .
(۳) پلیسیه ، صفحات ۳۰-۲۹ .
(٤) این اشعار ابوالعلاء بجهت مناسبت تام بااین فصل ازطرف مترجم نقل شد.
(۵) Capuchin یکی از دسته های مسیحیت .

عام سنت بارتلمی (قتل عام پروتستانها) را مفصلا جشن می گرفتند . هیچ فرد پروتستان در تولوز حق نداشت قاضی وطبیب ودوافروش وعطار و کتابفروش و صاحب مطبعه گردد، هیچ کاتولیکی حق نداشت یك فرد پروتستان را خادم خود کند و یا به کشیشی بگیرد . در سال ۱۷۴۸ زنی بعلت آنکه مامای پروتستان آورده بود به پرداخت ۳۰۰۰ فرانك جریمه محکوم گردید .

یکی از پروتستانهای تولوز بنام ژان کالا دختری داشت که کاتولیك گردید و پسر او که گویا در کارهای خود توفیق نیافته بود خودکشی کرد . قانون چنین بود که هر کسی را که خودکشی کند پشت رو وبرهنه درسبدی قرار دهند و او را در میان کوچه‌ها وخیابانها بکشند و بعد برداری بیاویزند . پدر او برای آنکه جسد فـرزندش دچار چنین سرنوشت شومی نشود از خویشان و دوستان خود خواهش کرد که شهادت دهند که او بمرگ طبیعی درگذشته است . درنتیجه درشهر شایع شد که اورا کشته‌اند برای آنکه میخواستند کاتولیك نشود . کالارا توقیف کردند و تحت شکنجه درآوردند واو بزودی پس از این واقعه‌هلاك شد (سال ۱۷٦۱). خانوادهٔ او ودر بدر شده به فرنی گریختند و از ولتر درخواست کمك کردند . وی آنهارا بخانه آورده تسلی داد و از این داستان که نظیر شکنجه های قرون وسطی بودو درزمان او رخ میداد ، بحیرت افتاد .

درحدود همین ایام (۱۷٦۲) الیزابت سیرونس درگذشت . باز شایع شد که چون وی‌میخواسته کاتولیك شود به چاهش انداخته‌اند . درآن زمان عدهٔ کمی ازپروتستانهاوجود داشتند که جرأت نمیکردند به مذهب کاتولیك بگروند و این شایعه دهندگان این معنی‌را مؤید ادعای خود میدانستند .

درسال ۱۷٦۵ جوانی شانزده ساله بنام لابار بتهمت اینکه تصویر عیسی را بـر صلیب پاره کرده توقیف شد وتحت شکنجه قرارگرفت وی بگناه خود اقرارکرد ، بهمین جهت سرش را بریدند و جسدش را درمیان کف زدن مردم در آتش سوزاندند . نسخه ای از قاموس فلسفی ولتر نیز که در خانهٔ او پیدا شده بود بآتش انداخته شد .

این تقریباً نخستین بار بودکه ولتر درزندگی خود واقعاً جدی شد . هنگامی کـه دالامبر از دولت و ملت وکلیسا مأیوس شده بود ، نوشت کـه بعد از این فقط همه چیز را مسخره‌خواهد کرد؛ ولترباوچنین پاسخ داد: «حال‌وقت‌شوخی‌نیست ، هزل‌ومطایبه‌باقتل‌عام سازگار نیست. این مملکت فلسفه وسرگرمی است ؟ نه ، بلکه مملکت قتل عام‌سن‌بارتلمی است . » ولتر همان‌کار راکردکه بعدها زولاو آناتول فرانسه در قضیهٔ دریفوس کردند ؛ این بیدادگری اورا تحریك‌کرد و پس از آن تنها اهل ادب نبود بلکه مرد عمل نیز شد فلسفه راکنارگذاشته بجنگ پرداخت ویا بعبارت بهتر فلسفه را دریك جنگ پایان‌ناپذیر داخل‌کرد . « دراین میان هرتبسمی راکه برلبان من ظاهر می‌شد ، یك جنایت میدانستمو خودرا سرزنش می کردم .» درهمین زمان بودکه شعارمشهور خود Ecrasez l' infâme را برگزید وروح مردم فرانسه را برضد افراط‌کاری کلیسا بـر انگیخت و چنان آتش و گوگردی تهیه کردکه خانه اسقفان وکشیشان را سوزاند.وقدرت‌کلیسارا درفرانسه درهم‌شکست و دربرانداختن تاج و تخت سلطنت مؤثـر افتاد . او دوستان و پیروان خودرا به

کومك طلبید تا بمبارزه برخیزند : « ای دیدروی شجاع ، ای دالامبر دلیر بیایید و متحد شوید ... این کهنه پرستان ودغلبازان را از میان بردارید ' این ادعاهای خنك و بی مزه ' این مغالطات بی معنی و این قصه هـای دروغ ... و این اباطیل بیشمار را نابود کنید ؛ نگذارید که هنرمندان اسیر بی هنران شوند ' نسل آینده عقل و آزادی خود را مدیون ما خواهد بود.» (۱)

درهمین‌موقع بحرانی، خواستند اورا بخرند و بوسیلهٔ مادام دوپمپادور باوپیشنهاد کردند که درصورت آشتی باکلیسا به کلاه کاردینالی مفتخر شود (۲) گویا ریاست بر ضد کشیش زبان‌بسته می‌توانست توجه پادشاه بلامنازع عالم‌معنی‌را جلب کند! ولتر این‌پیشنهاد را رد کرد ومانندکاتون برای انهدام کلیسا دست بکار شد . تمام نامه‌های خودرا بااین جمله ختم میکرد . « این رسوایی و ننگ‌را نابودکنید . » دراین میان «رساله درباب‌تسامح» را نوشت ودر آن گفت که اباطیلی که ارباب‌کلیسا دراصول عقاید ومواعظ خود بکارمیبرند و اختلافاتی که درمیان خود دارند قابل عفو و اغماض بود و می‌شد آنرا تحمل کرد . ولی دقتها و تعمق های بیهوده‌ای که بکار برده‌اند و در کتاب مقدس اثری ازآن‌نمیتوان‌یافت ، موجب شده است که تاریخ مسیحیت با جنگهای خونینی توأم گردد . (۳) «مردی که بمن‌می گوید : به آنچه من میکنم ایمان داشته باش ورنه گرفتار غضب الهی خواهی شد . » مثل آنست که میگوید: « به‌آنچه من می کنم‌ایمان داشته‌باش ورنه‌ترا بقتل خواهم رسانید.»(٤) « کسی که آزاد خلق شده است چه حق‌دارد یکنفر مثل‌خودرا مجبورسازدکه مانندااوفکر کند ؟ » (٥)

« کهنه پرستی که با جهل وخرافات درهم آمیخته است ، مایهٔ بیماری تمام قـرون واعصار گردیده است.» (٦) آن‌صلح وصفای دائمی که بطرس مقدس همواره تبلیغ میکرد تحقق‌نخواهد یافت مگر آنکه مردم به‌افکار وعقاید یکدیگر' درسیاست و فلسفه و مذهب، با نظر تسامح و اغماض بنگرند . قدم حقیقی بسوی بهبود اجتماع میسر نخواهد شد مگـر آنگاه که بنای قدرت‌کلیسا درهم ریزد. بنائی که بر پایهٔ عدم تسامح در عقاید وافکاراست.

بدنبال «رساله درباب‌تسامح» سیلی از ردود وتواریخ ومکالمات ونامه‌ها واصول عقاید و هجونامه‌هـا و شب نامه‌ها و پندنـامه‌ها و اشعار و داستانها و حکایات و شروح و مقالات نوشت ، بعضی بامضای خود ولتر وبعضی بنامهای مستعار ــ « حیرت انگیز ترین تبلیغات‌گوناگونی که یك مرد تاکنون انجام داده است.» (۷) هیچگاه فلسفه باین‌روشنی و حیات جلوه نکرده بود . ولتر بقدری خوب وساده می‌نویسد که کسی توجه نمیکند که او

---

(۱) نامهٔ یازدهم نوامبر ۱۷٦٥

(۲) تالن‌تیر ، صفحهٔ ۳۱۹ ؛ بعضی‌ها دراین باره تردیدکرده اند

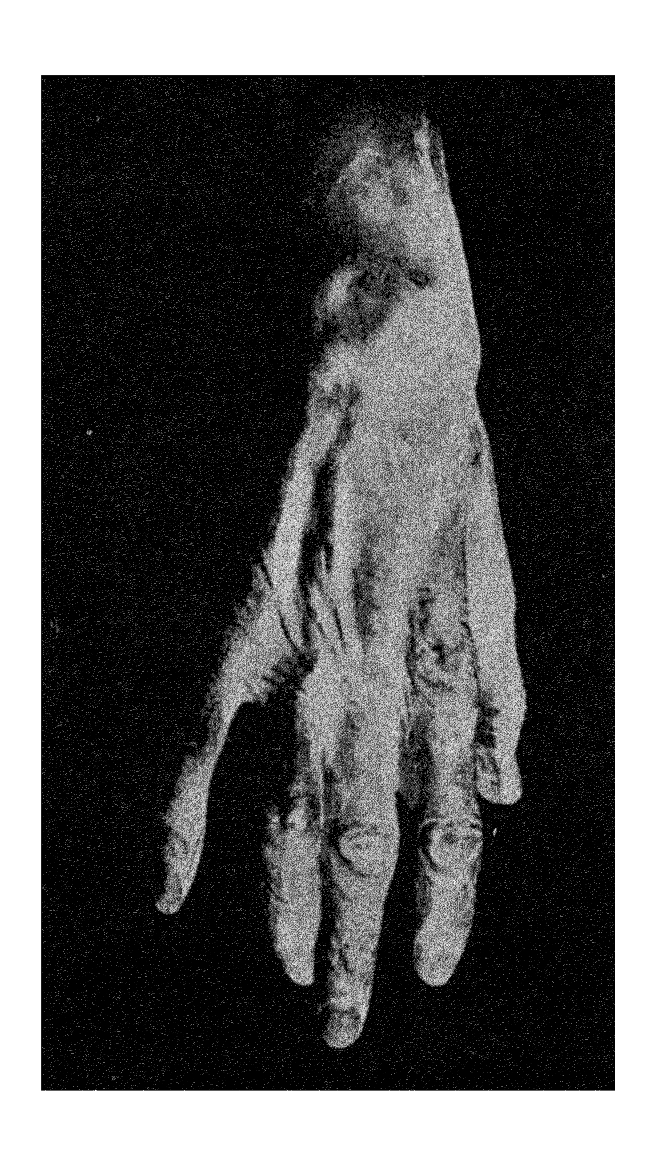
(۳) آثار برگزیدهٔ ولتر ، صفحهٔ ٦۲ .

(٤) همان‌کتاب ؛ صفحهٔ ٦٥ .

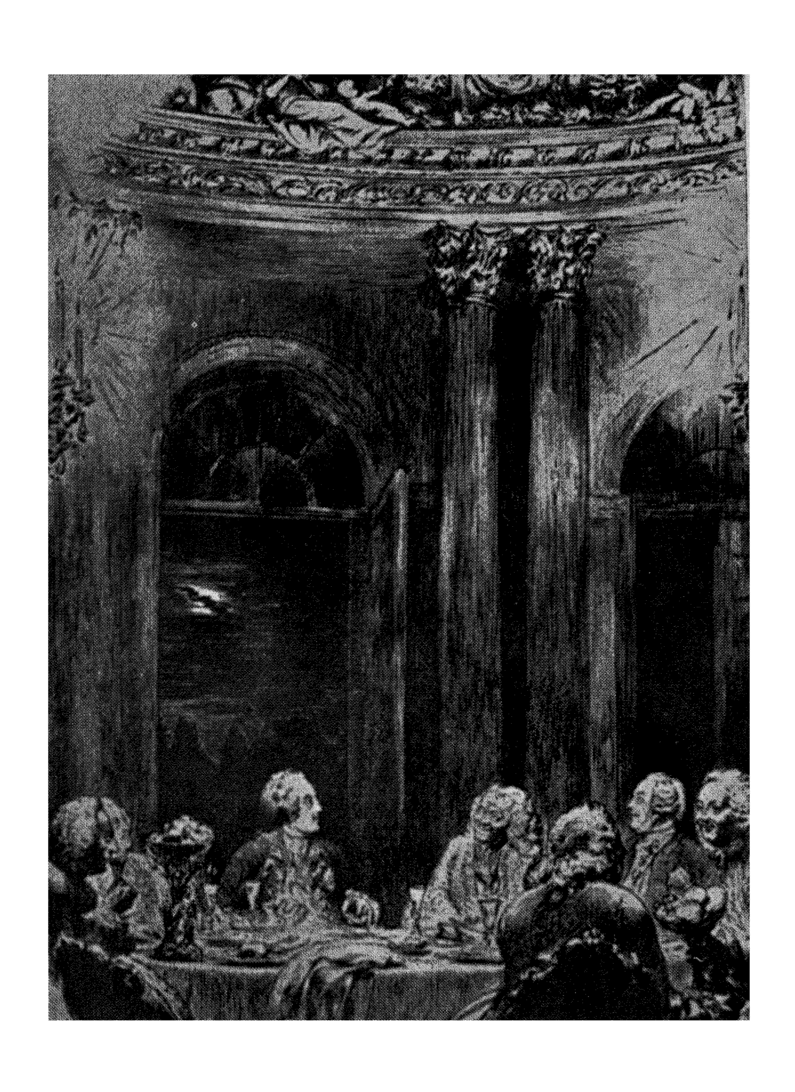
(٥) آثار نثری ، نظری به‌طبایع ... صفحهٔ ١٤ .

(٦) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲٦ .

(۷) روبرتسون ، صفحهٔ ۱۱۲



دست ولتر در حال پیری
« قالب گچی »



سفرهٔ فردریك کبیر در سان سوچی

« حکاکی روی چوب ار ادولف هنزل »

فلسفه مینویسد . او دربارهٔ خود بایك تواضع بی‌مانند چنین می گوید : «من مانند جویبار کوچکی‌هستم که بعلت کمی‌ژرفا ، زلال وروشن مینماید.» (۱) بزودی همه کس وحتی‌خود روحانیان ردود و هجوهای اورا خواندند ؛ از بعضی نوشته‌های او تا ۳۰۰۰۰۰ نسخه‌چاپ شد . این عدد درآن عصر که خواننده کم بود بسیار زیاد است ، ولتر می گفت: «کتابهای بزرگ ازمد افتاده است» . بدین ترتیب هفته بهفته وماه بماه این سربازان کوچك را به میدان میفرستاد بدون آنکه در عزم‌وقدرت او فتوری حاصل شود . تمام جهانیان از فکر سرشار ونیروی عظیم این مرد هفتادساله به تعجب افتادند . همچنانکه هلوسیوس میگوید ولتر از روبیکون گذشت و درجلو رم ایستاد . (۲)

بایك «انتقاد عالی» درصحت و اصالت توراة تردیدکرد . بسیاری از مطالب‌خود را از سپینوزا و بیشتر آنرا ازعلمای‌کلام انگلیس اخذکرد وبیشتر ازهمه ازقاموس‌انتقادی بیل (۱۷۰۶-۱٦٤۷) استفاده نمود ، ولی این مواد دردست او چه جلا ودرخشندگی‌عجیب پیداکرد ؛ یکی از ردود او بنام «مسائل زاپاتا» است . زاپاتا نامزد مقام کشیشی بود و معصومانه می پرسید : «چگونه قومی که اکنون از آنها صدتاصدتا در آتش می اندازید ، درطی چهارهزار سال بندهٔ برگزیدهٔ خدا بودند؟» (۳) و بعد مسائلی را طرح می کند که تناقضات تاریخی توراة را آشکار میسازد « شما میگوییدرأی شورای مذهبی صائب است حال بارها اتفاق افتاده که دو شورای مذهبی‌تشکیل شده ویکدیگررا لعن وتکفیر کرده‌اند رأی‌کدامیك از اینها صائب است؟» چون زاپاتا جوابی بسؤالات خود نمی‌یابد ، خود خدا شناسی را باطریق سهل وسمح تبلیغ می کند و میگوید خدا پاداش دهنده و کیفر دهنده و بخشاینده است . حق را ازباطل ومذهب صحیح‌را ازخرافات جدا میکند ، فضیلت را تبلیغ مینماید وخود نیز بآن عمل می کند . زاپاتا مهربان و نیکوکار ومتواضع بود . سر انجام اورا درسال رحمت ۱٦۳۱ دروالادولید زنده در آتش سوزاندند. (٤)»

درمقالهٔ «بشارت - نبوت» درقاموس فلسفی قسمتهایی ازکتاب «حصار ایمان» اسحاق ربی نقل میکند . این ملای یهود تمام بشارتهایی راکه در توراة برای عیسی ذکر شده رد می کند . ولتر پس از ذکر این مطالب با تمسخر می گوید : «این مفسران که‌خود در دین ولغت خود وامانده‌اند ، باکلیسا مبارزه میکنند ومصرانه میگویندکه این بشارتها باعیسی تطبیق نمیکند .» (٥) آن روزکه مردم مجبور شوند آنچه در دل دارند بر زبان بیاورند و راه وصول به مقصد فقط راه راست باشد ، روز خطرناکی است . ولتر دوست

---

(۱) سنت‌بو ، جلد۲، صفحهٔ ۱٤٦ .

(۲) بلسیه ، صفحهٔ ۱۰۱ ؛ روبیکون Rubicon رودخانه ایست‌که ایطالیا را از مملکت گلها جدا میکرد . سنای رم عبور ازاین رودخانه را قدغن‌کرده بود . نخستین بار قیصر ازآن‌عبور کرد واکنون هراقدام مهم قطعی را بآن تشبیه‌کنند .

(۳) آثار برگزیدهٔ ولتر، صفحهٔ ۲٦ . ولتر خود تااندازه‌ای ضد یهود بود ؛ مخصوصا بعلت رفتاری‌که با اهل مالیه میکرد وچندان قابل تحسین نبود .

(٤) همان‌کتاب ، صفحات ۳۵-۳٦ .

(٥) جلد نهم ، صفحهٔ ۲۱ .

داشت که اصول وفروع دین مسیح را به یونان قدیم ومصر وهند نسبت دهد و فکر میکرد که علت موفقیت مسیحیت در دنیای قدیم آن بود که این دین اصول عقاید اقوام دیگر را گرفته بود. درمقالهٔ «دین» بامهارت و تردستی می پرسد: «بعد از مذهب مقدس ما که بدون تردید بهترین مذاهب است، کدام مذهب کمتر قابل اعتراض است؟» بعد شروع به شرح وبسط دربارهٔ مذهبی میکند که درست مخالف مذهب کاتولیك عصر او بود. دریکی ازمنشآت بی‌نظیر خود میگوید: «دین‌مسیح باید یك دین الهی باشد، زیرا علی‌رغم‌اباطیل و خرافاتی که دارد، ۱۷۰۰ سال دوام کرده است. (۱)» اونشان میدهد که چگونه اساطیر دنیای قدیم تقریباً شبیه هم بوده وفوراً نتیجه می گیرد که این اساطیر اختراع روحانیان بوده است: «نخستین روحانی نخستین حقه‌بازی بود که با نخستین ابله ملاقات کرد.» روحانیان نه تنها مذهب را بوجود آوردند بلکه علم کلام را نیز ساختند. میان مشاجرات ومباحثات سخت وحاد کلامی و جنگهای مذهبی فرق زیادی وجودندارد. «مردم‌عامی آتش‌این‌جنگهای شوم بی‌معنی را که موجب اینهمه وحشت و بدبختی شده است، نیفروخته‌اند... آن‌اشخاص خوش نشین بیکاره‌ای که ازدسترنج شما مردم چاق وفربه شده‌اند وعرق جبین وفقر و تیره بختی شما مایهٔ توانگری وخوشبختی آنها گشته است، بخاطر بدست آوردن مرید وغلام‌با یکدیگر جنگیده اند؛ آنها تعصبات خانمان برانداز را بشما تلقین کرده‌اند تا بتوانند بر شما حکومت کنند، خرافاتی که آنها بشما آموخته‌اند برای آن نیست که شما را از خدا بترسانند بلکه برای آنست که شما ازخود آنها بترسید.»(۲)

ازاین بیانات نباید نتیجه گرفت که ولتر کاملا بی دین بوده است. او بالحن قاطع الحاد وخدانشناسی را رد ونفی میکند؛ (۳) تاآنجاکه بعضی از نویسندگان دائرةالمعارف با او مخالف شده گفتند: «ولتر یك مرد خشك مقدسی است، زیرا بخدا ایمان دارد.» در مقالهٔ «فیلسوف نادان» بروحدت وجودی که سپینوزا گفته، استدلال‌می کند، ولی بعد، از آن دور میشود برای آنکه خیال میکند بنفی خدا منجر می گردد. به دیدرو چنین می نویسد:

من‌اقرار میکنم که باعقیدهٔ سوندرسون Saunderson که خدارا بعلت کورمادرزاد بودن خویش منکر بود، موافق نیستم. شاید اشتباه می کنم؛ ولی اگر من بجای‌او بودم به آن موجود دانای‌توانا که درعوض کوری اینهمه قوای دیگر بوی عطا کرده بود، معتقد می‌شدم و پس از آنکه درعالم تفکر روابط ونسب عجیب میان اشیاء و ذوات را در نظر می آوردم، حدس می‌زدم که اینهمه ساختهٔ موجود فعالی است که بی نهایت توانا و ماهر است. اگر بحث دراینکه خدا چیست وعالم را چرا آفریده است، گستاخی باشد، انکار وجود اوگستاخانه تر است. من سخت مشتاقم که باشما ملاقات کنم و ببینم که آیا شما خودرا مخلوق این موجود توانای عاقل می پندارید ویا آنکه خودرا جزء کوچکی‌میدانید که از راه ضرورت از مادهٔ‌ضروری ابدی بوجودآمده اید، هرچه باشید شما جزء باارزشی

---

(۱) نظری بطبایع، قسمت دوم، فصل ۹، مورلی، صفحهٔ ۳۲۲.

(۲) آثار برگزیدهٔ ولتر، صفحهٔ ٦۳.

(۳) مقایسه شود با «حکیم وملحد» فصل ۹ و ۱۰.

از يك كل بسيار بزرگی هستيد كه من هنوز بكنه آن پی نبرده‌ام. (۱)

به هولباك نشان ميدهد كه عنوان حقيقی كتاب او « مسلك طبيعت » خود مبين يك نظم عقلانی الهی است. ولی ازطرف ديگر معجزات را سخت منكر است و بـه تأثير غير طبيعی ادعيه معتقد نيست :

«دم درصومعه ايستاده بودم كه شنيدم خواهرديني «فسو» بخواهر دينی «كونفيت» ميگويد : « مشيت الهی درحق من عنايت خاصی مبذول داشت ، شما ميدانيد كه من چقدر گنجشك خودرا دوست ميدارم ، اين گنجشك نزديك بود بميرد ، برای شفای او ۹ مرتبه Ave - Marias (سلام برمريم ؛ نظير نادعلی كه شيعيان در مواقع شفا خواستن ميخوانند مترجم.) خواندم و او ازمرگ نجات يافت .» حكيمی باو چنين گفت :

« خواهر شك نيست كه چيزی از دعای Ave - Marias بهتر نميباشد و مخصوصاً اگر آن را دختری بزبان لاتين درحومهٔ پاريس بخواند ؛ اما نميتوانم باور كنم كه خداوند اينقدر بهگنجشك شما توجه دارد ، هرچند اين گنجشك زيبا وقشنگ باشد ، ازشماخواهش ميكنم كه قدری فكر بكنيد تابدانيد كه خداوندكارهای فراوان ديگری هم دارد...» خواهر فسو درجواب گفت : « آقا اين گفتار شما كفر آميز است ... كشيش من ازاين سخنـان شما استنباط خواهد كرد كه شما بهمشيت الهی معتقد نيستيد.» حكيم چنين گفت : «خواهرعزيز، من بيك مشيت كلی معتقدم كه ازابديت قوانينی آورده است كه برتمام اشياء حكومت‌ميكند مانند نوری كه از آفتاب می تابد ؛ ولی من معتقد نيستم كه يك مشيت جزئی ، رشتهٔ امور جهان را بخاطر گنجشك شما ازهم بگسلد.» (۲)

« اعليحضرت قدس مآب ، بخت و اتفاق در بارهٔ همه چيز تصميم می گيرد .» (۳) دعا نبايد بر پايهٔ نقض قوانين طبيعت باشد ؛ بلكه بايد بر اساس قبول قوانين طبيعی كـه بمنزلهٔ ارادهٔ تغيير ناپذير خداوندی است ، صورت گيرد.»(٤)

همچنين او منكر اختيار است (٥) و دربارهٔ روح از لاادريه است : « چهار هزار جلد كتاب فلسفی نميتواند بما بگويد كه روح چيست.» (٦) در دوران پيری ميل داشت به بقای روح معتقد باشد ؛ ولی آنرا خيلی مشكل يافت.

«هيچكس نميخواهد ببقای روح يك كيك معتقد باشد ، پس چرا ببقای روح فيل و يا ميمون و يا پيشخدمت خود معتقد باشيم ؟ . . بچه‌ای در رحم مادر درحالی كه روح ميخواست ببدنش وارد شود، ميميرد . آيا حشر او بصورت جنين يا كودك يامرد خواهد بود ؟ درحشر برای آنكه شما همان شخص اولی باشيد، لازم است حافظهٔ شما كاملا تازه وآماده باشد ، زيرا فقط حافظه است كه وحدت

---

(۱) ولتر درنامه های خود ، صفحهٔ ۸۱ .

(۲) قاموس فلسفی ، مادّهٔ مشيت.

(۳) نامهٔ ۲٦ فوريه ۱۷٦۷ .

(٤) داستانها ، صفحهٔ ٤۱۲ .

(٥) «فيلسوف نادان» .

(٦) قاموس فلسفی ، مادّهٔ «روح» .

شمارا حفظ‌میکند . اگردرهنگام حشر حافظهٔ خودرا ازدست داده باشید، چگونه میتوانید همان‌شخص نخستین باشید؟... (۱) چرا بشر خودرا تنها موجودی میداندکه از موهبت روح و بقا و خلود آن برخوردار است ؟... شاید نتیجهٔ خودخواهی غیرعادی اوست . من مطمئنم‌که اگر طاوس می توانست سخن بگوید ، ادعای روح می‌کرد و تأکید می کرد که این روح در دم زیبای با شکوه او مستقر است . (۲)

در دوران جوانی معتقد بودکه عقیده ببقای روح برای حفظ اخلاق لازم نیست . چنانکه عبریان قدیم بدون اعتقاد ببقای روح چنان پابند اخلاق بودندکه « قوم برگزیدهٔ خدا» شده بودند ؛ سپینوزا خود نمونه ومثل‌کامل اخلاق بود .

در اواخر رأی او برگشت وحس‌کردکه اگر اعتقاد بخدا با عقیدهٔ به‌جزا وپاداش اخروی همراه نباشد ، نتیجهٔ اخلاقی ناچیزی خواهد داشت . شاید « برای عوام‌الناس، پاداش وجزای اخروی» لازم باشد . بیل پرسیده بودکه‌آیا شهری‌که مردم آن همه‌منکر خدا باشند ، میتواند به‌حیات خود ادامه دهد ؟ ولتر در جواب می‌گوید «بلی ، اگر این اشخاص همه فیلسوف باشند ممکن است. » (۳) ولی مردم بندرت فیلسوف هستند ؛ « اگر مردم ده کوره‌ای بخواهند خوب باشند؛ لازم است که به دینی معتقد باشند » (٤) در مقالهٔ « A ، B ، C » از قول A میگوید « من میخواهم وکیل من و خیاط من و زن من بخدا معتقد باشند ، تصور میکنم که در چنین صورتی کمتر مرا فریب خواهند داد وکمتر از من خواهند دزدید.» «اگر هم خدایی وجود نداشت ، لازم بودکه آنرا بسازند. » (٦) « من بسعادت وزندگی بیشتر از حقیقت ارزش می‌گذارم» (٥) ؛ این عقیده که دربحبوحهٔ‌دوران «روشنایی فرانسه» ابراز شده است ، مقدمهٔ عقاید امانوئل‌کانت است‌که دردوران های‌بعد با «روشنایی» مبارزه‌کرد . ولتر از خود دربرابر دوستانی‌که منکر خدا بودند، بملایمت دفاع می‌کند ، درمادّهٔ «خدا» درکتاب « قاموس فلسفی » هولباك را مخاطب قرار داده می‌گوید :

شما خودتان می گویید که عقیدهٔ بخدا ... عده‌ای را از ارتکاب جنایت بازداشته است ؛ تنها همین برای من‌کافی است . اگر این اعتقاد حتی فقط از ارتکاب ده جنایت وده تهمت مانع می‌گردید ، باز من تأکید میکردم که تمام مردم میباید آنرا بپذیرند . شما می‌گویید‌که مذهب موجب جنایات بیشماری‌گشته است ، ولی بهتر است که بجای مذهب خرافات بگویید، زیرا فقط خرافات است‌که براین‌کرهٔ تیره‌بخت حکومت میکند، خرافات بدترین‌دشمن عبادت حقیقی‌خداوند متعال است . بگذار تااین غولی راکه سینهٔ مادرخودرا می‌شکافد از میان ببریم، کسانی‌که با این غول مبارزه میکنند خدمتگزار بشریت هستند .

---

(۱) مورلی، طبع ۱۸۸٦ ، صفحهٔ ۲۸٦ .

(۲) قاموس فلسفی، مادّهٔ «حشر ونشر» .

(۳) پلیسیه ، صفحهٔ ۱٦۹ .

(٤) قاموس فلسفی ، مادّهٔ مذهب .

(٥) پلیسیه ، صفحهٔ ۱۷۲ .

(٦) نامهٔ ۱۱ سپتامبر ۱۷۳۸ .

خرافات مانند افعی بدور مذهب پیچیده است ، ما باید سر این افعی را بکوبیم بی آنکه صدمه‌ای به‌مذهب برسانیم .»

این تمیز و تشخیص خرافات ازمذهب ، درنظر ولتر یك‌امر اساسی است . اوروح «خطبهٔ جبل»(۱) را بخوشحالی استقبال میکند وعیسی را بصفاتی یاد میکند که حتی در منقبت نامه‌های قدّیسان نیز کمتر دیده شده است . او عیسی‌را از زمرهٔ حکما می شمارد و از جنایاتی که بنام او مرتکب میشوند سخت متأثر و دلگیر است . بالاخره برای خود کلیسائی باجملهٔ اهدائیه «Deo erexit Voltaire» می‌سازد ؛ بعقیدهٔ او این تنها کلیسایی بود که در اروپا بنام خدا بنا شده بود . او بایك دعای عالی مضمونی خدارا میخواند؛ در ذیل مادهٔ «موحّد» عقیدهٔ خودرا بطور نهائی وباوضوح تمام چنین بیان میکند:

«موحّد» کسی است که ایمان محکمی به هستی یك موجود مافوق موجودات که هم قادر وهم خیر محض وهم پیدا آورندهٔ همه اشیاست ، دارد . این موجود مافوق، همهٔ بدیها راکیفر میدهد بدون آنکه ستمی روا دارد وهمهٔ نیکیها وفضایل را پاداش میدهد . موحّد با این‌عقیدهٔ خویش باهمهٔ جهان متحد است ولی‌جزو هیچیك ازادیانی که مخالف هم‌هستند نیست . دین او قدیمی ترین و وسیع ترین ادیان است ؛ زیرا عبادت ساده بخدا بر تمام مذاهب وادیان‌عالم مقدم است . او بازبانی سخن می گوید که تمام مردم جهان‌آنرا میفهمند درصورتی که خود زبان همدیگر را نمی‌فهمند . او از پکین تاگویان برادران زیادی دارد وتمام عقلا وخردمندان دوستان او هستند . عقیدهٔ او این است که مذهب از عقاید و آراء نامفهوم فلسفی و تظاهرات پوچ دور است ؛ بلکه مذهب عبادت خدا ودرستکاری است . عبادت او نیکی بخلق است و ایمان او تسلیم بخداست . مسلمان باو فریاد می‌زند : «وای بر تو ! اگر بزیارت مکه نروی !» ، کشیش باو میگوید : «لعنت بر تو باد ، اگر بکلیسای نوتردام دولورت مشرف نشوی.» ولی او ازهمه فارغ وآزاد است وبهمه میخندد ، کار او کمك به‌مستمندان و حمایت ازستمدیدگان است.

۹- ولتر و روسو

ولتر چنان درجنگ برضد سلطهٔ کلیسا فرورفته بود که در ده سال آخر زندگی خود مجبور شد که تقریباً ازمبارزه بر ضد فساد ومظالم سیاسی دست بکشد . « سیاست ، پیشهٔ من نیست. من همیشه خودرا به این محدود کرده‌ام که تمام مساعی خود را بکار برم تا عمق مردم کمتر وشرافت ودرستکاری شان بیشتر شود.» او میدانست که فلسفهٔ سیاسی‌چقدر ممکن است غامض و پیچیده‌گردد و هرچه پیش میرفت ایمان ویقین خودرا ازدست میداد . «من ازمردمی که ازگوشهٔ حجره های خود تکلیف حکومت های جهان‌را تعیین می کنند ، خسته شده‌ام»(۲) ؛ «قانونگذارانی که برروی‌اوراق چند غازی برجهان حکومت‌میکنند...

---

(۱) Sermon on the Mount خطابه‌ایست که حضرت‌عیسی بحواریون‌ایراد کرده‌است. رجوع شود به انجیل متی ولوقا .

(۲) نامهٔ سپتامبر ، ۱۷۶۳ .

از ادارهٔ زن و فرزند واهل خانهٔ خود ناتوانند ولی ازوضع قوانین بر مردم جهان سخت لذت می برند.» (۱) ممکن نیست که این موضوعات را تحت اصول کلی و ساده در آورد و مردم دنیارا بدو دسته تقسیم کرد که دستهٔ نخست خود قانونگذاران و نویسندگان فلسفهٔ سیاسی ودستهٔ دیگر مردم سادهٔ ابله باشند «حقیقت نام حزب معینی نیست»؛ وبه«وونارگ Vauvenargues» چنین مینویسد :

« وظیفهٔ مردی مثل شما این است که از امتیازات برخوردار باشید ، نه آنکه اموری را بخود منحصر کنید .» (۲)

چون توانگر بود ، به محافظه کاری تمایل داشت ، چنانکه فقرا بهمان دلیل طالب تغییروانقلاب هستند . بعقیدهٔ اوتوسعهٔ مالکیت دوای هردرد است: تملك شخصیت می آورد وغرور شخصی را بالا میبرد . «روح ملکیت قدرت شخص را مضاعف میکند . مسلم است که هر کسی ملك خودرا بهتر زراعت می کند تا ملك دیگران را.» (۳)

او ازطرفداری از اشکال گوناگون حکومتها سر بازمی‌زند . نظراً هواخواه جمهوریت است ولی از عیوب ونقائص آن نیز آگاه است : جمهوریت انشعاب مردم را به دسته های مختلف اجازه می‌دهد ؛ این امر اگرهم بجنگ داخلی منتهی نشود ، وحدت ملی را از میان می برد . جمهوریت شایستهٔ دولتهای کوچکی است که از وضع جغرافیایی‌خاصی برخوردارند و ثروت موجب تباهی و تفرقهٔ آنها نشده است ؛ بطور کلی « کمتر اتفاق می‌افتد که مردم بتوانند برخود حکومت کنند . » بعلاوه جمهوریت ها موقتی هستند وشکل ابتدائی اجتماع میباشند که ازاتحاد خانواده‌ها تشکیل می شد . بومیان آمریکایی جمهوری های قبیله‌ای دارند وآفریقا نیز از چنین جمهوریها پر است . ولی هر چه دستگاه اقتصادی توسعه یابد ، عمر این جمهوریهای مساواتی نیز رو بزوال می نهد و توسعهٔ دستگاههای اقتصادی نتیجهٔ غیر قابل اجتناب تکامل است .

از خود می‌پرسد : «جمهوریت بهتر است یا حکومت مطلقه ؟ » بعد خود جواب میدهد : «چهار هزار سال است که دربارهٔ این مسأله داد وقال می‌شود . اگر از توانگران به پرسی جواب خواهند که حکومت اشرافی بهتر ازهمه است و اگر از تودهٔ مردم بپرسی جمهوریت را ترجیح خواهند داد وفقط سلاطین طالب حکومت مطلقه میباشند . حال‌چطور شده است که تقریباً تمام مردم زمین اطاعت سلاطین راگردن نهاده‌اند ؟ این سؤال را باید از موشهایی کرد که در بارهٔ بستن زنگوله به‌گردن گربه باهم گفتگو میکردند.»(٤) ولی درجواب کسی که درنامهٔ خود استدلال می کرد که حکومت مطلقه بهترین حکومتهااست ، چنین می نویسد :

« سخن‌شما وقتی صحیح است که مارکوس‌اورلیوس سلطنت کند ؛ درغیراین‌صورت برای یك‌مرد بیچارهٔ تهیدست چه فرق میکند که یك شیر اورا ببلعد و یاصدها موش اندام

---

(۱) پلیسیه ، صفحهٔ ۲۳۷ ، پاورقی و صفحهٔ ۲۳٦ .

(۲) پلیسیه ، صفحهٔ ۲۳ ، مورلی ، صفحهٔ ۸٦ .

(۳) قاموس فلسفی ، ذیل «مالکیت» .

(٤) قاموس فلسفی ، مادّهٔ وطن .

اورا بجویند ؟» (۱)

همچنین مانند یك مرد جهانگرد به مسألهٔ ملیت نیز بی اعتنا است ؛ بسختی میتوان او را وطن پرست بمعنی حقیقی کلمه نـامید . بعقیدهٔ او معنی وطن پرستی این است که شخصی بجز مملکت ووطن خود ممالك دیگررا دشمن بدارد . اگر شخصی طالب پیشرفت وسعادت‌مملکت خویش‌است ولی نه‌بقیمت بدبختی ممالك دیگر ، هم‌یك وطن‌دوست‌خردمند است وهم تمام جهان وطن اوست. (۲) مانند «یك اروپایی خوب» هم از ادبیات انگلیس تمجید می کند وهم‌پادشاه پروس‌را می‌ستاید ، درصورتی که درهمان وقت فرانسه باانگلیس و پروس در جنگ بود . بعقیدهٔ او تا آن‌گاه که ملتها با هم در جنگ و ستیزند ، ترجیح یکی بردیگری معنی ندارد .

او از جنگ بیشتر از همه چیز نفرت داشت : « جنگ بزرگترین جنایات است ، ولی هرمهاجمی برای توجیه حملهٔ خود بهانهٔ معقول و ظاهر فریبی می تراشد.» (۳) « قتل قدغن‌است ؛ زیرا قاتل را بمجازات میرسانند مگر آنکه باصدای شیپور وطبل عدهٔ کثیری را بکشند.» (٤) وبقول ابوالعلاء : (٥)

قتل امرئ فی‌غابة جـریمة لا تغتفر
و قتل شعب آمن مسألـة فیهـا نظر

درقاموس فلسفی ذیل کلمهٔ «انسان» یك « فکر کلی در بارهٔ انسان» اظهار میکند که وحشت آور است :

بیست سال لازم است تا انسان از مرحلهٔ نباتی و حیوانی (رحم مـادر و دوران کودکی وجوانی) بگذرد و بسن عقل و بلوغ برسد وخودرا حس کند . سی‌قرن دیگرلازم است تا انسان کمی از ساختمان خود خبردار شود . یك دوران لایتناهی ابدی لازم است‌تا انسان بتواند تمام مسائل مربوط بروح خودرا دریابد . ولی برای‌کشتن او فقط یك آن کافی است .

آیا او انقلاب را بعنوان دوا ودرمان درد های اجتماعی قبول دارد ؟ نه ، زیرا او بیشتر از همه از مردم متنفر است : «وقتی که تودهٔ مردم شروع به استدلال کنند، همه چیز ازمیان میرود.» (٦) اکثریت عظیمهٔ مردم سرگرم کار خود هستند وبا حقیقت سر و کاری ندارند مگر آنکاه که حقیقت بـدل بیك اشتباه شود ؛ تـاریخ فکر مـردم عبارت است از گذاشتن افسانه‌ای بجای افسانهٔ دیگر . « اگر یك شبهه وخطای قدیمی درمیان مردم‌ثابت و مستقرگردد ، سیاست از آن بعنوان یك دهنه‌ای که بر دهن مـردم میگذارد ، استفاده می کند ، تا آنکه خطا و خرافـهٔ دیگری بیاید و جای آن را بگیرد ، در اینجا نیز

---

(۱) نامهٔ ۲۰ ژوئن ، ۱۷۷۷ .

(۲) بلیسیه ، صفحهٔ ۲۲۲ .

(۳) «فیلسوف نادان» .

(٤) قاموس فلسفی، مادهٔ «جنگ» .

(٥) این اشعار بجهت مناسبت با مطالب متن ازطرف مترجم الحاق شد .

(٦) نامهٔ اول آوریل ، ۱۷٦٦ .

سیاست از آن همان استفاده را خواهد کرد که از اولی میکرد.» (۱)
عدم مساوات در هراجتماعی ضروری است وتاآنجاکه مردم مردم هستند وزندگی مبارزه وتنازع است، ریشه کن ساختن این نابرابری خیلی مشکل است. «آنها که‌میگویند مردم باهم برابرند ، اگر مقصودشان این است که درحق وآزادی و تصرف اموال خود و درحمایت قوانین باهم برابرند ، بالاترین حقیقت را گفته‌اند» ؛ ولی «برابری،هم‌طبیعی‌ترین وهم خیالی ترین چیزهای عالم است، طبیعی ترین چیزها است اگر محدود به برابری در حقوق باشد وغیر طبیعی ترین و خیالی ترین چیزها است اگر مقصود از آن برابری در اموال وقدرت باشد . » (۲) «مردم یك مملکت نمیتوانند همه در قدرت مساوی باشند ، ولی میتوانند همه مثل هم آزاد باشند و این همانست که انگلیسیها دارند ... معنی آزادی این است که کسی از چیزی پیروی نکند مگر از قوانین. » (۳) نظر آزادی خواهان و تورگو (٤) وکندرسه (٥) ومیرابو و تمام طرفداران دیگر ولتر نیز همین بود. اینها می خواستند بدون خونریزی انقلاب کنند . ولی انقلاب آرام وصلحجویانه مردم ستمدیده را قانع نمی کرد، زیرا آنها علاوه برآزادی ، برابری را هم میخواستند وحتی طالب‌برابری بودند که بقیمت آزادی تمام شود . روسو صدای عامهٔ مردم بود و از اختلاف طبقاتی که که همه جا میدید سخت ناراضی بود ومیخواست همه جا برابری برقرار شود . هنگامی که انقلاب بدست پیروان روسو از قبیل روبسپیر ومارا افتاد ، برابری برقرار گشت وآزادی خفه شد .

ولتر به مدینهٔ فاضله که ساختهٔ خیال علمای قانون و سیاست است ، بدگمان بود . اجتماع بطول زمان پیشرفت می کند و با استدلال وقیاس ومنطق سر وکاری ندارد ؛ اگر گذشته را ازدربیرون کنی از پنجره داخل‌میشود . مسأله این است که چگونه میتوانیم‌فقر و بیچارگی و بی‌عدالتی های محیطی راکه درآن زندگی می کنیم کمتر سازیم ، (٦) در «ستایش تاریخی عقل» ؛ حقیقت» دختر «عقل» ازجلوس لویی شانزدهم اظهار شادمانی می کند و ازاو انتظار اصلاحات بزرگ دارد ؛ عقل باو میگوید : « دختر من، تومی‌دانی که من نیز ازاین چیزها بسیار خوشم می‌آید وبلکه بیشتر ازتو خوشحال می شوم ؛ اما همهٔاین امور نیازمندزمان واندیشه است . من‌همیشه ازاینکه درمیان نارضایتی‌ها ونادرستی ها ، بعضی اصلاحات راکه از مدتها منتظر آن بودم ، می بینم ، مسرور می گردم . » با اینهمه وقتی که تورگو به وزارت رسید ، اظهار شادمانی کرد و نوشت : « ما اکنون در دوره‌ای خواهیم بود که تاگلو درطلا غرقه خواهیم شد!» (۷) بالاخره اصلاحاتی که مدتها

---

(۱) نثر ولتر ، صفحهٔ ۱٥ .

(۲) قاموس فلسفی مادهٔ «مساوات» .

(۳) مادهٔ «حکومت» .

(٤) Turgot مفتش مالیه ومرد اقتصادی فرانسه (۱۷۸۱-۱۷۲۷) .

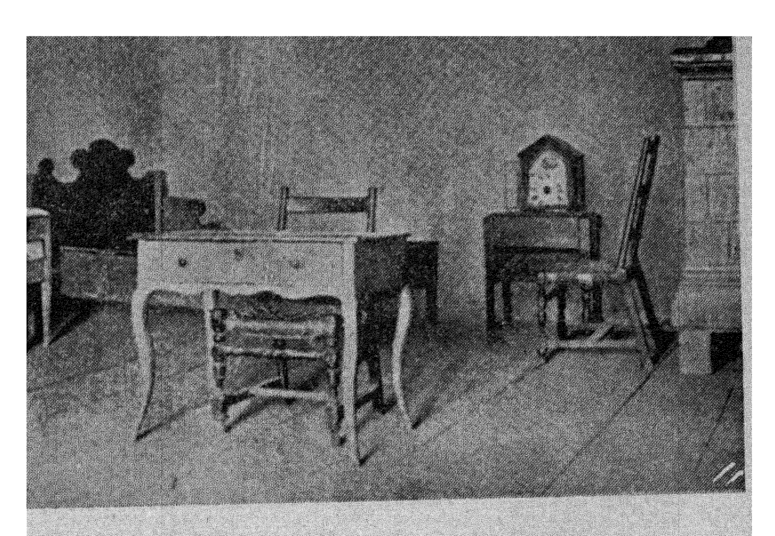
(٥) Condorcet ریاضی‌دان و فیلسوف وعضو آکادمی فرانسه (۱۷۹٤-۱۷٤۳) .

(٦) پلیسیه ، صفحهٔ ۲۸۳ .

(۷) سنت بو ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۲۳٤ .



روسو در مون موران
از روی نقاشی ح . هوول



اطاق روسو درجزیرهٔ پیتر (درياچه بیلر)

Daignez, venerable Abauzit, écouter mes justes
plaintes. Combien j'ai gemi que le Conseil et les
Ministres de Genève m'aient mis en droit de leur
dire des vérités si dures! Mais puisqu'enfin je
leur dois ces vérités, je veux payer ma dette. Ils
ont rebuté mon respect, ils auront desormais toute
ma franchise. Pesez mes raisons et prononcez. Les
Dieux de chair ont pu me punir si j'étois
coupable; mais si Caton m'absout, ils n'ont pu
que m'opprimer.

J. J. Rousseau

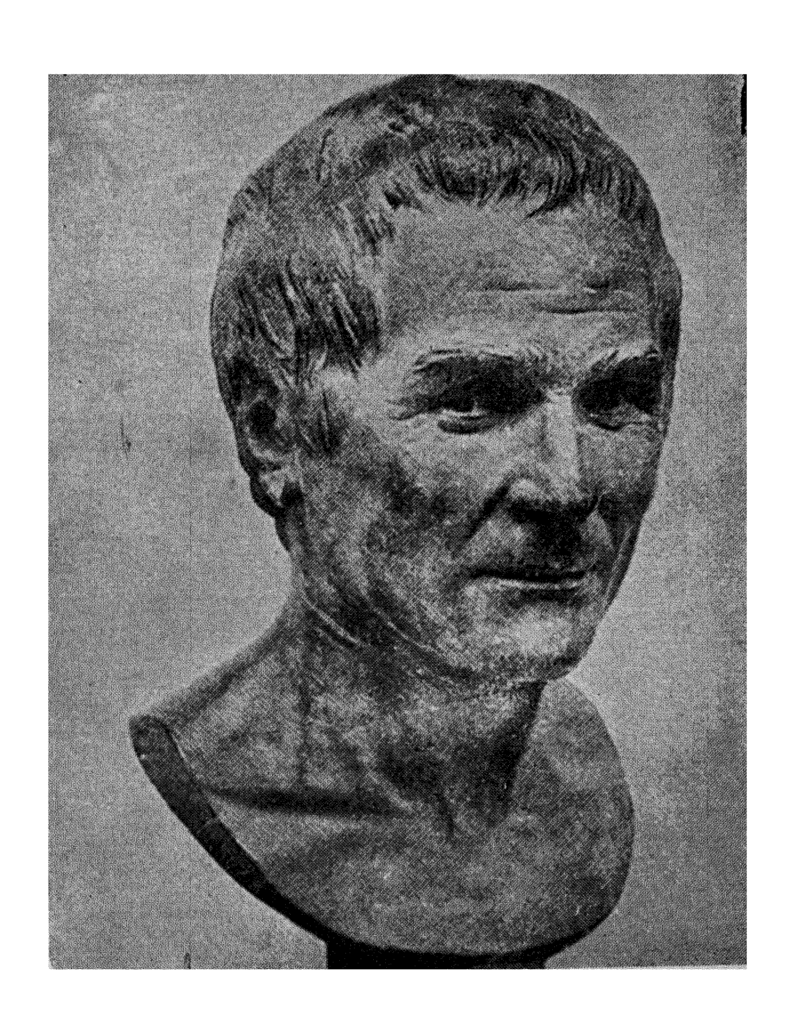
نامهٔ روسو به فرمان آباز
(مورخه نهم دسامبر ۱۷٦٤)



دنیس دیدورت

منولد ۱۷۱۳ درلانگرس ـ وفات ۱۷۸٤ در پاریس

« دست دوزی از ب . ل . هانری‌کویز . ار روی نقاشی ل . م . وانلو »



Vôtre très humble et très obeïssant serviteur.

J.J. Rousseau. Citoyen de Genève

ژان ژاك روسو

متولد ۱۷۱۲ درژنو ــ وفات ۱۷۷۸ در ارمنون ویل

وی تبلیغ میکرد عملی شد : هیأت منصفه تشکیل گردید، عشریه ملغی شد ، فقرا از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف گشتند؛ وغیره . آیا او این نامهٔ مشهور را ننوشته است؟

بهرچه نگاه می‌کنم مایه و تخم انقلاب را می پراکند . این انقلاب روزی بطور غیر قابل اجتناب خواهد رسید ولی‌من سعادت درك آن‌را نخواهم یافت . فرانسویها همواره دیرتر به‌مقصود می‌رسند ولی بالاخره می‌رسند ، روشنایی چنان نزدیکتر می‌گردد که بالاخره در نخستین فرصت نور خیره کننده‌ای ظاهر خواهد شد و اضطراب بی نظیری بوجود خواهد آمد ! جوانانی که اینگونه امور بدیع را خواهند دید ، خوشبخت خواهند بود. (۱)

وی از آنچه در دور و بر او اتفاق می‌افتاد درست خبر نداشت و حتی یك آن هم بفکرش خطور نمیکرد که «ظهور این نور خیره کننده » موجب خواهد شد که تمام‌فرانسه با کمال حرارت وهیجان‌عقاید این ژان ژاك روسوی عجیب را بپذیرند یعنی کسی که ازژنو وپاریس دنیا را بانوشته های انقلابی واحساساتی خود می‌لرزاند . آنجاکه نیچه از«دانش خوش و خرم ، سبك پا ، نکته سنج ، آتش ، لطف ، منطق قوی ، هوش مغرور ؛ رقص ستارگان» سخن میراند ، بی‌شك مقصودش ولتر است . حال روسورا با ولتر مقایسه کنید؛ وی‌حرارت وتخیل است مردی است که آرزوها وخیالات نجیب وخشك دارد ، موردپرستش زنان متوسط‌الحال عالی طبع است و مانندپاسکال می گوید که دل را دلایلی است که سر را ازآن خبری نیست .

دراین دومرد ، نزاع کهنه هوش وغریزه دوباره دیده میشود . ولتر همواره به‌عقل ایمان دارد: «ما می‌توانیم مردم‌را باگفتار وقلم روشن‌تر وبهتر سازیم.» (۲) ایمان‌روسو به عقل ضعیف است ؛ او طالب عمل است وخطرات انقلاب وی را نمی‌ترساند. اومیخواست بکمك احساسات برادری ، عناصر اجتماعی راکه در نتیجهٔ اضطرابات ازهم پاشیده است، متحد سازد وبنیان عادات کهن را بر اندازد . با بهم خوردن قوانین موجود ، عدالت و برابری مستقر می گردد . وقتی که « گفتار دربارهٔ اصل عدم مساوات » را به ولتر فرستاد که درآن برضد تمدن وعلوم و ادبیات سخن گفته وبرگشت به‌وضع حیوانات وقبایل‌وحشی را توصیه کرده است ، ولتر چنین جواب داد : «آقای من ، کتاب شماراکه بر ضد نوع بشر نوشته بودید دریافت کردم . ازاین باب متشکرم . هیچکس مثل شما اینهمه هوش و نکته سنجی برای چارپا ساختن انسان بکار نبرده است . با خواندن کتاب شماشخص دوست دارد چهارپا راه برود، ولی چون من شصت سال است که عادت به دوپا رفتن کرده‌ام، متأسفانه برای من چهارپا رفتن امکان ندارد » (۳) از اینکه دید عشق روسو به توحش در کتاب «قرارداد اجتماعی» نیز دنبال شده است، دلگیر و اندوهناك گردید و به مسیو بورد چنین نوشت : « آه آقای من ، شما می بینید که شباهت روسو به یك فیلسوف مثل شباهت میمون به‌انسان است. (٤).» روسو«سك دیوجانس است که هار شده است.» (٥) بااینهمه‌مقامات

(۱) نامهٔ دوم آوریل ۱۷٦٤ .
(۲) آثار برگزیدهٔ ولتر ، صفحهٔ ٦۲ .
(۳) نامهٔ ۳۰ اوت ، ۱۷۵۵ .
(٤) نامهٔ مارس ، ۱۷٦۵ .
(۵) سنت بو ، ج ۱ ، صفحهٔ ۲۳۰ .

سویسی را بعلت سوزاندن کتابهای روسو مورد حمله قرارداد و براصل معروف خودوفادار ماندکه گفته بود: «من یك کلمه از آنچه تو میگویی قبول ندارم ، ولی تادم مرگ برای اینکه توحق گفتن سخنان خودرا داشته باشی، مبارزه خواهم کرد.» (۱) هنگامی که روسو از جلو صدها دشمن خود فرار می کرد ، ولتر دعوت دوستانه‌ای باو نوشت که پیش او برود ودر له‌دلیس اقامت گزیند . دراین صورت چه منظرهٔ عجیبی بوجود می آمد !

ولتر معتقد بود که اینهمه بدگویی از تمدن بچگانه و بی‌معنی است ووضع انسان در تمدن بی‌اندازه بهتر از وضع اودر حال توحش است . به روسو میگفت که انسان طبعاً یك حیوان شکاری است وجامعهٔ متمدن این حیوان رادر بندنگاهداشته وخشونت اورا اصلاح کرده است وتشکیلات اجتماعی امکان پیشرفت وتعقل ولذائذ معنوی را در دسترس او گذاشته است. اوقبول داشت که امور بنحوخوب جریان ندارد . «حکومتی که بیك طبقه ازاجتماع اجازه می‌دهد که بگوید «آنها که کار می کنند بایدمالیات بپردازند وما چون کار نمی کنیم مالیات نمی‌دهیم» بهتر از حکومت هوتنتوت‌ها (سیاهان جنوب غربی آفریقای جنوبی) نیست .» پاریس حتی درمیان فساد وپریشانی ، چیزهایی داردکه میتواند جبران آنرا بکند .درکتاب «جهان چنانکه میگذرد» ، ولتر شرح میدهدکه چگونه یکی از فرشتگان ، بابوك را به شهر پرس‌پولیس می‌فرستد تاگزارش دهدکه آیااین شهر باید خراب شود یانه . بابوك می‌رود واز فساد ومعایبی که درآن می‌بیند متوحش میشود ؛ ولی پس ازمدتی تحقیق، می بیند که «در شهر مردمی مؤدب ونیکوکار ومهربان زندگی می کنند اگرچه سبك و بدگو و لاف زنند» . او ازخراب شدن شهر بیشترمتوحش میگردد وازتهیهٔ گزارش نیز بیمناك میشود. یکی از بهترین ریخته‌گران شهررا انتخاب می کند تامجسمهٔ کوچکی ازترکیب خاك وسنگ وفلزات مختلف (گرانبهاترین و بی‌قیمت‌ترین اینها) بسازد . پس‌ازاتمام ،آن‌را پیش‌فرشته برد و گفت : «آیا این مجسمهٔ قشنگ رابرای آنکه همهٔ آن ازطلا والماس ساخته نشده‌است می‌شکنی؟» فرشته متوجه مطلب شد ودیگر بفکر ویرانی پرسپولیس نیفتاد و«جهان را چنانکه میگذرد» بحال خود گذاشت . بالاخره اگر کسی بخواهد بدون تغییر طبایع مردم مؤسسات وتشکیلات را تغییر دهد ، طبایع تغییر نیافته دوباره این مؤسسات رابحال خود برخواهند گردانید .

دراینجا «دور» قدیمی ظاهر میشود ؛ مردم مؤسسات وتشکیلات را بوجود می آورند ومؤسسات وتشکیلات مردم را. که میتواند این دوررا بشکنند ؟ ولتر وآزادیخواهان میگویند که عقل ازراه تربیت بتدریج و بـه آرامی می‌تواند مـردم‌را تغییر دهد . روسو وتندروان میگویند ؛ شکستن این دور ممکن نیست مگر آنکه غرایز واعمال تندو شدید ، بناهـای کهن را ازمیان بردارد وبراهنمایی دل واحساس بناهای نوی بسازدکـه در آن آزادی و برابری وبرادری حکومت کند . شاید حقیقت بالاتر ازاین دو اردوی مخالف قـرار داشته باشد : باید بکمك غریزه بناهای کهن را از بن برانداخت ولی فقط بکمـك عقل بناهای نورا برافراشت . درحقیقت تندروی روسو تخم ارتجاع وعکس‌العمل رادر خود می‌پروراند زیرا غریزه واحساس بی‌اندازه بزمـان گذشته که آنها را ایجاد کرده است وفادارند وآثار

---

(۱) ولتر درنامه های خود ، صفحهٔ ٦٥ .

آن در آنها مانند نقش برحجراست . پس از انقلاب نیازمندیهای دل مذهب فوق‌الطبیعه و «روزگار خوب گذشته» صلح واعتیاد را فرا خواند ؛ پس‌از روسو می بایست شاتوبریان‌و دستال ودمستروکانت بیایند .

۱۰ - پایان

دراین‌میان ، این «حکیم خندان» پیرباغ خودرا درفرنی میکاشت ومیگفت : « این بهترین چیزی است که مادر این دنیا می‌توانیم بکنیم .» اومیخواست عمر درازی بکند : «ترس من ازاین است که نتوانم خدمتی انجام دهم (۱)» . ولی درحقیقت اوسهم خود را انجام داده بود . گواهان نیکمردی وجوانمردی او بی‌اندازه زیاد بودند .«هرکسی ازدور ونزدیك خواهان میانجیگری ووساطت او بود ؛ مردم ازاو مشورت میخواستند و مصائب‌و گرفتاریهای خودرا بوی میگفتند واز قلم ومال اواستعانت‌می‌جستند . (۲)» مردم بیچاره‌ای که مرتکب جنحه وجنایتی شده بودند بیشتر جلب نظر اورا می کردند ؛ همیشه میخواست برای آنها تحصیل عفو بکندوبعدآنهارا بکارشرافتمدانه بگماردوخود نیزمراقب وراهنمای آنها باشد . زن وشوهر جوانی ازاو چیزی دزدیده بودند وبرای طلب عفو بپایش‌افتادند . وی‌خم شد وآنها را بلند کرد وموردعفوقرار داد وگفت فقط باید دربرابر خدا بخاك‌افتاد و زانو زد (۳) . » ازکار های خوب اویکی این بود که دختر خواهر کورنی راکه سخت درمانده وبیچاره شده بود تربیت کرد وهنگام ازدواج جهاز اورا تأمین نمود . میگفت : « بهترین کار من همین نیکوکاری های کوچك است . . . اگربمن حمله کنند مانند شیطانی ازخود دفاع‌می کنم ؛ تسلیم کسی نمی‌شوم ولی در آخر شیطان خوبی هستم وبا خنده کار را خاتمه می‌دهم .(٤)»

درسال ۱۷۷۰ دوستان اوسهامی برای برپا ساختن مجسمهٔ نیم‌تنهٔ وی ترتیب‌دادند توانگران نمی بایست بیشتراز یکریال بدهند زیرا هزار هانفر طالب شرکت دراین افتخار بودند . فردریك تقاضا کرد که چقدر باید بدهد ؛ درجواب گفتند : «اعلیحضرتا فقط‌سه‌مارك بانام خودتان» . ولتر از فردریك تشکر کرد که علاوه برترویج علوم دیگر برای ترویج علم تشریح نیزاقدام میکند زیرا میخواهد در برپا ساختن مجسمه یك‌اسکلت شرکت کند . ولتر اساساً به‌این اقدام اعتراض کرد ، بدلیل آنکه چهرهٔ وی‌قابل قالب گیری نیست .«شما بسختی میتوانید حدس بزنید که این مجسمهٔ چگونه خواهد شد . چشمان من‌سه بند انگشت فرو رفته است ،گونه های‌من شبیه پوست آهوی کهنه است ... چند دندان که باقی مانده‌بود ازمیان رفته است .» دالامبر چنین پاسخ داد : «سیمای نابغه‌چنان است که برادرش ، نابغه، بسهولت میتواند آن‌را بشناسد (۵)» . وقتیکه سك محبوب اوبلت‌بون اورا می‌لیسید ، میگفت ، : «زندگی مرك‌رامی‌لیسد .»

---

(۱) نامهٔ ۲۵ اوت ، ۱۷٦٦ .

(۲) سنت‌بو ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۳۳۵ .

(۳) روبرتسون . صفحهٔ ۷۱ .

(٤) ایضاً صفحهٔ ٦۷ .

(۵) تالن تیر ، صفحهٔ ٤۹۷ .

درهشتاد و سه سالگی میل شدیدی پیدا کرد که پیش ازمرك پـاریس را ببیند اطباء بوی نصیحت کردند که این سفر پررنج راترك گوید ؛ ولی او در پاسخ گفت : « اگر من بخواهم کار جنون آمیزی انجام دهم ، هیچ چیز نمیتواند مـانع آن شود » ؛ او چندان عمر کرده وچندان کارانجام داده بود که شاید فکرمی کرد حق دارد بمیل خود در آن پاریس پرهیجان که اینهمه ازآن دور مانده بود ، بمیرد . بدین ترتیب براه افتاد و بارنج وخستگی فرسخ بفرسخ طی میکرد وهنگامی که بپایتخت رسید استخوانهای او بزحمت روی هم بند میشد . فوراً پیش رفیق ایام جوانی خود دارژانتال رفت و گفت : « نمرده‌ام تا بیایم و تـرا ببینم .» روزدیگر اطاق اوازسیصد نفر که برای‌دیدن او رفته‌بودند مملوشد . مانندیك‌شاه از اواستقبـال کردند ؛ لویی شانزدهم ازحسد میمرد . درمیان زیـارت کنندگـان بنیامین ـ فرانکلین دیده می‌شد که پسر بزرك خود راپیش ولتر آورده بود تاددر حق‌او دعـای خیر بکند . پیر مرد دستی بسر جوان کشید و از او درخـواست کرد که خـود را وقف «خدا و آزادی» بکند .

چنان ناخوش بود که کشیشی رابرای اوآوردند ، ولتر پرسید :« کـه ترا فرستاده است ؟» کشیش در جواب گفت :«خدا خودش فرستاده است .» ولتر گفت : « کواعتبـار ـ نامه‌ات ؟(۱)» کشیش بدون اخذ غنیمت برگشت . بعد ولتر دنبال کشیش دیگری بنام« گوتیه فرستاد ؛گوتیه آمد وگفت تاصریحاً ولتر چیزی دائر بکاتولیك بودن خود ننویسد وآن را امضاء نکند ، ازعمل اعتراف وبخشایش خودداری خواهدکرد . ولتر برآشفت وبجای آن اعلامیه‌ای‌نوشت‌و بمنشی خود واگنه تسلیم کرد :« من در حالی میمیرم که خدا رامی‌پرستم ؛ دوستان خودرا دوست میدارم وبدشمنان خود کینه‌ای ندارم واز خرافـات بیزار ومتنفرم . امضاء: ولتر . ۲۸ فوریه ۱۷۷۸ .»(۲)

باآنکه ناخوش وافتان ولرزان بود ، اورابه‌آکادمی بردند . جمعیت کثیری باهیجان تمام درشکه اورا درمیان گرفته‌بودند واز درشکه بالامی‌رفتند و نیم‌تنهٔ گرانبهای او راکه کاترین ملکه روسیه فرستاده بود برای‌یادبود می‌بریدند ومی‌بردند . « این‌یکی ازحوادث این قرن بود ، هیچ‌سردار بزرگی که درجنگهای پرخطر شرکت کرده وبزرگترین افتخار پیروزی را بدست آورده بود ، باین شکوه وجلال پذیرایی واستقبال نشده بود .»(۳) در آکادمی پیشنهاد کرد که درکتاب فرهنك فرانسوی اصلاحاتی بعمل آید و باشور وهیجانی مانند شور جوانی پیشنهاد کرد که خود واصلاح حرف A رابعهده بگیرد . درآخـر جلسه گفت : آقایان ، من‌از شما بنام الفباء تشکر می کنم .» رئیس جلسه کاستلو در جواب گفت «ما ازشما بنام حرف تشکرمی کنیم .»

در این هنگام نمایشنامهٔ او بنام ایرن در صحنهٔ تئاتر نمایش داده می شد . باز با وجود اعتراض پزشکان‌تصمیم گرفت که به تئاتر برود . نمایشنامه متوسط بود ؛ ولی تعجب مردم از این نبود که مردی هشتادو سه ساله نمایشنامه‌ای متوسط می‌نویسد بلکه ازاین‌بود که اصلا میتواند نمایشنامه‌ای بنویسد ، مردم در میان مکالمهٔ بازیگران تظاهرات عظیمی

---

(۱) تالن تیر ، صفحهٔ ۵۳۵ .

(۲) ایضاً ، صفحهٔ ۵۳۸ .

(۳) مورلی ، صفحهٔ ۲۶۲ .

به افتخار مؤلف میکردند . یك خارجی که در تئاتر بود ، پنداشت به دار المجانین آمده است و پای بفرار نهاد .

وقتی که این شیخ پیر عالم ادب روی بخانه نهاد ، تقریباً بامرگ روبرو شده بود. فهمید که دیگر قوای او بآخر رسیده است و تمام این نیروی شگفت انگیزی را که طبیعت در اختیار او گذاشته بود وشاید پیش از آن به کسی دیگر نداده بود ، مصرف کرده است، همینکه حس کرد زندگی از او می گریزد ، بمبارزه پرداخت ولی مرگ بر همه کس حتی برولتر پیروز می گردد ، مرگ او درسی‌ام مه ۱۷۷۸ بود .

ازدفن‌او درقبرستان مسیحیان پاریس‌ممانعت کردند . دوستان‌او، ویرا دردرشکه‌ای نشاندند وچنین وانمود کردند که نمرده است و وی را به بیرون از شهر بردند ، در سلیر Scelliéres کشیشی را دیدند که می دانست نوابغ از قوانین مستثنی هستندو اجازه داد که جسد او درمکان مقدس دفن شود .

در سال ۱۷۹۱ مجمع ملی انقلاب پیروزمند فرانسه لویی شانزدهم را مجبور کرد که اجازه دهد تاجسد ولتربه پانتئون آورده شود . بقایای این شعلهٔ بزرگ باجلال‌عظیمی که صدهزار نفر درآن شرکت داشتند و ششصد هزارنفر دیگر در کوچه‌ها و خیابانها ناظر آن بودند بپاریس آورده شد بربالای تابوت او این‌کلمات‌را نوشته بودند: « اوذهن‌بشرر تکان داد وبرای ما آزادی تهیه دید . » برسنگ قبر او فقط سه کلمه نوشته شده است .

Ci - gît Voltaire

اینجا ولتر خوابیده است

فصل ششم

ایمانوئل کانت و مسلك اصالت تصور (ایده‌آلیسم) آلمان

۱ - راههایی که به کانت میرسند

فلسفه ایمانوئل کانت بر اندیشهٔ قرن نوزدهم مسلط بود و هیچ مسلك فلسفی اینقدر تأثیر و نفوذ نداشته است . این قهرمان مخوف کونیگسبرگ پس از شصت سال که در کنج عزلت و سکوت رشد ونضج یافت ، اروپا را از «خواب دلبستگی به اصول مسلمه» بیدار کرد و این درسال ۱۷۸۱ بود یعنی سالی که کتاب مشهور خود «نقد عقل‌محض» رامنتشر کرد . از این زمان تا روزگار ما «فلسفهٔ انتقادی» حاکم غرفهٔ اندیشه و نظر گشته است. فلسفهٔ شوپنهاور بر امواج شاعرانه‌ای که در ۱۸۴۸ در تلاطم بود ، مختصر سلطه ای پیدا کرد ؛ پس ازسال ۱۸۵۹ نظریهٔ تطور هرچیز دیگررا ازسرراه خود دور ساخت وصورت‌پرستی زنده وجاندار نیچه درآخر قرن نوزدهم برمرکز میدان فلسفه دست یافت. ولی همهٔ اینها سطحی وثانوی بودند و جریان قوی‌ومحکم فکرکانت درزیر این ظواهر ادامه‌داشت و روزبروز پهن‌تر وعمیق‌تر می گردید تا آنجا که امروزه قضایای اساسی او اصول‌متعارفهٔ هرفلسفه پخته وسنجیده گشته است . نیچه‌کانت را بمنزلهٔ مقبول ومسلم دانسته برامخوردادامه میدهد(۱) شوپنهاور کتاب «نقد»را مهمترین اثر زبان آلمانی میداند وهمه‌را طفل‌میداند تا آنگاه که‌کانت را بفهمند (۲) ، سپنسر نتوانست‌کانت را بفهمد و شاید بهمین دلیل است که درجهٔ او کمی از درجهٔ بزرگترین فلاسفه پایین تـر است . آنچه راکه هگل در بارهٔ سپینوزا گفته بود ، باید دربارهٔ کانت گفت: برای فیلسوف شدن ، نخست باید پیروکانت شد.

بنابراین یك مرتبه پیروکانت باشیم ؛ ولی ظاهراً نمیتوان یك‌مرتبه پیروکانت شد ؛ زیرادرفلسفه و سیاست ، خط مستقیم میان دونقطه اطول فاصله هاست نه اقصر آن . برای درك وفهم مطالب‌کانت باید ازکانت آخر از همه استعانت جست ، این فیلسوف ، هم مانند یهوه است‌وهم مانند او نیست ؛ زیرا مانند یهوه از خلال ابرها سخن میگوید ولی‌روشنایی برق او را ندارد . او از مثال و تجسم مطلب متنفر است ، زیـرا بعقیدهٔ او مثال و تجسم مطالب کتاب اورا مفصل وطولانی می‌ساخت. (۳) (باآنکه از تفصیل و اطناب خود داری

---

(۱) «اراده بقدرت» ، جلد۲ ، قسمت ۱ .

(۲) «جهان همچون اراده و اندیشه» چاپ لندن ، ۱۸۸۳ ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۳۰ .

(۳) « نقد عقل محض » ، لندن ، ۱۸۸۱ ؛ جلد۲ ، صفحهٔ ۲۷ . تمام مراجعات آینده بجلد دوم است .

کرده . کتاب او هشتصد صفحه است) . فقط کسانی که کارشان اشتغال بفلسفه و حکمت است میتوانند آنرا بخوانند والبته چنین کسانی نیازمند تمثیل و توضیح نیستند . بااینهمه،هنگامی که کانت نسخهٔ خطی «نقد» را به دوست خود هرتز ، که خیلی به مطالب نظری و فکری سرگرم بود ؛ داد ، هرتز پس از خواندن نیمی‌از آن، کتاب را پس داد و گفت که می ترسد اگر همهٔ آن را بخواند دیوانه شود . باچنین فیلسوفی چه باید بکنیم ؟

باید باو با احتیاط و از راههای پیچ و خم دار نزدیك شد ؛ نخست فاصلهٔ اطمینان بخش و احترام آمیزی ازاو بگیریم ودرنقاط مختلف فقط درحول وحوش موضوع بگردیم و بعد راه خود را بسوی مرکز دقیقی که سرّ وگنجینه دشوارترین فلسفه‌های جهان در آن است ، متوجه سازیم .

الف ـ از ولتر به کانت

دراینجا راه از عقل نظری بدون ایمان دینی بسوی ایمان دینی بدون عقل نظری است . ولتر چکیدهٔ عصر روشنایی و دائرةالمعارف و قرن عقل بود . هیجان گرم فرنسیس بیکن ، تمام اروپا را (بجز روسو) قانع ومطمئن ساخته بود که عقل و منطق میتواند تمام مسائل را حل کند و «استعداد کمال لایتناهی» انسان را روشن سازد. کندرسه در زندان «جدول تاریخی پیشرفت ذهن انسانی» را در ۱۷۹۳ نوشت .

این کتاب اعتماد عالی قرن هیجدهم را به‌عقل وعلم نشان میدهد و برای مدینهٔ‌فاضله راهی جز تعلیم عمومی نمیشناسد . حتی آلمانیهای صلب ومحکم نیز مرد روشن‌فکری‌مانند کریستیان ولف و نویسندهٔ امیدوار خوش بینی مانند لسینگ داشتند . پاریسی های سبك‌ـ روح این عقل متأله را در«ربةالنوع عقل» بشکل زن دلفریب برزن و کوی مجسم کردند.

این ایمان به‌عقل در سپینوزا یك بنای باشکوهی از منطق وهندسه ساخت:جهان یکدستگاه ریاضی است ومیتوان آنرا به برهان وقیاس از روی اصول مسلمه ازپیش‌شرح ووصف کرد. مسلك عقلی بیکن درهوبس بشکل یك الی‌دوماذ یگری آشتی‌ناپذیر درآمد چیزی جز «جزء لایتجزی و خلاء» وجود ندارد ؛ از سپینوزا تا دیدرو، اجزاء متلاشی‌شدهٔ ایمان درپشت سر عقل پیشرو پراکنده بود: اصول کهن یکی پس ازدیگری ازمیان میرفت؛ کلیسای گوتیك عقاید قرون‌وسطی باجزئیات لذت بخش وعجیب و غریبش درهم میریخت، خدای باستانی با خانوادهٔ بوربون‌ها از تخت سلطنت فرود می‌آمد ، بهشت جای خود را بـه آسمان وفضا میداد و دوزخ فقط یك‌کلمه هیجان انگیز محسوب می شد . هلوسیوس و هولباك‌کفر والحاد را چنان باب‌روز کردند که حتی کشیشان نیز بآن متمایل گشتند،لامتری برای فروش این‌کالا به آلمان رفت تا تحت عنایت و توجه پادشاه پروس بازارش را رونق دهد . هنگامی که درسال ۱۷۸٤ لسنیگ به یاکوبی گفت کـه از سپینوزا پیروی میکند و بدین ترتیب اورا مات ومبهوت ساخت ؛ خود نشانهٔ این بود که عقل پیروزمند به اوج خود رسیده و ایمان ودین به حضیض‌افتاده است .

دیوید هیوم که درحملهٔ روشن فکری بحصار دین وایمان سهم بسزایی‌داشت‌میگفت که اگر عقل برضد شخصی باشد ، آن شخص بی‌درنگ بر ضد عقل قیام می کند . ایمان و

امیدهای مذهبی که درصد هزار محراب ومعبد اروپا طنین انداز بود ، درمؤسسات اجتماعی و دلهای مردم نه چنان ریشه دوانیده بود که باین زودیها تسلیم حمله خصمانهٔ عقل گردد و طبعاً ضروری بود که این ایمان و امیدی که به‌دادگاه کشانیده شده است ، صلاحیت‌داوران و قضاة را مورد تردید قرار دهد وعقل و دین را هردو به آزمایش طلبند . این عقلی کـه میخواهد با یك برهان اساس ایمان هزارسالهٔ میلیونها مردم را متزلزل سازد کیست ؟ آیا معصوم ومبری ازخطاست؟ یا اینکه مانند سایر اعضای انسانی قدرت عمل محدودی دارد ؟ اکنون وقت آن‌فرا رسیده است که خود این قاضی را به محکمه بکشند و این‌قاضی‌انقلابی خیره‌سر را که باین فراوانی حکم اعدام تمام امیدهای کهن‌را صادر می کند ، تحت‌آزمایش درآورند ، دوران‌انتقاد عقل‌فرا رسیده بود .

ب ـ ازلاك به کانت

لاك وبرکلی وهیوم راه را برای چنین بررسی وآزمایشی هموار کردند، بااینهمه نتایج کار آنها ؛ ظاهراً بادین مبانیت داشت .

طرح جان‌لاك (۱۷۰٤ ـ ۱۶۳۲) آن بود که روش ها و ادلهٔ استقرائـی فرنسیس بیکن را درعلم‌النفس بکار برد . نخستین بار درتاریخ فکر جدید، درکتاب بزرگ اوبنام «تحقیق درفهم و درك انسانی» (۱۶۸۹) عقل بخود متوجه شد و فلسفه آلت ومیزانی‌راکه اینهمه بآن اعتماد داشت تحت آزمایش وتحقیق درآورد .

این نهضت درون بینی قدم بقدم باداستانهای درون بینی شروع به پیشرفت کرد ؛ ریچاردسون‌وروسو درداستانهای « Clarissa Harlorwe »و«La nouvelle Héloïse» با رنگ احساسی وانفعالی ، مقام غریزه واحساس را بالاتر ازعقل ودرك قرار دادند.

علم چگونه پیدا میشود ؟ آیا چنانکه بعضی از مردم خوب می پندارنـد ، بعضی از معلومات ما فطری است ؟ مثلا مفاهیم خیر و شر وخدا از روز ولادت در ذهن‌انسان موجود است و این وجود برهر تجربه وآزمایشی مقدم است ؟

متکلمان وعلمای روحانی از اینکه خدا باتلسکوپ دیده نشده بود متوحش بودنـد و می ترسیدند که عقیدهٔ بخدا از میان برود ، فکر می کردند که اگر بگویند ایمان و اخلاق در روح انسان عادی فطری است میتوانند این افکار اصلی و اساسی را مستحکـم سازند. ولی لاك ، باآنکه یك مسیحی خوب‌بود وحاضر بود «حقانیت مسیحیت» را باادلهٔ قوی مبرهن سازد ، این فرضیات را قبول نداشت وبه آرامی اعلام میکرد که تمام‌معلومات ما ازراه تجربه وحواس بدست می‌آید و «آنچه نخست به حس درنیایـد ، در ذهـن وجود ندارد.» هنگام تولد ، ذهن بمنزلهٔ یك لوح سادهٔ خالی ازهرنقشی است «Tabula rasa» بعد حس و تجربه هزاران نقش برآن می‌نگارد ، بعد محسوسات حفظ را بوجود می‌آورند وسپس حفظ افکار ومفاهیم را ایجاد می‌کنند . بنظر میرسید که این‌سخنان به نتایج‌وحشت‌آوری منتهی میشود زیرا در این صورت ، چون تنها مادّه میتواند برحواس ما اثر کند ، پس ما چیزی جز ماده نمی شناسیم و باید فلسفهٔ مادی را بپذیریم ، اگر مایهٔ اندیشه فقط محسوسات باشد ، شخص عجول فوراً استدلال میکند که مایهٔ ذهن و قوهٔ مدرکه نیز فقط مادّه است .

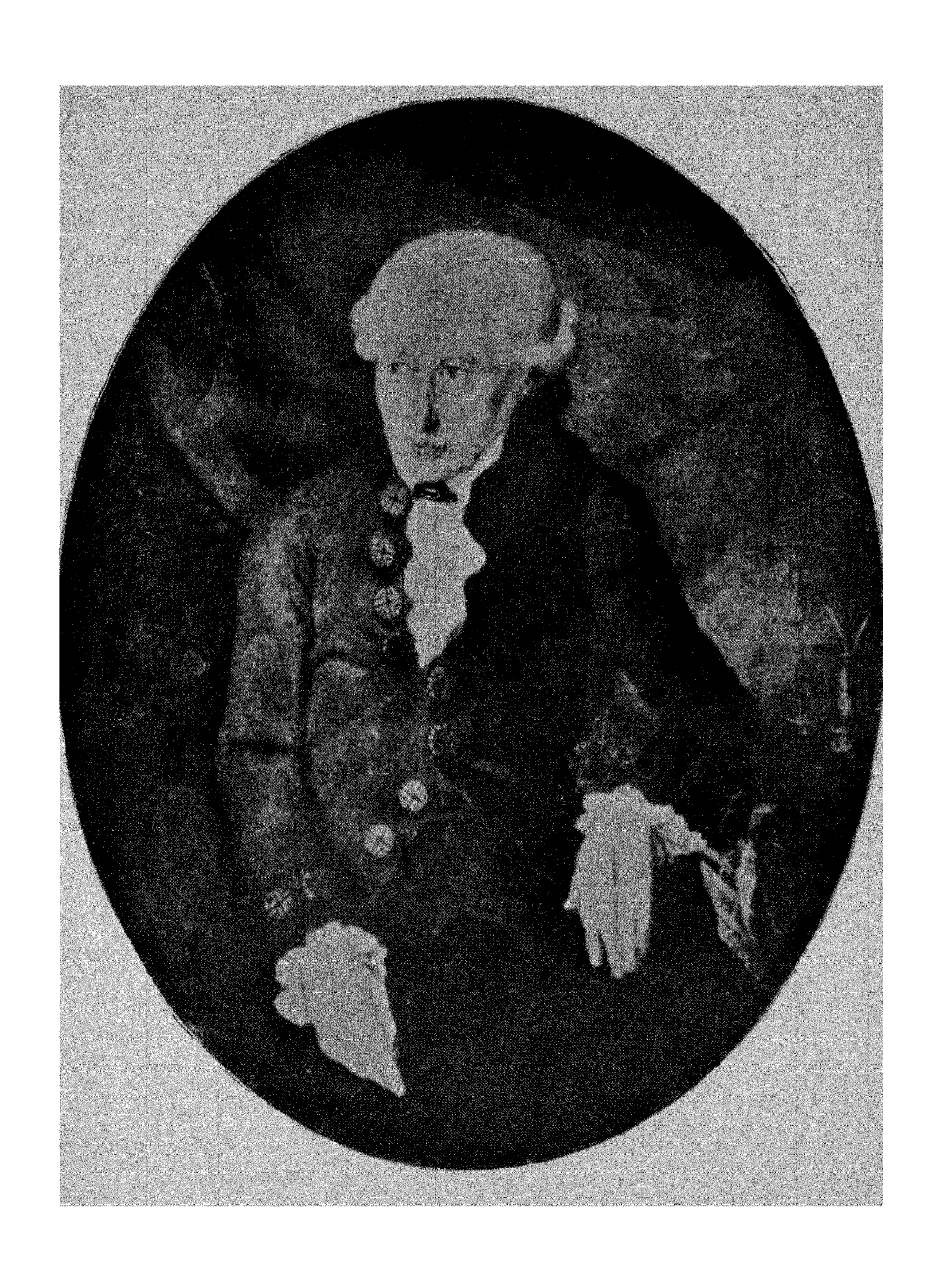


I Kant
Log. et Met. Prof. Ord.
Reg. Acad. Scient. Berol. Socius

ایمانوئل کانت

متولد ١٧٢٤ ـ وفات ١٨٠٤ درکونیگسبرگ (پروس)

« نقاشی از و . ه . ف . شنور »



ایمانوئل کانت
« نقاشی اذدوبلر ۱۷۹۱ »

اسقف جارج برکلی (۱۷۳۵ ـ ۱٦٨٤) گفت که چنین نیست . این تجزیه و تحلیلی که لاك ازعلم و درك انسانی کرده ، ثابت میکند که مادّه‌ای وجود ندارد وفقط شکلی از ذهن انسانی‌است. این یك تصور خیره کننده‌ای بود که شخص ازراه اینکه ما جزمادّه‌چیزی احساس نمی کنیم ثابت کند که مادّه وجودندارد !

در تمـام اروپا تنها یکنفر اهل‌گال میتوانست این فلسفهٔ سحرآمیز را تخیل کند . برکلی میگوید ببینید مطلب چقدر واضح است : مگر لاك نگفته است که علم فقط ازراه حواس حاصل میشود ؟ بنابراین تمام معلومـات ما منحصر میشود به محسوساتی از مادّه ، و مفاهیم ومعانی نیز ازهمین محسوسات بدست آید. پس یك «شییء» چیزی نیست جز مجموعه‌ای از معانی ومفاهیم یعنی محسوساتی که طبقه بندی شده و تأویل گشته است . اعتراض خواهید کردناشتائیی که میخورید مجموعهٔ معانی ومفاهیم نیست بلکه یك امر ذاتی وحقیقی است و چکشی که بدست گرفته‌ایدو نجاری‌میکنید کاملامادی‌است . ولی ناشتائیی که میخورید، نخست توده‌ای ازمبصرات و مشمومات وملموسات است ، بعد تبدیل بـه حس طعم میگردد وپس از آن‌یك احساس راحت درونی وحرارت است . همینطور چکش مجموعه ای ازاحساس‌رنگ و اندازه وشکل و وزن ولمس وغیره است ، حقیقتی که این چکش برای شما دارد مـادی بودن‌آن نیست بلکه احساسی است که انگشتان شما ازآن میکند . اگر شما حواس‌نداشتید چکش برای شما اصلا وجود نداشت ؛ ممکن است این چکش تاابد دست بـی حس شما را بکوبد بدون آنکه کمترین توجه شمارا بخود جلب کند .

این چکش فقط مجموعه‌ای از محسوسات و یا خاطرات است و از احوال واشکال ذهن میباشد . تا آنجا که می‌دانیم هرمادّه‌ای شکل وحالتی ازذهن است و تنها حقیقتی که ما مستقیماً درك می کنیم همان ذهن است و بس . آنچه از مادّ یگری می توان‌گفت همین است ولاغیر .

ولی این اسقف ایرلندی دربارهٔ شکاك سکاتلندی حساب نکرده بود. دیویدهیوم (۱۷۷٦ ـ ۱۷۱۱) دربیست وشش سالگی بارسالهٔ الحادی عالی خود بنام «رسالهٔدربارهٔ طبیعت انسان» که یکی ازکتب معتبر و تحسین آمیز فلسفهٔ جدید است ، تمام عالم مسیحیت را بلرزه در آورد . هیوم می‌گفت ما ذهن و مادهٔ را بوسیلهٔ ادراك مـی شناسیم اگر چه ادراك ذهن ادراك باطنی است . ماهیچ حقیقت وماهیتی بنام «ذهن» درك نمی کنیم؛ آنچه درك میکنیم عبارتست از امور جداگانه از قبیل تصورات وخاطرات و احساسات و غیره . ذهن جوهر و یاعضوی که تصورات و اظهار را شامل باشد نیست ؛ بلکه اسمی است که از مجموع تصورات و افکار انتزاع شده است . ذهن همـان ادراکات و خاطرات و احساسات است ، ودرپشت سرسلسلهٔ افکار وتصورات، موجود قابل ادراکی بنام «روح» وجودندارد ظاهراً نتیجه‌چنین میشود که همچنانکه برکلی ماده را ازمیان برد ، هیوم نیزذهن‌را ازمیان برد . چیزی بجا نماند؛ فلسفه خودرا در میان ویرانه هایی‌دید که خود موجب‌آن‌شده بود . تعجبی نیست که یکی از نکته سنجان نصیحت کرده بود که دست از اختلاف بردارند ، زیرا «نه ماده‌ای هست ونه ذهنی» .

ولی هیوم با از میان بردن مفهوم روح و ذهن تنها به تخریب دین و ایمان اکتفاء نکرد ، بلکه با انکار قوانین علمی ، خواست تا علم را نیز سرنگون کند . از زمان بیکن و گالیله علم وفلسفه خیلی به قوانین طبیعت و ضرورت تتابع علت و معلول تکیه داشتند . سپینوزا فلسفهٔ عالی خودرا برروی این تصور غرورآمیز بنا کرده بود .

ولی هیوم می گفت ببینید که ما اصلا علت ومعلول وقوانین طبیعی ادراك نمی کنیم، آنچه ادراك می کنیم حوادث و تتابع وتوالی امور است ، علیت وضرورت استنباط ماست. قانون طبیعت یك ضرورت ابدی که تمام حوادث مجبور به اطاعت از آن باشند ، نیست ، بلکه تلخیص و تعبیری است که دستگاه تجربهٔ ما بعمل آورده است . ما نمیتوانیم تضمین کنیم که حوادثی که تاکنون همیشه بدنبال هم می آمدند در آینده نیز بدون تغییر خواهند آمد. قوانین طبیعت عبارتند ازعادتی که ما به‌توالی حوادث پیدا کرده‌ایم وعادت رانمیتوان «ضرورت» نام نهاد .

فقط فورمولهای ریاضی ضروری هستند ، فقط اینها حقایق ثابت و غیر قابل تغییر میباشند ؛ علت آن هم این است که این فورمولها یك تکرار بیهوده‌ای هستند ؛ محمول‌عین موضوع است وباصطلاح حمل شیء برنفس است ؛ ۹ = ۳×۳ حقیقت وضرورت ابدی‌است برای آنکه ۳×۳ و۹ یك امر است منتهی به دو نحو تعبیر شده است ؛ محمول چیزی بر موضوع نمی افزاید . پس علم باید محدود بریاضیات و تجربهٔ مستقیم باشد؛ به استنباطات و قیاسات غیر محقق ناشی از «قوانین» و «قواعد» نمیتوان اعتماد کرد . این شکاك مهیب ما دریکی ازنوشته‌های خود می گوید: «هنگامی که با ایمان به‌این اصول وارد کتابخانه‌ای بشویم چه ناراحتی وخسارتی ایجاد خواهیم کرد ! یك جلد از کتب فلسفی را بدست‌خواهیم گرفت و خواهیم پرسید : آیا این کتاب مطلب مجردی در باب کمیت وعدد دارد ؟ جواب منفی خواهد بود آیا مطلب آزمایشی درباب حقیقت ووجود، دارد ؟ بازجواب منفی‌خواهد بود . آنگاه آنرا به آتش خواهیم افکند زیرا چیزی جز وهم و مغالطه در آن وجود ندارد .» (۱)

تصور کنید که این کلمات درگوش مؤمنین چگونه صدا خواهدکرد . در اینجا بحث دربارهٔ معرفت و جستجوی ماهیت و اصول و ارزش ادراك ، از حمایت مذهب خودداری‌می کند وشمشیری که اسقف برکلی با آن اژدهای مادیگری راکشت برضد ذهن مجرد وروح مخلد بکار انداخته شد ودراین میان علم ودانش نیز خسارات فراوان متحمل گردید. تعجبی نیست که هنگامی که‌ایمانوئل کانت، در سال ۱۷۷۵، ترجمه‌ای از آثار دیویدهیوم‌راخواند از نتایج آن مات ومبهوت گشت و بقول خودش از «خواب دلبستگی باصول مسلمه» بیدار شد ، خوابی که درآن بدون سؤال و اعتراض اصول دیانت وقواعد علم را پذیرفته بود . آیا علم وایمان هردو تسلیم شك و تردید گشته بودند ؛ در این صورت چگونه میشد آن‌دو را نجات داد ؟

---

(۱) منقول از رویس درکتاب «روح فلسفهٔ جدید» ، چاپ بوستون ، ۱۸۹۲ ؛ صفحهٔ ۹۸ .

ج ـ از روسو تا کانت

عصر روشنایی عقل را در استدلال بنفع مادّیگری بکارانداخته بود ؛ برکلی با ادعای اینکه ماده‌ای وجود ندارد، میخواست تا به این‌استدلال پاسخ دهد . ولی‌هیوم‌جواب دادکه بهمان دلیل ذهن وروح نیز وجود ندارند. جواب دیگری نیز ممکن بود وآن‌اینکه عقل میزان نهائی و قطعی نیست . سرتاسر وجود وهستی ما با بعضی از استنباطات نظری کاملا مخالف است. ماحق نداریم بگوییم که این‌نیازمندیهای طبیعت ما باید دربرابراوامر منطق تسلیم شده ازمیان برود ، منطقی که نتیجهٔ نوخاسته‌ای است از جزء ناپایدار ومملو از وهم و خیال ما . چه بساکه غرائز و احساسات ما این قیاسات و ادله راکه میخواهد ما را مثل اشکال هندسی بسازد تا در رفتار و دوستیهای خود صراحت فورمولهای ریاضی را داشته باشیم، بدور افکنده است ! شکی نیست که گاهی‌ـ مخصوصاً درپیچیدگی‌ها وتصنعات و تکلفات زندگی شهری ـ عقل راهنمای خوبی است ، ولی دربحرانهای عظیم زندگـی و در مسائل بزرگ اخلاق و ایمان ، اعتماد ما براحساسات بیشتر از استدلالات است . اگر عقل برضد ایمان ومذهب برخیزد ، چیزی بدتر ازعقل وجود ندارد و بقول سنائی(۱)

یك ره بدوباده دست‌کوته‌کن	این عقل دراز قـد احمق را
بنمـای بـه زیرکان دیوانـه	از مصحف باطل آیت حق را
درموضع خوشدلان و مشتاقان	«موضوع»فروگذارو«مشتق»را
شعر تر مطلق سنائـی خوان	آتش درزن حـدیث مغلق را

استدلال ژان ژاك روسو (۱۷۷۸ ـ ۱۷۱۲) در حقیقت چنین بود ؛ وی تقریباً به تنهایی درفرانسه با مادّیگری والحاد عصر روشنایی مبارزه می‌کرد سرنوشت یك چنین طبیعت ظریف وعصبی که درمیان عقلیون صلب ومحکم و نویسندگان دائـرة المعارف که تقریباً طرفدار هدوئیسم ناپخته و خشنی بودند ، چگونه بود؛ روسو درجوانی زارورنجور بود ؛ ناتوانی جسمانی ورفتار خشن وخالی از عطوفت پدر ومادر و معلمان وی ، او را به عالم احلام و اندیشه سوق داده بود . از تلخی‌های عـالم واقع به‌گرمی های جهان آمال و آرزو پناه برده میخواست جبران شکستهایی راکه درعشق وزندگی متحمل شده بود ، در خیال و آرزو بیابد . کتاب « اعترافات » او مخلوط ناسازگاری است از احساسات رقیق ومیل به‌تظاهر و افتخار، و دراین میان ایمان محکم او به برتری اخلاق خویش نیز نمودار می‌گردد . (۳)

درسال ۱۷٤۹ آکادمی دیژون اقتراحی کرد به این مضمون : «آیا پیشرفت‌علوم و صنایع در تصفیهٔ اخلاق مؤثر بوده است یا درتباهی آن ؟» وبرای کسی که بهترین پاسخ‌را بنویسد جائزه‌ای تعیین کرده بود پاسخ روسو جائزه را ربود . بعقیدهٔ او مضرات علوم و معارف از منافع آن بیشتر است ، شدت‌وصداقت استدلال او مثل کسی بودکه چون ازعلوم

---

(۱) این اشعار تا اندازه‌ای (نه بطورکامل) بامطالب متن مناسبت داشت وباین جهت از طرف مترجم الحاق شد .

(۲) Hedoism آئینی که هدف اعمال انسان‌را جستجوی لذت میداند .

(۳) اعترافات ،کتاب ۱۰، ج۲، صفحهٔ ۱۸٤ .

ومعارف بهره‌ای نیافته بود میخواست آنرا ازارزش انداخته بی اعتباری آنرا ثابت‌سازد. ببین مطبوعات چه هرج و مرج و وحشتناکی دراروپا تولید کرده‌اند. هرجا فلسفه پیش‌رفته است، سلامت اخلاق آن قوم رو به‌انحطاط نهاده است. «حتی خود فلاسفه میان‌خود مثلی دارند که میگویند ازآن زمان‌که اهل علم درمیان مردم پدیدار شده‌اند، اهل تقوی کمتر دیده شده است» «بجرأت‌ادعا می کنم که حالت تفکرمخالف طبیعت‌است و یك‌شخص‌متفکر (وبقول ما «روشنفکر») یك حیوان فاسدی است.» و بقول سعدی:

نـه محقق بود نـه دانشمند　　　چار پایی بر او کتابی چند

بهتر آن بود که این پیشرفت سریع علوم ومعارف راکنار می گذاشتیم و فقط به تربیت دل و احساس مشغول می‌شدیم، تعلیم و تربیت شخص را نیك بار نمی آورد بلکه اورا معمولا درکار شر ماهر می‌سازد. غریزه و احساس بیشتر از عقل قابل اعتمادهستند.

روسو در داستان مشهور خود بنام La Nouvelle Héloïse (۱۷٦۱)، بتفصیل برتری احساس را برعقل بیان می کند؛ از آن روز احساساتی بودن در میان زنهای طبقه اشراف وبعضی از مردها باب روزگشت. فرانسه یك‌قرن با ادبیات آبیاری شده بود، از آن ببعد با اشک چشم آبیاری شد؛ ونهضت عظیم عقلی اروپا درقرن هیجدهم جای خودرا به ادبیات احساساتی سالهـای ۱۸٤۸ ـ ۱۷۸۹ داد. این جریان احیای شدیـد احساسات مذهبی را همراه آورد. شور وجذبهٔ شاتوبریان در کتاب «عظمت مسیحیت Génie de Christianisme (۱۸۰۲)» فقط انعکاس «ایمان آوردن کشیش ساووا» بودکه روسودر کتاب خود دربارهٔ تعلیم و تربیت یعنی امیل (۱۷٦۲) درج کرده بود. استدلال این‌ایمان بطور مختصر چنین بود: اگرچه ممکن است عقل با اعتقاد بـه خدا و بقـای روح مخالف باشد، ولی احساس بطور غیر قابل مقاومتی طرفدار آن است؛ چرا در اینجا به غریزه و احساس اعتماد نکنیم وخودرا تسلیم یك‌شکاکیت بی حاصل بسازیم؟

هنگامی که‌کانت کتاب امیل را بدست‌گرفت، گردش روزانهٔ خودرا درزیردرختان زیرفون فراموش‌کرد؛ برای آنکه میخواست‌کتاب را یك مرتبه تمام‌کند. در زندگی او این یك حادثهٔ جدیدی بود زیرا مرد دیگری را پیداکرده بود که میخواست راه خودرااز ظلمت الحاد بیرون بکشد وبا شهامت وجسارت برتری احساس را بر عقل نظری و مسائل مجرد آن اعلام میداشت. دراینجا نیمهٔ دیگر جواب به الحاد وکفر دیده می‌شد وشکوك‌و اوهام بطور قطع ازمیان می‌رفت. مأموریت‌کانت آن بودکه تار وپود این استدلالات را بهم وصل‌کند، آراء برکلی وهیوم را با احساس روسو پیوند دهد، مذهب را ازدست عقل نجات دهدو درهمان حال علم را ازشك رهایی بخشد. ایمانوئل کانت‌که بود؟

۲ ـ خود کانت

کانت، درسال ۱۷۲٤، در شهر کونیگسبرگ، از بلاد پـروس متولد شد، اگـر مسافرت اورا به یك ده مجاور برای تعلیم کنار بگذاریم، این آموزگار آرام‌کوچك‌که اینهمه به مطالعهٔ جغرافیا و وضع مـادی اقوام دوردست اظهار شوق می کرد، ازمولد خود قدمی فراتر نگذاشت. او ازخانوادهٔ فقیری بود کـه چند صد سال پیش از تولـد وی از

سکاتلند آمده بودند . مادر او ازفرقهٔ پته تیست بود، این فرقهٔ مذهبی مانند فرقهٔمتدیست انگلیسی اصرار داشت که اصول‌وفروع دیانت باید بشدت ودقت تمام اجراء گردد. فیلسوف ما از بام تاشام درمذهب غوطه‌ور بود و این امر از یك‌طرف عکس‌العملی ایجاد کرد که وی‌درطی سنین کمال ازرفتن به‌کلیسا خودداری نمود وازسوی دیگر اثرمبهم این‌پابستگی شدید آلمانی به‌مذهب تا آخر دراو باقی ماند وهرچه به‌پیری نزدیك می شد میل شدیدی درخود احساس می کرد که خود ومردم دیگر اصول ومبانی ایمانی راکه مادرش عمیقاً بوی تلقین کرده بود ، حفظ کنند .

ولی جوانی که درعصر فردریك وولتر زندگی میکرد نمی‌توانست خودراازجریان شك و تردید عصر خویش برکنار سازد . کانت شدیداً تحت تأثیر کسانی بود که‌میخواست عقاید آنان را رد وباطل سازد و شاید بیشتر ازهمه دشمن سازگار او ، هیوم، دروی تأثیر داشت . درآینده در بارهٔ این پدیدهٔ قابل توجه سخن خواهیم گفت که چگونه این فیلسوف بالاخره ازتعصب‌ومحافظه‌کاری دوران کهولت خوددست برداشت وبه‌آزادیخواهی‌مردانه‌ای قدم نهاد ، تا آنجاکه اگر شهرت وپیری او نمی‌بود، ممکن بودکه به شهادتش منجرشود. حتی درعین دورهٔ برگشت به دینش ، با تکرار حیرت آوری ، صدای کانت دیگری را می شنویم که تقریباً شبیه ولتر است .

بعقیدهٔ شوپنهاور « این یکی از محسنات عصر فردریك کبیر بودکه شخصی مثل کانت توانست بظهور رسد وبه طبع کتاب « نقد عقل محض » جرأت ورزد . بندرت میتوان یك استاد دانشگاهی راکه ازدولت مزد می‌گیرد پیداکردکه تحت حکومتی بچنین اقدامی جرأت کند . دردورهٔ جانشین مستقیم این‌پادشاه بزرگ ،کانت مجبور شدکه قول دهددیگر کتابی منتشر نسازد.»(۱) برای تقدیر از چنین آزادی بودکه‌کانت‌کتاب نقدرا به تسدلیتز وزیر تعلیمات روشنفکر وروشن‌بین فردریك اهداء کرد .

در ۱۷۵۵ کانت دانشیار دانشگاه کونیکسبرگ شد . پانزده سال دراین‌شغل حقیر باقی بود ؛ دودفعه تقاضای استادی‌کرد و هر دودفعه رد شد . بالاخره ، در ۱۷۷۰ ، بمقام استادی منطق وفلسفهٔ ماوراء طبیعی‌نائل‌آمد . پس‌از چند سال آزمایش در آموزگاری ، کتابی در علم تربیت نوشت ؛ خود او در بارهٔ این کتاب می گفت که آن شامل بسیاری از اصول عالی است که هیچکدام را خود اوبکار نبسته است . با اینهمه درآموزگاری بهتراز نویسندگی بود ودونسل دانشجو همواره او را دوست می‌داشتند . یکی ازاصول عملی وی آن بودکه به شاگردانی که دارای قوهٔ متوسط بودند بیشتر می پرداخت و می گفت تعلیم کودنان رنج بیهوده بردن است وتیز هوشان گلیم خودرا می‌توانند ازآب بدربرند .

هیچکس انتظار نداشت که اوجهانی را باابداع طریقهٔ‌نوی درفلسفهٔ ماوراءالطبیعه بحیرت اندازد . بالاترین هنری که ازاین استاد متواضع وفروتن انتظارمی‌رفت‌آن بودکه فقط فردی را دچارحیرت وشگفتی سازد . خود اونیز چنین انتظاری نداشت ؛ درچهل ودو سالگی‌چنین نوشت :

---

(۱) «جهان همچون اراده واندیشه» ، چاپ لندن، ۱۸۸۳ ، جلد۲، صفحهٔ ۱۳۳ .

«ازاینکه دوستدار فلسفهٔ ماوراء الطبیعه هستم خوشوقتم؛ ولی محبوب من دربارهٔ من هنوز روش موافقی اظهار نکرده است.» در آن روز ها از «گرداب بی‌پایان ماوراء ـ الطبیعه» سخن می گفت و آن را «یك بحر ظلمانی» می‌دانست که «نه کرانه‌ای دارد و نه در آن روشنی پدیدار است» و بهمین جهت طوفانهای فلسفی بسیار ایجاد کرده است(۱). او حتی به حکمائی که سرگرم ماوراء الطبیعه بودند حمله می کرد و می گفت آنها در برجهایی از امور نظری مسکن گزیده‌اند «جایی که معمولا همیشه درمعرض باداست(۲).» او هرگز پیش بینی نمی کرد که خود او بزرگترین طوفانهای فلسفی را ایجاد خواهد کرد.

درطی این سالهای آرام نظر او بیشتر به‌طبیعت معطوف بود تا به ماوراء طبیعت. دربارهٔ سیارات، زلزله، آتش، باد، اثیر، آتش‌فشان، جغرافیا، علم زندگی‌مادی‌اقوام، وصدها امور مشابه آن که معمولا تماسی بافلسفهٔ ماوراء الطبیعه ندارند، مطالبی‌مینوشت، در کتاب «نظریه در بارهٔ افلاك» (۱۷۵۵) نظریه‌ای شبیه فرضیهٔ سحابی لاپلاس اظهار می‌داشت ومیخواست حرکت وبسط ستارگان را بااصول مکانیك تشریح کند. بعقیدهٔ کانت تمام سیارگان یامسکون بوده‌اند ویا خواهند بود وآنهایی که فاصله‌شان ازخورشید بیشتر است چون دوران نموشان طویلتر میباشد، شاید انواع موجودات باهوششان از آن کره ـ زمین عالی‌تر باشد. در کتاب علم‌الانسان (که درسال ۱۷۹۸ از دروسی که وقتی گفته بود جمع‌شده وبطبع رسیده‌است) امکان اینکه اصل‌انسان‌حیوان بوده بوسیلهٔ کانت تلقین‌میشود. کانت استدلال می کند که اگردرادواری که انسان هنوزازحیوانات درنده در بیم واضطراب می‌زیست، کودك درهنگام تولد مثل امروز با قدرت تمام ناله و فریاد می کرد، از طرف درندگان بزودی محل او کشف میشد و طعمهٔ آنان می گشت؛ بنابراین، باحتمال قوی، انسان درابتدای حال ازآنچه امروز تحت تأثیرتمدن بدان رسیده‌است، تفاوت بسیارداشته است. سپس کانت بمهارت‌تمام بسخن‌خود ادامه میدهد: «اینکه طبیعت چگونه چنین‌پیشرفتی بوجودآورد وچه عللی اورا براین کارواداشت، هنوز برما مجهول است. این ملاحظه ما را براههای دور می کشاند واین فکر را القاء می کند که آیا تاریخ عصرما با یك انقلاب طبیعی بزرگ بیك دورهٔ سومی مبدل نخواهد شد؟ دوره‌ای که در آن اعضای حرکت و لمس وگفتار یك اوران اوتان و یا یك شمپانزه به قالب وکالبد یك انسان تبدیل خواهد گشت ویك عضومرکزی درآن‌برای قوهٔ مدرکه‌بوجود خواهدآمد و بتدریج تحت راهنمایی مؤسسات اجتماعی به‌پیشرفت خود ادامه خواهد داد.» آیاکانت بدین‌ترتیب خواسته‌است از راه احتیاط وبطور غیرمستقیم بیان‌کند که اصل انسان فعلی‌حیوان بوده‌است(۳)؟

بدین‌ترتیب این مرد سادهٔ کوچك اندام که قدش بزحمت به‌پنج پا می‌رسید به‌بطؤو کندی پیش می‌رفت، ومتواضع وخجل‌وار براه‌خودادامه میداد درحالی که درمغزخود تخم بزرگترین انقلاب فلسفهٔ جدید رامی‌پروراند. یکی‌ازنویسندگان شرح حال اومی گوید که نظم زندگی‌کانت ازباقاعده ترین فعلها باقاعده‌تر بود. هاینه می گوید «بلند شدن او از خواب، قهوه خوردن، نوشتن، درس‌دادن، ناهارخوردن، قدم زدن او هریك وقت معین

---

(۱) Paulsen درکتاب ایمانوئل‌کانت، چاپ نیویرك، ۱۹۱۰؛ صفحهٔ ۸۲.
(۲) همان‌کتاب، صفحهٔ ۵٦.
(۳) والاس درکتاب‌کانت چنین اظهارمی کند، چاپ فیلادلفیا، ۱۸۸۲: صفحهٔ ۱۱۵

داشت . هنگامی که کانت عصا بدست با کت خاکستری خود دم درظاهر میشد ، و بسوی خیابان درختان زیرفون که اکنون به « گردشگاه فیلسوف » معروف است راه می افتاد ، تمام همسایگان می دانستند که ساعت درست سه و نیم است. بدین ترتیب چنددفعه می رفت و بر گشت و این کار درتمام فصول ادامه داشت و وقتیکه هواتیره بود و ابرها از نزول باران حکایت می کرد ، خادم پیرش لامپه با دلسوزی از پشت سروی بسنگینی ووقار راه می افتاد و چتر بزرگی همراه داشت که نشانه ورمز احتیاط و پیش بینی بود .»

جسم او رنجور بود و بهمین جهت خود اواقدامات بهداشتی مهمی در بارهٔ خودانجام میداد و فکرمی کرد که بدون طبیب سالم تر خواهد زیست و بدین نحو هشتاد سال زندگی کرد . درهفتاد سالگی رساله‌ای نوشت بعنوان «دربارهٔ اینکه قدرت ذهن به‌نیروی اراده براحساس مرض غالب می آید.»

یکی ازاصولی که دائماً مراعات می کرد این بود که همواره ازدماغ نفس می کشید مخصوصاً دربیرون ؛ ودرفصل پاییز و بهار وزمستان بکسی اجازه نمیداد که در موقع گردش روزانه با اوحرف بزند و می گفت سکوت بهتر از سرما خوردگی است . او فلسفه را در پوشیدن جوراب نیزمراعات می کرد ، برای اینکه جوراب نیفتد بندآن رابفنری متصل کرده بود که آن فنردرجعبه‌ای کوچك درجیب شلوار او جاداشت(۱) . او دربارهٔ هرچیزی بدقت پیش ازعمل فکر می کرد و بدینجهت در سرتا سرزندگی خود مجرد ماند وزن نگرفت . دو دفعه خواست ازدواج کند ولی چنان به‌تأمل ادامه داد که دراولین بارزن مورد پسند اوبمرد بی باك‌تری شوهر کرد ودر بار دوم پیش ازآنکه به تفکرش خاتمه دهد زن مورد نظرش از کونیگسبرگ بیرون رفت . شایدمانندنیچه‌حس می کرد که زن شخص را ازتعقیب راه فضیلت وتقوی باز میدارد ؛ تالیران میگفت «مردی که‌دارد بخاطربدست آوردن' پول از هیچ کاری سرباز نمی زند.» وکانت‌دربیست ودوسالگی باحرارت یك‌جوان نیرومند نوشته بود :

«من راهی راکه تصمیم گرفته‌ام بروم تعیین کرده‌ام ؛ میخواهم دراین‌راه قدم نهم و هیچ چیزنمی‌تواند مرا ازآن بازدارد (۲).»

بدین‌ترتیب درطی قریب پانزده سال درمیان فقروظلمت بطرح و نوشتن و اصلاح اثرعظیم‌خودسر گرم بودودرسال۱۷۸۱درپنجاه وهفت‌سالگی آن‌را باتمام‌رسانید . هیچکس بدین کندی پیشرفت‌نکرده‌است‌ونیزهیچ کتابی بدینگونه‌عالم‌فلسفه را زیرو رونساخته‌است .

۳ ـ نقد عقل محض(۳)

مقصود ازاین عنوان چیست ؟ نقد به‌معنی‌عیبجویی و باصطلاح معمول «انتقاد» نیست

---

(۱) مقدمه به« نقدعقل‌عملی» ؛ چاپ‌لندن، ۱۹۰۹؛ صفحه XIII . (۲) والاس ، صفحهٔ ۱۰۰.

(۳) میخواهیم چندکلمه‌ای در خصوص کتبی که برای درك‌کانت باید خواند بگوییم . برای مبتدی کتب خودکانت‌سخت دشواراست ، زیرادرلفافه‌ای ازاصطلاحات‌عجیب‌ومغلق پیچیده‌است (بهمین جهت دراین فصل نقل مستقیم از اقوال اوخیلی کم صورت گرفته است) . شاید آسانترین مقدمهٔ کتاب «کانت» تألیف والاس است که در مجلهٔ Blackwood Philosophical Classics چاپ شده است .کتاب پولزن بنام «ایمانوئل کانت» سنگین‌تر و بالاتراست . «ایمانوئل‌کانت» تألیف چمبرلن (دردوجلد ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱٤) جالب‌است ، اما بی نظم است وپراز استطرادات است . در کتاب « جهان همچون اراده و اندیشه » تألیف شوپنهاور انتقاد خوبی دربارهٔ کانت می‌توان یافت (جلد۲ ، صفحات ۱۵۹ـ۱) ولی باید دقت واحتیاط کرد .

بلکه بمعنی تجزیه و تحلیلی‌است برای سنجش و تمییز؛ کانت به«عقل‌محض» حمله نکرده‌است مگردرآخرکار برای تعیین حدودآن . کانت امیدوار بود که حدود امکانات عقل‌را نشان دهد وآن را ازمعلومات غیرمحض وغیرخالص که ازراه حواس حاصل‌شده وتغییرشکل داده است جدا ساخته بالاتر قراردهد . زیرا « عقل محض » عبارتست از معلوماتی که از راه حواس حاصل نمی‌گردد ، بلکه ازهرحس و تجربه‌ای مستقل است و مربوط به طبیعت و فطرت و ساختمان ذهن ماست .

درآغازکار ، کانت بالاك ومکتب انگلیسی به مبارزه بر میخیزد : همهٔ معلومات ما ازراه حس نیست . هیوم خیال می‌کرد که عدم روح را ثابت ومدلل داشته است و می‌گفت اذهان ما چیزی جز تتابع وتداعی افکار وصور نیست وآنچه را مایقین می پنداریم مظنونات واحتمالاتی است که همواره درخطرومعرض بطلان است و بقول ابوالعلاء(۱) .

اما الیقین فلایقین و انما | اقصی اجتهادی ان اظن واحدسا

کانت می‌گفت این استنباطات غلط نتیجهٔ مقدمات غلط است : شما تأکید می کنید که تمام معلومات ما ازراه حواس «جداومنفصل‌ازهم» بدست می‌آید ؛ طبیعی‌است که ازچنین‌اموری ضرورت ولزوم درك نمی‌شود ونتایج لایتغیری که بایقین ابدی همراه باشد از آن حاصل نمیشود ؛ دراین‌صورت طبیعی‌است که شما نباید انتظار«رؤیت» روح خودرادشته‌باشید حتی با دیدهٔ باطن . قبول می کنیم که اگرتمام معلومات از راه حواس وعالم خارج که چیزی از نظم وترتیب ازآن مفهوم نمی‌شود ، حاصل‌گردد ، یقین مطلق غیرممکن خواهدبود . ولی اگرمعلوماتی داشته باشیم که ازحس تجربه مستقل وصحت‌آن پیش ازهرتجربه وآزمایشی قطعی ویقینی باشد (باصطلاح «معلومات قبلی») ، چه خواهید‌گفت ؟ دراین‌صورت حقیقت مطلق وعلم مطلق ممکن خواهدبود ، چنین‌نیست ؟ آیاچنین‌معلوماتی‌وجود دارد ؟ مسأله‌ای که کتاب «نقدنخستین» طرح می کند همین‌است . «سؤال من‌این‌است: اگرمادّه ومساعدت تجربه ازمیان برود ، باعقل چه‌کاری‌خواهیم توانست انجام دهیم.» (۲) بنابراین ، «نقد» تشریح وآزمایش فکروکشف مبدأ وتحول مدرکات و تجزیه و تحلیل ترکیب ذهن است . بعقیدهٔ کانت تمام فلسفه همین‌است .

«هدف عمدهٔ من در این کتاب آن است که بسرحدکمال برسم و بجرأت می‌توانم ادعاکنم که هیچ مسألهٔ فلسفی نیست که دراینجا حل نشده‌است ویا لااقل کلیدآن بدست داده نشده‌است.(۳)» ! Exegi monumentum aere perennius(٤) باچنین‌تفاخری طبیعت

---

(۱) شعرابوالعلاء بجهت مناسبت ازطرف مترجم الحاق شد .

(۲) دیباچهٔ نقد عقل محض ، صفحهٔ XXIV .

(۳) ایضاً ، صفحهٔ XXIII .

(٤) بنائی ساخته‌ام‌که ازروی ومفرغ با دوامتراست . این شعرازهوراس است ؛ چون از سه منظومهٔ اولی‌خود فارغ شد برای اینکه نشان دهدکتاب ومنظومهٔ او جاودانی خواهد بود این شعررا درآغاز آخرین منظومهٔ‌کتاب سوم خود سرود . شعرهوراس شخص‌را بیاد اشعاربلند وبسیار مشهور فردوسی می‌اندازد :

پی‌افکندم از نظم‌کاخی بلند | که ازباد وباران نیابدگزند
نمیرم ازین پس که من‌زنده‌ام | که تخم سخن را پراکنده‌ام

مارا به‌ابداع تشویق می کند .

«نقد» یکدفعه وارد مطلب می‌شود . تجربه بهیچوجه تنها راه درك وعلم نیست . تجربه فقط مارا «به‌آنچه هست» راهنمایی‌می کند نه بآنچه «باید چنین باشد» و «جزاین نمی‌تواند باشد» .

بنابراین ازتجربه حقایق‌کلی بدست‌نمی آید ؛ عقل‌ما که مخصوصاً تشنهٔ چنین‌حقایقی است ازتجربه تشویق وتحریك می‌شود ولی‌قانع نمی گردد . حقایق کلی که همچنین متصف به‌ضرورت ذاتی‌هستند بایدازتجربه مستقل وفی نفسه وبالذات‌قطعی‌ویقینی‌وصریح باشند(۱).» یعنی‌حقایق بدون نظر وتوجه به تجربیات بعدی ما واقعیت دارند و حتی این واقعیت باید پیش‌ازتجربه « à Priori » هم وجود داشته است . «ریاضیات برهان ونمونهٔ عالی‌است ازاینکه تا چه اندازه ما می‌توانیم معلومات مستقل از تجربه بدست آوریم(۲) .» معلومات ریاضی ضروری وقطعی است و نمی‌توانیم قبول کنیم که تجربیات آینده بطلان‌آن را ثابت خواهد کرد . می توانیم معتقدباشیم که‌آفتاب ممکن‌است فردا ازمغرب طلوع کند ویا روزی آتش هیزم را مانند پنبهٔ کوهی نسوزاند ؛ اما هرگز نمیتوانیم تصور کنیم که حاصل ضرب دو در دو عددی غیر از چهار باشد . صحت این حقایق جلوتـر ازتجربـه است و اصلا چه درگذشته وچه درحال وآینده ربطی به تجربه ندارد . بنابراین ریاضیات حقایق ضروری ومطلق هستند وبهیچوجه نمی‌توان تصور کرد که روزی این حقایق مبدل به اوهام شوند . این صفت وخاصیت اطلاق وضرورت ازکجا حاصل می‌شود ؟ مسلم است که ازتجربه حاصل نمی‌گردد ؛ زیرا تجربه چیزی جزمحسوسات وحوادث منفصل ومجزا ازهم بدست نمی‌دهد وممکن است روزی توالی این حوادث بهم بخورد(۳). صفت ضرورت دراین‌حقایق مربوط بساختمان ذاتی ذهن ماست ومربوط به عمل طبیعی وناگزیری است که اذهان مابایدانجام دهند . زیرا ذهن انسانی بمنزلهٔ موم سادهٔ نقش پذیری نیست کـه حوادث و تجربیات و محسوسات بدلخواه وهوس خود درآن اثرخود راترسیم کنند (رأی اصلی کانت همین‌است) ونیزذهن نام انتزاعی سلسلهٔ افکار وحالات دماغی نمی‌باشد . ذهن عضو وعامل فعالی‌است که محسوسات را باهم وفق داده بقالب صور درمی‌آورد و کثرات درهم وبرهمی راکه از تجربه حاصل می‌شود به وحدت منظم فکرواندیشه مبدل می‌سازد .

---

(۱) نقد عقل‌محض ، صفحهٔ ۱

(۲) همان‌کتاب ، صفحهٔ ٤

(۳) اصحاب تجربهٔ اساسی ازقبیل جیمس ودیوی وغیره دراین بحث وارد می‌شوند وبر- خلاف هیوم وکانت ، اظهارنظر می‌کنندکه تجربه هم روابط و نسب وتتابع را بدست می‌دهد وهم نفس‌محسوسات وحوادث را .

ولی چگونه این کار را انجام می‌دهد ؟

الف ـ ماقبل محسوس

Transcendental Esthetic

کوشش برای پاسخ دادن باین سؤال و تحقیق در بنای داخلی ذهن یا قوانین فطری فکر همانست که کانت «فلسفهٔ پیشین (Transcendental philosophy) می نامد ، زیـرا این مسأله ماورای حس و تجربه و پیش از آنها است. « مقصود من از علم ماقبل محسوس علمی است که با اشیاء خارجی چندان سروکاری ندارد و بیشتر به مفاهیم قبلی این اشیاء که در اذهان ماست اشتغال دارد.» (۱)ـ یعنی با انحاء و طرقی که ما تجربیات خود را بوسیلهٔ آن به علم تبدیل می کنیم . برای تبدیل مواد خام محسوسات به محصول پخته ورسیدهٔ فکر دو درجه و یا دو مـرتبه موجود است . در درجهٔ اول برای هم آهنگ ساختن و تطبیق محسوسات باید صور مدرکات را بآنها پوشانید واین صور عبارتند از زمـان ومکان . در درجه یامرتبهٔ دوم باید به مدرکاتی که بدین نحو بدست آمده‌اند لباس مفاهیم یا «مقولات» فکررا پوشاند . مقصود کانت از کلمه Esthetic معنی اصلی و لغوی آن است که متضمن معنی حس و احساس است و بهمین جهت تحقیق در نخستین درجه را «ماقبل محسوس» یـا Trancendental Esthetic می نامد . کلمهٔ منطق را بمعنی «علم فکرواندیشه » استعمال می کند وتحقیق دردومین درجه‌را منطق پیشین یا Transcendental Logic می‌نامد . این است آن کلمات وحشت زایی که درطی استدلالات او معانی واقعی خودرا میدهد وبارسیدن به کنه معانی آن، راه فهم فلسفهٔ کانت تا اندازه‌ای روشن می گردد .

حال ببینیم مقصود ازمحسوسات و مدرکات چیست ؟ وچگونه ذهن، اولی‌را به دومی تبدیل می کند ؟

هرمحسوسی (یا احساسی) بذاته عبارتست از آگاهی ازیك محرك خارجی؛ طعمی در زبان وبویی در دماغ وصدایی درگوش و حرارتی درپوست ونوری برروی شبکهٔ چشم وفشاری برانگشتان حس می کنیم : اینهمه مبادی خام و نارس تجربه هستند و همانست که بچه درنخستین روزهای پیدایش حیات ذهنی حس می کند ولی نمیتوان آن را «درك» ویا «علم» نامید . فرض می کنیم این محسوسات مختلف هرشیىء واحد درقالب زمـان و مکان جمع شود ـ مثلا درسیب ـ بویی که در دماغ بود بانور چشم وطعم زبان وفشار خبردهنده‌از شکل دست وانگشتان باهم متحد شده و دراین شیىء جمع شوند : دراین حال تنها آگاهی از یك محرك نیست بلکه در آن « یك ادراك» وجود دارد . حس به مرحلهٔ ادراك و علم پا نهاده است.

حال ببینیم این عبور از یك مرحله به مرحلهٔ دیگر و این اجتماع دور یك شیىء خود بخود انجام می گیرد ؟ آیا محسوسات بخودی خود وبالطبیعه دورهم جمع شده‌ومرتب گشته تبدیل به ادراك می‌شوند ؟ لاك وهیوم میگویند ، آری، کانت میگوید، نه .

---

(۱) نقد عقل محض ، صفحهٔ ۱۰ .

زیرا این محسوسات مختلف از طرق مختلف حواس و هزاران عصب که از مجاری پوست وچشم و گوش و زبان به مغز منتهی می‌شود ، بما می‌رسد و چه غوغایی ازاین‌قاصدان متعدد که دردهلیز دماغ جمع شده‌اند وهر کدام خبری دارند برپا می گردد ؛ جای تعجب‌نیست که افلاطون از «غوغا وهرج ومرج‌حواس» سخن میراند. اگر اینهارا بحال خود بگذارند، درهمان هرج ومرج و بی‌نظمی خود می‌مانند و بصورت یك کثرت نا مرتب ناتوانی در می آیند تا آنکه کسی آنها را برای مقصود وهدف و قدرت معینی مرتب سازد . آیا اخبار و پیامهایی که از میدانهای مختلف جنگ برای فرمانده کل میرسد ، میتوانند بسهولت‌وخود بخود دور هم جمع شده بشکل یك درك واحد و یك فـرمان در آیند ؟ نه ؛ این گروه را فرماندهی لازم است یعنی یك قدرت تطبیق دهنده وسوق دهنده که کارش تنها «گرفتن» نیست بلکه عمل اصلیش اخذ اجزاء محسوسات و تبدیل آن به مدرکات است .

نخست باید بدانیم که تمام پیامهای وارد بذهن قبول نمیشود ؛ طوفانی از محرکات درانتهای اعصاب ما قرار دارد که میخواهد مارا از آنچه در عالم خارج میگـذرد خبردار سازد . همهٔ این پیامها پذیرفته نمی‌شود بلکه از میان آن ، پیامهایی تبدیل به‌مدرکات می گردد که با غرض فعلی ماسازگار باشد ؛ یاآن اعلامهای شتاب آمیز خطر برای مامیرسد که با وضع فعلی ما متناسب است . ساعت همیشه «تیك، تاك» می کند ولی ما همیشه آنرا نمی‌شنویم ، وقتی می‌شنویم که باغرض وهدف ما اقتضاء کند و البته دراین وقت صدای آن شدیدتر از قبل نیست . مادری که درکنار گهوارهٔ کودك خود بخواب رفته است از سرو صدایی که دور و بر اوست بی‌خبر است ؛ اماا‌گر کودك کوچکترین حرکتی کند مادرمانند شناگری که از میان امواج سر در می‌آورد ، ازخواب سنگین برمی خیزد . اگر مقصود و هدف ما جمع باشد «دو وسه» محرکی است که نتیجهٔ آن «پنج» است واگر مقصودضرب است همان محرك «دو وسه» نتیجه شش خواهد داد : اشتراك وتداعی حواس تنهادراتصال زمانی ومکانی ویا درشباهت ویا درنوی ویا درتکرار وشدت تجربه نیست ، بلکه بـالا تر ازهمه درمقصدوغرض ذهن است. محسوسات‌وتصورات مثل خادمان‌گوش بفرمان ایستاده‌اند وفقط هنگامی می‌آیند که ما به احضار آنان ضرورتی احساس کنیم . در اینجا عاملی هست که آنان را انتخاب می کند و درپی مقاصد معینی می فـرستد ، این عامل رئیس و مخدوم آنهاست . بجز محسوسات وتصورات چیز دیگری بنام «ذهن» وجود دارد .

این عامل انتخاب وتطبیق بعقیدهٔ کانت برای طبقه بندی مواد عرضه شده دو روش ساده بکار می برد و آن مکان و زمان است ـ یك فرمانده کل پیامهایی را که باو میرسد برطبق امکنه‌ای که این پیامها از آن رسیده و بر طبق زمانی کـه درآن نوشته شده است دسته بندی می کند تاهمه‌را تحت ترتیب‌ودستگاه معینی درآورد ؛ همینطور ذهن‌محسوسات رادردایرهٔ زمان ومکان درمی‌آورد وبرای‌هر کدام مکان مخصوص وزمان مخصوص‌تخصیص میدهد . مکان وزمان اشیائی نیستند که از خارج گرفته میشوند بلکه وجوه و حالات ادراك هستند تا به‌محسوسات معنی بخشند ؛ زمان ومکان عوامل ادراکند .

زمان ومکان «امور قبلی» میباشند؛ زیرا شرایط ضمنی وقبلی‌هرتجربه‌ای‌می‌باشند. بدون آن دو ، محسوسات هرگز به‌مدرکات مبدل نمیشوند . امور قبلی هستند برای آنکه

نمیتوانیم تصور کنیم که در آینده تجربه ای بدون فرض زمان ومکان صورت خواهد گرفت . چون امور قبلی هستند ، قوانین آنها، که همان قوانین ریاضی می باشند، نیز «امور قبلی» میباشند یعنی ابدالدهر ضروری ومطلق اند . نه تنها محتمل است بلکه قطعی و یقین است که هرگز درآینده خطی بجز خط مستقیم اقصر فاصلهٔ میان دو نقطه نخواهد بود. بالاخره ریاضیات ازدست تشکیك مخرب هیوم خلاص شد .

آیا بدینگونه میتوان تمام علوم را نجات داد ؟ آری، درصورتیکه قانون اصلی این علوم یعنی قانون علیت‌را (یعنی علت معین همواره معلول معینی‌را درپی دارد) مانند زمان ومکان بتوان چنان درهرقسمتی اجرا نمود که هیچ تجربه آینده‌ای نتواند آن‌را نقض‌وباطل سازد . آیا علیت هم از امور قبلی میباشد . یعنی از احوال وشرایط ضروری هر فکر و اندیشه‌ای است ؟

ب ـ تحلیل پیشین

بدین ترتیب ازمیدان وسیع مدرکات ومحسوسات به دهلیز تنگ و تاریك فکر و اندیشه قدم می‌نهیم ؛ از «ماقبل محسوس» به منطق پیشین میرسیم . اکنون بایدآن قسمت از عناصر فکر و اندیشه را ذکر کرده تحلیل کنم که ذهن آنها را بر مدرکات داده است و این عطیه بیشتر ازآن چیزی است که مدرکات بذهن داده است ؛ اینها بمنزلهٔ اهرمی هستند که ادراکات حاصله از اشیاء را بدرجهٔ مفاهیم نسب و اضافات و توالی و اصول و قواعد بالا می برند ؛ اینها آلات و ابزار ذهن هستند که تجارب و آزمایشهارا تصفیه کرده بصورت علم درمی‌آورند . همچنانکه مدرکات به محسوسات حاصل از اشیاء صورت زمان‌و مکان میدهند ، مفاهیم نیز به مدرکات (اشیاء و حوادث) صورت علیت ، وحدت ، تضایف ، ضرورت و امکان وغیر آن را میدهند؛ مدرکات بقالب این «مقولات» در می آیند وبرطبق آن طبقه بندی شده بشکل مفاهیم منظم فکر درمی‌آیند . اینها جوهر وخاصیت اصلی ذهن میباشند ؛ ذهن تنظیم وتنسیق تجربیات و آزمایش ها است.

اکنون فعالیتهای این ذهن را در نظر بیاورید و ببینید که با اینهمه چگونه لاك وهیوم آن را بمنزلهٔ مومی می‌دانستند که حواس وتجربیات نقش خودرا برآن می نگارند. دستگاه فکر ارسطورا مثلا ملاحظه کنید؛ آیا میتوانید تصور کنید که این موادعظیم‌جهانی منظم ومرتب ، خود بخود در ذهن او ازصورت مواد پراکنده و درهم وبرهم بیرون آمده بشکل این نظم و ترتیب درآمده بودند ؟ این فیش های فهرست کتابخانه را که بشکل شگفت انگیزی برای استفادهٔ مردم‌ازروی حروف الفباء منظم ومرتب شده درنظر آورید بعد فرض کنید که تمام این فیش‌ها برسطح تالار کتابخانه بریزند و کاملا درهم و برهم شوند: آیا میتوانید تصور کنید که این‌فیش‌ها دوباره مانندآنچه‌درداستان مونش‌هاوزن(۱) می‌خوانیم خود بخود دور هم جمع میشوند و بعد به ترتیب حروف الفباء مرتب شده توی جعبه‌ها می‌روند وهرجعبه نیز به ترتیب‌درجای مخصوص خود قرار می گیرد ، تاآنکه‌دوباره

(۱) Münchhausen (فردریك هیرمونیموس فرای هر) (۱۷۹۷ ـ ۱۷۲۰) یکی از فرماندهان آلمانی بودکه‌لاف وگزافهای باورنکردنی او معروف است.

مراجعین کتابخانه بسهولت کتاب مورد نظررا دریابند؟ واقعاً این شکاکان چه داستانهـای معجزه آسایی برای ما نقل می کنند!

محسوسات محرکات نا منظم و غـیر مرتب هستند ، مدرکات محسوسات منظم و مفاهیم مدرکات منظم میباشند، علم اطلاعات نظم یافته وحکمت زندگی عملی نظم‌یافته‌ای است : هریك از اینها درجهٔ بالاتری ازنظم و توالی ووحدت را نشان میدهد . این تقارن وتوالی و وحدت از کجا می آید؟ ازراه خود اشیاء دست نمی‌دهد ، زیرا ما اشیاء را ازراه حواس درك میکنیم و این حواس یا محسوسات ازهزاران راه مختلف با یك کثرت درهم‌و برهمی بما میرسند؛ ما این بی‌نظمی گیج کننده را برطبق اغراض و مقاصد خود منظم مـی سازیم ، پشت‌سر هم قرار داده بآنها وحدت می‌بخشیم ؛ پس ما وذهن ما وشخصیت‌ما براین دریای پرهرج ومرج پرتو نظم و ترتیب را می‌افکنیم . لاك اشتباه میکردکه می گفت ، « در ذهن چیزی جز آنچه درحواس است وجود ندارد » ؛ لایب‌نیتس حق داشت کـه می گفت: «درذهن چیزی وجود ندارد جز خود ذهن.» کانت میگوید ؛ «مدرکات بدون مفاهیم کورند.» اگر مدرکات بخودی خود به‌فکر منظم تبدیل شوند ، اگر ذهن عامل فعالی‌در تنظیم و ترتیب این‌هرج ومرج واغتشاش نباشد، چطور میتوان تصور کردکه دوتن‌تجربیات واحدی داشته باشند ولی یکی متوسط باشد ودیگری این تجربیات را بایك فعالیت‌خستگی ناپذیر ذهن بروشنایی حکمت ومنطق عالی حقیقت مبدل سازد ؟

پس‌جهان منظم است نه‌بخودی خود، بلکه برای آنکه فکری‌که آن‌را درك‌میکند نظم دهنده است و درمرتبهٔ اول این تجربیات را چنان طبقه بندی میکندکه بالاخره آنرا بشکل علم وفلسفه درمی‌آورد . پس اصول وقوانین فکر ، اصول وقوانین اشیاء هم‌هستند، زیرا ما اشیاء را ازراه فکر درك می کنیم وفکر خود باید از این اصول و قوانین پیروی کند تاآنجاکه بالاخره هردو باهم متحد شوند؛ در حقیقت چنانکه هگل‌گفته است، قوانین منطق وقوانین‌طبیعت یکی هستند ومنطق وفلسفه درهم آمیخته‌اند .

اصول کلی هرعلم ضروری است برای آنکه این اصول قوانین نهائی فکر میباشند واین قوانین نهـائی در گذشته وحال و استقبال ، شرایط ضمنی وقبلی هرتجربه‌ای میباشند. علم مطلق است و حقیقت ابدی است.

ج ـ جدل پیشین

با اینهمه ، این یقین و اطلاق دربالاترین تعمیمات منطق و علـم ، بر خلاف عقیدهٔ عموم ، محدود و نسبی است، دقیقاً بحدود تجربیات فعلی محدود است و نیز دقیقاً به نسبت طرز وحال تجربهٔ بشری است . زیرا اگر تحلیلی که کردیم درست باشد ، جهان بمنزلهٔ یك محصول و ساختمان ومیتوان‌گفت یك متاع تولید شده‌ای است‌که ذهن ما در تولید وابداع آن بیشتر از محرکات خارجی سهیم است (چنانکه من باب مثال ما این میزرا مدور درك میکنیم درحالی‌که بحواس ما مانند بیضی ظاهر شده است) . آنچه ما از شییء وموضوعی درك می کنیم یك پدیده ویا ظاهری است‌که محتملا با ترکیب واقعی خارجی آن (پیش از آنکه بذهن ما ظاهر شود) خیلی اختلاف دارد ؛ ما نمیتوانیم درك‌کنیم که اصل این شییء چه بوده است؛ شییء فی‌نفسه میتواند موضوع فکر و استدلال ما قرار گیرد (شییء فی نفسه

را کانت Noumenon می‌نامند) ولی قابل تجربه نیست ، زیرا درحین تجربه درحال عبور ازمجاری حواس وفکر ما تغییر شکل می‌دهد . « شییء فی‌نفسه ومستقل از حاسه ودرك ما کاملا مجهول خواهد ماند . ما ازاین اشیاء چیزی نمی‌فهمیم جز نحوه و طرز ادراکی که ازآن داریم ، این نحوه وطرز ادراك خاص ماست وبرای موجودات ذیحس دیگر ضروری نیست ولی بدون شك برای همهٔ انسانها ضروری‌است.» (۱) ماه بدانگونه که ما می بینیم دسته‌ای از محسوسات است (وهیوم هم چنین می گفت) ولی ذهن طبیعی مخصوص ما این محسوسات را به مدرکات و این مدرکات را به مفاهیم وصور تبدیل کرده است (هیوم این را نگفته بود)؛ نتیجه آنکه ، ماه **برای‌ما** فقط صور و مفهوم ذهنی ماست (۲)

کانت هرگز در وجود ماده وجهان خارج شك نکرده است ؛ ولـی اضافه مـی کند که ما از این جهان خارج چیزی بیقین نمی‌دانیم وفقط آنچه بیقین می‌دانیم وجود آنست . معلومات تفصیلی ما دربارهٔ ظواهر و پدیده های آنست یعنی احساسی که ازآن می کنیم. برخلاف تصور وپندار عامه ، معنی ایده‌آلیسم واصالت تصور آن نیست که چیزی جز تصور کننده وجود ندارد ؛ بلکه معنی آن این است که قسمت اعظم هر شیيء مخلوق شکل درك وفهم ماست ؛ مـا شیيء مبدل بصورت را درك می کنیم ، امـا اینکه پیش از این تبدیل چه بوده است از قدرت درك ما خارج است . علم ، زود باور است وخیال می کندکـه با اشیاء فی‌نفسه وحقیقت‌کامل‌ودست نخوردهٔ خارجی آنها سروکار دارد ؛ فلسفه‌کمی بیشترازمعمول سوفسطایی است ومی گوید که تمام مواد علوم ، محسوسات ومدرکات ومفاهیم اشیاء است نه‌خود اشیاء . شوپنهاور می گوید : « بزرگترین ارزش‌کانت در آن است که وی « شیيء فی‌نفسه را از پدیده وظواهر تشخیص وتمیز داد (۳) »

نتیجه این می‌شود که هر اقدامی که دین یا علم درگفتن حقایق وواقعیات نهائـی و قطعی بعمل آورنـد ، فقط جزو فرضیات محسوب خواهـد شد ؛ « فهم در مـاورای حـدود محسوسات نمی‌تواند قدم نهد (٤) . » این‌علمی که میخواهد در ماورای محسوس قدم‌نهد ، دچار تناقضات خواهد شد و این فلسفه و علم کلامی که میخواهد بالاتر از عالم حس بپرد گرفتار استدلالات وقیاسات غلط خواهدگردید ، « جدل‌پیشین » یك وظیفهٔ ترسناکی‌دارد وآن اینکه این « عقل » راکه میخواهد از بن بست وحصار محسوسات و ظواهر بـه عالم مجهول امور واشیاء واقعی وفی‌نفسه برسد ، بیازماید وارزش وحدود توانایی آن‌را تعیین کند .

از سعی وکوشش علم در تجاوز ازحد تجربه تناقضاتی پیش می‌آید : این تناقضات قیاسات ذوالحدینی هستندکه به نتیجه‌ای منتهی نمی‌گردند . مثـلا اگر علم بخواهد بدانـد

---

(۱) نقد ، صفحهٔ ۳۷ ، اگر کانت بند آخر را نیفزوده بود ، استدلال او دربارهٔ ضرورت علم از ارزش می‌افتاد .

(۲) جان ستوارت میل با تمام تمایلی‌که به اصالت واقع (رآلیسم) دارد ، بالاخره مجبور می‌شودکه ماده را چنین تعریف‌کند : « آنچه دائماً در حدود امکان وقدرت حواس است . »

(۳) جهان همچون اراده واندیشه : جلد ۲ ؛ صفحهٔ ۷ .

(٤) نقد ، صفحهٔ ۲۱۵ .

که آیا جهان‌متناهی یا نامتناهی است ، فکر برخلاف هردو طرف مسأله قیام می کند : اگر اگر بگوییم‌متناهی است ، در ماورای حدود آن باز چیزی فراتر می‌توانیم تصور کنیم ؛ اگر بگوییم نامتناهی است ، باز بر خلاف آن میتوان ادله‌ای اقامه کرد . مثال دیگر : آیا جهان آغاز زمانی دارد یا نه ؟ ازلیت زمان برای ما قابل درك وتصور نیست ولی‌ازطرف دیگر هر آنی در زمان‌گذشته مسبوق به‌آن دیگری است وجز این نمی‌توانیم تصور کنیم . مثال دیگر : آیا سلسلهٔ علل منتهی‌به‌یك علة‌العلل یا علت اولی میشود یا نه ؟ آری ، زیرا تسلسل باطل است ؛ نه ، زیرا علتی که معلول نباشد قابل تصور نیست . آیا در این دهلیز پر پیچ‌وخم اندیشه راه خروجی میتوان یافت ؟ کانت می گوید آری میتوان یافت درصورتی که بدانیم زمان ومکان وعلیت حالات ادراکات و مفاهیم هستند وتاروپود هر تجربه‌ای را تشکیل می‌دهند واز این رو شرایط ضمنی آن می باشند ؛ این تناقضات از آن ناشی است که‌ما می‌پنداریم زمان‌ومکان وعلت اشیاء خارجی مستقل از ادراك هستند ، ما هیچ‌تجربه‌ای نمی توانیم بکنیم مگر آنکه آن را با اصطلاحات زمان ومکان و علیت تعبیر نماییم ولی اگر فراموش کنیم که این‌ها اشیاء واقعی نیستند وفقط وجوه وحالات تعبیر وادراکند ، به حکمت و فلسفه دست نخواهیم یافت .

همچنین است استدلالات غلطی که در کلام وفلسفهٔ الهی عقلانی بآن برمیخوریم ؛ این‌ها میخواهند بوسیلهٔ عقل نظری ثابت‌کنند که روح جوهری مجرد و فناناپذیر است و انسان مختار است وارادهٔ او از قید قانون علت و معلول آزاد ، ویك واجب‌الوجودی بنام خدا که ماقبل هر حقیقتی است وجود دارد . جدل پیشین باید بفلسفهٔ الهی یادآوری کند که جوهر وعلیت و وجوب مقولات نهائی هستند یعنی فقط وجوه وحالات طبقه بندی و تنظیم محسوساتند که بوسیلهٔ ذهن انجام می‌شود وفقط دربارهٔ ظواهر و پدیده هایی که بذهن ما وارد می‌شوند قابل استعمال میباشند ؛ این مفاهیم دربارهٔ امور فی نفسه جهان (که فقط حدسی واستنباطی هستند) قابل استعمال نیست ، این نمی توانند بوسیلهٔ عقل نظری اثبات شود .

نقد نخستین بدین ترتیب پایان می‌پذیرد ، می‌توانیم تصور کنیم که دیوید هیوم که خود مانندکانت مهیب ووحشتناك بود چگونه به‌نتایج حاصل از فلسفهٔ او خواهد خندید.این کتاب سنگین مهیب هشتصد صفحه‌ای با اصطلاحات پیچیده و مغلق خود میخواهد مسائل فلسفی را حل کند ودرضمن، مطلق بودن علم وحقیقت اساسی مذهب را ثابت نماید . ولی ببینیم در حقیقت چه‌کار انجام داده است ؟ عالم زود باور علم و دانش را زیر و رو ساخته ودامنه فعالیت آن را محدود کرده است به عالمی که باقرار خود فقط ظواهر است و در ماورای آن فقط تناقضات مضحك وجود دارد ؛ « نجات » علم بدین ترتیب صورت گرفته است ! بیشتر صفحات پرسروصدا وجالب کتاب مصروف اثبات این‌مطلب است که‌موضوعات دینی ازقبیل بقای روح ووجود خداوند بخشندهٔ مهربان‌را نمی‌توان از راه عقل ثابت کرد ؛ این است معنی « نجات » مذهب ! جای شگفتی نیست که کشیشان آلمانی که از این نتایج

سخت برآشفته بودند برای انتقام به سگان خود نام « ایمانوئل‌کانت » نهاده بودند (۱).
و نیز جای تعجب نیست که هاینه این استاد کوچك دانشگاه کونیگسبرگ را با روبسپیر مهیب مقایسه می کند ؛ روبسپیر فقط یك شاه وچند هزار فرانسوی را کشت ، یك آلمانی می تواند از آن درگذرد ؛ ولی کانت بقول هاینه خدا ودر ضمن آن عالی ترین استدلات فلسفهٔ کلام‌را کشته است . «چه اختلاف وتفاوت بارزی بین‌ظاهر آرام این‌فیلسوف با افکار مخرب جهان برهم زن او وجود دارد ؛ اگر همشهریان او در کونیگسبرگ معانی افکار وسخنان‌اورا درك می کردند در برابر این فیلسوف بیشترحالت رعب ووحشت آمیخته باحترام را می گرفتند همان حالتی که در برابر یك دژخیم میگیرند ؛ در صورتیکه دژ خیم فقط انسانها را می کشد . ولی همشهریان سادهٔ او فقط باو بنظر استاد دانشگاه می‌نگریستند وهنگامی که‌در ساعت معین بگردش می‌رفت دوستانه وبا تعظیم باو سلام نموده و بعد ساعت خودرا میزان می کردند (۲) » .
این‌کاریکاتوراست یا وحی و الهام ؟

۴ ـ نقد عقل عملی

حال که نمی توان دین را بر پایهٔ علم و الهیات اساسی نهاد ، پس بر چه پایه‌ای باید نهاد ؟ باید برپایهٔ اخلاق گذاشت . پایهٔ الهیات سخت متزلزل است ؛ بهتر آنست که از آن چشم بپوشیم و بلکه از بیخ وبن براندازیم ؛ دین و ایمان باید ماورای قلمرو عقل باشد . ولی اصول اخلاقی دین باید مطلق بوده پابستهٔ مسائل قابل اعتراض حس و تجربه یا استنباطات موقتی نباشد ومزج واختلاط با عقل ضعیف تباهش نساخته باشد ؛ بایداز نفس باطن بوسیلهٔ‌شهود ودرك مستقیم یا علم حضوری‌حاصل‌گردد . باید یك‌اخلاق عام‌وضروری پیداکنیم ؛ یعنی باید برای اخلاق یك اصول قبلی پیداکرد که مانند اصول ریاضی متقن و مطلق باشد . باید نشان دهیم که « عقل محض میتواند عملی باشد ؛ یعنی می تواند بنفسه ارادهٔ مستقل از هر تجربه‌ای را تعیین کند ، (۳) » باید ثابت‌کنیم که حس اخلاقی باطنی است ومولود تجربه و آزمایش نمی‌باشد . آن امر اخلاقی که میخواهیم مذهب را برآن استوار کنیم باید یك امر مطلق غیر مشروط باشد .

شگفت آور ترین حقیقت تمام تجربیات ما احساس اخلاقی است ، احساسی که در برابر هر عملی نمی‌تواند از حکم به‌نیکی یا بدی آن خودداری کند . ما می توانیم تسلیم بشویم ولی احساس اخلاقی تسلیم نمی شود . هر بامداد طرحی عاقلانه می افکنیم ولی شامگاهان مرتکب اعمال احمقانه می‌شویم ؛ با اینهمه می‌دانیم که این‌کار احمقانه است و از نو تصمیم می‌گیریم . پس آنچه تلخی پشیمانی را بار می‌آورد وما را به تصمیم نو برمی‌انگیزد چیست ؟ این همان امر صریح مطلقی است که در اندرون ماست ، همان فرمان وجدان است که تابع هیچ چیز دیگر نیست ؛ این فرمان میگوید « چنان عمل کن که گویی

(۱) والاس ، صفحهٔ ۸۲ .
(۲) هاینه ، مقالات متفرقهٔ منثور ، چاپ فیلادلفیا ؛ ۱۸۷٦ صفحهٔ ۱٤٦ .
(۳) نقد عقل عملی ، صفحهٔ ۳۱ .

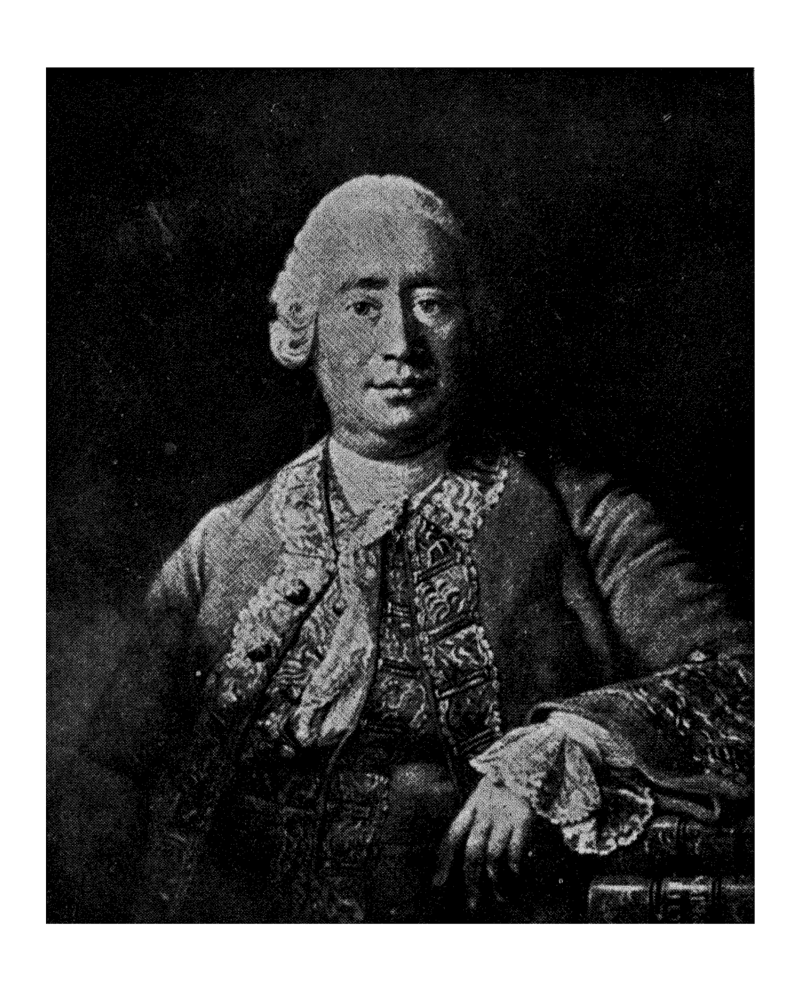


J Locke

جان لاك

متولد ١٦٣٢ در رینگنون ـ وفات ١٧٠٤ در اوتس

« نقاشی از ج کلوسترمان ، در نمایشگاه ملی نقاشی لندن »



David Hume

دیوید هیوم

متولد ۱۷۱۱ ـ وفات ۱۷۷۶ در ادینبورگ

« نقاشی در نمایشگاه نقاشی ملی لندن »

دستور عمل تو بفرمان اراده یك‌قانون‌کلی درطبیعت خواهد شد (۱) . » ما از راه‌احساس شهودی مستقیم خویش (نه از راه استدلال وقیاس) می دانیم که باید از اعمالی که در صورت تعمیم وانتشار زندگی اجتماعی را غیر ممکن می‌سازد ، خود داری کنیم . میخواهم با یك دروغ از ایفای قول و پیمانی سرباز زنم . ولی « با آنکه میتوانم دروغ بگویم بهیچوجه نمی‌توانم قبول کنم که‌دروغ یك قانون عام باشد . زیرا با چنین قانونی‌هیچگونه پیمان ووعده‌ای در عالم صورت نخواهد گرفت (۲) . » از اینجا این احساس در من پیدا می‌شود که نباید دروغ بگویم اگرچه بنفع من باشد . مصلحت بینی مشروط است وشعار آن این است که اگر سیاست ومصلحت ایجاب کرد باید متقی ودرستکار بود ؛ اما قانون‌اخلاقی که در دل ما نهفته است غیر مشروط ومطلق است .

خوبی عمل برای آن نیست که نتایج نیك دارد یا بقتضای عقل است بلکه برای آنست که مطابق احساس باطنی تکلیف است یعنی مطابق آن قانون اخلاقی است که از تجربهٔ شخصی ما سرچشمه نگرفته بلکه ماقبل هر عملی درگذشته‌وآینده وحال است . تنها چیزی که در این جهان مسلماً و مطلقاً خوب است ارادهٔ نیك است یعنی ارادهٔ متابعت از قانون اخلاقی بدون نظر به منافع یا زیانهای شخصی ما . هرگز دنبال سعادت شخصی‌خود نگردید ؛ بلکه تکلیف خودرا انجام دهید (۳) . » سعادت را برای دیگران بخواهیم‌ولی برای خود فقط کمال جُستجو کنیم خواه این کمال موجب خوشی‌ما شود یا مایهٔ رنج‌ما (٤). برای کمال خویش وسعادت دیگران ، « چنان عمل کن که انسانیت (خواه در شخص‌خودت وخواه در دیگران) هدف وغرض اصلی باشد نه وسیله وطریق (٥) » — این نیز باقتضای احساس وعلم حضوری ما جزئی از امر صریح مطلق است . اگر زندگی ما بر این اصل منطبق‌شد ، اجتماعی‌کامل‌از موجودات عقلانی تشکیل خواهدشد ؛ برای ایجادچنین‌اجتماعی باید چنان زندگی کنیم که‌گویا از قبل متعلق به‌آن اجتماع بوده‌ایم ؛ باید قانون کامل را در حالت واجتماع غیر تام وناقص بکار بندیم . ممکن است بگویید وضع تکلیف در مرتبهٔ بالاتر از زیبایی وجمال ووضع اخلاق‌در درجه‌ای برتر ازسعادت ، امری شاق وسخت‌است؛ ولی تنها بدین وسیله است که میتوانیم از حیوانی بدرآییم و به ملکوت برسیم .

متوجه باشید که این امر مطلق به تکلیف، متضمن اختیار وارادهٔ آزاد است ؛ اگر آزاد ومختار نباشیم ، چگونه می توانیم چنین تصوری از تکلیف بکنیم . عقل نظری از اثبات اختیار وآزادی اراده عاجزاست ؛ ما اختیار خودرا ، بعلم‌حضوری ، در بحران‌انتخاب اخلاقی درك می کنیم . این آزادی واختیار همچون‌اصل وجوهر باطنی و «انسانیت‌محض» است . این فعالیت ذاتی ذهن را که‌تجربیات را قالب ریزی می کند وهدف وغایت‌را انتخاب می نماید ، در خود حس می کنیم . اگر اعمال خودرا در نظر بیاوریم چنین می نماید که تابع قوانین پایدار ولایتغیری هستند ؛ ولی این امر فقط برای آن است که ما نتایج اعمال

(۱) عقل عملی ، صفحهٔ ۱۳۹ .

(۲) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۱۹ .

(۳) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲۲۹ . (٤)دیباچهٔ « عناصر فلسفی اخلاق » .

(٥)فلسفهٔ اخلاق ،چاپ لندن ، ۱۹۰۹ ؛ صفحهٔ ٤۷ .

خودرا از راه حواس درك می کنیم و بر آنها لباس علیت که ساختهٔ ذهن ماست میپوشانیم . معهذا مافوق قوانینی هستیم که ذهن ما برای درك وفهم تجارب و محسوسات ایجاد کرده است . هر یك از ما مرکز یك قدرت ابداعی و یك نیروی خلاق است ، در آن راهی که حس وشهود می کنیم ولی نمیتوانیم باستدلال وقیاس ثابت سازیم ، در چنین راهی ، هریك از ما آزاد و مختار است .

همچنین بقاء وخلود نفس را نمی‌توانیم ثابت کنیم ولی بحس وشهود در می یابیم . ما می دانیم که حیات صحنهٔ بازی ودرام نیست که عامه می‌پندارند و خیال می کنند که در اینجهان هرکار زشتی کیفری وهر عمل نیکی پاداشی دارد . هر روز در عمل می بینیم که خبث وزرنگی مار از نجابت کبوتر سبق می برد واگر دزدی بمهارت بدزدداز کیفر مصون می‌ماند . اگر پاداش فضیلت فقط نفع این جهان باشد ، نیك بودن چندان مفید فایده‌ای نیست . با اینهمه وبا آنکه هرروز تجربه های خشن این‌امر را چند مرتبه برخ ما میکشد ، باز از درون به صداقت ودرستی وتقوی مأمور می گردیم ومی‌دانیم که باید نیکی کنیم ولو اینکه نفعی نداشته باشد . اگر از راه تعلیم دل ووجدان وحس وشهود ندانیم که ما فقط قسمتی از زندگی خودرا در اینجهان بسر می‌بریم واینجهان بمنزلهٔ رویاء ودر حکم جنین برای یك بیداری دیگر ویك زندگی دیگری است ، چگونه احساس تقوی و فضیلت در ما زنده می ماند ؟ اگر نمی‌دانستیم (ولو بطور مبهم) که یك زندگی طولانی دیگری در پیش داریم که زندگی اینجهان را متعادل خواهد ساخت و جزای حسنه‌ای ده یا صد برابر آن خواهد بود ، چگونه از ته دل به نیکوکاری وحسن عمل تشویق می‌شدیم ؟

بالاخره بهمین دلیل خدایی وجود دارد . اگر حس تکلیف متضمن ایمان بپاداش ابدی است « اصل بقاء وخلود نیز مستلزم وجود یك علتی است که با این معلول مطابق باشد ؛ بعبارت دیگر مستلزم اصل قبول وجود خداوند است (۱) . » این نیز با عقل ثابت نمی‌شود . حس اخلاقی که با عالم اعمال‌ما سروکار دارد باید برعقل نظری که فقط سرگرم محسوسات وظواهر است ، برتری ورجحان داشته باشد . عقل‌ما مارا در اعتقاد به وجودی که ماوراء موجودات دیگر است ، یعنی خدا ، آزاد می گذارد ؛ ولی حس اخلاقی ما امر میکند که بآن‌معتقد باشیم . روسو حق‌داشت که میگفت ، احساس‌دل بالاتر از منطق سر است . پاسکال حق داشت که می گفت : دل برای خود دلائلی دارد که سر چیزی از آن درك نمیکند .

۵ ـ مذهب و عقل

این بیانات تا اندازه‌ای محافظه‌کارانه است وبنظرمیرسد که از ترس یابخاطرعامه گفته شده است، اینطور نیست؟ نه‌بلکه برعکس است، این‌نفی جسورانهٔ الهیات «عقلانی» و این حصر آزادانهٔ مذهب به امید و ایمان اخلاقی ، اعتراض همهٔ متدینان آلمان را بـر انگیخت . برای مقابله با این «تودهٔ عظیم کشیشان» (بقول بایرون) جرأت وجسارتی‌لازم بود که معمولا ازکانت انتظار نمیرفت .

---

(۱) عقل عملی ، صفحهٔ ۲۲۰ .

جسارت وی هنگامی بوضوح روشن شد که درشصت وشش سالگی کتاب « نقدحکم » و در شصت و نه سالگی کتاب «دین در حدود عقل محض» را نوشت ، در کتاب نخستین ، کانت دوباره به بحث در بارهٔ اثبات خدا از راه دلیل « نظم جهان » برمیگردد . در کتاب نقد عقل محض این دلیل را برای اثبات وجود خداکافی ندانسته و ردکرده بود . مطلب را با یکسان دانستن نظم وزیبایی آغاز می کند. بعقیدهٔ او زیبا آن چیزی است که در ترکیب و ساختمان آن تناسب و وحدت مراعات شده باشد، چنانکه گویی هوش و خرد درطرح آن دخالت داشته است .

بعد در حال مرور از این مطلب خاطر نشان میسازد که تماشای یك طرح و نظم متناسب لذتی ایجاد میکند که از هرشائبه‌ای دور است (وشوپنهاور قسمت مهمی ازنظریهٔ خودرا دربارهٔ هنر از اینجا گرفته است) ؛ ومیگوید که «علاقه بزیبایی طبیعت بخاطرنفس زیبایی همواره از علائم نیکی است » (۱) . بسیاری از اشیاء طبیعت چنان زیبا و متناسب وهم آهنگ بنظر میرسند که تقریباً مارا بتصور یك‌طرح ونظم مافوق طبیعی سوق‌میدهند. ولی کانت میگوید از طرف دیگر درطبیعت علائم ویرانی و هرج و مرج و تکرار و کثرت بی‌فایده زیادديده میشود طبیعت حیات را محافظت می کند ولی بقیمت مرگ ورنج بسیار! پس نمود یك نظم خارجی دلیل وجود یك مشیت وحکمت ازلی نمیشود . مستقبلین به‌الهیات و فلسفه که اینقدر ازنظام وتربیت عالم بحث میکنند باید آن‌را کنار بگذارند ودانشمندان وعلماء که بکلی ازآن دست کشیده اند باید دوباره بکار برند ؛ این یك مفتاح عالی است که مارا بصدکشف رهنمون می گردد . بدون تردید دراینجا یك نظام و ترتیبی درکارهست ولی داخلی‌است یعنی این نظم درنسبت اجزاء به‌کل خویش است؛ و اگر علم بخواهدنسبت اجزاء یك عضوی‌را به‌کل خود مورد تحقیق قرار دهد ، یك اصل دیگر تحقیق راکاملامورد استفاده قرار خواهد داد و آن مفهوم مکانیکی حیات است که برای کشف مفید است ولـی خود به تنهایی نمیتواند نمو جوانهٔ علفی را شرح و توضیح دهد .

قابل توجه است که مردی شصت و نه ساله کتابـی در تحقیق مذهب بنویسد . این کتاب شاید پرجرأت ترین کتب‌کانت باشد . اگر مذهب را ، نه برپایهٔ منطق نظری، بلکه برپایهٔ عقل عملی وحس اخلاقی باید بنا نهاد ، نتیجه این میشودکه هرکتاب آسمانی رابابد از روی ارزش اخلاقی آن سنجید و خود بخود نمیتواند حاکم و قاضی اخلاق شود . معابد و اصول دیانات تا آنجا ارزش دارندکه به پیشرفت اخلاقی اقوام‌کمك کنند. اگر دردینی تشریفات وآداب برروح اخلاقی آن بچربد ، آن دین مضمحل خواهد شد . معبد حقیقی آن جامعه‌ایست که‌گرچه بظاهر پراکنده و مفصل بنظر رسد ولـی در حقیقت با روابط قانون اخلاقی مشترك بهم پیوسته باشد . برای ایجاد چنین جامعه‌ای بود که مسیح آمد ورفت.این کلیسای واقعی بود که در برابر معبد یهود قد علم کرد ؛ ولی کلیسای دیگری پیدا شد که این اصل شریف را زیرپاگذاشت . «مسیح ملکوت سماوات را بزمین نزدیك‌کرد ؛ ولی مقصود اورا خوب نفهمیدند وبجای ملکوت الهی بساط سلطهٔ کشیشان را پهن‌کردند.» (۲)

---

(۱) نقد قوهٔ حکم ، قسمت ۲۹ .

(۲) منقول ازکتاب « ایمانوئل‌کانت » تألیف چمبرلن؛ ج ۱ ، صفحهٔ ۵۱ .

آداب و تشریفات جای زندگی نیك را گرفت و مذهب بجای آنکه مردم را بهم بپیوندد، آنهارا بهزار فرقه تقسیم نمود و «زهد فروشی‌های بی‌معنی» « نوعی از خدمت درباری آسمانی را » القاء کرد که در آن « هرشخصی از راه تملق میتواند نظر مساعد پادشاه آسمان را بخود جلب کند . » (۱) همچنین معجزات نمیتوانند دلیل و گواه یك دین باشند زیرا ما نمیتوانیم به گواهانی که آنرا تصدیق میکنند ، اعتماد داشته باشیم . هردعائی بی معنی و بی‌فایده است اگر مقصود از آن تعلیق و منع قوانین طبیعت که بتجربه رسیده‌اند باشد . بالاخره ، اگر کلیسا آلت دست یك حکومت ارتجاعی باشد ، فساد بمنتهی درجهٔ خود رسیده است ؛ زیرا در این صورت، کلیسا بجای آنکه آلام بشریت را از راه ایمان و احسان و رجاء تسکین دهد، آلت دست روحانیانی میشود که علم را بخود انحصار میدهند و نیز وسیله‌ای برای شکنجه های سیاسی میگردد .

جسارت و دلیری این عقاید وقتی ظاهر میشود که تغییراتی را که در آن عصر در وضع حکومت پروس روی داد درنظر آوریم . در ۱۷۸۶ فردریك کبیر بود و فردریك ویلهلم دوم بجای او نشست . این پادشاه سیاست آزادیخواهانهٔ فردریك را نمی پسندید و قبول آن را دور از وطن پرستی میدانست زیرا در آن اثر روشنفکری فرانسه مشهود بود تسدلیتز که وزیر معارف فردریك بود ، استعفا داد و جای اورا ولنر Wöllner که ازفرقهٔ مذهبی پیه‌تیست بود گرفت . فردریك کبیر ولنر را یك « کشیش خائن و توطئه چین » می دانست که وقت خودرا گاهی به کیمیاگری و گاهی در رموز و اسرار روزن کرویتز (۲) می گذرانید همینکه این شخص بقدرت رسید بصورت «آلت بی ارزشی» درآمد که پادشاه جدید میخواست با آن از راه اجبار و زورآئین مسیح را احیاء کند. (۳) در سال ۱۷۸۸ ولنر فرمانی صادر کرد که بموجب آن هر گونه تعلیم مخالف مذهب پروتستان لوتــر در مدارس و دانشگاهها ممنوع میشد برتمام مطبوعات بازرسی دقیقی تأسیس کرد ودستور داد که هرمعلمی که مظنون به خروج از دین شود ، ازکار خود معزول گردد . ابتدا باکانت کاری نداشتند زیرا او پیر شده بود و بعلاوه همچنانکه یکی از مشاورین شاه گفته بود ، کتابهای اورا کمتر کسی میخواند و تازه پس از خواندن نمی‌فهمید ، ولی کتاب تحقیق در مذهب قابل فهم بود و با آنکه یك حرارت‌دینی صادقانه درآن بکار رفته بود چنان بسبك و آهنگ ولتر نوشته شده بود که نمیتوانست از دست بازرس سالم در رود.

برلینر موناتسشریفت Berliner Monatsshrift میخواست این کتاب‌را چاپ کند ولی حکم شد که از این کار دست بکشد .

در ین هنگام‌کانت قدرت و شجاعتی ازخود بروز داد که از مرد هفتاد ساله‌ای بعید می‌نمود . وی کتاب را بشهر ینا پیش یکی از دوستان خود فرستاد و بوسیلهٔ او این کتاب جزومطبوعات دانشگاه بچاپ رسید . ینا ازسلطهٔ پروس خارج بود و جزو قلمردوك‌ویمار بود که شخص آزادی‌خواهی بود و به گوته توجه داشت . نتیجه آن شد که در سال ۱۷۹۴

---

(۱) پاولزن ، صفحهٔ ۳۶۶ .

(۲) Rosenkreuz یك فرقهٔ مذهبی آلمانی درقرن هفدهم مسیحی .

(۳) دائرة المعارف بریتانیکا ، ذیل فردریك ویلیم ۲ .

فرمان با آب و تابی از دربار پادشاه پروس برای کانت فرستاده شد که در آن چنین نوشته بود : « اعلیحضرت ما از مشاهده اینکه شما فلسفهٔ خود را در راه تخریب و تضییع اصول مهم و اساسی کتاب مقدس ومسیحیت بکار می برید ، سخت ناراضی است . ازشما میخواهیم که بلافاصله در این باب توضیح درستی بدهید و انتظار داریم که در آینده موجبات چنین ناخشنودی را فراهم نیاورید ، بلکه چنانکه وظیفه تان اقتضا می کند باید استعداد و قدرت خودرا بکار برید تامقاصد اجداد ما کاملا برآورده شود. اگر با این فرمان مخالفت کردید باید منتظر نتایج ناگوار باشید. (۱)

کانت جواب داد که هرعالمی حق‌دارد عقاید خودرا درباب مذهب آزادانه بیان کند و آراء خودرا دردسترس مردم بگذارد ؛ ولی متعهد میشود که درزمان حکومت این‌پادشاه سکوت را مراعات کند . بعضی از نویسندگان شرح حال او که به نیابت از او میخواستند دلیرانه‌تر رفتار کنند ، ازاین تسلیم وی اظهار ناخشنودی می کنند ؛ ولی باید بخاطر آورد که کانت هفتاد ساله بود و سلامتش همواره درمعرض خطر از این جهت هرگز مزاج او با مبارزه سازگار بود ؛ بعلاوه وی پیام خودرا بگوش جهانیان رسانده بود .

٦ ــ سیاست و صلح پایدار

حکومت پروس میتوانست از عقاید کانت درفلسفه والهیات چشم بپوشد ، اگرعقاید سیاسی او از مشی سیاسی دولت منحرف و دور نمی‌بود . سه سال پس از جلوس فردریك ویلهلم دوم ، انقلاب فرانسه تخت سلاطین اروپا را بلرزه درآورد . هنگامی که استادان دانشگاه پروس میخواستند از حقوق شرعی و قانونی پادشاه خود دفاع کنند ، کانت شصت وپنج ساله همچون جوانان انقلاب فرانسه‌را با شور و شوق استقبال کرد و باچشم اشکبار بدوستان خود چنین گفت : «حال میتوانم مانند سیمه‌ئون بگویم « خداوندا اکنون‌بگذار تا بندهٔ تو بیارامد، زیرا دیدگان من سلام و رحمت تورا دیدند» (۲)

درسال ۱۷۸٤ شرح مختصری در باب عقایـد سیاسی خود بنام « اصل طبیعی نظم سیاسی وارتباط آن با تاریخ عمومی عالم» منتشر کرد . کانت تنازع افـراد را باکل مبدأ بحث خود قرارداد ؛ و برخلاف هوبس که ازآن وحشت داشت ، آن را وسیله‌ای دانست که طبیعت برای پیشرفت وتکمیل استعداد مخفی حیات بکارمی برد، تنازع لازمهٔ ذاتی‌پیشرفت است ، اگر خصوصیات فردی بکلی در اجتماع مستهلك می‌شد ، انسان‌رو بانحطاط مینهاد، مخلوطی از روح فردی و رقابت لازم است تا انسانیت به بقاء و پیشرفت خود ادامه دهد. « بدون خصائص انفرادی مردم مانندچوپانان آرکادی(۳) دریك‌زندگی یکنواخت ورضایت محض و محبت متقابل بسر خواهند برد؛ ولی درچنین حالی استعدادات نهانـی آنها بحال نطفه باقی خواهد ماند و رشد نخواهد کرد.» (بنابراین‌کانت کورکورانه ازروسو پیروی نمی کند) « پس باید از این روح انفرادی و رقابت و خودخواهی وازاین میل غیراجتماعی

---

(۱) پاولزن ، صفحهٔ ٤۹ .

(۲) والاس ، صفحهٔ ٤۰ .

(۳) Arcadie ناحیه‌ای از یونان قدیم واقع در مرکز پلوپونز که مسکن چوپانان بود.

به تملك و قدرت سپاسگزار بود ... انسان آرزومند اتفاق و یگانگی است؛ ولی طبیعت بهتر میداند که برای پیشرفت انواع چه لازم است ، طبیعت خواهــان تنازع است تا انسان مجبور شود نیرو های خود را ازنو بکار اندازد و مواهب و استعداد هــای طبیعی خود را جلوتر ببرد . »

پس بنابر این رویهمرفته تنازع برای وجود امر شری نیست . معذلك مردم بزودی درمی‌یابند که باید این تنازع محدود بحدود معینی باشد و قوانین و احکام و عادات ، آن را به نظم و ترتیب در آورند ، مبدا و تکامل اجتماع مدنی از همین جاست . « ولی همین روح انفرادی که در افراد بود ، درهراجتماعی نیز هست و آنرا وادار می کند که این‌معنی را درروابط خارجی خود ، یعنی درروابط دولت با دول دیگر ، بدون قید وبند بکار برد؛ و درنتیجه هر دولتی باید ازدول دیگر همان رفتار شرآمیز راکه افراد پیش ازاجتماع با هم داشتند ، منتظر باشد ، تا آنکه یك اتحاد مدنی آنهارا مجبور کند که روابط خود را بموجب قوانین منظم سازند. » (۱) این هنگامی است که اقوام نیز مانند افــراد از حال توحش طبیعی بدرآیند و برای حفظ صلح باهم میثاق بندند . معنی کامل و حرکت کامل تاریخ عبارت است از افــزایش تدریجی حدود و قیود تعدی و تجاوز و بسط دائمی میدان صلح . « اگر تاریخ بشررا مانند یك کل در نظر بیاوریم ، عبارت خواهــد بود از اجرای طرح نهانی طبیعت به تشکیل یك حکومت قانونی سیاسی که از درون و بیرون کامل باشد، تنها حکومتی که مواهب طبیعی بشر بتواند درآن رشد ونمو کند.» (۲) اگرچنین‌پیشرفتی حاصل نشود ،کوشش دائمی تمدنها مانند سعی سی‌سی‌فوس است که سنگ غلطان عظیمی را با رنج تمام بالای تپه می برد ولی ازآن بالا به ته دره می‌غلطد و دوباره کاررا از سر می گیرد . در این صورت تاریخ یك جنون دائمی وسر درگم خواهد بود ؛ «دراین‌صورت باید مانند هندوان معتقد شویم که زمین جایی‌است رای دادن کفارهٔ گناهان سابق‌فراموش شده. » (۳)

مقالهٔ «صلح پایدار» بسط و شرح عالی این موضوع است . (این مقالــه در سال ۱۷۹۵ هنگامی که کانت هفتادو یکساله برد منتشر شد .) کانت خود میدانست که عنوان «صلح پایدار» چقدر خنده‌دار است وخود زیر این‌عنوان‌نوشته بود : «صاحب مهمانخانه‌ای درهلند برروی تابلوی مهمانخانهٔ خود تصویر قبرستانی کشیده بود و این عنوان راازروی مسخره زیر آن نوشته بود .» (٤)

کانت مانند مردم هر عصر شکایت داشت از اینکه « دولتهای ما بــرای تعلیمات عمومی پولی‌خرج نمیکنند.. زیراتمام عایدات‌آنها صرف تهیه‌جنگ دیگری‌میگردد.(۵)» اقوام وملل به تمدن حقیقی نمیرسند مگر آنکه از سرباز گیری دائمی چشم بپوشند (اگر

---

(۱) «صلح پایدار ومقالات دیگر» ، بستن ، ۱۹۱٤ صفحهٔ ١٤ .

(۲) صلح پایدار ، صفحهٔ ۱۹ .

(۳) ایضاً ، صفحهٔ ۵۸ .

(٤) ایضاً ، صفحهٔ ٦٨ .

(۵) ایضاً ، صفحهٔ ۲۱ .

بخاطر بیاوریم که پدر فردریك کبیر نخستین کسی بود که سربازگیری عمومی و دائمی را برقرار کرد ، جرأت و جسارت نظریات کانت معلوم می گردد .) «داشتن قشون دائمی دول دیگررا وادار میکند که در افزودن قوای نظامی برهم سبقت جویند و این رقابت انتها ندارد . مخارج این امر سبب میشود که صلح از جنگ سختتر ودشوارتر گردد وسپاه‌دائمی مجبور است که برای تخفیف این بار به هجوم مبادرت ورزد . (۱) » زیرا هنگام جنگ سپاهیان مخارج خودرا بر اقوام دیگر تحمیل می کنند و از تحمیل هزینهٔ خود بردیگران‌و غارت اموال آنان زندگی مینمایند ؛ البته این غارت بهتر است که درمملکت دیگر صورت گیرد وگرنه بالضروره در داخلهٔ خود مملکت صورت خواهدگرفت تا مخارج همه‌از کیسهٔ حکومت نباشد .

این لشکرداری و سپاهیگیری ، بعقیده کانت ، نتیجهٔ حملهٔ اروپائیان به آمریکا و آفریقا و آسیاست ؛ وناشی از جنگ دزدان برای تقسیم غنائم است . « اگردشمنیی را که وحشیان با بیگانگان میکنند با رفتار غیر انسانی دول تجارتی و متمدن قارهٔ خود بسنجیم ، از رفتار ظالمانه ای که این اقوام متمدن در نخستین برخورد با اقوام و ممالك بیگانه میکنند دچار ترس و وحشت خواهیم شد . تنها قدم نهادن بسرزمین دیگران را ، اروپائیان فتح می‌نامند . بمحض اینکه آمریکا وزنگبار وهند و کاپ و دماغهٔ امیدرا کشف کردند ، خیال کردند که این ممالك بی صاحب است ؛ زیرا ساکنان اصلی را آدم حساب نکردند ... تمام این اعمال را اقوامی مرتکب شدند که دم از تقوی و درستکاری میزنندو درحالی که ظلم و ستم را مانندآب خوردن حلال میدانند خودرا برگزیده ترین افراددین صحیح می پندارند .» (۲) این روباه پیر کونیگسبرگ باین زودی ساکت نمیشود !

کانت این حرص و ولع استعماری‌را ناشی از وضع حکومتهای اروپائی میداند که زمام امورشان دست اغنیاء و توانگران است. غارت مستعمرات بدست عدهٔ معدودی‌میرسد و تقسیم میشود و حاصل تقسیم مبلغ بسیار مهمی است ، اگر دموکراسی مستقر میشد و هرکسی درحکومت و قدرت سهمی میداشت ، غارت اموال دیگران بتمام افراد تقسیم می گردید و در این‌صورت حاصل تقسیم مبلغ مهمی نمی‌شد که موجب وسوسه و تحریك‌مجدد گردد . از اینجا میتوان گفت که « نخستین ماده برای استقرار صلح پایدار » چنین است : « درهر مملکتی باید حکومت جمهوری برقرار شود و این باید برأی قاطبهٔ افراد ملت باشد.» (۳) « اگر کسانی که باید بجنگ بروند در انتخاب جنگ و صلح مختار بودند ، تاریخ مدت زیادی باخون آغشته نمیشد. « درحکومتی که افراد حق رأی نداشته باشند ، یعنی حکومت جمهوری نباشد ، تصمیم بجنگ ساده‌ترین و سهل ترین امور است. زیرادر چنین صورتی رئیس دولت عضوی از افراد مردم نیست بلکه حاکم بر مقدرات آنهاست و خود بجنگ نخواهد رفت و به لذت طعام و شراب وشکار و جشن و سرور او لطمه ای نخواهد خورد . از این جهت میتواند‌بدلائل جزئی وبی‌معنی بجنگ اقدام کند، گویی بشکار

---

(۱) صفحهٔ ۷۱ .

(۲) صلح پایدار ، صفحهٔ ٦۸ .

(۳) صفحات ۷۷ — ۷٦ .

میرود . برای درست نشان دادن اقدامات خود و صحیح و عادلانـه وانمودن این جنگ و هجوم ، به دیپلماتها که برای‌نشان دادن خوش خدمتی همواره آماده‌اند دستور میدهد»(۱)
چقدر این سخنان با اوضاع عصر حاضر مطابق است !

پیروزی ظاهری انقلاب برقوای ارتجاع در۱۷۹۵ کانت‌را امیدوار ساخت که‌دیگر در اروپا حکومتهای جمهوری مستقر خواهد شد و یك نظم بین‌المللی مبنی بردموکراسی بوجود خواهد آمد که باستثمار و استعمار خاتمه خواهد داد و ضامن صلح خواهد گردید . بعلاوه وظیفهٔ حکومت ، نگاهداری و پیشرفت افراد است نه استثمار و سوء استفاده از آن «هرفردی باید چنان محترم شمرده شود که‌گویی خود او مطلقاً غایت و هدف خود است ؛ آلت قراردادن او برای مقاصد واغراض دیگر جنایت به‌استعداد ولیاقت بشری اوست»(۲) این نیز جزئی از آن امر مطلق غیرمشروط است که بدون آن مذهب یك قـدس خشك مضحکی است . بنابراین کانت خواهان مساوات است ، نه مساوات درلیاقت و شایستگی ، بلکه مساوات درفرصت موقعیت تا هر کسی بتواند لیاقت واستعداد خودرا ظاهرساخته بالا ببرد . او هرگونه امتیاز خانوادگی وطبقاتی را منکر است ومیگوید امتیازات ارثی‌نتیجهٔ تجاوزات و تعدیاتی است که‌اجداد صاحب امتیاز در گذشته از راه تجاوز بدست آورده اند هنگامی که ارتجاع و طرفداران جهل تودهٔ مردم و سلاطین اروپا همه با هم دست بـدست دادند تا انقلاب فرانسه را درهم شکنند ، کانت با آنکه هفتاد سال داشت از نظم جدیـد و استقرار دموکراسی و آزادی در تمام عالم طرفـداری کرد . هیچ سالخورده ای باین دلیری ، باصدای جوانی ، سخن نگفته بود .

اما دیگر نیروی‌او بپایان رسیده بود؛ زیرا او دوران خودرا بسر آورده ومبارزهٔ خودرا انجام داده بود . آهسته بسوی یك پیری کودکانه قدم می نهاد و این امر بالاخره منجر بیك جنون بی زحمت و آزار گردید ، قوا و حواس او یکـی پس ازدیگری از میان میرفت تا آنکه در ۱۸۰٤ ، درهمتادونه سالگی ، بآرامی و بطور طبیعی دیده ازاین‌جهان فروبست ، همچون برگی که از درختی می افتد .

۷ــ انتقاد و اظهار نظر

حال ببینیم وضع این بنای پر پیچ و خم منطق و فلسفه و علم‌النفس و اخلاق و سیاست در روزگار ما ، یعنی صدسال پس از عبور بادها و طوفان های فلسفی ازروی‌آن چگونه است ؟ باید درجواب گفت که خوشبختـانه هنوز قسمت اعظم بنا برحـال خوداستوار است و «فلسفهٔ نقد» در تاریخ فکر بشر حادثه ای است که اهمیت جاودانی دارد ، ولـی بسیاری از فروع وجزئیات و حواشی بنا ازمیان رفته است .

اولا باید ببینیم که آیا مکان فقط « یکی از اشکال حس و درك » است و هیچ حقیقت عینی مستقل از قوهٔ مدرکه ندارد ؟ آری و نه . آری ، زیرا بدون در نظرگـرفتن

---

(۱) ایضاً .
(۲) پاولزن ، صفحهٔ ۳٤۰ .

اشیاء متصور ، مکان یك مفهوم بی‌معنی تو خالی است ، معنی «مکان» فقط عبارت از این است که چند شیئی معین ، برای قوهٔ مدرکه، درنسبت با چندشیء معین متصور دیگر دارای فلان وضع یا فلان مسافت و فاصله است ؛ و بجز اشیاء واقع درمکان وفضا ، تصورخارجی دیگری از «مکان وفضا» ممکن نیست ، پس مکان بتحقیق «شکل‌وصورت ضروری‌احساس خارجی است » . نه ، برای آنکه بدون شك حقایق مکانی وفضائی موجود است : از قبیل مدار بیضوی حرکت سالانهٔ زمین بدور خورشید ؛ تحقیق این مدار اگر چه بوسیلهٔ ذهن انجام می گیرد ولی از هرقوه مدرکه ای مستقل است ؛ اقیانوس تیرهٔ ژرف پیش از وصف بایرون وجود داشته است و پس از او نیز وجود خواهد داشت . فضا و مکان یك « جعل » ذهنی حاصل از ترکیب و تطبیق محسوسات لامکان نیست ؛ ما از راه درك متقارن اشیاء گوناگون و نقاط مختلف ، مکان را بنحو مستقیم درك می کنیم ــ مثلا حشره‌ای‌را می بینیم که از درون سوراخی سر در آورده و بسوی سوراخ دیگر میرود . همینطور زمان بمعنی احساس قبل و بعد ویا اندازهٔ حرکت البته امری درونی و باطنی و تااندازهٔ زیادی نسبی است ، ولی خواه طول زمان باندازه بیاید و یا نیاید و خواه قابل درك باشد ویا نباشد ، یك درخت به‌نمو ورشد خود ادامه‌داده بسوی پژمردگی و فرسودگی خواهد رفت. حقیقت آن است که کانت با نگرانی و دست‌پاچگی مجبور شده است که ذهنی ودرونی بودن‌مکان را ثابت‌کند و این برای فرار از ماتریالیسم وماتّدیگری بوده است ، زیرا می ترسید در صورت عینی و حقیقی بودن مکان ، برای خدا مکانی لازم شود و ازاین‌رو ذات خدامکانی ومادی‌گردد . او میتوانست خودرا با این ایده آلیسم انتقادی خرسند کندکه میگوید هر حقیقتی در ابتداء برما مانند محسوسات وتصورات معلوم می گردد . این‌روباه پیر بیشتراز حد مضغ وهضم خویش، گاز می گرفت و دندان میزد؛ (۱)

نیز او می‌توانست خودرا با نسبیت حقایق علمی قانع کند بدون آنکه در‌پی‌سراب اطلاق بدود .

مطالعات جدیدی‌که پیرسون در انگلستان و ماخ در آلمان و هانری پوانکاره در فرانسه بعمل آورده‌اند بیشتر با اقوال هیوم مطابق است نه‌کانت : هرعلمی حتی ریاضیات متقن و محکم ، دارای حقایق نسبی هستند . خود علم نیز از این موضوع وحشت نـدارد و یك درجهٔ قوی احتمال او را خرسند می سازد . شاید ، بالاخره « علم ضروری » ضروری نباشد .

(۱) نظریهٔ‌کانت در بارهٔ معرفت به حیات خود ادامه میدهد ، بدلیل آنکه دانشمندی مانند مرحوم چارلز پ . شتاین‌متز که تحققی و پیرو اصالت واقع است ، آنـرا کاملا قبول دارد : « تمام مدرکات محسوس ما با مفاهیم زمان ومکان محدود و بآن مربوط ومتصل است، کانت بزرگترین و ناقدترین تمام فلاسفه منکر تجربـی بودن زمان ومکان است و ثابت میکندکه این دو ، مقولات و مفاهیمی هستندکه ذهن ما برمدرکات محسوس خود می‌پوشاند ، فیزیك جدید بانظریهٔ نسبی به چنین نتیجه‌ای رسیده است و می گوید زمان و مکان مطلق وجود ندارد ؛ بلکه وجود زمان و مکان بمعنی وقوع حوادث و اشیاء درآن است ؛ یعنی زمان ومکان صور مدرکات هستند. » ــ (خطاب به‌کلیسای موحدین ، در شهر شنکت دی، ۱۹۲۳) .

عمل بزرگ کانت آن بود که ، برای همیشه ، ثابت کرد که ما عالم خارج را فقط از راه حواس درك می کنیم و ذهن فقط یك لوح سادهٔ ناتوان منفعل در برابر محسوسات نیست ، بلکه عامل مثبتی است که تجارب و آزمایش هارا برمی گزیند و از نو می سازد . ما میتوانیم شکافی دراین بنا ایجاد کنیم بدون آنکه بعظمت اساسی آن صدمه واردآوریم. ما می‌توانیم مانند شوپنهاور به این قالب گیری مقولات دوازده گانه و دسته بندی آن به قسمتهای ثلاثی و بسط و قبض ناشیانهٔ آن که بخاطر مطابقت واحاطهٔ براشیاء صورت گرفته است، بخندیم. (۱) ما میتوانیم بپرسیم که چگونه این مقولات یا صور تعبیری فکر ، فطری هستند و پیش از حواس و آزمایش وجود داشته‌اند . شایدمانند سپنسر بتوان گفت که این مقولات در افراد فطری است اگرچه برای نژاد ونسل انسان کسبی‌است و بازشاید برای افراد هم کسبی باشد . ممکن است مقولات نخست درفکر راهی برای خود باز کرده و بعد بمنزلهٔ عاداتی برای درك و فهم گشته اند ؛ این عادات بتدریج از راه آنکه محسوسات و ومدرکات درابتداء بخودی خود منظم شده‌اند ، بوجود آمده‌اند .ـ این امر نخست بطور نامنظم انجام گرفته و بعد بایك انتخاب طبیعی صور تنظیم ، براه‌های مرتب وروشن وقابل عبور مبدل شده است . حافظه است که محسوسات را به مدرکات و مدرکات را بمفاهیم طبقه‌بندی می کند ؛ ولی حافظه کسبی و حصولی است . آن وحدت ذهن که به عقیدهٔ کانت فطری و مادر زاد (وحدت پیشین درك) است ، حصولی و کسبی می باشد ولی نه برای همه ، وهمچنانکه بدست آمده است ممکن است با مرض نسیان یا اضطراب شخصیت و یا جنون از میان برود . مفاهیم نتایج ومحصولاتند نه مواهب و ظریات .

قرن نوزدهم چندان به علم الاخلاق کانت ، یعنی نظریهٔ حس اخلاقی مطلق فطری پیشین ، نپرداخت.فلسفهٔ تطور بشدت تمام این مطلب را تلقین کرد که حس تکلیف عبارت است از رسوب و ذخیرهٔ اجتماع درفرد ، رضایت وجدان امری کسبی است، اگرچه استعداد و پذیرایی مبهم به پیروی ازاجتماع فطری‌میباشد . نفس اخلاقی وشخص‌اجتماعی «مخلوقی خاص» که بنحو اسرار آمیز ساخته دست خدا باشد ، نیست ، بلکه محصول و نتیجهٔ مؤخر یك تطور بطئی است . اخلاق و آداب مطلق نیستند ؛ بلکه قوانین رفتار و کردار هستند که کم و بیش بتصادف برای بقای اجتماع بوجود آمده‌اند و برطبق طبیعت واحوال اجتماع در تغییر می باشند .

مثلا قومی که ازهرسو در میان دشمنان است ، آن روح انفرادی پرهیجان‌وناراحت رامخالف اخلاق میداند درصورتی که یك ملت جوانی که در امنیت و ثروت وعزلت می‌زید، این روح را برای استخراج منابع طبیعی و تشکیل خصوصیات قومی خود لازم و ضروری میداند . برخلاف گفتهٔ کانت ، هیچ امری بنفسه خوب نیست. (۲)

جوانی که درفرقهٔ پیه‌تیست سپری شده و زندگی سخت پرتکلیف و وظیفه وبدون لذت او، وی را سخت شیفته ودلبستهٔ اخلاق گردانیده است؛ تاآنکه بالاخره تکلیف بخاطر

(۱) جهان همچون اراده و تصور ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۲۳

(۲) عقل عملی ، صفحهٔ ۳۱ .

تکلیف را شعار خود ساخته و ندانسته در مطلق پرستی پروسی افتاده است. (۱) اینجا یك کالوینیسم اسکاتلندی سخت جلوه گر است که تکلیف را در برابر سعادت گذاشته است، کانت پیرو لوترو اصلاح رواقی است ، در صورتی کـه ولتر پیرو مونتنی و نهضت ابیقوری میباشد . وی یك عکس العمل سختی در مقابل خود خواهی و لذت پـرستی نشان داد ؛ هلوسیوس و هولباك زندگانی بی قید و بند عصر خودرا درخودخواهی و لـذت خلاصه کرده بودند . عکس العمل لوتر در برابر هوسبازی و بی قیدی ایطالیای مدیترانه شدید تر بود . ولی پس از یك قرن اظهار عکس العمل در برابر اخلاق اطلاق پرست کانت ، ما خود را در مقابل یك زندگی شهری پرهرج ومرج ولذت پرست و دور از اخلاق می بینیم ، یك زندگی فردی خشن که نه با وجدان دموکراسی آبیاری شده است ونه با فخر و شرف اشرافی ، و شاید روزی برسد که یك تمدن از هم پاشیده بندای تکلیف کانت لبیك اجابت گوید .

آنچه در فلسفه کانت مایهٔ شگفتی است این است کـه وی در نقد نخستین اصول مذهبی اعتقاد بخدا و اختیار و بقای روح را ظاهراً منکر شده ولی در نقد دومین دوباره بشدت این اصول را زنده کرده و پذیرفته است . پاول ره دوست نقاد نیچه میگوید : «اگر آثار کانت را بخوانید خیال میکنید که دریك بازار مکاره ای هستید، هرچه بخواهید میتوانید بدست بیاورید : هم جبر و هم اختیار ، هم ایده آلیسم و هم نفی آن ، هم انکار خدا و هم اعتقاد بخدا . کانت مانند تردستان در برابر حیرت تماشا چیان ، از کـلاه تکلیف ، مفاهیم خدا و اختیار و بقای روح را برون می آورد (۲)» شوپنهاور نیز براینکه کانت ازضرورت، پاداش وعقاب ، بقای روح را استنباط کرده ، ضربت سخنی میزند. «فضلیتی که کانت پیشنهاد میکند نخست دلیرانه در برابر نظریه سعادت قیام میکند ؛ ولی بعد بتدریج نیروی خود را از دست میدهد تا آنکه دست بگدائی دراز نماید (۳)» این بدبین بزرگ معتقد است که کانت در حقیقت شکاك بود ، پس از آنکه ایمان خـود را از دست داد ، در تخریب ایمان مردم مردد شد زیرا ترسید که نتایج ناگواری در اخلاق عمومی بار بیاورد . « کانت الهیات نظری را از بیخ و بن برمی اندازد ولی به دین عوام دست نمیزند بلکه آن را برپایهٔ شریفترین مثل احساس اخلاقی بنا می نهد. مدعیان فلسفه بعدها این امر را بصورت درك عقلانی و وجدانی خدا و غیره در آوردند . . . ؛ در صورتی که کانت پس از تخریب اشتباهات کهن و مورد احترام مردم ، خود خطر آن را حس کرد و خواست که موقتاً یك تکیه گاه ضعیفی برای آن درست کند تـا این دیوار بر روی خود او خراب نشود ، بلکه پس از آن که خود او فرار کرد دیوار بیفتد (٤) .» همینطور هاینه که بدون تردید میخواست کاریکاتوری درست کند ، کانت را نشان میدهد که پس از تخریب بنیان دین ومذهب ، با خادم خود لامپه بگردش میرود وناگهان می بیند که دیدگان این مردپیر پرآب شد . « بعد کانت برقت درمی آید و میخواهد ثابت کند که نه تنها فیلسوف است بلکه

---

۱) مقایسه کنید باکتاب «فلسفهٔ سیاست آلمانی» تألیف پرفسور دیوی .

۲) منقول از اونترمان درکتاب ، علم و انقلاب . چاپ شیکاگو، ۱۹۰۵ :صفحه ۳۱۷.

۳) منقول از پاولزن ، صفحهٔ ۳۱٦.

٤) جهان همچون اراده و تصور ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۱۲۹.

مرد نیکی‌هم هست ؛ و با لحن نیمه مسخره و نیمه ترحم‌آمیز با خودمیگوید : این لامپه پیر باید یك خدا داشته باشد، ورنه خوشبخت نخواهدشد ، عقل عملی چنین میگوید؛ بعقیدهٔ من عقل عملی میتواند وجود خدا را ضمانت کند (۱) .» اگر این تعبیرات و تفسیرات درست می بودند ، ما می بایستی نقد عقل عملی را «داروی مخدر پیشین» می نامیدیم .

ولی اینگونه تجدید نظر های گستاخانه در افکار باطنی کانت را نباید جدی تلقی کرد . حرارتی که در مقالهٔ « مذهب در حدود عمل محض » موجود است ، صفا و صدقی را نشان میدهد که شایستهٔ تردید نیست و کوشش در تغییرپایه های دین از الهیات باخلاق واز عقاید برفتار فقط از یك ذهن مذهبی عمیق میتواند تراوش کند . وی در سال ۱۷٦٦ به موسی مندلسون چنین مینویسد: «من بچیزهایی می اندیشیم که بدان‌اعتقاد راسخ دارم ولی جرأت اظهار آن‌راندارم ؛ ولی آنچه را که عقیده ندارم هرگز نخواهم گفت (۲) » طبیعهً کتاب مفصل مغلقی مانند نقد بزرك دچار تأویلات متضاد خواهد گردید . چند سال پس از انتشار کتاب ، رینهولد اظهار نظری درباره آن کرد که ما میتوانیم امروز عیناً همان نظر را اظهار کنیم : « جزمیون کتاب نقد عقل محض را اقدام یك شخص شکاکی میدانند که میخواهد قطعیت‌ویقینی بودن معلومات را ازمیان ببرد ؛ ـ شکاکان آن را اقدام مغرورانه و خود خواهانه ای میدانند که میخواهد برپایهٔ اصول کهن بنای فلسفه جزمی را بپا کند؛ـ طرفداران ماوراء طبیعت آن را حیله ای میدانند برای تغییر دادن مبانی تاریخی ادیان و تاسیس مسلك طبیعی بدون مشاجره ؛ ـ طبیعیون‌آن را تکیه‌گاه نوی برای فلسفهٔ متزلزل دین میپندارند ؛ـ مادیون آنرا نقض ایده‌آلیستی حقیقت‌مادّه میخوانند ؛ـ روحیون‌میگویند این فلسفه میخواهدتمام‌حقایق را بعالم ماده وجسم محدود کند وآن را درزیر نقاب«قلمرو تجربه» مستورساخته است (۳)» عظمت کتاب در حقیقت دراین است که تمام این نظر های مختلف را منظور داشته است وبا هوشی که مخصوص کانت است میخواهد وانمود کند که در حقیقت همهٔ این نظر ها را با هم آشتی داده و باین ترکیب چنان وحدتی داده است که تاریخ فلسفه تا آنوقت چنین امری بیاد نداشته بود .

دربارهٔ تأثیر کانت باید گفت که تمام افکار فلسفی قرن نوزدهم بدور محورنظریات او میچرخیده است. پس از کانت تمام آلمان شروع ببحث دربارهٔ فلسفهٔ ماوراء طبیعی کرد؛ شیلروگوته بمطالعهٔ آن پرداختند ؛ بتهوون سخنان معروف او را دربارهٔ دوامرشگفت‌آور زندگی ، باتحسین تمام نقل میکرد ؛ «آسمان پرستاره دربالا وقانون اخلاقی در درون»: فیخته‌وشلینگ وهگل‌وشوپنهاور پشت‌سرهم بسرعت دستگاههای فلسفی برروی ایده‌آلیسم حکیم کهن کونیگسبرك بنا کردند . دراین روز های معطر فلسفهٔ‌آلمان بود که پاول‌ریشتر

---

۱) منقول از پاولزن ، صفحهٔ ۵۳.

۲) پاولزن . صفحهٔ ۵۳.

۳) پاولزن ، صفحهٔ ۱۱٤.

نوشت : «خداوند زمین‌را به‌فرانسویان ، دریا را به انگلیس ها و آسمان را به آلمانی‌ها عطا فرموده است . » نقد عقل کانت ومدح او ازاحساس راه را برای‌مسلك اصالت ارادهٔ شوپنهاور ونیچه هموار ساخت ؛ مسلك اشراق وشهود برگسون و اصالت عمل ویلیم‌جمیس نیز دنبالهٔ افکار اوست ؛ از وحدت قوانین فکر و قوانین حقیقت که کانت می گفت ، هگل یکدستگاه فلسفی کامل بوجود آورد ؛ «شیء مجهول فی نفسه» او در سپنسر بیش از آن تأثیر کرد که خود سپنسر آگاه بود. کانت و گوته بطور مبهم عقیده داشتند که تمام ادیان و فلسفه ها لباسهای مختلف یك حقیقت واحد ، هستند . کارلیل میخواست این عقیده را با استعاره و تمثیل بیان کند و علت بیشتر ابهام افکاراورا در همین امرمیتوان دانست . کیرد وگرین و والاس و واتون و برادلی و بسیاری از متفکرین دیگر انگلیسی از کتاب نقد نخستین الهام گرفته اند ؛ وحتی نیچه که سخت بدعت خواه بودبحث معرفت‌خود را از«مرد چینی بزرك کونیگسبرك»گرفته است ، با آنکه علم اخلاق متعادل او را بشدت رد میکند. بنظر میرسد که پس از یك قرن مبارزه میان ایده آلیسم کم و بیش اصلاح شدهٔ کانت و مادّیگری کم‌و بیش اصلاح‌شدهٔ عصر روشنائی‌فرانسه ، پیروزی با کانت‌باشد . حتی‌هلوسیوس مادی برخلاف عقیدهٔ عصر خود می نویسد : «اگر بتوانم جرأت داشته باشم ، میگویم کـه انسان‌آفرینندهٔ ماده است (۱) .» فلسفه دیگرمانند روز های نخستین‌خویش ، سهل وساده نخواهد بود و رفته رفته از سادگی‌آن کاسته بتنوعش‌خواهد افزودوعمیق‌تر خواهدگردید، زیرا کانت بدنیا آمده است .

۸ـ نظری به هگل

کمی پیش از این نویسندگان تاریخ فلسفه را عادت براین بودکه بجانشینان بلاـ فاصله کانت یعنی فیخته وشلینك وهگل جا واحترام بیشتری میدادند تا به‌کسانی که درفکر و فلسفه جدید زماناً بر کانت مقدم بودنداز بیکن و دکارت تاولتروهیوم . نظر ما امروز کمی فرق کرده است و امروز از خواندن حملاتی که‌شوپنهاور به رقبای پیروزمند خویش در مقامات و مشاغل ،کرده است سخت‌لذت میبریم . شوپنهاور میگوید : «مردم باخواندن آثار کانت ناگزیرمتقاعد شدند که هرچیز مغلق ومبهم را نمیتوان بیمعنی دانست .» فیخته وشلینك ازین معنی استفاده کردند و در فلسفه تار عنکبوت زیبایی بافتند . «ولی آنکه در یاوه‌گویی جسارت را بحد اعلی رسانید وچنان سخنان بیمعنی ومغلق‌گفت که تاآنوقت جز دردیوانه خانه ها سابقه نداشت ، هگل‌بود . وی با بیشرمی سخنان بیهوده فریبنده‌ای‌گفت که تا آنوقت کسی نگفته بود و به نتایجی رسید که در نظرآیندگان افسانه ای خواهد بود و همچون بنا و خاطره ای، از حمق و کودنی ملت آلمان برجای خواهد ماند (۲)» آیااین مطالب صحیح است ؟

---

۱) چمبرلن ، جلد۱ ، صفحهٔ ۸٦.

۲) مطالب مربوط بشرح حال هگل همه جا ازکتاب «هگل» تالیف Caird اقتباس شده است . (Blackwood Philosophical Classics ، صفحات ۸ـ۵.

گئورك ویلهم فریدریك هگل بسال ۱۷۷۰ در شتوتگارت متولد شد . پدر او از مأمورین پائین رتبه ادارهٔ مالیهٔ حکومت وورتمبرك بود . هگل نیز با اخلاق و عادات صبورانه و منظم این مامورین اداری که زحمات متواضعانهٔ آنها بهترین بلاد عالم را در آلمان بوجود آوردهٔ است ، تربیت یافت . درجوانی محصلی سخت کوشا بود : از تمام کتاب های مهمی که میخواند تحلیل کاملی بعمل می آورد و قطعات مفصلی را ازآنها رونویسی میکرد . بعقیدهٔ او علوم و معارف حقیقی بایدبا اعتراض کامل‌از نفس صورت گیرد؛ همچنان که فیشارغورثیان درتعلیم و تربیت معتقد بودند که شاگرد باید درپنجسال نخستین‌سکوت پیشه کند و لب از هم نگشاید .

مطالعات او در ادبیات یونانی موجب شد که سخت شیفتهٔ تمدن یونانی گردد واین معنی در او تا آخر عمر باقی ماند ، در صورتی که همه شور و ذوقهای دیگرش از میان رفته بود . در این باب میگوید : «وقتیکه نام یونان برده می شود هرمرد تحصیل کردهٔ آلمانی خود را در وطن خویش حس می کند . مذهب اروپائیان از منابع دور تر یعنی از مشرق سرچشمه گرفته است . . . ولی آنچه فعلا محقق وموجود است یعنی علم و هنر وتمام آنچه زندگی را مقبول و دلپذیر میسازد و آن را زینت می بخشد و بالا میبرد ، همه ــ مستقیم و یا غیر مستقیم ازیونان‌گرفته شده است . زمانی دین یونان را برمسیحیت ترجیح داد و پیش از رنان وشتراوس (۱) کتاب در زندگی مسیح نوشت ؛ در این کتاب مسیح را پسر مریم و یوسف نجار دانسته و منکرمادّهٔ اعجاز آن شده بود . ولی بعد ها این کتاب را از میان برد .

در سیاست نیز یك روح طغیان و عصیان از خود نشان داد که از مردی که بعد ها طرفدار وضع موجودگردید سخت بعید مینمود . هنگامی که در توبینگن بخدمات دولتی اشتغال داشت بهمراهی شلینك از انقلاب فرانسه دفاع کرد و یك روز صبح زود در میدان فروش شهر درخت آزادی راکاشت . در این باب مینویسد : « ملت فرانسه بیشتر تشکیلاتی راکه ذهن بشری آن را مردود میداند و مانند کفش دوران طفولیت ترك گفته است ، با حمام انقلاب می‌شوید ؛ این تشکیلات هنوز بر دوش مردم فرانسه و دیگر مردم مانند پر های عاری از حیات فشار وارد می‌آورد .» در همین روز های پر امید و آرزو ، (که جوانی بهشت حقیقی بود) ، هگل مانند فیخته از مسلك اشتراکی اشرافی دم میزد وبایك شدت بی نظیر خودرا بجریان رمانتیك که اروپا را درخود فرو برده بود ، می‌سپرد .

در۱۷۹۳ از توبینگن باخذ دانشنامه نائل شد ، در این دانشنامه نوشته شده بود که وی دارای صفات و سجایای نیك است و در کلام و زبان شناسی تحصیلات خوبی دارد ولی در فلسفه چندان مهارت و استمداد ندارد . در آن هنگام هنوز فقیر بود ونان خودرا از راه تعلیم در برن و فرانکفورت بدست می آورد . این سالها دوران تکوین او بود : هنگامی که اروپا بقطعات اقوام متعصب تقسیم می‌شد ، هگل قوای خود را جمع کرده به پیشرفت ادامه می‌داد . در ۱۷۹۹ پدر او مرد و وی مبلغی در حدود ۱۵۰۰ فلورن به ارث

---

۱) داوید شتراوس از علمای کلام آلمان (۱۸۷۵-۱۸۰٦) .

برد؛ این مبلغ اورا غنی میکرد ودیگر وی‌خودرا نیازمند تدریس و تعلیم نمی دیده‌نامه‌ای بدوست خود شلینگ نوشت و از او در انتخاب شهری که غذای ساده و کتاب فراوان و « آبجو خوب» داشته باشد مصلحت خواست شلینگ ینارا توصیه کرد که دارالعلم بود و جزو قلمرو دوك ویمار محسوب می شد ؛ درینا شیلر درس تاریخ میگفت ؛ تیك (۱) و نووالیس (۲) و شلگل(۳) رومانتیسم را ترویج میکردند و فیخته وشلینگ فلسفهٔ خودرا تدوین می نمودند . هگل بسال ۱۸۰۱ بآنجا رفت و در ۱۸۰۳ مدرس دانشگاه آنجا گردید .

تا ۱۸۰٦ در این شهر بود تا آنکه پیروزی ناپلئون بر پروس این شهر کوچك دارالعلم را بوحشت و اضطراب انداخت ، سربازان فرانسوی بخانهٔ هگل حمله بردند و او مانند یك فیلسوف راه فرار درپیش گرفت و نسخهٔ نخستین کتاب مهم خویش یعنی علم ظواهر روح را با خود بهمراه برد . مدتی دچار تنگدستی شد تا آنجاکه گوته به کنه‌بل نوشت تا باو قرض دهد که بتواند برمشکلات خود فائق آید . هگل تقریباً بالحن تلخی به کنه‌بل نوشت :

« من این جملهٔ کتاب مقدس را راهنمای خود قرار داده‌ام که میگوید : نخست در دنبال غذا ولباس خود باش ، ملکوت آسمان بعد بسوی تو خواهد آمد . صحت این کلام را من بتجربه دریافته‌ام . » مدتی در بامبرگ روزنامه ای منتشر می کرد ؛ بعد در سال ۱۸۱۲ رئیس مدرسهٔ متوسطهٔ نورنبرك گردید . شاید درهمین‌جا بود که ضروریات ادرای سخت آتش رومانتیسم اورا فرو نشاند و اورا مانندگوته وناپلئون ، یادگار عصر کلاسیك در دورهٔ رمانتیك ساختند .

درهمین‌جا در سالهای (۱۸۱٦-۱۸۱۲) وی کتاب منطق خودرا نوشت که تمام آلمان را بجهت صعوبت فهم و اخلاق آن متحیر ساخت و موجب شد که به استادی فلسفه دردانشگاه هیدلبرك برسد، درهیدلبرگ بسال ۱۸۱۷ کتاب عظیم‌خودرا بنام‌دائرةالمعارف علوم فلسفی نوشت و درسایهٔ آن درسال ۱۸۱۸ باستادی دانشگاه برلین رسید . از این تاریخ تا آخر زندگی خود ، پادشاه بلامنازع فلسفه بود ، همچنانکه گوته در ادبیات و و بتهوون در موسیقی بودند . روز تولد او یك روز بعد از روز تولدگوته بود و ملت پر غرور آلمان درهرسال بافتخار آن دو ، دوروز تعطیل میکرد .

روزی یکنفر فرانسوی از وی درخواست کرد که فلسفهٔ خودرا دریك جمله خلاصه کند ، ولی موفقیت او مثل موفقیت آن کشیش که از وی پرسیده بودند تا بریك‌پای‌ایستاده

---

(۱) Tieck داستان نویس رومانتیك آلمان (۱۸۰۳-۱۷۷۳) .

(۲) Novalis شاعر آلمانی بسبك رومانتیسم (۱۸۰۱-۱۷۷۲) .

(۳) Schlegel نویسندهٔ آلمانی (۱۸٤۵-۱۷٦۷) .

است تعریفی از مسیحیت بکند ، نشد . کشیش بسادگی جواب داده بود که ، همسایه‌ات‌را چنان دوست بدار که خودرا دوست می‌داری . » هگل ترجیح داد که جواب آن فرانسوی‌را در ده جلد بدهد . کتابها نوشته شد و بطبع رسید و تمام عالم دربارهٔ آن سخن میراندند ولی خود او شکایت داشت که « فقط یك نفر سخنان مرا فهمید ، ولی اوهم نفهمید . » (۱) بسیاری از آثار او مانند آثار ارسطو یادداشتهایی است که برای تدریس تهیه کرده بود و بدتر از آن آنهایی است که شاگردان او هنگام اصغای دروس او نوشته‌اند . فقط کتاب منطق و علم ظواهر روح بدست خودش نوشته شده است و این دو آیت ابهام و اخلاق و اطلاق و ایجاز میباشند . این دو کتاب مملواز اصطلاحات عجیب مخصوص بخودش میباشد و هرعبارت و جمله‌ای بدقت به جملات حصری فراوان که خاص روح گوتیك است تبدیل شده است . خود او کتاب خودرا چنین‌وصف میکند: « کوششی است برای یاددادن زبان‌آلمانی بفلسفه» (۲) ودراین‌کار موفق شده است .

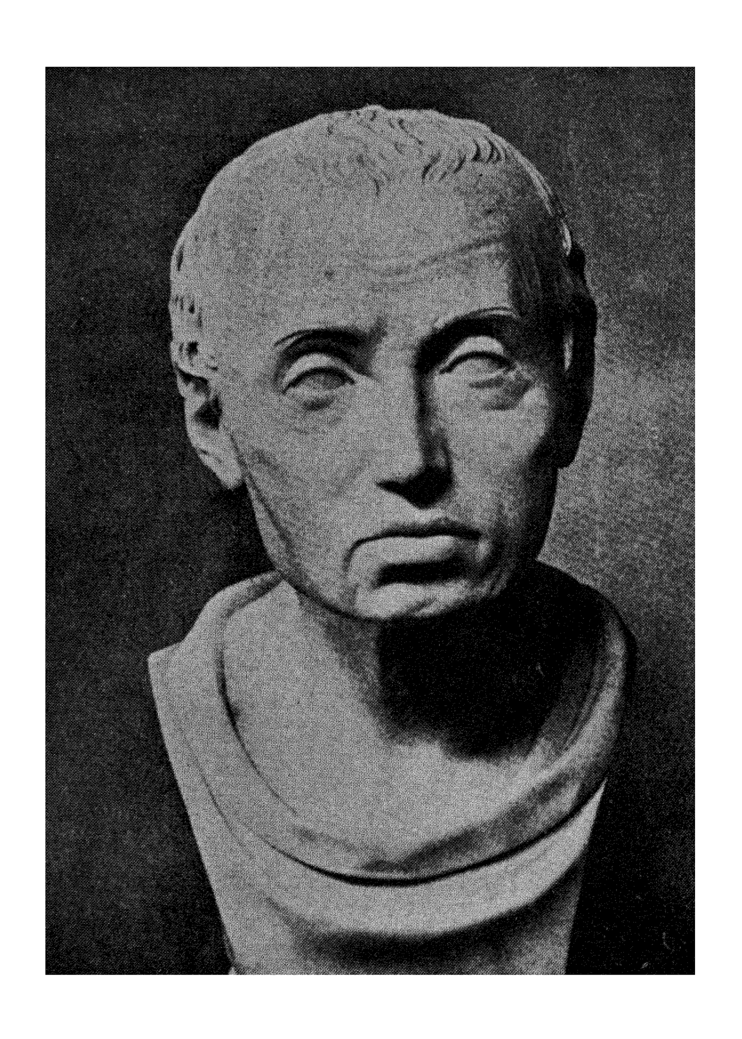
منطق تحلیل طرف استقلال نیست بلکه تحلیل مفاهیمی است که در استدلال بکار میرود ، این مفاهیم همال مقولاتی است که کانت گفته است از قبیل هستی و کیف و کم و اضافه وغیره . نخستین وظیفه این است که این مفاهیم راکه محیط بر تمام تفکرات ماست تجزیه و تحلیل کند . عامترین این مفاهیم نسبت و یا اضافه است ؛ هر تصوری مجموعه ای ازنسبت و اضافات است . ما فقطوقتی میتوانیم چیزی را تصور کنیم که نسبت او را با یك شیيء دیگردر نظر آوریم و مشابهات و اختلافات آن را بدانیم . هر تصور بدون نسبت بیمعنی خواهد بود و این‌است معنی اینکه : « وجود محض عین عدم است » . وجودی که مطلقاً عاری از نسبت کیفیات باشدوجود ندارد و بیمعنی است .این جملهٔ هگل موجب پیدایش یکرشته مطایبات و لطایف شده است که هنوز هم میگویند و بمنزلهٔ مانع و دامی است برای مطالعهٔ فلسفه هگل ،

در میان این نسبت آنچه از همه عامتر است نسبت تقابل و تضاد است . هرحالی‌از فکر ویا از اشیاء و هرتصور و وضعی در عالم بشدت بسوی ضد خودکشیده میشود ، بعد با آن متحد شده یك کل برتر و معقد تر تشکیل می دهد . این «حرکت دیالکتیکی» در تمام نوشته های هگل بچشم میخورد . مسلماً این یك فکر قدیمی بود که انباذقلس شالوده آن را ریخته و ارسطو در عقیده «حد وسط» بکار برده و نوشته بود «علم باضداد یکی است . » هر حقیقتی (مانند یك الکترون) وحدت مرکبی است از اجزاء متضاد . حقیقت

---

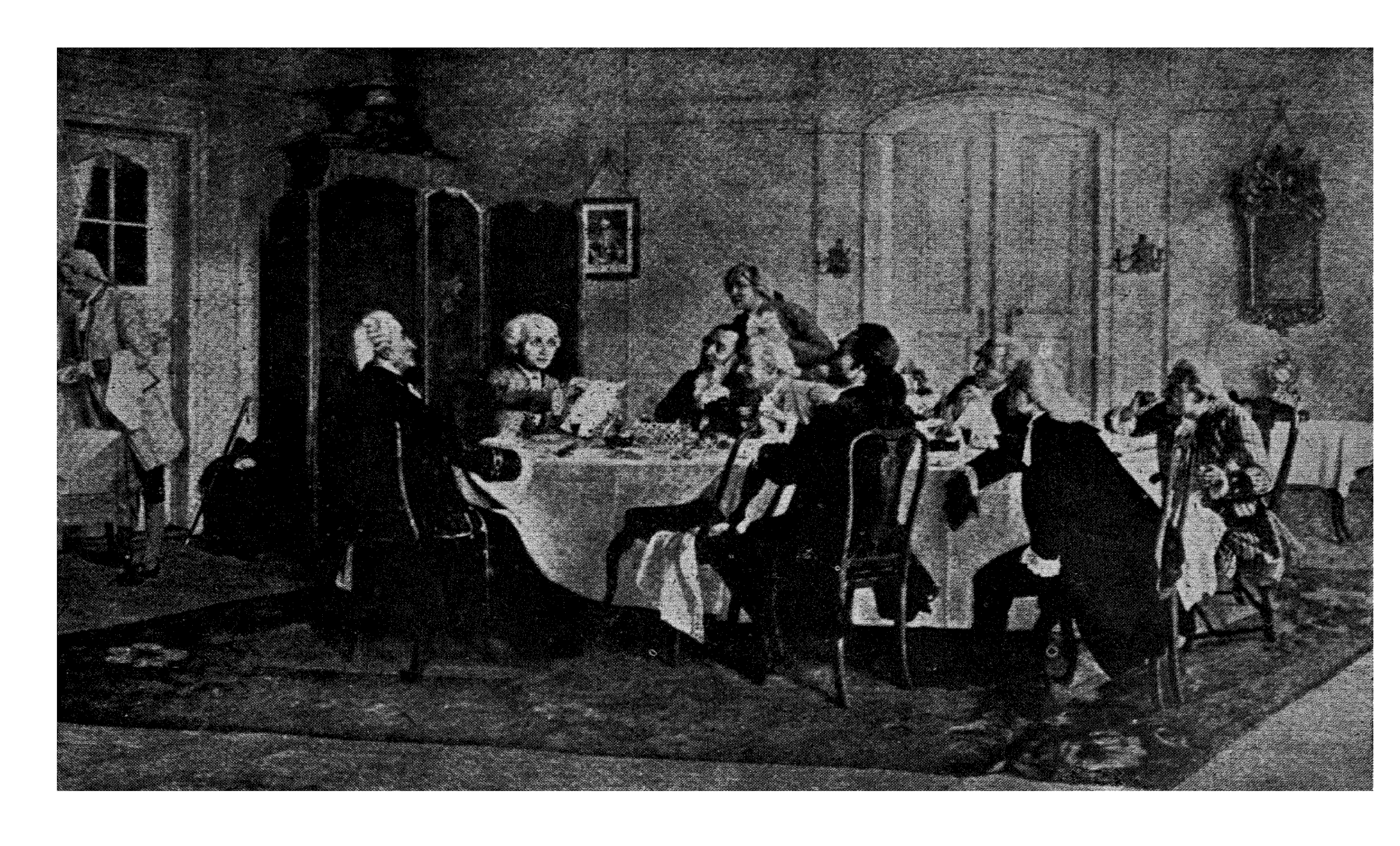
(۱) انتقادات سخت ، همچنانکه انتظار میرفت ، صحت این داستان را مورد تردید قرار داده است .

(۲) والاس ، مقدمه به منطق هگل ، صفحهٔ ۱٦ .



ایمانوئل کانت

« مجسمهٔ نیم تنه از : هاگمن ، درموزهٔ صنعتی هامبورگ محفوظ است »

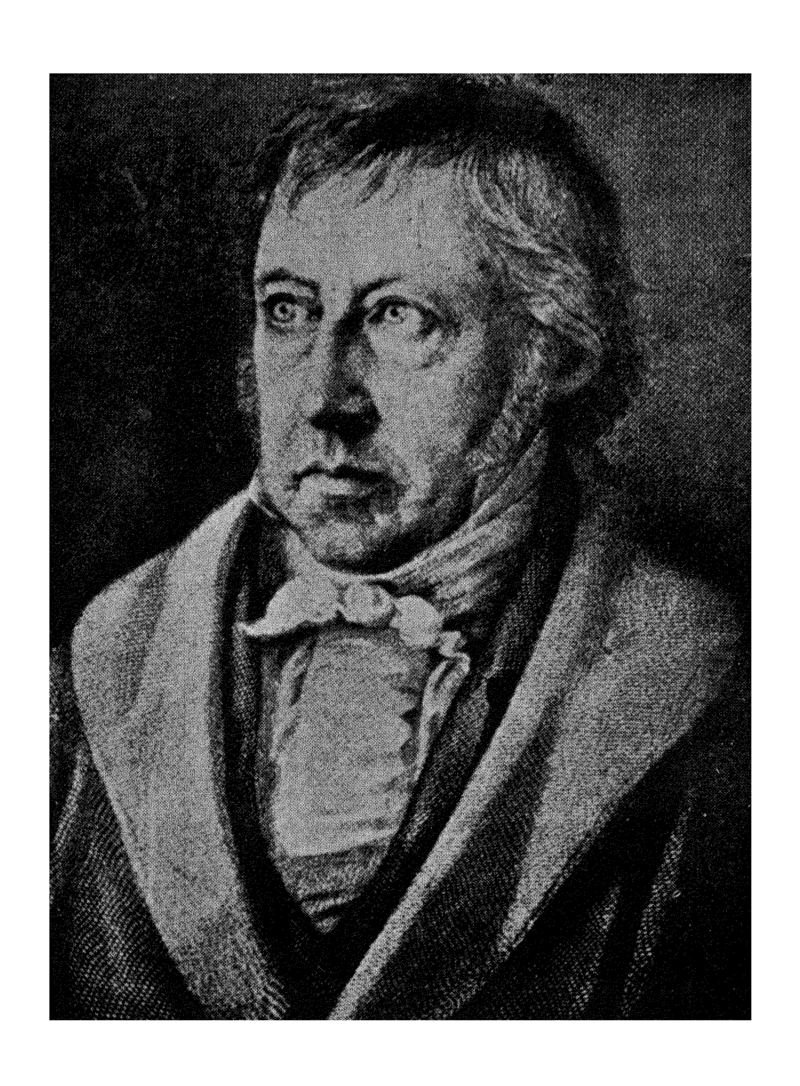


سفرهٔ کانت درکونیکسبرگ (پروس)
« نقاشی از امیل دوستلیک . (با اجازهٔ نامهٔ فلسفی دنیا)



یوهان گوتلیب فیخته

متولد ۱۷٦۲ ـ وفات ۱۸۱٤ در روماناو



Gwf Hegel, Prof. M. o der Philosophie.

جورج ویلهلم فریدریک هگل

متولد ۱۷۷۰ در اشتوتگارت ــ وفات ۱۸۳۱ در برلین

« نقاشی از ل . دبرس »

حاصل از محافظه‌کاری و تجدد خواهی مفرط ، آزادیخواهی است . یك ذهن بازودست محتاط ، یك دست بازوذهن محتاط ؛ تمام عقایدما دربارهٔ مسائل مهم عبارت است از نوسانات کاهش‌یابنده ای که میان دو طرف افراط و تفریط صورت میگیرد ؛ و در هر مسألهٔ موردنزاع، حقیقت در راه وسط است. هرحرکت تطوری عبارت است از بسط دائمی متقابلات واختلاط و ترکیب آنها . شلینك حق داردکه میگوید : درهر حقیقتی وحدت اضدادمستتر است ؛ و فیختِه درست میگوید که سرّ بسط و تکامل هرحقیقتی عبارت‌است‌از موضوع‌وضدآن‌وترکیب آن دو (تزیس ، آنتی‌تزیس ، سین‌تزیس) .

نه تنها فکر تابع این سرّعقلی یا (حرکت دیالکتیکی) است ، بلکه اشیاء دیگر نیز همینطور است . هروضع و امری مستلزم یك نقیض وضدی است که تطور باید آن دو را آشتی داده بوحدت مبدل سازد . چنانکه ، بدون شك ، دستگاه اجتماعی فعلی ما یك نقیض نابوده کننده ای را متضمن است : هر اجتماعی که دارای اقتصادیات جوان و منابع دست نخورده است ناچار ازروح انفرادی است ؛ این روح انفرادی در دوران بعد بتدریج تبدیل بروح همکاری و تعاون میگردد ؛ ولی آینده نه روح فردی فعلی و نه تعاون مطلق نزدیك را خواهد دید ، بلکه ترکیبی از آن دو را شامل خواهد شدکه زندگی عالی‌تری را ایجاد خواهدکرد . این حالت عالی تر نیز به اضداد اثر بخشی تقسیم خواهدگشت و به وحدت و ترکیب و تشکیل بالا تری منجر خواهد شد . پس حرکت فکر همان حرکت اشیاء است ؛ در هریك از این دو یك سیر عقلی (حرکت دیالك تیکی) از وحدت ، از راه کثرت ، بکثرت در وحدت وجود دارد . فکر وهستی تابع یك قانون است ؛ منطق وفلسفهٔ ماوراء طبیعت یکی است .

ذهن عامل اصلی درك این سیر عقلی ووحدت و اختلاف است . عمل ذهن و وظیفهٔ فلسفه عبارت از کشف وحدتی‌است که بطور نطفه واستعداد درکثرت موجود است ؛ وظیفهٔ اخلاق توحید سجایا باکردار است و وظیفهٔ سیاست توحید افراد است دردولت وحکومت. وظیفهٔ مذهب‌عبارت است از درك مطلق ووصول‌بدان‌که درآن همهٔ اضداد و تناقضات یکی شده‌اند ؛ این‌مطلق نطفهٔ عالی وبرتر وجود است که درآن مادّه وذهن ، مدرِك ومدرَك، خیر و شر همه بصورت واحد در آمده اند . حذا مجموع نسبت و اضافاتی است که اشیاء درون آن غوطه میخورند و هستی و معنی خود را از آن گرفته اند . در انسان ، مطلق بشکل وجدان ذات میرسد و اندیشهٔ مطلق میگردد ، یعنی اندیشه بصورت جزئی از مطلق در می‌آید و از حدود وغایات فرد قدم فراتر می‌نهد ودر زیر پردهٔ جدال عمومی ، توافق نهانی همهٔ اشیاء را بدست می آورد . « عقل جوهر جهان است ؛ . . . طرح و نقشهٔ عالم بطور اطلاق عقلانی است .»(۱)

نزاع و شر امور منفی ناشی از خیال نیستند ؛ بلکه‌امورکاملاً واقعی هستند و در نظر حکمت پله های خیر و تکامل‌میباشند . تنازع، قانون پیشرفت است ؛صفات و سجایا در معرکهٔ هرج و مرج و اغتشاش عالم تکمیل و تکوین میشوند وشخصی فقط از راه رنج

---

۱) فلسفهٔ تاریخ تألیف هگل ، نشریات Bahr صفحات ۱۲ و ۹ .

و مسؤولیت و اضطراب باوج علو فرد میرسد . رنج هم امری معقول است و علامت حیات و محرك اصلاح میباشد . شهوات نیز در بین امور معقول برای خود جایی دارند : «هیچ امر بزرگی بدون شهوت بکمال خود نرسیده است (۱) ؛ و حتی جاه‌طلبیها وخود خواهی های ناپلئون بدون ارادهٔ او به پیشرفت اقوام کمك کرده است . زندگی برای سعادت نیست ، بلکه برای تکامل است . « تاریخ جهان صحنهٔ سعادت وخوشبختی نیست؛ دوره های خوشبختی صفحات بیروح آن را تشکیل میدهد ، زیرا این دوره ها ادوار توافق بوده اند (۲)» ؛ و چنین رضایت و خرسندی گرانبارسزاوار یك مردنیست . تاریخ درادواری درست شده است که تناقضات عالم واقع بوسیلهٔ پیشرفت و تکامل حل شده است ؛ همچنان که دودلیها و ناشیگریهای جوانی بنظم وفراغ دورهٔ کهولت ختم‌میگردد . تاریخ یك سیرعقلانی وتقریباً رشتهٔ انقلابات است که در آن هرقومی پس از قوم دیگرو هرنابغه‌ای پس از نابغهٔ دیگر آلت‌دست «مطلق» بوده اند . مردان بزرك‌خلاق ومبدع نبوده اند بلکه بمنزلهٔ قابله‌هایی بودندبرای آنچه‌روح زمان بدان‌آبستن بود . نابغه مانندديگران سنگی براین بنا اضافه‌میکند تا روزی که‌طاق بنامحکم برروی خوداستوار گردد،و آن که‌آخرازهمه‌خواهدآمدو کمال بنارا خواهددید، خوشبخت خواهدبود .«این اشخاص‌ازآنچه‌انجام‌میدادندیك تصور کلی نداشتند ... بلکه فقط نظری بمقتضیات عصر خود داشتند . . . چیزی که برای تکامل ضروری است .. این امر برای عصر آنها و جهان آنها حقیقت محض بود ، یعنی برای انواع بعدی که جنین آنها در رحم زمان تکوین شده بود »(۳)

بنظر میرسد که این فلسفهٔ تاریخ به نتایج انقلابی منتهی می گردد . سیر عقلی (حرکت دیالك‌تیکی) مبادی اساس حیات را تغییر میدهد ، هیچ وضعی پایدار نیست ؛ در هر مرحله و طبقه‌ای ازاشیاء ،تناقضی هست که فقط « تنازع اضداد » میتواند آن را حل کند . بنابر این عمیق‌ترین قانون سیاست ، آزادی است یعنی شاهراه تغیّر وتبدّل . تاریخ عبارت از پیشرفت آزادی است و دولت آزادی متشکل است ویا خواهد بود . از طرف دیگر عقیده براینکه « هر واقعیتی عقلانی است » رنگ محافظه کاری دارد . هر وضعی اگرچه محکوم بفنا باشد ، یك حق الهی داردکه متعلق باوست،از آن جهت که خود یك مرحلهٔ لازمی در تطور است ؛ بیك معنی « آنچه هست ، حق است » حقیقت خشنی است . همچنانکه وحدت غرض و هدف تکامل است ، نخستین اقتضای آزادی نیز نظم و ترتیب است .

هگل در سال های آخر عمر خود به جنبه های محافظه کارانهٔ فلسفهٔ خود بیشتر متمایل شد تابجنبه های مترقی و افراطی آن،واین‌بدان جهت بود که روح زمان (باصطلاح خود او) از آن‌همه تغییر و تبدیل خسته شده بود . پس از انقلاب ۱۸۳۰ چنین نوشت : « بالاخره پس از چهل سال جنگ و اضطراب بی اندازه ، یك قلب پیر باید از پایان

---

۱) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲٦.

۲) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲۸.

۳) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲۱.

یافتن آن و آغاز یك دورهٔ صلح وسرور اظهار خوشوقتی کند . » (۱) این کاملا از روی قاعده نبود که فیلسوف تنازع و جدال،و حکیم سیرعقلانی پیشرفت ، مدافع قناعت‌ورضایت شود ؛ بلکه یك مرد شصت ساله حق دارد که هواخواه صلح باشد . معذلك تناقض واقع درفکر هگل آنقدر عمیق بود که نمیتوانست بسکوت منجر شود ؛ و پیروان او درنسل بعد بحکم سیرعقلی بدودسته منقسم شدند: «هگلیهای‌راست» و«هگلیهای چپ». والیه وفیختهٔ جوان‌تر در فلسفهٔ « واقع همچون امر عقلانی » برای عقیدهٔ به مشیت ازلی یك تعبیر فلسفی یافته و آن‌را وسیلهٔ تحقق و اثبات اطاعت محض درسیاست قرار دادند . فویر باخ و موله شوت و باوئر و مارکس به شکاکیت و«انتقاد برتر» دورهٔ جوانی هگل برگشتند وفلسفهٔ تاریخ را به نزاع طبقاتی برگرداندند که ضرورت سیر عقلی هگل آن‌را به « سوسیالیزم اجتناب ناپذیر » میراند . هگل میگفت « مطلق » جریان تاریخ را از راه «روح زمان» تعیین میکند ؛ مارکس بجای آن ، علل اساسی هر تغییر وتبدیل‌را عوامل اقتصادی‌وجنبش توده‌ها میداند ، خواه این تغییر در اشیاء صورت بگیرد و خواه درجریان فکر و فلسفه . هگل ، آن معلم سلطنتی ، تخم اشتراکی و سوسیالیزم گذاشت .

فیلسوف پیر اصلاح طلبان افراطی را اهل خواب و خیال دانست‌و بـدقت مقالات نخستین خودرا از میان برد . باحکومت پروس متحد شد وآن‌را آخرین منزل «مطلق» دانست و درسایهٔ هواخواهان و دوستان آکادمی بزندگی خود ادامه داد . دشمنان او ویرا «فیلسوف رسمی» نام نهادند . دستگاه فلسفی خودرا جزئی از قوانین طبیعی عالم دانست وفراموش کرد که دیالك تیك خود او افکار اورا بزوال و سقوط محکوم میکند . «هرگز فلسفه چنین آهنگ قوی نداشته است وهرگز تا این اندازه مورد احترام و حمایت شاهانه نبوده است یعنی سال ۱۸۳۰ دربرلین.» (۲)

ولی هگل در این روزهای خوش بسرعت پیر میشد و مانند بعضی از اشخاص قصه های کودکان ، هوش و حواس خودرا از دست میداد ؛ چنانکه روزی فقط با یك کفش بـه اطاق تدریس وارد شد و کفش دیگر را درمیان گل ولای بجای گذاشته بود . هنگامی که مرض وبا درسال ۱۸۳۱ به برلین سرایت کرد ، جسم ناتوان او دچار این مرض گردید وپس از یك‌روز بیماری ناگهان بآرامی درخواب از این جهان رفت . همچنانکه ناپلئون‌وهگل و بتهوون درفاصلهٔ یکسال متولد شده بودند ، همینطور در فاصلهٔ ۱۸۳۲ - ۱۸۲۷ آلمان بتهوون وگوته وهگل را از دست داد . این پایان یك عصر بود ، کوشش نهائی و عالـی بزرگترین قرن آلمان.

---

(۱) نقل ازکیرد ، صفحهٔ ۹۳ .
(۲) پاولزن ، « ایمانوئل کانت» ، صفحهٔ ۳۸۵ .

فصل هفتم

شوپنهاور

۱ـ عصر او

ترکیب پیاله ای که درهم پیوست — بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو پای نازنین و کف دست — ازمهر که پیوست و بکین که شکست؟ (۱)

درنیمهٔ نخستین قرن نوزدهم ، درشعر و موسیقی و فلسفه ، بزرگانی پیدا شدندکه بعنوان مظهر و نمایندهٔ عصر خویش همگی بدبین بودند ، در شعر بایرون از انگلستان و دوموسه از فرانسه و هاینه از آلمان و لئوپاردی از ایطالیا و پوشکین و لرمونتوف از روسیه ، درموسیقی شوبرت و شومان وشوپن وحتی بتهوون (که باهمهٔ بدبینی سعی بتظاهر بخوش بینی میکرد)همه مظاهر بدبینی بودند و بالاتر از همهٔ اینها آرتور شوپنهاور قرار است که فلسفهٔ او بدبینی عمیقی دربر داشت . چرا ؟

مجموعهٔ منتخب عظیمی از رنج و بدبختی بنام «جهان همچون اراده و تصور» در سال ۱۸۱۸ منتشر شد . این ، عصر اتحاد «مقدس» بود . واترلو مغلوب شده و انقلاب مرده بود . فرزند انقلاب برروی تخته سنگی در دریایی دور دست می پوسید . قسمتی از ستایش بی پایانی که شوپنهاور از اراده کرده است ، مدیون جلوهٔ خونین و شگفت انگیز اراده در جسم این کورسی کوچك ، و قسمتی از نومیدی او ناشی ازوضع اندوهبار ساکن سنت هلن بود ـ سرانجام اراده شکست خورد و مرگ تیره بر همهٔ جنگها فائق آمد . بوربون ها دوباره برتخت نشستند ؛ ارباب فئودال دو باره برگشتند و خواستار اراضی خود شدند ، خیال پروری الکساندر بدون قصد، اتحادیه ای برای از میان بردن پیشرفت و ترقی درعالم بوجود آورد . قرن بزرگ سپری شده بود . گوته میگفت : «خدارا شکر می کنم که در جهانی که تا این درجه مضمحل شده است، جوان نیستم.»

اروپا در ورطهٔ انحطاط بود . میلیونها مردم نیرومند از میان رفته بودند: میلیونها جریب زمین بایر ولم یزرع افتاده بود ؛ درهمه جای اروپا زندگی بکلی از نو شروع میشد؛ برای بدست آوردن آن اقتصاد روز افزون تمدن بخش که درجنگ از میان رفته بود ، دوباره بزحمت و کندی بکار مشغول میشدند . شوپنهاور که در سال ۱۸۰۴ در فرانسه و اطریش مسافرت می کرد از دیدن هرج ومرج و کثافت دهات وفقر و بدبختی کشاورزان و

---

(۱) این رباعی خیام بجهت مناسبت ازطرف مترجم الحاق شد .

اضطراب و بیچارگی شهرها بتحیر افتاده بود . عبور سپاهیان ناپلئون و یا دشمنان او آثار غارت و تعدی را درسرتاسر اروپا بجای گذاشته بود . مسکو تل خاکستر شده بود ؛ در انگلستان که از پیروزی در جنگ مغرور و مفتخر بود ، دهقانان بجهت تنزل قیمت گندم ، ازهستی ساقط شده بودند و کارگران صنایع از پیدایش کارخانه‌های جدید بوحشت‌واضطراب افتاده بودند ، مرخصی سپاهیان به عده بیکاران افزود . کارلایل نوشته است : « از پدرم شنیده بودم که میگفت در سالهایی که قیمت یك استون (٦/٣٤٨ کیلوگرام) جو صحرایی به ۱۰ شلینك رسیده بود، کشاورزانی را دیده بود که برای سدجوع پنهان ازنظردیگران بکنار جوی می‌رفتند تا بجای نان آب بخورند وهریك سعی میکردکه دیگران از حال‌او مطلع نباشند. » (۱) هیچگاه زندگی‌اینقدر بی‌معنی و تیره نشده بود .

آری ، انقلاب مرده بود و بنظر میرسید که روح اروپا نیزباآن ازمیان رفته‌است. این بهشت نو که «اوتوپیا» یا مدینهٔ فاضله خوانده میشد و جلوات او بساط خدایان را برچیده بود ، بیك آیندهٔ دور مبهمی تبدیل‌گشته بود که فقط دیدهٔ جوانان می‌توانست آن را ببینند ؛ پیرمردان دنبال این سراب بحدکافی دویده بودند و اکنون از آن بر می گشتند و همهٔ آمال و امید هارا ریشخند میکردند . فقط جوانان می توانند به آینده بیندیشند و درآن زندگی کنند ، فقط پیران میتوانند بگذشته فکر کنند و درآن زندگی نمایند ؛ اما بیشتر مردم مجبورند که درحال زندگی بسر برند ، زمان حالی که درآن هنگام، خراب و بایر وبی‌حاصل بود . هزارها قهرمان و مومن بخاطر انقلاب جنگیده بودند . چه بسیار دل های پرشور جوانان که درسراسر اروپا بسوی جمهوری نو متوجه شده و فقط باامید و روشنایی آن زنده بود ؛ تا آنکه بتهوون سمفونی قهرمانی خودرا که به فرزند انقلاب‌هدیه کرده بود پاره کرد ؛ زیرااین پسر انقلاب داماد ارتجاع شده‌بود . چقدر از اشخاص‌دیگر که بخاطر انقلاب جنگیده بودندو هنوز هم با یقین و ایمان مبهم بخاتمهٔ آن خوشبین و امیدوار بودند ؛ ولی واقعاً خاتمه یافته بود و واترلو و سنت هلن و وین خاتمهٔ آن‌بودند. بر تخت فرانسهٔ شکست خورده یکی از خانوادهٔ بوربون نشسته بود که نه‌چیزی یادگرفته‌و نه چیزی فراموش کرده بود. این بود پایان باشکوه نسلی که امید و کوشش او را تاریخ بیاد نداشت . این پردهٔ حزن انگیز چقدر خنده آور بود ـ زیرا خنده های به گریه آمیخته بود ؛

در این روزگار نومیدی و رنج ، بسیاری از مردم فقیر،خودرا با امید های دین و مذهب تسلی می دادند ؛ ولی قسمت اعظم طبقات بالاتر ایمان خودرا از دست داده بودند، آن‌ها بجهاتی مینگریستند که سراسر ویران بود ،و زندگی امیدبخش روز آخرت که‌جمال و عدل آن زشتی‌های عالم ماده را از یاد می‌برد ، برای آن‌ها وجود نداشت . درحقیقت خیلی سخت بود که کسی باور کند کرهٔ زمین سال ۱۸۱۸ ساخته و پرداختهٔ دست خداوند حکیم مهربانی است.مفسیتوفلس پیروز شده بود وفاوست ها همه‌جا نومید گشته بودند . ولتر تخم طوفان راکاشته‌بودو شوپنهاور محصول آن‌را درو میکرد .

---

(۱) فرود درکتاب نامه‌ها وزندگی توماس‌کارلایل ، ج ۱، صفحهٔ ۵۲ .

کمتر دیده شده بود که مسألهٔ شر،باین تندی و فشار در برابر فلسفه و مذهب قد علم کند . قبر هرشهیدی از مسکو تا بولونی و اهرام یك سؤال مبهمی از عالم بالا میکرد خدایا تابکی وچرا؟ و بقول خیام:(١)

دارندهچو ترکیب طبایع آراست	بازش زچهاوفکند اندر کمو کاست
گر نیك آمد،شکستن از بهرچه بود	ور آنکه بدآمداین صور ،عیب کراست

آیا این بلیهٔ جهانی،انتقامی بود که خدای عادلی از قرن عقل والحاد میگرفت ؟ آیا این یك ندائی بود که عقول نادم و پشیمان را دوباره بتعظیم در برابر فضایل دین سابق و امید و احسان دعوت میکرد ؟ شله گل و نوواليس وشاتوبریان و دوموسه وساوثی و وودز وورث و گوگول اینطورفکر میکردند ؛آنها همچون کودکانی که پس ازولخرجی وصرف تمام پول خود ، از برگشتن بخانه خوشحال میشوند ، از برگشت به ایمان قدیم خوشحال بودند . ولی عدهٔ دیگری جواب تلختری دادند و گفتند که هرج و مرج و اضطراب اروپا ناشی از اضطراب و بی ثباتی عالم است ؛ و یك نظم الهی و امید بهشتی وجود ندارد ؛ اگرخدایی باشد، کور است وشر برروی زمین سایه افکندهاست . بایرون وهانیه ولئوپاردی و لرمونتوف و فیلسوف مورد بحث ما چنین فکر میکردند .

٢ـ شخص او

شوپنهاور در ٢٢ فوریه ١٧٨٨ در دانتزیك متولد شد . پدر او بازرگانی بود که بعلت مهارت و مزاج گرم و طبع مستقل و عشق به آزادی معروف بود . هنگامیکهآرتور پنجساله بود پدرش از دانتزیك به هامبورك مهاجرت کرد زیرا دانتزیك بجهت افتادن به دست پروس در سال ١٧٩٣ استقلال خود را از دست داده بود . بدین ترتیب شوپنهاور جوان میان تجارت و داد و ستد بزرك شد و با آنکه این کار را با همهٔ تشویق و تحریك پدر ترك گفت ، اثرات آن در وی باقی ماند که عبارت بود از رفتاری نسبةً خشن و ذهنی واقع بین و معرفتی باحوال دنیا و مردم ، همین امر وی را درنقطهٔ مقابل فیلسوفان رسمی آکادمیك که مورد نفرت او بودند قرار داد . او ظاهراً در ١٨٠٥ خودکشی کرد و مادر پدرش در حال جنون مرد .

شوپنهاورمیگوید : طبیعت و نهاد ویا اراده ازپدربارث میرسدوهوش ازمادر»(٢) مادر او با هوش بود و یکی از معروف ترین قصه نویسان روزگار خود گردید ولیدارای نهاد و سجایای دیگر نیز بود . این زن از معاشرت با شوهرعامی خود چندان خوشدل نبود وپس از مرك او آزادانه بعشق ورزی برخاست و بهویمار که در آن هنگام مناسب ترین موضع این طرز زندگی بود رهسپار شد. آرتور شوپنهاور همچون هاملت برضد ازدواج مجدد مادرش قیام کرد . این نزاع با مادر موجب گردید که وی فلسفهٔ خود را با عقایدی نیمه حقیقی دربارهٔ زنان چاشنی دهد. یکی از نامههای مادرش وضع روابط آنها را روشن میسازد : «تو ستوه آور و ملال انگیزهستی و زندگی با توخیلی سخت است ؛ خودخواهی

(١) الحاق مترجم .

(٢) جهان همچون اراده وتصور ؛ چاپ لندن ، ١٨٨٣ ؛ جلد ٣، صفحهٔ ٤٠٠ .

تو تمام صفات نیك تو را تحت الشعاع قرار داده است و تمام این صفات بیفایده است زیرا تو نمیتوانی از عیبجویی دیگران خـود داری کنی . »(۱) بهمین جهت از هم جدا شدند و شوپنهاور گاهی مانند دیگـر مهمانان بخانهٔ مادرش میرفت ؛ روابط آن دو خیلی رسمی و مودبانه گردید و آن نزاع و کدورتی که گاهی میان افراد خانواده دیده میشود میان آندو وجود نداشت. گوته خانم شوپنهاور را دوست‌میداشت زیرا این زن کریستیان محبوب گوته را با خود پیش او میبرد . رابطهٔ مادر و فرزند را گوته تیره تر کرد زیرا به مادر خبرداد که فرزندش مردی سخت مشهور خواهد شد ؛ مادر هرگز نشنیده بود که دو نابغه از یك خانواده میتواند بوجود بیاید . بالاخره روزی نزاع باوج خود رسید ومادر رقیب وفرزند خود را از پله ها پائین انداخت و فرزند بمادرش گفت کـه آیندگان مادر را فقط از راه فرزند خواهند شناخت . پس از آن شوپنهاور بزودی ویمار را ترك گفت و با آن که مادر بیست وچهار سال دیگر زندگی کرد ، دیگر ملاقاتی‌میان آن دو دست نداد . گویا بایرون نیز در ۱۷۸۸ که هنوز کودك بود با مادر خود چنین‌معامله ای کرد . تقریباً این‌اوضاع و احوال بود که این اشخاص را به بدبینی محکوم کرد . مردی کـه محبت مادری را نچشیده بلکه کین و عداوت او را دیده باشد، دلیلی ندارد که شیفتهٔ مردم جهان شود .

در این میان شوپنهاور دبیرستان ودانشگاه را تمام کرد و بیشتر از آنچه در برنامهٔ دروس بود ، کسب معلومات نمود . مدتی بمعاشرت با مردم و عشق بازی گذرانید و نتایج آن در طبع‌وفلسفهٔ اوآشکار گردید (۲) . ملول و دریده و ظنین بار آمد ؛ دچار و سوسهٔ ترس و خیالات بدگردید ، پیپ خود را در قفل وکلید نهان میکرد و هرگز نگذاشت تیغ سلمانی بگردنش برسد؛ همیشه زیر بالش خود طپانچه‌ای پرمیگذاشت ، شاید برای‌آن‌که کار دزدان را آسان تر سازد . از سر و صدا بیزار بود و در این باره مینویسد : « مدتی است معتقد شده‌است که قدرت تحملی که شخصی ازسر و صدا دارد با استعداد ذهنی او نسبت معکوس دارد و از این راه میتوان بدرجهٔ هوش و استعداد او پی برد.. . سر و صدابرای مردم هوشمند رنج و عذاب است . . . نیروی فراوانی که از تصادم و چکش زدن و سقوط اشیاء حاصل میشود ، هرروز طی زندگانی من مرا رنج و عذاب داده است .» (۳)

او از این که قدر و اهمیتش شناخته نشده است ، سخت مکدر بود واین حس دراو بدرجهٔ بیماری رسیده بود ، و چون شهرت‌و موفقیتی نیافته بود ، بخود مشغول بود و خود را میخورد .

مادر و زن و خانواده و وطن نداشت ، «مطلقاً تنها بود و کمترین دوستی نداشت و فاصلهٔ میان یك و هیچ لایتناهی است . »(٤) او بیشتر ازگوته به شور وحرارت‌وطن‌ـ پرستی عصر خود بی اعتناء بود . در سال ۱۸۱۳ تحت تأثیر فیخته ، در او هیجانی برای قیام برای ضد ناپلئون پدید آمد و خواست داوطلبانه بجنك رود و یك دست اسلحه نیز

(۱) والاس : زندگی‌شوپنهاور ؛ چاپ لندن بدون تاریخ ؛ صفحهٔ ٥۹ .
(۲) رجوع شود به والاس ، صفحهٔ۹۲ .
(۳) جهان همچون اراده و تصور ، ج ۲ صفحهٔ ۱۹۹ ؛ مطالعات ، «دربارهٔ سر و صدا»
(٤) نیچه : شوپنهاور همچون مربی ؛ ۱۹۱۰ ؛ صفحهٔ ۱۲۲ .

خرید . ولی بزودی حزم و دور اندیشی او مانع گردید و پیش خود چنین استدلال کرد که:
« ناپلئون آن خود خواهی و شهوت زندگی را که همهٔ مردم فانی ضعیف حس میکنند ، بحد کمال و بدون قید و حد داراست ؛ منتهی در مردم دیگر بشکل دیگری در می آید .»(۱)
بجای آن که بجنگ رود بده رفت و مشغول تدوین رسالهٔ اجتهادیهٔ خود در فلسفه گردید .

این رساله بنام «چهار اصل دلیل کافی »(۱) (۱۸۱۲) و پس از اتمام آن شوپنهاور تمام وقت و هم خود را صرف تدوین شاهکار خود بنام جهان همچون اراده و تصور نمود و پس از اتمام ، نسخهٔ خطی آن را برای طبع فرستاد ؛ بعقیدهٔ او این کتاب دیك جوش پر از افکار و عقاید کهن نیست ، بلکه یك بنای عالی است که ازفکری بدیع ونو ترکیب شده است و «روشن و قابل فهم ومتین است و خالی از لطف وزیبایی نیست» ؛ «کتابی است که بعد ازاین منبع صد کتاب دیگرخواهد بود (۲)» این بیانات متضمن خود خواهی وغرور گستاخانه ایست ولی کاملا صحیح است . چند سال بعد شوپنهاور معتقد شد که تمام مسائل فلسفی را حل کرده است تا آنجا که خواست بر نگین انگشتری خود تصویر اسفنکس را در حالی که خود را بگرداب میاندازد نقش کند ؛ زیرا اسفنکس گفته بود که اگر کسی مسائل و معمی های او را حل کند ، خود را بگرداب خواهد افکند .

با این همه ، کتاب دقت مردم را جلب نکرد ؛ مردم باندازه کافی بدبخت بودند و دیگر نمیخواستند کتابی دربارهٔ بدبختی وادبار خویش بخوانند. شانزده سال پس ازانتشار کتاب، به شوپنهاورخبر رسید که قسمت اعظم نسخ چاپی کتاب را بجای کاغذ باطل فروختهاند. در مقالهٔ «شهرت» و «عقل معاش» دو نکته ازلیشتن برگر نقل میکند که مسلماً اشاره ای است بشاهکار خویش : « اینگونه کتابها همچون آئینه اند ؛ اگر خری بآئینه نگاه کرد نباید انتظار داشت که صورت فرشته در آن ظاهر شود» ؛ و : «اگر کتابی بکلهای خورد وازیکی صدائی برخاست که دلیل توخالی بودن آن شد ، نباید گفت که همیشه این صدا از کتاب برخاستهاست .» شوپنهاور بسخنان خودچنین ادامه میدهدوصدای او همچون کسانی است که نفسشان صدمه وارد شده است : « هر قدر شخصی متعلق به آیندگان خود وبعبارت دیگر متعلق به تمام بشریت باشد ،همان اندازه در نظر معاصرین خودبیگانهاست زیرا کتاب او مربوط بمعاصرین نیست و اگر باشد از آن جهت است که جزئی از بشریت را تشکیل میدهند و بهمین جهت معاصران رنك وخصوصیات محلی خود را درآن نخواهند یافت .» و بعد مانندآن روباهی که در داستان هانقل میکنند بافصاحت تمام میگوید :«اگر مستمعین یك نوازنده ای تقریباً کر باشند، آیا او از کف زدن وتحسین آنان خوشحال خواهد

---

(۱) مقالهٔ والاس راجع به شوپنهاور در دائرة المعارف بریتانیکا .

(۲) شوپنهاور مانند یك تاجر بدون دلیل کافی همیشه اصرارمیکندکه پیش ازخواندن کتاب جهان همچون اراده و تصور این کتاب را بخوانند در غیر این صورت کتاب جهان همچون اراده قابل فهم نخواهد بود. خوانندگان فقط میتوانند بدانستن این نکته قناعت کنند که چهاراصل دلیل کافی عبارت است از قانون علت و معلول که بچهار صورت درآمده است : ۱- در منطق بشکل حصول نتیجه از مقدمات قیاس ، ۲- در فیزیك بشکل تتابع معلول وعلت؛ ۳- در ریاضیات بشکل قوام بنا ازقوانین ریاضی و مکانیك ، ٤- در اخلاق بشکل حصول رفتار از نهاد و طبیعت.

(۳) والاس زندگی شوپنهاور ، صفحهٔ ۱۰۷.

شد ؟ و اگر یکی دو نفر که کر نیستید ، فقط محض نهان داشتن نقص دیگران بیشتر کف بزنند ، باز خوشحالی ادامه خواهد داشت؟ و اگر بدانند که این دونفر همیشه پول‌میگیرند تا برای بدترین نوازندگان کف بزند چه خواهد گفت ؟» در بعضی اشخاص خود ستایی بمنزلهٔ جبران نقص شهرت اشت ودر برخی‌دیگر بمنزلهٔ همکاری صمیمانه با وضع فعلی او .

شوپنهاور تمام عقاید وآراء خود را در این کتاب گنجانید ؛ تا آنجا که کتاب های بعدی او فقط شرح این کتاب محسوب میشوند ؛ او شارح و مفسر توراة و « مراثی » خود گردید . در ۱۸۳۶ رسالهای بنام « اراده در طبیعت منتشر کرد که تا حدی در کتاب جهان همچون اراده و تصور که در ۱۸۴۴ با اضافات منتشرشد ، گنجانیده شده بود . در۱۸۴۱ کتابی بنام دو مسألهٔ اساسی اخلاقی تألیف کـرد و در سال ۱۸۵۱ کتابی بنام مقدمات و ملحقات و یا Parerga et Parliapomena نوشت که میتوان آن را به « پیش غذا ها و دسر ها» نیز ترجمه کرد ، این کتاب بانگلیسی بنام «مقالات» یا «رسالات» (Essays) ترجمه شده است و خواندنی‌ترین آثار اوست و شوپنهاور برای حق تألیف آن فقط ده جلد از نسخ چاپی آن دریافت کرد . با چنین وضعی خوش بین بودن مشکل است .

پس از آنکه ویمار را ترك گفت ، در عزلت و تحقیق روزگار میگذاشت و فقط یك حادثه این یکنواختی را بهم زد . اوآرزو داشت که فلسفهٔ خود را در یکی‌ازدانشگاه‌های بزرك آلمان تدریس کند واین فرصت در ۱۸۲۲ پیش آمد ووی‌را بعنوان‌دانشیاری بدانشگاه برلن دعوت کردند . وی عمداً همان ساعاتی راکـه هگل در آن درس میگفت برای تدریس انتخاب کرد ومعتقد بود که دانشجویان باوهگل مثل‌آیندگان نگاه خواهند کرد ، ولی دانشجویان اینقدر پیش بین نبودند و شوپنهاور مجبور شدکه در اطاق خالی تدریس کند ؛ بهمین جهت استعفاء داد وبرای انتقام هجونامه‌های تلخی برضد هگل‌نوشت . این هجو نامه ها چاپهای بعدی شاهکار او را لکه دار کرده است . در ۱۸۳۱ مرض وبا بشهر برلین سرایت کرد وهگل و شوپنهاور هردو فرار کردند ولی هگل زود برگشت و گرفتار مرض گردید و پس از چند روز وفات یافت. شوپنهاور تا فرانکفورت نایستاد ودر آنجا بقیهٔ عمر هفتاد و دوسالهٔ خود را بسر برد .

مانند یك بد بین حساس از دامی که خوش بنیان بآن‌گرفتار میشوند پرهیز کرد : یعنی نخواست از راه قلم زندگی کند منافعی از تجارتخانهٔ پدرش باوارث رسیده بود و از عایدات آن زندگی نسبةً راحتی برای خود درست کرده بود . پول خود را چنان با عقل‌و تدبیر بکار میبردکه از فلاسفه دیده نشده بود . یکی از شرکت هایی که وی در آن سهیم بود ورشکست شد و طلبکاران دیگر بصدی هفتاد راضی شدند ولی شوپنهاور راضی نشد و برای تحصیل تمام طلب خود مبارزه کرد و پیروز گردید . دو اطاق در یك خانهٔ پانسیون اجاره کرده بود و سی سال آخر زندگی خود را در آنجاگذرانید ؛ رفیق او منحصر بیك سك بود . او این سك را آتما می‌نامید (روح عالم بعقیدهٔ برهمنان) ولی لودگان شهر او را شوپنهاور جوان می نامیدند . معمولا در مهمانخانهٔ انگلیس ها غذا می‌خورد . هر وقت میخواست در این مهمانخانه غذا بخورد یك سکه طـلا روی میز میگذاشت و پس از غذا دوباره آن را بر میداشت ، پیشخدمت فضولی علت اینکار دائمی را از او پرسید و او در

پاسخ گفت که نذر کرده است هروقت انگلیس ها در این مهمانخانه بجز زن وسگ واسب از چیز های دیگر سخن گفتند ، این پول را بصندوق خیریه بپردازد .

دانشگاهها از او وآثارش بی‌خبر بودند ؛ گویا هر پیشرفت مهم فلسفی می‌بایست خارج از محوطهٔ دانشگاه صورت گیرد . نیچه میگوید : «هیچ چیز علمای آلمان رامانند عدم شباهتی که میان شوپنهاور و آنان بود ، رنج نداد .» ولی او صبر آموخته بود و می دانست که بالاخره دیرهم باشد ، شهرت و شناسایی روزی بسراغ‌اوخواهند آمد و بالاخره شهرت به آرامی رسید . مردم طبقهٔ متوسط از وکلاء و اطباء و تجار اورا فیلسوفی‌یافتند که با اصطلاحات پر سروصدای مظنونات ماوراء طبیعی سر وکار ندارد ؛ بلکه نظر قابل فهمی در بارهٔ حادثات و زندگی روزانه دارد . اروپایی که از احلام و کوششهای ۱۸۴۸ سرخورده بود ، از این فلسفه که انعکاس نومیدی ۱۸۱۵ بود استقبال کرد . حملهٔ علم به الهیات ، نفرت سوسیالیسم از فقر و جنك و اجبار حیاتی نزاع برای زندگی ، همه عواملی بودند که به اشتهار شوپنهاور کمك کردند .

برای لذت بردن از این وجهه و اشتهار هنوز پیر نشده بود . باحرص و ولع تمام مقالاتی راکه در بارهٔ او مینوشتند مطالعه میکرد ؛ از دوستان خود درخواست کرده بود که هرچه دربارهٔ او چاپ میشود برایش بفرستند و او پول پست را خواهد پرداخت . در ۱۸۵٤ واگنر نسخه‌ای از Der Ring der Nibelugen بهمراه تقدیری از فلسفهٔ موسیقی شوپنهاور برای او فرستاد . بدین ترتیب این بدبین بزرك در سنین پیری تقریباً خوشبین گردید ؛ بعد از غذا بگرمی تمام فلوت مینواخت و از روزگار سپاسگزار بود که اورا از آتش جوانی نجات داده است .

مردم از همهٔ جهان برای زیارت او می‌آمدند و در ۱۸۵۸ روز هفتادمین سال‌تولد وی از تمام نواحی اروپا سیل تبریك و تهنیت بسوی او روان گردید .

ولی این چندان زود نبود و فقط دوسال دیگرزندگی کرد . در۲۱ سپتامبر ۱۸۶۰ تنها بخوردن صبحانه‌مشغول شد و ظاهراً سالم بنظرمی‌رسید، ساعتی بعد زنی که‌مهماندار وپرستار وی بود ، اورا پشت میز غذاخوری مرده یافت .

۳ـ جهان همچون تصور

کسی که کتاب «جهان همچون اراده وتصور»را باز می کند ، از سبك آن‌بشگفت می‌افتد ، زیرا درآن ، اصطلاحات مغلق‌کانت وابهام وغموض هگل وروش هندسی سپینوزا دیده نمیشود ؛ همه چیز روشن و صریح و از روی قاعده است ؛ و تمام مطالب دور این محور می‌چرخد که جهان نخست اراده است و بعد تنازع و بعد بدبختی وادبار. چه صداقت بی پرده و متانت روح بخش و استقامت آشتی ناپذیری! جایی که اسلاف او مطالب‌مجرد نـامفهوم بدون کوچکترین اشاره‌ای بعالم خارج ابراز میداشتند ، شوپنهاور بـرعکس همچون تاجرزاده‌ای با مواد و امثله و موارد استعمال سروکار دارد وحتی گاهی بذله گویی

نیز میکند. (۱) بعد از کانت بذله‌گویی در فلسفه بدعت عجیبی محسوب می‌شد.

ولی چرا کتاب مورد توجه واقع نشد؟ یك علت آن این است که وی بکسانی حمله کرد که ممکن بود مایهٔ شهرت او شوند یعنی به‌استادان دانشگاه. هگل در ۱۸۱۸ دیکتاتور فلسفه در آلمان بود؛ با اینهمه شوپنهاور درحملهٔ باو تردیدی بخویش راه نداد. در دیباچه چاپ دوم چنین مینویسد:

« هیچ زمانی برای فلسفه ناسازگارتر از آن نیست که آنرا برای اغراض سیاسی بکار برند ووسیلهٔ امرار معیشت سازند. دیگر چیزی بااین قول مشهور مخالفت نمی‌کنند که اول زندگی و بعد فلسفه. این آقایان میخواهند زندگی کنند آنهم از راه فلسفه، و حتی میخواهند زن وفرزندانشان نیز از این راه نان بخورند. نغمهٔ «من برای کسی آواز میخوانم که نان مرا بدهد» همه‌جا حکومت میکند. قدماء میگفتند که تحصیل پول ازراه فلسفه کارسوفسطائیان است... آنچه با پول بدست می‌آید چیز مبتذلی بیش نیست. ممکن نیست که درعصری که بیست سال تمام هگل (این کالیبان(۲) صحنهٔ معنویات) را مانند بزرگترین فلاسفه تقدیر وستایش میکنند، برای او ارزشی واقعی که محسود دیگران ش سازد قائل شوند... بلکه برعکس، حقیقت همواره درمیان عده قلیل پیدا میشود و باید با آرامی و فروتنی منتظر بود تااین عده معدود که ازحقیقت لذت می‌برند، پیدا شوند. زندگی کوتاه است ولی حقیقت دورتر می‌رود و بیشتر عمر میکند؛ بگذار تا حقیقت را بگوییم.»

کلمات آخری اصیل وشریف است ولی گفتهٔ روباهی را بخاطر می‌آورد که چون دستش بانگور نرسید آنرا ترش ونارس دانست؛ هیچکس مانند شوپنهاور شیفتهٔ تحسین وستایش مردم نبود. اگر درباره هگل سکوت مینمود سخنانش شریفتر و نجیب تر جلوه میکرد «دربارهٔ زندگان چیزی جز نکویی نگوییم.» حال ببینیم که چگونه با فروتنی منتظر بود تاحق اورا بشناسند، «درفاصلهٔ میان کانت ومن، درفلسفه پیشرفت مهمی حاصل نشده است.) (۳) «مدتها بود که درفلسفه بجستجوی این حقیقتی که‌من ابراز کرده‌ام (یعنی جهان همچون اراده) بوده‌اند وکسانی که با تاریخ آشنا هستند، کشف آنرا مانند کیمیا و حجرالفلاسفه ناممکن میدانستند.) (٤) من قصد داشتم که فکر واحدی اظهار کنم ولی پس ازسعی مداوم موفق نشدم که آن را در کمتر از یك کتاب بیان کنم... این کتاب را

---

(۱) بهتر آن است که یکی از شوخیهای اورا درپاورقی نقل کنیم: «اونتزلمان یکی از بازیگران تئاتر بود وهمیشه از خود سخنانی در موقع بازی به مکالمات نمایشنامه اضافه میکرد. در تئاتر برلین وی‌را از این بدیهه‌گویی وارتجال منع کردند. روزی می بایست درصحنهٔ تئاترظاهر شود. همینکه سواره وارد صحنه شد، اسب حرکات وصداهای ناشایستی کرد که حضاررا بخنده‌انداخت. اونتزلمان اسب را بشدت سرزنش کرده گفت: «مگر نمیدانی که بدیهه گویی در صحنهٔ تئاتر قدغن است؟» جلد۲. صفحهٔ ۲۷۳.

(۲) Caliban یکی ازقهرمانان نمایشنامهٔ «طوفان» شکسپیر است که گویا غول یاجنی بود ومجبور بود همیشه از آریل اطاعت کند درحالی که‌همواره برضد او بود.

(۳) جلد ۲، صفحهٔ ۵.

(٤) جلد ۱، صفحهٔ ۷.

دودفعه مطالعه کن ودفعهٔ‌اول باشکیبایی بیشتری‌بخوان.» (۱) این‌بود تواضع او! «تواضع چیزی جزفروتنی ریاکارانه نیست ومعنی‌آن این است که شخص در جهانی پراز حسودان و رشک‌آوران ، در برابر کسانی که فاقد استعداد ولیاقت هستند از شایستگی‌ها وبرتریهای خود عذر بخواهد . » (۲) «شکی نیست که اگر تواضع فضیلت باشد ، بحالت دیوانگان و ابلهان مفید خواهد بود ؛ زیرا هر کسی باید چنان قدرخود را پایین بیاورد که گویی‌یکی ازابلهان است .» (۳)

درجملهٔ اول کتاب شوپنهاور چیزی ازفروتنی وتواضع دیده نمی‌شود . آغاز کتاب چنین است : «جهان تصورمن است .» هنگامی که فیخته چنین جمله‌ای اداکرد ، آلمانیهای متظاهر بفلسفه از یکدیگر پرسیدند ، « آیا زن او در این باره چه خواهد گفت ؟ » ولی شوپنهاور زن نداشت . منظور اوکاملا ساده‌بود ومیخواست درآغازاین عقیدهٔ کانت را تایید کند که عالم خارج فقط ازراه حواس وتصورات برما معلوم است . پس‌ازآن تشریحی از مسلك اصالت تصوراست که روشن وکافی‌است، ولی‌اصالت‌آن ازقسمتهای دیگر کتاب کمتر است واگردرآخر کتاب جاداده می‌شد بهتربود . یك نسل تمام از شوپنهاور بیخبر بودند برای‌آنکه قدم اول رابد برداشته‌بود وفکرخود راپشت دیوار دویست صفحه مطالب درجهٔ دوم مربوط به‌اصالت تصورنهان داشته‌بود. (٤)

قسمت زنده واساسی بخش‌اول مربوط به حمله به‌ماتریالیسم است . چگونه میتوان ذهن وقوهٔ مدرکه را مادی دانست درصورتیکه ماده را فقط ازراه ذهن وقوهٔ مدرکه درك می‌کنیم ؟

« اگر صریحاً تاآخرین نقطه بدنبال ماتریالیسم برویم ، پس از صعود بقلهٔ آخر مورد خنده وریشخند خدایان اولمپیاد قرار خواهیم‌گرفت . پس از رنج بسیار یك مرتبه از خواب بیدار خواهیم شد و خواهیم دید که نتیجه‌ای که ازاین‌کوشش بدست آورده‌ایم یعنی «معرفت وعلم» شرط قبلی واساسی نقطهٔ مبدأ مابوده است . ما ماده را فقط از راه ذهن

---

(۱) ایضاً ، صفحه۸ . این‌سخن درست است و باید این‌کارراکرد . حتی بعضی‌ها میگویندکه سه بارخواندن مفید تراست . یك‌کتاب عالی مانند یك سمفونی عالی‌است‌که باید چندین مرتبه‌گوش داد تاکاملا فهمید .

(۲) ایضاً صفحه ۳۰۳.

(۳) «مقالات» .

(٤) بهتر آن است‌که بجای مراجعه بکتب دیگر به‌کتابهای خود شوپنهاور مراجعه‌کرد . تمام‌کتاب بزرگ سه جلدی‌او (بجزقسمت اول هرجلد) سهل و آسان است و تمام «مقالات» او با ارزش ولذت بخش‌است .کتاب «زندگی شوپنهاور» تألیف والاس برای ترجمهٔ حال اوکافی‌است . دراین رساله افکارشوپنهاور خلاصه وفشرده شده‌است یعنی‌افکارشوپنهاور از نو درقالب جملات دیگر ریخته نشده‌است بلکه قسمتهای برجستهٔ‌کتاب اوانتخاب شده و باهم تطبیق‌گشته‌است و بدین‌ترتیب عقاید فیلسوف درگفتارروشن درخشان او نمودار شده‌است . خوانندگان ازمطالعه شوپنهاور از راه اقوال وجملات خود اوکه درعین حال مختصروخلاصه است ، استفاده‌خواهندبرد .

یعنی عامل درك کنندهٔ ماده درك کنیم ، حس باصره آن را می بیند وسامعه آن را می‌شنود و لامسه آن را لمس می کند وقوهٔ مدرك که از آن آگاه می‌شود . بنا بر این دچار یك مصادره به مطلوب گیج کننده‌ای می‌شویم و ناگهان درمی‌یابیم که نقطهٔ آخرهمان نقطهٔ مبدأاست و دردایره‌ای دورخود میگردیم .

ماتریالیست مانند بارون مونش‌هاوزن است که وقتی با اسبش توی آب افتاده بود ودست وپا می‌زد ؛ برای رهایی اسبش را با دوپای خویش بهوا بلند کرد ودرحالی که خود بدم اوآویزان بود درهوا بااسب بلند می‌شد ؛ (۱) مادیگری خام هم اکنون در نیمهٔ قرن نوزدهم(۲) بهمان جهل نخستین خود باقی‌است وبا سرگشتگی منکر نیروی حیاتی است و میخواهد بیش ازهمه حوادث وظواهرحیات را باقوای شیمیایی و فیزیکی تفسیر کند و این قوا را نیز دوباره مولودآثارمکانیکی ماد، می‌داند(۳) ... ولی‌من نمی‌توانم باور کنم که حتی‌ساده‌ترین‌ترکیب شیمیایی‌را بتوان بامکانیك‌تفسیر نمود ؛ تاچه‌رسد به‌خواص نوروحرارت والکتریك . برای این امور باید یك اصل محرك جستجو کرد(٤) .

نه : برای حل معمای ماوراء طبیعت و کشف سر وجوهرحقیقت نباید نخست ازماده شروع کرد وبعد به‌آزمایش اندیشه پرداخت : ما باید ازچیزی شروع کنیم که آنرا مستقیماً وحضوراً درك می کنیم یعنی ازنفس خودمان . «ما هیچوقت ازبرون به ماهیت حقیقی اشیاء نمی رسیم ، هرچه بیشتر بجوییم بچیزی نمی‌رسیم مگر الفاظ و خیالات . ما همچون کسی هستیم که دور قصری می گردد تا مدخل آن را پیدا کند وچون از پیدا کردن عاجزمی گردد شروع به‌ترسیم‌نمای خارجی آن می کند تامدخل آن راکشف کند .»(٥) بگذارتا ازدرون شروع کنیم . اگرتوانستیم طبیعت نهائی‌ذهن خودراکشف کنیم ، شایدکلید جهان خارج را نیزازاین راه بدست‌آوریم .

۴ - جهان همچون اراده

۱ - ارادهٔ زندگی

تقریباً همهٔ فلاسفه بدون استثناء ، حقیقت ذهن را اندیشه وشعور دانسته‌اند وبگفتهٔ آنان انسان حیوان باشعور وعاقلی‌است animal rationale . «این خطای عام اساسی و این گناه ومعصیت نخستین . . . باید پیش ازهرچیز دورانداخته شود.» (٦) «شعور ودرك

(۱) جلد ۱، ۳٤ .

(۲) ازقبیل وگت ، بوشنر، موله‌شوت ، فورباخ و دیگران .

(۳) ج ۱ ، ۱٥۹.

(٤) جلد۳ ، ۳٤ .

(٥) جلد۱،۱۲۸ .

(٦) جلد ۲، ٤۰۹ . شوپنهاور این‌جمله مطنطن‌سپینوزارا فراموش کرده است (اگرنگوییم که ازآن استفاده کرده است) ؛ میل ماهیت حقیقی‌انسان است .کتاب اخلاق ، قسمت٤ ، قضیه ۱۸ . فیخته نیزاراده راچنین ستوده‌است.

فقط درظاهر وسطح ذهن ما قراردارد ؛ ما از درون و باطن ذهن خبر نداریم ؛ همچنانکه از کرهٔ زمین فقط قشروظاهر آن را می بینیم.» (۱) درزیر پردهٔ هوش ودرك ، ارادهٔ معقول یا غیرمعقول قراردارد ؛ یعنی یك نیروی حیاتی مبرم و کوشا و یك فعالیت غریزی واراده‌ای که با میل آمرانه همراه است . غالباً بنظر می‌رسد که عقل اراده را می‌راند ولی هدایت عقل‌مراراده رانظیرراهنمایی است که نوکر باربابِ‌خودمی کند . «اراده آن مرد کورنیرومندی است که بردوش خود مرد شل بینایی را می برد تا اورا رهبری کند .» (۲) اگر ما چیزی را می‌خواهیم برای آن نیست که دلیلی برآن پیدا کرده‌ایم ؛ بلکه چون آن را می‌خواهیم برایش دلیل پیدا می کنیم ؛ حتی برای‌آن دنبال فلسفه والهیات می‌رویم که پوشش ونقابی برروی امیال خود پیدا کنیم . (۳) بهمین جهت شوپنهاور انسان را حیوان فلسفی مینامد : میل وشهوت حیوانات دیگر بدون فلسفه است . «اگر با شخصی مباحثه کنیم و تمام قدرت استدلال و بیان خودرا بکاراندازیم ، چقدرتلخ وخشمگین خواهیم شد وقتیکه بفهمیم طرف **نمیخواهد** بفهمد وما با ارادهٔ اوسروکارداریم.»(٤) ازاینجاست که منطق بیفایده‌است ؛ هیچکس دیگری را بامنطق متقاعد وقانع نساخته است و منطقیون منطق را فقط وسیلهٔ کسب معاش قرارداده‌اند . برای قانع ساختن شخصی باید به‌منافع شخصی‌وامیال وخواست و ارادهٔ او رجوع کرد . ببین چگونه مدتها پیروزیهای خود را در یاد نگه می‌داریم ولی شکست های خویش را بزودی فراموش می کنیم . حافظه خدمتکار اراده است . (٥) «در موقع حساب بیشتر بنفع خود اشتباه می کنیم تابزیان خویش ؛ البته بدون اینکه کوچکترین قصد خیانت داشته باشیم .»(٦) « ازطرف دیگر ابله‌ترین اشخاص در تصادم با اموری که به میل وخواهش او بستگی دارند باهوش و فطن می گردد .»(۷) بطورکلی هوش هنگام خطرافزایش می‌یابد همچنانکه درروباه دیده می‌شود ونیز درهنگام حاجت وضرورت تند می‌شود همچنانکه درجنایتکاران مشاهده می گردد . ولی‌هوش همیشه تابع وآلت دست میل است واگر بخواهد جای اراده رابگیرد ، تشویش‌واضطراب فرامیرسد . هیچکس‌بقدرآنکه ازروی فکرکارمی کند ، دچاراشتباه نمی گردد. (۸)

ببین چگونه مردم بشدت وسختی بخاطرطعام وزن وفرزند خویش میجنگند . آیا اینکاررا از روی فکر و تعقل انجام می‌دهند ؟ محققاً خیر ؛ علت این مبارزه آن ارادهٔ نیمه معقول برای زندگی و بخاطرزندگی کامل‌است . «مردم ظاهراً ازجلو کشیده می‌شوند ولی

---

(۱) ج ۲، ۳۲۸ .

(۲) ج ۲، ٤۲۱ .

(۳) یکی ازمنابع عقیدهٔ فروید .

(٤) جلد ۳ ، ٤٤۳ .

(٥) مقالات « نصایح وحکم» ، صفحه ۱۲٦ .

(٦) جلد ۲ ، ٤۳۳ .

(۷) جلد ۲ ، ٤۳۷ .

(۸) جلد ۲ ، ۲٥۱ .

درحقیقت ازعقب رانده می‌شوند» (۱) ؛ آنها خیال می کنند که هرآنچه دیده بیند دل کند یاد، درصورتیکه برعکس هرآنچه دل می کند شخص بسوی آن می‌رود ؛ عمل غریزه اشخاص را هدایت می کند ومردم ازآن فقط نیمه‌آگاهی دارند . هوش فقط بمنزلهٔ وزیرامورخارجه است ؛ «طبیعت هوش رابرای خدمت ارادهٔ شخصی آفریده است . بنابراین هوش اموررا تا آنجا درك می کندکه بتواند وسیله‌ای دردست اراده باشد نه‌اینکه بخواهد بکنه و عمق آن برسد . » (۲) اراده تنها عنصر ثابت و لایتغیر ذهن است ؛ . . . . اراده است که از راه استمرار مقصد به وجدان وحدت می‌بخشد و اندیشه‌ها و تصورات را بهم جمع می کند و مانند یك آهنگ متعادل مستمر با آن همراهی می کند . » (۳) اراده هستهٔ اصلی نغمات اندیشه است .

صفات و سجایای شخصی برپایهٔ اراده استوار است نه هوش . خلق و نهاد شخص استمرارمقصد ورفتار اواست ؛ واین‌همان اراده‌است . درمکالمات عامیانه که «دل» رابجای «مغزوسر» استعمال‌می کنند ، حقیقتی‌است : عوام میدانند (زیرا استدلال‌نمی کند) که ارادهٔ نیك عمیق‌تروقابل اطمینان‌تر از یك ذهن روشن‌است ووقتیکه‌عوام ازکسی بعنوان «ناقلا» و«تند ذهن» و«دانا» تعریف می کنند ، متضمن سوءظن وکراهت نیزهست . «صفات عالی ذهن جلب تحسین وتمجید می کند ولی جلب محبت نمینماید» ؛ و «پاداشی که مذاهب نوید می‌دهند ... برای صفات عالی‌اراده وقلب‌است نه‌هوش ودرك.» (٤)

حتی بدن انسان محصول اراده است . خون بوسیلهٔ آنچه ما بطور مبهم حیات مینامیم بفشارخود ادامه داده راهی‌دربدن جنین باز می کند ، این راهها عمیق‌تر شده بسته می‌گردند واورده وشرائین‌را تشکیل می‌دهند . (٥) ارادهٔ دانستن مغزرا بوجود می‌آورد همچنانکه‌ارادهٔ گرفتن دستهارا می‌آفریند وارادهٔ خوردن جهازهاضمه‌را ایجاد می کند (٦) درحقیقت این‌ازدواج اشکال مختلف اراده هستند و دو جنبهٔ مختلف یك حقیقت می‌باشند . این‌نسبت درهیجان وانفعال بهترمحسوس می‌شود یعنی‌احساس وتغییرات جسمی باطنی یک ترکیب واحد راتشکیل می‌دهند . (۷)

«عمل اراده وحرکت بدن دوچیزمختلف خارجی که برابطهٔ علیت بهم پیوسته باشند

---

(۱) جلد ۳ ، ۱۱۸ .

(۲) جلد ۲ ، ٤٦۳ ، ۳۲٦ ؛ ازمنابع عقیدهٔ برگسون .

(۳) جلد ۲ ، ۳۳۳ .

(٤) جلد ۲ ، ٤٥۰ ، ٤٤۹ .

(٥) جلد ۲ ، ٤۷۹ .

(٦) جلد ۲ ، ٤۸٦ . نظریهٔ لامارك درنشوء وارتقاء همین‌است . امیال واعمال ، اعضاء و ترکیبات را بوجود می‌آورند .

(۷) جلد۱ ، ۱۳۳ . آیا منبع نظریهٔ جیمس‌لانگ دربارهٔ انفعالات است ؟ .

نیستند ؛ ربط آنها ربط معلول به علت نیست ؛ آن دو ، امرواحدی هستند که بطرق مختلف درآمده‌اند ، یعنی گاهی مستقیماً درك می‌شوند (اراده) و گاهی ازراه حواس (حرکت بدن). عمل بدن همان عمل اراده است که تجسم پیدا کرده‌است و این امردرتمام حرکات جسم صحیح است : یعنی تمام بدن ارادهٔ مجسم است . اجزاء مختلف بدن تجسم و جلوهٔ میلی است که اراده خودرا ازآن راه ظاهر ساخته است . این اجزاء و اعضاء بیان محسوس و مرئی این امیال می‌باشند . دندان وگلو و امعاء تجسم گرسنگی و اعضای تناسل تجسم امیال جنسی هستند . سلسلهٔ اعصاب بجای سیم مخابرات اراده است ، شبکهٔ این سیم دردرون و بیرون اعضاء پخش شده است همچنانکه جسم انسانی بطورکلی متعلق به ارادهٔ کلی انسانی است ، ترکیب انفرادی اعضای جسم نیزتجسم اراده وضعف انفرادی است.»(۱)

ذهن خسته می‌شود ولی اراده خستگی بردار نیست . ذهن نیازمند خواب است ولی اراده درحال خواب نیزکارمی کند . مرکزخستگی ورنج درمغزاست ولی اعضائی که وابستهٔ مغز نیستند (ازقبیل قلب) هرگزخسته نمی‌شوند . (۲) ذهن ازخواب نیرومی گیرد ولی اراده محتاج نیرو وغذا نیست . ازاینجاست که اشخاصی که با امور ذهنی وعقلی سروکار دارند بیشتر بخواب نیازمندند . بااینهمه نباید ازاین حقیقت سوء استفاده کرد . زیرا خواب غیر-ضروری زیان‌آور ومایهٔ اتلاف وقت است.) (۳) در خواب زندگی انسان بصورت زندگی نباتی درمی‌آید ودراین حال «اراده برطبق طبیعت اصلی واساسی خودکار می کند وچیزی از بیرون مایهٔ مزاحمت اونمی‌شود وقدرت اواز راه فعالیت ذهن و کوشش قوهٔ مدرکه که سنگین‌ترین عمل بدنی‌است محدود نمی‌گردد ؛ . . . بنابراین‌هنگام خواب‌تمام قدرت اراده مصروف حفظ واصلاح بدن می‌شود . از اینجاست که اغلب بهبودها و بحرانات مساعد در خواب صورت می گیرد . چنین‌تقریباً بطورمستمردرحالت خواب است وکودك بیشتراوقات را میخوابد . «حیات مبارزه‌ای است برضد خواب : ابتداء ما برآن غالب می‌شویم ولی در آخراو برما پیروز می‌گردد . خواب جزئی ازمرگ است که می‌خواهدآن قسمت از حیات راکه درضمن‌کار روزانه فرسوده شده ، نگاهدارد وتجدیدکند . » (٤) خواب‌دشمن‌دائمی ماست ؛ حتی‌درموقع بیداری نیزگاهی بسراغ ما می‌آید . ازاین کله‌هایی که حتی‌عاقلترین

---

(۱) جلد۱ ، ۱٤۱-۱۳۰ ؛ جلد۲ ، ۸٤۲ ، مقایسه شود باسپینوزا ، اخلاق ج۳ ، صفحه۲.

(۲) جلد۲ ، ٤۲٤ . ولی‌آیا میل سیری وخستگی‌ندارد ؛ درمرض وخستگی زیاد حتی‌ارادهٔ زندگی‌نیز رو بسستی می نهد .

(۳) جلد۲ ، ٤٦٦ .

(٤) جلد ۲ ، ٤٦۳ .

آن هر شب دچار رؤیاهای بی‌معنی و سنگین میگردند وهنگام بیداری دوباره به‌تفکر خود ادامه میدهند چه انتظاری باید داشت . (١)

پس ، اراده حقیقت انسان است و اگر بگوییم که حقیقت تمام مظاهر حیات وحتی کنه و عین تمام مواد بیجان نیز هست چه خواهید گفت ؟ وچه خواهید گفت اگر بگوییم که اراده همان «شیيء فی‌ذاته» است که مطلوب وامید همه و حقیقت باطنی وسرّ نهانی تمام اشیاء است ؟

اکنون بگذار تاجهان خارج را از راه اراده تفسیر کنیم و از اساس ومبدأ شروع نمائیم ؛ آنجا که دیگران گفته‌اند اراده نوعی از نیرو است ، ما بگوئیم نیرو نوعی ازاراده است (٢) بسؤال هیوم که پرسیده بود علیت چیست ؛ پاسخ دهیم و بگوئیم که اراده است . همچنانکه اراده علت کلی نفوس ماست ، علت کلی اشیاء نیزهست واگرعلت را بمعنی‌اراده نگیریم ، علیت بصورت جادو و معمی جلوه‌گر خواهد شد یعنی در حقیقت بی معنی خواهد بود . بدون پی بردن به این سر ما فقط کلماتی مبهم و توخالی از قبیل «نیرو» و « قوهٔ ثقل » و «خاصیت ترکیب» را بکار خواهیم برد ، ما از این نیرو ها آگاه نیستیم ولی تا اندازه‌ای روشن تر میدانیم که اراده چیست ؛ پس بگذار تابگوییم که قوای جذب ودفع ، و ترکیب و انحلال ، و مغناطیس و برق ، و ثقل و تبلور ، همگی اشکال مختلف اراده میباشند . (٣)گوته این فکررا در عنوان یکی از داستان های خود آورده است آنجا که قوهٔ مقاومت ناپذیر عشق را Wahlverwandschaften یعنی نیرو های وصل و ترکیب انتخابی نامیده است . قوه‌ای که عاشق را بسوی معشوق می کشد و قوه‌ای که سیارگان را میگرداند یکی است .

در زندگی نباتات نیزامر بدین منوال است . هرچه به‌مراحل پست حیات نزدیکتر شویم ، نقش هوش راکمتر خواهیم یافت ؛ ولی نقش اراده اینطور نیست .

« آنچه مارا تحت روشنی علم و قوهٔ عاقله بسوی هدف معینی میکشد با آنچه در مظاهر ومراحل پست حیات مانند کور و کر یکنواخت ویکدست وبدون تغییر عمل میکند ، یکی است و نام آن اراده است ... لاشعوری وضع طبیعی و اصلی هرچیز است و بنابراین پایهٔ آن انواع خاصی نیز هست که در آن شعور بشکل عالی ترین مظاهر جلوه میکند ؛ از این رو همیشه تفوق باناآگاهی ولاشعوری است . باآنکه اغلب موجودات فاقد شعورند ، باز برطبق قوانین طبیعت خود یعنی اراده رفتار میکنند . نباتات یك‌امرضعیفی شبیه‌بشعور دارند وانواع پست حیوانات فقط پرتو ضعیفی را ازآن دارا میباشند . ولی حتی درمراحل عالی حیات ، لاشعوری نباتات که مبدأ حرکت محسوب میشود ، پایه و اساس اصلی است و ضرورت و احتیاج بخواب نشانهٔ آن است .» (٤)

---

(١) جلد ٢ ، ٣٣٣ .

(٢) جلد ١ ، ١٤٤ .

(٣) جلد ١ ، ١٤٢ .

(٤) جلد ١ ، ١٥٣ ؛ جلد ٢ ، ٤١٨ ، ٣٣٧ .

ارسطو حق داشت که میگفت یك امر باطنی هست که نباتات و انسان و حیوان و ستارگان را بشکل قالب معینی درمی آورد. « غریزهٔ حیوانات تصور خوبی از غرض و هدف طبیعت بدست ما میدهد. زیرا غریزه عملی است که بنظر میرسد شعوری آنرا بسوی هدفی هدایت میکند در صورتیکه چنین نیست؛ همچنین در ساختمان طبیعت چیزی است که بنظر میرسد شعوری آن را بسوی هدفی میراند، در حالیکه بهیچوجه چنین نیست. » (۱) مهارت مکانیکی عجیب حیوانات نشان میدهد که تا چه اندازه اراده بر هوش مقدم است. فیلی که اورا در تمام اروپا گردانده بودند و از صدها پل گذشته بود، ازیك پل بی دوامی عبور نمیکرد با آنکه بچشم خود میدید که عده‌ای اسب و انسان از آن می گذرند. سك کوچکی ازپریدن ازروی میزی میترسید؛ او عاقبت این جهش‌را ازروی‌استدلال پیش‌بینی نمیکرد (زیرا تجربه‌ای دراینکار نداشت) بلکه ازروی غریزه پیش‌بینی مینمود. اورانگ اوتان خود را ازآتشی که سرراه می یابدگرم میکند ولی هیچگاه دست بآن نمیزند وآن را نمی بلعد؛ بدون تردید این‌قبیل امور غریزی است ونتیجهٔ استدلال نیست؛ بیان وتفسیر اراده اند نه هوش.

اراده، بدون تردید، خواست زندگی است آنهم زندگی کامل. زندگی برای زندگان چقدر عزیز است! و باچه شکیبایی آرامی منتظر پایان خویش میباشد! هزارها سال قوهٔ گالوانیسم در مس وروی خوابیده است واین‌دوبآرامی در کنار نقره قرار دارند؛ بمحض اینکه وضع مساعدی پیش آمد این نیرو بشکل شعله از میان میرود. در مواد آلی نیز می‌بینیم که درطی سه‌هزار سال نیروی حیاتی در یك دانهٔ خشکی باقی میماند و بمحض اینکه وضع مساعدی پیش آمد، نمو میکند و بشکل نبات در می آید. » قورباغه های زنده ای که در سنگهای آهکی پیدا شده‌اند نشان میدهند که زندگی حیوانی نیز ممکن است هزار ها سال بحال تعلیق باقی بماند. اراده، ارادهٔ حیات است و مرگ دشمن جاودانی آن.

آیا میتواند برمرگ‌هم فایق شود؟

ب - ارادهٔ تولید مثل

بلی میتواند با تدبیر و فداکاری تولید مثل برمرگ غالب گردد.

هر موجود زندهٔ عادی، بهنگام بلوغ، سعی میکند تا خودرا ازراهٔ وظیفهٔ تولید مثل فدا کند: آن عنکبوتی که پس از بارور ساختن ماده طعمهٔ آن میگردد و آن‌زنبوری که دائماً برای نسلی که هرگز روی آن را نخواهد دید، غذا و طعام تهیه می بیند و آن انسانی که برای تهیهٔ غذا و لباس از بهر زن و فرزندان خویش و تربیت آنان خود را دچار هرگونه رنج مرگبار میکند، همه نمونه های این امرند. تولید مثل مقصد نهائی‌هر موجود زنده وقوی ترین غریزهٔ آن است، زیرا فقط از این راه اراده میتواند برمرگ پیروز شود. برای تأمین پیروزی برمرك، ارادهٔ تولید مثل از هرگونه نظارت و بررسی علم و اندیشه‌کاملا برکنار است؛ حتی‌گاهی میشود که فیلسوفان نیز فرزند پیدا میکنند.

---

(۱) جلد ۱، ۱۷۸.

« در اینجا اراده ازعلم مستقل است و کور کورانـه از روی طبیعت لاشعور کار میکند ... بنابراین اعضای تولید درست کانون و مرکز اراده‌اند وقطب مقابل مغزند که مظهر ونمایندهٔ دانش است... اعضای‌تولید اصل حافظ حیاتند وضامن زندگی‌جاویدمیباشند. بهمین جهت یونانیان‌آنرا بشکل Phallus وهندوان بشکل Lingam پرستش‌میکردند... هزیود (۱) وبرمانیدس سخت برمعنی گفته اندکه اروس (۲) ، موجود اول و آفریننده و اصل همهٔ اشیاء است . رابطهٔ زن و مرد در حقیقت نقطهٔ مرکزی و نامرئی هرگونه عمل‌و رفتار است وباوجود حجابهایی که برروی‌آن افکنده‌اند از همه‌جا دیده میشود . این‌رابطه علت جنك و مایهٔ صلح ، پایهٔ جد واساس هزل‌است ؛ سرچشمهٔ پایان ناپذیر نکات ولطایف ، کلید تلویحات و اشارات ومعنی کنایات و رموزاست (۳) . مانند فرمانروای‌مطلق وحقیقی جهان باکمال قدرت و مهابت برتخت خویش نشسته و از آنجا با نگاهی استهزاء آمیز بر اعمالی که برای در بند داشتن و محدود کردن ویا لااقل نهان ساختن او انجام میشود می خندد ؛ مردم با این اعمال خویش میخواهندکه آن را در زندگی امری تبعی و عرضی وانمود کنند.» (٤)

فلسفهٔ عشق برمحور این اطاعت پدر از مادر و والدین از فرزند و فرد از نوع میچرخد . قانون جاذبهٔ جنسی درآغاز برای آن است که انتخاب رفیق وهمدم ، گرچه بطور ناآگاه باشد ، بمنظور شایستگی متقابل برای تولید صورت گیرد .

«هرکسی دنبال همسر و همدمی است که نقائص‌او را رفع کند تا مبادا این‌نقائص دوباره تولید شود ؛ مردی که جسماً ناتوان است دنبال زنی قوی است ؛ هرکس درشخص دیگر آن چیز ها را زیبا میداندکه خود فاقد آن است ، اگر چه آن امور گاهی خودنقص باشد (۵) . صفات جسمانی زن و مرد همسر باید چنان باشدکه بمنظور تولید نمونه ومثل کامل نوع تا آنجاکه مقدوراست ، مکمل هم باشند و از این‌رو همدیگررا منحصراً دوست بدارند . . . آن شعور قوی که ما را وادار میکند تا هریك از اعضای بدن را نیك بسنجیم و آن نگاههای ناقدانهٔ وسوسه آمیز که عاشق ومعشوق بهم میکنند ، همه برای آنست که شخص ، ولو این که خود نداند ، امری بالا تر از خود را میجوید . . . هراندازه که زنی‌یا مردی از مرحلهٔ تولید دور تر میشوند ، بهمان قدر از زیبایی آنها در نظر یکدیگر کاسته میشود ، جوانی بدون زیبایی جاذبهٔ جنسی دارد ولی‌زیبایی بدون جوانی‌این‌جاذبه راندارد. منظور از عشق آن است که شخصی با صفات معینی بوجود آید و برای همین است که‌اساس

---

(۱) Hesiod شاعر یونانی در قرن هشتم پیش از مسیح .

(۲) Eros خداند عشق بعقیدهٔ یونانیان

(۳) از منابع عقیدهٔ فروید دربارهٔ «نکته سنجی‌ولاشعوری» .

(٤) جلد۱، ٤٢٦ ، ٥٢٥ ؛ جلد ۳، ۳۱٤؛ شوپنهاور مانند همهٔ کسانی که محرومیت جنسی کشیده اند ، دربارهٔ نقش آن مبالغه میکند ؛ رابطهٔ خانوادگی در جوانان عادی بر رابطهٔ جنسی برتری دارد .

(۵)ازمنابع Weininger .

عشق محبت متقابل نیست بلکه تملك معشوق است (۱) .

با این همه، بد فرجام ترین ازدواج هاآن است که از روی عشق انجام گیرد و علت آن مسلمادر این است که هدف عشق ادامهٔ نوع است نه لذت شخصی(۲). یك مثل اسپانیایی میگوید : « آنکه از روی عشق ازدواج میکند ، باید در اندوه بسر برد .» نیم کتابهایی که دربارهٔ ازدواج نوشته شده است ، بیهوده است ؛ برای آنکه این کتاب ها بجای آنکه ازدواج را برای حفظ نوع بدانند ، بهرهمکاری و دوستی میدانند . طبیعت توجه ندارد که بدانند آیا پدر و مادر برای همیشه خوشبختند یا برای یك روز، آنچه طبیعت بدان علاقمند است این است که بدانند تولید مثل تا کجا انجام میگیرد . ازدواجهایی که بدستور پدر و مادر بخاطر ثروت ومقام انجام میگیرد، غالباً از ازدواجهای عشقی بادوام تر وسعادتمندتر است . با اینهمه زنی که ، برغم نصیحت پدرومادر، بخاطر عشق ازدواج میکند مایهٔ تحسین است ؛ زیرا او آنچه مهمتر است برگزیده و مطابق روح طبیعت (و بعبارت بهتر نوع) عمل کرده است ؛ در صورتیکه نصیحت پدر ومادر بر طبق روح خودخواهی خودشان بوده است (۳) .» عشق بهترین راه اصلاح نژاد است .

همچنانکه عشق فریب طبیعت است ، ازدواج مایهٔ فرسودگی عشق و رفع اشتباه و فریب است . فقط حکیم وفیلسوف میتواند در ازدواج خوشبخت شود ، ولی فلاسفه ازدواج نمی کنند .

«عشق فریبی است. تا آنچه بیشتر بنفع نوع است تا نفع فرد، انجام گیرد . پس از آنکه این مقصود انجام شد و هدف نوع حاصل آمد ، فریب و اشتباه رفع می گردد و فرد در می یابد که او بازیچه وگول خوردهٔ نوع بوده است . اگر عشق پترارك سیراب میشد، نغمات او پایان می پذیرفت (٤) .»

اطاعت فرد از نوع مایهٔ دوام نوع است و این امر در تعلق حیات فرد بسلولهای تولیدی مشهود میگردد .

« دافع و محرك جنسی حیات باطنی درخت (نوع) است و زندگی یك درخت فرد برتنهٔ این نوع پیوند است ، همچنانکه برگی از درخت غذا میگیرد و خود در تهیهٔ غذای درخت شرکت میکند؛علت قدرت این محرك جنسی همین است وازاعماق طبیعت مابرمیخیزد. معنی خصی کردن فرد این است که او را از تنهٔ نوع خودکه برروی آن نمو میکرد ، جدا کنند ، در نتیجهٔ این جدایی فردخشك و پژمرده میگردد وعلت انحطاط قوای روحی وجسمی اختگان و خصیان همین است . پس از انجام عمل لقاح (خدمت بنوع) درهر فردی ازافراد حیوان ، خستگی و فرسودگی موقتی پیدا میشود و بهمین جهت کلزوس (٥) گفته است :

Seminis emissio est partis animae Jactura

---

(۱) جلد ۳، ۳٤۲، ۳٥۷، ۳٤۷، ۳٦۰، ۳٥۹، ۳٥۲، ۳٤۱ .

(۲) جلد۳، ۳۷۲ .

(۳)جلد۲، ۳۷۱ .

(٤)جلد۳، ۲۷۰ .

(٥) Celsus فیلسوف افلاطونی ضد مسیحیت (قرن دوم مسیحی) .

و این شعر که به ابن سینا نسبت میدهند در همین معنی است : (۱)

احفظ منيك ما استطعت فانها ماء الحيات تصب فى الارحام

ازمیان رفتن قدرت تناسلی در مرد دلیل نزدیك بودن مرك است؛ افراط دراستعمال این قدرت زندگی را کوتاه میسازد و از طرف دیگر اعتدال در آن تمام قوا و مخصوصاً قوای عضلانی را افزایش میدهد و قهرنان یونانی همین روش را بکارمیبردند ؛ درحشرات نیز محدود ساختن عمل تناسل موجب میشود که زندگی او تا بهار آینده ادامه یابد ؛ تمام این امور نشان میدهد که حیات فرد از اصل و ریشه درگرو حیات نوع است . . . تولید مثل بالا ترین نقطه است و پس‌از وصول به آن مشعل حیات بسرعت یا بطؤ رو بخموشی میگذارد تا آنکه حیات نوی بقای نوع را تضمین کند وهمان حوادث را تکرار نماید . . . این توالی مرك و تولید ، نبض انواع است . . . مرك افراد برای انواع مثل خواب برای اشخاص است و آیین اعظم طبیعت در خلود وبقاء همین است . . . زیرا تمام جهان باهمهٔ حوادث خـود تجسم یك ارادهٔ نامرئی است و صورت آن همهٔ صور را بهم اتصال‌میدهد ، همچنان‌که یك آهنك موسقی صدا های مفردزیر وبم را بهم وصل میکنند . . . درمکالمات اکرمان باگوته (جلد ۱، صفحهٔ ۱٦۱) ،گوته میگوید : «روح ما موجودی است که‌طبیعت آن فنا ناپذیراست وفعالیت‌آن ازابد تا ازل ادامه‌دارد . همچون‌خورشیداست که فقط بنظر ساکنان کرهٔ خاك غروب میکند و حال آنکه در حقیقت غروب ندارد و همواره می تابد» این تشبیه راگوته از من گرفته است نه من از او .» (۲)

فقط در زمان و مکان است که موجودات جدا ومنفصل دیده میشوند . این دو، اصل انفراد را بوجود آورده‌اند یعنی حیات را بموجودات زنده‌مشخص که در زمان‌ها ومکانهای مختلف ظاهر میشوند ، تقسیم کرده اند ، زمان ومکان پرده های مایا (۳) هستند و حجابی هستند برروی‌وحدت اشیاء. جوهرفلسفه این است که بدانیم «افراد واشخاص فقط ظواهرند نه امور فی ذاته و فی نفسه و این کـه در تغییر دائمی مواد بقای ثابت صورت را مشاهده کنیم» شعارتاریخ بایداین باشد : Eadem, sed aliter (٥) «عباراتناشتی‌وحسنك‌واحد» و بقول ابوالعلاء

وكانما هذا الزمان قصيدة اضطر قائله الى ايطاء

هرچه اشیاء بیشتر تغییر کنند ، بیشتر بحال خود باقی هستند .

آنکه اشیاء و اشخاص در تمام ایام بنظرش شبح و سراب نیایند ، استعداد فلسفی

---

(۱) شعرمنسوب به ابن سینا تا اندازه‌ای قریب بمضمون جملهٔ لاتینی کلزوس‌است و ازطرف مترجم الحاق شد .

(۲) جلد ۳ ، ۳۱۰ ؛ جلد ۱ ، ۲۱٤ ؛ جلد ۳ ، ۳۱۲ ، ۲۷۰ ، ۲۷٦ ؛ جلد ۱ ، ۲۰٦ ، ۲٦۳ .

(۳) Mava اثر نقاش معروف‌اسپانیائی گویا Goya .

(٤) جلد۱ ، ۸-۳۳۷ .

(٥) جلد ۳ ، ۲۲۷ ، «اشیاء واحدولی راههای مختلف».

(٦) الحاق مترجم .

ندارد . فلسفهٔ حقیقی تاریخ در این است که بدانیم تغیر بی پایان اشیاء و تبدل حوادث ، امر واحد لایتغیری است که پیش ازما بوده و امروز هست و بعد خواهدبود وهموارههدفش یکی است . با این ترتیب فیلسوف‌تاریخ صفت واحد بازرتمام حوادث را درك خواهدکرد و علی رغم تنوع حوادث و عادات و رسوم و اوضاع و احوال ، بشریت واحد را همه جا خواهددید . از نظر فلسفی مطالعهٔ کتاب هرودوت مطالعهٔ تمام تاریخ است . رمز واقعی طبیعت در همهٔ امکه و ازمنه دایره است که نمونه و صورت تقهقر می باشد . (۱)

ما دوست داریم که تاریخ را مقدمهٔ ناکامل عصر کامل و با شکوه خود بدانیم، ولی این خود خواهی وحمق است . «بطورکلی عقلاء همواره یك‌سخن بیش نگفته اند وابلهان که همواره اکثریت داشته اند نیز یك نحو عمل کرده اند که همان مخالفت عقلاء باشد؛ و این امر همیشه مستمر است؛ زیرا بقول ولترما جهان رابهمان‌زشتی‌وفساد که بازیافته بودیم ترك خواهیم گفت .»(۲)

در پرتو این ، معنی نو منحوسی از حقیقت نامساعد جبر بـدست خـواهیم آورد . «سپینوزا میگوید (نامهٔ ٦۲) اگر سنگی که بفضا پرتاب میشود دارای شعور باشد ، خود را دراین راهی که طی میکند آزاد ومختار خواهد دانست . من باین سخن افزوده میگویم که حق بااین سنگ است. قوه‌ای که اورا پرتاب میکند همان است که در من داعی‌خوانده میشود و آنچه در سنگ ازجاذبه و ثقل وصلابت ظاهر میشود ، باطناً همان است کـه من در خـود بنام اراده حس میکنم و اگر سنك نیز شعور داشت همـان را مانند اراده حس میکرد .» (۳) ولی نه سنك مختار است ونه فیلسوف . اگر اراده بشکل کل درنظر آید ، آزاد است ومختار ؛ زیرا در جنب آن ارادهٔ دیگری، که آن را مجبور ومحدود کند وجود ندارد ؛ اما هرجزئی از اجزاء اراده کل یعنی انواع و افراد و اعضاء همه معلول و مجبور ارادهٔ کلی هستند .

هر کسی خودرا پیش از تعقل ، حتی در اعمال فردی خویش کاملا آزاد میدانـد و خیـال میکند که‌هر لحظه میتواند طوردیگری زندگی کند یعنی‌میتواند درهرآن که بخواهد خودرا ازنو بسازد . ولی پس از تعقل و تجربه بحیرت تمام درمی‌یابد که آزاد نبوده است بلکـه اسیر دست ضرورت و ایجاب بوده است و علی رغم تفکرات و تصمیمات خویش ، نمیتواندخودرا عوض کند ودرسرتاسر زندگی خود مجبور است که محکوم صفات‌وسجایای اصلی و ذاتی خودکه درهرغایت ومقصدی مستتر است ، باشد.» (٤)

۵ ـ جهان همچون شرّ

چون جهان همه اراده است ، باید همه درد و رنج باشد .

اولا برای آنکه اراده بذاته خواست و طلب است و خواهش و درخواست او بیش

---

(۱) جلد۳ ، ۲۳۷ ، ۲٦۷ ؛ والاس ، صفحهٔ ۹۷ ؛ مقایسه شود با «ادوار ابدی» نیچه .

(۲) مقدمهٔ عقل معاش .

(۳) جلد ۳ ، ۱٦۷ ،

(٤) جلد۱ ، ۲۵۳ .

از وسع و اندازهٔ اوست . درمقابل هرآرزویی که برآورده شود ، ده آرزوی نا برآورده وجود دارد . میل و طلب‌را نهایت نیست ولی کامیابی محدود است ـ « و همچون پولی‌است که به‌گدایی میدهند تابتواند با آن امروز خودرا زنده نگه دارد و بدبختی خودرا تافردا ادامه دهد ... هرقدر که ضمیر ما مملو از خواست های ما باشد و هرچه اسیر خواهش‌ها و امیال خودکه با بیم و امید دائمی همراهند ، باشیم و هر اندازه که مطیع و محکوم ارادهٔ خود شویم روی آرامش وسعادت پایدار را نخواهیم دید.» (۱) اقناع وبرآورد آرزومایهٔ خوشنودی خاطر نیست وهیچ امری برای آرزو شومتر ازتحقق‌آن نمیباشد . «شهوات‌اقناع شده بیشتر مایهٔ بدبختی میشوند نه خوشبختی . زیرا تقاضای شهوت باسلامت شخص‌منافات دارد و غالباً سبب ویرانی‌کاخ وجود میگردد . (۲) » در هرشخصی تضاد و تناقض مخربی وجود دارد و هرمیل برآورده شده میل نوی ایجاد میکندکه بر آورده شدن آن نیز میل دیگری تولید مینماید وهمینطور الی غیرالنهایه . «علت اساسی این امر آن است که‌اراده باید روی‌خود زندگی کند ، زیراچیزی جزآن وجود ندارد وآنهم ارادهٔ گرسنه است .(۳)

طبیعت هرشخصی پیمانهٔ رنج ودردی راکه باید درطی زندگی تحمل‌کند ، تعیین‌کرده‌است ، این پیمانه نه خالی خواهد ماند ونه سر خواهد رفت ... اگر فشار اندوهی از دل ما بـرخاست ، اندوه دیگری جای آن را می‌گیرد که مایهٔ آن از پیش آماده شده بود ولـی نمیتوانست محسوس شود زیرا اندوه قبلی جای خالی برای آن نگذاشته بود ... ولی همینکه جاخالی‌شد، فوراً می‌آید و آن‌را اشغال میکند .

همچنین زندگی شر است برای آنکه رنج مایه و حقیقت اصلی آنس ، و لذت فقط امری منفی است وعبارت است از فقدان رنج . ارسطو حق داشت که میگفت : مردخردمند در جستجوی لذت نیست بلکه دربند رهایی از غم است .

ماهیت و حقیقت هر اقناع و التذاذ (و بقول عامه هر خوشبختی) فقط امری منفی است . در حقیقت ما خیرات و برکات آنچه را در اختیار داریم ، حس نمیکنیم وبرآن ارزشی قائل نیستیم و خیال میکنیم که می بایستی چنین باشد ، زیرا لـذت حاصل از آنها منفی است و عبارت است از جلوگیری‌ازرنج . فقط هنگامی‌که آنهارا ازدست دادیم بارزششان پی‌میبریم زیرا احتیاج‌ومحرومیت و درد امور مثبتی هستندکه مستقیماً با ما مربوط میباشند ... برای چه کلبیون ازلذائذ متنفربودند؛ برای آنکه رنج و درد بدرجهٔ زیاد یاکم با لذت آمیخته است ... همین حقیقت دراین مثل ظریف فرانسوی موجود است‌که : Lemieux est l'ennemi du bien « بهتر خوب دشمن است » فقط بخوب بسنده‌کنید . (٤)

زندگی شر است ؛ برای آنکه « بمحض اینکه شخصی از درد و طلب رهایی یافت ملول وکسل میگردد و درجستجوی سرگرمی بر می‌آید» (۵) ، یعنی رنج بیشتری . حتی

---

(۱) جلد۳ ، ۳٦۸ .

(۲) جلد ۱ ، ۲۰۱ .

(۳) جلد ۱ ، ٤۰۹ .

(٤) جلد ۱ ، ٤۱۱ ؛ نصایح وحکم» صفحهٔ ۵ .

(۵) جلد ۱ ، ٤۰٤ .

اگر بهشت سوسیالیزم صورت وقوع یابد ، شرور و زشتیهای بیشماری ظاهـر میگردد ؛ زیرا بعضی از این شرور از قبیل مبارزه و تنازع ازلوازم حیات است و اگر سرورازمیان برخیزد ومبارزه وتنازع بپایان برسد ، ملالت و کسالت همچون رنج و درد غیر قابل تحمل میگردد . بنابراین «زندگی مانند پاندولی میـان رنج و کسالت در حرکت است ... پس‌از آنکه انسان تمام رنجها و شکنجه هـای خود را در توهم دوزخ خلاصه کرد، برای بهشت چیزی جز کسالت‌باقی‌نماند .»(۱) هرچه بیشترموفق‌شویم بیشتر کسل میگردیم.«همچنانکه احتیاج بلای دائمـی تودهٔ مـردم است ، کسالت نیز بلای خواص و اشراف است . طبقات متوسط کسالت‌را بصورت تعطیل جمعه واحتیاج‌را بشکل ایام دیگر هفته نشان داده‌اند.»(۲)

زندگی شر است برای‌آنکه هرچه موجود زنده کاملتر شود ، رنج بیشتر میگردد . بیشرفت دانش راه حل این مسأله نیست .

هرچه ظواهر و پدیده های زندگی پیچیده ترگردد ، رنج بیشتر و مشهود تر میشود . در نباتات حس نیست ، بنابراین رنج هم نیست . در پست ترین انواع حیوانات ، ازقبیل حیوانات یك سلولی ، درد و رنج بسیارکم است، حتی درحشرات استعداد احساس رنج محدود است. درجه بالاتر رنج در حیوانات ذوفقار که دارای دستگاه عصبی کامل هستند مشهود میگردد و هرچه درجهٔ هوش بیشتر شود مقدار رنج نیز فزون تر میگردد . بنا براین بهر نسبت که هوش مشخص تر شود و شعور بالاتر رود ، رنج و درد نیز رو بازدیاد مینهد و در انسان ببالا ترین درجهٔ خود میرسد . درانسان نیز هرکـه را دانش و هوش بیشتر ، غم و اندوه فزون تر ، چنانکـه نوابغ بیشتر از همه رنج میبرند . (۳)

وبقول شهید بلخی : (٤)

اگر غم را چوآتش دود بودی	جهان تاریك گشتی جاودانـه
دراین‌گیتی سراسر گر بگردی	خردمندی نیابـی شادمانـه

هرکه دانش بیشتر دارد ، رنج و اندوهش بیشتر است . حتی حافظه و پیش‌بینی بدبختی بشر را افزونتر می‌سازند ؛ زیرا اغلب درد وغم در رجوع بگذشته یا پیش‌بینی آینده است ؛ رنج خود مدتش کوتاه‌است . چقدر اندیشهٔ مرك ازخودمرك دردناك تراست!

بالاخره بالاتر از همه ،زندگی‌شر است برای آنکه زندگی مبارزه و جنك است. هرجای طبیعت که بنگریم مبارزه ورقابت و پیکار می‌بینیم وهمه جا تناوب مرگبار پیروزی و شکست بچشم میخورد. هریك ازانواع «برای بدست آوردن مایه و زمان ومکان انواع دیگر میجنگد .»

---

(۱) جلد ۱ ، ٤۰۲ .

(۲) جلد ۱ ، ٤۰٤ .

(۳) جلد ۱ ، ٤۰۰ .

(٤) الحاق مترجم .



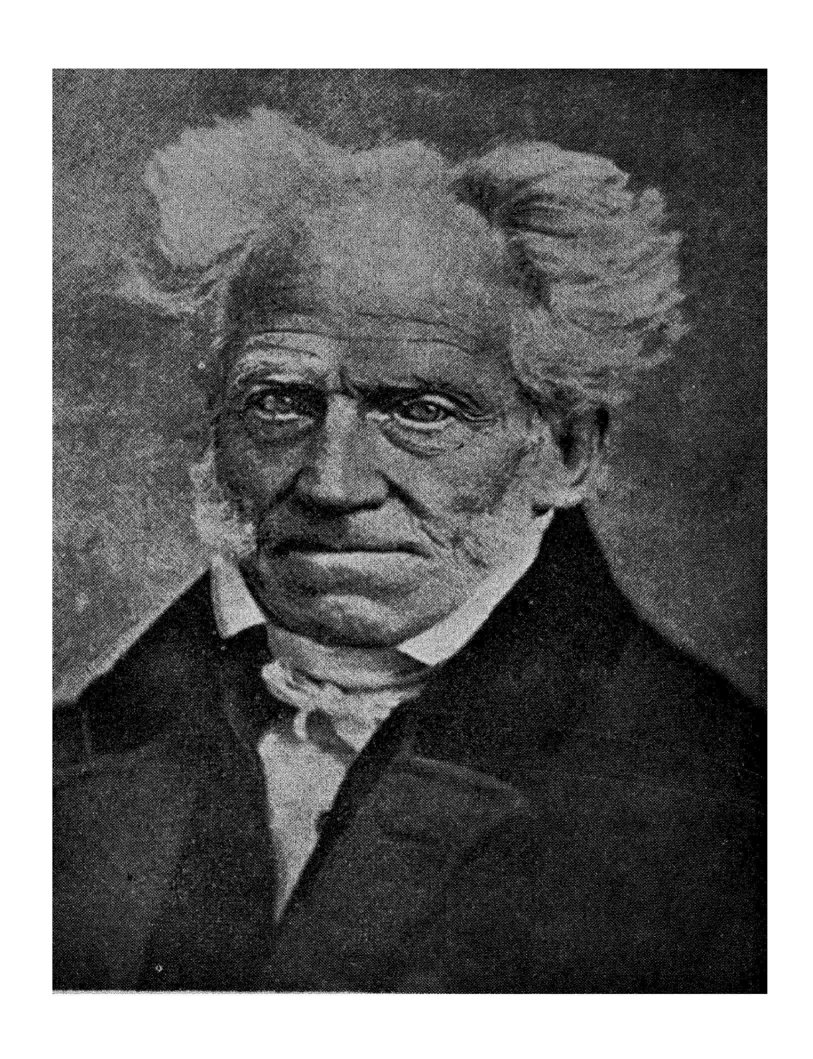
le plaisir de vous voir. votre dévoué

de vous saura bien chez moi: A^te Comte

N°13, rue du Faubourg Montmartre

اگوست کنت

متولد ۱۷۹۸ در مون‌پلیه—وفات ۱۸۷۵ در پاریس



Dr. Arthur Schopenhauer

ارتور شوپنهاور

متولد ۱۷۸۸ در دانتزیك ـ وفات ۱۸۶۰ در فرانکفورت (ماین ـ آلمان)

« عکاسی »

هیدرا Hydraی جوان بصورت جوانه‌ای برتن هیدرای دیگری میروید و بعد خودرااز‌او جدا میکند . هنگامی‌که برتن هیدرای بزرك زندگی میکند با او در نبرد است و هریك از آن دو، شکاری راکه بدست می‌آید از دهن همدیگر میربایند ، ولی مورچه بولداك استرالیا مثال‌عجیب‌تری از این نوع بدست میدهد ؛ زیرا همینکه آن را از میان دو نیم‌کنند ، میان دم وسر جنك درمیگیرد سر دم را با دندان میگیرد ودم با دلاوری ازخود دفاع میکند و نیش خود رابسر فرو میبرد: جنك تا نیم ساعت ادامه دارد تا آنکه هردو طرف میمیرند و یا مورچگان دیگر آن دو را از هم جدا ساخته میبرند . هرزمان‌که این تجربه بعمل آید، همین قضیه تکرار میگردد .. . یونگ‌هان حکایت میکندکه در جاوه دشتی دیدکه تا چشم‌کار میکرد پر از استخوان بود . نخست خیال کردکه میدان جنك بوده است ؛ ولی درحقیقت استخوانهای‌لاك پشتان‌بودکه از دریا برای تخم‌گذاری بیرون آمده بودند و سگان وحشی متحداً بسوی آنها حمله برده نخست‌همه را بر‌پشت‌گردانده بودند وکاسه‌روی شکم را برداشته ، زنده زنده همه را خورده بودند . . . تا آنکه پلنگی رسیده‌و برسگان حمله برده بود . . . این سنك پشتان برای‌همین‌زاییده‌بودند . . . همینطور ارادهٔ‌حیات‌همه‌جاخود راشکارمیکندو بصورتهای‌گوناگون از خود تغذیه مینماید تا آنکه بالاخره نژاد بشر پس از محکوم ساختن انواع دیگر ، جهان راکارخانه ای میپنداردکه فقط بمنظوراستفاده اوست . با اینهمه حتی نژاد بشر نیزبا وحشت بیشتری این مبارزه را دنبال میکند و این نزاع‌حیاتی در خود او نیز صورت میگیرد تاآنجا که بگفتهٔ مثل لاتینی‌انسان‌گرك خود انسان است Homo homini lupus (۱)

مشاهدهٔ منظرهٔ‌کلی حیات بسیاردردناك‌است؛ وقتی میتوانیم زندگی کنیم که‌زندگی را خوب نشناسیم .

اگر رنجهای وحشت زا و بدبختیهایی‌راکه زندگی‌شخص درمعرض‌آن‌قرارمی‌گیرد باو باکمال وضوح بنمایانیم ،دروحشت و اضطراب فرو خراهد رفت . اگر يك‌فردخوش بین مؤمنی را از میان بیمارستانها و پرستارخانه ها و تختخوابهای جراحی بگذرانیم وزندانها و شکنجه ها و برده‌خانه‌ها و میدان های جنك و اعدام را بوی نشان دهیم ؛ اگرنقاط تاریك بدبختی راکه ازنگاه مردم بی‌قید مستور است برای او بازکنیم وبالاخره زندان اوگولینو(۲)راکه‌مردم‌را درآن ازگرسنگی‌می‌کشتند پیش‌چشم او بیاوریم ، عاقبت معنی این «احسن عوالم ممکنه» را درخواهد یافت .

اگر مایه و ماده دوزخی‌که دانته وصف‌کرده است از اینجهان نیست پس از کجاست ؛ با اینهمه دانته دوزخ بهتری وصف‌کرده است . ولی همینکه خواسته است بهشت ولذائذ آن را شرح دهد با مشکلات فراوانی مواجه شده است ، زیرا درجهان ، مایه ومادهای برای بهشت وجودندارد هرمنظومهٔ قهرمانی یادرام میتواند فقط بشکل نبرد وکوشش ومبارزه بخاطرسعادت نشان داده‌شود؛ ولی درام ومنظومهٔ قهرمانی‌که همه‌اش سعادت وخوشی محض باشد ، وجود ندارد . قهرمانان دارم از میان هزاران مشکل و خطر بسوی هدف خویش راهی میگشایند و بمحض اینکه به آن رسیدند ، پرده می افتد . زیرا در اینصورت نمایشنامه چیزی نمیتواند بگوید جز آنکه این مقصد

---

(۱) جلد ۱،۱۹۲؛ جلد۳، ۱۱۲ ؛ جلد ۱ ، ۱۹۱.

(۲) Ugolino جبارخونخرار پیزا . دشمنان وی او را با فرزندانش در برجی محبوس ساختند تا ازگرسنگی بمیرد.دانته درکومدی الهی شرحی اززندان‌اوگولینو بیان داشته‌است .

درخشان که قهرمان اینهمه درانتظارش بودند،سراب وخیال بوده وانجام بهتر ازآغاز نبوده است.(۱)

اگرازدواج کنیم خوشبخت نخواهیم بودو اگر ازدراج نکنیم بازخوشبخت نخواهیم بود. چه در عزلت و چه در اجتماع ناراحتیم، مانند خار پشتانی هستیم که برای گرم شدن بهم می‌چسبند: اگر بهم بچسبند نیش خارشان به تن هم فرو میرود و اگر جدا شوند از سرما رنج خواهند برد. تمام اینها مسخره است؛ «اگر بطور کلی زندگی فردی را در نظر بیاوریم وفقط بقسمت های برجستهٔ آن توجه کنیم خواهیم دید که این زندگی همواره غم‌انگیز بوده است؛ ولی جزئیات آن سراسر خنده آور میباشد (۲).» حال تصور کنید که:

اگر کسی درپنجسالگی بکارخانهٔ بافندگی یاکارخانهٔ دیگرداخل شود و ازآن هنگام روزها در آن مشغول شود و نخست ده ساعت وبعد دوازده وبالاخره چهارده ساعت روزانه یك نواخت کار مکانیکی معین را انجام دهد، لذت تنفس را بقیمت گرانی خریده است. ولی سرنوشت میلیو نهامردم چنین است و میلیو نهامردم دیگرسرنوشتی مشابه آن دارند. همچنین درزیر قشره محکم وسخت زمین قوای طبیعی نیرومندی وجود دارد که بمحض اینکه حادثه ای این قوا رارها سازد، ناچارقشرزمین را نابود خواهند ساخت و تمام موجودات زنده را ازمیان خواهند برد؛ همچنانکه نظیر آن سابقاً سه دفعه بر روی زمین اتفاق افتاده است و شاید بارها نیز اتفاق بیفتد. زمین لرزهٔ لیسبون وهایتی و ویرانی پمپئی فقط اشارات ضعیف کوچکی هستند از آنچه ممکن است اتفاق بیفتد. (۳)

در برابر اینها،« خوش بینی مسخرهٔ تلخ رنجهای انسان است» (٤)؛ وما نمیتوانیم از کتاب تئودیسهٔ لایب نیتز چیزی بگوییم جزآنکه، «شرح پهناور ومنظمی ازخوش بینی است و فقط برای آن خوب بوده که فرصتی بتألیف کاندید، اثر جاودانی ولتر بزرك داده باشد؛ لایب نیتز برای شرور عالم این عذر شکسته پای را می‌آورد که ـ بدی غالباً منتهی بخوبی می شود؛ در کتاب کاندید برای این اعتذار بیانی شده است که لایب نیتز انتظار آن را نداشت» (٥) بطور خلاصه، «طبیعت زندگی از همه جا چنان عرضه میشود که گویی بدقت و عمداً برای معتقد ساختن ماست باین که شش های ما همه بی ثمر است و هرچه بنظر نیك آید بیهوده است و عاقبت جهان رو بورشکستگی است و زندگی معامله ای است که خرج آن بیش از دخلش می باشد.» (٦)

برای خوشبخت بودن باید جهل و نادانی جوانی را داشت، بنظر جوان اراده و کوشش لذت است، زیرا هنوز خستگی اشباع نشدنی لذت را نچشیده و بیهودگی آن را درك نکرده است: جوان هنوز نمیداند که شکست غیرقابل اجتناب می باشد.

---

(۱) جلد ۱، ٤۹۱، ٤۱۲.
(۲) جلد ۱، ٤۱٥.
(۳) جلد ۳، ۳۸۹، ۳۹٥.
(٤) جلد ۱، ٤۲۰.
(٥) جلد ۳، ۳۹٤.
(٦) جلد ۳، ۳۸۲.

قسمتی ازخوشی وسرزندگی جوانی شبیه‌آن‌کسی است که ازتپه‌ای بالا می‌رود ؛ مرگ در پشت این تپه نهان است ودیده نمی‌شود ... هرچه بپایان زندگی نزدیك می‌شویم ،آن احساسی را درك می‌کنیم که‌جنایتکاری درحال نزدیك شدن به پای دارحس می‌کند ... برای اینکه بدانیم‌زندگی چقدرکوتاه است ، بایدزیاد عمرکنیم ، تا سی وشش سالگی نیروی حیاتی ما چنان مصرف میشودکه گویی‌مردی ازعایدی سرمایه‌اش زندگی می‌کند وهرچه امروزخرج می‌نماید فردا محل آن‌پرمیشود. از سی‌وشش سالگی ببعد حال ما شبیه سرمایه‌داری است‌که ازاصل سرمایه خرج میکند ... ترس از این بدبختی موجب میشودکه هرچه سن بالا تر رود میل تملك بیشتر شود ... مردم دورهٔ جوانی را خوش‌ترین ایام زندگی می‌دانند ولی‌گفتار افلاطون درآغازکتاب جمهوریت بحقیقت نزدیکتر است که باید پیری را بیشترستود زیرا بهنگام پیری شخص ازبند شهوات حیوانی‌که تا آنوقت ویرا رنج می‌داده رها می‌گردد ... با اینهمه نباید فراموش‌کردکه پس از رها شدن ازاین شهوات ، مغز و هستهٔ اصلی زندگی از میان رفته و فقط پوست خالی مانده است و یا بعبارت دیگر زندگی همچون نمایش خنده‌آوری است‌که بازیکنان‌آن درآغاز مردم واقعی‌اند ودرانجام تبدیل به بازیگران‌چوبین میشوندکه بر آن ها لباس مردم پوشانده‌اند (۱)

بالاخره مرگ فرا میرسد . بمحض اینکه تجربه با حکمت درمی‌آمیزد مغز وجسم روبانحطاط میرود . «دوام هرچیز فقط یك لحظه است وهمه بسوی مرگ می‌شتابند.»(۲) اگرمرگ کمی مهلت دهد مانندآن گربه ای است که‌با موش‌بیچاره بازی می کند : «مسلماً عمرما مانندآن گردشی است‌که قدم بقدم بسوی سقوط نزدیك می شود یعنی هرآن بسوی مرگی که درانتظار ماست میرویم.زندگی مرگی است‌که هرآن بتأخیر می‌افتد.» (۳) در زندگی با شکوه و پر جلال شاهان شرق شیشهٔ کوچکی مملو از زهری گرانبها وجود داشت . »(٤) فیلسوفان شرق مرگ را همه جا حاضر میدانستند و بشاگردان آرامش و سکوت وبطؤشایسته‌ای را توصیه می کردندکه ناشی ازشعور بکوتاهی زندگی است ،ترس ازمرگ آغاز فلسفه وعلت غائی ادیان است . فرد عادی نمی تواند تن بمرگ دهد وهمین امرفلسفه ها و خداشناسی های متعدد بوجود آورده است بـا اینکه همه جا ایمان بخلود و بقاء دیده میشود خود دلیل براین وحشت شدید از مرگ است .

همچنانکه خداشناسی فرار ازمرگ است ، جنون نیزفرار ازرنج است. «دیوانگی راهی است برای اجتناب حافظه از درد ورنج »(٥) جنون شکاف نجات بخشی است‌که در تاروپود وجدان صورت می گیرد ؛ پس از بعضی وحشتها فقط وقتی میتوانیم زنده بمانیم که آنها را فراموش کنیم .

چقدرکراهت داریم ازاینکه دربارهٔ اشیائی‌که بمنافع ما صدمه می رسانند ویا غرور ما را

---

(۱) نصایح وحکم ، ۱۳۹–۱۲٤.
(۲) جلد ۲ ، ٤٥٤ ، جلد۳ ، ۲٦۹.
(۳) نصایح ، حکم ، ۲۸ یادداشت.
(٤) جلدا ، ۱۱۹.
(٥) جلدا ، ۲٥۰ .

جریحه‌دار می‌سازند و یا با آرزو های ما مخالفت می‌کنند ، فکر کنیم ، با چه صعوبت و اشکالی اینگونه اموررا ، برای تحقیق ومطالعه جدی . در پیش ذهن‌حاضر می‌سازیم .... اراده‌کراهت‌دارد ازاینکه امورمخالف اوتحت‌آزمایش فکر وذهن درآیند و بهمین‌جهت است‌که جنون سرمیرسد.اگر مخالفت اراده دربرابر درك بعضی امور بدرجه‌ای رسدکه اینعمل‌نتواندکاملا صورت‌گیرد ، بعضی از اوضاع واحوال برای ذهن ومغزکاملا شکنجه‌آمیزمیشود زیرا اراده نمی‌تواند منظرهٔ این اوضاع را تحمل‌کند ؛ بنابراین برای جستجوی ارتباطات ضروری باید این‌شکاف وخلاء بوسیله لذت پرشود ؛ همینجاست‌که جنون فرامیرسد زیرا ذهن بخاطر اراده ازخوشی و لذت خود چشم پوشیده است و شخص‌آنچه راکه وجود ندارد تخیل می‌کند . با اینهمه جنونی‌که باین ترتیب فرارسیده است ، رنج تحمل ناپذیری دارد ومانند شط دوزخی لیث(۱) است ؛ جنون‌آخرین دوای طبیعتی است‌که بستوه آمده است یعنی اراده(۲) .

آخرین گریز خودکشی است . در خودکشی بالاخره فکر و تخیل‌بطور شگفت‌انگیزی برغریزه پیروزمیگردند . میگویند دیوجانسن‌آنقدرنفس را در سینه حبس‌کرد تا مرد ؛ ــ چه شکست عجیبی‌که بر ارادهٔ حیات واردآمده است ؛ ولی این فتح وپیروزی‌فقط انفرادی است واراده بحیات خود درنوع ادامه میدهد . حیات بخودکشی می‌خندد وبمرگ لبخند می‌زند ؛ در مقابل هرمرگ عمدی هزاران تولد غیر عمدی واقع میشود ، خودکشی یا تخریب عمدی بنیان حیات فردی ، امری بیهوده و جنون‌آمیز است زیرا این امر به‌شیئ فی‌ذاته یعنی انواع وحیات وارادهٔ کلی صدمه‌ای نمی‌زند ومانند قوس‌قزحی است‌که باوجود سقوط سریع قطرات باران پابرجاست ووجودش مدیون‌آن است .»(۳) فقر وبیکارپس از مرگ افراد ادامه دارد و تا آنجا که اراده بر افراد تسلط دارد ، ادامه خواهد داشت . نمیتوان بررنج وشر حیات پیروزشد مگرآنکه اراده تابع عقل وعلم شود .

۶ ـ حکمت زندگی

الف ـ فلسفه

نخست بدان‌که طلب مال و منال بیهوده است ، فقط مردم ابله و دیوانه می‌توانند باورکنندکه توانگری موجب خوشی ولذت است ؛ خیال می‌کنندکه توانگر کسی است‌که میتواند برهر میل وخواهش خویش‌کامروا گردد . « غالباً مردم‌را برای‌آنکه پول رابیشتر ازهمه دوست دارند ملامت می‌کنند ؛ ولی این امر طبیعی وحتمی است زیرا مردم چیزی را دوست میدارندکه مانند پروتئوس(٤) خستگی ناپذیرهمیشه میتواند بآرزو های ناپایدار و

---

(۱) Lethe یعنی فراموشی نهری است درددوزخ ، اشباح اموات از آن می‌نوشند تا درد ها ولذائذ دنیارا فراموش‌کنند . [مترجم]

(۲) جلد ۳ . ۹-۱٦۷ ، ازمآخذ فروید .

(۳) جلدا ، ٥١٥ .

(٤) Proteus خداوند بحار و فرزند نپتون‌کـه عالم‌الغیب بود ولی بسؤال کسی پاسخ نمی‌داد وبرای فرار ازاصرارمردم خود را بصورمختلف درمی‌آورد . [مترجم]

امیال گوناگونشان مبدل شود ، هرچیزدیگر فقط میتواند یك آرزو را برآورد ؛ فقط پول علی‌الاطلاق خوب است زیرا حصول مجرد هر آرزویی است .»(۱) معذلك اگر زندگی مقصود بطلب مال باشد بی‌ثمراست مگرآنکه بدانیم چگونه مال را بخوشی مبدل سازیم؛ این هنری است که عقل وحکمت مایهٔ آن است . توالی اغراض حسی همیشه اقناع نمی‌شود؛ همچنانکه هنر کسب وسایل ووسایط را یاد می‌گیریم باید مقاصد و غایات زندگی را نیز بدانیم . «مردم هزار بار بیشتر از آنچه در کسب علم می‌کوشند ، بکسب مال می‌پردازند ؛ با آنکه مسلماً سعادت مرد بیشتر مربوط است بآنچه هست نه بآنچه دارد . (۲) « آنکه احتیاجات معنوی ندارد عامی و پست است(۳)؛ او نمیداندکه بهنگام فراغت چه باید بکند - آرامش دربیکاری امری سخت است(٤) «difficilis is otio quies چنین شخصی باحرص وولع تمام ازاینجا بآنجا درپی لذات حسی می‌دود و بالاخره سرنوشت‌آن توانگر بیکار یا شهوت‌ران لاقید - یعنی ضجرت‌وملال- براو حاکم‌می‌گردد .(٥)

راه سعادت مال نیست بلکه عقل و حکمت است . « انسان هم ارادهٔ کوشای عنود است (که کانون آن دردستگاه تناسلی است) وهم طالب صدیق ومختار ودائمی علم‌خالص است (که‌مرکزآن‌مغزاست) (٦). شگفت اینجـاست که علم کـه خود از اراده زاده است سرانجام برآن پیروز میگردد . امکان استقلال علم از اینجا مشهود است که ذهن غالباً با بیقیدی بدرخواستهای میل وخواهش پاسخ میدهد . «گاهی ذهن از اطاعت اراده‌سر باز- می‌زند مثلا وقتی که میخواهیم حواس خود را بر چیزی متمرکز سازیم و یا هنگامی که میخواهیم چیزی راکه مورد توجه است بخاطر بیاوریم . خشمی که درچنین مواقعی بر اراده دست میدهد ، روابط واختلافات آن دو را روشن می‌سازد . درحقیقت ذهن‌که از این خشم مضطرب است ،گاهی با کمال ادب آنچه مطلوب اراده بود ، چند ساعت بعد و یـا حتی فردای‌آن ، بطور غیرمنتظر وبیموقع ، دراختیار اراده می‌گذارد».(۷) ذهن از این عدم اطاعت ناقص به تسلط وحکم میرسد . درنتیجهٔ یك فکر قبلی و یا یك ضرورت شناخته شده هرکسی با خونسردی اعمالی را تحمل می‌کند و یا انجام می‌دهدکه برای‌او نهایت اهمیت را دارد وغالباً خطرناك است : ازقبیل‌خودکشی ، اعدام ، مبارزه تن‌بتن وهرگونه اقدامی که زندگی اورا بخطر می‌اندازد ؛ وبطورکلی بکار هایی دست می‌زندکه طبیعت حیوانی

---

(۱) مقالات ، «حکمت زندگی» ، صفحهٔ ٤۷ .

(۲) ایضاً ، صفحهٔ ۱۱ .

(۳) صفحهٔ ٤۱ .

(٤) صفحهٔ ۳۹ .

(٥) صفحهٔ ۲۲ .

(٦) جلد۱، صفحهٔ ۲٦۲ .

(۷) جلد۱، صفحهٔ ٤۳۹ .

او کاملا برضد آن است ، در چنین اوضاع و احوال معلوم می‌شود که عقل تاچه پایه می‌تواند بر طبیعت حیوانی مسلط شود.»(۱)

این توانائی ذهن بر اراده موجب پیشرفت عمدی می‌گردد ، ومیل وخواهش میتواند ازراه علم تعدیل ویا آرام شود ؛ این امر بیشتر برپایهٔ فلسفهٔ جبری است که بموجب آن هر چیزی نتیجهٔ حتمی و ناگزیر امر قبلی است . « از هر ده چیز که مایهٔ ملال خاطر ماست نه‌تای آن می‌تواند برطرف شود و این در صورتی است که ما بدقت از علل و اسباب آن آگاه شویم و لوازم وطبیعت واقعی آنرا بدانیم .... زیرا ذهن و عقل بر اراده و خواهش انسان بمنزلهٔ عنان وافسار بر اسب سرکش است.»(۲) «ضرورت باطن وظاهر ایجاب می‌کند که هیچ چیزی باین‌دقت مانند علم روشن با وجود ما سازگار نباشد .» (۳) هرچه بیشتر از ماهیت شهوات خویش آگاه شویم تسلط و نظارت آنها بر ما کمتر می‌گردد . » (٤)

«si vis tibi omnia subjicere, subjice te rationi. اگر میخواهید همه‌را باطاعت خود درآورید . نخست خود را مطیع عقل سازید .» عجیب‌ترین امور تسلط برجهان نیست بلکه تسلط بر نفس است وبقول ناصرخسرو :(٥)

اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی   ازیرا که من بر تن خویش امیرم

بدین ترتیب فلسفه اراده را تصفیه می کند . ولی باید دانست که مقصود ازفلسفه تجربه و اندیشه است وتنها کتاب خواندن ومطالعهٔ محض نیست .

غوطه خوردن مداوم در جریان اندیشهٔ دیگران ، موجب محدودیت و ضعف اندیشهٔ شخص می‌شود وزیاده روی دراین‌کار ذهن را فلج میسازد .... مطالعهٔ بیشتر اهل فضل شبیه بتلمبه‌ایست که ذهن را خالی میکند تا ازفکر دیگران پرسازد . مطالعهٔ دربارهٔ موضوعی پیش ازاندیشه دربارهٔ آن خطرناك است .... در حال مطالعه شخص دیگری بجای ما فکر میکند وما فقط تابع ذهن دیگری هستیم ... بدین‌ترتیب اگرکسی تمام وقت خود را صرف مطالعه‌کند قدرت تفکر را ازدست میدهد، تجربهٔ جهان باید بمنزلهٔ متن باشد واندیشه وعلم بمنزلهٔ شرح آن . تجربهٔ کم، نظیرکتابهایی‌است‌که درهرصفحه دوسطر متن وچهل سطر شرح دارد . (٦)

پس پند نخست این است که اول زندگی وبعد کتاب ؛ و پند دوم این است که اول متن وبعد شروح . متون را بیشتر ازشروح وانتقادات بخوانید . «اندیشه های فلسفی‌حکما را فقط ازخود آنان می‌توانیم یاد بگیریم ؛ بنابراین طالب فلسفه وحکمت باید از پیشوایان

---

(۱) جلد۱، صفحهٔ ۱۱۲ .

(۲) جلد ۲ ، ٤۲٦ .

(۳) جلدا ، ۳۹٦ .

(٤) نصایح وحکم ، صفحهٔ (٥) .

(٥) الحاقی مترجم .

(٦) جلد ۲ . ۲٥٤ ، مقالات «کتب ومطالعه» ؛ نصایح و حکم ، صفحهٔ ۲۱ .

آن در گوشهٔ محراب کتب خودشان استعانت بجویند .» (۱) کتاب یك نابغه بیشتر از هزار شرح ارزش دارد .

با این شرایط دنبال علم بودن ، حتی ازراه کتب ، با ارزش است ، زیرا سعادت ما منوط بآنچیزی است که در سر داریم نه آنچه درجیب گذاشته‌ایم . حتی شهرت نیز دیوانگی است . « کله مردم دیگر جای ناراحتی است و نمیتواند مسکن خوشبختی واقعی شخص دیگری شود .»(۲)

آنچه انسانی می‌تواند درحق دیگری انجام دهد ، اهمیت زیادی ندارد ؛ بالاخره همه‌کس تنها خواهد ماند وآنچه مهم است این است که آنکه تنها می ماندکیست .... سعادتی که از ذات خویش بدست می‌آوریم مهمتر ازسعادتی است‌که از محیط کسب می‌کنیم ... انسان محیطی راکه در آن زندگی می‌کند بقالب نظریات شخص خویش درمی‌آورد . چون آنچه برای شخصی موجود است ویا بر او رخ میدهد فقط منوط به ضمیر ودرك‌اوست وتنها برای خود او روی میدهد ، اساسی‌ترین امر برای وی ترکیب وساختمان وجدانش است ... بنابراین گفتهٔ ارسطو کاملا حق است‌که « معنی سعادت آن است‌که شخص ازعهدهٔ امور خود برآید وکفایت نفس داشته باشد.»(۳)

راه گریز ازمضار وشرور بیشمار امیال وخواهش ها این است‌که شخص زندگی را ازدریچهٔ علم ودانش بنگرد وبا آثاربزرگان تمام اقوام واعصارآشنا باشد ؛ زیرا این آثاربزرگ بخاطر این اذهان شیفته ومجذوب بوجودآمده است«یك ذهن نجیب وبیطرف همچون بوی خوشی است که‌گند نقائص‌وزشتی‌های جهان اراده وخواست رامیپوشاند.»(٤) بسیاری ازمردم اموررا ازنظر امیال وشهوات خویش می‌نگرند و بدبختی وبیچارگی آنها ازهمینجاست ؛ ولی مشاهده اشیاء ازنظرعلم ودانش مایهٔ آزادی ورهایی از بندگی است .

اگر یك علت خارجی ویا یك وضع درونی مارا ناگهان ازمیان‌گرداب بی‌پایان خواهشهای نفسانی بیرون‌آورد وعلم را از بندگی اراده خلاص سازد ، دیگرتوجه ما بسوی دواعی نفسانی‌جلب نخواهد شد بلکه اشیارا با قطع نظر از رابطهٔ آنها با امیال واراده درنظر خواهد آورد وبدین ترتیب آنهارا بدون نفع شخصی ونظر خاص بلکه با نظر عینی وواقعی خواهد دید وخودرا ازاین‌رو که اندیشه وتصورند نه ازاین جهت‌که دواعی و خواهش های نفس می باشند ، تسلیم آنها خواهد کرد . بدین‌ترتیب ناگهان‌آرامشی‌که همیشه دنبال آن بودیم ولی ازما می‌گریخت بسراغ ماخواهد آمد وبا ما سازگارخواهد بود . این همان حالت فراغ ازدرد ورنج است‌که ایبقورا آن را بعنوان خیرمطلق وحالت خدایی می‌ستود ؛ زیرا ما دراین لحظه ازقیدعبودیت ذلت‌بار نفس رسته‌ایم وپس ازشش روزکار ورنج به روز تعطیل واستراحت رسیده‌ایم وچرخ ایکسیون دیگر نمی‌گردد.(٥)

---

(۱) جلد ۱ ، XXVII

(۲) حکمت زندگی ، صفحه ۱۱۷ .

(۳) ایضاً صفحات ۲۷ و۹-٤ .

(٤) حکمت زندگی ، ۳٤ ، ۱۰۸ .

(٥) برطبق روایات اساطیر ایکسیون Ixion سعی‌کرد تا ژونورا از ژوپیتر بگیرد . برای کیفر او وی را بچرخی بستندکه تا ابد می‌گردد .

ب - نبوغ

نبوغ عالی‌ترین شکل علم خالی از هوا های نفسانی است . پست ترین صورحیات فقط ازخواهش واراده ساخته شده است و درآن‌معرفتی نیست : انسان بطورکلی اراده و خواهش است با کمی معرفت ؛ نبوغ همه معرفت و دانش است با کمی اراده و خواهش . «معنی نبوغ این است که قوهٔ مدرکه بیش ازاقتضای اراده و نفس ، پیشرفت کرده است(۱) نبوغ متضمن عبور ازنیروی تولیدی بفعالیت معنوی است . « شرط اساسی نبوغ تسلط غیر عادی حساسیت وسرعت تأثر برقدرت تولیدمثل است .»(۲) ازاینجاست که‌زن ونابغه‌دشمن همدیگرند ؛ زیرا زن نماینده قدرت تولیدمثل واطاعت قوهٔ مدرکه از ارادهٔ حیات وتولید حیات است . «ممکن است زنها دارای مواهب واستعدادات عالی باشند ولی نمیتوانندنابغه شوند زیرا همیشه اشیاء را ازنظر خود می‌نگرند».(۳) همه چیز در نظر زنان شخصی‌است ووسیله‌ای است برای غایات واهداف خصوصی . از طرف دیگر .

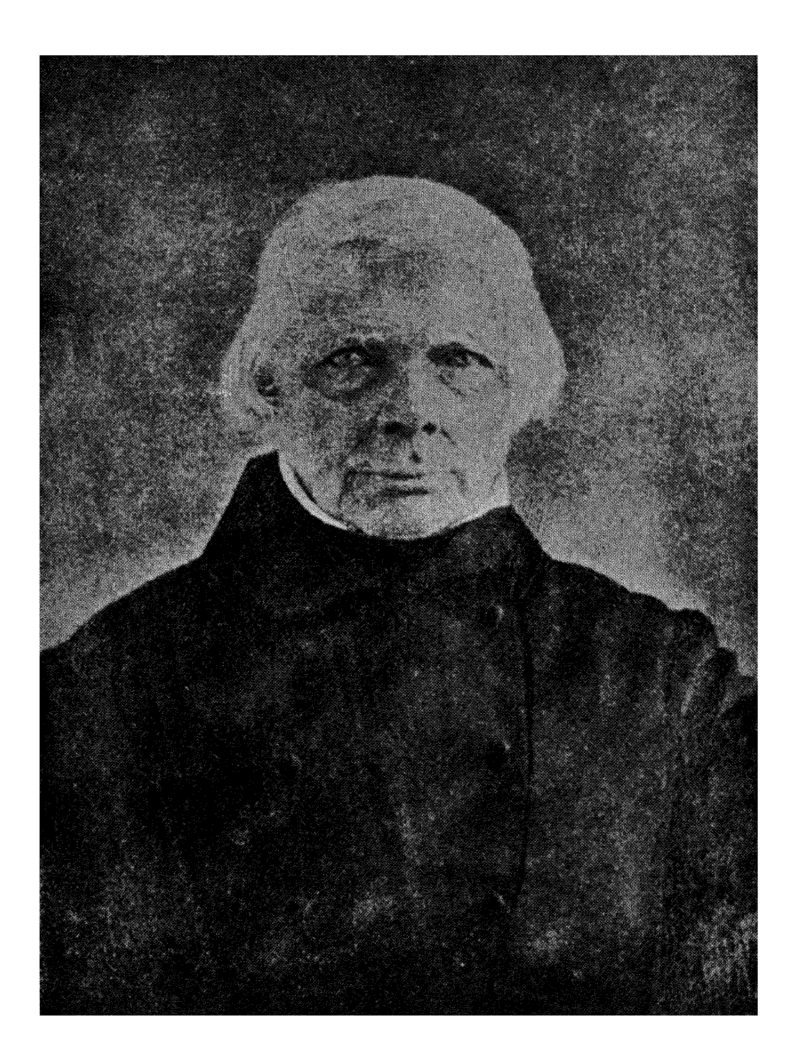
نبوغ فقط عینیت محض است یعنی میل وکشش ذهن بواقعیات وامورعینی ، نبوغ قدرت‌ترك منافع وآمال واغراض شخصی است،چنانکه گاهی بکلی ازخود صرفنظرمی‌کند وذهن و قوهٔ مدرکهٔ محض می‌گردد وجهان را بروشنی ووضوح می‌بیند .... ازاینجاست که از سیمای نابغه تسلط هوش و علم براراده هویداست ودرقیافهٔ اشخاص عادی تسلط میل واراده آشکار است ، دراین‌گونه‌اشخاص فعالیت علم و قوهٔ مدرکه فقط تحت فشار اراده صورت می‌گیرد و برای خدمت به نفع و سود شخصی است .(٤)

ذهنی که ازدست میل و اراده رهایی یافت میتواند اشیاء را چنانکه هست ببیند ؛ « نبوغ‌آن آیینهٔ سحرآمیزی‌است که تمام واقعیات ومعنویات‌را گردآورده وپرتوی‌تابناك برآن می‌افکند ولی امور عرضی وبیگانه را جدا می‌سازد.»(٥) اندیشه از میان هواها و شهوات ظاهرمی‌شود همچنانکه نورآفتاب ازخلال‌ابرها می‌تابد ومغزوهستهٔ اشیاء راآشکار می‌کند . ازمیان تعینات‌وجزئیات «مثل افلاطونی» یا جوهرکلی‌اشیاء را می‌بیند-همچنانکه نقاش در پیکر شخصی که میخواهد تصویرش را بکشد نه فقط صفات وخطوط خاص او را می‌بیند ، بلکه بعضی صفات کلی و حقایق جاوید را نیز درك می‌کند که شخص فقط رمز و واسطهٔ کشف آن است . بنا بر این سر نبوغ درك صریح عینی بیطرفانه و علم‌کلی و جوهری است .

علت اینکه درعالم اراده ومیل ومیدان فعالیت عملی و خصوصی قدر نابغه مجهول است ، همین ازمیان رفتن تعادل شخصی است . چون دور را می‌بیند ازنزدیك بیخبر است‌و

---

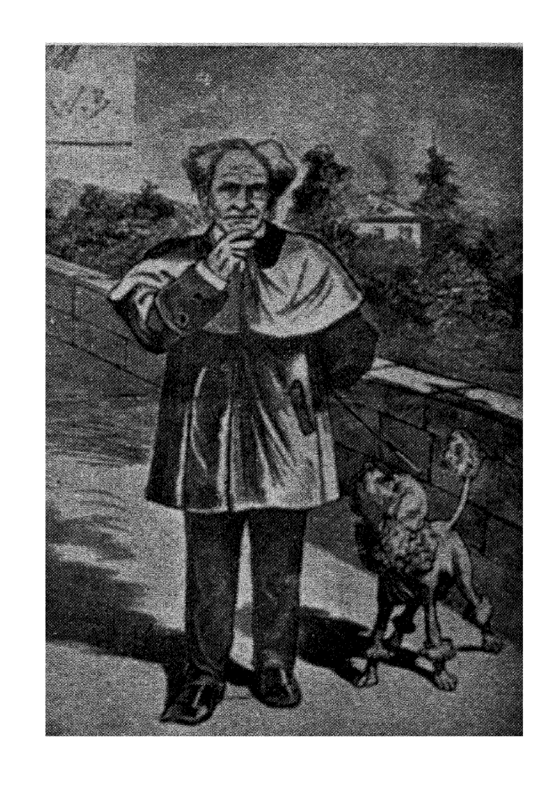
(۱) ج۳ ، ۱۳۹
(۲) جلد ۳ ، ۱۵۹ .
(۳) ایضاً .
(٤) جلد ۱ ، ۲٤ ، ۲٤۳ .
(٥) جلد ۱ ، ۳۲۱ .



فريدريك ويلهلم ژوزف فن شلينگ

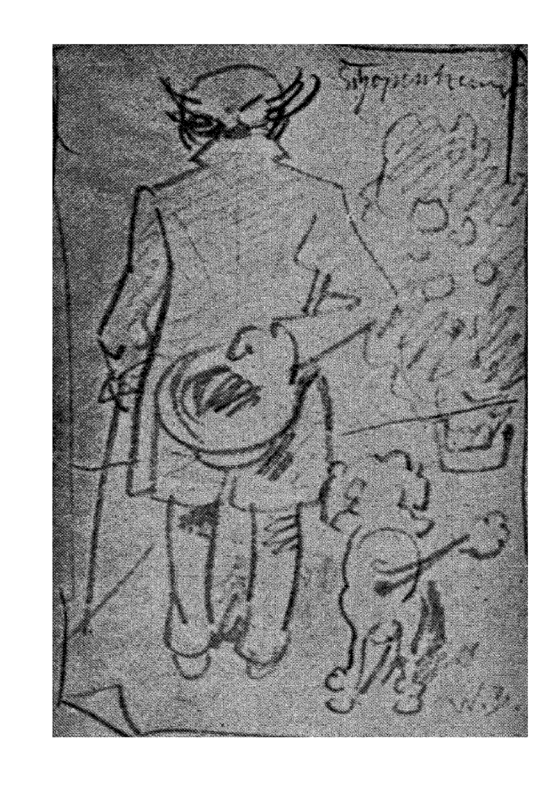
متولد ۱۷۷۵ درلون برگ ــ وفات ۱۸۵٤ در راكاتس

« عكاسى »



شوپنهاور در رود برگ

« حکاکی روی چوب (درحال حیات) »



شوپنهاور باسگ خود

« کاریکاتور از ویلهلم بوش »

گیج و «عجیب وغریب» بنظرمیرسد ؛ وآنجا که نگاهش متوجه ستارگان است بدرون‌چاه می‌افتد ؛ وقسمتی ازقابل معاشرت‌نبودن او ونتیجهٔ همین امراست ، فکر اومتوجه اموراساسی وکلی وابدی است ولی فکر دیگران متوجه امور ناپایدار وجزئی وبیواسطه است ، سطح ذهن او ودیگران بیك پایه نیست وهرگز باهم سازگار نمیگردند . « مثل یك قاعدهٔ کلی میتوان گفت که شخص‌قابل معاشرت ازلحاظ معنوی‌زبون وبطور کلی عامی‌وجاهل‌است»(۱) نابغه شخصاً خود را جبران می کند ومانند کسانی که دائماً با جهان خارج ازخود درتماسند احتیاجی زیاد باینگونه امورندارد . «لذتی که نابغه اززیبایی می برد وتسلی خاطری که‌از هنرمی‌یابد وهیجانی که ازدیدن هنر وهنرمند دراو پیدا می‌شود همه غم واندوه زندگی را از یاد او می برند ، » و « اینهمه جبران رنجی است که از روشن بینی و تنهایی خود می‌برد . » (۲)

معذلك نتیجهٔ این امرآنست که نابغه مجبور بگوشه نشینی می‌شود و گاهی دچار جنون می گردد ؛ حساسیت مفرطی که ازراه شهود وخیال اورا رنج میدهد با عزلت وجفای مردم توام شده و رابطهٔ ذهن او را از حقایق می گسلند . بازهم حق با ارسطو است که میگوید : « کسانی که درفلسفه و سیاست وشعر و هنر برگزیده ومشخص می کردند ظاهراً دارای طبع مالیخولیائی هستند .»(۳) رابطهٔ مستقیم جنون و نبوغ « در شرح حال مردان بزرگ ازقبیل روسو وبایرون وآلفیری‌و دیگران مندرج است.» (٤) « با یك جستجوی دقیق در تیمارخانهٔ دیوانگان ، اشخاصی دیده‌ام که بدون چون و چرا دارای مواهب عالی بوده‌اند ونبوغ آنها ازخلال جنونشان بطور مشخص‌آشکار بوده است .»(٥)

با اینهمه دراین نوابغ یا نیمه دیوانگان اشرافیت واقعی بشری مشهود است .«از نظرهوش وذهن طبیعت‌کاملا اشراف پسند است . تمایز و فرقی که طبیعت در میان هوش اشخاص نهاده است ازفرق نسب ودرجه وثروت وطبقه درتمام ممالك بیشترمی‌باشد.»(٦) طبیعت نبوغ را فقط بعده معدودی می‌دهد زیرا مزاج نوابغ مانع بزرگی برای راه عادی زندگی که طالب توجه بجزئیات و امور آنی است ، می‌باشد . «درحقیقت طبیعت می‌خواهد که حتی مردم دانشمند نیززارع و کشاورز باشند ؛ و در واقع آموزگاران فلسفه می‌توانند

---

(۱) حکمت زندگی ، صفحهٔ ۲٤ خطابهٔ دفاعیه‌ای است از نفس خویش .

(۲) جلد ۱ ، ۳٤٥ .

(۳) حکمت زندگی ، صفحهٔ۱۹ .

(٤) لومبروزو ازاین امر استفاده‌کرده و خود شوپنهاور را بـرصورت اساسی نوق افزوده است .

(٥) جلد ۱، ۲٤۷ .

(٦) جلد ۲، ۳٤۲ .

این مهم را انجام دهند زیرا عمل آنها نتایج منتظر معقول را بار می‌آورد.»(۱)

۵ - هنر

عمل هنر، رهایی دانش از قید هوی و اراده و ترك نفس و منافع مادی آن و ارتقاء بمرتبهٔ شهود حقیقت است. مقصد علم جهان است با اجزاء آن؛ و مقصد هنر جزء و فردی است که جهانی در آن نهان است: «بقول وینکلمان حتی تصویر می‌توانند کمال مطلوب فرد و شخص را مجسم سازد.»(۲) در نقاشی حیوانات بارزترین صفات آنان زیباترین قسمت است زیرا بهتر می‌تواند نوع را نشان دهد، بنابراین، یك اثر هنری هرچه بتواند کلی طبیعی یا مثال افلاطونی شیی‌ءرا بهتر نشان دهد، بموفقیت نزدیکتر است. بهمین جهت غرض از تصویر یك شخص مطابقت محض نیست، بلکه غرض آنست که تا حد امکان بعضی ازصفات اساسی یا کلی انسان را عرضه بدارد.»(۳) مقام هنر ازعلم بالاتر است زیرا علم ازراه کوشش برای جمع مواد واستدلال احتیاط آمیز بهدف می‌رسد و هنر آناً از راه شهود و تجلی به غرض خویش نائل می‌گردد؛ برای علم داشتن موهبت و استعداد لازم کافی است ولی هنر احتیاج به نبوغ دارد.

لذت ما ازمشاهدهٔ طبیعت یا شعر یا نقاشی بسته باین است که آن را بی‌شائبه غرض وهوا های شخصی تماشا کنیم. درنظر هنرمند، رودخانهٔ راین یکرشته مناظر سحرانگیز است که خیال و حواس او را با الهام زیبایی شیفته و مجذوب می‌سازد؛ ولی مسافری که سرگرم امورشخصی خویش است «راین و دو ساحل آنرا همچون خطوط ممتدی می‌بیند که پلها مانند خطوط دیگری آنرا ازپهنا قطع می‌کند.»(٤) بدین ترتیب، هنرمندچنان ازخود بیخبر است که «تماشای غروب آفتاب از قصر وزندان برای او یکسان است.»(٥) «این مشاهده خالی ازاغراض نفسانی است که لطف وزیبایی خاصی بگذشته ودورمی بخشد وآن را با درخشندگی لذت بخشی بما نشان‌می‌دهد»(٦) حتی اگر باموری مکروه و ناپسند با قطع نظر ازاحساس خاص ویا خطرحاصل ازآنها بنگریم، مقامشان بالاترخواهد رفت. یك نمایشنامهٔ حزن‌انگیز ازآن جهت زیبا وهنری است که مارا ازمبارزهٔ فردی دورمیسازد

---

(۱) جلد ۳، ۲۰، آموزگارفلسفه میتواند درپاسخ بگوید که طبیعت ما را صیادآفریده است نه زارع. زیرا کشاورزی اختراع انسان است نه غریزهٔ طبیعی.

(۲) جلد ۱، ۲۹۰.

(۳) درادبیات نیز نمایش صفات فردی (باقطع نظر ازصفات دیگر) به نسبت تجسم مثال و نمونهٔ کلی طبقهٔ آن فرد، اهمیت بیشتر پیدا میکند. نظیر فاوست و مارگریت و دون کیشوت و سانخو یانزا.

(٤) جلد ۳، ١٤٥.

(٥) جلد ۱، ۲٦٥.

(٦) جلد ۱، ۲٥٦.

وادار می کند تا به دردها ورنجهای خود بادیدهٔ بالاتری بنگریم . هنر غم‌واندوه‌زندگی راتسکین می‌دهد زیرا مارا ازامور جزئی وزودگذر بجهان‌کلی وابدی‌می‌کشاند ، سپینوزا درست گفته است : « ذهن هرچه بیشتر منظرجاودانی اشیاء را ببیند ، بهمان‌قدر درابدیت سهیم است .»(۱)

این قدرت هنر دربالا بردن ما ازاین عالم‌نفسانی بیشتر درموسیقی‌آشکاراست.(۲) موسیقی بهیچوجه مانند هنرهای دیگر رونوشت آمال و تصورات و یا حقیقت اشیاء نیست بلکه « نسخهٔ خود اراده است » ؛ موسیقی‌آن حرکت وکوشش وسرگردانی ابدی اراده‌را نشان میدهدکه بالاخره بسوی خود برمیگردد وکوشش را ازسر می گیرد . « بهمین‌جهت اثرموسیقی‌ازهنرهای دیگرنافذتر وقویتر است ؛ زیراهنرهای دیگر باسایهٔ اشیاء سروکار دارند وموسیقی باخودآنها .»(۳) فرق دیگر موسیقی با هنر های دیگر در این است‌که موسیقی مستقیماً ــ نه از راه تصورات ــ باحساسات ما اثر می کند (٤) ؛ او با چیزی سخن می‌گوید‌که ازذهن لطیف‌تر است، لحن وایقاع درموسیقی بمنزلهٔ تقارن درهنر های‌تجسمی است وازهمین رو موسیقی و معماری کاملا نقطهٔ مقابل‌هم می‌باشند وچنانکه‌گوته می گوید معماری موسیقی جامد است وتقارن لحن و ایقاع ساکت .

۵ ــ دین

شوپنهاورهنگام‌کهولت ، دریافت‌که نظریهٔ او دربارهٔ هنر ــ یعنی رد وانکارهوی واراده وسیرجهان‌کلی وابدی ــ دربارهٔ مذهب ودین‌نیزصادق است . وی درجوانی تعلیمات دینی‌کمی دیده بود ومزاج اوباطاعت ازتشکیلات روحانی عصرخویش سازش نداشت . از علمای دین متنفربود ومی‌گفت :« دلیل قطعی و نهائی Ultima ratio آنان درمیان اغلب اقوام وممالك چوبهٔ‌دار است » (۵) و میگفت : « مذهب فلسفهٔ عامیان است»(٦). ولی در سالهای بعد دربرخی ازاعمال واصول دینی معانی عمیقی یافت .« اختلاف شدید روحانیان با پیروان عقل ناشی ازاین است‌که ماهیت‌کنایه‌ای ورمزی ادیان را نشناخته‌اند.»(۷)مثلا مسیحیت یك فلسفهٔ عمیق بدبینی است ؛ «عقیده به معصیت نخستین (تصدیق میل واراده) و آشتی وصفا (نفی‌میل واراده) حقیقت‌بزرگی است که اساس‌مسیحیت راتشکیل‌می‌دهد.»(۸)

---

(۱) جلد ۱ ، ۲۳۰مقایسه شود باگفتارگوته : «هنر بهترین وسیلهٔ رهایی ازجهان نزاع و مناقشات است .» ــ (مناسبات برگزیننده ، چاپ نیویورك ، ۱۹۰۲، صفحهٔ ۳۳٦).

(۲) ــ واگنرگوید : شوپنهاور نخستین‌کسی است‌که با روشن‌بینی‌فلسفی وضع موسیقی رادر میان هنرهای زیبای دیگرشناخت وتعیین‌کرد . (بتهوون ، چاپ بوستون ، ۱۸۸۲،صفحهٔ ۲۳.)

(۳) جلد ۱ ، ۳۳۲ .

(٤) هانس‌لیك درکتاب (جمال درموسیقی ، چاپ لندن ، ۱۸۹۱ ، صفحهٔ۲۳) باین نکته اعتراض میکند ومیگوید موسیقی مستقیماً به تخیل اثرمیکند . اثرقوی ومستقیم آن مسلماً برحواس است نه احساسات .

(۵) جلد ۲ ، ۳٦۵ .

(٦) مقالات ، «دین» صفحهٔ ۲ .

(۷) جلد ۲ ، ۳٦۹ .

(۸) جلد ۱، ۵۲٤ .

روزه کفاره‌ای است برای ضعیف ساختن هوی و امیالی که هرگز مایهٔ سعادت نیستند بلکه موجب ندامت ویادرخواست میل بیشترمی گردند . «آن‌قدرت اخلاقی که سبب غلبهٔ‌مسیحیت بریهود وبت پرستی یونان ورم گردید ، در بدبینیِ آن است و در این نکته است که طبیعت انسانی کاملا گناهکار و بدبخت است ، درصورتی که مذهب یهود وبت پرستی هردوخوش‌بین بوده‌اند »(۳): اینها مذهب‌را رشوتی‌می‌دانستند که بساکنان‌آسمان داده می‌شود تازمینیان را خوشبخت سازند . مسیحیت درمیان زینت و قدرت دنیوی ، مسیح را نمونهٔ قدس وجنون می‌داند ؛ زیرا از مبارزه صرف‌نظر کرد و بطور مطلق بر اراده و هوای نفس غالب گردید . (٤)

دین بودا از مسیحیت عمیق تر است ؛ زیرا کمال مذهب را در فنای نفس و اراده می‌داند و نیروانارا مقصد و غرض هرگونه کمال نفسانی می‌شناسد . هندوان از متفکران اروپایی عمیق‌تر بودند زیرا جهان را امری درونی و شهودی می‌دانستند نه عینی و معلوم ؛ علم همه چیز را تقسیم می کند ولی شهود همه را وحدت می‌بخشد . هندوان می‌دانستند که «من» سراب وفریبی بیش نیست و تعنیات فقط ظواهرند و حقیقت واحد لایتناهی است ـ «آنچه هست تویی» ـ هرکه توانست این جمله را در مقابله با اشیائی که با او در تماسند بگوید وبا دیدهٔ بصیرت وروح روشن‌بین همه را اعضای یك کل بداند که همچون امواجی خرد دراقیانوس اراده حرکت می کنند ، همه را بعلم‌الیقین درك می کند وبرصراط مستقیم هدایت ونجات است .»(٥) بعقیده شوپنهاورمسیحیت نخواهد توانست درشرق بر دین بودا غالب‌آید و«مانند آنست که کسی برصخرهٔ صماء گلوله ای رها کند.»(٦) بلکه فلسفهٔ هند در اروپا رخنه خواهدکرد و بر افکار و علوم ما تاثیر خواهد نمود . « عمق نفوذ ادبیات سانسکریت ازنفوذ ادبیات یونانی در قرن پانزدهم کمترنخواهد بود .»(۷)

پس نیروانا حکمت مافوق است یعنی برگرداندن نفس بحداقل میل واراده .ارادهٔ جهانی از ارادهٔ ما قویتر است ؛ پس بگذار تا خود را تسلیم آن کنیم . « هرچه میل و اراده کمتر تحریك شود ،کمتر رنج خواهیم برد .» در شاهکار بزرگ نقاشی قیافه هایی می‌بینیم که «بیان‌کاملترین صورت علم است ومتوجه باموروجزئی نیست بلکه‌آرام‌کنندهٔ هر گونه میل واراده است .»(۸) این صلح مافوق عقول وسکوت‌کامل روح واستراحت عمیق وایمان محکم بصفا که درآثار رفائیل و کورجیو دیده می‌شود ، یك انجیل حقیقی و کامل است ؛ علم پایدار است واراده فناپذیر .»(۱۰)

---

(۱) جلد ۲ ، ۳۷۲ .

(۲) جلد ۱ ، ٤۹۳ .

(۳) جلد ۱ ، ٤۸۳ .

(٤) جلد۱ ، ٤٦۰ .

(٥) جلد ۱ ، XIII . شاید با ظهور تئوزوفی و عقاید نظیرآن ، ما شاهد وقوع این پیش‌بینی هستیم .

(٦) نصایح وحکم ، ۱۹ .

(۷) جلد ۱، ۳۰۰ .

(۸) جلد۱، ٥۳۱ .

۷- حکمت مرگ

با اینهمه بچیزدیگری نیز نیازمندیم . شخص ازراه نیروانا بهآرامش حاصل‌ازفنای اراده میرسد وصفا و نجات خویش را می‌یابد ؛ ولی پس از فنای شخص حال بچه منوال خواهد بود ؟ زندگی بمرگ فردی وشخصی میخندد ؛ زیرا پس ازمرگ شخص درنسل او ونسل اشخاص وافراد دیگر باقی می‌ماند وحتی اگرجریان آن دریك مسیر خشك‌گردید ، درهزاران مسیردیگر جریانی پهن‌تر وعمیق‌تر پیدا می‌کند . انسان چگونه می‌تواند نجات پیدا کند ؟آیا برای نوع ونژاد نیز نیروانایی هست ؟

مسلماً غلبهٔ قطعی ونهائی بر اراده وقتی محقق خواهد شدکه سرچشمهٔ حیات خشك گردد یعنی ارادهٔ تولید مثل ازمیان برود .« اقناع غریزهٔ تولید مثل کاملا و قطعاً سزاوار سرزنش وملامت‌است ؛ زیرا این غریزه بالاترین مؤکد ومثبت میل زندگی است.»(۱)این کودکان چه‌گناهی مرتکب شده‌اندکه مجبورهستند ازمادر بزایند ؟

اگرغوغا وهیاهوی زندگی را سیاحت‌کنیم ، خواهیم دیدکه همه سرگرم احتیاجات و بدبختیهای خود هستند وتمام نیروی خود را بکارمیبرند تا نیازمندیهای بی‌پایان خود را برآرند و بدرد وغم بیشمارخود تسکین بخشند ؛ ولی در اینمهه‌کوشش نور امیدی نیست بجزآنکه دمی دیگر این زندگی پراضطراب وتشویش را ادامه دهند . باوجود این ، درمیان اینهمه نگرانی‌واضطراب دو دلداده را می‌بینیم‌که باحرص و شوق‌تمام همدیگر را در نهان باترس ولرز درآغوش می‌کشند . این ترس وواهمه بهرچیست؟ برای اینکه این دوعاشق دلداده خیانت می‌کنند ومیخواهنداین‌زندگی ذلت‌بارمسکنت‌آمیزرا بدیگری‌منتقل‌کنند، زیرا درغیر اینصورت حیات بزودی‌بپایان‌خواهدرسید؛....

این است سرّ عمیق حیا وشرمی‌که درعمل تولید مثل موجود است (۲)

دراینجا تقصیر بگردن زن‌است ؛ زیرا همینکه هوش ودانش‌بمرحلهٔ قطع‌نفسانیات و اراده رسید ، زن با دلفریبی خیالی خود دوباره مرد را بتولید مثل می‌کشاند ، جوان باندازهٔ‌کافی نمی‌داندکه عمر این دلفریبی وجاذبه چقدر کوتاه است ووقتی می‌فهمدکه کار ازکارگذشته است . وبقول مولانا :(۳)

آن رخی که تاب او بد ماهوار	شدبه پیری همچو پشت سوسمار
نرگس چشم خمار همچو جان	آخر اعمش بین‌وآب‌ازوی‌چکان
آن سر وفرق کش شعشع شده	وقت پیری ناخوش واصلم شده
تا چه زلت‌کرد این باغ ای خدا	که از او این حله ها ماند جدا
خویشتن را دید و دید خویشتن	زهر قتالست هین ای ممتحن

طبیعت درزیبایی دختران‌آن‌عمل‌را بکار برده است‌که درهنردرامStriking effect= بزنگاه» نام دارد ، زیرا چند صباحی آنان را بلطف ودلربایی جمال می‌آراید تا بتوانند

---

(۱) والاس ، صفحه ۲۹ .

(۲) جلد ۳، ۳۷٤ ؛ جلد۱ ،٤٢٣.

(۳) مولانا دراین عقیده برشوپنهاور مقدم است و از اینرو اشعار مزبور ازطرف مترجم الحاق شد.

بقیهٔ عمر را بهزینهٔ آن بگذرانند . دراین چند صباح است که هریك از آنها می‌توانند نظر مردی را چنان جلب کنند که مجبور شود تا آخر عمر بصداقت از آنان مراقبت نماید ...

درصورتیکه اگرمرد ازروی عقل می‌اندیشید برای ادامهٔ حیات زن ضمانتی وجود نداشت...

دراینجا طبیعت مانند جا های دیگر اقتصاد وصرفه جویی معمولی خودرا بکاربرده است ؛ زیرا زنی که پس ازچند وضع حمل زیباییش روبزوال می‌نهد ظاهراً نظیر همان مورچهٔ ماده است‌که پس از عمل لقاح بال خود را از دست میدهـد ، زیرا دیگر این بال بیهوده است و بعلاوه برای زمان عمل خطرناکست .(۱)

جوانان باید نیك بیندیشند که « آنچه امروز آنان را وارد بگفتن غزل و اشعار عاشقانه میکند ، اگرهیجده سال پیش بدنیا آمده بود ، بندرت می‌توانست جلب‌نظرشان‌را بکند .»(۲) بعلاوه بدن مردان اززنان بسیار زیباتر است .

فقط جاذبهٔ جنسی می‌تواند ذهن یك مرد را تیره وکورسازد تا بسوی آنچه جنس لطیف نامیده میشود معطوف شود . آنچه جنس لطیف نام دارد ، شانه هایی باریك و کفلی پهن وساقی کوتاه دارد ورازتمام زیبایی فقط دراین جاذبهٔ جنسی نهفته است . بجای آنکه آنها رازیبا بنامند ، باید جنس نازیبا بخوانند . این زنان هیچگونه استعداد حقیقی برای شعر وموسیقی وهنرهای زیبا ندارند واگر ادعائی در این زمینه ها بکنند افسون و ریشخند است وبرای خودشیرینی است ، هوشمندترین زنان نتوانسته است یك اثر واقعی‌و شاهکار در زمینه هنرهای زیبا بوجودآورد .(۲)

احترام بزنان نتیجهٔ دین مسیح وحساسیت ملت‌آلمان است ویکی ازموجبات‌پیدایش رمانتیسم است‌که احساس وغریزه واراده را بالاتر از هوش و ذهن قرارداده است .(٤) مردم آسیا بهتر دریافته‌اند و آشکارا فروتربودن مقام زن را تأکید و تصریح کرده‌اند . «اگرقوانین زنان را در حقوق همپایهٔ مردان بدانند باید بآنها ذهن و عقل مردان را نیز بدهد . » (٥) بازآسیاییان درقوانین ازدواج ازاروپاییان‌بهترقدم برداشته‌اند وتعددزوجات را امری عادی وقانونی دانسته‌اند ، این امر در میان ما تحت پردهٔ الفاظ و عبارات دیگر بیشترمرسوم است . « درکجای دنیا فقط بیك زن اکتفاکرده‌اند ؟»(٦) چقدراعطای حق تملك بزنان پوچ وبیهوده است ! «تمام زنان ، بجز عده‌ای معدود . اسیر هوی وهوسند » زیرا فقط حال را می بینند ومهمترین‌کار خارجی آنان تماشای مغازه هاست «بعقیدهٔ زنان وظیفهٔ مردان تحصیل پول است ووظیفه آنها خرج‌آن» (۷) این است نظریهٔ‌آنان در بارهٔ

---

(۱) مقاله دربارهٔ زنان ، صفحهٔ ۷۳ .
(۲) جلد ۳، ۳۳۹ .
(۳) مقاله دربارهٔ زنان ، صفحهٔ ۷۹ .
(٤) جلد ۳ ، ۱٤-۲۰۹ .
(٥) مقاله دربارهٔ زنان ، صفحهٔ ۸٤ .
(٦) ایضاً ، صفحهٔ ۸٦ .
(۷) ایضاً ، صفحهٔ ۷٥ .

اصل تقسیم کار . «بنابراین من معتقدم که نباید بزنان حتی اجازهٔ خرج وخرید اشیاء مربوط بخودشان را داد بلکه این کار باید تحت مراقبت مردان ازقبیل پدر ، شوهر و پسر ویادولت انجام گیرد همچنانکه در هندوستان معمول است و نباید اموالی را که خود کسب نکرده‌اند دراختیار داشته باشند . » (۱) شاید شهوترانی وهوی وهوس زنان دربار لویی سیزدهم بود که موجب شیوع رشوه و فساد در دستگاه حکومت گردید و در دورهٔ انقلاب باوج خود رسید .(۲)

هرچه بازنان کمتر سروکار داشته باشیم بهتراست ؛ زنان حتی «شرلازم وناگزیر» نیز نیستند ؛ (۳) زندگی بدون زنان هم راحت‌تر است وهم بهتر . باید مردان دامی را که در زیر زیبایی زنان نهفته است ببینند تا میل تولید مثل خاموش گردد . تکامل عقل‌وهوش جلو ارادهٔ تولید مثل را خواهد گرفت وآن‌را ضعیف خواهد ساخت . نمایشنامهٔ جنون‌آمیز وحزن انگیز زندگی پایان خوش ودلپذیری نخواهد داشت ؛ چرا پرده‌ای که ازچهرهٔ مرگ وشکست افتاده است دوباره برروی زندگی نوینی کشیده شود و مبارزه‌ای نو وشکستی نو ازسر گیرد . چقدردنبال این «غوغای زیاد برای هیچ‌چیز» خواهیم رفت واین رنج بی‌پایان را که فقط پایانی رنجبار دارد تحمل خواهیم کرد؟ کی جرأت خواهیم داشت تا بر روی اراده و نفس بایستیم و بگوییم که زیبایی زندگی دروغی بیش نیست و مرگ بالاترین مواهب است ؟

۸ - انتقاد

پاسخ طبیعی برای این فلسفه درتشخیص بیماری عصر وشخص شوپنهاور است .

باید بگوییم که ما دراینجا درمقابل حادثه‌ای هستیم که شبیه است به آنچه پس از اسکندر وقیصر دریونان ورم اتفاق افتاد وسیل عقاید وآداب شرق رابسوی این‌دومملکت جاری ساخت . صفت بارزشرق این است که ارادهٔ خارجی طبیعت یا قضا وقدر را بمراتب بالاتر وقوی‌تر ازانسان می‌داند وراه امید را می بندد وبرضا وتوکل ترغیب می کند. انحطاط یونان یونانیان را بکم‌خونی رواقی وتب ابیقوری دچارساخت . همچنین‌سقوط ناپلئون‌روح اروپاییان را دچار ضعف وفتور کرد وفلسفهٔ شوپنهاورصدای نالهٔ این ضعف بود . اروپادر ۱۸۱۵ دچار سردرد شدیدی شده بود.(٤)

تشخیص بیماری شوپنهاور مبنی براعتراف اواست به اینکه سعادت شخص بیشتر بخود اوبسته است تا باوضاع واحوال خارجی . بدبینی شخص بدبین را متهم می کند . یك مزاج ناراحت ومغزعصبی وزندگی سراسر تن‌آسانی ملال‌انگیزفلسفهٔ شوپنهاور را بخوبی تشریح می‌نماید . برای بدبین شدن باید بیکاربود . زندگی فعال مایهٔ سلامت جسم و روح است . شوپنهاورصفای حاصل ازقناعت وزندگی منظم را می‌ستاید(۵) ولی بسختی می‌تواند

---

(۱) والاس ، صفحهٔ ۸۰ ، انعکاسی است ازنارضایتی شوپنهاور ازولخرجی مادرش .

(۲) مقاله دربارهٔ زنان ، صفحهٔ ۸۹ .

(۳) جمله‌ایست ازکارلایل .

(٤) مقایسه شود با یأس ونومیدی اروپای امروز(۱۹۲٤) وزواج کتبی ازقبیل سقوطغرب اثر شپنگلر .

(۵) جلد ۱ ، ٤۲۲ .

آن را بر تجربیات شخصی خویش منطبق کند . Difficilis in otio quies « راحتی در بیکاری مشکل است ». این سخن کاملاصحیح است ؛ وی برای ادامهٔ بیکاری خویش پول کافی داشت و بیکاری ممتد را ازکار ممتد سخت تر یافت . شاید روح مالیخولیائی فلاسفه ناشی از عزلت وانزوای غیر طبیعی آنهاست . غالباً حمله بزندگی علامت کار نکردن قوای دفع و ترشح است .

نیروانا آرزوی مردم لاقید و سربهوا از قبیل چایلدهارولد (۱) ورنه(۲) است که آرزوی همه چیزدارند ومیخواهند یك دفعه بهمهٔ آمال خویش برسند وچون نمی‌توانند بقیهٔ زندگی را درملالت سرد زهرآکین بسرمی‌برند . اگرذهن خادم اراده باشد ، همان‌ذهن و هوش شوپنهاور است که برای ستایش اراده‌ای بیمار و تنبل فلسفه میساخت . شکی نیست که تجربیات نخستین او در تماس بازنان ومردان ، وی‌را بطورغیرعادی ظنین وحساس بارآورد واین مطلب دربارهٔ ستاندال وفلوبرت و نیچه نیزصحیح است بهمین جهت به عزلت‌ودوری ازمردم گرایید ، میگوید :«آنکه بهنگام‌احتیاج با تو دوست می‌شود،وامخواه است» (۳) «آنچه را ازدشمن پنهان می‌داری با دوست در میان مگذار.»(٤) به زندگی یکنواخت و سکوت ورهبانیت توصیه می کند ، ازاجتماع می‌ترسد وازلذت همکاری وتعاون بشری‌بیخبر است .(٥) ولی اگرخوشبینی تقسیم نشود ، ازمیان می‌رود .

مسلماً در بدبینی خودخواهی فراوان وجود دارد . جهان برای ما باندازهٔ کافی خوب نیست وما ازراه فلسفه آنرا تحقیرمی کنیم وبرآن پشت می گردانیم . ولی دراینجاازدرسی که سپینوزا می‌دهد غفلت می کنیم که اصطلاحات اخلاقی مدح وذم فقط احکام بشری‌هستند وبرای مجموع عالم معنی ندارند و قابل استعمال نمی‌باشند . شاید نفرت و کراهت ما از زندگی ، سرپوشی است برروی نفرت و کراهتی که از شخص ووجود خود داریم ، ما خود زندگی خود را تلخ وناگوار کرده‌ایم و گناه را بگردن محیط وجهان می‌اندازیم که زبان ندارند تا ازخود دفاع کنند . مرد خردمند محدودیتهای طبیعی زندگی‌را می‌پذیرد وانتظار ندارد که مشیت ازلی بنفع اوبگردد وبرای قمار زندگی در جستجوی کعبتین مزور نیست . اومانند کارلایل می‌داند که نباید خورشید را بعلت آنکه نمی‌تواند سیگارما را آتش زند. سرزنش کنیم ؛ زیرا شاید اگربقدر کافی ماهرباشیم بتوانیم خورشید را یاری کنیم تابتواند سیگار مارا روشن کند . اگر ما ازخود تابشی اندك بیرون دهیم این جهان پهناور طبیعت برای ما جای لذت بخشی خواهد بود . درحقیقت جهان نه برضد ماست ونه همراه ما ؛بلکه فقط دردست ما بمنزلهٔ مادهٔ خامی است که می‌تواند بهشت یا دوزخ گردد .

قسمتی ازبدبینی شوپنهاور ومعاصرین او مدیون رفتار وآمال رمانتیك آنهاست . جوانان از جهان انتظار بیشتری دارند . بدبینی فردای خوش بینی است ؛ همچنانکه سال

---

(۱) اثر بایرون .
(۲) اثر شاتوبریان .
(۳) نصایح وحکم ، صفحهٔ ۸٦ .
(٤)ایضاً ، صفحهٔ ۹٦ .
(٥) ایضاً ، صفحات ۲٤و۳۷ .

۱۸۱۵ فردای سال ۱۷۸۹ بود . ستایش رمانتیسم و آزادی حس و غریزه و اراده وملامت او عقل ومحدودیت ونظم و انضباط را نتایج طبیعی خود را بار آورد ؛ زیرا بگفتهٔ هوراس والپول :«جهان برای کسی که در آن می‌اندیشد نمایشی خنده‌آور است و برای کسی که آن را احساس می کند نمایش حزن‌انگیز می باشد .» «شاید چیزی مالیخولیا انگیزتر ازهیجان والتهاب رمانتیسم نباشد ... اگر یك طرفدار رمانتیسم بداند که خوشبختی مطلوب او مایهٔ بدبختی فعلی اوست ، مطلوب خود را ملامت نمی کند ، بلکه جهان را لایق وجود نازنین خویش نمی بیند .»(۱) چگونه یك جهـان هوسباز می تواند وجودی هوسبـاز را قانع و خرسند سازد ؟

منظر ارتقاء ناپلیون به امپراطوری و نفی وانتقاد روسووکانت ازعقل ومزاج حساس وتجارب شخصی شوپنهاور موجب شد که او رجحان و برتری اراده را امری قطعی بداند . شاید وقایع واترلو وسنت‌هلن بدبینی حاصل ازتلخیها و نیشهای زندگی اورا شدیدتر کردند نیرومندترین اراده های تاریخ وفرمانروای مقتدراروپا ،دچارچنان سقوط قطعی وشرم آوری شد که مانند آن حشره روز تولدش روزمرگ بیمقدارش گردید . شوپنهاور نمی‌دانست که مبارزه وشکست ازعدم مبارزه بهتر است ومانند هگل نیرومند ومردانه‌جلال وافتخار پیکار را حس نمیکرد ؛ درمیان جنگ زندگی می کرد و طالب صلح وآرامش بود . او همه جا جنگ می‌دید ولی درپشت سرجنگ ، یاری دوستانهٔ همسایگان و بازی فرح بخش کودکان و جوانان ورقص دختران سبك پای وفداکاری پدر ومادر وعشاق وسخای بردبارانهٔ خاك و برگشت بهاررا نمی‌دید .

اگرمیل وآرزوی انجام یافته‌ای منجر بمـیل وآرزوی دیگری شود ، چه می‌شود ؟ شاید بهتر ازحالت عدم رضایت محض باشد . یك پند قدیمی میگوید : سعادت درنفس عمل است نه درتملك و سیری ، سعادت برای شخص سالم فرصت اجرای مواهب و استعدادات طبیعی اوست واگر برای بدست آوردن این‌قدرت وآزادی متحمل رنجی‌شود ، متاعی گران به بهایی اندك خریده است ، ما برای ترقی وتعالی خویش نیازمند مقاومت موانعی‌هستیم که قدرت ما درتصادم باآن تیزترشود ومشوق پیشرفت ما باشد . زندگی بدون‌غم واندوه سزاوار یك‌مرد نیست (۲)

آیاصحیح است که «هرچه علم‌بیشتر گردد رنج افزونتر میشود ؟ موجودات کاملتر رنج بیشتردارند ؟ بلی؛ ولی این‌هم صحیح است که هرچه علم بیشترشود شادی ولذت مانیز

---

(۱) Rabbitt درکتاب روسو ورمانتیسم ، صفحهٔ ۲۰۸ .

(۲) خود شوپنهاور میگوید : « نداشتن کار منظم و یك زمینهٔ فعالیت چقدر مایهٔ بدبختی است !... کوشش ومبارزه با مشکلات ؛ برای انسان بهمان اندازه طبیعی است کـه کندن زمین برای موش‌کور . برآورده شدن همهٔ نیازمندیها امری غیرقابل تحمل است . رکود وسستی حاصل ازلذات مداوم مایهٔ رنج است . غلبهٔ برمشکلات یعنی وصول بلذت کامل زندگی» ـ نصایح وحکم،صفحهٔ ۵۳. انسان میخواهد بداند که شوپنهاور در ایام کهولت در بارهٔ فلسفهٔ عالی دوران جوانی خویش چه می‌اندیشید .

بیشتر میشود ولطیف ترین لذات مانند تلخترین رنجهالازمهٔ یك روح مترقی و کامل است. ولتر از روی حق تیره بختی برهمن عاقل را برخوشبختی دهقان نادان ترجیح میدهد . ما میخواهیم زندگی را ژرف‌تر وتیزتر دریابیم اگرچه ببهای درد ورنج باشد . ما میخواهیم به باطنی‌ترین اسرار آن پی‌ببریم اگر چه بعد بدانیم که فریب خورده‌ایم،(۱) ویرژیل که همه لذات جهان را چشیده واز نعمت وتجملات شاهانه برخوردارشده بود،آخرکار «ازهمه چیزخسته شد . بجزلذات عقلی .» آنجاکه نتوانیم لذات حسی‌را فرونشانیم ، لذاتی برتر وداغ‌تر وجود دارد یعنی‌آشنایی با هنرمندان و شعراء وفلاسفه‌که فقط کار اذهان پخته و رسیده است . حکمت‌آن لذت تلخ وشیرین است که عدم تناسب آن درعین تناسب مایهٔ‌عمق آن است .

آیا لذت امر منفی است؟ فقط یك روح زخمی غمگسار ازجهان گریخته میتواند چنین دشنامی بزندگی بدهد . مگر لذت بجز توافق و تعادل غرایزاست ؟ و چگونه لذتی میتواند منفی شود جزآنکه غریزه‌ای بجای پیش‌روی عقب‌نشینی کند ؟ مسلماً لذایذ حاصله ازاستراحت ودر رفتن از زیر کار و تسلیم و آسایش وعزلت و تن‌آسانی منفی میباشند و صورتهای مختلفی ازترس وگریزهستند ، ولی‌آیا لذاید ناشی ازغرایز مثبت ازقبیل کسب وتملك ، مبارزه وتسلط ، بازی وعمل ، همکاری وعشق نیزمنفی میباشند ؟ آیا شادی خنده وبازی پرسر وصدای‌کودکان و نغمهٔ عاشقانهٔ مرغان وبانگ خروس ومستی خلاق هنرمنفی هستند ؟ زندگی قوهٔ مثبتی است وهرعمل طبیعی آن لذتی تولید میکند .

آنچه حق است و در آن تردیدی نیست ، وحشتناك بودن مرگ است . ولی اگر زندگی بطرز عادی و طبیعی سپری شود مقداری از وحشت مرگ زایل میگردد . برای خوب مردن بایدخوب‌زیست . آیاعمرجاودانی مایهٔ لذت است؟آیا سرنوشت‌آهاسوئروس(۱) که بعنوان بالاترین‌وشدیدترین کیفرهای انسانی ، عمرجاودان یافت موجب رشک وحسد است ؟ علت وحشت‌زا بودن مرگ ، شیرینی زندگی نیست ؟ ما نمیخواهیم مثل ناپلئون بگوییم که آنکه ازمرگ میترسد ، در ته دل بخدا ایمان ندارد . ولی میتوانیم با اطمینان بگوییم که آنکه هفتاد سال زیست بربدبینی غالب‌آمد . گوته میگوید هیچکس بعد از سی سالگی بدبین نمیشود . ونیزبسختی ممکن است‌کسی پیش از بیست سالگی بدبین باشد. بدبینی هوسی است ناشی ازغرور و خودخواهی جوانی ؛ جوانی که‌از آغوش‌گرم و پرمهر خانواده بعرصهٔ سرد خودخواهی ورقابت وحرص‌وآز قدم مینهد و بعد دوباره بآغوش مادر پناه‌میبرد ؛ جوانی که دیوانه واربجنگ‌آسیاب‌بادی زشتیها وشرورمیرود ولی بعد باغم و اندوه ،آمال وآرزوهای خودرا سال‌بسال ازدست میدهد .

---

(۱)آناتول فرانس (ولتر دوران اخیر) یکی ازشاهکار های خود - تراژدی انسانی - را اختصاص داده است باینکه نشان دهدکه لذت علم‌گرچه لذت حزن‌آلودی است ولی اگرکسی آن‌را دریافت با تمام‌لذائذ ناپایداروهوی وهوسهای پوچ‌عوام عوض نمی‌کند ،رجوع‌شود به «باغ‌ابیقور» چاپ نیویورك ، ۱۹۸ ، صفحهٔ ۱۲۰.

(۱) Ahasuerus یا‌یهودی سرگردان‌که چون‌هنگامی‌که مسیح برای‌استراحت خواست در خانهٔ او بنشیند اجازه نداد ، بعمرابد وسرگردانی ابدی محکوم شد . [مترجم]

مردی که تقریباً تمام عمرخودرا در پانسیون بسر برده چگونه می تواند خوشبین باشد؟ وچگونه خوشبین‌می‌تواند باشدآنکه فرزند خودرا نفی وانکار کند(۱). علت‌اساسی‌ناراحتی شوپنهاوردراین بود که وی زندگی عادی را ترك گفته بود و اززن و ازدواج فرزند بیزار بود . پدربودن را بالاترین زشتیها می‌شمرد ؛ درصورتیکه یك مرد سالم آنرا بزرگترین لذات حیات می‌داند . بعقیدهٔ او علت اینکه مردم عشقبازی خودرا نهان می‌دارند ، شرم از ادامهٔ نسل وابقای نوع است ؛ آیا ادعایی پوچ تر ازاین ممکن است ؟ اوفقط معنی عشق را فدا شدن شخص درراه نوع می‌داند ولی ازلذتی که ازاین فداکاری حاصل می گردد بیخبر است ، لذتی که الهام بخش شعروادب جهان است (۲) . اوزن را تلخ وگناهکارمیخواند و خیال می کند که همه زنان چنین اند بعقیدهٔ او مردی که خرج زن خودرا بعهده می گیرد دیوانه است (۳) ؛ ولی ظاهراً بدبختی چنین مردان بیشتر ازآن این مبلّغ بدبختی انفرادی نیست ؛ وبقول بالزاك خرج تحمل یك عیب ونقص از خرج یك خانواده کمترمی‌باشد . او زیبایی زن را تحقیرمی کند ، گویا درجهان زیبایی سزاوارتحقیرنیزوجود دارد؛ وما نباید رنگ وبویی را که زنان بزندگی می‌بخشند گرامی بداریم ! چه سوء تصادفی در این روح تیره موجب نفرت از زن گردیده است !

دراین فلسفهٔ محرك وشایان توجه، مشکلات دیگری نیزوجود دارد که اهمیت‌حیاتی آن کمتر و جنبهٔ فنیش بیشتر است . درجهانی که ارادهٔ حیات تنها عامل و نیروی مهم است چگونه میتوان خودکشی را دائماً رواج داد ؟ چگونه عقل که خود برای خدمت اراده زاده وآفریده شده است میتواند ازآن مستقل باشد وعینی وخارجی گردد؟ آیا معنی نبوغ‌جدایی علم ازاراده است ویابعنوان یك قوهٔ محرك حاوی یك قدرت ارادی عظیمی‌است ومخلوطی ازجاه طلبی وخودخواهی میباشد ؟ (٤) آیا جنون بطورکلی بانبوغ پیوسته است ؛ یاآنکه فقط نبوغ خیالپروران (رمانتیك) ازقبیل بایرون وشلی و پو و هانیه و سوین برن (٥) و شتریندبرگ(٦) ودوستایوسکی ودیگران ازاین قبیل است ونبوغ نوابغ عمیقتر(کلاسیك) ازقبیل سقراط وافلاطون وسپینوزا و بیکن ونیوتون وولترو گوته وداروین وتیمان رابطه‌ای با جنون ندارد ؟ اگروظیفهٔ عقل و فلسفه نه رهایی از بند اراده بلکه تعادل و توافق امیال وشهوات باشد ، چه خواهیدگفت ؟ وچه خواهیدگفت اگراراده را فقط یگانه محصول این تعادل وتوافق بدانیم وبرای‌آن یك معنی انتزاعی مجردی ازقبیل «قوه» قائل نباشیم ؟

با اینهمه ، این فلسفه دربرابرعقاید سطحی وریاکارانهٔ خوشبینان ، صراحت خاصی دارد . درحقیقت باید با سپینوزا هم‌آهنگ شد وگفت که نیکی وزشتی امورنفسانی هستند

---

(۱) Fimat ، علم خوشبختی ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱٤ ، صفحهٔ ۷۰ .

(۲) بازخود شوپنهاور میگوید : صرف نظر کردن ازسود شخصی (که همه جا علامت بزرگی است) به عشق جلال وشکوه می‌بخشد . جلد ۳ ، ۳٦۸ .

(۳) مقالهٔ دربارهٔ زنان ، صفحهٔ ۷٥ .

(٤) بازشوپنهاورمیگوید ؛ بالاترین استعداد عقلی وذهنی بایك ارادهٔ حادوتند بهم پیوسته است ــ ج ۲ ، ٤۱۳ .

(٥) Swinburne شاعرانگلیسی (۱۹۰۰ ــ ۱۸۳۷) .

(٦) Strindberg نویسندهٔ سوئدی (۱۹۱۲ ــ ۱۸٤۹)

وازحکم و نظر انسان برخاسته‌اند و باوجود این مجبوریم که دربارهٔ جهان ازدریچهٔ احتیاجات و آلام ودردهای خود حکم کنیم . شوپنهاور فلسفه را در برابر حقیقت تلخ شرقرارداد و گفت وظیفهٔ انسانی فکر و فلسفه درتسکین این آلام است . پس از شوپنهاور دیگر فلسفه نمیتواند سرگرم مباحثات منطق وماوراء الطبیعه گردد . پس از او متفکرین متوجه شدند که فکر بدون عمل بیماری است .

بعلاوه شوپنهاور دیدهٔ روانشناسان را متوجه عمق و دقت قـوهٔ غریزی گردانید . اصالت عقل - یعنی گفتن اینکه انسان فقط حیوان متفکراست و ازراه عقل وسایل را برای وصول باغراض خویش فراهم می‌آورد - بوسیلهٔ روسو بیمارشد وکانت آنرا در بسترخوابانید وشوپنهاور درقبر گذاشت . پس از دویست سال تجزیه و تحلیل نفس ، روانشناسی درپشت سرفکرواندیشه میل را دید و در ماورای عقل غریزه را یافت ؛ همچنانکه پس از صد سال مادیگری درپشت سرمادهٔ انرژی پیدا شد . شوپنهاوراسرار دل مارا بیرون ریخت و نشان داد که امیال و خواهش ها اصول متعارفهٔ فلسفه های ما میباشد ؛ وی روشن کرد که درك و فکرمحاسبهٔ مجرد حوادث شخصی نیست بلکه‌آلتی است دردست عمل ومیل .

بالاخره ، شوپنهاور باهمهٔ مبالغات واغراقات خویش ، ضرورت نبوغ وارزش هنررا یادداد و دانست که خیراعلی در زیبایی است و بالاترین لذات ابداع هنری یا ستایش آن است . وی باگوته وکارلایل در برابر نظریات هگل و مارکس وو بکل قد علم کرد ؛ زیرا این دستهٔ اخیر مردان بزرگ را ازعوامل اصلی تاریخ نمیدانستند وی درعصری که مردان بزرگ را قدری نمیگذاشتند ، بستایش نوابغ وقهرمانان پرداخت وبا همهٔ نقائص خویش با نام خود نام جدیدی به فهرست نوابغ اضافه کرد .

فصل هشتم

هربرت سپنسر

۱ ـ کنت و داروین

فلسفهٔ کانت که خود را «مقدمهٔ فلسفه‌های آینده» میشمرد ، میخواست ضربتی مرگبار برطرز تفکر معمول ومنقول عهد خویش بزند. اما بدون آنکه خود متوجه شود ، بتمام فلسفه ها صدمات شدیدی وارد ساخت ، زیرا آنچه ازتاریخ فکر بشرمعلوم است ، فلسفه کوششی است برای درك حقایق اشیاء ؛ ولی فلسفهٔ کانت با قدرت نمایانی مبرهن ساخت که حقایق اشیاء ازدسترس تجربه و آزمایش بیرون است و توانا ترین عقول انسانی از درك ماوراء ظواهر ناتوان است واین حجاب ضخیم هرگز برداشته نخواهد شد . بیانات فلسفی عجیب و غریب فیخته وهگل وشلینگ وراه هایی ازقبیل «من» و«اندیشه وتصور» و«اراده» که برای حل معمای کهن پیشنهاد کرده بودند ، یکدیگررا باطل ساختند و در ۱۸۳۰ همگان دانستند که زین معمی هیچ دانا در جهان آگاه نیست . ذهن مردم اروپا درطی یك نسل از « مطلق » مسموم شده بود و میخواست با طرد همهٔ اقسام فلسفه خود را ازین مسمومیت رهایی دهد .

ازآنجا که فرانسه‌مهدتشکیك بود ، طبعاً بنیادگذار فلسفهٔ تحققی میبایستی از آنجا برخیزد (اگر بشود درآنجا که هرعقیده‌ای بمرور زمان کسب قدس واحترام میکند، کسی را بنیادگذار فلسفه نامید) اوکوست کنت یا بگفتهٔ پدرومادرش : ایزیدور اوگوست ماری فرانسوا کزاویه کنت ـ در سال ۱۷۹۸ در مون‌پلیه متولد شد . در جوانی شیفتهٔ بنیامین فرانکلین بود واورا سقراط عصرمیخواند . «میدانید که وی در بیست و پنجسالگی تصمیم گرفت تا بکمال عقل راه یابد و این تصمیم را عملی ساخت . من جرأت آن را داشتم که چنین‌اقدامی‌را در بیست سالگی انجام دهم .» آغازکار اوبخوشی شروع شد و دبیر سن‌ـ سیمون ، ازطرفداران بزرگ مدینهٔ‌فاضله ، گردید . وی شور وهیجان اصلاح طلبی تورگو وکندرسه را به کنت منتقل ساخت و باو تلقین کرد که اجتماع باید مانند امور طبیعی تحت قوانین علمی درآید وهدف اصلی هرفلسفه باید پیشرفت و ترقی سیاسی و اخلاقی بشریت باشد ، ولی کنت مانند اغلب کسانی که طالب اصلاح عالمند ، دریافت که حتی اصلاح خانهٔ شخصی چقدر صعب ودشوار است ؛ در ۱۸۲۷ پس ازدو سال ازدواج ناهنجاراختلال حواس پیدا کرد وخواست تا خود را دررودخانهٔ سن غرق سازد . ما تا اندازه‌ای کتاب پنج‌جلدی فلسفهٔ تحققی (۱۸۴۲ـ۱۸۳۰) وچهار جلد کتاب «سیاست تحققی» (۱۸۵۴ـ۱۸۵۱) را مدیون کسی هستیم که اورا نجات داد .

این کتابها ازلحاظ وسعت میدان عمل و تأملی که درآن بکار رفته است ، در قرون جدید ، تالی «فلسفهٔ ترکیبی» سپنسر میباشند . دراینجا علوم برطبق بساطت‌وکلیت نزولی موضوعات طبقه بندی شده است ؛ یعنـی بترتیب : ریاضـیات ، نجوم ، فیزیك ، شـیمی ، زیست شناسی و جامعه شناسی ، هریك از این علوم بر روی نتایج علم قبلی استوار است ؛ بنابراین جامعه شناسی درقلهٔ علوم قرار گرفته است ؛ علت وجودی علوم دیگر به نسبتی است که بتوانند پرتوی برجامعه شناسی بیفکنند . علم ، بمعنی دانش درست و استوار، بترتیب مذکور از موضوعی بموضوع دیگر منتقل میشود ؛ و طبیعی است کـه پدیدهٔ غامض حیات اجتماعی آخرین موضوعی است که باید تحت روش علمی در آید . مورخ عقاید و افکار در هریك ازمیدانهای فکر بشری قانون مراحل سه‌گانه‌را مشاهده میکند : نخست هرموضوعی را از نظر الهی مینگریستند وتمام مسائل را منتسب به اراده ازلی ربانی میداشتند ، مثلا ستارگان را خدایان یا چرخ خدایان میدانستند ؛ بعد مرحلهٔ فلسفی است که هر مسأله‌ای را از راه تجریدات وانتزاعیات فلسفی حل میکردند ـ مثلا میگفتند مدارستارگان دایره است برای آنکه دایره احسن واکمل اشکال است . درمرحلهٔ سوم حل موضوعات‌ومسائل ازراه مشاهدات روشن وفرضیات وتجربیات انجام میگیرد وعلم بمرحلهٔ تحققی میرسد وبدیده ها از روی قوانین طبیعی علت و معلول شرح وتبیین میگردند . « ارادهٔ الهی » در یك هوای بخارآلود بکلیات وماهیاتی ازقبیل «مثل افلاطونی» و«فکر واندیشهٔ مطلق» هگل تبدیل شد وآنها نیز بنوبهٔ خود دربرابرقوانین‌علمی تسلیم شدند .. مرحلهٔ فلسفی دورهٔ توقف‌رشد و تکامل است و بقول کنت اکنون زمان آن رسیده است که این اباطیل را بدور اندازیم . فلسفه با علم فرقی ندارد وعبارت است ازتوافق وهم‌آهنگی کلی علوم ازنظر پیشرفت و ترقی زندگی انسان .

دراین فلسفهٔ تحققی یك نوع وابستگی باصول اصالت عقل دیده میشود که ناشی‌از عزلت وازالهٔ اوهام این فیلسوف است . درسال ۱۸٤۵ مادام کلوتیلددوو(۱) که شوهرش محکوم بحبس ابد بود) دل ازدست حکیم ربود وبفکر او گرمی‌وهیجان ورنگ ورو بخشید ودر اوعکس‌العملی تولید کرد که احساس را بعنوان قوهٔ اصلاح بخش بالاتر ازعقل دانست ونتیجه گرفت که دنیا را باید ازراه دینی‌نو اصلاح کرد ، دینی که نقاط ضعیف نوع‌دوستی‌را درانسان به پرورد وتقویت کند . در این دین بشریت باید برطبق اصول و تشریفات خاصی مورد پرستش قرار گیرد . کنت در سنین پیری بتأسیس دین انسانی سرگرم بود واصول و ادعیه وفروع و آداب پیچیده‌ای برای عبادت طرح میکرد ؛ تقویم نوی پیشنهاد کرده بود که در آن نام خدایان عهد جاهلیت و اولیای دورهٔ مسیحیت جای خود را به پیشروان و علمداران ترقی وپیشرفت بشریت میداد . یکی ازظرفاء گفته‌بود : دین پیشنهادی کنت‌عبارت است ازاصول وتشریفات‌کاتولیك باستثنای مسیحیت .

نهضت فلسفهٔ تحققی با جریان فکرانگلیسی سازگارآمد ؛ زیرا مایهٔ این فکر بر روی صنعت وبازرگانی بود و واقعیات را با نظر احترام مینگریست . روش بیکن فکررا بسوی اشیاء وذهن‌را بجانب ماده متوجه ساخته بود ، مادّیگری هوبس ، اصالت حس‌لاك ،

---

(۱) Mme Clotilde de vaux

شکاکیت هیوم ، اصالت نفع بتمام همه صور مختلف زندگی عملی و پر اشتغال انگلیسی بودند . هگل براینکه انگلیسها برادوات واسباب فیزیکی وشیمیایی نام «آلات فلسفی» نهاده بودند طعنه می‌زد؛ ولی این اصطلاح برای‌مردمی که با کنت وسپنسرهمعقیده بودند و فلسفه را عبارت ازتعمیم نتایج علوم می‌دانستند ، طبیعی بود . بدین ترتیب فلسفهٔ تحققی درانگلستان بیشترازوطن اصلی خود پیروومعتقدات یافت؛ گرچه این‌معتقدان حرارت لیتره (۱) دلیر را نداشتند ولی آن را با گیرایی خاص انگلیسی نگاهداشتند چنانکه جان‌ـ استوارت میل (۷۳-۱۸۰۶) و فردریك هاریسون (۱۹۲۳-۱۸۳۱) در تمام عمر خود پیرو کنت بودند ولی درعین‌حال احتیاط انگلیسی آن دورا ازدین بر تشریفات وی‌دور نگاهداشت.

دراین میان انقلاب صنعتی ، که خود زاییدهٔ علم بود ، بنوبهٔ خویش علم را جلو میبرد . نیوتون و هرشل علم نجوم را در انگلستان رونق دادند : بویل (۲) و دیوی (۳) گنجینه های شیمی را برروی‌آن گشودند ، فارادای وجول (۳) قوانین قابلیت تبدل‌وتعادل قوه و بقای انرژی را ثابت کردند . علوم بمرحله‌ای از پیچیدگی رسیده بودکه مردم مات ومبهوت جهان‌ازیك فلسفه ترکیبی استقبال نمودند . ولی‌آنچه دردوران جوانی‌سپنسر بیشتر ازهمهٔ علوم انگلستان را تکان داد ، پیشرفت زیست شناسی و عقیدهٔ تطوربود . این عقیده بعنوان نمونه و سرمشق یك علم بین‌الملل ، جهانی شده بود : کانت از امکان تحول انسان از میمون سخن میراند ؛ گوته کتاب « تناسخ نباتات » را می نوشت ؛ اراسموس داروین و لامارك سرگرم تهیهٔ نظریهٔ تطور انواع از صور مادهٔ حیات بودند ـ بموجب این نظریه تطورانواع ازراه وراثت نتایج حاصله از بکاربردن یا بکارنبردن قوا صورت میگیرد ؛ در ۱۸۳۰ سرهیلر (۵) باغلبه بر کوویه (٦) اروپارا تکان داد و گوتهٔ پیررا خوشحال ساخت. این غلبه دربحث مشهورتطور، بصورت هرنانی (۸) دیگری انجام‌گرفت و طغیان دیگری بود برضد افکار کلاسیك قوانین وامورلایتغیر .

در۱۸۵۰ نظریهٔ تطور برهمه‌جا حاکم بود. سپنسر ، مدتی پیش‌ازداروین، مسأله را دررساله‌ای بنام «فرضیهٔ تکامل» (۱۸۵۲) ودرکتاب «اصول روانشناسی» (۱۸۵۵) بیان کرده بود . در۱۸۵۸داروین ووالاس(۸) تتبعات مشهور خودرا درانجمن لینه (۹) قرائت

---

(۱) Littré فیلسوف ولغوی فرانسوی (۱۸۸۱-۱۸۰۱) .

(۲) Boyle فیزیك‌دان وشیمی‌دان انگلیسی (۱٦۹۱-۱٦۲۷) .

(۳) Davy شیمی‌دان انگلیسی (۱۸۲۹-۱۷۷۸) .

(٤) فیزیك‌دان انگلیسی (۱۸۸۹-۱۸۱۸) .

(٥) St Hilaire

(٦) Cuvier طبیعی‌دان فرانسوی (۱۸۳۲-۱۷٦۹) .

(۷) Hernani درام اثر ویکتورهوگو؛ روزنمایش‌آن درتئاتر فرانسه جدال سختی میان طرفداران‌کلاسیك ورمانیتسم درگرفت .

(۸) Linné طبیعی‌دان سوئدی (۱۷۷۸-۱۷۰۷)

(۹) Wallace سیاح وطبیعی‌دان‌انگلیسی (۱۹۱۳-۱۸۲۳) .

کردند ودر ۱۸۵۱ بنیان دنیای کهن ، همچنانکه کشیشان فکرمی کردند ، با انتشار «اصل انواع» فرو ریخت . این کتاب شامل یك نظریهٔ مشروح وکاملا مستند دربارهٔ طرز تحول «ازراه انتخاب طبیعی یا بقای اصلح در تنازع برای بقاء» بود نه نظریه‌ای مبهم‌از تحول انواع‌عالی‌ازسافل . دهسال تمام جهان‌ازنظریهٔ تطورصحبت می کرد. آنچه سپنسررابمرحلهٔ اعلای فکرواندیشه بالا برد ذهن روشن بین او بود که بوی الهام کرد تانظریهٔ تطور را در تمام میدانهای‌تحقیق وتتبع بکاربرد ونیزاحاطه وتبحراوموجب گردید که تمام علوم را تابع نظریهٔ تطورسازد . همچنانکه درقرن هفدهم ریاضیات بوسیلهٔ دکارت وهوبس و سپینوزا و ولایب نیتزوپاسکال برفلسفه حکومت می کرد ؛ وهمچنانکه برکلی وهیوم وکندیاك وکانت مبنای فلسفه را برروانشناسی گذاشتند ؛ درقرن نوزدهم نیزشلینگ وشوپنهاور وسپنسر و نیچه وبرگسن زیست شناسی را پایهٔ فلسفه قرار دادند . درهر دوره‌ای افکار حاکم برعصر محصول جزء جزء مردمی بود که کم و بیش درگمنامی می‌زیستند ؛ ولی این عقاید و افکار منتسب به کسانی شد که آن را روشن کردند و متوافق ساختند همچنانکه دنیای جدید بنام آمریگووسپوجی Amerigo Vespucci نامیده شد زیرا اونخستین کسی بود که نقشهٔ آن را ترسیم کرد . هربرت سپنسروسپوجی عصرداروین وتا اندازه‌ای کلمبوس آن هم بود .

۲ - نشو و نمای سپنسر

سپنسر بسال ۱۸۲۰ در در بی متولد شد . نیاکان پدری و مادری او برمذهب رسمی مملکتی نبودند . مادر پدرش ازمعتقدان جون وسلی(۱) بود . عمویش توماس باآنکه کشیش انگلیکان بود ، نهضت وسلی را درداخل کلیسا رهبری می کرد و هرگز به کنسرت و نمایش نمی‌رفت و در نهضتهای اصلاحات سیاسی سهم فعالی داشت . این میل به ارتداد در پدر او قوی‌تر بود ودرروح پرلجوج خودپرست هربرت‌سپنسر باوج خود رسید . پدرش برای‌تشریح وتفسیر امری‌هیچگاه مافوق طبیعت را دخالت‌نداد. یکی ازآشنایان اورا چنین‌وصف‌می کند (گرچه بنظرسپنسراین وصف مبالغه‌آمیزاست) : « تا آنجا که بتوان تصور کرد ، بیدین و لامذهب بود» (۲) . بعلم رغبتی داشت وکتابی درهندسه استدلالی نوشت. درسیاست مانند فرزندش معتقد به اصالت فرد بود و « هیچگاه برای کسی ، در هرمقامی کــه بود ، کلاه بعلامت تعظیم برنداشت» (۳) . «اگراوسؤالی‌راکه مادرم‌میکردنمی‌فهمید، ساکت می‌ماند ومعنی سؤال را نمی‌پرسید وبدین ترتیب‌آنرا بی‌جواب می گذاشت . این عادت را علی‌رغم ناپسندبودنش،تاآخرعمرازدست نداد وآنرا اصلاح نکرد» . (٤) این‌عادت(باستثنای‌قسمت سکوت‌آن)مقاومت سپنسررا درسالهای‌آخرعمردربرابرتوسعهٔ وظایف دولت بیادمی‌آورد .

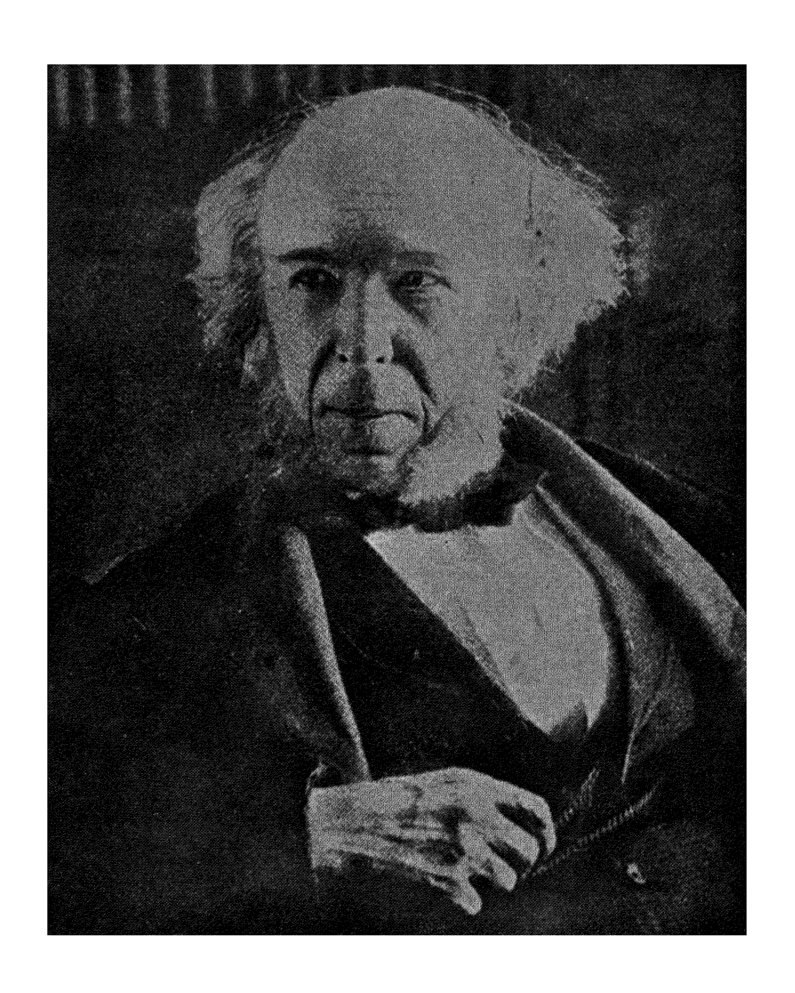
---

(۱) John Wesley کشیش ومتکلم انگلیسی (۱۷۹۱-۱۷۰۳) .

(۲) شرح حال سپنسر بقلم خود او ، چاپ، نیویرك ، ۱۹۰٤ ، جلد ۱ ، صفحه ۵۳ .

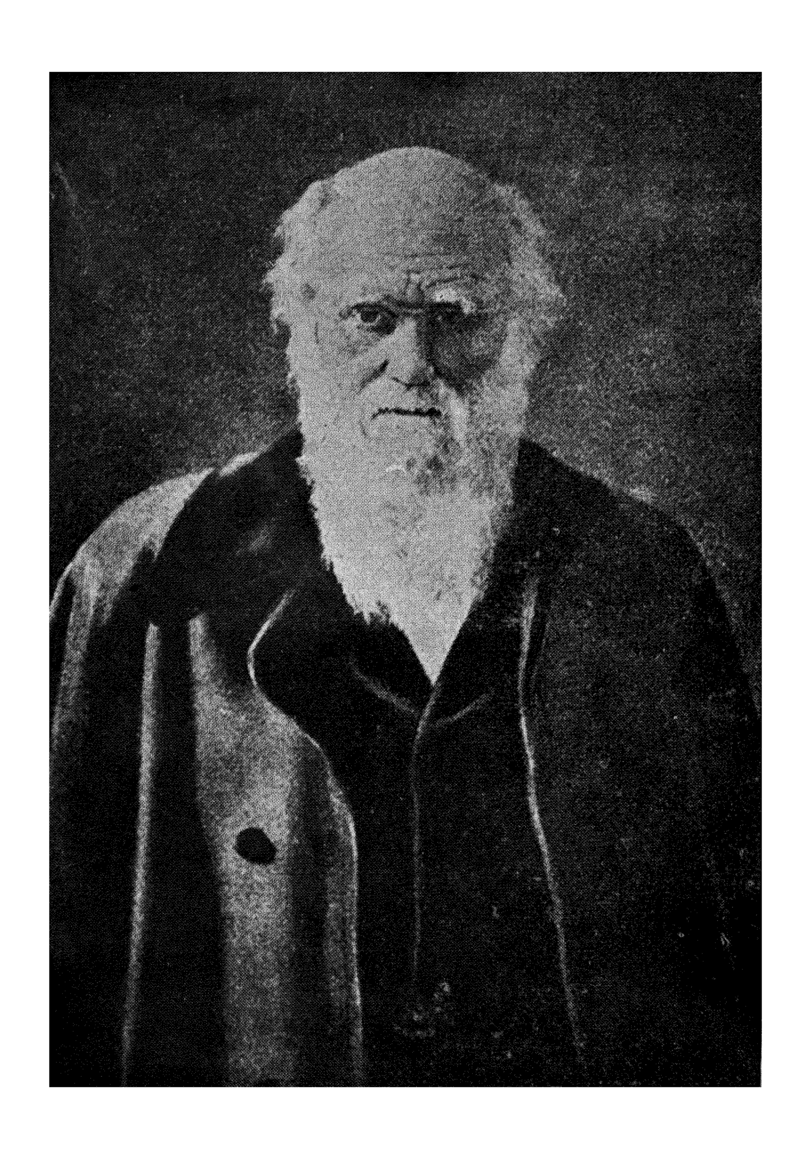
(۳) ایضاً ، صفحه ۵۳ .

(٤) ایضاً ، صفحه ٦۱ .



Sincerely yours
Herbert Spencer

هربرت سپنسر
مولد ۱۸۲۰ در دربی ــ وفات ۱۹۰۳ در برایتون
« عکاسی »



چارلز داروین

متولد ۱۸۰۹ در شروسبری وفات ۱۸۸۲ در داون ــ کنت

« نقاشی از جان کولیر »

پدرش ، مانند عم واجداد پدری ، درمدارس خصوصی معلم بود ، با اینهمه پسرش که معروف ترین فیلسوف انگلیسی عصرخودگردید تا چهل سالگی تعلیمات وافی نداشت. هربرت تنبل بود وپدرش درکار او باغماض می‌نگریست بالاخره هربرت‌را درسیزده سالگی به هنیتون پیش عمویش فرستاد تا تحت مراقبت او ، که بشدت عمل اشتهار داشت ، مشغول تحصیل گردد . ولی هربرت راه فرار درپیش گرفت وپای پیاده بخانهٔ پدر رهسپار گردید؛ روز اول ٤٨ و روز دوم ٤٧ و روز سوم بیست میل راه پیمود ؛ غذای او در این سه روز اندکی نان وآبجو بود . با اینهمه پس ازچند هفته به‌هنیتون بازگشت‌وسه‌سال‌درآنجا ماند. این تنها تعلیم مرتبی بودکه درطی تمام زندگی خود دید . بعدها که با سواد شد باز از تاریخ وعلوم طبیعی و ادبیات چیزی نمی دانست . با یك غرور مخصوصی می گوید : «در هنگام طفولیت وایام جوانی درسی از زبان انگلیسی نخواندم وتا کنون از دستور زبان آگاهی ندارم ؛ با آنکه همه از لزوم آن سخن می گویند .»(۱) در چهل سالگی شروع بخواندن ایلیاد کرد ، ولی «پس ازخواندن چند فصل ، بآخر رساندن آنرا مشکل یافتم و حس کردم که اتمام‌آن برای من گران‌تمام خواهد شد .»(۲) ، یکی ازمنشیان اوبنام‌کولیر می گوید که وی هرگز یك کتاب علمی را تا آخر نخواند . (۳) حتی در قسمتهای مورد علاقه‌اش نیز تعلیم مرتب ندیده بود . مطالعات او در بارهٔ حشره شناسی از روی ساسهایی بود که درمدرسه وخانه می‌دید، درشیمی چندآزمایش‌بعمل‌آوردکه موجب‌چند انفجار گردید وانگشتانش سوخت .آخرکار که یك مهندس کشوری بود ، چند کتاب دربارهٔ طبقات زمین وفسیل ها مطالعه کرد .بقیهٔ معلوماتش رابتصادف درطی زندگی‌آموخته بود .تاسی‌سالگی ازفلسفه چیزی نمی دانست(٤) . بعد شروع بخواندن آثار لوئیس کرد وسعی کرد تا آثار کانت را بخواند؛ ولی چون درآغاز دانست‌که‌کانت زمان ومکان را صورمعرفت حسی‌میداند وبرای آن دو وجود عینی وخارجی قائل نیست ، معتقد شدکه‌کانت ابله و کودن بوده است وکتاب را بدورانداخت.(٥)منشی اومی‌گویدکه وی درتألیف‌نخستین‌کتاب خویش‌دراخلاق بنام « آمار اجتماعی » « کتابی در علم اخلاق نخوانده بود بجز اثری گمنام از جوناتان دایموند .» پیش از تألیف‌کتاب روانشناسی خود فقط‌آثار هیوم و مانسل وريد را خوانده بود . پیش از تالیف کتاب « زیست شناسی » کتاب دیگری در این علم ندیده بود بجز «فیزیولوژی تطبیقی» اثر کارپنتر (نه اصل انواع داروین). بی‌آنکه آثارکنت وتاید را بخواند، کتابی درجامعه شناسی‌نوشت وکتاب «اخلاق» را بدون مطالعه‌کتب‌کانت ومیل یا علمای اخلاق دیگر (بجز سدگ ویك Sedgwick) تألیف‌کرد. (٦) چه فرق فاحشی با تحصیل وتعلم قوی وخستگی ناپذیر جان استوارت میل !

پس اینهمه حقایق وقضایای فراوانی که پایهٔ هزاران استدلال اوبود ازکجا گرفته

---

(۱) صفحهٔ ۷۱۱.

(۲) صفحهٔ ۳۰۰ .

(۳) ضمیمهٔ کتاب هربرت سینسر تألیف رویس .

(٤) شرح حال سپنسر بقلم خودش ، جلدا ، ٤٣٨ .

(٥) صفحات ۲۸۹،۲۹۱ .

(٦) نقل ازکولیه درکتاب رویس ، ۲۱۰ وبعد .

شده بود ؛ قسمت اعظم آنرا ازمشاهدات شخصی جمع کرده بودنه ازمطالعه . «همیشه کنجکاو بود ودائماً توجه همکاران خود را بمطالب و پدیده های مهمی جلب می کرد ... که تاآنوقت فقط اودیده بود .» در کلوب آتن همیشه از هکسلی ودوستان دیگرش دربارهٔ امور تخصصی آنها سؤالات می کرد ؛ همواره مجلاتی را که بکلوب ویا درانجمن فلسفی «دربی» بپدرش می رسید، زیر ورومی کرد وبا دیدگان تیز بین در پی مطالبی بود که بدردکارش میخورد »(۱) پس ازآنکه آنچه را باید بکند معین ومشخص ساخت وفکر وعقیدهٔ اصلی خود ، تطور، را (که تمام آثارش مربوط باین موضوع است) بنانهاد ، مغز اوهمچون کهربایی تمام مطالب راجع بآن را بسوی خود جذب میکرد وذهن منظم بی نظیر او هر مطلبی را که درمی یافت بخودی خود طبقه بندی ومرتب می ساخت . پس جای شگفتی بود که کارگران و پیشه وران عقاید اورا بخوشی استقبال کردند . زیرا اونیز مانند مردم این طبقه بعالم کتاب وفرهنگ بیگانه بود ومعلومات او بطورطبیعی وعملی درطی کار وزندگی بدست آمده بود .

زیرا برای ادامهٔ زندگی مجبور بکار بود وشغل اورغبت وشوق فکر وذهنش را بعمل تقویت کرد . اوبازرس وناظر وطراح پلها و راههای آهن و بطور کلی یك مهندس بود ، دائما درهرزمینه ای بفکر اختراع می افتاد ولی درهیچ کدام موفق نمی شد ، اما خود درشرح حال خویش باین اقدامات با حسرت پدری بدنبال فرزند سرگردانش ، می نگرد وصفحات کتابش را با خاطرات اختراع نمکدان ممهور ومجاز وظرفهای شیر و شمع خاموش کن و صندلی برای مردم ناقص عضو ونظایر آن ، زینت می بخشد . مانند بیشتر ما در ایام جوانی روشهای غذائی اتخاذ می کرد ؛ مدتی گیاهخوار بود ولی چون دید بعضی ازگیاهخواران به کم خونی مبتلا می گردند وخود اونیزرو بضعف می رود ، آن را ترك گفت ؛ « میخواهم آنچه را دردوران گیاهخواری نوشته ام ، ازنو بنویسم ، زیرا این نوشته ها خالی از قدرت واستحکام هستند.» (۲) درآن روزها میخواست همه چیزرا بیازماید و حتی بخیال مهاجرت به زلاند جدید افتاد ونداست که درسرزمینهای تازه پیداشده برای فیلسوفان جایی نیست . دراینجا نیز مطابق طبیعت اصلی خویش عمل کرد ودوجدول موازی ازمنافع ومضار مهاجرت به زلاند جدید تهیه دید وبرای هرنفع یا زیانی شماره ای تعیین کرد. ارقامی که برای مهاجرت بود ۳۰۱ وارقام اقامت درانگلستان ۱۱۰ بود . تصمیم گرفت درانگلستان بماند .

عیوب ونقائص صفات او درخلق و نهادش نیز بود . سخت واقع بین و عملی بود و بهمین جهت ذوق شعروهنر نداشت . درسرتاسر تألیفات ۳۰ جلدی اوفقط یك ملاحظه شعری دیده می شود وآنهم مربوط به ناشر بود که می گفت سپنسر «هرروز از پیشگوییهای علمی شعرمی سازد.» پافشاری واستقامت خوبی داشت که جنبهٔ دیگرش اصرارولجاجت بود . برای اثبات فرضیات خود می توانست تمام عالم را تحت نظر درآورد ولی نمی توانست بخوبی از نظریات دیگران آگاه شود . خودخواهی کسانی را داشت که دین رسمی را پیرو نبودند و نمی توانست ازبزرگی خود بدون غروروخودپرستی سخن گوید . محدودیت ومعایب قائدان و پیشروان دراو نیزوجود داشت. کوتاه بینی پیروان اصول وسنن دراو بود وبااینهمه بصراحت دلیرانه و ابتکار قوی نیز متصف بود ؛ از چاپلوسی سخت بیزار بود و افتخارات پیشنهادی

---

(۱) ایضاً .

(۲) شرح حال ، جلد ۱ ، ۴۰۱ .

دولت را نمی‌پذیرفت ، در گوشه عزلت ، با تنی رنجورچهل سال کار پرزحمت خودرا ادامه داد ؛ با اینهمه ، یکی ازقیافه شناسان دربارهٔ اوچنین گفت « بسیار ازخودراضی است.»(۱) خوی آموزگاری پدر وجد را در کتاب های خود نیزبکار می‌برد و با لحن تادیب وتعلیم سخن می گفت . میگوید : «هرگز دچار دودلی وحیرت نشده است .»(۲) چون‌زن نگرفت ازصفات گرم بشری عاری بود ؛ باآنکه نقاط ضعف آنرا داشت . با جرج الیوت‌زن‌مشهور انگلیسی آشنایی داشت ولی‌این زن درمعنویات بالاتر ازآن بودکه مورد توجه سپنسرقرار گیرد . (۳) خوی بذله‌گویی نداشت و سبك او فاقد تنوع و ظرافت بود . ببازی بیلیارد علاقه‌مند بود و چون می باخت حریف خود را سر زنش می کرد کـه چرا اینهمه وقت برای مهارت دراین بازی صرف کرده است . درشرح حال خویش در تألیفات سابق خود تجدید نظر می کند تا نشان دهدکه بچه صورت می بایستی باشند . (٤)

اهمیت وظیفه ای که بعهده داشت ، ظاهراً او را وادار کرد تا بزندگی جدی‌تر از آنکه باید وشاید بنگرد . ازپاریس چنین می نویسد : «روزیکشنبه درجشن‌سن‌کلودحضور داشتم ؛ ازشور جوانی مردان با سن و سال خوشم آمد . فرانسویان هرگز از کودکی و و جوانی دست برنمی‌دارند . مردان سپید موی را می‌دیدم‌که بر اسبهای چوبین سوارند ؛ همچنانکه ما دربازار های سالانه مملکت خود می بینیم .»(۵) چنان بتشریح وتحلیل حیات سرگرم بودکه اززندگی غافل مانده بود . پس ازدیدن‌آبشار نیاگارا در دفتر یادداشت خود چنین نوشت : «تقریباً بهمان صورت بودکه فکرمی کردم »(٦) حوادث معمولی را با آب وتاب تمام ذکرمی کرد ـ نظیرآنچه ازتنها سوگندی که درتمام عمرخود یادکرده بود ، تعریف می کند .(۷) اگر یادداشتها وخاطراتش‌را باور کنیم هرگزدچار بحران وعشق‌نشده است ؛ بعضی دوستان نزدیك داشت ولی از آنها بطرز ریاضی یاد می کنـد . از دوستان معمولی خود منحنی‌هایی ترسیم می کند بدون آنکه با هیجان وشور ازآنان سخن‌گوید . دوستی باو گفت‌که هنگامی‌که بدختری تند نویس جوان مطلبی القاء می کـند ، نمیتواند درست از عهده برآید ، سپنسر در جواب گفت‌که او بهیچوجه ازاین‌گونه امور تشویش و اضطراب ندارد . منشی او می گوید : «لبهای نازك بی حرارتِ‌او حاکی ازفقد احساسات بود وچشمان درخشانش نشان می‌دادکه هیچ عاطفه واحساسی عمیق دراو وجودندارد.»(۸) علت سبك هموار یك نواخت اوهمین است . هرگز با هیجان سخن نگفت واحتیاجی بعلامت تعجب پیدا نکرد ، درعصر رمانتیسم ، سپنسر با خودداری وشایستگی ، درس مجسم بود .

---

(۱) صفحهٔ ۲۲۸ .

(۲) صفحهٔ ٤٦٤ .

(۳) جلد ۱، صفحهٔ ٦٢-٤٥٧ ؛ جلد ۲ ، صفحهٔ ٤٤.

(٤) جلد۱، صفحهٔ ٤١٥و٥٤٦ .

(۵) جلد ۱ ، ۵۳۳ .

(٦) جلد ۲ ، ٤٦٥ .

(۷) تیندال می گوید : چه بهتر بودکه‌گاهگاهی سوگند یاد می کرد . ـ الیوت ،«سپنسر»، صفحهٔ ٦١ .

(۸)رویس، ۱۸۸ .

ذهن منطقی بی‌نظیری داشت ؛ مقدمات و نتایج را با مهارت ودقت یك شطرنج باز جابجا می‌کرد . در قرون جدیده هیچکس مطالب پیچیده و غامض را بروشنی وصراحت او بیان نکرده است . مطالب مشکل را چنان ساده و صریح می‌نوشت که معاصرینش را بسوی فلسفه جلب کرد . خود او می‌گوید : « برهمه معلوم است که من مطالب ودلایل و نتایج را چنان بروشنی و پیوستگی ادا می‌کنم که ازعهدهٔ دیگران ساخته نیست .»(۱) تعمیمات پهناور را دوست می‌داشت و کتب خود را بیشتر با فرضیات جالب‌توجه میساخت تا با دلایل و براهین. هکسلی می‌گوید که سپنسر تراژدی را مانند فرضیه ای میدانست که با حقیقتی از میان برود .»(۲) در ذهن سپنسر بقدری نظریات وفرضیات وجود داشت که درهر یك یا دو روز یك تراژدی اتفاق می‌افتاد . هکسلی که ازرفتار ضعیف و مردد بکلی متعجب بود به سپنسر گفت : « آه ! من یك قسم انسانی را می‌بینم که سنگین و کودن است .» سپنسر گفت : « بکل بقدری مواد ومطالب جمع می‌کنند که نمیتواند آنرا تنظیم و مرتب‌سازد.»(۳)سپنسر کاملا برعکس بود و بیشتر از اقتضای مطالب ومواد موجود به تنظیم وترتیب می‌پرداخت. تمام هم اومصروف تعدیل وترکیب بود ؛ وبه‌کارلایل بعلت نداشتن این‌صفت بی اعتنا بود. میل بترتیب وطبقه‌بندی دراو بحد عشق رسیده بود و یك روح تعمیم بارز و عالی بر او حکومت می‌کرد . ولی دنیا طالب چنین کسی بود ومیخواست مطالب دور ازذهن ووحشی در پرتو یك نورتابناك بمعانی مأنوس واهلی‌مبدل‌گردد . خدمتی که او بنسل معاصرش‌انجام داد ، نقائص وضعف انسانی او را جبران کرد . اگر در اینجا در بارهٔ خوی و طبیعت او بصراحت سخنی گفته شد برای این است که با دانستن عیوب و نقایص مردان بزرك ، آنهارا بیشتر دوست میداریم و به کسی که کاملا بی‌عیب و نقص جلوه کرد ، با نظر بغض و نفرت نگاه می‌کنیم .

سپنسر در چهل سالگی نوشت : « تا کنون در زندگی من تنوع وپست و بلندی فراوان رخ داده است .»(٤) درطی زندگی‌یك فیلسوف بندرت اینهمه تنوع واختلاف‌دیده شده است . « دربیست وسه سالگی بساعت‌سازی شوق پیدا کردم .»(۵) ولی بتدریج‌زمینی را که باید شخم کند و بکارد پیدا کرد . در ۱۸٤۲ مقالاتی در مجلهٔ Non-Conformist در بارهٔ «قلمرو خاص دولت» نوشت (راهی را که انتخاب کرده درست ملاحظه کنید). این مقالات متضمن عقاید بعدی او در بارهٔ عدم دخالت دولتها بود . شش سال بعد مهندسی را کنار گذاشت ومجلهٔ The Economist را منتشر کرد ، درسی سالگی هنگامی که از کتاب اصول اخلاقی تألیف جوناتان دایموند انتقاد می‌کرد ، پدرش بوی گفت که او اهل چنین موضوعاتی نیست . این امر اورا وادار کرد که تاکتاب «آمار اجتماعی» را بنویسد . این کتاب کم بفروش رفت ولی از این راه با مجلات آشنا شد . در ۱۸۵۲ رساله‌ای در بارهٔ

---

(۱) شرح حال ، جلد ۲ ، ۵۱۲.

(۲) جلد ۱ ، ٤٦۷ .

(۳) جلد ۲ ، ٤ .

(٤) جلد ۲ ، ٦۷ .

(۵) جلد ۱ ، ۲۳۹ .

نظریهٔ نفوس نوشت (که نشانهٔ نفوذ عقاید مالتوس در قرن نوزدهم بود)؛ در این رساله اعلام کرد که مبارزه برای حیات منجر به بقای اصلح می گردد، مبدع ومبتکر این جملهٔ مشهور او بود. در همین سال رساله ای در باره فرضیهٔ تکامل نوشت و بر اعتراض مبتذل مخالفان پاسخ داد. حاصل اعتراض این بود که کسی تاکنون تحول انواع جدید را از انواع قدیم مشاهده نکرده است. سپنسر جواب داد که این اعتراض خود دلیلی بر علیه نظریهٔ مخالفان است؛ زیرا کسی تا کنون مشاهده نکرده است که خداوند انواع جدیدی خلق کند و ثابت کرد که تحول انواع جدید از انواع قدیم شگفت انگیز وباور نکردنی تر از تحول انسان از نطفه ودرخت از تخم نیست. در۱۸۵۵ کتاب دوم او بنام اصول روانشناسی منتشر شد. این کتاب متضمن طرح تطور نفس بود. بعددر۱۸۵۷، رساله‌ای در باره «تکامل، قانون وعلت آن» تالیف کرد. این رساله متضمن عقیدهٔ فون باتر بود دائر بر اینکه موجودات زنده ازصور متفق الشکل تحول می یابند. این نظریه را درتاریخ وتکامل بصورت اصل کلی بکار برد. خلاصه، رشد سپنسر با رشد روح عصرهمراه بود وخودرا آماده می ساخت تا فیلسوف تطور عام گردد.

در۱۸۵۸ مقالات ورسالات خود را از نظر می گذرانید تا یکجا بچاپ برساند؛ در این میان از وحدت و تسلسل عقاید و افکار خود متعجب گردید و این فکر مانند نوری که از دریچه ای بتابد ـ بخاطرش آمد که نظریهٔ تحول و تطور را می توان مانند زیست شناسی درهرعلم دیگر بکار برد و نه تنها می تواند تطورانواع واجناس را توضیح دهد بلکه تطور و تحول طبقات ارض وستارگان و تاریخ سیاسی واجتماعی ومفاهیم اخلاقی وزیباشناسی را نیز می تواند روشن سازد. شوقی دراو پدیدآمد تا دریك سلسله تالیفات تحول ماده را از ستارگان ابری تا ذهن انسانی وتحول انسان را ازحال توحش تا مقام شکسپیرشرح دهد. ولی همینکه دید بچهل سالگی رسیده است، ناامید شد. چگونه مردی دراین سن بامزاجی علیل می تواند پیش ازمرگ خود تمام علوم انسانی را از نظر بگذراند؟ سه سال پیش کاملا به بستر بیماری افتاده بود، هیجده ماه علیل بود وجرأت وفکرخودرا از دست داده بود و نومیدانه وبدون مقصد ازجایی بجای دیگرمی رفت. احساسی که ازقوای نهانی خود داشت، ضعف اورا ناگوارساخته بود. خیال می کرد که دیگرسلامت خودرا باز نخواهد یافت وکار ذهنی را بیش ازیکساعت نخواهد توانست ادامه دهد. هیچگاه کسی باین اندازه برای کاری که انتخاب کرده بود، ضعیف نبود وهیچگاه کسی دراین سن وسال کارباین مهمی را در نظر نگرفته بود.

بی بضاعت بود ودرپی تحصیل مال نیفتاده بود. خود اومی گوید: «من بفکر تحصیل مال نیفتاده‌ام وفکرمی کنم که کسب مال بزحمت آن نمی ارزد.» (۱) ازعمویش ۲۵۰۰دلار باو ارث رسید وبهمین جهت ازهیأت تحریریهٔ اکونومیست استعفاء کرد ولی تمام این مبلغ را دربیکاری تمام کرد. فکری بخاطرش رسید که برای تألیف و چاپ کتب خود از پیش مشترکینی تهیه کند وبا عایدی این مبلغ، دست بدهن، بزندگی ادامه دهد. نقشه‌ای طرح کرد و آن را به هکسلی و لوئیس و دوستان دیگر ارائه داد؛ آنها فهرست بزرگی از

---

(۱) جی. را. تومسون «هربرت سپنسر» صفحهٔ ۷۱.

مشترکین اصلی ترتیب دادند که نام آنها می‌بایست در جزوهٔ مربوط به طرح کتاب بچاپ برسد ، اشخاصی ازقبیل کینگسلی ، لایل ، هوکر ، تیندال ، بکل ، فرود ، بین ، هرشل و دیگران جزواین فهرست بودند . این طرح در۱۸٦۰ بچاپ رسید وشامل نام ٤٤۰ مشترك اروپائی و۲۰۰ مشترك آمریکائی بود ؛ وجمعاً مبلغ ناچیز۱۵۰۰دلاررادرسال نویدمی‌داد ؛ سپنسرراضی‌شد وبا اراده شروع بکارکرد .

ولی پس‌ازآنکه ، درسال ۱۸٦۲ ، کتاب « اصول اولیه » منتشر شد ، بسیاری از علما و کشیشان را آزرده خاطرساخت . کارآشتی دهنده همیشه سخت است. «اصول‌اولیه» و«اصل انواع» مبارزهٔ قلمی بزرگی برپا ساخت وهکسلی فرمانده کل قوای‌پیروان‌داروین ولاادریه بود . پیروان عقیدهٔ تطورمدتی درنظراشخاص محترم منفوربودند و جامعه بآنها بشکل غولان مخالف اخلاق می‌نگریست وبدگویی ازآنها درمحافل عمومی کار پسندیده‌ای محسوب می‌شد . با هرجزوه از کتاب سپنسر که منتشرمی‌شد ، عدهٔ مشترکین کمتر می گشت وبعضی ازپرداخت پول جزوه‌هایی که می گرفتند سربازمی‌زدند . سپنسرتاآنجا که توانست بکارخود ادامه داد و ضرر هرقسمت را ازجیب خود می‌پرداخت.بالاخره سرمایه و قدرت او بپایان رسید وبه بقیهٔ مشترکین اعلام کرد که دیگرنمی‌تواند بکارخود ادامه دهد .

در اینجا یکی از وقـایع مشوق تاریخ اتفاق افتاد . جان استوارت میل بزرگترین رقیب سپنسر بود وپیش‌ازانتشار کتاب «اصول اولیه» عنان فلسفهٔ انگلیس بدست او بود ولی فیلسوف‌تطوراین‌عنان را ازدست اوگرفت وشهرت اورا تحت‌الشعاع قرارداد. این‌فیلسوف در٤ فوریه ۱۸٦٦ به سپنسرچنین نوشت :

آقای عزیز :

پس‌ازمراجعت درهفتهٔ اخیر ، جزوهٔ دسامبر کتاب « زیست شناسی » شمارا دیدم و حاجت به بیان نیست که چه اندازه ازاعلانی که ضمیمهٔ آن بود دلتنگ شدم . . . من پیشنهاد می کنم که بقیهٔ رسائل خودرا چاپ کنید و من ضرر آن را به ناشران ضمانت خواهم کرد . خواهش می کنم این پیشنهاد را بعنوان یك کمك ومساعدت شخصی تلقی نکنید؛ گرچه درچنین صورتی نیزامیدوارم که بمن اجازهٔ چنین پیشنهادی را خواهیدداد . ولی‌این‌پیشنهادبهیچوجه ازاین نوع نیست و تقاضای ساده‌ای است برای همکاری در یك طرح عمومی مهمی که شما تمام کوشش وسلامت خودرا درراه اجرای‌آن بکارمی‌برید . آقای عزیز ، من

دوست بسیارصمیمی شما .

جی . س . میل هستم . (۱)

سپنسرمؤدبانه این پیشنهاد را ردکرد ؛ ولی‌میل ازدوستان‌خود تقاضا کرد که‌عده‌ای ازآنها خرید ۲۵۰ نسخه ازهر کتاب را بعهده‌گیرنـد . سپنسر بازقبول نکرد و ساکن و پابرجای‌ماند . دراین‌میان ناگهان نامه‌ای ازپروفسوریومان رسید که هواخواهان‌آمریکایی سپنسرمقدار۷۰۰۰ دلاراوراق بهاداردولتی بنام اوخریده‌اند که منافع وسهام‌آن بوی‌عاید خواهد شد . دراین هنگام قبول کرد . روح ومغزاین هدیه باوالهامی تازه بخشید ودوباره برسرکارخودآمد ؛ چهل سال کارکرد تا تمام «فلسفهٔ ترکیبی» بچاپ رسید . این پیروزی

(۱) شرح‌حال ، جلد۲ ، صفحهٔ ۱۵٦ .

ذهن واراده بر بیماری وهزاران موانع دیگر یکی ازصفحات درخشان کتاب انسان است .

۴- اصول اولیه

الف - نشناختنی

سپنسر درآغاز می گوید : غالباً فراموش می کنیم که نه تنها درهرشری خیری نهفته است ، بلکه عموماً از یاد می بریم که درهرخطائی حقیقتی مضمرمی باشد.» بنابراین، میگوید باید عقاید دینی را نیك سنجید تا درپشت‌سرادیان متعدد متغیرحقیقتی‌را دریافت که باقدرت مداومی برروح انسانی مسلط است .

آنچه سپنسرازاین‌آزمایش بدست‌می آورد این است که تمام نظریات مربوط باصل ومنشأ عالم مارا به اموری می کشانند که قابل درك و معرفت نیستند . دهری سعی دارد که به جهانی قائم با لذات و بی‌علت وازلی معتقد شود ؛ ولـی ما نمی‌توانیم چیزی بی‌آغاز و بی‌علت را باور کنیم . خداشناسی فقط یك قدم بعقب برمی‌دارد ومی گوید: «خداوندجهان راآفرید.» ولی کودك سؤالی‌دیگرمی کند که جواب‌ندارد وآن اینکه «خدارا که‌آفرید؟». آراء نهائی ادیان ازلحاظ منطق‌مفهوم ومعقول نمی‌باشد . آراء وافکار نهائی علمی‌نیز بهمین ترتیب ماوراء درك عقلی است . مـاده چیست ؟ می گوییم ماده از اجزاء بی نهایت کوچك ترکیب یافته است ولی مجبوریم که این اجزاء بی‌نهایت‌کوچك را مانند ذرات قابل‌تقسیم بدانیم وباین حصرعقلی می‌رسیم که این تقسیم یا الی‌غیرالنهایه است که معقول نیست و یا آن را نهایتی است که بازمعقول نمی‌باشد . قابلیت تقسیم زمان ومکان نیز همینطوراست ؛ تمام اینها آراء نهائی نامعقول است . ابهام و اشکال حرکت سه برابر است زیرا حرکت متضمن تغییرماده است درزمان وتبدل وضع آن درمکان . اگربخواهیم ماده را تحلیل کنیم بالاخره چیزی جزقوه درآن نمی‌یابیم ؛ قوه‌ای که براعضای حس ما تأثیرمی کند ودربرابر اعضای‌عمل مقاومت‌می‌نماید ؛ با اینهمه چه کسی‌میتواند قوه را تعریف کند ؟ اگر از فیزیك روبروانشناسی بیاوریم‌وبتحقیق درحال‌ذهن ووجدان بپردازیم به‌معماهائی‌مشکلتر برمیخوریم. بنابراین« آراء نهائی علمی‌حقایقی را ارائه می‌دهند که قابل‌درك نیستند... عالم‌درمطالعات خود بهرسو که متوجه شود با معمائی حل نشدنی مواجه خواهدگردید وخود او بهتر ازهمه درخواهد یافت که این معمارا نمی‌توان حل کرد . دراینجا بعظمت و حقارت ذهن انسان پی می‌برد ؛ عظمت او در توانائی به وصول بهمه‌گونه تجارب وآزمایش هاست و حقارت او درعجز او ازوصول بماوراء این تجارب . او بهتر ازهمه در می‌یابد که حقیقت نهائی هیچ چیزی قابل درك‌نیست،کسی بکمال ذره‌ای راه نمی‌یابد.»(۱) پس تنها فلسفهٔ صحیح به‌تعبیر هکسلی فلسفهٔ لاادری Agnosticism میباشد.

علت مشترك این ابهام درنسبیت تمام علوم است . « تفکر عبارت است ازنسبت و رابطهٔ امور بهمدیگر ؛ پس هیچ فکری‌کاری بیشتر ازربط وانتساب نمی‌تواند انجام دهد .. ذهن فقط با پدیده ها وظواهر سروکار دارد ؛ اگربخواهیم بماورای پدیده ها وظواهرقدم

(۱)اصول اولیهٔ ، چاپ نیویورک ، ۱۹۱۰صفحهٔ ۵۶ .

فهیم چیزی معلوم نخواهد .»(۱) معذلك نام پدیده ها وظواهر و نسب‌واضافات خود متضمن امری غیر خودآنهاست‌یعنی‌امری نهائی ومطلق .«درملاحظهٔ فکر واندیشهٔ خوددرمی‌یابیم که فهم حقیقتی که درپشت ظواهر نهان است تا چه اندازه محال می‌باشد وچگونه از این امتناع و عدم امکان ، ایمانی محکم به این حقیقت پیدا می کنیم.»(۲) ولی خود حقیقت را نمی‌توانیم دریابیم .

بهمین نظر ، سازش علم و دین چندان سخت بنظر نمی‌رسد . « حقیقت عموماً در توفیق عقاید متضاد است».(۳) باید علم متوجه شود که قوانین آن فقط مربوط بظواهر و اضافات است ودین باید بداند که درراه تحقق عقیده‌ای که با معرفت سازگار نیست کوشش می کند . باید دین ازتصویر ذات مطلق بصورت یك انسان با عظمت وجلال دست بردارد؛ بدتر ازهمه آنکه دین این ذات مطلق را بشکل غولی خونخوار وجبار درمی‌آورد که از چاپلوسی وتملق لذت می برد باآنکه یك انسان ازاین کار متنفراست .»(٤) علم باید از انکارخدا وتأیید ماتریالیسم صرفنظر کند.ذهن و ماده ظواهر نسبی هستند وهردو نتیجه و معلول علتی می‌باشند که ماهیت‌آن نشناختنی است . پی بردن به اینکه این حقیقت وقدرت نشناختنی‌است ، لب تمام ادیان وآغاز تمام فلسفه هاست .

ب ـ تطور

پس ازآنکه فلسفه‌نشناختنی را معلوم‌کرد ازآن می گذرد و بسوی شناختنی‌متوجه می‌گردد ، فلسفهٔ ما بعدالطبیعه‌سرابی بیش‌نیست وبقول میشله : خودرا ازروی اصول‌مست کردن است . وظیفهٔ خاص فلسفه عبارت است ازجمع وتوحید نتایج علوم .« پائین‌ترین قسم دانستن آنست که وحدت نیافته باشد ؛ علم دانستنی هایی است که نیمه وحدتی یافته است و فلسفه وحدت کامل همهٔ علوم است .»(٥) این وحدت‌کامل مستلزم اصل کلی پهناوری است که همهٔ تجارب را در بر داشته باشد و خطوط اساسی هر علمی را بیان کند .آیا چنین اصلی هست ؟

شاید با سعی در توحید کلی‌ترین قوانین فیزیك بتوانیم بچنین اصلی نزدیك‌شویم . این قوانین عبارتند ازبقاء ماده ، حفظ انرژی ، استمرارحرکت، دوام روابط میان قوا(یعنی قابل نقض نبودن قوانین طبیعی ، تبدل وتعادل قوا (حتی قوای جسمی وروحی) وموزون بودن حرکت . این قانون اخیررا که کمتر کسی ازآن‌آگاه است ، باید تا اندازه‌ای روشن کرد . تمام طبیعت ازضربان قلب تا اهتزازسیم ساز ، ازتموج نور وصوت وحرارت تاجزر و مد دریا ، از توقیت تناسل حیوانات تا حرکات سیارگان و ثوابت و ذوات الاذناب ،

---

(۱) صفحات ۱۰۸–۱۰۷ این عقیده بدون‌آنکه سپنسرمتوجه شود ازکانت است و بطور خلاصه مقدم بر برگسون.

(۲) ص . ۳۹.

(۳) شرح حال ، جلد ۲ ، ۱٦.

(٤) اصول اصول اولیه ، ۱۰۳ .

(٥) صفحهٔ ۱۱۹ .

ازتناوب شب وروز تا توالی فصول وشاید تناوب تغییرات جوی، ازنوسان ذرات تا اعتلا و انحطاط اقوام وتولد ومرك ستارگان همه موزون است .

همهٔ این قوانین جهان شناختنی (بتحلیلی که اینجا تفصیل آن ممکن نیست) بقانون نهائی دوام وثبات قوه یا نیرو برمی گردند ، ولی دراین اصل تااندازه‌ای جمود وسکونی هست ودرآن اشاره‌ای به سر حیات نیست . پس آن اصل حرکتی حقیقت کدامست ؟ وقانون نشوء وانحطاط اشیاء چیست ؟ آن ، قانون تحول و انحلال است ، « زیرا تاریخ هر چیز عبارت است ازظهورآن ازنشناختنی وبرگشت آن به‌نشناختنی.»(۱)

بدین ترتیب سپنسر قانون مشهور تطوررا عرضه میدارد ، قانونی که‌نفس رادرسینه علمای اروپا حبس کرد و برای شرح وتوضیح آن دو جلد کتاب وچهل سال وقت صرف‌شد. «تطورعبارتست ازتجمع ماده همراه با تجزیهٔ حرکت ' بوسیلهٔ آن ماده ازیك‌تشابه نامعین و منفصل به تنوع معین و متصل می‌رسد؛ ودر این ضمن حرکت بطور موازی تغییر شکل میدهد.»(۲) یعنی چه ؟

ظهورستارگان از ستارگان ابری تشکیل دریا ها وکوهها بر روی زمین ؛ تبدیل عناصر به نباتات وانساج حیوانی به انسان ؛ تکامل قلب درجنین وبقالب درآمدن استخوانها ازهنگام تولد ؛ متحد شدن محسوسات ومحفوظات بشکل اندیشه وآگاهی و دو باره بشکل علم وفلسفه ؛ توسعهٔ خانواده ها بشکل عشیره وقبایل و شهر ها ودولتها و اتحادیه ها و «اتحادیه های جهانی» : همه تجمع ماده است - یعنی مواد مجزاومنفصل بصورت توده‌های متراکم و گروهها و کل ها در می آید . البته چنین تجمعی مستلزم کاهش حرکت در اجزاء است ، همچنانکه افزایش قدرت دولت ها مستلزم کاهش آزادی افراد است ولی درعین حال اجزاء بهم مربوط می‌شوند ویك ارتباط متقابل حاصل می گردد که تولید «اتصال» میکند و بقای جسم را تضمین مینماید . دراین تحول اشکال و صور و وظایف معین تر میگردند : ستارگان ابری بی‌شکلند وازآن مدارمنظم بیضوی ستارگان پیدا میگردد ، سلسلهٔ جبال وصفات خاص موجودات زنده ظاهرمیشود ، در ساختمان بدن و سازمان اجتماع اصل تقسیم کاربوجود میآید وهکذا . اجزای این کل متراکم نه تنها معین است بلکه در طبع و عمل متنوع ومختلف نیزمیباشد . سحب مضیئه درآغازمتشابهند ؛ یعنی اجزای‌آن شبیه‌همدیگرند ولی بتدریج بصورمختلف جامد ومایع وبخاردرمیآیند ؛ یکجا زمین ازگیاه سبزاست، جای دیگرتیغ کوه‌ازبرف سفیداست ودریا آبی‌رنگ بنظرمیآید؛ حیات ازتشابه نسبی‌پروتوپلاسم بصورت اعضای تغذیه وتناسل وحرکت ودرك درمیآید ؛ زبان واحد دریك‌مملکت لهجه‌های مختلف پیدا میکند ؛ علم واحد بصدها شعبه منقسم میگردد و سنن وآداب یك قوم هزاران شکل ادبی بخود میگیرد ، فردرو بتکامل می نهد ، خواص واخلاق راسخ‌ترمیشوند وهرقوم و نژادی برطبق استعداد ذاتی خویش پیشرفت میکند . تجمع وتنوع : اتصال اجزاء بصورت توده های پهناور و اختلاف اجزا در صور گوناگون همه کانون قانون تطورند . همه از پراکندگی باتصال ووحدت میروند واز بساطت وتشابه به‌تنوع وتعقید رومینهند (مثل‌آمریکا

---

(۱) صفحهٔ ۲۵۲ .

(۲) صفحهٔ ۳۶۷ .

از ۱۶۰۰ تا ۱۹۰۰) ، این مدتطوراست ؛ پس از اتصال همه رو به پراکندگی است و سیر نزولی از تنوع و تعقید به بساطت وتشابه (مثل اروپا از ۲۰۰ تا ۶۰۰ مسیحی) ؛ این جزر تطور میباشد .

سپنسر باین قانون ترکیبی اکتفا نکرد وسعی کرد تا نشان دهد چگونه این تطور نتیجهٔ حتمی وضروری اعمال قوای طبیعی مکانیکی است . اولا تشابه بطورقطع دائمی نیست. یعنی اجزاء مشابه نمیتوانند همواره مشابه بمانند زیرا قوای خارجی برآنها تأثیر مشابه و یکسان ندارد؛ یعنی اجزاء خارجی زودتر تحت تأثیر قرارمیگیرند، همچنانکه شهرهای مرزی درایام جنگ زودترمورد حمله واقع میشوند واشغالهای گوناگون ، مردم مشابه را بقالب مردم مختلف بامشاغل و پیشههای گوناگون درمیآورند . دراینجا بازقانون «کثرت نتایج» دیده میشود : علت واحد میتواند معلولات و نتایج گوناگون تولید کند و به تنوع عالم کمك نماید ؛ یك کلمهٔ نابهنگام ، مانند آنچه کلئوپاتر گفت ، ویا یك تلگراف تحریف شده به-امس (۱) ویا یك باد درسالامیس (۲) ممکن است نتایج بیشماری در تاریخ بارآورد . و هم دراینجا «اصل تفکیك» مشاهدهمیشود: اجزاء نسبهٔ مشابه یك کل، بس ازآنکه بحوزههای جداگانه کشیده میشوند ، تحت تأثیر محیط های مختلف،محصولات و نتایج مختلف میدهند؛ چنانکه انگلیسها جایی آمریکایی وجای دیگر کانادایی ودرمحیطی دیگر استرالیایی شدند واینهمه تحت تأثیر استعداد زمین ومحیط است . قوای طبیعت ازاین راههای گوناگون تنوع عالم متطورومتحول‌را ایجاد میکنند .

آخرازهمه قانون «تعادل» بطور ناگزیر فرا میرسد . هرحرکتی براثر مقاومت ، دیر یا زود ، بانتها میرسد ؛ هر نوسان موزون بتدریج سرعت ووسعت خودرا ازدست‌میدهد (مگرآنکه ازخارج دوباره نیرویی وارد شود) . مدار سیارات کمتر و کوچکتر میگردد ؛ پس‌ازقرنها گرمی تابش‌خورشید رو به‌کاهش میرود؛ اصطکاك‌و تماس امواج جزرومد حرکت وضعی زمین‌را کندترمیسازند . کرهٔ زمین بامیلیونها جنبش وحرکت که برروی‌آن است و با میلیونها شکل حیات منبسط ومتزاید ، روزی بطی‌ترحرکت خواهد کرد؛ خونها باحرارت وسرعت کمتردررگهای خشك جریان خواهد داشت ؛ دیگرشتاب نخواهیم کرد ومانند اقوام کهن بهشت را جای راحت وسکوت و سکون خواهیم دانست و درآرزوی نیروانا خواهیم بود . سخت بتدریج وبعد بسرعت ، تعادل جای خودرا بانحلال یعنی پایان فاخر جام تطور خواهد داد : اجتماعات ازهم پاشیده خواهند شد ، تود ها مهاجرت خواهند کرد ؛ شهرها بزندگی روستایی برخواهند گشت ؛ هیچ دولتی توانایی جمع اجزای پیچیده را نخواهد داشت ؛ خاطرهٔ نظم اجتماع ازیاد خواهد رفت . خرد نیز پس از تجمع اجزاء روبه تحلیل خواهد گذاشت وآن توافق که نامش زندگی است بآن پریشانی و تشتت که نامش مرگ است مبدل خواهد گردید . زمین صحنهٔ نمایش هرج و مرج انحطاط خواهد گشت و درام غم انگیزی ازکاهش اجتناب ناپذیر انرژی خواهد بود وخود مبدل به‌گرد وغبارخواهدشد،

---

(۱) Ems شهری است در آلمان که ازآنجا تلگرافی راجع به مسأله تاج و تخت اسپانیا به بیسمارك مخابره شد و بیسمارك آن را تحریف کرده منتشر ساخت و موجب بروزجنك آلمان و فرانسه گردید .

(۲) Salamis جزیرهٔ یونان.آتنیان دراطراف‌آن نیروی دریایی ایران‌را شکست دادند .

همچنانکه‌دراول بود . دور و دایرهٔ تحول و انحلال کامل‌خواهد گشت و دوباره ازسر گرفته خواهد شد ؛ والی‌غیرالنهایه ادامه خواهد داشت ولی همه‌جا بازپایان وفرجامی خواهدبود. کل نفس ذائقةالموت سرنوشت زندگی است وهر تولدی مقدمهٔ مرگ است .

«اصول‌اولیه» یك درام عالی‌است که باآرامش معهود داستان اوج وحضیض‌وصعود وهبوط وتحول وانحلال ستارگان و حیات و انسان را بیان میکند ؛ ولی درام غم انگیزی است که مناسب ترین خاتمه‌ای بر آن گفتار هاملت است . «بقیه خموشی است» . پس جای شگفت نبود که مردان وزنان مومن وامیدوار بر این داستان زندگی بشورند . ما میدانیم که خواهیم مرد ولی موضوعی که مارا بخود مشغول میدارد زندگی است . سپنسر نیز تقریباً مانند شوپنهاور به بیهودگی کوشش بشری معتقد است . در پایان فاتحانهٔ کار خود این احساس را بیان میکند که زندگی ارزش زیستن را ندارد . آن بیماری فلسفی - که بجاهای دوررودرازمینگرد ورنگ وبوی موجودات دور بر خودرا نمی بیند - دراوبود . میدانست که مردم از فلسفه ای که آخر آن به تعادل و انحلال منتهی میشود نه به خدا ومعاد - خوشدل نخواهند شد ودرپایان قسمت اول با بیان خطابی وحرارت کم نظیر ازگفتن حقایق تیره و تلخی که دریافته است دفاع میکند .

آنکه ازبیان حقایقی که بنظرش مسلم می‌آید سربازمیزند وزبان‌را برای افشای‌آن مناسب نمی بیند باید خودرا وادارکند تا باین حقایق ازنظرشخصی ننگرد . باید بخاطر بیاورد که عقیدهٔ او عاملی است درتوافق طبیعت او با عوامل خارجی واین عقیده - بحق - جزء عاملی است که عبارت است ازوحدت قوهٔ تشکیل دهنده باوحدت دیگر - یعنی جزء یك قدرت‌کلی عمومی است‌که تغییرات اجتماعی را ایجاد میکند . در این صورت متوجه خواهد شدکه باید تمام عقاید درونی خودرا بدون توجه به نتایج وعواقب‌آن ، ابرازکند . این امر بیهوده نیست که وی دردل خود به بعضی عقاید و آراء میل ورغبت دارد و بعضی دیگررا نمی‌پسندد . او با تمام مواهب واستعدادات و عقاید وآراء خود ، امری تصادفی واتفاقی نیست بلکه محصول ونتیجهٔ زمان خویش است . آنجاکه فرزندگذشته است پدرآینده است وافکاراو بمنزلهٔ فرزندان‌اوهستندکه باید ازآنها پرستاری‌کند تاازمیان نروند. باید مثل هرانسان دیگر خودرا جزو عوامل بی‌پایانی بداندکه مدبر ناشناختهٔ عالم باآن جهان را اداره میکند ؛ چون این مدبر ناشناخته دراو ایجاد عقیده‌ای میکند ، خود بمنزلهٔ اجازه ایست برای بیان‌آن وعمل‌بآن . بنابراین مرد خردمند به‌عقاید و افکارخود سرسری نگاه نمیکند . آنچه را که حقیقت محض میداند بدون واهمه بیان میکند و میداند که بدینوسیله سهم خودرا در جهان ایفاء کرده است - نتیجه هرچه میخواهد باشد . میداندکه اگرآنچه منظوراوست انجام‌گیرد ، خوب است واگرانجام نگیرد - اگرچه چنان‌که باید خوب نیست - ولی با اینهمه بازخوب است .

۴- زیست شناسی : تطورزندگی

جلد دوم وسوم «فلسفهٔ ترکیبی» درسال ۱۸۷۲ تحت عنوان «اصول‌زیست‌شناسی» منتشرشد . طبیعی است که اگر فیلسوفی بخواهد دریك فن اختصاصی اظهارنظر کند دچار اشتباهاتی خواهد شد وسپنسر نیز بهمین نقائص ومحدودیتها گرفتار گردیده است ولی تعمیم درخشانی که درزمینهٔ زیست شناسی انجام داده وبآن وحدت ومعقولیت تازه‌ای بخشیده‌است، این اشتباهات را جبران می کند .

درآغاز، سپنسر تعریف مشهوری از حیات می کند : «زندگی توافق مستمر روابط درونی با روابط بیرونی است . » کمال حیات در کمال این ارتباط است وزندگی وقتی کامل است که این ارتباط کامل باشد . این ارتباط یك توافق سادهٔ انفعالی نیست ؛ آنچه زندگی را برجسته ومشخص میسازد این است که پیش‌ازتغییرروابط بیرونی ، روابط درونی وضعی موافق باآن بگیرند؛ سگ برای احترازازضربه‌ای تنش‌را خم می کند وانسان برای گرم کردن خودآتش روشن میسازد ؛ نقص این تعریف فقط دراین نیست که از عامل تغییر-دهندهٔ محیط که درموجود زنده است، غفلت‌شده است؛ بلکه دراهمال‌توضیح آن قوهٔ ماهری است که موجود زنده را ازپیش برای جور کردن روابط درونی درمقابله با روابط بیرونی توانا میسازد . سپنسردرفصلی که بچاپهای بعدی کتاب افزوده است درباب «عنصر حرکتی حیات» بحث می نماید وقبول‌می کند که این‌تعریف بطورتحقیق ماهیت حیات را روشن‌ساخته است . «ما مجبوریم اعتراف کنیم که ماهیت حیات با اصطلاحات فیزیکوشیمی معلوم نمی-گردد.» (۱) اونمی‌توانست تصور کند که این اعتراف تاچه‌اندازه به‌کمال ووحدت دستگاه فلسفی او زیان رسانده است .

سپنسرهمچنانکه حیات فرد را در توافق روابط درونی با روابط بیرونی می‌داند ؛ زندگی انواع را درتناسب تولید وتکثیر بااوضاع واحوال محیط مسکون می‌شمارد. تولید و تکثیر موجب می‌شود که سطح عوامل مولد غذا از نو با سطح تودهٔ تغذیه‌کننده موافق گردد . مثلا نموو پیشرفت‌آمیب مستلزم‌آن است‌که تکثیر تودهٔ مصرف‌کنندهٔ غذا بیشتر از افزایش سطحی باشد که غذای این توده مصرف کننده را تولید می‌نماید . عمل تقسیم و جوانه زدن وتخم افشانی درنباتات وعمل‌تولید درحیوان همه دراین امرمشترک کنند که‌اختلاف نسبت سطح بجمعیت کمترمی‌شود و تعادل برقرارمی گردد . از اینجاست که پیشرفت فردی عضوزنده - بیش‌ازحدمعین - خطرناك است ومعمولا پس‌ازچندی موجب تولید مجددمی‌شود.

معمولا پیشرفت فردی‌بعکس نسبت مصرف انرژی است وتولید مثل بادرجهٔ پیشرفت فرد تناسب معکوس دارد . مربیان می‌دانند که اگر کرهٔ مادیانی را با اسبی نر مدتی بحال خودگذارند ، نخواهد توانست باندازهٔ معین مخصوص خویش رشد کند . . . مسلم است که حیوانات اخته شده ازقبیل خروس و مخصوصاً گربه بزرگتر از همسالان اخته نشدهٔ خود می گردند.» (۲) هراندازه استعداد وظرفیت فرد بالارود، نسبت تولیدرو به‌کاهش‌میگذارد. «اگر بعلت نقص تشکیلات ، استعداد دفاع دربرابرخطرات خارجی ضعیف شود باید تولید بیشتر گردد تا جبران مرگ ومیررا بکنند ؛ وگرنه نسل منقرض خواهد شد . اگر برعکس تشکیلات خارجی استعداد حفظ ذات را قویتر کند ، لازم است اندازهٔ تولید کمتر گردد» ، والا نسبت افزایش نفوس ازحد وسایل تغذیه تجاوزخواهد کرد . (۳) پس بطورکلی میان فردوتولید تضادی موجود است، یعنی میان پیشرفت وتکامل فرد وتولید . این‌قانون‌برانواع واصناف بیشترازافراد صدق می کند ؛ هرچه تکامل نوع وضعف بیشترباشد ، نسبت توالد و

---

(۱) جلد ۱ ، ۱۲۰ .

(۲) جلد ۲ ، ٤٥۹ .

(۳) جلد ۲ ، ٤۲۱ .

تناسل کمتر خواهد بود . ولی بطور کلی برافراد نیز صادق است . مثلا تکامل عقلی بنظر با تولد و تناسل ناسازگار است . «آنجا که توالد بسیار زیاد است ، قوای دماغی کمتر است و آنجا که ، ازراه آموزش وپرورش ، فعالیت قوای دماغی روبتوسعه نهد ، توالد کلا یا جزئاً ازمیان خواهد رفت . ازاینجا حالت خاصی از تطور بوجود می آید که بموجب آن انتظار می‌رود در آینده قدرت تولید مثل درانسان روبکاهش گذارد» (۱) همه می‌دانند که فلاسفه از تشکیل خانواده سرباز می‌زنند وازطرف دیگر همینکه زن بمرحلهٔ مادری رسید فعالیت دماغیش کمتر می‌شود ؛ (۲) وشاید علت کوتاه بودن دورهٔ جوانی زن فداکاری اوست درراه تولید مثل .

باآنکه میان نیازمندیهای گروهی که میخواهد بحیات ادامه دهد با تولد و تناسل یك مطابقت تقریبی وجود دارد ، بازنمی‌توان آن را کامل دانست . مالتوس دراصل کلی خود راست گفتهٔ است که تزاید نفوس ازحد وسایل غذائی تجاوز می کند . «ازهمان ابتداء فشار تزاید نفوس علت تقریبی تکامل وپیشرفت بوده است. درنتیجهٔ آن نژاد بشرهمه‌جا پراکنده شده است . مردم مجبورشده اند که از راهزنی دست بر داشته به کشاورزی مشغول شوند . درنتیجهٔ سطح زمین باراضی زراعتی تبدیل گشته است . مردم ناگزیر شده اند که حالت اجتماعی بخود بگیرند واحساسات اجتماعی آنها روبه تکامل نهد . همین امر موجب اصلاح و تکمیل تدریجی محصول و افزایش مهارت و هوش گردیده است . » (۳) همین امرعلت اساسی مبارزه برای زندگی است که درنتیجه آنچه اصلی است باقی می‌ماند و سطح نژاد بالاتر می‌رود .

آیاتنوع مساعد وذاتی موجب بقای اصلی است ویاتوارث قسمتی ازصفات واستعداداتی که دائماً بوسیله نسلهای متوالی کسب می‌شود ؟ سپنسر دراین مسأله رأی قطعی ندارد ؛ نظریهٔ داروین را بخوبی می پذیرد ولی حس می کند که بعضی حقایق را نمیتوان باآن تفسیر نمود ومجبورمی‌شود که با تعدیل وتغییری نظرلامارك را بپذیرد . در مباحثه بـا وایزمان با شدت ملایمی ازلامارك دفاع می کند وبعضی ازنقائص نظریهٔ داروین را نشان می‌دهد . درآن روزها سپنسر تنها درکنارلامارك بود. بیان این نکته بیفایده نیست که نولامارکی‌ها پیروان داروین می‌باشند ، درحالی که بسیاری از زیست شناسان بزرگ معاصر انگلستان ازنظرمطالعات امروزی علم ژنتیك می گویند که نظریه خاص داروین را (البته نه نظریه کلی او) دربارهٔ تطور باید کنار گذاشت . (٤)

۵- روانشناسی : تطورذهن

دو جلد « اصول روانشناسی » (۱۸۷۳) ضعیف ترین حلقهٔ سلسله تألیفات سپنسر می‌باشند ، درسال ۱۸۵۵ کتابی دربارهٔ نفس منتشرساخته بود که با حدت جوانی از اصل

---

(۱) جلد ۲ ، ۵۳۰ .

(۲) شرح حال ، ج ۱ ، ٦۲ .

(۳) زیست شناسی ، جلد ۲ ، ٦۳٦ .

(٤) مقایسه شود با خطابهٔ سیر بیتسون در انجمن همکاری آمریکا برای پیشرفت علوم (۲۸ دسامبر ۱۹۲۱ درتورنتون) منتشردرمجلهٔ Science ۲۰ ژانویه ۱۹۲۲) .

مادّیگری وجبرعلمی دفاع کرده بود ؛ ولی با افزایش سن وفکر این عقیده را تعدیل کرد وبا یك تحلیل پرزحمت ومبهم درضمن صدها صفحه‌آن را بیان‌نمود . اینجا، بیشترازهرجای دیگر، سپنسر فرضیات فراوان با دلایل کم اظهار می کند . در اینجا فرضیهٔ پیدایش اعصاب ازنسج ملتحمهٔ سلولی‌وتکون غریزه ازترکیب انعکاسات‌وانتقال صفات کسبی ونظریهٔ ظهور مقولات ازتجارب نوع ونژاد ونظریهٔ «واقعیت تغییرشکل یافته» (۱) دیده می‌شود ؛ صدها نظریهٔ دیگرنیز دراین‌دوجلد مندرج است که بیشترابهام وغموض فلسفهٔ مابعد طبیعی‌را دارد نه صراحت وروشنی روانشناسی واقعی را . دراین مجلدات واقع بینی انگلیسی بسوی‌کانت عقب نشینی می کند .

آنچه بیکبار جلب توجه می کند ، این است کـه نخستین بار در تاریخ روانشناسی به اظهارنظرقاطع دربارهٔ تطوربرمی‌خوریم که باتفسیروتوضیح ژنتیك میخواهد پیچیدگی دوارانگیزتفکروذهن را به اعمال سادهٔ عصبی برگرداند وآن را نیز از راه حرکت ماده توضیح دهد . مسلم است که این کوشش نتیجه نبخشید ولی درکجای دیگربه‌ثمررسیده‌است؟ سپنسر برای کشف تسلسل وتتابعی که وجدان درضمن تطورآن را پیموده است ، برنامه ای عالی تهیه می‌نماید و درآخرکار مجبورمی‌شود که برای بیان این تطور همه جا وجدان و شعوررا مفروض بداند . (۲) اصراردارد که بگوید یك تحول مستمرازحالت سحابی تاذهن انسانی وجود دارد وبالاخره اعتراف می کند که ماده فقط از راه ذهن معلوم شده است . شاید پرمعنی‌ترین قسمتهای این دوجلدآن باشد که ازفلسفهٔ ماتریالیسم دوری میکند :

آیا نوسان یك ذره را با ضربه عصبی میتوان یکی دانست ؟ هیچ سعی وکوششی نمیتواند این دورا شبیه هم سازد . یك واحد احساس با یك واحد حرکت هیچ وجه مشترك ندارد واین‌امر بیشترازهمه در هنگام مقایسه معلوم میگردد . آنچه بلافاصله از این مقایسه حاصل میشود ، از راه تحلیل محقق ومسلم است زیرا نشان میدهدکه علم به یك نوسان ذره از چند واحد احساس ترکیب یافته است.» (یعنی علم ما بماده ازواحدهای ذهنی حس وحافظه واندیشه تشکیل شده است.) اگر ما ناگزیرشویم‌که ازدوامریکی را انتخاب‌کنیم : یا امورذهنی را معلول حوادث فیزیکی بدانیم و یا حوادث فیزیکی را ازراه پدیده های ذهنی بیان کنیم ، دومی بقبول نزدیکترخواهد بود .(۳)

بااینهمه مسلماً برای ذهن تطوروتحولی هست ؛ انعکاسات ساده بترکیبات‌پیچیده‌تر تحول یافته است یعنی بشکل غرایزدرآمده وازراه حافظه وتخیل بعلم وعقل مبدل‌شده‌است. اگرکسی بتواند این ۱۴۰۰ صفحه تحلیل فیزیولوژیکی وروانشناسی را بخواند ، میتواند ازاستمراروتتابع حیات وقوای دماغی ، آگاهی یابد ؛ همچنانکه دریك فیلم بطیء‌حرکات کندتروآهسته‌ترانجام می گیرد ، دراین دومجلد نیز پیشرفت متوافق انعکاسات و غرایز

---

(۱) مقصود این است که اگرچه امور خارجی پس ازآنکه بصورت امور ذهنی درآمدند ، بکلی تغییر می‌یابند ومیان وجود ذهنی وخارجی فرق فاحشی حاصل میشود ولی بازدراین‌میان حقیقتی وجود داردکه قابل تغییروتبدیل نیست ـ جلد ۲ ، ۴۹۴ .

(۲) شرح حال ، ج ۲ ، ۵۴۹ .

(۳) احوال روانشناسی ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱۰ ، جلد ۱ ، ۹-۱۵۸ .

و ظهور وجدان وفکر ازراه تصادم محرکات ، بآهستگی نشان داده می‌شود . هوش دارای درجات متشخص و قوای واقعاً منفصل نیست ؛ بلکه عالی ترین مراحل آن نتیجهٔ ترکیب و تقییدی است که ازتحول بسیط ترین عناصر درطی مراحل نامرئی حاصل شده است .» (۱) میان غریزه وعقل‌خلأی وجود ندارد واختلاف دردرجات است ، یعنی روابط غریزه ساده و کهنه هستند وروابط موجود درعقل‌نو وپیچیده ومعقد می‌باشد . عمل عقلانی‌فقط یك پاسخ غریزی است که پس‌ازمبارزه با پاسخهای غریزی دیگر زنده مانده و پیشرفت کرده است . «مشاوره و اخذ تصمیم» فقط مبارزهٔ محرکات مخالف است . (۲) عقل و غریزه و ذهن و زندگی دراصلی یکی است .

اراده یك اصطلاح انتزاعی است کـه ما بحاصل قوای فعال خود میدهیم و تصمیم عبارت است ازتبدیل یك تصورلجام‌گسیخته به عمل . (۳) تصورنخستین مرحله عمل و عمل آخرین مرحلهٔ تصوراست . همچنین عاطفه و انفعال نخستین مرحلهٔ یك عمل غریزی است و توضیح و شرح یك انفعال مقدمهٔ سودمندی بر پاسخ تام و تمام می‌باشد . نشان دادن دندان هنگام غضب‌کاملا اشاره‌ای است به‌پاره کردن دشمن که پایان طبیعی چنین‌آغازی است. (٤) صور فکر یا مقولات ازقبیل زمان ومکان وعلت وکم که کانت فطری می‌داند ، فقط طرق غریزی تفکر می‌باشند ؛ همچنانکه غرایزعادات اکتسابی نوع ونژاد ولی امور فطری امور فطری فردی هستند . مقولات نیزعادات ذهنی هستند که بتدریج در جریان تحول و تطور کسب شده اند واکنون جزوموار یث عقلی محسوب می گردند . (٥) تمام این معمی‌های کهن روانشناسی را با « تغییرات مستمر متراکم موروث » (٦) میتوان توضیح داد . مسلماً این اظهارات وتأکیدات دائمی مطالب این مجلدات زحمت افزا را قابل بحث ومناقشه وشایدهم باطل وبیهوده می‌سازد .

٦- جامعه شناسی : تطوراجتماع

دربارهٔ جامعه شناسی طوردیگر باید حکم کرد . این مجلدات بزرگ که طبع آن بیست سال طول کشید ، شاهکار سپنسر می‌باشند ؛ این علم میدان مساعد او بود و در آن استخراج الهام بخش کلیات وفلسفه سیاسی به‌بهترین وجهی مشهود است . ازانتشار نخستین کتاب او نام‌آماراجتماعی تا چاپ آخرین جزوهٔ «اصول جامعه شناسی» قریب نیم‌قرن طول کشید ؛ درطی این مدت مسائل مربوط به اقتصاد و حکومت فکر اورا مشغول داشته بود ؛ مانند افلاطون ازعدالت اخلاقی و سیاسی‌آغاز کرد و با آن بپایان رسانید . هیچکس حتی

---

(٤) جلد ۱ ، ۳۸۸ .

(۱) جلد ۱ ، ٥-٤٥۳ .

(۲) جلد ۱ ، ۷-٤٩٦ .

(۳) جلد ۱ ، ٤۸۲ ودنبالهٔ آن .

(٤) جلد ۱ ، ٤٦٦ .

(٥) جلد ۱ ، ٤٩۱ .

کنت (که بنیان گذارجامعه شناسی بود ونام این علم هم ازوست) این اندازه بجامعه شناسی خدمت نکرد .

درمدخل‌مشهورخود بنام تحقیق جامعه شناسی(۱۸۷۳) باآب‌وتاب دربارهٔشناساندن وتکمیل علم جدید به بحث واستدلال می‌پردازد . اگراصل جبرعلمی در روانشناسی صحیح است ، باید اموراجتماعی نیزتابع روابط علت ومعلول باشند وآنکه میخواهد بدقت درحال انسان و اجتماع مطالعهٔ کند فقط بمطالعهٔ تاریخ ازروی حوادث سنین و قرون (مثل کتاب لیویوس) ویا ازروح شرح حال اشخاص (مانندکتاب‌کارلایل) اکتفاء نخواهد کرد ؛ بلکه تاریخ انسان را ازروی خطوط‌کلی تکامل وتتابع علمی حوادث وروابط ظاهر و روشن که حقایق خام ووحشی را به طرح ونقشهٔ علمی مبدل می‌سازد، تحقیق می‌کند . نسبت شرح‌حال به انسان شناسی همان نسبت تاریخ به جامعه شناسی است . (۱) البته پیش از آنکه جامعه شناسی را بتوان علم گفت هزارمانع وجود داردکه باید از میان برداشت (۲) . توهمات فراوان فردی وتربیتی ودینی واقتصادی وسیاسی وملی‌موانع این علم جدید هستندوجاهلی که مدعی هرعلمی است نیز در آن مداخله می‌کند . « یك نفر فرانسوی مدعی شدکه پس‌ازسه‌هفته‌اقامت‌درانگلستان‌میتواند کتابی‌راجع به‌آن‌مملکت بنویسد؛ پس‌ازسه ماه‌متوجه شدکه‌هنوزبرای این‌کارآماده نیست وپس ازسه سال باین نتیجه‌رسیدکه اصلا چیزی دراین باب نمیداند.»(۳) چنین کسی سزاوار است که تازه بتحقیق درجامعه شناسی شروع کند . اشخاصی نیم عمر خود را صرف تخصص در فیزیك یا شیمی‌شناسی می‌کنند ولی هرشاگرد بقالی خود را درامور سیاسی واجتماعی صاحب‌نظر می‌داند واظهارعقیده می‌کند ومیخواهد که سخنانش را دراین باب بپذیرند .

آمادگی خود سپنسر دراین زمینه نمونهٔ یك آگاهی معنوی وعقلانی است . برای جمع مواد سه منشی استخدام کرد و دستورداد تا آنرا در ستونهای موازی بترتیب سازمان های خانوادگی ، دینی ، سیاسی ، شغلی وصنعتی اقوام بزرگ مرتب سازند . این مجموعه را بخرج خود درهشت جلد چاپ کرد تا محققان دیگر نیز از این نتایج استفاده کنند و یا آنرا اصلاح نمایند ؛ انتشار این مجلدات بعلت مرگش بپایان نرسید ووی مقداری ازذخیرهٔ ناچیز خود را برای اتمام چاپ آن اختصاص داد . پس از این آمادگی که هفت سال طول کشید ، نخستین جلد جامعه شناسی درسال ۱۸۷۶ منتشرشد و تا ۱۸۹۶ ادامه داشت . اگر کتابهای دیگرسپنسر ارزش خود را ازدست داده باشند ، این سه جلد هنوز ازنظرمحققان جامعه شناسی قابل استفاده است .

---

(۱) تحقیق جامعه شناسی ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱۰ ، صفحهٔ ۵۲ .

(۲) اصول اخلاق ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱۰ ؛ جلد ۱ ، ٤٦٤ . اگرکسانی‌که بر سپنسر خرده می‌گیرندکه قدر جامعه شناسی را از حد خود بالا تر برده است این قسمت را میخوانند ، زبان فرومی‌بستند .

(۳) تحقق درجامعه شناسی ، صفحهٔ ۹ .

با همهٔ این ، اساس کتاب مبنی بر عادت خاص سپنسر است در سرعت تعمیمات و استخراج کلیات. بعقیدهٔ او اجتماع عضو زنده‌ای است که دارای اعضای تغذیه ودوران دم و ارتباط ،تولید مثل می باشد .(۱) همچنانکه درفرد زنده مشاهده می‌شود . صحیح است که در فرد اعضای تعقل وادراك در محل مخصوصی قرار گرفته است ولی درجامعه هریك از اعضای آن دارای قوای مدرکه جداگانه‌ای است ، مرکزیت یافتن حکومت وقدرت این‌فرق را نیز ازمیان برمی‌دارد . و یك موجود زندهٔ اجتماعی مانند یك موجود زندهٔ فردی دارای خصوصیات ذیل است : نمو می کند ؛ درحال نمو برتعقید وپیچیدگی آن می‌افزاید ؛ پس از تعقید روابط‌اجزاء آن بهم بیشترمی گردد؛ طول حیات‌آن‌بسته بحیات وحدات ترکیب‌دهندهٔ آن است ؛ ... در هر دوحال افزایش تجمع و تراکم اجزاء با افزایش تنوع اجزاء همراه است :(۲) بدین‌ترتیب پیشرفت اجتماع آزادانه مایع اصل تحول است : افزایش تکامل وحدت سیاسی ازخانواده بدولت واتحادیه ها ؛ افزایش وحدت اقتصادی ازصنایع کوچك‌تا انحصارها وکارتل‌ها ، افزایش وحدت نفوس ازدهات بقصبات وشهرها - همهٔ اینها مسلماً یك سلسله تجمع‌مستمراست. ازطرف دیگر تقسیم کار وتعدد مکاسب ومشاغل وافزایش روابط اقتصادی شهرها بامملکت وملتی با ملت دیگر ، همه نشانهٔ کامل توسعهٔ ارتباط وتنوع‌است.

این اصل تجمع وتنوع درتمام ظواهر اجتماعی ازدین وحکومت گرفته تا علم وهنر مجری است . دین درابتداء پرستش خدایان متعدد و ارواح بود که کم وبیش در همه اقوام یکسانند ؛ پیشرفت مذهب ناشی ازتصور یك خدای مرکزی و برتر است که خدایان دیگر را تحت اطاعت خود درمی‌آورد وجای هرکدام را درسلسلهٔ مراتب، ازروی عملی که انجام می‌دهند ، تعیین می کند . شاید خدایان نخستین‌از راه احلام واشباح بوجودآمده باشند.(۳) کلمهٔ روح (Spirit) دراشباح و خدایان استعمال میشده است واکنون هم می شود (نظیر روح‌القدس ، مقایسه شود با : قل‌الروح من امر ربی) اذهان ابتدائی خیال می کردند که‌در حال مرگ یا خواب یا بیهوشی روح بدن را ترك می کند؛ حتی خیال می کردند که درحال عطسه شدت تنفس ممکن است موجب اخراج روح شود و کلماتی که بعد ازآن می گفتند از قبیل «یرحمك‌الله» یا «عافیت باشد» برای اجتناب از چنین خطری بوده است . سراب و انعکاس صوت عبارت بود از دیدار شبح یا صدای آن ویا هردو ؛ مردم با سوتو از کنار رودخانه نمی‌گذرند زیرا می‌ترسند که نهنگی سایهٔ آن ها را بگیرد وببلعد . خدا درابتداء فقط «روحی بود که زندهٔ جاوید است»(٤) اشخاصی که درحیات دنیوی توانا بودند،قدرت خودرا پس از مرگ حفظ می کردند . در میان مردم تانس کلمهٔ خدا بمعنی انسان مرده است . (۵) معنی «یهوه» توانا وجنگجو است : وی ظاهراً نخست پادشاهی مستبد بوده‌و

---

(۱) افزایش نفوس ازراه استعمار وتولید مثل ازراه ازدواج میان اقوام .

(۲) شرح حال ، ج ۲ ، ٥٦ .

(۳) اصول جامعه شناسی ، چاپ، نیورك ، ۱۹۱۰ ، جلد ۱، ۲۸٦ .

(٤) جلد ۱ ، ۲٦۹ .

(۵) جلد ۱ ، ۳۰۳ .

پس ازمرگ بعنوان «خدای سپاه» پرستش شده است . می بایستی دل این اشباح وارواح خطرناك را بدست آورد : تشریفات دفن بصورت عبادت درآمد وهر امری که برای جلب محبت روسای دنیوی مرسوم است درتشریفات عبادت و نماز برای تسکین غضب‌خدایان بکار برده شد . عایدات کلیسا دراصل هدایا وتحفی بود برای خدایان ؛ همچنانکه عایدات‌دولت دراصل هدایا وتحفی بود برای امرا وپادشاهان.اطاعت ازفرمانروایان‌بصورت‌رکوع‌وسجود درمحراب عبادت در آمد . اینکه شاهان پس از مرگ معبود و خدا می‌شدند ، از مطالعهٔ عادات رومیان قدیم‌کاملا روشن می گردد ؛آنها پادشاهان را پیش ازمرگشان بمقام خدایی می‌رساندند . بنظر می‌رسدکه مبدأ تمام ادیان درعبادت اجداد بوده است . قدرت‌این‌عادات را در داستان آن امیر که از تعمید سرباز زد میتوان دید . وی پرسیده بودکه آیا پس از مرگ اجداد تعمید نشدهٔ خود را خواهد دید یا نه؟ جواب شنیده بودکه نخواهد دیدو بهمین جهت ازتعمید صرف نظر کرد . (۱) (نظیراین عقیده در دلاوری سربازان ژاپنی درجنگ ۱۹۰۵ دیده شد ،آنهاچون خیال می کردندکه اجدادشان درآسمانها بسوی‌آنهامی نگرند، باستقبال مرگ می‌شتافتند .)

احتمال می‌رودکه دین قسمت اصلی زندگی مردم ابتدائی بوده است ؛آنها حیات را چنان زودگذر وحقیر می‌دانستندکه روحشان بامید معاد وآینده می‌زیست نه در واقع و حال ، دین مافوق طبیعی تا اندازه‌ای همکاروهمراه جماعات نظامی وجنگجواست.همچنانکه جنگ جای خود را به حقیقت می‌دهد ، فکر نیز از مرگ بحیات منتقل می‌شود وحیات و زندگی از مجرای احترام به قدرتها براه پهناور ابداع و آزادی برمی گردد . در حقیقت بزرگترین تغییری که درسرتاسر تاریخ اقوام غربی رخ داده است عبارت است ازجایگزین شدن تدریجی صنعت بجای روش های نظامی و جنگی . دانشجویـان علم سیاست معمولا اجتماعات را ازروی حکومتها به استبدادی‌واشرافی ودموکراسی تقسیم می کنند ؛ ولی‌این فرقها سطحی است ؛ تقسیم اساسی عبارت است از تمیز میان اجتماعات صنعتی واجتماعات نظامی ؛ اقوام وملل بتدریج جنك را کنار میگذارند تا ازراه کار وصنعت زندگی کنند .

یك‌دولت نظامی همیشه متمرکزاست وتقریباً همیشه‌استبدادی است. تعاون‌وهمکاری درآن اجباری وبصورت سپاهیگیری است. دولت‌جنگی ونظامی دین قدرت وقوه راترغیب می کند وخداوند جبار منتقم جنگجو را پرستش مـی‌نماید . در این دولت امتیازات طبقاتی مستحکم است واستبداد مرد در زندگی خانوادگی درچنین دولتی مسجل ومسلم می‌باشد . چون درچنین جامعه‌ای بر اثر جنگ مرگ زیاد است تعدد زوجات مجاز می‌باشدومقام زن پست است . بسیاری ازدولتها برای‌آن جنگی‌ونظامی می‌شوندکه قدرت مرکزی رازیادتر کنند وهمهٔ همّ وتوجه را تابع همّ وتوجه دولت سازند . ازاینجاست کـه تاریخ جز سالنامهٔ زندان «نیوگیت» چیزی نیست و گزارشی است ازدزدی وخیانت وقتل وخودکشی ملت ها. آدمخواری ننگ جوامع ابتدائی می باشد ولی جوامع نو بجای فرد جـامعه‌ای را بزنجیر بردگی می کشند وتمام یك ملت را اسیر می کنند . تا وقتیکه جنگ ازمیان نرفته است‌تمدن عبارت خواهد بود ازوقفه وفاصلهٔ کوتاهی در میان فاجعه ها ومصائب . « امکان تحقق یك

---

(۱) جلد ۱ ، ۲۸٤ ، ٤۲۲ ؛ دایرةالمعارف بریتانیکا ، «پرستش اجداد» .

جامعهٔ عالی بسته به ازمیان رفتن جنگ است .»(۱)

امید وصول باین نتیجه درایمان وعقاید قلبی مردم نیست بلکه درپیشرفت و تکامل اجتماعات صنعتی است (زیرا مردم تابع محیط خویش هستند) . صنعت دموکراسی و صلح را بوجود می آورد . بمحض اینکه زندگی از جنگ خلاص یافت هزاران مرکز پیشرفت اقتصادی تولید می‌شود وقدرت به نسبت وسیعی از راه صلح وصـفا درمیان اعضای اجتماع تقسیم می گردد . تولید محصول فقط جایی روبافزایش می نهد که ابتکارآزاد باشد ، بهمین جهت درجامعهٔ صنعتی نفوذ وسلسلهٔ مراتب وطبقات که لازمه اجتماعات‌نظامی است ، ازمیان می‌رود . مقام سرباز ازاهمیت وافتخار سابق خود می افتد ووطن دوستی عبارت می‌شود از عشق بوطن خود نه بغض و کینهٔ اقوام دیگر(۲) . صلح نخستین لازمهٔ پیشرفت‌است‌وهمینکه سرمایه های بین‌المللی بوجودآمد وهزاران تعهد وپیمان درخارج ازحدودمملکت بسته‌شد، صلح بین‌المللی نیز امرلازمی شناخته می گردد وازمیان‌رفتن جنگهای خارجی‌موجب‌تخفیف خشونت درزندگی داخلی می‌شود و اکتفاء بزن واحد جای تعدد زوجات را می گیرد ؛ مقام زن بالا میرود وخروج زن ازقید وصایت مرد امری طبیعی و مسلم می گردد. (۳) خرافات مذهبی جای خود را بعقایدآزادی می‌دهد که هدف آن اصلاح حال بشر و تعالی اخلاق در روی زمین است . کیفیت ساختمان صنعت ، کیفیت ساختمان جهان وقانون تغییرناپذیر تتابع علت ومعلول را بمردم یاد می‌دهد . بجای تفسیر ساده و آسان حوادث ازراه دخالت قوای مافوق طبیعی ، تتبع صحیح علل طبیعی اشیاء جایگزین‌می‌شود(٤)، تاریخ‌عبارت‌می‌شود از تحقیق حال جامعه فعال نه جنگ پادشاهان ؛ دیگرشرح حال اشخاص قوی صفحات تاریخ‌را تشکیل نمی‌دهد ، بلکه شرح اختراعات بزرگ و افکار نو اساس تاریخ می گردد ، قدرت دولت کمتر می‌شود وقدرت طبقهٔ مولد ودر داخل دولت زیاد تر می‌شود . این‌حال عبور از وضع فعلی بمرحلهٔ پیمان اجتماعی است . مساوات دراطاعت وپیروی به‌آزادی در ابتکار،و همکاری اجباری به‌همکاری اختیاری مبدل می گردد . فرق‌میان اجتماعات نظامی‌و اجتماعات صنعتی عبارت است از فرق میان این دو عقیده که آیا مردم برای دولت هستند یا دولت برای مردم . (٥)

سپنسر بشدت بسیاست استعمارنظامی انگلستـان حمله می کـند ولی با این همه انگلستان را جامعه‌ای می‌داند که بمرحلهٔ اجتماعات صنعتی نزدیك است وفرانسه وآلمان‌را نمونهٔ اجتماعات نظامی‌وجنگی می‌شمارد .

گاهگاهی روزنامه ها خبرمی‌دهندکه آلمان و فرانسه در تقویت وتوسعهٔ قوای جنگی خود با هم رقابت می کنند . در هر دو دولت اساس‌سیاست برتیزکردن دندان وچنگال است وهرافزایش قدرت جنگی دریك طرف ، موجب افزایش قدرت جنگی طرف دیگرمی‌گردد ... تازگیها وزیرامور خارجهٔ فرانسه به تونس وتونککینگ وکونگو وماداگاسکار اشاره‌کرد وگفت در صورت لزوم در

---

(۱) جلد ۲ ، ٦٦٣ .

(۲) جلد ۲ ، ٥-٦٣٤ .

(۳) جلد ۱ ، ٦٨١ .

(٤) جلد ۲ ، ٥٩٩ .

(٥) جلد ۱ ، ٥٧٥ .

راهزنیهای سیاسی با دول دیگر مسابقه خواهد داد و تاکید گردکه با تصرف اراضی اقوام پست ، دولت فرانسه قسمتی ازافتخارات تاریخی خود را بدست‌آورده است . از اینجاست که درفرانسه و آلمان‌عقیده باصلاحات‌جدید اجتماعی طرفدار پیدا کرده‌است ؛ بموجب این عقاید هرفردی باید ازطرف دولت حمایت شود وخود برای دولت‌کار کند . طرفداران این عقیده حزب‌قوی سیاسی‌تشکیل‌داده‌اند درفرانسه سن‌سیمون ، فوریه ، پرودون ، کابر ، لوئی بلان ، پیرلرو گاهی با عمل وگاهی باگفتار برای ایجاد یك زندگی اشتراکی فعالیت می‌کنند.چون درانگلستان حق مالکیت خواه ازنظر نظامی و خواه از نظر مدنی ،کمتر از فرانسه و آلمان است ، احساسات و عقاید سوسیالیزم کمتر رشد کرده است .(۱)

چنانکه ازعبارات فوق برمی‌آید ، سپنسر معتقداست که سوسیالیزم ناشی‌ازاجتماعات نظامی وفئودال است وبا صنعت توافق ندارد . روش اشتراکی نظامی هردو متضمن‌توسعهٔ تمرکز و بسط قدرت دولت وضعف قوهٔ ابتکار وموجب اسارت فرد است . « پرنس بیسمارك با علاقهٔ تمام بر سوسیالیزم دولتی متوجه است .» (۲) « این قانون‌کلی است که کمال هر تشکیلات دراستحکام‌آن است»(۳) سوسیالیزم میخواهد در صنعت ، آن تشکیلات غریزی مجهز محکمی را که در بعضی حیوانات اجتماعی دیده می‌شود ، بر قرار سازد و میخواهد اجتماعات انسانی را تبدیل به اجتماعات زنبوران ومورچگان کند و یك رقیت یکنواخت و یأس‌آور ایجاد نماید که درحال حاضر کمتر دیده شده است .

درحکومت سوسیالیزم که همکاری اجباری است ، باآنکه فرمان‌روایان بنفع خودکارمی‌کنند، با مقاومت‌کارگران مواجه نخواهند شد . در این حکومت اعتصاب و دست از کارکشیدن کارگران (بجز مواقع معین) دست وپای حکومت را نخواهد بست و بآن چنان قدرتی خواهد دادکه چیزی‌را با آن یارای مقاومت نباشد . .آنجاکه بوروکراسی برحکومت کارگری مسلط شود و ما بپرسیم‌که آیا چگونه باید براین بوروکراسی غالب شد ، سؤال ما بی‌جواب خواهد ماند . . در چنین وضعی یك حکومت اشرافی نو برسرکار خواهد آمد وتوده ها برای‌آن‌کارخواهندکرد ؛ این‌حکومت پس‌از استحکام چنان قدرتی بدست خواهدآوردکه درحکومتهای اشرافی‌کهن نظیرآن دیده نشده‌است .

اموراقتصادی بقدری با امورسیاسی فرق دارد و باندازه‌ای پیچیده تر از آن است که هیچ حکومتی بدون بوروکراسی اسارت‌آور نخواهد توانست آنرا تنظیم کند .مداخلهٔ دولت همیشه ازبعضی عوامل وضع پیچیده صنعتی غفلت می کند وبدین‌جهت همه جاباشکست روبرو میشود ؛ قوانین تثبیت مزد هارا در انگلستان و قوانین تثبیت نرخها را در انقلاب فرانسه بخاطر بیاورید . باید امور اقتصادی را تابع قانون طبیعی عرضه وتقاضاکرد (گرچه ناقص باشد) . جامعه آنچه را بیشتر طالب است باید بقیمت گرانتر بخرد ؛ و اگر بعضی اشخاص دربعضی ازمشاغل عایدات بیشتری‌داشته باشند بایدآنرا مدیون مخاطرات‌یازحمات خارج از اندازه دانست . مردم بدانگونه که اکنون هستند ، مساوات اجباری را نخواهند پذیرفت . تا وقتیکه تغییر خود بخود محیط موجب‌تغییرصفات‌انسانی نشود ، قوانین اجباری

---

(۱) جلد ۳ ۹-۵۹۶ .
(۲) آثار اجتماعی ، ۳۲۹ .
(۳) جامعه شناسی ، جلد ۱ ، ۵۷۱ .

ومصنوعی تغییراجتماع مانند احکام نجومی باطل وبی ثمر خواهد بود. (۱)

سپنسرمخالف حکومت کارگران وروزمزدان بود؛ ورهبران اتحادیه های کارگری را تا آنجا که می‌توانست از ارگان مخالف «لندن تایمز» بشناسد، دوست نداشت.(۲) بعقیده اواعتصابات بیفایده‌است وغالب آنها به نتیجه نمی‌رسد؛ زیرا اگر کارگران درمواقع متعدداعتصاب کنند و پیروز گردند، قیمتها باحتمال‌قوی برای جبران ترقی مزدها بالاخواهد رفت ووضع مثل سابق خواهد شد. (۳) «بزودی خواهیم دید که زورگویی های طبقهٔ کارفرما بازورگوئیهای طبقهٔ کارگر موازی ومساوی‌خواهد گردید.»(٤)

بااینهمه نتایجی که بدست آورده است، محافظه‌کاری کورکورانه نبوده است، او ازهرج ومرج‌وناهنجاری وضع اجتماعی‌محیط خودآگاه بود وباحرارت تمام برای‌جایگزین ساختن اجتماعی بهتر چاره می‌اندیشید. بالاخره بسوی نهضت تعاونی متمایل شد و آنرا بهترین راه عبور ازوضع‌حاضر بمرحلهٔ پیمان اجتماعی‌دانست که سر هنری ماین آنرااساس تاریخ اقتصادی می‌دانند، «هر اندازه که اجتماع پیشرفت کند، قوانین‌کار کمتر اجباری و الزامی خواهد شد، دراینجا بمرحله‌ای‌خواهیم رسید که اجبار والزام‌فقط باندازه‌ای‌خواهد بود که برای ترکیب‌کار لازم است، یعنی کمترین درجات اجبار. هرکسی نظر بکاری که می‌کند استاد وارباب خود خواهد شد واز قوانینی پیروی خواهدکرد که ازطرف اکثریت اعضاء وضع شده وبرای حفظ نظم لازم است. انتقال از همکاری اجباری نظامی بهمکاری اختیاری صنعتی تکمیل خواهدگشت.»(٥) اودراینکه مردم برای وصول باین دموکراسی اثر بخش صنعتی، فعلا دارای صلاحیت وتقوای لازم هستند یا نه، مردد است؛ ولی‌درحال تجربه وآزمایش می‌باشد. زمانی‌را پیش‌بینی می‌کندکه دیگرصنعت بدست استادان‌مستبد اداره نخواهد شد وزندگی مردم‌درتولید چیزهای‌بیهوده‌مصرف‌نخواهدگردید. «همچنانکه فرق اجتماعات جنگی با اجتماعات صنعتی دراین است که دراولی مردم برای دولت‌زندگی می‌کنند ودر دومی دولت بخاطرمردم بوجود می‌آید، فرق میان اجتماع صنعتی بااجتماعی که محتملا ازتطور آن حاصل میشود در این است که در اولی زندگی برای‌کار است ودر دومی‌کار برای زندگی.» (٦)

۷ - تطور اخلاق

مسألهٔ اصلاح صنعتی بنظرسپنسرچنان مهم بودکه قسمت‌اعظم کتاب «اصول‌اخلاق» (۱۸۹۲) را بدان تخصیص داده است - «این آخرین قسمت کار من است. . و همه‌کارهای

---

(۱) جلد ۳، ۵۸۸ این خطر برای روسیه فعلی هست.

(۲) مقایسه شود با «فرد در برابر دولت».

(۳) جلد ۳، ۵۸۹.

(٤)، جلد ۳، ٥٤٥.

(٥) شرح حال، جلد ۲، ٤۳۳،

(٦) جلد ۱، ٥۷٥.

قبلی من مقدمه وواسطهٔ آن است .»(۲) سپنسر مانند مردمی که دراواسط عهد ویکتوریا میزیستند جداً تابع اصول اخلاقی بود ومخصوصاً شایق بود که اخلاق طبیعی نوی بیاید تا جایگزین اخلاق ناشی ازعقاید کهن شود . « اگرمستندات مافوق طبیعی رفتارنیك مردود شناخته شود ، خلای بوجود نخواهد آمد . برای رفتار نیك مستندات طبیعی وجود دارد که قدرت واهمیتش کمتر نیست ولی میدان عملش بیشتر است.»(۳)

اخلاق نو را باید برروی زیست شناسی بنانهاد .« اگرعقیدهٔ تطورموجوداتزنده پذیرفته شود ، بعضی مفاهیم اخلاقی نو بوجود خواهد آمد .»(٤) هکسلی در دروسی که بسال ۱۸۹۳ در اکسفورد ایراد کرد ، استدلال نمود که زیست شناسی نمیتواند راهنمای اخلاقی شود . وطبیعت (بقول تنیسون) « با دندان و چنگال خون آلود خویش بخشونت و مکر وامیدارد نه بعدل ومحبت . ولی بعقیدهٔ سپنسر آن قانون اخلاقی که با اصل تنازع برای بقاء وانتخاب طبیعی سازگار نباشد ازهمان ابتداء یاوه وبیهوده است ، خوبی یابدیرفتار، مانند هرامر دیگر ، درتطابق یا عدم تطابق آن با مقاصد حیات است ؛ « عالیترین رفتار آن است که بکاملترین وفراخ ترین وطولانی ترین معیشت رهبری کند .»(٥) و یا بعبارت اصول تطور، رفتارهنگامی اخلاقی است که فرد یا گروه را بهتر بتجمع واتصال وادارد تا بهدف تنوع نایل آیند . اخلاق مانند هنر ، حصول وحدت در کثرت است ، بالاترین فرد انسان آن است که درحقیقت درنفس خویش ، وسیع ترین تنوع و تعقید وکمال زندگی را وحدت بخشد ،

این تعریف تا اندازه مبهم است وهمینطورهم باید باشد ، زیرا هیچ چیز باندازهٔ مقتضیات خاص مطابقت وسازگاری ، باختلاف زمان ومکان ، مختلف ومتنوع نمیباشد و از اینجا تنوع واختلاف معنی « خوب » ظاهر میگردد ، این مطلب درست است که بعضی از اعمال ورفتار انسانی بدانجهت خوبند که بیشتر با زندگی کامل سازگارند واین بواسطه لذتی است که اصل انتخاب طبیعی بااین اعمال حافظ وبسط دهنده حیات داده است . پیچیدگی زندگی درعصر جدید استثنا های زیادی باصل فوق میدهد ولی معمولا لذت عملی است که ازنظر زیست شناسی مفید است ورنج عملی است که ازاین نظر مخاطره آمیز میباشد.(٦) با وجود این ، درداخل حدود پهناور این اصل ، مفاهیمی از خیر و یا خوب پیدا میشود که با هم اختلاف وتضاد فراوان دارند . کمتر اصل اخلاقی درمیان ما مردم مغرب زمین میتوان یافت که درجایی ازدنیا بآن بنظر مخالف اخلاق ننگرند . تنها تعدد زوجات نیست بلکه خودکشی و قتل هموطن و حتی قتل پدر و مادر در میان بعضی اقوام عمل اخلاقی عالی محسوب می شود .

---

(۲) اخلاق ، جلد ۱، صفحه XIII .

(۳) جلد ۱، صفحهٔ ۷.

(٤) جلد۱ ، صفحه ۲٥.

(٥) جلد ۱ ، ۲۲ ، ۲٦ ، جلد ۲ ، ۱۳.

(٦) جلد ۱ ، ۹۸ .

زنان روسای قبیلهٔ فیجی وظیفهٔ مقدس خود میدانندکه خودرا پس از مرك شوهرانشان خفه کنند . یکی ازاین زنان را ویلیام نجات داده بود ؛ ولی این زن هنگام شب فرارکرد وشناکنان از رودخانه گذشته پیش قبیلهٔ خود رفت و برای اجرای عمل قربانی خویش، که بخلاف میل خود دریك لحظهٔ ضعف بشری ازآن سرباززده بود ، اصرارورزید . ویلکس گوید که زنی را ازاین عمل نجات داد ولی این زن همیشه باودشنام میداد و باکینه وبغض شدیدی بوی نگاه میکرد . (۱) لیوینگستون نقل میکندکه زنان قبیلهٔ ماکولولو درساحل رودخانهٔ زامبسی ، از اینکه شنیدند مردان انگلیس فقط بایك زن میتوانند ازدواج کنند سخت بحیرت افتادند وگفتند اکتفاء بیك زن عمل احترام آمیزی نیست. همچنین بگفتهٔ «رید» ، درافریقای استوائی پس ازازدواج زن همیشه مرد را تحت فشار قرار خواهد دادکه درصورت توانایی زن دیگری نیز بگیرد واگر مرد ازاین کار سر باززند اورا «خسیس ولئیم» خواهد دانست . (۲)

البته این حقایق با عقیده به فطری بودن اموراخلاقی وحسن وقبح اشیاء ، سازگار نیست؛ ولی ازطرف دیگرچون غالباً لذت ورنج باحسن وقبح همراه است؛ درعقیدهٔ فطری بودن اموراخلاقی حقیقتی نهان است؛ برای توضیح آن باید گفت که بسیاری ازمفاهیم اخلاقی برای نژاد کسبی است ولی درفرد موروثی میباشد . (۳) دراینجا سپنسر اصلی را که همیشه بآن متمایل است یعنی سازش دادن عقیدهٔ اصالت نفع با عقیدهٔ شهود والهام - بکارمیبرد و به رأی موروثی بودن صفات اکتسابی برمیگردد .

با اینهمه مسلم است که حس اخلاقی فطری ، اگرموجود باشد ، امروز با مشکلات مواجه خواهد بود ؛ زیرا هرگزمفاهیم اخلاقی باین اندازه مبهم و درهم نبوده است . این امرقابل ملاحظه است که اصولی را که ما درجریان زندگی عملی بکار میبریم با آنچه در کتابها وکلیساها تعلیم میکنیم ، سخت مخالف است . اخلاق رسمی تعلیمی دراروپا وآمریکا اخلاق صلح طلبی مسیحیت است ؛ ولی اخلاق عملی اصول جنگجویی توتون هـای راهزن است که تقریباً اصل وریشه تمام دولتهای اروپایی است . عمل دوئل یا مبارزه تن به تن در فرانسه کاتولیك وآلمان پروتستان ، حفظ آثار قوانین توتون ها است . (٤) علمای اخلاق ما کوشش دارندکه ازاین تضاد وتناقض دفاع کنند و این عمل مانند آن است که یونانیان طرفداروحدت زوجه وهندیها سعی داشتند تا عمل خدایان خودراکه درزمانهای نیمه تاریك تخیل شده بود ، صحیح ومعقول جلوه دهند . (۵)

طرفداری ازاخلاق مسیحیت یا اخلاق توتونها مربوط باین است که آیا جامعه دارای روش صنعتی است یا جنگی . یك جامعه جنگی صفات واخلاقی را تمجید وتحسین میکندکه درجامعه دیگرآن را جرم وجنایت میشمارند . اقوامی که درنتیجهٔ جنگ بحمله و راهزنی وخیانت عادت کرده اند ، این اموررا مانند اقوام دیگری که دراثرصلح وصنعت به تقوی و

---

(۱) جلد ۱ ، ٤٦٩ .

(۲) جلد ۱ ، ۳۲۷ .

(۳) جلد ۱ ، ٤٧١ .

(٤) جلد ۱ ، ۳۲۳ .

(۵) جلد ۱ ، ٤٥٨ .

عدم‌تجاوزخو کرده اند ،صریحاً زشت‌و ناپسندنمی شمارند . جوانمردی و انسانیت در جایی بهتر نمو میکند که جنگ کمترر خ دهد ودوران طولانی صلح و تولیدمحصول، منافع‌همکاری متقابل را بمردم تلقین کند . (۱) دریك جامعهٔ جنگی یك فرد وطن‌خواه دلیری وتوانایی‌را بالاترین صفات یك مرد میداند واطاعت را برترین فضیلت میشناسد وبهترین فضیلت زن‌را درداشتن کودکان متعددمی بیند . (۲)

قیصر آلمان فکرمیکرد که خداوند رهبرسپاه آلمان‌است وپس‌ازتصویب قانون‌دوئل درمراسم دعا ونمازشرکت میجست . (۳) « بومیان‌آمریکای شمالی استعمال تیروتبرزین و نیزه را شریف ترین شغل انسان میشمردند وبزراعت وصنعت بتحقیرمینگریستند... فقط در زمانهای جدید که بهبود حال مردم بیش‌ازپیش بقدرت تولید صنعت وابسته است و این هم مربوط به استعدادات عـالی ذهنی میباشد ، مشاغل غیر جنگی و غیر نظامی محترم شمرده می شوند . » (٤)

جنگ فقط‌آدمخواری دسته جمعی است و دلیلی نیست که‌آن را آدمخواری ندانیم وصریحاً زشت وناپسند نشمریم. «فقط وقتی فکرواحساس‌عدالت پیشرفت‌میکند که خصومت میان اجتماعات کمتر گردد وهمکاریهای متوافق داخلی درمیان افراد این اجتماعات افزایش یابد. » (٥) این هماهنگی چگونه محقق میگردد ؟ همچنانکه در سابق دیدیم این امر از آزادی حاصل میشود نه از نظم اجباری . اصل‌آزادی باید چنین باشد : «هر کسی درآنچه میخواهد بکندآزادست ، بشرط‌آنکه بآزادی افراد دیگرصدمه نرند.» (٦) این اصلی‌است که با جنگ مخالف است ؛ زیرا جنگ قدرت ونظم اجباری و اطاعت را تحمیل میکند ؛ این اصل با وضع صنعتی صلح وآرامش مساعد وموافق است ، زیرا درچنین وضعی تشویق وترغیب بحداعلی میرسد وفرصت وصول بموفقیت برای همه یکسان است ؛ این‌اصل‌بااخلاق مسیحیت موافق است ، زیرا هرفردی را مقدس میشمارد واورا ازتجاوزمصون میدارد؛ (۷) این اصل ازحمایت‌آن قاضی ـ مافوق همه یعنی‌اصل انتخاب طبیعی ـ برخوردار است ، زیرا منابع زمین‌را بطوریکسان بروی‌همه بازمیکند واجازه میدهد که هرفردی مطابق استعداد وکارخود پیشرفت کند .

ابتداء ، این‌اصل خشن بنظرمیرسد واغلب بر‌آن‌اعتراض‌میکنند، زیرا این‌اشخاص‌اصل خانوادگی را که بهر کس باید مطابق احتیاج داد نه مطابق‌کار واستعداد ـ برجامعه نیز منطبق میسازند . اجتماعی که با چنین اصل اداره شود ، ازمیان میرود .

---

(۱) جلد ۱ ، ۳۹۱ ببعد .

(۲) مقایسه شود با فلسفهٔ نیچه .

(۳) جلد ۱ ، ۳۱۸ .

(٤) جلد ۱ ، ٤ ، ٤۲۳ .

(٥) جلد ۱ ، ۳۷۷ .

(٦) جلد ۲ ، ٤٦ .

(۷) جلد ۱ ، ۲٥۷ .

دردوران کودکی تقسیم مایحتاج به عکس نسبت استعداد است . درخانواده باید بآنکه کمتر ازهمه استحقاق دارد بیشترداد (اگراستحقاق را ازروی ارزش وکار بسنجیم) . برعکس پس از بلوغ تقسیم مایحتاج به نسبت مستقیم ارزش واستعداد است وارزش عبارت‌است ازشایستگی‌مطابقت بااوضاع زندگی . آنکه شایستهٔ مطابقت با اوضاع ومحیط نیست باید عواقب این ناشایستگی را تحمل کند و آنکه شایستهٔ اینکاراست باید ازمزایای‌آن بهره‌مند شود. این دوقانون برای حفظ وبقای نوع لازم است اگردرمیان کودکان مایحتاج به نسبت قدرت تقسیم شود ، نوع روبزوال ونابودی خواهد رفت واگردرمیان سالمندان مایحتاج به نسبت توانایی واستعداد تقسیم نشود ، پس‌ازچند نسل نوع ونژاد منقرض خواهد شد . . کسانی که میخواهند خانواده را باجتماع و حکومت را به پدر خانواده تشبیه کنند ، اشتباه میکنند . (۱)

درذهن سپنسر آزادی با تطور رقابت میکند (۲) و بالاخره پیروز میشود . بعقیدهٔ اوهرچه جنگ کمترشود ، نظارت دولت برفرد نیز کمترمیگردد ؛ (۳) وبرای صلح پایدار باید کارهای دولت محدود باشد بآنچه جفرسون گفته است ؛ یعنی دولت فقط باید نظارت کند تاآزادی افراد ازمیان نرود . اجرای چنین عدالتی باید بدون‌مخارج باشد، زیرا اگر بدکاران فهمیدند که فقر قربانیهای آنان مانع اجرای عدالت نخواهد شد ، ازکار بد دست برمیدارند، تمام این مخارج بایدازراه مالیات مستقیم تأمین گردد تامبادا مالیات غیرمستقیم که نامرئی است ، گشادبازی دولت را ازانظار پنهان کند . (٤) ولی « دولت بجز حفظ عدالت‌کاری دیگرنمیتواند انجام دهد ، مگراینکه بخواهد ازعدالت تخطی کند»؛(٥) زیرا جزاین‌نخواهد کرد که ازافرادپست‌دربرابر تقسیم طبیعی‌پاداش واستعداد و کیفرو ناشایستگی - که اصلاح وبقای هرجامعه بسته بدان است - دفاع کند .

اصل عدالت مقتضی مالکیت اشتراکی اراضی است ، اگــر بتوان اراضی را از ازاصلاحات‌آن جدا کرد . (٦) سپنسردرکتاب نخستین‌خود میگوید که زمین‌باید متعلق بهمه باشد تا فرصت و موقعیت استفاده ازآن برای همه یکسان شود ؛ ولی بعد ها از این عقیده برمیگردد (که سبب نارضایتی سخت هنری جورج میشود و اورا فیلسوف مــردد و دودل میخواند) ، واستدلال میکند که زمین درصورت تعلق بیك خانواده بهتر زراعت میشود و بدین ترتیب خانواده نتایج زحمت خودرا میتواند باعقاب خویش منتقل کند . مالکیت‌فردی نتیجهٔ مستقیم عدالت است زیرا هرکسی بطورمتساوی درحفظ عایدی ذخیرهٔ خودآزاداست. عادلانه بودن ارث امرمسلمی نیست ؛ ولی آنچه مسلم است این است که «حق میراث‌گذار همان حق مالکیت است وگرنه مالکیت‌کامل نخواهد بود.» (۷) تجارت باید در میان ملل

---

(۱) جلد ۲ ، ٤ ، ۲۱۷ .
(۲) «هربرت سپنسر» تألیف الیوت ، صفحهٔ ۸۱ .
(۳) جلد ۱ ، ۱٤۸ ، ٤۲۰ .
(٤) جلد ۲ ، ۲۰۰ .
(٥) جلد ۲ ، ۲۲۲ .
(٦) جلد ۲ ، ۸۱ .
(۷) جلد ۲ ، ۱۲۰ .

بهمان نحو آزاد باشد که درمیان مردم است ؛ قانون عدالت فقط قانون قبیله‌ای نیست بلکه اصل خلل ناپذیری است درروابط بین ملل . این بود بطور خلاصه حقوق واقعی انسان - یعنی حق زندگی و آزادی و حق جستجوی خوشبختی بطور یکسان برای همه . بجز این حقوق اقتصادی ، حقوق سیاسی امورغیرواقعی میباشند و چندان اهمیتی ندارند . آنجا که زندگی اقتصادی آزاد نیست ، تغییرشکل حکومتها بیهوده است ؛ و یك حکومت استبدادی که در امور اقتصادی مردم دخالت نمیکند بهترازدموکراسی سوسیالیزم است .

چون رأی دادن فقط وسیلهٔ حفظ حقوق است ، این سؤال پیش میآید که آیا آراء عمومی بهترین وسیلهٔ حفظ حقوق خواهد بود یا نه . آنچه مشاهده شده است این است که اینگونه رأیها این غرض را کاملا تأمین نمیکند. تجربه مسلم میدارد (گرچه بدون تجربه هم مسلم است) که در آراء عمومی طبقات وسیع تربزیان طبقات کوچکتر استفاده میبرند. مسلماً درتشکیلات دولتهای صنعتی که عدالت اجتماعی بهترمستقراست ، دولتها نمایندهٔ اشخاص وافراد نیستند بلکه نمایندهٔ منافع مردم میباشند ... ممکن است که دراجتمات صنعتی ، شاید ازراه توسعهٔ تشکیلات تعاونی (البته ازروی فرض و نظر نه واقعیت فعلی) ؛ اختلاف طبقاتی میان کارگر و کارفرما ازمیان برود و تشکیلات تولید محصول چنان گردد که اختلاف منافع طبقات دیگر وجود نداشته باشد و یا بحدی تقلیل یابد که مایهٔ اختلال امور نگردد . ولی بشریت بدانسان که امروزهست ، وتا مدتی هم خواهد بود، تساوی حقوق بمعنی حقیقی کلمه را نمیتواند دارا باشد. (٤)

چون حقوق سیاسی وهمی بیش نیست وآنچه هست حقوق اقتصادی است ، زنان در جستجوی حق آزادی اشتباه میکنند ، سپنسر میترسد که غریزهٔ مادری کمك بضعفا که در زنان موجود است ، حکومت را بشکل پدرخانواده درآورد . (٥) اینجا درفکر سپنسر تردید وابهامی دیده میشود ؛ اواستدلال میکند که حقوق سیاسی چندان مهم نیست، ولی با اینهمه میگوید که محرومیت زنان ازحقوق سیاسی خیلی مهم است . جنگ را محکوم میکند و با اینهمه میگوید زنان نباید درسیاست دخالت کنند زیرا آنها نمیتوانند جان خود را درجنگ بخطر بیندازند (٦) این استدلال برای کسی که خود درنتیجهٔ رنج وفداکاری مادر بدنیا آمده است شرم‌آوراست . اواززنها میترسد ، زیرا ممکن است بیش‌ازاندازه نوع‌دوست باشند و با اینهمه مطلب اصلی کتاب او این است که صنعت وصلح نوعدوستی را باید بحدی تقویت کنند که خودخواهی را تعدیل کند وازاین راه بسوی یك آنارشیسم فلسفی یا نظم خودبخود امورمنتهی شود .

مبارزهٔ خودخواهی با نوع دوستی (Altruism ؛ سپنسر این کلمه وتا اندازه‌ای این عقیده را بدون اینکه خود زیاد متوجه شود ، از کنت گرفته است) از مبارزهٔ شخصی با خانواده وصنف ونژاد خود سر چشمه می‌گیرد ، احتمال میرود که خود خواهی باقی بماند ولی‌شاید این امر مطبوع باشد . اگر هر کسی بمنافع دیگران بیشتر از نفع خود بیندیشد ، هرج ومرجی ناشی از تعارف‌وتسلیم بوجود خواهدآمد ؛ وشاید «جستجوی‌سعادت

---

(٤) جلد ۲ ، ۳-۱۹۳ .

(٥) جلد ۲ ، ۷-۱۹٦ .

(٦) جلد ۲ ، ۱٦٦ .

شخصی در حدود اوضاع و احوال اجتماعی ، بهترین راه وصول به سعادت کلی باشد.»(۱) آنچه انتظار میرود توسعهٔ زیاد عواطف‌واحساسات وغرایز نوع دوستی است . حتی‌درحال حاضرفداکاری های پدری‌و مادری بخوشی استقبال میشوند ؛ « آرزویی که مردم بیفرزند بداشتن فرزند اظهار میکنند و برگزیدن کودکان بفرزندی که گاهگاه مشاهده میشود نشان میدهد که چگونه‌ارضای تمایلات‌خودخواهی برای اعمال‌نوع‌دوستی ضرور ومفیداست.»(۲) شدت وطن‌دوستی خود دلیل دیگری است برترجیح منافع عمومی بر منافع شخصی.در هر نسلی ازاجتماع احساسات همکاری وتعاون قویتر میگردد. (۳) «انضباط اجتماعی دائمی ، طبیعت مردم را بچنان قالبی درخواهدآورد که عواطف لذت‌بخش بخودی‌خود درراه منافع عمومی بکار خواهد افتاد .»(٤) حس تکلیف که انعکاس دورانهای اجباراجتماعی است .از میان خواهد رفت ؛ اعمال نوع دوستی از راه استعمال‌آن بنفع اجتماعی غریزی خواهندشد ومانند هرعمل غریزی دیگر ، بدون اجبار وبا مسرت وشادی اجراء خواهدگردید . تطور طبیعی اجتماع بشری مارا همواره بحکومت‌کامل نزدیکتر میکند .

۸ ـ انتقاد

خوانندهٔ با هوش در طی این تحلیل مختصر ، اشکالاتی راکه در دلایل و براهین سپنسر هست متوجه شده است ؛ وفقط با بخاطرآوردن مطالب پراکنده میتواندنقاط ضعف ونقص‌آن را بیابد . انتقاد منفی همیشه نامطبوع است مخصوصاً در بارهٔکارهای بزرگ ، ولی این از وظایف ما است که بدانیم زمان و سرنوشت بر سر فلسفهٔ ترکیبی سپنسر چه آورده است .

الف ـ اصول اولیه

بدون‌تردید نخستین مانع مسأله «نشناختن» است . ما باید ازته دل حدود احتمالی علم بشری را بشناسیم . ما که در دریای بیکران وجود ، موجی زود گذر بیش نیستیم نمیتوانیم باعماق‌آن برسیم ولی نباید این موضوع را اصل مسلم خللناپذیر بدانیم‌زیرااین ادعا که بعض امور نشناختنی هستند ، بنظردقیق ، تااندازه‌ای متضمن شناخت‌آن اموراست

---

(۱) جلد ۱ ، ۱۹۰و۱۹٦ .

(۲) جلد ۱ ، ۳–۲٤۲ .

(۳) جلد ۱ ، ٤٦٦ .

(٤) جلد ۱ ، ۲٥۰ .

(٥) این تحلیل البته ناقص است ، بعلت ضیق مجال (مولف خود به این عذر خیلی‌میخندد ولی چاره‌ای ازگفتن‌آن ندارد .) از بحث دربارهٔ تربیت ، مقالات وقسمت مهمی ازعلم جامعه شناسی صرفنظرشد . درس تربیت خوب تعلیم شده است و امروز اظهارات پیروزمندانهٔ سپنسر در خصوص ادعا های علم برضد ادبیات وهنر ، فقط بعضی اصلاحات لازم دارد ، بهترین مقالات سپنسر آنهایی است‌که دربارهٔ سبك ، خنده وموسیقی نوشته است . جورج الیوت درکتاب «هربرت سپنسر» عقاید اورا خیلی خوب بیان‌کرده است .

درحقیقت هرچه سپنسر درمجلدات ده گانهٔ کتاب خود جلوتر میرود «شناخت شگفت‌انگیزی از نشناختنی»(۱) نشان میدهد . چنانکه هگل میگوید : محدود کردن عقل از راه استدلال مثل آنست که کسی بخواهد در بیرون از آب شناوری کند . چقدر این منطق‌بافی در بارهٔ نشناختنی امروز بنظر ما بعید میآید وچقدرشبیه ایام سوفسطائیان است که زندگی عبارت ازجدل ومشاجره بود ! بهمین‌علت عقیده بیك ماشین بی راهبر مانند عقیده به علت اولی نامفهوم است ومخصوصاً اگر مقصود ازعلت اولی مجموع علل و قوای عالم باشد . سپنسر که درعصر ماشین میزیست ، تسلط ماشین را امری مسلم میدانست ؛ همچنانکه داروین ،در قرن رقابتهای فردی بیرحمانه ، فقط مبارزه برای زندگی را درنظر داشت .

در بارهٔ این تعریف مغشوش مضطرب «تطور» چه باید گفت؟ آیا چیزی را توضیح میدهد ؟ «گفتن اینکه ابتداء امری بسیط وجود داشت و بعد مرکبات ازآن تحول یافتند ، ونظایرآن ، ازطبیعت چیزی روشن نمیکند .«(۲) برگسون میگوید : سپنسر بهم میبافدولی شرح وتوضیح نمیدهد . (۳) مسلماً انتقادکنندگان ازتعریفی که سپنسر کرده است خشمگین هستند : انشای انگلیسی پر از اصطلاحات لاتین از کسی که مخالف تدریس لاتین است ، وشیوهٔ خوب‌را در انشائی‌میداند که برای فهم آن حداقل کوشش لازم باشد ، شگفت آور است ، با اینهمه باید تا اندازه‌ای به سپنسر حق داد » شکی نیست که اومیخواهد وضوح‌و وروشنی عبارات را فدای ایجاز کند یعنی ماجرای وجود وحیات را دریك عبارت کوتاه‌بیان نماید . ولی باید گفت که اوباین تعریف خیلی‌علاقه‌منداست وآنرا همواره دردهان‌میگرداند ومیجود . نقطهٔ ضعف تعریف در ناپایداری مفروض شیی‌ء متشابه الاجزاء است . آیا یك کل مرکب ازاجزای متخالف است ؟ شیی‌ءمتخالف‌الاجزاء ، بعلت تعقید زیاد ، احتمالا از شیی‌ء متشابه‌الاجزاء ناپایدار تر است . درمردم شناسی وعلم سیاست مسلم شده است که تباین و تخالف اجزاء موجب ناپایداری میشود واختلاط و مزج گروههای مهاجر بصورت یك واحد قومی ، جامعه را قویترمیسازد . بعقیدهٔ تارد تمدن از افزایش تشابه میان اعضای یك‌گروه حاصل میشود ؛ این تشابه نتیجهٔ تقلید متقابل افراد است که درطی نسلها صورت گرفته است، دراینجا تطور بشکل حرکت وپیشرفت بسوی تشابه درآمده است . معماری گوتیك مسلماًاز معماری یونانی پیچیده تر است ولی لازم نیست که آنرا در تطور هنری مرحلهٔ عالی‌تری بدانیم . سپنسر دراظهاراین عقیده که هرچه از حیث زمان مقدم تر است از نظر ساختمان ساده‌تر میباشد ، عجله کرده است وازترکیب وتعقید پرونوپلاسم وهوش بشرابتدائی غفلت ورزیده است.(۳) بالاخره ، تعریفی که ازتطور کرده است ، ازاصلی که امروز بطور جدا نشدنی با عقیدهٔ تطورهمراه است خالی است وآن‌اصل انتخاب طبیعی میباشد . شاید(گرچه این‌هم‌ممکن‌است ناقص باشد)اگرتاریخ را مبارزهٔ برای حیات وبقای اصلح (یعنی‌موجودات زندهٔ اصلح واجتماعـات واخلاق و زبانها وعقاید وفلسفه های اصلح) بدانیم واضح‌تر و روشن‌تر ازعباراتی نظیر اتصال وانفصال وتشابه وتنوع ، وتجمع و پراگندگی و غیرآن

---

(۱) براون درکتاب «کانت وسپنسر» ، صفحهٔ ۲۵۳ .
(۲) ریچی درکتاب «داروین وهگل» ، صفحهٔ ٦٠ .
(۳) تحول خلاق ، صفحهٔ ٦٤ .

می گردد . (۱)

سپنسر میگوید : « من بعلت سیر زیاد درمجردات ، انسان مادی را نیك مشاهده کرده‌ام . »(۲) این یك اعتراف صادقانهٔ خطرناکی است . روش سپنسر بیشتر بر اصول قیاس وحرکت ازکلیات بوده است وبا هدف بیکن وروش علمی فعلی خیلی اختلاف دارد . منشی اومیگوید : «وی در استدلالات قیاسی و استقرائی برای اثبات هرگونه قضیهٔ قابل تصور ، دارای قدرت بی‌پایانی بود.»(۳) ؛ وشاید استدلال قیاسی را براستدلالات دیگر ترجیح میداد . سپنسرکاررا مانند یك عالم ازمشاهده‌آغاز میکند ؛ مانند یك عالم‌فرضیات درست میکند ؛ ولی بعد بر خلاف یك عالم نه بتجربه میپردازد و نه مشاهداتش بیطرفانه است ، بلکه موادی راکه بنفع نظریهٔ اوست برمیگزیند وجمع میکند . هیچگاه به«شواهد منفی» توجه نمینماید . برخلاف داروین که اگر موادی برخلاف نظریهٔ خود میبافت فوراً یاد داشت میکرد زیرا میدانست که اینگونه مواد زودتر از مواد موافق نظریه اش از یاد می روند !

ب ـ زیست شناسی و روانشناسی

سپنسر در پاورقی مقالهٔ « پیشرفت» صادقانه اعتراف میکند که عقیدهٔ تطور او بر نظریهٔ لامارك ـ یعنی قابل انتقال بودن صفات کسبی ـ استوار است و پیش‌گویی نظریهٔ داروین ـ که بر اساس انتخاب طبیعی است ـ نمیباشد. او بیشترفیلسوف عقاید لامارك است نه عقاید داروین . وقتیکه کتاب اصل‌انواع منتشر گردید، اوچهل سال داشت وعقایدشخص درچهل سالگی راسخ میشود وتغییر برنمیدارد .

اگر اشکالات کوچکتررا کنار بگذاریم ـ مانند اینکه عقیدهٔ اومبنی برتولید نسل بنسبت تکامل وپیشرفت نقصان میپابد ، بـا افزایش جمعیت اروپای مترقی نسبت به جمعیت قبایل وحشی سازگار نیست ـ نقص عمدهٔ نظریهٔ زیست‌شناسی او درارتباط‌آن با عقایدلامارك وپیدا نکردن مفهوم حرکتی حیات میباشد . وقتیکه اعتراف میکندکه حیات را « نمیتوان با اصطلاحات فیزیکو-شیمی توضیح داد» . (٤) « بر نظریهٔ تطور خود وتعریفی که ازحیات کرده است وبر اتصال فلسفهٔ ترکیبی‌ضربتی سخت وارد میآورد» .(٥) سرحیات را درقدرت ذهن بوفق‌دادن روابط درونی با روابط بیرونی بهتر میتوان یافت تا در توافق تقریباً انفعالی موجود زنده با محیط . با مقدماتی که سپنسر طرح میکند تطابق‌کامل عبارت از مرگ است .

در روانشناسی غالباً بطرح صور وقـالبهای نو میپردازد تا بمشاهدات نو . آنچه سابقاً معلوم بوده دوباره درقالب اصطلاحات وحشی مغلق ریخته شده است و بجای آنکه

---

(۱) رجوع شود به‌کتاب Boas بنام عقل بشر نخستین .

(۲) شرح حال ، جلد ۲ ، ٤٦١ .

(۳) رویس ، صفحهٔ ۱۹٤ .

(٤) زیست شناسی ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۱۲۰ .

(٥) جی . راتومسون ، «هربرت سپنسر» ، صفحهٔ ۱۰۹ .

بروشن ساختن مطلب یاری کند ، آنرا مبهمتر میسازد . خواننده بقدری از اصول بافی و ارتجاع امور نفسانی بساختمان اعصاب خسته می‌شود که ازیاد میبرد که دراین کتاب از بیان حقیقت ذهن ووجدان غفلت شده است . درست است کـه سپنسر برای پر کردن این شکاف میخواهد ثابت کند که ذهن عبارت است ازتوافق باطنی سلسلهٔ اعصاب که بطورماشینی از صورت سحابی نخستین تحول یافته است ؛ ولی نمیگوید که چرا این توافق باطنی درماشین عصبی صورت گرفته است ودرحقیقت نقطهٔ اصلی روانشناسی هم دراینجاست .

ج - جامعه شناسی واخلاق

بااینکه جامعه شناسی او بسیارعالی است ، دراین دوهزارصفحه جای ایرادواعتراض فراوان‌است. درطی‌این‌دوهزارصفحه‌سپنسر بعادت معمول خود همواره تأکید میکند که تطور و پیشرفت با هم مرادف و مساویند ؛ با آنکه تطور حشرات وباکتریها ممکن است در مبارزه‌ای که دائماً با بشر میکنند ، به پیروزی قطعی آنها منجر شود . اینهم مسلم نیست که دولت صنعتی صلحجوتر واخلاقی‌تر ازدولت فئودال نظامی (که از حیث زمان بردولت صنعتی مقدم است) باشد . جنگهای بنیان کن وقتی درآتن رخ داد که مدتها پیش ارباب فئودال بطبقهٔ متوسط بازرگانان تسلیم شده بودند؛ « ممالك اروپای جدید بدون توجه باینکه کشورشان صنعتی است یا نظامی ، با کمال میل بجنگ تن در میدهند . یك مملکت استعمار طلب صنعتی بهمان اندازهٔ یك دولت توسعه طلب میتواند نظامی و جنگی باشد . نظامی‌ترین وجنگی‌ترین دول جدید یکی از دو دولتی است که ازلحاظ صنعت دررأس‌دول دیگرعالم قراردارند . علاوه براین درآلمان نظارت دولت برقسمتی ازامورحمل ونقل و تجارت بجای آنکه مانع پیشرفت‌صنعت شود ، بسرعت ترقی آن کمك کرده‌است .سوسیالیزم مسلماً ناشی ازپیشرفت صنعت است نه جنگ طلبی ؛ سپنسر در زمانی زندگی میکـرد که انزوای نسبی باانگلستان ،آن را در اروپا صلحجوقلمداد کرده بود وتفوق صنعتی‌وتجارتی آن ، دولت را طرفدار و معتقد اصل آزادی تجارت ساخته بود . اگرسپنسر زنده می‌ماند، ازملاحظه اینکه چگونه نظریهٔ آزادی تجارت با از دست دادن تفوق صنعتی و بازرگانی ازمیان میرود ، بحیرت می‌افتاد ومیدید که چگونه صلح‌طلبی انگلستان پس‌ازاشغال بلژیك ازطرف آلمان‌ازمیان‌می‌رودوسیاست‌انزوا طلبی بجنگجویی مبدل میشود . مسلماً سپنسر در مزایای صنعتی شدن مملکت مبالغه کرده است واز استثمار بیرحمانهٔ کارگران در انگلستان صنعتی غافل بوده است ؛ این استثمار تا موقعی دوام داشت که دولت برای‌کاستن‌آن درست باقدام ومداخله زد ؛آنچه را او میتوانست ببیند این بود که «در نیمهٔ قرن ما ومخصوصاً درانگلستان» ، «آزادی فردی بیشتر ازآن است که تاکنون بوده است.»(۱)جای‌شگفتی نیست که نیچه ازصنعتی شدن مملکت نفرت دارد و در مزایای زندگی نظامی و جنگی ، بنوبهٔ خود ، مبالغه میکند .(۲)

---

(۱) جامعه‌شناسی ، جلد۳ ، ٦۰۷ . مقایسه شود با « تحقیق جامعه شناسی» ، صفحهٔ ۳۳۵:
«بدلیل‌آنکه ترقی مزدها معمولا موجب افراط درمخارج ومشروبخواری می‌شود .

(۲) مقایسه شود با «حکمت مسرت‌انگیز» ، قسمت ٤ .

اگرمنطق سپنسر از احساساتش قوی‌تر بود ، تشبیه جامعه بموجود زنده او را به سوسیالیزم رهبری میکرد ، زیرا سوسیالیزم دولتی ، خیلی بیشتر از یك دولت بی‌مداخله‌در اموراقتصادی ، ازاصل‌تجمع و تنوع پیروی میکند . اگرسپنسر با میزان عقاید خودمیسنجید میبایستی آلمان صنعتی را ازحیث تطور وتحول دررأس ملل عالم قراردهد . برای حل‌این مسأله استدلال میکردکه تنوع مستلزم‌آزادی اجزاء است و برای چنین‌آزادی دولتی‌لازم است‌که مداخلاتش دراموراقتصادی بحداقل تنزل یابد ؛ ولی این ملاحظه با آنچه خود او از« تنوع متصل‌الاجزاء »گفته است ، منافات‌دارد . درجسم انسانی درنتیجهٔ تجمع و تحول اعضاء‌آزادی کمتری دارند . سپنسر درپاسخ میگوید که درجامعه وجدان وشعور درافراد و اعضای‌آن است در صورتیکه وجدان و شعور فرد دریك محل مستقر میباشد . ولی شعور اجتماعی - یعنی شعور بمنافع وپیشرفت گروه‌باندازهٔ تمرکزشعور فردی ، دراجتماع‌متمرکز است ؛ درمیان ماکمترکسی « احساسی ازدولت » دارد ، سپنسر میخواهد ، مارا از دولت سوسیالیزم نظامی رهایی بخشد ، ولی این امر فقط با فداکردن قدرت و استحکام منطق او ممکن است ،

اینهمه،نتیجهٔ مبالغه او دراصالت فرد است . باید بخاطر آوریم که سپنسر درفاصلهٔ دوعصر زندگی‌میکرد: عصری‌که عقیدهٔ عدم مداخلهٔ دولت تحت نفوذ آدام سمیث حکمفرما بود ؛ و عصر اواخر عمر سپنسر که انگلستان با نظارت اجتماعی سعی داشت افراط شیوهٔ صنعتی را تقلیل بخشد . وی از استدلال برضد مداخلهٔ دولت خسته نمیشد ؛ برتعلیم و تربیت بخرج دولت اعتراض داشت وهمچنین اعتراض میکرد که چرا باید دولت مردم را در برابر صرافان حمایت کند؛(۱) حتی وقتی استدلال میکردکه دولت درجنك نیز نباید مداخله کندو افراد خودبایدبجنگ بروند ، بقول ولر وی‌آرزو داشت‌که « تنبلی‌و بیقیدی‌افراد رابمنصب سیاست ملی ارتقاء دهد» . نسخهٔ خطی کتابهای خودرا خود به مطبعه میبرد وبه پستی که‌از طرف دولت اداره میشد ، اعتماد نداشت . (۲) مردی‌که شدیداً به اصالت خود معتقد بودو سخت مایل بودکه تنها زندگی کند وهرعمل قانونگذاری‌را حمله‌ای برآزادی شخصی‌خود میدانست وی نمیتوانست استدلال بنیامین‌کیدرا بفهمد .کید استدلال میکردکه چون‌اصل انتخاب طبیعی دررقابتهای طبقاتی‌وبین‌المللی بیشترتأثیر میکند و اثرآن درافرادکمتراست لازم است اصل خانوادگی را (یعنی لزوم تقویت اقویاء ضعفاء را) بطوروسیعی برای‌حفظ وحدت وقدرت‌گروه بکاربرد ، چرا دولت ازمردم در برابر زور جسمانی (غیر اجتماعی) حمایت‌کند ولی دربرابر زور اقتصادی (غیراجتماعی) ساکت بنشیند ؟ سپنسر از این نکته غافل بود . اوتشبیه حکومت ومردم را به پدروفرزندان تشبیهی بیمعنی وکودکانه‌میدانست؛ ولی تشبیه مداخلهٔ حکومت درامر افراد بکمك برادرانه حقیقی تر ومناسب تر است ، اودر سیاست بیشتر از زیست شناسی عقاید داروین را درنظر می‌گرفت .

---

(۱) بنقل‌ازکولیه درکتاب رویس ، صفحهٔ ۲۲۱.

(۲) شرح حال ، جلد ۲ ، ۲۴۲ .

حال دیگر انتقاد بس است . بگذار تا دوباره نظری بشخص او بیندازیم و عظمت آثار اورا درمنظر صاف وروشنی ببینیم .

۹ - پایان

کتاب «اصول اولیه» سپنسر را ناگهـان بزرگترین فیلسوف عصر خود ساخت . فی‌الفور تقریباً بتمام زبانهای اروپایی ترجمه شد ؛ حتی به روسی نیز ترجمه گردید و در روسیه کتاب را ممنوع ساختند . ولی بالاخره پیروزی باآن شد . اورا شارح ومفسرفلسفی عصرخود دانستند ونه تنها بر فکر اروپا تأثیر کرد ، بلکه در نهضت هنری وادبی رآلیسم نیزمؤثر واقع گردید . در۱۸۶۹ سپنسر ازاینکه کتاب «اصول اولیه» دردانشگاه‌اکسفورد بعنوان کتاب متن تدریس میشود ، متعجب شد ؛ ولی آنچه بیشتر مایه تعجب بود این بود که پس از ۱۸۷۰ کتابهای اوچنان عایداتی بوی‌رسانید که اورا ازجهت مالی آسوده‌ساخت.(۱) دربعضی مواقع هواخواهان اوهدایای کلانی بوی عرضه داشتند ولی او درهر بار ردکرد. هنگامی که الـکساندر دوم تزار روسیه بلندن‌آمد ازلرددربی درخواست کرد که باعلمای درجهٔ اول انگلیس ملاقات کند . دربی سپنسر وهکسلی و تیندال ودیگران را دعوت کرد . همه قبول کردند ولی سپنسر نرفت ، تنها باچند دوست معدود خود رفت‌وآمد داشت ومیگفت: «هیچکس علومقام نوشته هـای خودرا ندارد . بهترین نتیجهٔ فعالیت های ذهنی در کـتاب مندرج است ولی نقائص و عیوبی که مؤلف درزندگی‌روزانهٔ‌خودبدانهادچاراست، در کتاب دیده نمیشود .»(۲) هرگاه عده‌ای بزیارت او میرفتند ، پنبه درگوش میکرد و بسکوت و آرامی بسخنان آنان گوش میداد .

مایهٔ شگفتی است که شهرت او بهمان سرعت که فرا رسیده بود از میان رفت . او پس از زوال شهرتش زنده ماند ودر سالهای عمر خود با کمال حیرت دید که نوشته های اونمیتواند با نهضت تقنینیهٔ پدرانهٔ انگلیس مقاومت کند . او وجههٔ خود را تقریباً درمیان تمام طبقات ازدست داد . علمای متخصص که سپنسر درمیدان تخصص آنها مداخله کرده بود خشمگین بودند و بیش از آنچه ستایشش کنند سرزنشش میکردند ، خدماتش را فراموش کرده بجستجوی اشتباهاتش میپرداختند . کشیشان تمام فرق درلعن و تکفیر اومتفق بودند کارگران که نفرت اورا ازجنگ دوست میداشتند ، وقتیکه عقیدهٔ او را راجع بسوسیالیزم واتحادیه های کارگری دانستند ، خشمگین شدند و محافظه کاران که از عقاید او در بارهٔ سوسیالیزم خوشحال بودند بجهت پیروی از عقـاید لاادریه از او برگشتند . با آرامش اندوهباری میگفت :«من‌ازهرمحافظه‌کاری‌محافظه‌کارتر وازهرتندروی تندروترهستم.»(۳) سخت بعقایدخود پابندبودوبهیچوجه برخلاف آن‌سخن‌نمیگفت ،بهمین‌جهت‌هنگامی که‌آزادانه رأی خود را درهرموضوعی بیان میکرد ، طبقات‌مختلف رااز‌خودمیرنجاند .نسبت‌بکارگران دلسوزی میکرد و آنانرا قربانی منافع کار فرمایان میدانست ولی بعد میگفت کـه اگر کارگران پیروزشوند بهمان اندازه سخت وبیرحم خواهندشد . بزنان رقت می‌آورد که اسیر

---

(۱) شرح حال ، ج ۱ ، صفحهٔ ۴۲۳ .

(۲) شرح حال، جلد ۱ ، ۴۲۳ .

(۳) جلد ۲ ، ۴۳۱ .

دست مردانند ولی بعد میگفت تا آنجا که کار دست زنان است مردان اسیر دست آنها خواهند بود . درایام پیری تنها و بی کس بود .

هرچه پیرتر میشد ، مخالفتش کمتر وعقایدش معتدل تر میگردید . همیشه به پادشاه انگلیس که فقط صورت تشریفاتی بیش نیست میخندید ولی بعد ها میگفت که گرفتن شاه از دست مردم بهمان‌اندازه نامعقول است که گرفتن عروسك ازدست کودك. (۱) اوحس‌میکرد که اگرعقاید وسنن کهن تأثیر نیك ومسرت‌بخشی دارند ، ازمیان بردن آنها نارواست .(۲) شروع بتحقیق این مطلب کرد که نهضتهای سیاسی وعقاید دینی بر طبق احتیاجات ورغبات بوجودآمده‌اند وازحملات عقل مصونند . ازاینکه میدید دنیا بدون اعتناء بعقاید و کتابهای ضخیم او براه خودادامه می‌دهد ، خودراتسلی‌میداد ، هنگامیکه ایام‌کار وجوش وخروش‌خود را بیاد می‌آورد خود را دیوانه می پنداشت که چرا در پی شهرت معنوی رفته و از لذات زندگی خود را محروم کرده است .(۳) هنگامیکه بسال ۱۹۰۳ از جهان رفت ، تمام‌کار و زحمت خود را بیهوده و باطل دانست (٤)

البته ما اکنون میدانیم که چنین نیست . زوال شهرت او نتیجهٔ عکس العمل نفوذ افکارهگل درانگلستان برضد فلسفهٔ تحققی بود ؛ پس از آنکه آزادیخواهی دوباره رونق گرفت ، سپنسرمقام خود را بعنوان بزرگترین فیلسوف عصر بدست‌آورد . اوفلسفه راازنو با حقایق و اشیاء تماس داد وبآن چنان واقعیتی بخشید که فلسفهٔ‌آلمان درکنار آن رنگ خودرا باخت وتجرید محض محسوب شد . اوچنان عصر خودرا خلاصه کرد که هیچکس بجز دانته نکرده بود وعلم را استادانه چنان توافق پهناوری بخشید که هرانتقادی دربرابرعمل عظیم اوخجل وشرمساراست . ما درقلهٔ آنچیزی قرارگرفته‌ایم که مبارزات و کوششهای‌او برای ما تهیه‌کرده است ؛ اکنون ما بالاتر از او بنظر میرسیم زیرا اوما را بردوش خود بلند کرده است ، روزی کـه نیش مخالفتهای او فراموش شود ، در باره اش بهتر حکم خواهیم کرد .

---

(۱) الیوت ، صفحهٔ ٦٦ .
(۲) شرح حال ، جلد ۲ ، ٥٤۷ .
(۳) جلد ۲، ٥۳٤ .
(٤) تومسون ، صفحهٔ ٥۱ .

فصل نهم

فریدریك نیچه

۱ ـ منبع عقاید و افکار نیچه

نیچه (ازلحاظ فکر) فرزند داروین وبرادر بیسمارك بود .

اگر پیروان عقیدهٔ تطور را درانگلستان و ملیون متعصب را در آلمان طعنه میزنند باکی نیست : عادت اوبود که کسانی راکه دراوبیشتر تأثیر ونفوذکرده‌اند طعنه زندومتهم سازد ؛ این راهی بود که برای ادای دیون خود ' بدون توجه ، انتخاب کرده بود .

فلسفهٔ اخلاقی سپنسر نتیجهٔ طبیعی نظریهٔ تطورنبود . اگر زندگی مبارزه‌ایست که حاصل آن بقای اصلح است ، توانائی‌فضیلت وناتوانی یگانه رذیلت ونقص محسوب میشود؛ خوب آنست که میماند وپیروز میگردد وبدآنست که ازمیان میرود و شکست میخورد ،فقط ترس وسستی پیروان داروین دراواسط سلطنت‌ویکتوریا درانگلستان ، ووقارپیروان‌فلسفهٔ تحققی درفرانسه وسوسیالیست ها درآلمان میتوانست ضرورت وقطعیت این نتیجه رامکتوم بدارد . این اشخاص جسارت انکار مبانی کلامی مسیحیت را داشتند ولی جرأت نمیکردند نتایج اخلاقی آن راکه عبارت ازنرم‌خویی و مهربانی ونوع دوستی است کنار ، بگذارند . آنها ازمذهب‌کاتولیك یالوتر یا انگلیکان دست‌کشیدند ولی جسارت خروج از دین مسیح را نداشتند .

این است استدلال نیچه .

«میل نهانی آزاد فکران فرانسه ازولتر تا اوگوست‌کنت وصول بکمال مطلوب مسیحیت نبود ، بلکه این بودکه باندازهٔ امکان ازآن هم پافراترنهند .کنت‌که‌اصل «زندگی برای‌دیگران» را تبلیغ میکرد ، درمسیحیت‌کاسهٔ‌گرمتر ازآش بود . شوپنهاور درآلمان وجان ستوارت میل در انگلستان، نظریهٔ عواطف وشفقت ومفید بودن برای‌دیگران را اصل عمل قرار دادند . فرق مختلف سوسیالیزم همه بدون توجه برروی این اصل مشترك استوارهستند.» (۱)

داروین‌کار نویسندگان دائرةالمعارف را تکمیل‌کرد ؛آنها پایه های‌کلامی اخلاق نو را سست و متزلزل ساختند ولی بخود اخلاق دست نزدند و معجزه آسا در هوا معلق نگاهداشتند . لازم بود بادی خفیف از جانب زیست شنـاسی نو بوزد تا به این دورویی و تظاهر نیزخاتمه دهد . فقط روشنفکران میتوانستندآنچه راکه در هرزمانی عمیق‌ترین‌عقول

---

(۱) نقل قول از فاکه در کتاب « در حال مطالعهٔ نیچه » . چاپ نیویورك ، ۱۹۱۸، صفحهٔ ۷۱ .

دریافته اند بفهمند : یعنی اینکه دراین پیکاری که نامش زندگی است ، آنچـه لازم است توانایی است نه نیکی ، غرور است نه تواضع ، تدبیر است نه نـوع دوستی . برابری و دموکراسی مخالف اصل انتخاب طبیعی است ؛ و هدف تطور نوابغند نه توده ها، و آنچه اختلافات را فیصل میدهد وسرنوشت‌هارا تعیین میکنند ،قدرت است نه عدالت ، فردریك نیچه چنین می‌اندیشید .

حال اگر این مطالب درست باشد ، بالاتر وبرجسته تر از بیسمارك کسی نیست .او مردی بود که واقعیات زندگی را درك میکرد و بی پروا میگفت که : « در میـان ملتها نوع‌دوستی معنی ندارد . » و « مسائل جدید با رأی و خطابه حل نمی شود بلکه باخون و پولاد فیصله میپذیرد . اوطوفان بنیان‌کنی بود که اوهام واحلام ورؤیای دموکراسی را از روی اروپا بزدود . درچند ماه اطریش افتان‌و نالان را وادار کرد که بسلطهٔ او گردن نهد. درچند ماه کوتاه دیگر فرانسه را که از افسانهٔ فتوحات ناپلئون سرمست بود بخاك ذلت و حقارت نشانید . درطی چند ماه دیگر این دولتهای کوچك وامیرنشین های آلمان را درهم ریخت وازآن دولت نیرومندی تشکیل داد که مصداق حقیقی الحکم لمن غلب بود.پیشرفت نظامی وصنعتی آلمان نو ، یك منادی لازم داشت و فیلسوفی می بایست تا لزوم و حقانیت جنگ را ثابت سازد . اینکار ازدست مسیحیت ساخته نبود ولی عقـاید داروین‌این منظوررا تامین کرد ؛ اندکی جرأت لازم بود تا این‌کار انجام گیرد .

نیچه این جرأت را داشت ومنادی ومبلغ این فلسفه گردید .

۲- جوانی او

با اینهمه پدر او کشیش بود ، اجداد پدری ومادری او نیز تاچند پشت کشیش‌بودند خود اونیز تا پایان عمر واعظ و مبلغ ماند. برای آن به مسیحیت حمله می کرد که ریشهٔ اخلاق‌ورفتار او درمسیحیت‌بود . فلسفهٔ اومیخواست با مخالفت‌شدید، این میل وافر بمهربانی وملایمت وآشتی راکه درسرنوشت اوبود ، اصلاح و تعدیل کند ؛ مگر این بالاترین دشنام وناسزا نیست‌که مردم خوب جنوه به او «مقدس وولی» (Il santo) خطاب کنند ؟ مادر اومانند مادر ایمانوئل‌کانت زنی سخت پارسا وپابند بتمام اصول وآداب دینی بود ، فقط یك فرق درمیان بود وآن اینکه نیچه برغم حملات سخت خویش بپارسایی وتقوی و تدین ، تا آخر عمر پارسا ومتدین ماند ومانند مجسمه‌ای خجول وکم‌رو بود . این پارسای سرسخت چقدرمایل بودکه یك جنایتکارشود !

در ۱۵ اکتبر ۱۸٤٤ درشهر روکن واقع در پروس متولد شد . این روزمصادف با روز تولد فردریك ویلهلم چهارم پادشاه وقت پروس بود . پدر اوکـه معلم چند تن از اعضای خاندان‌سلطنت بود ، بذوق وطن‌خواهی ازاین تصادف خوشحال گردید ونام کوچك پادشاه را بفرزند خود نهاد .« این تصادف‌بهرحال بنفع من بود ؛ درسرتاسر ایام کودکی روزتولد من با جشن عمومی همراه بود .»(۱)

مرگ زودرس پدر ، اورا درآغوش زنان مقدس خانواده انداخت واین امرموجب شدکه با یك نرمی وحساسیت زنانه بارآید . ازکودکان شریر همسایه کـه لانهٔ مرغان را

---

(۱) مرد راببین (Ecce Homo) ، ترجمه انگلیسی ، چاپ لیوی ، صفحهٔ ۱۵ .

خراب می کردند و باغچه هارا ضایع می‌ساختند ومشق سربازی می‌نمودند و دروغ میگفتند متنفر بود . همدرسان او بوی « کشیش کوچك » خطاب میکردند ویکی‌از آنان ویرا « عیسی درمحراب » نامید . لذت او در این بود که درگوشه ای بنشیند و انجیل بخواند و گاهی آنرا چنان برقت واحساس بردیگران میخواند که اشك از دیدگانشان می‌آورد . ولی در پشت این پرده ، غرور شدید و میل فراوان به تحمل آلام جسمانی نهان بود . هنگامی که همدرسانش در داستان موسیوس سکه‌وولا(۱) تردید کردند ، یك بسته کبریت را در کف دست روشن کرد وچندان نگهداشت که همه بسوخت.(۲) این‌یك‌حادثه‌مثالی و نمونه‌ای‌بود: درتمام عمر درجستجوی وسایل روحی و جسمی بود تا خود را چنان سخت و نیرومند سازد که بکمال مردی برسد .« آنچه نیستم برای من خدا وفضیلت است.»(۳)

درهیجده سالگی ایمان خودرا بخدای نیاکانش ازدست داد وبقیهٔ عمررا بجستجوی خدای نوی بسربرد ؛ بعقیدهٔ خود این خدا را درانسان برتر یافته است (Superman) بعد ها می‌گفت که این تغییرعقیده بآسانی صورت‌گرفت ؛ ولی اوخود دربارهٔ خویش خیلی زود اشتباه می‌کند وشرح حالی که ازخود می‌نویسد باحقیقت وفق نمیدهد . مانند کسی که تمام مایملك خود را بیك مهره میبازد ، بهمه چیز بی‌اعتنـاء بود . مغز زندگی او دین بود وهمینکه آنرا ازدست داد ، زندگی برایش بیحاصل وبیمعنی گردید . پس از آن ناگـهان چندی با همدرسان‌خود دربن ولیپزیک بعیش ونوش مشغول شد وحتی برنفرتی که ازعادات مردانه ازقبیل شرابخواری وصرف دخانیات داشت غالب‌آمد . ولی بزودی از زن وشراب ودخانیات زده شد وآبجوخواری عصر ومملکت خود را بباد طعنه وریشخند گرفت . مردمی که‌آبجو میخورند وچپق می کشند ازدرك افکار باریك عاجزند .

درهمین ایام یعنی در۱۸٦٥ بود که بر کتاب«جهان‌همچون اراده وتصور»شوپنهاور دست یافت وآن را همچون « آئینه‌ای دیدم که جهان وزندگی و طبیعت خودم ، با عظمت

---

(۱) Mutius Scaevola جوان رومی‌که درجنگ با اتروسکها (۵۰۷ پیش ازمسیح) ازخود دلیری نشان داد و بکفارهٔ قتلی‌که‌کرده بود ، دست خودرا پیش‌شاه بآتش فروزان‌فرو برد.

(۲) Mencken ، فلسفهٔ فردریك نیچه ، چاپ بوستون ، ۱۹۱۳، صفحهٔ ۱۰ .

(۳) چنین‌گفت زرتشت ، صفحهٔ ۱۲۹ . این‌کتاب را بعد ازاین بعلامت Z ذکرخواهیم نمود وکتابهای ذیل‌را باحروف اول ترجمه های انگلیسی‌یاد خواهیم‌کرد :ظهورتراژدی(.B.T، ۱۸۷۲)، ملاحظات نابهنگام (.T.O.S، ٧٦-۱۸۷۳) ، انسانی ، خیلی‌انسانی(H.A.H، ۸۰-۱۸۷٦) ؛ شفق سپیده‌دم (.D.D، ۱۸۸۱) ؛ حکمت مسرت‌بخش (.J.W ، ۱۸۸۲) ؛ درآنسوی خیروشر(.B.G.E، ۱۸۸٦)، نسب‌نامهٔ اخلاق (.G.M ، ۱۸۸۷) ، وضع‌واگنر(.C.W، ۱۸۸٦)؛ فجربتها(.T.I، ۱۸۸۸ دجال (.A، ۱۸۸۹) مردرا ببین (.E.H، ۱۸۸۹) ؛ ارادهٔ قدرت (.W.P، ۱۸۸۹). شاید از همه بهتر برای آشنایی بفکر نیچه « درآنسوی خیروشر» باشد. کتاب«چنین‌گفت زرتشت» غامض ومبهم است ونیمهٔ دوم‌آن بشکل مسوده است . مطالب « ارادهٔ قدرت » بیشتر ازکتابهای دیگر اوست . کاملترین شرح حال نیچه بقلم خانم فورستر نیچه است. کتاب هالوی‌گرچه مختصراست ولی بازخوب است . «نیچه متفکر» تالیف Saltes (نیویورك ، ۱۹۱۷) عالمانه است .

ترس آوری در آن پدیدار بود.»(۱) کتاب را بخانه برد و با حرص و ولع تمام کلمه بکلمه خواند. «گویی شوپنهاور شخصاً بمن خطاب می کرد. من هیجان والتهاب اورا حس کردم و او را در برابر خود دیدم. هر سطری با صدای بلند بخویشتن داری و اعراض از دنیا فرامیخواند.»(۲) رنگ تیرهٔ فلسفهٔ شوپنهاور همواره اثرخود را درفکر اوباقی گذاشت. نه تنها هنگامی که مرید «شوپنهاورهمچون آموزگار» (عنوان یکی ازمقالات او) بود، بلکه درایامی که بدبینی رانشانهٔ انحطاطمی دانست نیزاز ته دل بدبخت بود. گویااعصابش برای رنج آفریده شده بود وتعریف او ازتراژدی بعنوان لذت زندگی، خود دلیل دیگری بر خود فریبی او بود. فقط سپینوزا و گوته میتوانستنداورا ازدست شوپنهاور نجات دهند؛ ولی باآنکه خود اوهمیشه متانت و عشق بسرنوشت را می ستود، هرگز بدان عمل ننمود، آرامش وتعادل ذهنی که لازمهٔ حکمت است در او نبود.

دربیست وسه سالگی بخدمت نظام فرا خوانده شد: این خوشبختی را داشت که بعلت نزدیك بینی وبخاطر مادر بیوه اش ازخدمت نظام معاف گردد ولی با اینهمه نظام از او دست برنداشت. حتی فلاسفه درروزهای سخت **سدان وسادووا** طعمهٔ خوبی برای توپ بشمار میرفتند. ولی چون ازاسب افتاد وعضلات سینه اش کوفته شد، مأمور سربازگیری مجبورشد که شکار خود را ترك کند. نیجه هرگز از این آسیب بخود نیامد. تجربهٔ او از سپاهیگری سخت مختصربود وهنگامی که ازسپاه خارج شد، همان اشتباهاتی راکه دربارهٔ نظام قبلا داشت ازدست نداده بود. زندگی سخت سپارتی فرماندهی وفرمانبری، سخت گیری وانضباط، خیال اورا، حتی در روزگاری که نمیتوانست این آرزو را عملی کند، بخود مشغول داشته بود. زندگی سربازی را می پرستید برای آنکه مزاج علیلش اورا ازخدمت سربازی مانع شده بود.

اززندگی سربازی برگشت ودرست بنقطهٔ مقابل آن یعنی زندگی بحث ودرس رفت وبجای آنکه مردی جنگی شود، دانشمندی لغوی گردید و دکتر در زبانشناسی شد. در بیست و پنجسالگی دردانشگاه باسل استاد کرسی زبانشناسی قدیم گردید و از این فاصلهٔ مصون ازتعرض توانست به لاقیدی هاوریشخند های خون آلود بیسمارك آفرین گوید. ازاین شغل عزلت پسند ودور ازقهرمانی خود بطورعجیبی دلتنگ بود؛ ازیك سوی آرزومندشغل عملی وفعالیت آمیزی مانند طب بود ودرعین حال بفراگرفتن موسیقی علاقهٔ وافرداشت. تا اندازه ای درپیانومهارت پیدا کرد وچند سونات نوشت، خود اومیگوید: «زندگی بدون موسیقی، اشتباه است.»(۳)

شهر تریبشن ازباسل چندان دورنبود ودرآنجا ریشارد واگنر، این قهرمان موسیقی، بازن شخص دیگری زندگی می کرد. نیچه را دعوت کردند تا عید میلاد مسیح را درسال ۱۸۶۹ درآنجا بگذراند. او برای موسیقی آینده شوق شدیدی داشت وواگنراز نوآموزانی که ممکن بود دردانشگاهها ومجامع علمی مایهٔ شهرت اوشوند، بدش نمی آمد. نیچه تحت

---

(۱) مقدمهٔ B.T، صفحه XVII.

(۲) بنقل ازمنکن، صفحهٔ ۱۸.

(۳) نامه به براندس، نقل ازهنکر «خودخواهان» (نیویورك، ۱۹۱۰)؛ صفحهٔ ۲۵۱.

تأثیر این آهنگساز بزرگ به تألیف نخستین کتاب خویش آغاز کرد که می بایستی از درام یونانی شروع شود و به «حلقهٔ نیبلونگ» ختم گردد و واگنررا بجهان مانند آفیلوس نو معرفی کند. برای آنکه کتاب خود را درسکوت ودور از غوغای مردم بنویسد، بکوههای آلپ رفت؛ دراینجا بود که بسال ۱۸۷۰ خبرجنگ فرانسه و آلمان باورسید.

دچار تردید شد؛ روح یونانی وخدایان شعروفلسفه ودرام وموسیقی دستهای برکت بخش خود را بسوی او دراز کرده بودند. ولی اونتوانست دعوت مملکت خود را رد کند؛ آنجا نیز شعر وجود داشت. می نویسد: « اصل شرم آور دولت همینجاست؛ او برای مردم سرچشمهٔ تمام نشدنی رنج ودرد است و آتشی است که در شعله های دائمی خود همه را می سوزاند. با اینهمه، همینکه مارا میخواند، خودرا فراموش می کنیم؛ ندای خون آلود او برای مردم مایهٔ دلیری وارتقاء بمقام قهرمانی است.»(۱) برسرراه خود بجبههٔ جنگ، درفرانکفورت یکدسته سواره نظام دید که با دبدبه وشکوه از شهر میگذشتند، همینجا بود که بگفتهٔ خودش، اندیشه وتصوری بذهنش رسید که تمام فلسفهٔ او بر روی آن استوار گردید. «در اینجا که بودنخستین بارفهمیدم که ارادهٔ زندگی برتر ونیرومندتر درمفهوم ناچیز« نبرد برای زندگی » نیست؛ بلکه در ارادهٔ جنك، ارادهٔ قدرت و ارادهٔ مافوق قدرت است!» (۲) نزدیك بینی مانع شد که درزندگی فعال سربازی شرکت کند وبه پرستاری از زخمیان راضی شد. با اینکه وحشت وترس باندازهٔ کافی دید، بازهم خشونت وشدت میدان جنگ راندید؛ همین وحشت وخشونت میدان جنك بود که بعدها روح سربزیر او آنرا کمال مطلوب میدانست وبا تخیل قوی کسی که تجربه ندیده است، آنرا کمال مطلوب می پنداشت. بقدری نازك دل وسریع التأثر بود که درپرستاری هم نتوانست بماند؛ منظرهٔ خون اورا ناخوش می کرد و بهمین جهت بیمارشد، اورا بکهنه بپیچیدند وبخانه اش فرستادند، پس از آن همواره اعصاب شلی ومعده کارلایل راداشت؛ دختری بود در لباس جنگی.

۳- نیچه وواگنر

درآغاز سال ۱۸۷۲ نیچه نخستین کتاب خود راکه تنها اثر کامل اومحسوب میشود بنام تولد تراژدی ازروح موسیقی(۳)منتشرساخت.

هیچ لغوی وزبانشناسی اینگونه بشیوهٔ تغزل ننگاشته است. در این کتاب از دو خداوندی که الهام بخش هنر یونانی بوده اند سخن میراند، نخست دیونیزوس یاباکوس خدای شراب وعیش ونوش ولهو ولعب، و حال و ذوق، و غریزه واستقبال خطر ورنج، خدای آواز وموسیقی ورقص و درام است. دیگری که موخرتر است آپولون خدای صلح و فراغ واستراحت وجمال پرستی ومسیر عقلانی ونظم منطقی وآرامش فلسفی، خدای نقاشی وپیکرتراشی وشعرحماسی است. اصالت هنریونانی دراتحاد این دو کمال مطلوب - یعنی

---

(۱) هالوی؛ «زندگی فردریك نیچه». لندن، ۱۹۱۱، صفحه ۱۰٦.

(۲) فورسترنیچه «نیچهٔ جوان»، لندن ۱۹۱۲؛ صفحه ۲۳۵.

(۳) تصادفاً پس ازقطع رابطه نیچه وواگنر، واگنردرهمان ایام کتابی بنام «تحول موسیقی ازدرام» نوشت (آثارنثری، جلد ۱۰).

نیروی مردانهٔ تزلزل ناپذیر دیونیزوس وزیبایی زنانهٔ آرام آپولون ـ است . درهنردرام دیونیزوس آواز دسته جمعی و آپولون مکالمه را الهام کرده‌اند. آواز دسته‌جمعی ازموکب لباس طرب پوشان هواخواهان دیونیزوس برخاسته است ومکالمهٔ مدام تفکری است که پس ازاعمال لذت بخش حاصل می‌شود ودر حقیقت انعکاس آن است .

عمیق‌ترین نشانهٔ درام یونانی پیروزی دیونیزوس بر بدبینی است ازراه هنر. یونانیان درآغاز بدانگونه که نوشته های نو نشان میدهند مردمی خوشحال و خوش بین نبوده‌اند، آنها نیش زندگی و کوتاهی غم انگیزآن را عمیقاً حس می کردند ، هنگامی که میداس از سیلنوس پرسید که بهترین تقدیر انسان کدامست ، سیلنوس درپاسخ گفت : «ای نژاد کوته‌روز رقت‌انگیز ، ای زادگان حوادث وغم واندوه ، چرا مرا ناگزیر می‌سازید که سخنی که نباید گفت بگویم ؟ بهترین تقدیر آنست که دردسترس شما نیست ، یعنی نزادن‌ونبودن. پس ازآن بهترین تقدیر زود مردن است . » مسلماً این مردمان ازشوپنهاور و هندوان چیزی نیاموخته بودند . ولی یونانیان با هنر درخشان خویش براندوه نومیدی خود پیروزشدند . آنها از درد ورنج خود منظرهٔ درام را بوجودآوردند ودریافتند که سازگارشدن زندگی باجهان یك پدیدهٔ زیبایی ویك‌موضوع‌هنری وابداعی است .(۱) «کمال مطلوب‌درپیروزی هنر بروحشت است».(۲) بدبینی نشانهٔ انحطاط وخوش‌بینی علامت برتری است.«خوش‌بینی غم‌انگیز» حال آن مردتوانایی‌است که درجستجوی خطر وشدت‌است گرچه بقیمت‌دردورنج باشد . چنین کسی ازدریافتن اینکه پیکارقانون زندگی است ، خوشحال است . « تراژدی خود نشانه‌آن است که یونانیان بدبین نبودند .» آنروزها کـه درام آفیلوس وفلسفه های ماقبل سقراط بوجود می‌آمد ، « روز های حساس و پرهیجان یونانیان بود.»(۳)

سقراط که «نمونهٔ یك مردصاحبنظراست» (٤) ـ نشانهٔ گسستگی تاروپود اخلاق یونانیان بود . « روح و جسم توانایی فاتحان ماراتن روزبروز قربانی یك روشنفکری تردیدآمیز می گردید ومایهٔ فساد تدریجی قوای جسمی ومعنوی می‌شد.»(٥) . فلسفهٔ‌انتقادی جای شعرفلسفی عهد ماقبل سقراط را می گرفت ؛ علم جایگزین هنرمی‌شد و عقل جانشین غریزه می گردید و بازی های ورزشی جای خود را به جدل و مشاجره می‌داد ، افـلاطون قهرمان ، تحت تأثیر سقراط ، زیباشناس گردید ، درام‌نویسی را کنار گذاشت وبفراگرفتن منطق پرداخت ، دشمن عواطف وبدخواه شعر اوگردید « پیش از مسیحیت مسیحی شد» و ببحث دراحکام معرفت‌مشغول گردید درمعبدآپولون واقع دردلفی این‌سخنان بیروح نوشته شده بود : gnothe seauton و meden agan (خودت را بشناس و افراط مکن) . این سخنان موجب شد که سقراط وافلاطون فضیلت را درعلم بدانند وارسطو نظریهٔ حدوسطرا تبلیغ کنند ، یك قوم بهنگام جوانی شعر وافسانه و داستان می آفرینند وبهنگام انحطاط و

---

(۱) B.T.، ۵۰،۱۳۸ .

(۲) p.، ٦٢ .

(۳) نامه های واگنر ونیچه ، نیویورك ، ۱۹۲۱ ؛ صفحهٔ ۱٦۷ .

(٤) B.T.، ۱۱٤ ،

(٥) q.، ۱۰۲ .

پیری فلسفه و منطق را . یونانیان در دوران جوانی همرو افیلوس را داشتند و در ایام انحطاط اوری‌پیدرا - اوری‌پید آن منطق دان ودرام نویس ، هواخواه عقل ونابود کنندهٔ رمز وافسانه ،پیرو احساس ونابودکنندهٔ خوش‌بینی غم‌انگیز قرن مردانگی ، رفیق‌سقراط و کسی که مشاجرات وخطابات آپولونی را جایگزین آواز دسته‌جمعی دیونیزوسی‌ساخت.
جای شگفتی نیست که هاتف غیبی آپولون سقراط را خردمندترین یونانیان‌دانست واوری پیدرا تالی اوشمرد ؛ و جای شگفتی نیست که « غریزهٔ اشتباه ناپذیر آریستوفان ، سقراط و اوری پید را بدیدهٔ دشمنی می نگریست و آن دو را نشانهٔ یك فرهنگ فاسد می‌دانست .»(۱) درست است که آنها بعد پشیمان شدند و نمایشنامهٔ آخری اوری پید بنام Bacchœ بمنزلهٔ تسلیم به دیونیزوس و مقدمهٔ خودکشی اوست و سقراط در زندان برای استراحت خاطر بتمرین موسیقی دیونیزوس مشغول گردید ونیزهمین سقراط ازخود پرسید: « شاید آنچه من نمی‌فهمم نامعقول نیست وشاید هنر رفیق‌ملازم وضمیمهٔ علم است.»(۲)ولی دیگردیر شده بود ، منطق وعقل‌کار خود را کرده بودند ، درام یونانی با اخلاق یونانی روبانحطاط‌گذاشته بود .« چیزعجیبی اتفاق افتاد : شاعر وفیلسوف هنگامی ازعقیدهٔ خود برگشتند که این‌عقیده همه‌جا پیروزشده بود.»(۳) بااین دو،عصر قهرمانی وهنردیونیزوس بپایان رسید .
ولی ممکن است عصر دیونیزوس برگردد ؟ مگر کانت عقل نظری وعملی را بباد انتقاد نگرفت ؟ مگرشوپنهاورعمق غریزه و تراژدی اندیشه را بیان نکرد ؟ مگر ریشارد واگنر آفیلوس دیگری نیست که افسانه ها ورموز را از نو زنده می کند و بموسیقی ودرام دوباره ذوق وحال دیونیزوسی می‌بخشد ؟ «از ریشهٔ دیونیزوسی روح آلمان‌قدرتی برخاسته است که بهیچوجه شباهت بوضع ابتدائی فرهنگ سقراطی آن ندارد - این همان موسیقی آلمان است که درمدار پهناوری ازباخ تا بتهوون واز بتهوون تا واگنرسیر میکند.» (٤) مدتها روح آلمانی تحت تأثیر هنرآپولونی ایطالیا وفرانسه بود ؛ بگذار تاآلمانها بدانند که غرایزخاص آنها ازاین فرهنگهای منحط عمیق تراست ؛ بگذار تا درموسیقی نیز نظیر اصلاحی که دردین کردند بنمایند ؛ بگذار تا این قدرت وحشی لوتررا ازنو درقالب هنر و حیات بریزند . کسی چه می‌داند که ازاین روح جنگجویی مردم آلمان ، عصر قهرمانان از نو زنده نخواهد شد ؟ وازروح موسیقی تراژدی متولد نخواهدگشت ؟
در۱۸۷۱ نیچه به باسل برگشت ، درحالی که ناتوان و رنجور بود ولی درآتش جاه‌طلبی می‌سوخت وازمطالعه درگوشهٔ انزوا متنفربود . «من در پیش خود تا پنجاه سال کاردارم وباید روزگار خود را در بند وزنجیر بسر برم.»(۵) عقاید اودر بارهٔ جنگ کمی

---

(۱) B.T. ، ۱۸۲.

(۲) D. ، ۱۱۳ .

(۳) D. ؛ ۹۵ .

(٤) B.T. ، ۱۵۰ .

(۵) نقل ازهالوی ، ۱٦۵.

تعدیل یافته بود ؛ مینویسد :«امپراطوری آلمان روح آلمان را از ریشه و بن خواهد کند»(۱) پیروزی ۱۸۷۱ خودخواهی و کبر خشنی به آلمانیها داد و برای پیشرفت معنوی چیزی بدتر از آن نیست . نیچه صفتی شیطانی داشت که از هر بتی ناراحت می‌شد و بدین ترتیب تصمیم گرفت که ببالاترین مظهر این خودخواهی گرانبار یعنی داوید شتراورس حمله کند. «من با یك جنگ تن بتن باجتماع وارد شده‌ام : این نصیحت را ستاندال بمن داده است.»(۲)

درقسمت دوم کتاب «ملاحظات نابهنگام»(که عنوانی بجاست) - یعنی « شوپنهاور آموزکار» - به دانشگاههای وطنخواه متعصب حمله میکند. «تجربه بما یاد داده است که هیچ مانعی برای ظهور فلاسفهٔ بزرگ بزرگتر از آن نیست که در دانشگاههای دولتی از فلاسفهٔ بد، ستایش کنند هیچ دولتی جرأت ندارد ازامثال افلاطون وشوپنهاور حمایت کند ... دولت همواره از چنین اشخاص می‌ترسد.» (۳) اودرمقالهٔ « مؤسسات آیندهٔ تعلیم و تربیت ما » حملهٔ خودرا تجدید کرد ودرمقالهٔ «استفاده وسوء استفاده ازتاریخ» غوطه‌ور شدن ذهن آلمان را در اباطیل علوم قدیم بباد استهزاء گرفت . دراین دومقاله دونظرمشخص را بیان داشته است : نخست آنکه علم اخلاق و کلام باید ازنو براساس نظریهٔ تطوربنا شوند ؛ ودوم آنکه وظیفهٔ حیات «اصلاح وضع جامعه - که ازافراد بی‌ارزش تشکیل یافته‌است - نیست» بلکه «ایجادنوابغ است» ، یعنی تحول وتکامل شخصیتهای برتر . (٤)

باحرارت ترین مقالات او «واگنردر بیرویت»(٥) است . اوواگنررامانند زیگفرید «که هرگزمعنی ترس را درنیافته است» ، (٦) تقدیس می کند ؛ و اورا یگانه بنیان‌گذار هنرحقیقی می‌داند؛ زیرا تمام هنرهارا درترکیب عظیمی اززیبایی‌ممزوج‌ساخت وآلمانیهارا دعوت کرد تا معنی باشکوه جشن‌آیندهٔ واگنررادریابند - «بیرویت برای‌ما بمنزلهٔ نمازی است که در بامداد جنگ می‌خوانند.» (۷) این صدای یك پرستش کودکانه بود وصدای‌روح ضعیف زنانه‌ای بود که در واگنرچیزی ازشجاعت وتصمیم مردانگی می‌دید ، چیزی که بعد بمفهوم مرد برترمنجرمی‌شود. ولی این پرستش کننده فیلسوف‌نیزبود ودرواگنرمایه‌ای از خودپسندی مستبدانه می‌دید که مقبول یك روح اشرافی نیست. او نمی‌توانست حملهٔ‌واگنررا بفرانسویها درسال ۱۸۷۱ تحمل کند (پاریس ازآهنگ تانهویزر اثرواگنراستقبال نکرده بود !) ؛ وازاینکه دید واگنربه برامس حسد می‌ورزد ،بتعجب افتاد . (۸) مایهٔ اصلی این مقاله تحسین‌آمیز برای‌واگنرخوشایند نبود : «روح شرق باندازهٔ کافی در مردم رخنه کرده

---

(۱) ایضاً ، ۱٥۱ .

(۲) ایضاً.

(۳) شوپنهاورهمچون‌آموزگار ، قسمت ۸ .

(٤) ایضاً . قسمت ٦ .

(٥) Bayreuth از شهرهای باویرآلمان . در ۱۸۷٦ لویی دوم پادشاه باویر در آنجا تئاتری برای نمایش‌آثارواگنربساخت .

(٦) T.O.S. ، جلد ۱ ، ۱۱۷ .

(۷) ایضاً ، ۱۰٤ .

(۸) نامه های‌واگنرو نیچه ، صفحهٔ ۲۲۳ .

است، اکنون نوبت رخنهٔ روح یونان است.»(۱) نکته اینجاست که نیچه‌می‌دانست که‌واگنر نیمه سامی است.

بعد در۱۸۷٦ بایرویت فرارسید واوپرای‌واگنری شبها پشت سرهم لاینقطع ادامه داشت - زنان هواخواه واگنر، پادشاهان ، امرا ،نیمچه امرا و مـردم بیکار دولتمند راهی به هواخواهان فقیر نمی‌دادند . ناگهان بخاطر نیچه رسید که چه مایه ازگایر (۲)درواگنر موجود است ؛ وچه اندازه «حلقهٔ نیبلونگ» موفقیت خودرا مدیون فوت وفن نمایشی است وچه اندازه قسمتهای عامیانه که درموسیقی نیست،دردرام‌آمده است . «من رؤیای درامی‌را می‌دیدم که مملواز سمفونی است وازسرود مردم‌آلمان مایه گرفته است . ولی آوردن اوپرا برروی صحنه‌واگنررا بطرز غیرقابل‌اجتنابی بجهت دیگری سوق داد.» (۳) نیچه‌نمیتوانست دراین جهت برود وازدرام واوپرا متنفر بود . می نویسد : «اگردراینجا بمانم دیوانه‌خواهم شد . » « این شبهای موسیقی را با وحشت و رنج تحمل می کنم . . . و بیش ازاین طاقت ندارم. » (٤)

بدون‌اینکه سخنی به‌واگنر بگوید ، در عین اشتهار واگنرکـه همهٔ جهان ستایشش می کردند ، روبفرار نهاد ؛ فرارکرد درحالی‌که «ازاین قطعات زنانه و بی‌ترتیب با این سبك‌رمانتیسم ، وازاین خیال پرستی دروغین و از این تلطیف احساس انسانی که برروح یکی ازدلیر ترین افراد مسلط شده است ، متنفر بود . » (٥) بعد درسورانتوی دور دست دوباره‌واگنررا که برای استراحت ازپیروزیهای بدست‌آمده بدانجا رفته بود، ملاقات‌کرد. واگنردرآنجا مشغول نوشتن اوپرای جدید خود بنام پارزیفال بود . این اوپرا در ستایش مسیحیت ، شفقت ، عشق عارفانه و دنیای نجات یافته بوسیلهٔ یك « دیوانهٔ محض » «دیوانه بصورت مسیح» بود . نیچه بدون‌آنکه سخنی بگویدازواگنردورشد وپس‌ازآن دیگرباوی سخن نگفت . «من نمی‌توانم عظمتی را که با نفس خود صاف وصریح نیست بشناسم .آنجا که بچنین‌کسی مصادف شوم،آثاراو برای من‌ارزشی ندارد.»(٦) اوزیگفریدرا برپارزیفال مقدس ترجیح داد ونتوانست تحمل کندکه‌واگنربه مسیحیت ارزش اخلاقی و زیبایی بدهد و نقائص فلسفی آن را در نظر نیاورد . در « حال واگنر» بـا یك حال عصبی خشمناك باو حمله می کند :

واگنرهرغریزهٔ عدمی بودایی را ستایش میکند وآن را بصورت موسیقی درمی‌آورد . او تمام اقسام مسیحیت و هرگونه صور دینی انحطاط را می‌ستاید ... ریشارد واگنررومانتیك فرتوت نومید ناگهان در برابرصلیب مقدس زانوبزمین میزند . آیا یك‌آلمانی نیست‌که براین وضع وحشتناك رقت‌آورد و بگرید ؛ فقط تنها من رنج می‌کشم ؟ . . با اینهمه من یکی از هواخواهان فاسدواگنر

---

(۱) T.O.S. ، جلد ۱ ، ۱۲۲ .

(۲) بعقیدهٔ نیچهٔ لودویك گایر ، بازیگر یهودی ، پدرواگنر بود .

(۳) نامه‌های واگنرو نیچه ، صفحهٔ ۲۷۹ .

(٤) هالوی ، صفحهٔ ۱۹۱ .

(٥) نامه ها ، صفحهٔ ۳۱۰ .

(٦) نامه ها ، صفحهٔ ۲۹٥ .

هستم ... بلی‌من‌هم‌مانندواگنر فرزند این عصر میباشم یعنی یك فرد منحط هستم؛ ولی من این‌نکته‌را درك میکنم وازخودم دربرابراین فساد دفاع میکنم . (۱)

نیچه بیش‌ازآنچه خود می‌پنداشت آپولونی بود . اوعاشق ظرافت ودقت وباریکی بود نه خشونت وحشیانهٔ دیونیزوسی ونه رقت حاصل ازشراب وآوازوعشق . واگنر بخانم فورستر نیچه می گفت : «برادرشما با قیافهٔ ظریف مشخص خود ، سخت زودرنج و ناراحت بود؛گاهی ازشوخیهای من سخت دلتنگ می‌شد ودراین‌هنگام من دیوانه‌واراین‌شوخیهارا بیش‌ازپیش تکرارمیکردم » (۲) نیچه بسیاری ازعقاید افلاطون را دارا بود ومی ترسید که مبادا موسیقی ازصلابت وخشونت مردان بکاهد ، (۳) چون خود رقیق‌القلب بود خیال‌میکرد همه مثل اوهستند وبطرزخطرناکی به مسیحیت عمل خواهند کرد . باندازهٔ کافی جنگ نبود که مایهٔ پسند این استاد نازکدل بشود . بااینهمه درروزهای آرام خود دریافت که‌واگنر مانند نیچه حق داشت ورقت پارزیفال برای تعدیل خشونت زیگفرید لازم است و در نتیجهٔ چند فعل وانفعال جهانی،این دوطبع مخالف سرکش بهم می‌آمیزند و وحدتی سالم وخلاق می‌آفرینند . او دوست داشت که «این دوستی فلکی»(٤) را که هنوزهم ، در خاموشی ، اورابواگنر پیوند میداد ، بیادآورد ، مردی که دوستی او بارورترین‌وباارزش‌ترین تجارب زندگیش بود . هنگامی که دریکی از لحظات روشن جنون پایان عمر خویش ، صورتی از واگنر(که مدتها پیش ازدنیا رفته بود) دید ، بنرمی گفت ، «من اورا زیاد دوست میدارم.»

۴- نغمهٔ زرتشت

پس‌ازآنکه ظاهراً ازهنرسرخورد ،بعلم‌و فلسفه پناه برد . نسیم سرد آپولونی علم می‌توانست روح اورا ازداغی وافراط دیونیزوسی تریب شن وبیرویت بیرون آورد وفلسفه میتوانست «پناهگاهی باوعرضه داردکه هیچ جبار توانایی را بدان دسترسی نباشد.» (۵) مانند سپینوزا خواست تا عواطف واحساسات خودرا ازراه‌آزمایش‌آن ، تسکین دهد. خود اومیگوید : «ما بیك شیمی احساسات وعواطف نیازمندیم.» درکتاب دیگرخود بنام انسان خیلی انسانی (۸۰-۱۸۷۸) روانشناس شد و با بیرحمی یك جراح رقیق ترین احساسات و گرامی ترین معتقدات را تجزیه کرد وهمه را بدلیری تمام - درعین عکس‌العمل - به ولتر بدنام هدیه نمود . کتاب را پیش واگنرفرستادوواگنرنیزدرعوض‌یك جلد ازپارزیفال‌را باو داد . پس‌ازآن دیگرباهم ارتباط پیدا نکردند .

بعد درزیمان‌زندگی، درسال ۱۸۷۹، ازنظرروحی وجسمی ناتوان گردید وتاآستانهٔ مرگ نزدیك شد وبطورقطع آمادهٔ مرگ گردید . بخواهرش چنین گفت : «بمن قول ده که پس‌ازمرگم فقط دوستانم برجنازهٔ من حاضرشوند و مردم فضول و کنجکاو دیگرآنجا

---

(۱) C.W. ، صفحات ٤٦ ، ۲۷ ، ۹ ، ۲ ؛ مقایسه شود با فاکه ، صفحهٔ ۲۱ .

(۲) نقل ازالیس در Affination؛ لندن ، ۱۸۹۸ ؛ صفحهٔ ۲۷ .

(۳) Z. ، صفحات ۲٦٤- ۲۵۸ که راجع بواگنراست .

(٤) نامه ها ، صفحهٔ ۳۱۱ .

(۵) T.O.S. ، ۱۱ ، ۱۲۲ .

نباشند . مواظب باش که کشیش یا کس دیگر بر کنار گورمن سخنان بیهوده ودروغ نگوید، زیرا در آن هنگام من توانایی دفاع ازخویشتن ندارم . بگذارتا مانند یك بت پرست خالص بگورروم.» (۱) ولی شفا یافت و این تشییع قهرمانانه بتأخیر افتاد . پس از این بیماری ، عشق به تندرستی و آفتاب وزندگی ورقص و«موسیقی خوب» کارمن دراو پیدا شد؛ اراده‌اش درنبرد با مرگ قوی‌تر گردید وحالت رضا وتسلیمی دراو پیدا شد که حتی در هنگام رنج و تلخی نیز شیرینی حیات را حس کرد . «دستورمن برای بزرگی ، عشق بسرنوشت است ... نه‌اینکه درهرضرورتی آن را تحمل کنند بلکه بایددوستش بدارند.» دریغ که گفتاراز کردار بسیار آسانتراست .

پس ازآن کتابهای سپیده‌دم (۱۸۸۱) و حکمت مسرت بخش (۱۸۸۳) را نوشت که نشانهٔ دورهٔ نقاهت سپاس آمیز بود . دراینجا آهنگش نرم‌تر وزبانش ملایمتر از کتاب های دیگر است . یکسال بآرامی گذراند ودراین مدت مخارجش ازوظیفه‌ای بود که‌دانشگاه درحق اومقررداشته بود .آفتاب محبت می‌توانست غرور این فیلسوف را همچون برف آب کند . ولی لوسالومه به عشق اوپاسخ نداد ؛ زیرا درچشمان تند عمیقش نشانهٔ راحتی دیده نمی‌شد . « پول ره » کمتر خطرناك بود وبا او همان نقشی را داشت که دکتر پاژلو با آلفرد موسه‌داشت. نیچه نومیدانه‌فرار کرد وهمه جا کلمات قصار برضدزنان پخش نمود . نیچه درحقیقت ساده وسریع‌التأثر وروما نتیك ورقیق‌القلب بود . برضد رقت و نرمخویی مبارزه می کرد تا خصلتی را که اینهمه برای او نومیدی تلخ بارآورده و زخم کاری زده‌بود ، بهبود بخشد .

اونتوانست عزلت‌کافی بدست‌آورد : «زندگی با مردم دشوار است ، برای آنکه سکوت‌مشکل است »(۲) ازایطالیا به ارتفاعات‌آلپ رفت ودر انگادین علیا درسیلس‌ماریا سکونت‌گزید ، دیگر زن یا مردی را دوست نداشت ودر آرزوی‌آن بود که انسان قدمی فراتر نهد . درسکوت وعزلت این ارتفاعات بود که بزرگترین کتابش بوی الهام شد .

بانتظارنشسته بودم - نه درانتظار چیزی .
فارغ از خیروشر ، ازروشنی وتاریکی لذت می بردم ؛
فقط روز بود ودریاچه بود وظهر بود وزمان بی‌انتها .
دوست عزیزم ، همینجا بود که ناگهان یکی دو شد ،
وزرتشت ازکنار من گذشت (۳) .

پس‌آنگاه «روح اوطغیان کرد ولبریز شد .»(٤) او آموزگار جدیدی پیدا کرده بود - یعنی زرتشت ؛ یکمرد برتر نوین ، ویك دین نو- یعنی دوراَبدی . اکنون می بایست بخواند ، حرارت ذوق والهام او فلسفه را تا حد شعر بالا برده بود . « من میتوانم نغمه‌ای

---

(۱) نیچهٔ عزلت نشین ، صفحهٔ ٦٥ .

(۲) Z، ۲۱۲ .

(۳) هالوی ، ۲۳٤ .

(٤) Z . ۳۱۵ .

بخوانم ؛ ومیخواهم آنرا بخوانم ، گرچه درخانهٔ خالی تنها هستم باید آن را برای شنیدن خود بخوانم .»(۲) (چقدر دراین جمله تنهایی وبیکسی مندرج است !) «ای ستارهٔ بزرگ اگر کسانی که تو برای آنها می‌تابی وجود نداشته باشند ، پس خوشبختی توچه خواهد بود؟ ببینید ! من از عقل وحکمت خویش خسته شده ام ، مانند زنبوری که عسل بسیار زیاد جمع کرده باشد ، من بدستهایی نیازمندم که برای گرفتن آن دراز شده باشند.»(۳) بدینسان «چنین گفت زرتشت» (۱۸۸۳) نوشته شد و« در ساعت مقدسی که ریشارد واگنر در ونیز جان داد.»(٤) آنرا تمام کرد. این کتاب پاسخی عالی به پارزیفال بود ولی مصنف پارزیفال مرده بود .

این کتاب شاهکار اوست وخود نیز ازآن با خبر بود . بعد ها در بارهٔ آن نوشت ، «این کتاب منفرد است .» «بگذار تا ازشاعران بیك لحن یاد نکنیم . شاید تاکنون چیزی باین توانایی بیمانند بوجود نیامده است ... اگرجوهر ونیکی تمام ارواح بزرك باهم‌جمع شوند ، نخواهند توانست نغمه‌ای ازگفتارهای زرتشت را بوجودآورند .»(٥) کمی مبالغه‌آمیزاست ؛ ولی مسلما این کتاب ازکتب بزرگ قرن نوزدهم است . با اینهمه نیچه در طبع آن رنج فراوان دید ؛ جزء نخستین بتأخیر افتاد زیرا ۰۰۰ر۵۰۰ نسخهٔ سرود ملی برای چاپ سفارش داده شده بود وپس ازآن سیلی ازهجو نامه های ضد سامی برای چاپ سفارش شد(٦) ، وناشر ازطبع جزء دوم سرباز زد زیرا کتاب ارزش آن نداشت که‌مخارج طبع را وصول کند ؛ ومؤلف مجبور شدکه خود مخارج آنرا بپردازد . ازکتاب فقط چهل نسخه فروخته شد وهفت نسخه باین وآن اهدا ،گردید که فقط یکی‌وصول آنرا اعلام کرد؛ کسی ازآن تمجید ننمود . هیچگاه کسی اینقدر تنها نبوده‌است .

زرتشت درسی‌سالگی ازکوهی که محل تفکراو بود پایین می‌آید ، تا مانندزرتشت اصیل ایرانی ، مردم را هدایت نماید ؛ ولی مردم مشغول تماشای بندبـازی هستند و باو توجه نمی‌کنند. دراین‌هنگام بندباز می‌افتد ومی‌میرد .زرتشت اورا بردوش میگیرد ومیبرد ومیگوید : « چون توپیشهٔ خودرا درخطر برگزیدی ، من باید ترا با دست خود در خاك کنم .» بعد اندرز داده می‌گوید : « همواره در خطر بزی . » « شهر هاتان را درکنار وزوبوس (آتش فشان معروف نزدیك پمپئی) بنا کنید ؛ کشتیهاتان را بدریا های ناشناس بفرستید ، همیشه درحال جنگ باشید ، بخاطر داشته باش که باید بی ایمان باشی ، زرتشت درحالی که ازکوه سرازیر می‌شد،زاهد پیری را دید که سخن ازخدا می‌گفت . ولی همینکه زرتشت‌تنهاشدباخودگفت :«آیاچنین چیزی ممکن است ؟ مگر این پیر مرد پارسای جنگل نشین نشنیده است که خدا مرده است ! »(۷) ولی مسلماً خدا مرده است و تمام خدایان مرده اند .

---

(۲) . Z ، ۲۷۹.
(۳) . Z . ۱ .
(٤) E·H ، ۹۷ .
(٥) . E·H ، ۱۰٦ .
(٦) هالوی ، ۲٦۱ .
(۷) . Z ، ٤ .

خدایان کهن مدتی پیش مرده‌اند و در حقیقت این یك مرگ خوب و لذت بخشی برای خدایان بود!

مرگ آنها چنان نبود که تا صبحدم جان بکنند، چنین سخنی دروغ است! (۱) برعکس آنها یکدفعه سر بخنده دادند وچندان خندیدند که مردند!

این هنگامی بود که یکی از خدایان سخنی کفرآمیز گفت: «فقط یك خدا بیش نیست! تو نباید در برابر من خدای دیگری داشته باشی.»

بدین‌سان یك صورت تقلیدی خدا، یك خدای حسود، خود را فراموش کرد.

وتمام خدایان شروع بخنده کردند و کرسیهای خود را تکان دادند وفریاد زدند: «پس معنی خدایی این نیست که خدایانی وجود دارند، بلکه این است که خدایی وجود ندارد؟»

هر که گوش دارد بشنود.

چنین گفت زرتشت. (۲)

چه بیدینی خنده آوری! «معنی خدائی این نیست که خدایانی وجود ندارند؟» «اگر خدایانی وجود داشتند، چه چیزی ممکن بود خلق شود؟ ... اگر خدایانی وجود داشتندچگونه می‌توانستم برخود هموار کنم که من خودیکی‌ازخدایان نباشم؟ پس‌خدایانی وجود ندارند.»(۳) «چه کسی بی‌ایمان‌تر ازمن است که از تعلیمات او بهره‌مند هستم؟»(٤) «برادران‌من! شمارا قسم میدهم که‌ایمان‌خود را بزمین‌حفظ کنیدوسنخنان کسانی‌را که بشمااز امید ها وآمال فوق زمینی سخن می گویند، باور نکنید! آنها مسموم هستند. خواه خود بدانند یا ندانند.»(۵) (بسیاری از کسانی که قبلا بی ایمان بوده‌اند، باکمال میل به این مسمومیت شیرین برمی گردند، زیرا برای زندگی مخدر خوبی است). مردان والامقام درغار زرتشت گردآمدند تا خود را برای تبلیغ آیین او آماده سازند؛ او مدتی ازآنها دورشد وچون برگشت دید الاغی را تقدیس وپرستش می کنند؛ «زیرا این الاغ جهانی بروفق تصور خود آفریده بود - یعنی جهانی که بقدرامکان بیهوده وبیمعنی بود.»(٦) این با تقوی وفضیلت سازگار نیست؛ ولی کتاب بعداً چنین می گوید:

کسی که میخواهد نیك و بد را بیافریند، باید در حقیقت یك مخرب باشد و تمام ارزشها را ازمیان ببرد.

بدینسان بالاترین بدیها جزء بالاترین نیکیها است. ولی این نیکی خلاق است.

ای مردم خردمند، بگذاریدتادرآن‌بارهٔ سخن بگوییم، گرچه بد و ناپسند باشد. سکوت بدتر است؛ حقیقتی که ناگفته بماند سم می گردد.

---

(۱) اشاره‌ای به «سپیده‌دم خدایان» اثر واگنر.

(۲) . Z ۲٦۳ .

(۳) . Z ، ۸-۱۱٦.

(٤) . Z ، ۳٤۵ .

(۵) . Z ، ۵ .

(٦) . Z ٤۵۷ .

هرچه درنتیجهٔ حقایق ما می‌شکنند بگذار بشکنند ! خانه های زیادی برای ساختن آماده است .

چنین گفت . زرتشت .(۱)

آیا این بی‌احترامی نیست ؟ ولی زرتشت می‌گوید که « هیچکس نمی داند چگونه احترام کند»(۲) ، وخود را « بالاترین کسانی میداند که بخدا معتقد نیستند.»(۳) اوشوق به ایمان دارد و بتمام کسانی که «مانند من از این انتظار رنج می‌برند و بتمام کسانی که خدای کهن برای آنها مرده و خدای نوی هنوز زائیده است »(٤) دلسوزی می کند ، بعد نام خدای نورا برزبان می‌آورد .

تمام خدایان مرده‌اند واکنون درانتظاریم که مرد برتر بیاید .

من مردبرتر را بشمامیگویم . مردآن است که‌از خودپا فراترخواهدنهاد.شما کی‌از آن پافراتر خواهید گذاشت ؟

آنچه بزرگی مرد است این است که پلی است نه هدف . آنچه مرد را محبوب می‌سازد این است که او انتقال وتخریب است .

من‌آن کسانی را که زندگی را در مهالك می‌دانند ، دوست میدارم ؛ زیرا آنها هستند که‌میخواهند بآنسوی بروند .

من تحقیر کنندگان بزرگ را دوست می دارم ، زیرا آنها ستایندگان بزرگ هستند ، آنها تیری هستند که بآنسوی ساحل پرتاب میشوند .

من آنهایی را دوست می‌دارم که در آنسوی ستارگان دلیلی برای فدای خویشتن نمی‌بینند ؛ بلکه خودرا فدای زمین می کنند زیرا زمین روزی جای مرد برترخواهد بود ...

هنگام‌آن رسیده است که مرد هدف خود را ببیند . هنگام‌آن رسیده است که مرد نهال عالی‌ترین امید خودرا بنشاند ...

برادران من ! بگویید ببینم اگر انسانیت هدف نداشته باشد بیهوده نیست ؟..

عشق به دورترین مرد ازعشق به همسایه بهتراست . (٥)

بنظرمی‌رسد که نیچه پیش‌بینی می کرد که خواننده خیال خواهد کرد او خودرا مرد برترمی‌داند ؛ و با اعتراف باینکه مرد برتر هنوز از مادر نزاده است ، این فکررا باطل می‌سازد . ما می‌توانیم فقط بشارت دهنده وخاك او باشیم . «چیزی بیشتر از استعداد خود مخواهید ... بالاترازتوانایی خویش بافضیات مباشید وآنچه را که خلاف امکان و احتمال است طلب مکنید . » (٦) سعادتی که مرد برترخواهد شناخت بهرما نیست ؛ بهترین هدف

---

(۱) Z. ، ۱٦۲.

(۲) Z. ، ۳٥٤ .

(۳) Z. ، ۳۷٦ .

(٤) Z. ، ٤۳٤ .

(٥) Z. ، ۱۰۸.(و۴۱۹) ، ٥ ، ۸ ، ۱۱ ، ۷۹ ،۸۰.

(٦) Z. ، ٦-٤۲۳ .

و غرض ما کار کردن‌است . «مدتی است که دیگر برای سعادت خود مبارزه نمی کنم ؛ فقط برای‌کارخود نبرد می نمایم.» (۱)

نیچه راضی نیست که خدارا برطبق تصور خود بیافریند ؛ او باید باقی و جاویدان باشد . پس‌ازمرد برتر،دورابدی فرا میرسد . تمام اشیاء با تمام تفاصیل درزمانهای‌لایتناهی برمی گردند؛ حتی نیچه نیز برمی گردد و این آلمان ژنده پوش خون‌آلودآهنین خاکسترنشین نیز برمی گردد ، خلاصه تمام‌کارهای انسانی از جهل گرفته تا زرتشت همه رجعت می کنند . این یك عقیدهٔ وحشتناکی است و آخرین وگستاخانه ترین شکل رضا و تسلیم می‌باشد ؛ و چگونه می‌تواند نباشد ؟ واقعیت یکی است وصورترکیبی ممکن‌آن محدود است ولی‌زمان لایتناهی می‌باشد ؛ روزی ، ناگریز ، ماده وزندگی بهمان شکلی می‌افتند که نخست بودند وازهمینجا تکرارشوم تاریخ جریان خودرا ازسر می گیرد . جبرعلمی مارا بچنین بن بستی می‌رساند . تعجبی نیست که زرتشت ازگفتن این بازپسین درس خود وحشت دارد؛ می‌ترسد ومی‌لرزد وعقب می‌رود تاآنکه صدایی اورا مخاطب قرارمی‌دهد : «زرتشت ، توچه اهمیتی داری ؟ سخن‌آخررا بگووناپود شو!» (۲)

۵ ـ اخلاق قهرمانان

کتاب زرتشت بمنزلهٔ انجیل‌نیچه بود، زیراکتب بعدی اوهمه شرح این کتاب‌هستند. اگراروپا شعراورا درك‌نمی کند شاید نثرش‌رابفهمد. پس‌ازنغمهٔ پیغمبر،نوبت منطق‌فیلسوف رسید ؛ ولی این چه منطقی است‌که خود فیلسوف بدان ایمان ندارد ؟ منطق در نظر او آلتی برای بیان وتوضیح است نه‌آیت برهان واستدلال .

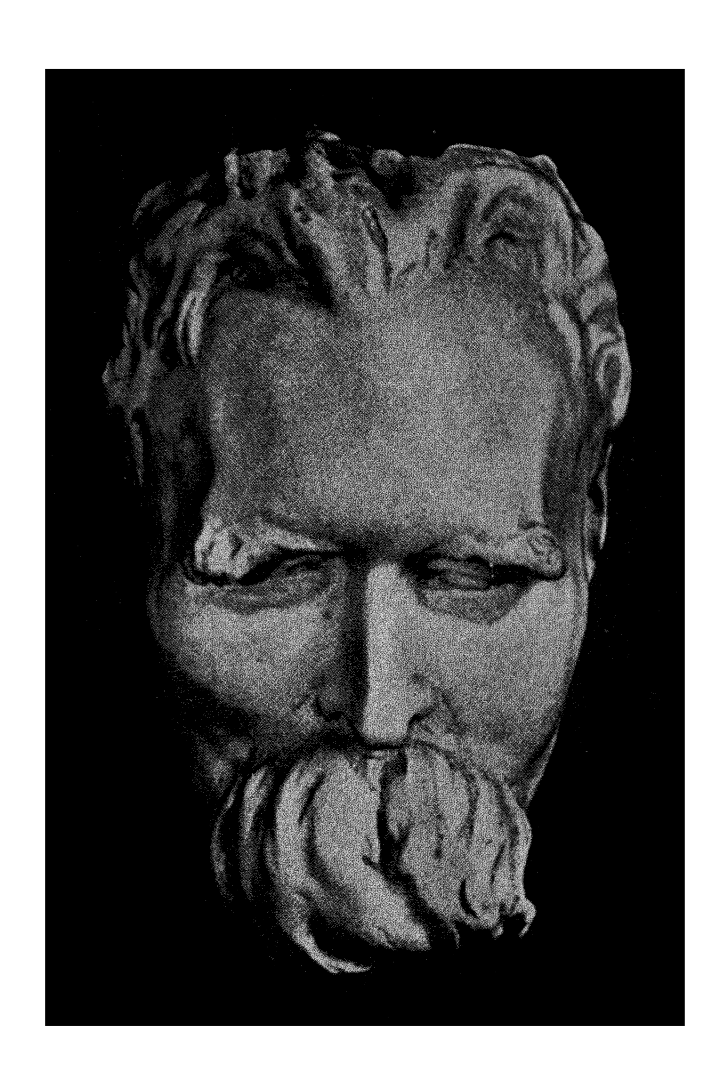
این‌زمان بیش‌ازهمه‌وقت تنهابنظرمی‌رسید ، زیراکتاب زرتشت بنظر اروپاییان و حتی دوستان او کمی عجیب و غریب آمد . دانشمندانی مانند Overbeck و Burckhardt که همکاران او دردانشگاه باسل بودند وکتاب «تولد تراژدی» را می‌ستودند ، ازاینکه زبانشناسی‌گرانمایه را ازدست دادند عزاگرفتند ولی جشنی برای تولد شاعربپانکردند . خواهراو (که تقریباً نظراورا مبنی براینکه خواهریك فیلسوف و حکیم میتواند برای او بمنزلهٔ زن خوبی باشد ـ برآورده بود) ناگهان اورا ترك گفت ، و با یك مرد ضد سامی که منفور نیچه بود ازدواج کرد و با شوهرخود برای تشکیل یك مهاجرنشین اشتراکی به پاراگوئه عزیمت‌کردند . او ازبرادررنجوررنگ پریدهٔ خود درخواست کرد که برای حفظ تندرستی خود باآنها براه‌بیفتد ؛ ولی نیچه سلامت ذهن را بیشترازسلامت جسم دوست داشت ومیخواست دروسط میدان‌جنگ بماند؛ اروپا برای او «مانند یك‌موزهٔ‌فرهنگی»(۳) ضروری بود . زندگی اودرمکان وزمان بی‌ترتیب بود ؛ سویس وونیز وجنوه ونیس وتورن همه را بیازمود . دوست داشت که درمیان کبوترانی که برروی شیران‌کلیسای مرقس پرواز می‌کردند ، مطالب خودرا بنویسد ـ «این‌میدان مرقس حواری بهترین اطاق کارمن‌است.»

---

(۱) Z. ، ۳٤۱ .

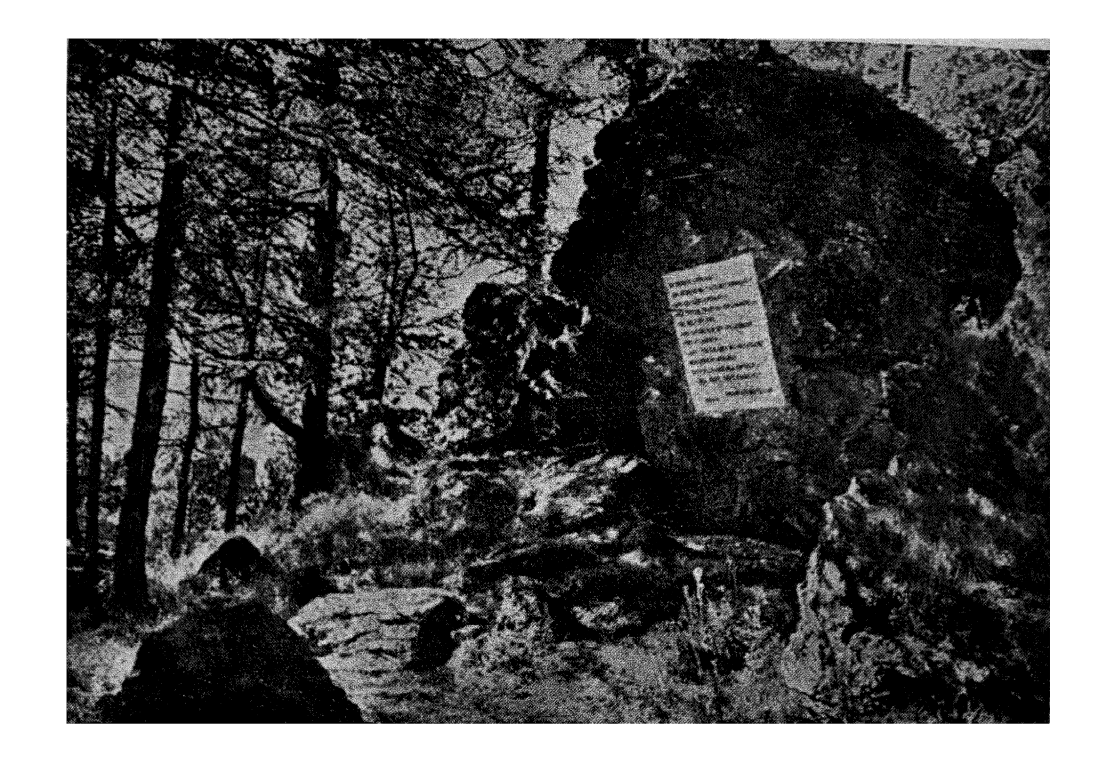
(۲) Z. ، ۲۱۰ .

(۳) Figgis ، «ارادهٔ‌آزادی» ، نیویورك ، ۱۹۱ ؛ صفحهٔ ۲٤۹ .



فریدریك نیچه

« از مجموعهٔ نیچه (وایمار) که رودلف ساندکس پس‌از مرگ از روی قالب صورت او تهه‌کرده است »



لوحهٔ یادگار نیچه در شبه جزیرهٔ شاسته (دریاچه زیلر ـ انگادین)
« اینجا مکانی است که قطعهٔ شعر معروف « گفتار زرتشت ، سروده شده است »
« عکاسی از البرت شتاینر ــ سنت موریتس »

ولی او بنصیحت هاملت عمل کرد واز آفتاب روی گردانید ، زیرا آفتاب چشمان بیمارش را آزار می‌رساند ؛ باطاقهای زیرشیروانی تاریك خنك پناه برد ودر پشت پنجره‌های قرقره‌ای بکارمشغول گردید از آن ببعد بخاطر چشمان ضعیفش از تألیف کتاب دست کشید و به نوشتن کلمات قصار اکتفاء کرد .

بعضی ازاین قطعات پراکنده را جمع کرد و بعنوان «آنسوی خیروشر» (۱۸۸٦) و «نسب نامهٔ اخلاق» (۱۸۸۷) منتشر ساخت ؛ امیدوار بود که بااین کتابها بنیان اخلاق کهن را براندازد وراهی برای اخلاق مرد برتر بازنماید . دوباره برای چند لحظه‌ای زبانشناس گردید و خواست تا نظریات خود را با زبانشناسی و ریشه شناسی (که خود محل بحث و گفتگوست) تایید کند. بعقیدهٔ اودرزبان آلمانی برای بیان معنی «بد» دوکلمه موجوداست: Schlecht و Böse . Schlecht کلمه ای بود که مردم طبقهٔ بالاتر به‌مردم پایین‌ترمیگفتند وبمعنی «عامی» بود؛ بعدها بمعنی «مبتذل»، «بی‌ارزش» و «بد» استعمال گردید . Böse کلمه‌ای بود که مردم پایین رتبت به‌اشراف واعیان می گفتند وبمعنی «ناآشنا»، «نامنظم»، «غیرقابل معاشرت» ، «خطرناك» ، «موذی» و «خونخوار» بود ؛ ناپلئون Böse بود . بسیاری ازمردم ساده ازاشخاص غیرعادی می‌ترسیدند وآنان را قوه‌ای مخرب می‌دانستند ؛ یك مثل چینی میگوید: «مردبزرگ بلای عمومی است.» همینطور gut «خوب» درزبان آلمانی دربرابر Schlecht و Böse دومعنی دارد . دراصطلاح‌اشراف‌بمعنی توانا ، دلیر، نیرومند ، جنگجو، خدایی (gut «خوب» از Gott «خدا» مشتق است) ودر اصلاح عامه بمعنی آشنا ، صلحجو ، بی‌آزارومهربان است .

پس برای اخلاق انسانی دو ارزش متضاد ودو نظر ومصداق اخلاقی موجود است: اخلاق اشراف یا مهتران واخلاق عوام الناس یا کهتران . اخلاق اشراف درزمان باستان‌و مخصوصاً میان مردم‌رم معمول بود ؛ حتی‌مردم‌عادی رم‌فضیلت‌را درمردانگی Virtue-virtus و دلیری واقدام و بی‌باکی می‌دانستند . اما در آسیا مخصوصاً در میان یهود ، در دوران خواری وانقیاد ، برای اخلاق معنی و حد دیگری بود : حقارت و تواضع ناشی از تبعیت و اسارت ونوع‌دوستی ناشی از بی‌یاری وبی کسی - زیرا نوع‌دوستی یاری طلبی است.دراین اخلاق‌کهتران عشق امن و آسایش جای خود را بعشق قدرت واستقبال خطر داد ، حیله جای‌گزین قدرت شد ؛ بجای انتقامجویی علنی ، کینه‌جویی نهانی آمد و صلابت مبدل برحم شد و ابداع و اختراع جای خود را بتقلید داد و غرور افتخار از میان رفت ودرد وجدان قائم‌مقام آن گردید . افتخار مربوط به عهد رم ، عهد فئودال واشرافیت بود وجدان‌مربوط به یهود و نصاری و بازرگانان و دموکراسی است.(۱) فصاحت و حسن بیان پیغمبران بنی‌اسرائیل ازعموس تامسیح ، بنظرطبقهٔ پست واسیر ارزش اخلاق عمومی دادو«جهان» «شر» محسوب شد و«گوشت» زشتی بشماررفت ؛ وفقرنشانهٔ فضیلت گردید.(۲)

---

(۱) Taine ، «انقلاب فرانسه» ، نیویورك ۱۸۸٥ ؛ جلد ۳ ، صفحهٔ ۹٤ .

(۲) B.G.E ، ۱۱۷.

مسیح این نظررا باوج رسانید : بنظر او همهٔ مردم دارای ارزش یکسان وحقوق یکسان هستند ؛ دموکراسی و سودجویی و سوسیالیزم از این عقیده تولید شده‌اند ؛ معنی پیشرفت وترقی ازروی اصطلاحات فلاسفهٔ طبقهٔ عوام تعیین گشت : یعنی اصطلاحات برابری وابتذال وانحطاط وفرومایگی ،آخرین مرحلهٔ انحطاط رحم و فداکاری احساس تسلی بخش جنایتکاران و «سوء هاضمهٔ اجتماع» است . محبت وعاطفهٔ فعال‌مجازاست‌ولی رحم یك‌هوس فلج کنندهٔ ذهن است واحساس بیحاصلی است برای بیماری درمان ناپذیر و ناشایستگی و نقص‌وجنایت غیرقابل اصلاح وبیماری گناهکار. رحم ناشیگری علنی است؛ «عیادت بیماران» خوشحالی تندرستان است ازتماشای بی‌یاری وبیچارگی همسایگان».(٤)

در پشت سر این «اخلاق » یك ارادهٔ قدرت نهان است ، عشق خود یك نوع میل به تملك است ؛ خوشامدگویی جنگ است و زن گرفتن مالکیت . **دون خوزه** برای آن **کارمن**را کشت که ملك دیگری نگردد . «مردم می‌پندارندکه عشق ازخودگذشتگی‌است زیرا غالباً خواست سود و نفع کس دیگر است بزیان خویشتن ، ولی عاشقی که چنین کاری انجام میدهد میخواهد معشوق خودرا مالك شود . عشق ازهمهٔ عواطف خودخواهانه‌تراست وازاین روی همینکه جریحه‌دارشد ، علو وگرانمایگی خود را از دست می‌دهد.»(٥) حتی درعشق بحقیقت نیزمیل به تملك‌آن نهان است ، ومیخواهد نخستین مالك‌آن باشد وبدان دست نخورده دست یابد . تواضع‌رنگی است برای حمایت ارادهٔ قدرت .

در برابر عشق بقدرت ، عقل و اخلاق ناتوانند ؛ بلکه خود بمنزلهٔ سلاحی دردست آن هستند و تدبیری برای بازی های آن بشمار می‌روند .« روشهای فلسفی سرابی بیش نیستند» ؛آنچه می‌خواهیم عشق وجستجوی حقیقت نیست بلکه انعکاس امیال وشهوات‌ماست «فیلسوفان چنین می نمایانند که نظریاتشان ازیك بحث‌خالص بیطرفانهٔ سرد «خودخاسته» برخاسته است ،... درصورتیکه درحقیقت یك حکم قبلی و نظر و تلقینی است که میل قلبی آنان القاءکرده وتصفیه نموده است‌آنگاه خود بجستجو وتکاپوی دلیل وبرهان برای‌بیان صحت‌آن برآمده‌اند .»

این میل باطنی ونبض ارادهٔ قدرت است که افکار وعقایدمارا تعیین می کند. «جزء اعظم فعالیت ذهنی ما بدون توجه خود ما جریان می‌یابد وماآنرا حس نمی کنیم ؛...تفکر ازروی توجه ... ضعیف ترین قسمت فعالیت ذهنی ماست . وچون غریزه عمل مستقیم ارادهٔ قدرت است ازتوجه وشعورمصون است ، «غریزه هشیارترین اقسام هوش است که تاکنون شناخته شده است .» بطورکلی دربارهٔ نقش شعورمبالغه شده است .« شعور در درجه دوم

---

(٣) ایضاً ، ٣-١٢١.

(٤) D.D ، ٣٣٢.

(٥) C.W. ، ٩ ، بنقل از بنیامین کونستان ، ولی نیچه میتواند با لحن ملایمتری ازعشق سخن گوید . «عشق ناگهانی مردی‌بزنی ازکجا می‌آید ؟... تنها ازحساسیت نیست ؛ بلکه اگرمردی دریك موجودی احساس ضعف و نیازمندی بکمك‌کند ودر عین حال او را دارای روحی عالی ببیند ، درخود یك طغیان روحی حس می‌کند ؛ هم متأثرمی‌شود وهم نیش میخورد . عشق بزرگ از همینجا سرچشمه می‌گیرد .» (H.A.H. ، جلد ٢ ، ٢٨٧) . واین مثل فرانسوی را نقل می‌کند«پاکیزه‌ترین بیانی‌که تاکنون شنیده‌ام این است : درعشق حقیقی روح جسد را درآغوش می‌گیرد».

قرار دارد وسطحی ولاقید است ، وشاید در معرض زوال باشد و جای خود را به یك عمل خود بخود کامل بدهد.»(۱)

مردم قوی سعی ندارند که امیال خود را با روپوش عقل واستدلال بپوشانند ؛تنها دلیل آنان اینست که « من میخواهم ». میل ، درقدرت سالم یك روح مسلط ، مقام حقیقی خود را دارد ؛ ووجدان ورحم وپشیمانی در چنین روحی اجازهٔ دخول ندارند . ولی هر چه نظردموکراسی یهود ونصاری درقرون جدیده مقبول‌تر شده است ، حتی مردان قوی نیزاز قدرت وتندرستی خود شرم می برند وبجستجوی «دلیل» می‌افتند ؛ فضایل واخلاق اشراف ازمیان میرود . « یك دین بودایی جدید اروپا را تهدید می کند ». حتی شوپنهاور وواگنر نیز بوداییان رحمدل‌شدند .«تمام اخلاق دراروپا برپایهٔ نظریات کهتران وزیردستان‌است.» نیرومندان اجازهٔ قدرت ندارند وباید خود را همچون ضعفا نشان دهند . «آنجا که‌توانایی کافی نداشته‌باشیم، نیکی وجود نخواهدداشت .» مگر کانت،«آن مردچینی کونیگسبرکی» استدلال نمی کند که نباید مـردم را آلت و وسیلهٔ وصول بمقاصد قرار داد ؟ نتیجه این میشود که غرایزقدرت ازقبیل شکار ، زدوخورد ، فتح وپیروزی ، تسلط ــ بعلت نداشتن‌راه بیرون شو ، در باطن بمانند و خود نفس و شخصیت را بدرند و از میان ببرند ؛ ریاضت و سخت گیری برخویشتن و«وجدان بد» ازهمینجا ناشی میشود «هرغریزه‌ای که راه بیرون‌شو ودر رو نداشته باشد بخود می پیچد وباطن شخص را مورد حمـله قرار میدهد ــ این است مقصود من ازافزایش «درونی بودن» شخص . اینجا نخستین شکل آنچیزی که نامش‌راروح می گذارند پیدا میشود.»(۲)

پستی وانحطاط ازآنجا سرمیزند که اخلاق وخصال کهتران به مهتران سرایت کند وآنان را همچون خزف وسفال پست وبیمقدارسازد .« روش های اخلاقی باید جلوتر از همه اصل امتیازطبقاتی را بپذیرند ؛ وآنچه را برخلاف این اصل گفته‌اند پس بگیرند تابدقت دریابند که ادعای تساوی حقوق خود برخلاف اخلاق است.» مشاغل گوناگون ناشی ازصفات گوناگون است و خصال شر نیرومندان باندازهٔ صفات نیك نا توانان برای جامعه ضروری است . بجد بودن وشدت وخطر وجنك بهمان اندازهٔ صلح ومهربانی ارزش دارند .مردان بزرگ فقط درهنگام خطروشدت وضرورت قاطع پیدا میشوند . بهترین چیزی که‌درانسان است قدرت اراده و نیرومندی و استمرار امیال و شهوات است ، بدون میل شهوت شخص ضعیف است وشایستهٔ زندگی نیست . حرص ورشک وکینه برای ادامهٔ پیکار وبرگزیدگی وبقاء ضروری است . نسبت‌شر بخیر همچون نسبت تنوع بوراثت وتجدد وتجربه‌بعادت است .

---

(۱) H.A.H.، جلد ۲، ۲۶؛ B.G.E.، ۹؛ J.W.، ۲۸۵؛ B.G.E.، ۱۲۶؛ W.P.، جلد ۲، ۱۳۸ .

(۲) B.G.H.، ۱۲۸، ۱۴، ۱۷۷؛ W.P.، جلد ۱، ۲۲۸؛ G.M.، ۴۶، ۱۰۰.

اگر دانشجوی روانشناسی راغب باشد میتواند در تألیفات ذیل نیچه مآخذ روان کاوی را بیابد : H.A.H.، جلد ۱، ۲۷ . ۲۳ و D.D.، ۱۲۵–۱۳۱ (نظریهٔ رؤیا) ، H.A.H.، ۲۱۵ (نظریهٔ آدلر درساختمان عصبی) ؛ و D.D.، ۲۳۹ (اصلاح برتر) ، راغبان‌پراگماتیسم می‌توانند منشاء آن را درکتب ذیل بیابند : B.H.G.، ۹، ۵۰، ۵۳ ؛ و W.D.، جلد ۲، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۵۰.

پیشرفت ممکن نیست مگر آنگاه که نظم کهن‌را بشکنند و پایمال کنند ، اگر شر خیر نبود تاکنون ازمیان رفته بود ، باید از « خیلی نیك بودن » اجتناب کرد ؛ « مرد باید بهتر و شریرتر گردد.»(۱)

نیچه ازدیدن شر وخونخواری درجهان خوشحال می گردد ؛ از اینکه تا چه اندازه « پیشینیان ازخونخواری‌لذت می بردند» لذتی جنون آمیز درمی یابد ، بعقیدهٔ اوخوشی‌حاصل ازتماشای درام حزن‌انگیز یا هر چیز با عظمت دیگر ناشی از خونخواری تصفیه شده‌ای است ؛ زرتشت می گوید : «انسان خونخوارترین حیوانات است . » « هنگامی که بتماشای تراژدی یا جنگ گاوان یا بدار زدن مردمان میرفت ، از تمام اوقات خوشحال تر بنظر می‌رسید ... وهنگامی که دوزخ راآفرید ، برای او بهشتی بود»؛ او ازاین که‌آزاردهندگان او در دوزخ بکیفر خواهند رسید ، دیگر درخود درد ورنجی احساس نکرد.»(۲)

اخلاق مافوق ازاصول وقوانین زیست شناسی برخاسته است ، باید باشیاء از نظر ارزشی که برای حیات دارند‌نگاه کنیم. بایددوباره ارزش‌ها را ازروی فیزیولوژی‌بسنجیم، ارزش حقیقی یك انسان یا یك‌گروه یا یك نوع درقدرت واستعداد ونیرومندی اوست .از یك نظرباید ازاینکه درقرن نوزدهم‌بقوای جسمانی اهمیت می‌دهند ، خوشحال باشیم(البته با صرفنظر ازفساد خصال عالی که دراین قرن رخ داده است) ـ روح حاصل و زاییدهٔ جسم است . یکقطره خون کم یا زیاد درمغزچنان رنج‌ودردی ببارمی‌آورد که پرومته از کرکس ندیده است . غذاهای مختلف نتایج ذهنی ومعنوی مختلف می‌دهد ، برنج بمذهب‌بوداسوق میدهد وآبجوخواری‌آلمانی‌ها بفلسفهٔ ماوراء طبیعی منجر میشود . پس صحت یا بطلان یك فلسفه بسته باین است که آیا حیات راورونق می‌دهدیا کدرمیسازد . مرد فاسد منحطمیگوید: «زندگی ارزشی ندارد» ؛ درصورتیکه‌آنچه‌ارزش ندارد خوداوست . اگر خصال‌قهرمانی درزندگی روبه پستی گذارد ودموکراسی (یعنی بی‌اعتقادی بمردان بزرگ) درهر ده سال مملکتی را بباد فنا دهد ، زندگی چه ارزشی خواهد داشت ؟

یك مرد نوع‌دوست اروپایی امروزه چنان‌قیافه‌ای بخود می گیرد که گویی تنها‌شخص حقیقی ومقبول است . صفات خودرا از قبیل مهربانی و فروتنی و پیشه‌وری و قابل معاشرت بودن ونرمخویی وتواضع وگذشت وعطوفت ، صفات خاص انسانیت میشمارد واز راه این صفات ، نجیب‌ومقید نسبت‌بزیردستان بقلم‌میرود ، درمواقعی که‌پیشوا وزعیم وجود ندارد ، هر روز اقدام تازه‌ای صورت می گیرد که عده‌ای ازمردم تردست که ازعوام‌الناس هستند،جای زعما وفرماندهان را بگیرند ؛ اصل تمام حکومتهای پارلمانی ازاینجاست . با وجود این ظهور یك فرمانروای مطلق مستبد برای این گروه رحمتی است که سنگینی را ازدوششان برمیدارد ـ ظهور ناپلئون آخرین دلیل بزرگ این مدعا است . داستان بزرگترین خوشبختی که این قرن ازجهت ظهور شخصیتهای بزرگ دیده است ، همانا داستان ظهور وتاثیر ناپلئون است .(۳)

---

(۱) B.G.H. ، ۱۶۵ (جان ستوارت میل همین مطلب را نقل می کند) ، W.P. ۵۹، جلد ۱ ، ۳۰۸ ؛ Z. ، ۴۲۱ .

(۲) G.M. ، ۷۳ ؛ B.G.H. ، ۱۷۷ ؛ Z. ، ۳۱۷ .

(۳) D.D. ، ۸۴ ؛ الیس ، ۵۰ ؛ B.G.H ، ۱۲۱.

۶ - مرد برتر

مهتری گر بکام شیر در است — شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت وجاه — یاچومردانت مرگ رو یاروی(۱)
(حنظلهٔ بادغیسی)

همچنانکه اخلاق رحم و شفقت نیست بلکه توانایی است، هدف مساعی انسان نیز نباید تربیت کل، بلکه انتاج نیرومندترین و برترین افراد باشد. «هدف، انسانیت نیست بلکه مرد برتر است.» آخرین چیزی که یك شخص حساس میتواند بفهمد اصلاح بشریت است. ولی بشریت اصلاح نمیشود بلکه اصلا وجود ندارد، بشریت مفهومی انتزاعی و مجرد بیش نیست؛ آنچه هست عدهٔ بیشماری از افراد است. جهان همچون آزمایشگاهی بزرك است؛ بسیاری از آزمایشهای آن باطل و بی ثمر هستندو از میان میروند؛ فقط معدودی از این آزمایشها به ثمر میرسند؛ دراین آزمایشگاه غرض سعادت تودهٔ مردم نیست بلکه اصلاح و انتاج مثل اعلی است. اگر در اجتماعی مثل اعلی وجود نداشته باشد بهتر آنست که نابود گردد. اجتماع وسیله‌ای است برای بالابردن قدرت و شخصیت فرد؛ گروه و توده بخودی خود هدف و غرضی نیستند. «اگر اشخاصی نباشند که ماشین هارا بکار بیندازند، پس این ماشینها بچه درد میخورد؛ ماشینهایی (یا تشکیلات اجتماعی) که خود علت غائی وهدف خویشند مسخره و مضحکه‌ای بیش نیستند.»(۲)

درآغاز نیچه چنان سخن می گوید که گویی مقصودش ایجاد انواع جدید میباشد؛(۳) بعدها فکرش باینجا میرسد که مرد برتر آن شخصیت مافوقی است که گاه بگاه از لجنزار تودهٔ عوام بیرون می‌آید ووجودش مدیون تربیت صحیح و تغذیهٔ درست است نه تصادف و انتخاب طبیعت. زیراحیات وظواهرآن با شخصیتهای ممتاز واستثنایی دشمن است؛ طبیعت دربارهٔ بهترین موالید خویش سخت بیرحم و قسی است؛ او افراد متوسط را بیشتر دوست دارد و بیشتر تولید می کند؛ طبیعت همواره ازمثل اعلی منحرف میشودو بسطح توده‌وعوام متمایل میگردد - دائماً میخواهد کیف را فدای کم کند و بیشتر را بر بهتر تسلط دهد.(۴) تنها انتخاب انسانی وتهیهٔ وسایل اصلاح نژاد وتربیت اشرافی میتواند ضامن حیات و بقای مرد برتر باشد.

بیهوده‌تر از این نیست که بگذارند افراد برتر از روی عشق ازدواج کنند، یعنی دختران خدمتکار زن قهرمانان شوند ونوابغ کلفتها را بزنی بگیرند. شوپنهاور دراین باره اشتباه می کرد؛ عشق مایهٔ اصلاح نژاد نیست؛ اگر مردی دچار عشق شد نباید گذاشت تا تصمیمی بگیرد که سرتاسر زندگیش‌را گرفتار محنت کند؛ عشق وعقل بهم سازکار نیستند. باید اعلام کنیم که ازدواج عشاق بی‌ارزش است و عشق مانع قانونی ازدواج است، فقط

---

(۱) الحاقی مترجم.
(۲) W.D.، جلد ۲، ۳۷۸، ۱۳۵؛ H.A.H. جلد ۱، ۳۷۵.
(۳) Z. ۱۰۴.
(۴) W.D.، جلد ۲، ۱۵۸.

باید بهتران با بهتران ازدواج کنند ؛ عشق را به عوام ارزانی دارند . مقصود از ازدواج تنها تولید مثل نیست بلکه تکمیل و پیشرفت نیزهست .

توجوانی وآرزمند زن وفرزندی . ولی میخواهم بپرسم تومردی هستی که جرأت آرزوی فرزند داشته باشی ؟ آیا مرد پیروزمندی هستی ؟ برخود و بر احساسات خود غالب هستی ؟ میتوانی جلو هوی و هوست را بگیری ؟ یا این زن و فرزند خواستن یك میل وغریزهٔ حیوانی و اقتضای ضرورت است ؟ یا ازتنهایی دلتنگ شده‌ای و با خود سازگارنیستی ؟ من میخواهم که این پیروزی واستقلال نفس توباشدکه هواخواه زن وفرزند است . فرزند توباید یادگارپیروزی واستقلال نفس توباشد توباید چیزی برتر ازخود بوجودآوری . اما نخست باید روح وجسم خویش را از سرتاپا درست‌کنی ، توباید نظیرخودرا بوجود آوری بلکه بالاتر ووالاتر ازخویش بیافرینی ؛ مقصود من از ازدواج این است‌که دوتن اراده‌کنند تایکی بیافرینند که ازهردو بهترباشد.من ازدواج‌رااحترام متقابلی میدانم که ارادهٔ هردو مبدل بیك اراده شود.(۱)

بدون مولدنیك نجابت‌غیرممکن‌است .«هوش تنهامایهٔ‌نجابت‌نیست ؛بلکه‌چیزی‌میباید تا مایهٔ نجابت هوش شود . پس برای نجابت چه لازم است ؟ خون ... (مقصودم این نیست که کلمهٔ خان پس از نامش بیاید و یا لرد پیش از نامش ذکر شود ، مقصودم نسب‌نامه و وشجره‌نامهٔ Gotfa هم نیست : این جملهٔ معترضه برای خرهاست) .» پس از مولد نیك و تربیت صحیح ،آخرین عامل پیدا آورندهٔ مرد برتر،یك مدرسهٔ سخت وجدی است .دراین مدرسه تکمیل نفس باید امرمسلمی باشد وجایزه وانعام نخواهد . درآنجا بایدآسایش کم ومسؤولیت زیاد باشد، درآنجا باید جسم عادت‌کند تا بدون ناله و شکوه تحمل‌رنج کند ، باید اراده اطاعت وفرماندهی را یاد بگیرد ، نه‌آزادی سرسری ؛ نه اغـماض وآزادی که مایهٔ ضعف روح وجسم گردد ؛ دراین مدرسه‌باید یاد بگیرند تا ازته‌دل بخندند ؛ مقام‌فلاسفه را باید ازروی استعدادشان بخنده بسنجید .«آنکه ببالاترین نقطهٔ‌کوه میرسد بتراژدی‌ها می‌خندد .» درتربیت مرد برتر نباید تلخی ومرارت غیراخلاقی وجود داشته باشد ، اراده را باید تمرین وریاضت داد ولی نه‌اینکه‌گوشت وجسد را محکوم‌کرد . «ای دختران شیرین ازرقص باز نایستید ؛ شمارا چشم بدمرساد؛ ساق سیمینتان ازگزند دشمنان محفوظ‌باد»(۲) زیرا مرد برتر نیز میتواند ازساق سیمین لذت برد .

مردی‌که مولد و تربیت او چنین است ، ماورای خیر و شر است ؛ اگر مقصدی‌که میخواهد بدان برسد اقتضای شرارت‌کرد ، نباید ازآن سر باززند . بی باکی اوباید بیشتر ازخوبی اوباشد .» خوب چیست ؟... خوب دلیر بودن است .» «خوب چیست ؟آنچه در مرد احساس وارادهٔ قدرت وخود قدرت را افزایش دهد . بد (shlecht) چیست ؟آنچه‌ازضعف برخیزد .» شاید بهترین نشانهٔ مرد بر تر عشق بخطر و مبارزه باشد، بشرط آنکه بخاطر مقصد وهدفی انجام‌گیرد . او طالب سلامت نیست و سعادت را بتود، مردم باز میگذارد . «زرتشت عاشق‌کسانی بودکه بجاهای دور دست سفرمیکردند واز زندگی بیخطر دلتنك بودند .»(۳) ازاینجاست‌که هرجنگی خوب است . باآنکه در روزگار ما بهانه های جنك

---

(۱) Z. ؛ ۹٤ .

(۲) W.P. ، جلد ۲، ۳۵۳ B.G.E. ،۲٦۰؛ Z ، ٤۹ ، ۱٤۹.

(۳) Z. ، ٦۰ ، ۲۲۲؛ دجال ، ۱۲۸؛ W.P. ، جلد۲، ۲۵۷ .

خیلی نامعقول و پوچ است : «یك جنك خوب هر بهانه و علتی نامعقول را معقول و شایسته می‌سازد .» حتی انقلاب نیز خوب است ، البته نه خود انقلاب ، زیرا چیزی بدتر و شوم‌تر از تسلط عوام نیست ؛ بلکه خوبی انقلاب در این است که در روز نبرد عظمت و بزرگی اشخاص پدیدار میشود ، عظمت را محرك و مشوقی لازم است و آن جنگ و پیکار است ؛ از این نبرد است که ستارهٔ درخشان و شهاب ثاقب هویدامیشود . ازغوغای بیهودهٔ انقلاب فرانسه ناپلئون ظهور میکند ، ازهرج ومرج رنسانس آن قدر مردان توانا ظاهر میشوند که اروپا بیادندارد ونمی‌توانند تحمل کند .

افتخار وقدرت وهوش،مرد برتررا می‌آفرینند . ولی باید این سه هم‌آهنگ گردند امیال هنگامی مبدل بقدرت میشوند که برای وصول بهدفی برگزیده ومتحد گردند ؛ هدفی که هرج ومرج امیال را بقالب قدرت یك شخصیت در می‌آورد . وای بحال متفکرینی که باغبان قدرت خود نیستند بلکه خاك آنند !» کیست آنکه تابع شهوات خویش است ؟آنکه ضعیف است ؛ اوقدرت مقاومت وامتناع ندارد و برای گفتن «نه» بحدکافی نیرومند نیست ؛ او ناسازگار ومنحط است . والاترین‌چیز تسلط برنفس است.«آنکه نمیخواهداززمرهٔعوام باشد باید به‌آنچه هست خرسند نباشد.» مثل اعلای نجابت وآخرین حد مرد برترآنست که هدفی بجوید که بردیگران وحتی مخصوصاً برخویشتن درشت وسخت باشد؛ مقصدی بخواهد که بخاطر آن هرچه ازدستش برآید (بجزخیانت بردوستان) بکند . (۱)

اگرهدف مساعی خودرا چنین کسی قراردهیم ، زندگی را دوست خواهیم داشت و بزندگی برتری خواهیم رسید . «باید هدفی داشته باشیم که در جستجوی آن همدیگر را گرامی بداریم.» (۲) بگذاریابزرگ شویم ویا خاکپای بزرگان گردیم؛ چه‌منظردلپذیری بود که میلیونها مردم خودرا فدای مقاصد واغراض ناپلئون می‌کردند و در راه او بخوشی جان می سپردند ر در آخرین نفس نام اورا برزبان می‌آوردند ؛ شاید آنانکه خوب درك می‌کنند بتوانند مبشر کسی باشند که مارا راه وصول بپایهٔ او نیست وراه ظهوراورا آماده سازند . ما اهل هرعهد وسرزمینی که باشیم می‌توانیم با همهٔ فاصله و جدایی که درمیان ما هست ، باهم‌کارکنیم تا باین مقصد برسیم . اگرزرتشت بتواند صدای این یاوران نهانی و این هواخواهان مرد برتررا بشنود ، خوشحال خواهد شد وحتی درعین درد و رنج خویش لب به ترنم خواهدگشود . «ای کسانی که امروزتنها وجدا هستید ، روزی جمع خواهید شد وملتی تشکیل خواهید داد ؛ ازشما مردان برگزیده،ملتی برگزیده بوجود خواهدآمد واز آن ملت برگزیده،مرد برترظهورخواهد کرد.» (۳)

۷- گرایش به پستی

پس راه بسوی مرد برتر، حکومت مهتران و اشراف است . تادیرنشده است باید

---

(۱) D.D. ، ۱۹۵ ، ۷-۱۹٤ ؛ T.J. ، ۵۷ ؛ W.P. جلد ۲ ، ۲-۲۲۱ ، ۳٦۹-٤۰۰ ؛ «شوپنهاورآموزگار» ، قسمت ۱ .

(۲) نقل از سالتر ، ٤٤٦ .

(۳) Z. ، ۱۰۷ .

دموکراسی - « این جنون سرشماری و رأی شماری » - را ریشه کن کرد . نخستین قدم ازمیان بردن مسیحیت است تاآنجا که مردان بزرگ درخورشأنشان شناخته شوند . پیروزی مسیحیت آغازدموکراسی بود؛ « نخستین مسیحی از ته دل دشمن هرگونه امتیاز بود ؛ زندگی او مبارزهٔ ناگسستنی برای بدست آوردن « تساوی حقوق » بود» ؛ اگر او درزمان ما می‌زیست به‌سیبری تبعیدش می کردند . این مخالف عقل‌سلیم وتدبیرسیاست است که‌بگویند « برترین مردم باید خادم وبنده گردد» ؛ با خواندن انجیل ، انسان خیال می کند که یکی از قصه های روسی را میخواند ؛ مثل اینکه مطالب‌آن از کتب دوستایوسکی گرفته شده است . اینگونه ملاحظات ومفاهیم فقط درمیان مردم عوام وزمانی که فرمانروایان فاسد شوند وازفرمانروایی بازایستند،می‌تواند ریشه بگیرد . «پس‌ازآنکه امثال نرون وکاراکالا بتخت نشستند ، عقیدهٔ مردم برگشت وپنداشتند که ارزش پست ترین افراد ازآنکه برتخت نشسته‌است ، بیشتراست.» (۱)

همچنانکه پیروزی مسیحیت براروپا پایان‌عهد اشرافی کهن‌بود، پیروزی‌جنگجویان توتون براروپا تجدید عهدخصال مردانگی باستانی وآبیاری نهال‌حکومتهای اشرافی نوین بشمارمی‌رود . این‌جنگجویان درزیربار «اخلاق» خم‌نبودند: «آنها ازهرقیدوبند اجتماعی آزاد بودند ؛ همینکه ازکشتاروغارت‌وآتش زدن وشکنجه برمی‌گشتند ، ازروی‌صفای طبع جانوری درنده،خوشحال ومغروربودند ؛ این‌کارها درنظرشان مانند سرگرمیهای کودکان دبستان بود.» طبقات حاکمهٔ انگلستان وآلمان وفرانسه وروسیه و ممالك اسکاندیناوی و ایطالیا ازاین قوم برخاسته اند .

گروهی ازدرندگان موی بور ، نژاد فاتحان ومهتران ، با تشکیلات جنگی وقدرت سازمان ده، پنجهٔ بیرحمانهٔ خودرا برقومی‌که ازحیث شمار بی‌شمارند می‌افکنند . این‌است‌گروه تشکیل‌دهندهٔ دولت و حکومت ... آنجا که دولت وحکومت با قرارداد و پیمان برسرکارمی‌آید ، آرزوها خاك می‌شوند . آنکه طبعاً مهترزاده است وفرمانرواست؛ قرارداد میخواهد چه‌کند ؛ او باشدت وخشونت رفتار مقام خودرا بدست می‌آورد . (۲)

نخست کلیسای کاتولیك با ستایش خصال زنانه این اصل درخشان حکومت را تباه کرد . بعد آرزوهای عامیانهٔ اصلاح مذهبی پروتستانها و بالاخره ازدواج این قوم جنگجو با نژادهای پست مزید برعلت شدند . درست هنگامی که آیین کاتولیك بسوی اشرافیت و فرهنگ ضد اخلاق رنسانس میرفت و به صلاح می گرایید ، نهضت اصلاح مذهبی با خشونت وقدرت یهودانه‌آنرا ازبین برد . «سرانجام کسی می‌فهمد یا خواهد فهمید که رنسانس چه بود ؟ آن عبارت بود ازکسروکاهش ارزش مسیحیت ؛ اقدامی بودکه باتمام وسایل وقدرت غریزه ونبوغ، میخواست ارزشهای نوی بیاورد وارزشهای شریف ونجیب را مسلم وپیروز گرداند. من دررنگ‌آمیزی جذاب وپرشکوه «سزاربورژیا مانند پاپ»(۳) قدرت وکمال

---

(۱) دجال ، ۱۹۵ ؛ الیس ، ۵۰-۴۹ ؛ W P. جلد ۲ ، ۳۱۳ .

(۲) G.M. ، ۴۰ .

(۳) Cœsar Borgia سیاستمدارخونخوارجنایتکارایطالیاکه ماکیاول‌اورا نمونه وسرمشق قرارمیدهد .

سحرآمیزی می‌بینم ... می‌فهمی چه میگویم؟» (۱)

آبجوخواری و آیین پروتستان ذهن مردم آلمان را کور کردند، او برای واگنری‌هم براین علل افزود. در نتیجه «وضع کنونی پروس خطرناکترین دشمن فرهنگ است.» «وضع کنونی آلمان مرا دچار سوء هاضمه می‌سازد.» «اگرچنانکه گیبون می گوید، برای نابود شدن دنیائی زمانی درازلازم است؛ برای اینکه عقیده‌ای درآلمان ازمیان برود نیز زمانی دراز می‌یابد.» شکستی که آلمان برناپلئون وارد آورد، برای تمدن همان اندازه خطرناك بود که پیروزی لوتر بر کلیسا. از آن ببعد آلمان گوته‌ها وشوپنهاورها وبتهوونهارا ازدست داد و شروع به پرستش «وطن پرستان» کرد؛ «من می‌ترسم که سرود «آلمان برترازهمه» پایان فلسفه و حکمت آلمان باشد.» (۲) با اینهمه درآلمانی ها عمق و متانتی هست که نوید اصلاح آیندهٔ اروپارا می‌دهد؛ خصال مردانگی آنان ازفرانسویهاوانگلیسیها بیشتراست؛ آنها دارای صفات ثبات وصبروکارهستند وتبحروعلم و انضباط نظامی‌شان از همین خصال سرچشمه می گیرد؛ چقدرمایهٔ خوشوقتی است که اروپاییان ازسپاه آلمان ملول ودلتنگ هستند. اگرقدرت تشکیلات آلمان بامنابع مادی وانسانی بی‌پایان روسیه‌درآمیزد، عهد عظیم سیاست ومملکتداری فرامی‌رسد. «ما می‌خواهیم که دونژاد سلاو و ژرمن بهم بیامیزند؛ البته ماهرترین مردم اقتصادی دنیا یعنی یهود نیز باید بکمك بیایند تا بتوانیم برجهان مسلط گردیم ... ما باید بدون قید وشرط با روسیه متحد شویم.» دراینصورت جز بدورخودگشتن وخفه شدن راهی نیست.

آنچه درآلمان مایهٔ تشویش‌است کندی ذهنی است که مزیت استحکام خصائلشان‌را ازمیان می برد. آلمان فاقد این میراث وسنن فرهنگی‌است که درفرانسه هست وفرانسویهارا باذوق ترین ودقیق ترین ملل اروپا ساخته است. «من فقط به فرهنگ فرانسه ایمان دارم وجزآن هرچه دراروپا فرهنگ نامیده شود، اشتباه است.» «آنجاکه انسان آثار مونتنی ولاروشفوکو ووونارگ و شامفور را میخواند بیش‌ازهرملت دیگر بدورهٔ باستان نزدیك میشود.» ولتر «فرمانروای ملك عقل است» و تن «بزرگترین مورخ معاصر است». حتی آثارفرانسویان متاخرازقبیل فلوبروبورژه وآناتول فرانس ودیگران، ازلحاظ بیان وفکر وروشنی ازاروپاییان دیگربی‌اندازه بالاتراست. «چه‌وضوح‌وصفا وروشنی‌دراین‌فرانسویان دیده میشود!» اصالت وذوق و احساس و اسلوب اروپایی اثر فرانسویان است. ولی البته فرانسهٔ کهن - فرانسهٔ قرن شانزدهم وهفدهم؛ انقلاب از میان بردن اشرافیت چرخ تمدن و فرهنگ را شکست واکنون روح فرانسوی دربرابرآنچه سابقاً بود، لاغر و رنگ پریده بنظرمیرسد. با اینهمه فرانسه هنوزهم بعضی صفات عالی را داراست؛ «مسائل‌روانشناسی وهنری درفرانسه بی‌اندازه باریکترودقیقترازآلمان مطرح می گردد.. در همان هنگام که آلمان درسیاست جهانی قدرت عظیمی بدست‌آورد، فرانسه درعالم فرهنگ وتمدن باهمیت عظیم تازه‌ای نائل شد.» (۳)

---

(۱) دجال، ۲۲۸.

(۲) فیجی، ۴۷، تبصره؛ T.I.، ۵۱.

(۳) سالتر، ۷-۴٦۴؛ E.H.، ۳۷، ۸۳؛ B.G.F.، ٦-۲۱۳؛ T.J.، ۵٤؛ فاگه، ۱۱ - ۱۰.

روسیه شیرژیان اروپاست . «اعتقاد عنودانه‌ای که درملت روسیه بسر نوشت موجود است ، آنان را امروزه برما غربیان مزیت میدهد» درروسیه یك حکومت قوی موجوداست که «فاقد حماقتهای پارلمانی است.» قدرت اراده مدتی است که درآنجا متراکم شده‌است واکنون بیم‌آن میرود که منفجر گردد . جای شگفتی نیست که روسیه روزی سرور و آقای اروپا گردد . «آنکه ازته دل به‌آیندهٔ اروپا می اندیشد می‌تواند تصور کند که روسها و یهود درمیدان بزرگ تنازع قوا باغلب احتمالات قطعی ترین عامل خواهند بود . » ولی بالاترازهمه ایطالیاییها قوی‌ترین وعالی‌ترین اقوام زنده هستند ؛ چنانکه الفیری‌می گوید، نهال مردی درایطالیا ازهمه‌جا قوی‌تراست. حتی‌عامی‌ترین ایطالیاییها دارای‌تحملی‌مردانه وغروری اشرافی است ؛ «سیمای یك فلاح فقیرایطالیایی ازیك مشاورمخصوص برلینی بهتر است و بهمین جهت درحقیقت ازنظرمردی نیز بهتروبرترمی باشد.» (۱)

بدترازهمه انگلیسها هستند ؛ آنها بودندکه روح فرانسوی را باشبههٔ‌دموکراسی تباه ساختند . «دکانداران ، مسیحیان ، گاوان ، زنان ، انگلیسیان ودیگردموکراتها همه بیکدیگروابسته‌اند.» سودجویی وابتذال انگلیسیها نقطهٔ‌حضیض فرهنگ و تمدن اروپایی است . فقط دریك سرزمین پرازرقابتهای خفقان‌آوراقتصادی میتوان حیات را «تنازع برای زیستن» نامید . فقط درزمینی که دکانداران وملاحان براشراف پیروزگردند ، دموکراسی پیدا میشود؛ این یك هدیه ورشوه‌ایست که انگلیسیها بدنیای نو داده‌اند. کیست که اروپارا ازدست انگلستان وانگلستان را ازدست دموکراسی نجات دهد ؟

۸- فرمانروایی مهتران (آریستوکراسی)

دموکراسی یعنی سهل انگاری ؛ یعنی هریك ازاعضاء مؤسسه و تشکیلاتی اجازه داشته باشد که هرچه خواست انجام دهد . معنی دموکراسی فقدان اتصال و بهم پیوستگی اجزاء وحکومت‌آزادی وهرج ومرج است ؛ معنی‌آن‌، ستایش فرومایگی‌وسرزنش‌بلندپایگی است . در دموکراسی ظهور مردان بزرگ امکان ناپذیر است ـ مردان بزرگ چگونه می‌توانند ناشایستگی ها ونادرستی های انتخاب را گردن نهند ؟ در این گونه مواقع چه فرصتی برای‌آنها موجود است ؟ «عامهٔ مردم آن آزادمردانی را که دشمن هرگونه تملق بوده ازچاپلوسی بیزارند ، دشمن میدارند ، همچنانکه سگان خصم گرگ میباشند .» ، این آزادمردان همانهایی هستند که عضو «یك حزب منظم» نیستند . چنین مزرعه ای مرد برتر نمی‌پرورانند . چگونه ملتی که مردان بزرگش عاطل ومأیوس وشاید هم گمنامند ، میتواند بزرگ باشد ؟ چنین ملتی خصلت و حیثیت خودرا ازدست میدهد ؛ تقلید امر عرضی است نه طولی ـ یعنی درچنین قومی کمال وغایت مطلوب مرد برترنیست بلکه افراد معمولی مثل اعلی وسرمشق هستند ؛ دراینجا همگان مانند هم میگردند و حتی زن و مرد نیز بهم شبیه می‌شوند ـ مردان زن میگردند و زنان مرد میشوند . (۲)

پس‌، زن صفتی نتیجهٔ طبیعی دموکراسی و مسیحیت است . «در اینجا مردکم است ؛

---

(۱) G.M. ، ۹۸ ؛ B.G.E. ، ۱٤٦ ، ۲۰۸ ؛ سالتر ، ٤٦٩ .

(۲) W.P. ، ج۱، ٤-۲۹۲ ؛ جلد۲ ، ۲۰٦ ؛ Z. ، ۱٤۱ .

ازاین روی زنان کوشش میکنند که خودرا همچون مردان سازند؛ زیرا فقط آنکه مرد کامل است میتواند زن را در مقام زنی نگهدارد.» «مرد میگوید : زن از دندهٔ من آفریده شده است ؟ چه دنده های ناچیزی دارم!» زن براثر آزادی، قدرت‌واحترام خود را از دست داده است ؛ زنان امروز کجا مقام و مرتبهٔ زنان دربار بوربون هارا دارند ؟ برابری زن و مرد غیرممکن‌است ؛ زیرا میان این دو نزاع ابدی برپاست ؛ در این نزاع بدون پیروزی آشتی ممکن نیست ـ آشتی وقتی صورت پذیر است که یکی اطاعت دیگری را گردن نهد . کوشش دربرابری زن ومرد خطرناك است ؛ زیرا زن از برابری خرسند نیست ، اگر مرد مرد باشد زن اطاعت وفرمانبری را بهتر دوست دارد . علاوه براین کمال وخوشبختی زن در مادری است . «زن سرتاپا معمی است وبرای این معمی فقط يك راه حل موجود است وآن بچه‌دار شدن است . » مرد درنظر زن وسیله است وغایت و هدف داشتن فرزند می باشد . ولی زن درنظر مرد چیست ؟... بازیچه‌ای خطرناك .» « مرد را باید برای جنگ بارآورد وزن را برای آسایش خاطر جنگجو . جزاین هرچه باشد بیهوده است .» با اینهمه «زن کامل درنوع خود از مرد کامل برتر و همچنین نادرتر است .. نباید با زنان به خوشخویی و نرمخویی رفتار کرد .»(۱)

آنچه در زناشویی مایهٔ تشویش است این است که در ازدواج زن بمقصود خویش می‌رسد ولی مرد خـالی و تنگ چشم می گردد . اگر مردی زنی را دوست بدارد ، حاضر است تمام دنیارا باوتقدیم نماید وپس‌از ازدواج این‌کاررا می کند ؛ و بمحض اینکه بچه‌دار شد باید همه را فراموش کند ؛ فداکاری عشق درخانواده تبدیل بخودخواهی میشود.درستی وابتکار زینت‌تنهایی است .«از نظر اندیشهٔ بلند فلسفی ، مردان متأهل مشکوك‌ومظنونند... برای من نامفهوم است که کسی که درزمینهٔ کار خود می تواند بجهان وحیات بیك‌نظر بنگرد، خود را بزن‌داری و نان درآوردن وراحت‌طلبی وآسایش زن وفرزند مشغول کند .» خیلی ازحکماء پس ازتولد فرزند ازفلسفه وحکمت بازمانده‌اند . «نسیمی که ازسوراخ کلیدمیوزد می گوید بیا ! همینکه در رابحیله نیمه‌باز کردم می گوید برو! زیراعشق‌زن‌وفرزندمرادربند نگاهداشته است .»(۲)

با زن صفتی،سوسیالیزم و هرج و مرج طلبی فرا میرسند ؛ همهٔ اینها درد و تفالهٔ دموکراسی می‌باشند ؛ اگر برابری در حقوق سیاسی درست است ، چرا درامور اقتصادی درست نباشد ؟ ودر چنین صورتی رئیس وپیشوا بچه درد میخورد ؟ بعضی ازسوسیالیست‌ها کتاب زرتشت را می‌ستایند ؛ ولی این‌ستایش مطلوب نیست . « بعضی ها هستند که عقیدهٔ مرا دربارهٔ حیات تبلیغ می کنند ولی درعین حال مبلغان برابری ومساوات نیزهستند ...من نمیخواهم مرا با این اشخاص اشتباه کنند . زیرا در نظرمن حق این است که «مردم برابر نیستند .» « ما می‌خواهیم که چیزمشترك نداشته باشیم . » «ای مبلغان مساوات ، این‌جنون قاهر ضعف و ناتوانی شماست که فریاد برابری ومساوات میزنند .» طبیعت ازبرابری‌نفرت دارد ، اومیخواهد افراد وطبقات وانواع همه‌مختلف باشند . سوسیالیزم خلاف‌منطق‌است:

---

(۱) .Z، ۲٤۸ ، ۱٦۹ ؛ هنکر «خودخواهان» ، ۲٦٦ .

(۲ (نیچه تنها . ۳۱۳،۷۷ ؛ Z ، ۲۳۲ .

قانون تحول اقتضاء می کند که درانواع و نژاد ها وطبقات و اشخاص بالاتران فروتران را مورد استفاده واستثمار قرار دهند . زندگی استثمار است و بطور قطع میخواهد زندگی دیگری را فدای خویش‌سازد ؛ ماهیان بزرگتر ازماهیان کوچکتر تغذیه می کنندوسر تاسر داستان زندگی همین است. سوسیالیزم ازرشک وحسد برمیخیزد : «آنچه ما داریم آنها ندارند.»(۱) با اینهمه ادارهٔ جنبش سوسیالیزم سخت‌آسان است ، برای مراقبت‌آن لازم است که گاه بگاه حجاب میان مهتران و کهتران را بردارند و بسر دستهٔ ناراضیان اجازهٔ دخول به بهشت بدهند . ازسر دسته ها نباید ترسید ؛ بایدازتوده ها ترسید که خیال‌میکنند با انقلاب میتوانند از اسارتی که نتیجهٔ طبیعی ناتوانی و سستی آنهاست برهند . با اینهمه بردگان فقط وقتی شریف میشوند که دست بانقلاب بزنند .

هرچه باشد بردگان وبندگان ازرؤسای عصر ما یعنی طبقهٔ بازرگانان نجیب تر و شریفترند . علامت انحطاط وپستی‌قرن نوزدهم‌آن است که خداوندان پول معبود ومحسود واقع شده‌اند . ولی‌این خداوندان پول خودبنده‌وبرده‌اند ، بازیچهٔ عادت وقربانی‌اشتغالات خویشند ؛ وقت برای درك افکار نو ندارند ، بلکه تفکر برآنان حرام است ولذات معنوی ازدسترسشان بیرون . ازهمینجاست که دائماً در جستجوی «خوشبختی» هستند ، خانه های بزرگشان جای استراحت نیست وتجملات عامیانه‌شان خالی ازذوق ولطف است ؛ اگرآثار نقاشان بزرگ را بر دیوار نصب می کنند ، زیرآن قیمتش را هم می‌نویسند ؛ لذات حسی بجای‌آنکه مایهٔ ترویج نفس وذهن باشد ، موجب خستگی وملال است . «این بیمایگان را ببینید ؛ پول بدست می‌آرند تا مایهٔ بدبختی‌شان گردد » آنها تمام محدودیتهای اشراف را دارند ولی فاقد استطاعت وتوانایی ذهنی ومعنوی آنان هستند . «این‌بوزینگان‌خوشمزه را ببین که چگونه ورمی‌جهند !آنان بروی همدیگر ورمی‌جهند ویکدیگررا بسوی لجن و کثافات پرتاب می کنند، گند دکانداران وجهش هواپرستان بزبان‌سلامت وتندرستی‌است.» ثروت این اشخاص بدرد نمی‌خورد ، زیرا نمیتوانندآنرا در مقاصد شریف بکاربیندازند و درست درراه پرورش هنر وادبیات مصرف کنند . فقط‌آنکه اهل هنر وادب است میتواند مالك وتوانگرباشد» ؛ دیگران ثروت را غایت ومقصد می‌دانند نه وسیله ودائماً باخشونت در دنبال آن هستند ؛ جنون تازهٔ اقوام وملل را بنگرید ، فقط توجه شان به این است که هرچه بیشتر تولید کنند وبعد امکان ثروتمند گردند . » بالاخره مردم مانند مرغان شکاری میشوند :« دائم برای‌هم دام می گسترند ودر کمین همدیگرند تا اموال یکدیگررا بربایند. معنی همسایگی خوب در نظرشان همین است بهر پلیدی تن می‌دهند تا سود حقیری بدست آرند .» عادت بازرگانان‌امروزصورت ظریفی ازعادات راهزنان قدیم است ، ارزان‌بدست آوردن وگران فروختن .» اینها فریاد میزنند که دولت نباید مداخله کند و باید آنان را بحال خود بازگذارد ، در صورتیکه حقیقةً اینها سزاوار نظارت و مراقبت هستند . شاید

---

(۱) Z. ، ۸-۱۳۷ : B. G. E. ، ۲۲٦ ؛ W. P. ، جلد ۱ ، ۱۰۲ (دراینجا انقلابی را پیش‌بینی می‌کند که انقلاب‌کمون پاریس دربرابر آن بمنزلهٔ درددل خفیفی است) ؛ جلد ۲ ، ۲۰۸ ؛ D. D. ، ۳٦۲ ؛ وقتیکه این صفحات اشرافی را می‌نوشت ، دریك اطاق زیرشیروانی محقری‌زندگی می‌کرد ودرسال فقط درحدود یکهزار دولارعایدی داشت که بیشترآن خرج طبع‌آثارش می‌شد .

سوسیالیزم تا اندازه‌ای (اگرچه خطرناك است) دراینجا ضرور باشد : « باید تمام امور بازرگانی و حمل و نقل را که مایهٔ تراکم پول و ثروت است از دست اشخاص وشرکتها خارج سازیم وبه ثروتمندان بزرگ وفقرا بیك نظرنگاه کنیم یعنی هر دو دسته را برای اجتماع خطرناك بدانیم .»(۱)

طبقهٔ سرباز از بازرگانان بالاتر و از اشراف پایین‌ترند . فرماندهی که سربازان خودرا بمیدان جنگ می‌فرستد تا با آغوش باز ومست ازافتخار ازمرگ استقبال کنند ، از کارفرمایی که کارگران را آلت‌استفادهٔ خود قرارمی‌دهد،نجیب‌تر وشریفتر است . ببین‌مردم چگونه با خوشی‌کارخانه را ترك می کنند وبمیدان جنگ می‌شتابند . ناپلئون قصاب نبود بلکه نیکو کار بود ، بجای اینکه مردم را درکارخانه ها رنجور و فرسوده سازد ، بمیدان جنگ می‌فرستاد تا بافتخارنائل گردند . مردم بخوشحالی بزیرعلم اومیرفتند وآنرا برکار کردن درکارخانه وساختن يك‌میلیون دکمهٔ دیگر ترجیح‌می‌دادند .« بایدروزی برای‌ناپلئون این شرف‌وافتخاررا قائل شد که وی توانست زمانی مقام جنگجویان را ازعوام‌وبازرگانان بالاتر قراردهد .» جنك برای قومی که درتن‌آسانی وناتوانی ولاابالیگری بزرك‌شده‌اند، داروی اثربخشی است ، جنك غرایزی راکه درروزگار صلح سوده وتباه‌گشته‌اند ، از نو زنده می کند . جنگ و خدمت نظام اجباری برای تعدیل زن صفتی ناشی از دموکـراسی بسیار ضروری است . « هنگامی که غرایزجامعه‌ای ازجنگ، و پیروزی خسته شود ، دوران پستی‌فرارسیده است وموقع دموکراسی وحکومت دکانداران‌است .» بااینهمه ، درروزگار ما علل جنگ نجیبانه نیست ، جنگهای سلاطین وادیان ازجنگهای اقتصادی کمی نجیب‌تر وشریفتر بود.(۲) «درطی پنجاه‌سال این حکومتهای مختل ومغشوش (دموکراسیهای‌اروپا) برای بدست‌آوردن بازار های جهان جنگ عظیمی بپا خواهندکرد.»(۳) ولی شاید این دیوانگی اسباب اتحاد اروپا را فراهم سازد و جنگهـای اقتصـادی را که نفعش بزیانش نمی‌ارزد ، خاتمه دهد . زیرا فقط حکومت اشرافی ازيك اروپای متحد می‌تواند برخیزد و آن را از نو اصلاح کند .

نبایدگذاشت تا بازرگانان وارد مسائل سیاسی شوند ، زیرا این دسته کوتاه بین وتنگ چشم‌اند و آن نظر پهناور وافق باز نجیب زادگانی را که برای سیاست پرورش یافته‌اند ، ندارند . حکومت وفرمانروایی حق‌آسمانی‌مرد برتراست یعنی حق شایستگی و استعداد او. عوام جای خود را دارند ولی نباید برمسند حکومت تکیه دهند . آدم معمولی درجایی که حق اوست خوشبخت است وخصال وصفات او برای اجتماع همان اندازه ضروری است که خصال زعماوپیشوایان . « برای‌يك فکرعمیق‌شایسته‌نیست که مقام عوام را فی‌حدذاته مورد اعتراض قراردهد .» کمال عوام دراین است که‌کار کنند وصرفه‌جو و منظم ومعتدل و مؤمن باشندولی کمالی که برای وسیله وآلت است .« تمدن عالی مانند هرم است که فقط

---

(۱) T.O.S. ، جلد ۱ ، ۱۴۲ ؛ H.A.H. ، جلد ۱ ، ۳٦۰ ؛ جلد ۲ ، ۱۴۷ ، ۳۴۰ ؛ T.I. ، ۱۰۰ ؛ Z. ، ٦٤ ، ۳۰۵ ، ۳۵۵ .

(۲) J.W. ، ۷۷ ، ۷۸ ؛ B.G.E. ، ۱۲۱ ؛ فاگه ، ۲۲ ؛ H.A.H. ، جلد ۲ ، ۲۸۸ .

(۲) G.M. ، ۲۵۵ (این پیش‌بینی‌در۱۸۸۷نوشته شده است .)

برقاعدهٔ پهن ووسیعی میتواند استوار باشد ؛ استحکام وقدرت بنیان عامه مردم برای اجتماع ضروری است .» در هرمکان وهرزمان ، عده‌ای فرمانروا وعده‌ای فرمانبرهستند ؛ اکثریت مجبورند که تحت‌هدایت معنوی‌مردان برتر کار کنند وخوشبختی آنان درهمین است .(۱)

هرجا که موجود زنده‌ای یافتم دیدم سخن ازاطاعت میرود . تمام موجودات زنده آن‌هایی هستندکه‌اطاعت می‌کنند . دوم آنکه : آنکس که‌مامور ومطیع دیگری است نمی‌تواند‌مطیع خویشتن باشد . طریقهٔ موجودات زنده همین است . سومین مطلبی‌که شنیدم این بود : فرمان دادن ازفرمان بردن خیلی مشکلتراست فرمانده مجبوراست بارفرمانبران‌رابدوش بکشد ودر زیر این باربشکند؛ درهرفرماندهی‌زحمت وخطری‌نهفته‌است و هرجا که موجودات زنده فرمان می دهند زندگیشان را بخطر می‌اندازند .(۲)

پس‌جامعهٔ‌مطلوب آن‌است که بسه‌طبقه منقسم‌شده‌باشد : تولید کنندگان (کشاورزان، کارگران وبازرگانان) ماموران (سربازان ومستخدمین دولت) وفرمانروایان . طبقهٔ‌سوم باید حکومت کند نه اینکه مامورحکومت باشد ، حکومت درروزگار کنونی نوعی‌چاکری و نوکری است . فرمانروایان باید فلاسفهٔ سیاسی باشند نه رئیس اداره و دبیرخانه . آنها باید براعتبارات دولتی و بر سپاه نظارت کنند ولی خودشان باید بیشتر سرباز باشند نه صراف ومالیه‌چی . فرمانروایان باید همانطور باشند که افلاطون گفته است ، افلاطون حق داشت ؛ حکماء باید برترین افراد باشند . آنها باید دقت و ظرافت را با قدرت و شجاعت توأم کنند ؛ هم عالم باشند وهم سپاهی ، باید لطف محضر ونکته سنجی را بهم بیامیزند : «آنها باید ازحدود اخلاق(۳) وعادات واحترامات و قدر شناسی تجاوز نکنند وهم ازروی رشکی که میان اکفاء واقران است مراقب همدیگر باشند ؛ ازطرف دیگر درمعاشرت باهم باید احترام متقابل ولطف وغرور وتسلط برنفس ودوستی را مراعات کنند (٤)

آیا این اشرافیت بشکل صنف درمی‌آید وموروثی می گردد ؟ ازبیشتر جهات آری؛ درصورتیکه بشرایط خون واصالت عملی شود . آنچه مایهٔ ضعف وتباهی طبقهٔ اشراف‌است ازدواج با عوام ثروتمند می‌باشد، همچنانکه عادت اشراف انگلستان‌است. این نوع‌ازدواج بود کـه بزرگترین طبقهٔ حاکمهٔ جهان یعنی اشراف سنای رم را تباه ساخت . تولد امری اتفاقی وتصادفی نیست ؛ هرمولدی نتیجهٔ طبیعی یك ازدواج است و مردان کامل ازنسلهای برگزیده بوجود می‌آیند . «بهای مرد را اجداد ونیاکانش پرداخته‌اند»

این سخنان بگوش های دموکراتیك ماگران می‌آید؟ ولی « قومی که این فلسفه را نتواند برخود هموارسازدمحکوم خواهد گردید :وقومی که ازآن استقبال کند برگیتی مسلط خواهد گشت .» تنها این حکومت اشرافی است که میتواند اروپا را متحد ساخته بشکل ملت واحد درآورد واین ناسیونالیزم گاوصفت ووطن‌پرستی بیمعنی راازمیان‌بردارد. بگذار مانند ناپلئون وگوته وبتهوون وشوپنهاور وستاندال وهاینه « اروپاییان نیك »

---

(۱) دجال ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ .

(۲) Z. ، ۲۵۹ .

(۳) کی‌این بیچاره تبعید شده برخواهدگشت !

(٤) نقل ازNordau در degenratien ، نیویورك ، ۱۸۹۵ ؛ صفحهٔ ۴۳۹ .

باشیم . مدتهاست که بجای آنکه یك کل تشکیل دهیم ، اجزاء پراگنده و پاره پاره بوده‌ایم. از این تعصبات شهری و وطنخواهی چه فرهنك عالی میتواند برخیزد ؟ دوران اینگونه سیاستهای بیمعنی گذشته است ، وجهان روبسیاستهای بزرك می‌رود . نژاد تازه و پیشوایان تازه‌یی بوجود خواهندآمد ؟ کی اروپا ازنو متولد خواهد شد ؟

هنوز چیزی از فرزندان من نشنیده اید ؟ با من از باغها و جزایر خوشبخت و نژاد زیبای نو من سخن بگویید ، فقر وثروت من بخاطر آنهاست. بخاطر یك چیزچه ها نداده‌ام وچه ها نخواهم داد ؟ آن همین کودکان ، این نهالان زنده و این درختان زندگی است که بالاترین مقصدو امید من‌است (۱)

۹- انتقاد

این یك شعر دلپذیری است وشاید بتوان گفت که اصلا شعراست نه فلسفه . میدانیم که سخنان پوچ در آن زیاد است و این مرد برای اقناع و اصلاح خویش سخت تندمی‌راند ؛ ولی در هرسطری رنج و درد او را حس می کنیم ، باید او را دوست بداریم وقتی که از حساسیت و اشتباهات خسته میشویم ، ازنیش‌شك وتردید وانکار لذت می بریم ، مثل اینکه پس از تشریفات طولانی و خسته کنندهٔ کلیسا دری باز شود و نسیم خنکی بوزد. «آنکه می تواند نسیم نوشته‌های‌مرا استنشاق کند‌می‌فهمد که این‌نسیم ازبلندیها وارتفاعات میورزد و نیروبخش است . باید خود را برای استنشاق این نسیم‌آماده کرد وگرنه ممکن است خفه کند . » (۲) این سرکه را با شیرکودك اشتباه نکنید .

و چه سبك و شیوه ای ! « روزی مردم خواهند گفت که من و هاینه بزرگترین نویسندهٔ هنرمند آلمان می باشیم و نویسندگان خوب آلمان را بفاصلهٔ زیادی در پشت‌سر گذاشته ایم .» و تقریباً هم همینطور است (۳) . خود او میگوید : «انشای من میرقصد» هرجمله ای تیری است . بیان نرم و خشن وخشمگین است ؛ شیوه مانند شیوهٔ شمشیربازان است که سرعت عمل و درخشندگی آن بیشتر معلول مبالغه و خودستایی جالب وخشمناك ، و مخالفت غیر عادی‌آن با مفاهیم مقبول و مسلم ، واستهزای فضایل و ستایش‌رذایل‌است. در می‌یابیم که از حملات خود یك لذت سوفسطایی ؛ می برد و نتیجه می گیریم که اگر کسی اخلاق مسلم پیش مردم را قبول نداشته باشد، سبك و شیوه‌اش جالب می گردد . این ادعا ها که با لحن قطع وجزم بیان میشود واین تصمیمات مطلق واین پیش گوییهای‌مکرر ونقض اقوال خود و دیگران، ناشی از مغزی است که تعادل خودرا از دست داده وبسرحد جنون نزدیك شده است . این شیوه درخشان بالاخره ما را خسته میکند و اعصاب ما رافلج می‌سازدوچنان‌ناراحت میکند که گویی‌شلاقی‌است که‌برسروروی‌ما فرود می آید یا گرانجانی است که با صدای بلند خودکلام ما را قطع می کند. دراین شدت گفتار یك خشم وحشیانه نهان است (٤) ؛ و آن حد و قیدی که شرط نخسین هنر است و آن تمادل و هم‌آهنگی و

---

(۱) W P. ،۳۵۳، ٤-۳٦۲، ۳۷۱، ۱٤۲۲. B.G.E، ۲۳۹؛ T.O.S جلد ۲، ۳۹؛ Z.، ٤۱۳.

(۲) E.H.، ۲ .

(۳) E H.، ۲۹. نیچه خود را لهستانی فرض میکرد .

(٤) سانتیانا ، خود خواهی در فلسفهٔ آلمان .

لطف محضری که نیچه در آثار فرانسویان می بیند ودر کلام‌خود اودیده نمیشود . با اینهمه شیوهٔ او قوی است وهیجان و تکرار آن ما را با خود می‌برد . نیچه اهل استدلال نیست، اهل بیان و اعلام است ؛ با قدرت تخیل خود بر ما پیروز میشود نه با قدرت منطق ؛ فقط فلسفهٔ ساده یا شعر نیست بلکه امید نو ، ایمان نو و دین نوی است .

فکر وشیوهٔ او ، وی‌را فرزند جنبش رمانتیم قلمدادمی کند. میگوید :«یك‌فیلسوف در اول وآخر کار ازخود چه میخواهد ؟ میخواهدبرقرن‌خودغالب شودواز حدود زمان‌بیرون آید » ولی خود او این دستور کمال را مراعات نکرده و بلکه نقض هم نموده است ؛ او درست متوجه نبود که چگونه فلسفهٔ اصالت ذات و نفس‌کانت (و بقول شوپنهاور « جهان تصورمن‌است») به «من مطلق» فیخته منجرگشته واز آن‌به «اصالت فرد» ناموزون‌شیتر نر کشیده شده و از آن به «مرد برتر» ضد اخلاق رسیده است (۱) مرد برتر تنها «نابغهٔ» شوپنهاور و «قهرمان» کارلایل و«زیگفرید» واگنر نیست ؛ بلکه با «کارل مور» شیلرو «گوتز» گوته مشتبه میشود . مرد برتر او از افکار دورهٔ جوانی گوته گرفته شده است و خودگوته در روزهای‌آرام پیری حسودانه بآن طعنه میزد. نامه های او پراز رقت واحساس رمانتیسم است ؛ همچنانکه در سخنان هاینه « می میرم » تکرار میشود (۲) ، در سخنان نیچه نیز «درد می کشم» مکرر است . خود را یك صوفی و صاحب روح رهبانی می‌خواند و کتاب «ظهورتراژدی » اعترافات یك طرفدار رمانتسیم‌است.» (۳) به‌براندس مینویسد: «می ترسم بیشتر موسیقی دان‌باشم نه رومانتیك» (٤) «همینکه مولفی کتاب راآغازمیکند باید خود را فراموش کند» (۵) . ولی نیچه هیچوقت خود را پنهان نمی کند و در هرصفحه متکلم وحده است . نیچه با ستایش غریزه و فرد و دیونیزوس ،وبا حمله بفکرواجتماع و آپولون (یعنی با مدح رمانتیسم و ذم کلاسیسم » مانند روز تولد و وفات خویش ، دقیقاً عصر و زمان خود را معین می کند . نیچه در فلسفه و واگنردر موسیقی نمایندهٔ اوج نهضت رمانتیسم و حد نهائی مد امواج آن بودند . نیچه «نبوغ» شوپنهاور را از حدود و قیود اجتماعی آزاد کرد ؛ همچنانکه‌واگنرعشق و عواطف‌را که در زنجیراصول کلاسیك‌فرسوده شده‌بود، در«سوناتا پاتتیك» وسمفونی پنجم ونهم‌آزادی بخشید . او آخرین وبرومندترین نهالی بود که از نژاد روسو برخاسته است .

اکنون به آن راهی که با نیچه همسفر بودیم برگردیم ، و بعضی از اعتراضاتی را که می خواستیم،بگوییم (گرچه بی نتیجه است) . او در سالهای آخر عمر خویش بخوبی متوجه شد که اصالت وابتکار«ظهورتراژدی»تا چه اندازه مدیون واهی بودن‌آن است(٦) علمائی مانند ویلاموویتزمولندورف wilamowitz-Moellendorff در زمینهٔ زبانشناسی بر

---

(۱) E.G. ، هالوی ، ۲۳۱ .

(۲) B.T.،٦،XXV

(۳) نقل ازکتاب «خودخواهان» تالیف هنکر ، ۲۵۱ .

(٤) نقل از فاگه ، ۹ .

(۵) B.T. ، صفحات ۱و٤ از مقدمه .

(٦) B.T.، ۱٤۲.

این کتاب خندیدند و دورش انداختند . واگنر راخلف اخیلوس دانستن بمنزلهٔ سجود در برابر خدای مستبدی‌است . مگر کسی گفته بود که جنبش‌اصلاح مذهبی ، دیونیزوسی- یعنی وحشی و ضد اخلاق و تجاهر بفسق و فجور - است و رنسانس کاملا برعکس آن یعنی- آرام ومحدود ومعقول وآپولونی است ؟ ویا کسی شك کرده بود که «آیین‌سقراط ستایش اوپرا است» ؟ حمله بسقراط نفرت شاگرد واگنرازفکرمنطقی است؛ ستایش دیونیزوس‌، ستایشی است که مردگوشه نشینی ازکار و فعالیت می کند (وستایشی که از ناپلئون کرده نیز روی این‌اصل‌است) و نشانهٔ میل نهانی دانشمند محجوب کم رویی است بمستی و عشقبازی .

شاید آنجا که نیچه عهد ما قبل سقراط را روزهای درخشان یونان میداند حق داشته باشد؛ تردیدی نیست که جنگهای پلوپونزمبانی فرهنگی واقتصادی عهدپریکلس رامتزلزل ساختند ، ولی سقراط را فقط ناقد مخرب دانستن (مگر خود نیچه ناقد مخرب نبود ؟) و اورا برای‌جامعه‌ای که‌در نتیجهٔ‌جنگ و فساد اخلاق و رشوه (نه فلسفه) رو به اضمحلال بود ، سلامت بخش ندانستن،تا اندازه ای باطل و بیمعنی است . فقط یك استاددانشگاه مخالف‌گو می تواند آثار مبهم‌و جامد هرقلیطوس‌رابرحکمت‌بالغه و هنرمترقی‌افلاطون‌برتری‌دهد. نیچه افلاطون رادوست ندارد ، همچنانکه سایرطلبکاران‌خودرا؛هیچ کس‌در نظر بدهکارانش قهرمان‌نیست ؛ ولی آیا فلسفهٔ نیچه جز اخلاق ثراسیما خسس وکالیکلس وسیاست‌سقراطی افلاطون‌است ؟نیچه‌با همهٔ‌تبحر خوددرزبانشناسی بروح یونانی‌پی‌نبردودرس اعتدال ومعرفت نفس راکه بر بالای معبد دلفی نوشته بودند و فلاسفهٔ بزرك آن را تعلیم می دادند، درك نکرد وندانست که این‌درس آتش شهوات‌وامیال راتسکین می‌دهدولی خاموش نمیکند (۱) آپولون برای تعدیل دیونیزوس‌لازم بود . بعضیها نیچه را ملحد می‌دانندولی درست‌نیست: اونه ملحد یونانی بود (مانند پریکلس) ونه ملحد آلمانی (مانندگوته) ؛ او آن اعتدال‌و تقید به اصول راکه مایهٔ قدرت این مردان بود نداشت . می نویسد : «من مردم را دوباره به صفا و صدقی که شرط تمام فرهنگها وتمدنها بودبرخواهم‌گرداند» (۲) ، ولی‌دریغاکه:

ذات نا یافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش .

کتاب زرتشت از میان آثار نیچه تنهاکتابی است‌که از انتقاد مصون است ؛ یکی برای آنکه مبهم و مغلق است ودیگرآنکه ارزش خلل ناپذیرش‌آنرا از هرحمله‌ای در امان نگه میدارد . نظریهٔ رجعت و ادوارگرچه میان سپنسرآپولونی و نیچهٔ‌دیونیزوسی مشترك است، تخیل ناسالمی است وجهد المقلی است برای ایمان به بقاء وخلود [این‌عقیده در مشرق زمین وجود داشته است و آن را مربوط به تکرار حرکت افلاك می دانستند . حاج ملاهادی در منظومه گوید :

ان نفوس الفلك الـدوار   نقوشها واجبة التکرار . . . مترجم]

منتقدان تناقضی راکه میان ترویج خود خواهی (زرتشت « منیت را کمال و قدس می دانست و خودخواهی را می ستود .» انعکاس دقیقی است از اقوال شتیرنر) وتحریض به فداکاری و از خودگـذشتگی در راه مرد برتر - در اقوال نیچه دیده میشود ، متوجه

---

(۱)سانتیانا ، ۱٤۱ .

(۲) هالوی . ۱۹۲ .

شده اند . ولی کدام است آنکه فلسفهٔ نیچه را مطالعه کند و خود را مرد برتر نداند، بلکه خادم او بشمارد ؟

روش اخلاقی که از کتابهای « درآنسوی خیر وشر » و « نسب نامهٔ اخلاق » مستفاد میشود ، افراطی و مبالغه آمیز است . ما موافقیم که باید مردم را بدلیری تحریض کرد و سختگیری بر نفس نیز لازم است و تقریباً تمام منادیان اخلاق با این مطلب موافقند ؛ ولی لزوم فوری درکار نیست که از مردم بخواهیم تا خونخوار و شریر گردند (۱) مسلماً اینکار بیهوده و بیفایده است . و نیز نباید شکوه داشت که اخلاق سلاحی است در دست ناتوانان اقویاء چندان از این سلاح متأثر نشده اند و بلکه آن را خود بطرزماهرانه تری استعمال کرده اند ؛ بسیاری از قوانین اخلاقی را برتران انشاء کرده اند نه فروتران ؛ و عامه با احترام ناشی از تقلید آن را ستوده‌اند . صحیح است که فروتنی گاهی بجای خود بکار نرفته است و چنانکه آنشاعر پیر می گوید : « مدتها بحدکافی خم شده ایم و تضرع کرده ایم » ولی در روزگار ما این صفت بافراط رواج ندارد . نیچه باآنکه حس تاریخ را برای فلسفه ضرور میشمارد ، در اینجا بکار نبرده است وگرنه میدانست که در برابر شدت وخشونت جنگی وحشیان که در هزارهٔ اول مسیح آن تمدنی راکه نیچه بسوی آن می خواند ، نابود ساختند ، صفات رفق و مدارا و فروتنی لازم و ضروری بود . مسلماً این دعوت وحشیانه بقدرت و حرکت ، انعکاس قرنی پر هرج و مرج و پر التهاب است ؛ نیچه مدعی است که اراده قدرت عمومی و جهانی‌است ولی آرامش هندوان ورخوت چینیان وقناعت وخرسندی معهود روستاییان قرون وسطی رانمی‌توان‌با ارادهٔ‌قدرت تفسیر کردوتوضیح داد . بعضی‌از ما قدرت را سخت دوست داریم ولی بیشتر ما طالب صلح وآرامش هستیم .

بطور کلی ، چنانکه هر خواننده ای متوجه میشود ، نیچه به مقام و ارزش غرایز اجتماعی درست پی نبرده است. اوخیال میکند که دواعی واسباب تفرد وخودخواهی نیازمند تقویت از راه فلسفه میباشند ! ولی آیا نیچه نمی‌دید که اروپا درلجن جنگهای خودخواهی فرورفته است و این جنگها آن عادات و آداب فرهنگی مورد پسند اورا از یاد برده است عاداتی که با بی‌ثباتی و تزلزل برروی همکاری اجتماعی و خیرخواهی و خودداری است ؟ وظیفهٔ مسیحیت آن بود که بـا تلقین نرمخویی ومهربانی‌کامل ، وحشیگری طبیعی مردم را تعدیل کند وهرمتفکری که میترسد افراط در خصال مسیحیت خودخواهی را از میان ببرد ، باطراف خود نظرافکند تا ترسش زایل شود ومطمئن گردد .

نیچه که خود درنتیجهٔ بیماری وتند مزاجی گوشه نشین بود ومجبور بود با سستی و ابتذال مردم بجنگد، خیال میکرد که خصال عالی، خصال مردان تنها ومجرد است. برعکس نظریهٔ شوپنهاورمبنی برفنای فرد درجامعه،معتقد شد که باید فرد از اصول و قیود اجتماعی آزاد گردد . چون در عشق شکست خورده بود با تلخی غیرطبیعی که شایستهٔ یك فیلسوف نیست ، زن را مورد حمله قرارداد . چون ازخویش و دوست بریده بود ندانست که بهترین لحظات زندگی دردوستی وآمیزش است نه درتسلط وجنگ ، زندگی اوآن طول ووسعت

---

(۱) نورداو ، « تباهی نژاد » ، ٤٥١ : انتقاد سختی بر نیچه کـه او را یك سادیست خیالی می داند .

لازم را نداشت که عقاید نیمه حقیقی اورا تبدیل به حکمت حقیقی کند ؛ شاید اگر بیشتر می‌زیست از اضطراب وهرج‌ومرج می گذشت و به‌فلسفهٔ هم‌آهنگ وموزونی میرسید. سخنانی که در بارهٔ مسیح گفته است بیشتر در بارهٔ خودش صدق میکند : «او خیلی زود مرد وگرنه زود درسنین کمال عقیدهٔ خودرا اصلاح میکرد و برای اصلاح آن شایستگی داشت»(۱) ولی مرگ طرح دیگری داشت .

شاید عقاید او در سیاست عمیق‌تر از اخلاق باشد . حکومت اشراف ایده‌آل است ؛ که میتواند منکر آن بشود؟ «ای خدایان مهربان ! درهرقومی یکی‌هست که ازهمه‌شایسته‌تر وخردمندترودلیرتروبهتراست ؛ اگراورا بیابیم وسلطان‌خویش سازیم همه‌چیزدرست‌خواهد شد . . چگونه اورا پیدا کنیم ؟ آیا خدایان رحیم ومهربان این راه را بما یاد نخواهندداد؟ زیرا ما باواحتیاج فراوان‌داریم!»(۲) ولی‌چه کسانی بهترند؟آیا بهتران فقط درخانواده‌های معینی هستند و باید حکومت اشرافی موروثی داشته باشیم ؟ ولی ما این نوع حکومت را داشتیم ومارا به جاه طلبی‌وفرارازمسؤولیتهای طبقاتی و سستی ورکود کشانید، شاید نجات (وفنای) حکومتهای اشرافی در ازدواج با طبقات متوسط باشد ، وگرنه حکومت اشرافی انگلیس چگونه پابرجای میماند ؛ وشاید بقای حکومت در خانوادهٔ اشراف موجب فساد و تباهی نسلهای‌آینده گردد ؛ مسلماً این مسائل مفصلی که نیچه دلیرانه برای هریك پاسخی منفی یا مثبت میدهد، دارای جنبه‌های‌گوناگونی است . (۳) حکومت های اشرافی موروثی ازاتحاد اقوام و دول خوشدل نیستند و هرچه خودرا جهانی و مافوق تعصب نشان دهند باز مایل بسیاست‌های محدودی هستند . اگرتعصبات نژادی وقومی را کنار بگذارند قسمت مهم قدرت خودرا که عبارت از ادارهٔ سیاست خارجی مملکت است از دست میدهند . شاید یك دولت جهانی بدانگونه‌که نیچه فکرمیکند برای تمدن مفید نباشد ؛ توده‌های پهناوربکندی پیشرفت میکنند ؛ آلمان هنگامی که فقط یك «اسم‌جغرافیایی» بود ونجبا وسلاطین کوچك متعدد برآن حکومت‌کرده در حمایت هنر با هم رقابت می ورزیدند ، بیشتر در فرهنگ و تمدن جلو می رفت تا دورهٔ وحدت و امپراطوری و توسعه طلبی ؛ حامیان گوته وواگنر امپراطوران نبودند .

عقیدهٔ به اینکه دورانهای بزرگ تمدن و فرهنگ در عهد حکومتهای اشرافی موروثی بوجود آمده است ، اشتباه عمومی‌است. برعکس ، دوره های درخشان پریکلس و مدیسی والیزابت وعصررمانیتسم همه نتیجهٔ ثروت وقیام طبقهٔ متوسط بوده است؛ آثاربدیع ادبی و هنری از خانواده های اشراف بوجود نیامده است بلکه از طبقات متوسط سرزده است؛ مردانی‌مانند سقراط فرزندقابله وولتر پسرصاحب‌دفتروشکسپیر پسرقصاب آفرینندگان تمدن وادب وهنر بوده اند . قرون نهضت وجنبش وتغییرفرهنگ و تمدن را تشویق کرده بجلوبرده اند - قرونی که طبقهٔ نیرومند جدیدی بقدرت وافتخارنایل شده است . در سیاست

---

(۱) Z. ، ۹۹ ، ۱۰۰ .

(۲) کارلایل ، گذشته وحال ، نیویورك ، ۱۹۰۱ .

(۳) نیچه درجایی میگوید : «درجوانی خود «آری» و «نه» خودرا بروی مردم میزدم ؛ اکنون کیفرآنرا می بینم.»

نیز همین‌طوراست : این خود یك نوع خودکشی است که نوابغ طبقهٔ متوسط را ازسیاست برکنارداریم - نوابغی که نظیر آنها در خانواده های اشراف دیده نمیشود - مسلماً بهترین راه این است که راه را برای همه بازگذارند وکاری به مولد و منشأ نداشته باشند ؛ نوابغ غالباً از سرزمینهای دور افتاده ظهور کرده اند . بگذار تا حکومت آن ِ همهٔ نیکان بـاشد نه‌طبقهٔ مخصوص. حکومت اشراف فقط وقتی خوب است که قدرت گردانندگان آن دراستعداد ذاتی وجبلی خودشان باشد نه دراصل ونسبشان یعنی اشرافی که برگزیدهٔ طبقهٔ عوام باشند وازراه بازوفرصتهایی که دردسترس همگان بوده وارد شوند .

پس ازاینهمه دلایلی که میبایست برخلاف نیچه اقامه شود ، برای او چه می‌ماند ؟ باید گفت که خیلی می‌ماند و برای ناراحت ساختن یك نقاد کافی است . هرشخص محترمی نیچه را انتقاد کرده وبراورد نوشته است؛ بااینهمه اوهمچون علمی درفلسفهٔ جدید پابرجاست ودررأس وقله نثر آلمان قراردارد . البته هنگامی که میگفت درآینده زمان گذشته را بدو قسمت پیش‌از نیچه و بعداز نیچه تقسیم خواهند کرد ، قدری مبالغه و اغراق میگفت ؛ ولی او انتقاد سالمی ازعقاید ومؤسسات احترام‌آمیزعصرخویش که همهٔ آنرا کلی وابدی‌می‌پنداشتند، ازخود بجای‌گذاشت . برای نیچه این منظرنوی که دردرام وفلسفهٔ یونانی بازکرده است ، می‌ماند ؛ او کسی بود که درموسیقیِ‌واگنر دانه های فساد رمانیتسم را پیدا کرد ؛ او کسی بود که طبیعت انسانی را با دقت ومهارت‌کارد جراحی تشریح کرد ؛ بسیاری از ریشه های اخلاق‌اورا کشف کرد که کسی تاآنوقت کشف نکرده بود(۱)؛درعلم اخلاق یك‌عامل باارزشی که تاآنوقت مجهول بود یعنی عامل اریستوکراسی را واردکرد» ؛ (۲) او فکر بشر را مجبورساخت که به مبادی اخلاقی ناشی‌ازعقاید داروین بجد وصراحت بنگرد؛ اوبزرگترین نثرشعری عصرخودرا نوشت وبالاترازهمه انسانیت را چنان درنظرآورد که باید ازانسانیت گام فراتر نهد . گفتاراوتلخ بود ولی درصراحت وصداقت نظیرنداشت ؛ فکراو اززوایای تیره وغبارآلود مغزانسانی همچون بادی، طراوت بخش وصفاانگیزعبورکرد . قیافهٔ فلسفهٔ اروپایی روشن‌تروتازه‌تر گشت زیرا نیچه قلم بدست‌گرفت . (۳)

۱۰- پایان

« من کسی را که بخواهد چیزی برتر از خود بیافریند و پس نابود شود ، دوست میدارم»، چنین‌گفت زرتشت.(٤) بی‌شك فکرتند نیچه‌اورا زودترازوقت‌پخته کرد وبسوخت. پیکاراو با عصرخویش تعادل مغزش را بهم زد ؛ «جنگ با اخلاق وعادات عصر، وحشتناك

---

(۱) گرچه اصول اخلاقی نیچه درکتب افلاطون وماکیاولی وهوبس ولاروشفوکووحتی در «باباگوریو» اثر بالزاك یافت میشود .

(۲) زیمل .

(۳) نفوذعظیم نیچه درادبیات معاصربرای کسانی‌که با آثار آرتز بیاشف ، شترینبرگ ، برزیبیزوسکی ، هاوپتمان ، دمل ، همسن و دانونزیوآشنا هستند ، واضح است واحتیاجی بگوشزد ندارد .

(٤) Z. ، ٨٦ .

است ... آنکه وارد این پیکارشود ازدرون و بیرون کیفرخواهددید.» (۱) گفتار نیچه بتدریج تلختر میگردید واشخاص را نیز مانند عقاید وافکارمورد حمله قرارمیداد ؛ به واگنرومسیح ودیگران ابقاء نکرد . میگوید : پیشرفت درحکمت مایهٔ کاهش تندی و تلخی است.» (۲) ولی خود او نتوانست بگفتهٔ قلمش گوش دهد . هرچه ذهنش کند تر میگشت ، خنده اش نیز تلختر میشد ؛ هیچ‌چیز بهتر از گفتارذیل شدت زهری را که دراو نفوذ میکرد ، بیان نمی کند : «شاید من بهتر ازهمه میدانم که چرا انسان تنها حیوان ضاحك است: اوچنان بشدت ومرارت درد ورنج دید که مجبورشد خنده را اختراع کند.» (۳) بیماری ونابینایی تدریجی جنبه‌های ضعف وانحطاط جسمانی اوبود . (٤) و رفته رفته دربارهٔ بزرگی ورنج خویش بوهم‌جنون-آمیزی دچارشد ؛ یکی از کتابهای خودرا با یاد داشتی بپیش تن فرستاد. در این یادداشت بآن منتقد بزرگ اطمینان میداد که این کتاب نادره‌ترین کتبی‌است که نوشته شده‌است؛(۵) آخرین کتاب او (Ecce Homo = مرد را ببین) پرازخودستاییهایی است که نظیرش دیده نشده است . (٦) مرد را ببین ! دریغا که ما مرد را دراینجا خیلی خوب می بینیم !

شاید اگرمردم قدرش را بهترمی‌شناختند ، این خودخواهی تسلی‌بخش دروی‌ظاهر نمیشد و نیچه از نظرتندرستی وعقاید بهترمیگردید ولی قدرشناسی‌ها قدری دیرشد. هنگامی که دیگران باودشنام میدادند ویا اصلا نمی‌شناختند ، تن دلیرانه سخنان ستایش‌آمیزی باو فرستاد؛ براندس‌ بوی نوشت که دردانشگاه کوپنهاگ دربارهٔ «اصلاح‌اساسی اشرافی‌منشی» نیچه تدریس خواهد کرد ؛ شتریندبرگ نوشت که عقاید نیچه را دردرام بکارخواهد بست، وشاید بالاتر ازهمه‌آن بود که یکی ازهواخواهان ناشناس او یك چك ٤۰۰ دلاری برایش فرستاد ؛ ولی این هدایا هنگامی میرسید که دل ودیدهٔ نیچه هردو تقریباً بینایی خودرا از دست داده وامیدی برایش‌نمانده بود. میگوید: «هنوزدورهٔ من‌نرسیده است ؛ فقط پس‌فردا ازآن من خواهد بود.» (۷)

در ژانویهٔ ۱۸۸۹ در تورن آخرین ضربت بوی وارد شد . دچار یك سکتهٔ ناقص گردید ؛ بهرزحمتی بود خود را باطاق زیرشیروانی خویش رسانید و شروع بنوشتن نامه های جنون‌آمیز کرد : به کوزیما واگنرفقط چهارکلمه‌نوشت« آریادن (۸) ، من تر دوست می دارم » ؛به‌براندس پیام مفصلی تحت‌عنوان «مصلوب» فرستاد ؛به‌بورکهاردت‌و اوربك چنان نامه های عجیب نوشت که‌اوربك بکمك او شتافت ودید که نیچه باآرنج های خویش

---

(۱) الیس ، ۳۹ .
(۲) نقل ازالیس ، ۸۰ .
(۳) W.P. ، ج ۱، ۳٤ .
(٤) مقایسه شود با مقاله‌ایکه در Cauld's Biographical Clinic دربارهٔ نیچه نوشته شده است .
(۵) فیجی ، ٤۳ .
(٦) E.H. ، ۲۰ ؛ مقایسه شود با Nordau ، ٤٦۵ .
(۷) E.H. ، ۵۵ .
(۸) Ariadne یا Ariane زن‌افسانه‌ای‌یونان‌قدیم .

پیانو را می کوبد و میشکند و در یك ذوق و مستی دیونیزوسی آواز میخواند و فریاد می کشد .

نخست به تیمارستانش(۱) بردند ؛ ولی مادرش بفریادش رسید واو را تحت مراقبت و پرستاری تسلی بخش خودش گرفت . چه منظره‌ای ! این پیرزن پارساکه فرزندش همهٔ معتقدات مقدس او را نفی و انکار کرده بود و خود کفر و الحاد پسر را با درد و اندوه و شکیبایی برخود هموارساخته‌بود ، اکنون دوباره با مهرمادری مانند(۲) پیتا درآغوشش می گرفت . ولی مادر بسال ۱۸۹۷ از دنیا رفت و خواهر نیچه مراقبت او را بعهده گرفت و با خود به ویماربرد . در آنجا کوامر مجسمه ای برای او بساخت که رقت انگیز است و نشان میدهدمردی که‌هنگامی نیرومند بود چگونه زار و نزارو بی‌یارسرفرودآورده است. با اینهمه نمی توان گفت که کاملا بدبخت بود ؛ طبیعت با دیوانه کردن اوبروی رحم آورده بود روزی ناگهان متوجه شد که خواهرش باونگاه کرده گریه می کند؛ نتوانست معنی گریه‌اش را بفهمد و گفت «لیسبت ، چرا ناله می کنی ؟ مگر ما خوشبخت نیستیم ؟» روزی شنید که کسی از کتاب صحبت می کند ، صورت رنك پریده اش بر افروخت و بخوشی گفت : «آه ! من نیز بعضی کتابهای خوب نوشته ام» و دوباره آن حال خوشی وروشنی برطرف گردید. وفات‌او در ۱۹۰۰ بود ؛ نبوغ برای کمتر کسی‌این‌همه گران‌تمام‌شده است .

---

(۱) Nardau بالحنی دور از ادب میگوید : جای مناسبی برای‌مرد مناسبی.

(۲) Pietà در قرن وسطی به پرده های نقاشی گفته میشدکه نشان میداد مریم جسد فرزندش را در آغوش گرفته است .

فصل دهم
حکمای معاصر اروپا

برگسون، کروچه، برتراندرسل

۱- هانری برگسون

الف - شورش برمادیگری

تاریخ فلسفهٔ جدید جنگ میان فیزیك و روانشناسی است. اگر اندیشه وفکر، کار خود را از موضوع و ماده آغاز کند، در آخرکار کوشش خواهدکردکه حقیقت باطنی و نهانی خود را در پدیده های مادی و قوانین میکانیکی بجوید؛ و اگر از خود شروع کند، بضرورت منطقی، همه چیز را اشکال و صور ذهن و مخلوق و آفریدهٔ آن خواهد دانست. برتری ریاضیات و مکانیك در علوم جدید و تأثیر متقابل صنعت و فیزیك دریکدیگر براثر فشار روز افزون احتیاجات انسانی، اندیشه را بمجرای ماتریالیسم انداخته است و اثربخش ترین علوم برای فلسفه سرمشق قرارگرفته است، برغم دکارت که می گفت فلسفه باید از نفس شروع شود و بعد بخارج امتداد یابد، صنعتی شدن اروپای غربی اندیشهٔ را از اندیشه دور کرد و براه اشیاء مادی انداخت.

طریقهٔ سپنسر اوج این نظر مکانیکی بود. با آنکه او را «فیلسوف آراء و عقاید داروین» میخوانند، خوداودرحقیقت انعکاس صنعت وشارح ومبین آن بود. برای صنعت چندان فضلیت و افتخار برشمردکه امروزه بنظر ما خنده آور می‌رسد؛ او مهندس و مکانیسینی بودکه در امواج ماده فرو رفته بود نه زیست شناسی که جهش و نشاط حیاتی را حس کند و بفهمد.

ازرواج افتادن سریع فلسفهٔ او بیشتر ازاین جهت است که درفلسفهٔ جدید زیست شناس جای فیزیك راگرفته است و روز بروز این نظر بیشتر طرفدار پیدا می کندکه رمز و سر جهان را در حرکت و جنش حیات جستجو کنند نه در خمودو رخوت اشیاء مادی. درحقیقت، در روزگار ما، ماده را نیزحی وزنده می پندارند؛ مطالعات دربارهٔ الکتریسیته ومغناطیس و الکترون به فیزیك رنك حیات بخشیده است؛ بدین ترتیب بجای آنکه روانشناسی را به فیزیك برگردانندکه فکر وفلسفهٔ انگلیسی تازه‌ای بدان متمایل است - نزدیك است که به فیزیك زندگی و حیات بخشند و ماده را تقریباًروحانی سازند. در تاریخ فکرجدید نخست شوپنهاور بودکه گفت حیات را می‌توان برپایه‌ای اساسی تر وشامل‌تر ازقوه‌قرار داد ودر روزگار ما برگسون این عقیده راگرفت و بقدرت بلاغت و ایمان خویش دنیای شکاك رابه گفته های خود متوجه ساخت.

برگسون، بسال ۱۸۵۹، در پاریس از پدر و مادر یهودی و فرانسوی متولد شد. او محصلی ساعی بود و هرجائزه ای را که برای دانشجویان تعیین می کردند، می ربود، برطبق سنت و روش علوم جدید ، نخست بریاضیات و فیزیك متمایل شد؛ ولی استعدادی که در تجزیه و تحلیل داشت ویرا با مسائل فلسفی که در پشت سر هر علمی نهان است مواجه ساخت؛ و باین ترتیب بخودی خود بسوی فلسفه روی آورد . در ۱۸۷۸ وارد دانشسرای عالی فرانسه شد وپس ازآنکه لیسانس گرفت بتدریس در مدرسهٔ کلرمون فران منصوب گردید دراینجابود که بسال ۱۸۸۸ نخستین کتاب مهم خودرا بنام «رساله در باب معلومات بیواسطهٔ ضمیر ووجدان Essai sur les données immédiates de la Conscience » منتشرساخت . هشت سال بعد کتاب دیگر خود را که مشکلترین آثار اوست بنام « ماده وحافظه Matière et mémoire » منتشرنمود . در۱۸۹۸ استاد دانشسرایعالی ودر ۱۹۰۰ استاد کلژ دوفرانس گردید، در ۱۹۰۷ با انتشار شاهکار خویش بنام « تحول خلاق L'évolution Créatrice» شهرت جهانی کسب کرد وتقریباً فردای آن معروفترین فرد عالم فلسفه گردید وآنچه برای مزید اشتهار او لازم بودآن بود که کتب ویرا درسال ۱۹۱٤ جزو (Index Expurgatorius -فهرست کتبی که دربار پاپ حك واصلاح قسمتهای کفرآمیز آن را ضروری می‌داند) قراردهند . سال بعد وی بعضویت آکادمی فرانسه برگزیده شد.

جای تعجب است که برگسون - داودی که میخواست جالوت ماتریالیسم را بکشد - درجوانی پیرو ومعتقد سپنسر بود؛ ولی اطلاع زیاد بشك و تردید منجر میشود وکسانی که درآغاز مؤمن متعصب بودندسرانجام کافر مرتدمی گردند، همچنانکه گناهکاران بهنگام پیری عابد وزاهد میشوند . برگسون هرچه بیشتر سپنسر را مطالعه کرد، بیشتر بضعف ارتباطی که مادیون میان ماده وحیات، جسم وروح، جبر واختیار قائلند پی برد . شکیبایی پاستور عقیده بظهور لدنّی حیات را ازاعتبار انداخت وپس ازصد سال نظریه بافی وهزاران تجربهٔ بی ثمر مادیون نتوانستند قدمی درراه حل مسأله اصل حیات بردارند . گرچه بدون شك مغز وفکر بهم ارتباط دارند ولی مسلماً کیفیت این ارتباط بکلی بنحو دیگری است . اگرذهن همان ماده است وهرعمل ذهنی نتیجهٔ مکانیکی اعمال عصبی است پس وجدان برای چیست؟ چرا مکانیسم مادی مغزنمی تواند این «اثر تبعی Epiphenomenon» وبقول هکسلی محترم ومنطقی، این شعلهٔ بظاهر بیفایده ای را که از حرارت جنبش مغز برخاسته است، ازمیان بردارد . بالاخره ،آیا جبرنامعقول تر از اختیارنیست؟ اگرآن ِ فعلی مشتمل بر انتخاب و اختیار زندهٔ خلاق نیست بایدکاملا بطورمکانیکی محصول ماده وحرکت آن ِ قبل باشدوآن نیزمعلول مادهوحرکت آن ِ قبل ازخود ... تا برسد بشکل ابری وسحابی؛ این شکل سحابی نخستین (nebula) باید علت کلی هرحادثه‌ای بعدی باشد مثلاهرسطری ازنمایشنامه‌های شکسپیر وهر رنج واحساسی که دربیانات مبهم هاملت و اوتللو و مکبث ولیر موجود است وهر بند وجملهٔ آن باید، همه دردهور ماضیه در ابرها و آسمانهـای دور دست اساطیری نوشته شده باشند . چه ساده لوحی! برای نسل دیرباور ما خیلی سعی و کوشش لازم‌است تا بچنین نظریه‌ای ایمان بیاورد! هیچیك از معجزات توراة و انجیل باندازهٔ این شکل سحابی افسانه‌ای که آفریننده این تراژدی هاست، باور نکردنی نیست . برای قیام برضد این نظریه موادکافی موجود بود واگر برگسون دراین میان شهرتی حاصل کرد برای آن

بود که وی هنگامی که دیگر شکاکان خود را بظاهرمؤمن نشان می‌دادند جرأت اظهارشك وتردید را پیدا کرد .

ب - ذهن و مغز

بعقیدهٔ برگسن ما طبعاً به ماتریالیسم راغب هستیم ، زیرا تفکر و اندیشهٔ ما در حدود فضا ومکان است ؛ همه مهندس هستیم . ولی زمان نیزمانند مکان اساسی است وشکی نیست که زمان جوهرحیات و شاید هر حقیقت دیگری است .آنچه باید بدانیم این است که زمان عبارتست ازتجمع وتکامل و استمرار . « استمرار عبارت است از تکامل دائمی زمان گذشته که درمستقبل فرومیرود وهرچه روبه پیش می‌رود افزونتر میشود » ؛ یعنی « زمان گذشته تا زمان حال ممتد است و درآن بالفعل موجود است وبفعالیت خود ادامه می‌دهد.» معنی استمرار این است که زمان مانعی موجود است وچیزی‌ازآن تلف نشده است .« بدون تردید اندیشهٔ ما با قسمت کوچکی از گذشتهٔ ما سروکار دارد ، ولی میل و اراده وعمل ما با تمام زمان‌گذشتهٔ ما وارد فعالیت می گردد .» چون زمان تجمع وتراکم است ، مستقبل نمی‌تواند مانند ماضی باشد ، زیرا درهر قدم تجمع وتراکم نوی صورت می گیرد .«هرآن و لحظه‌ای نه تنها امر نوی است بلکه امر پیش بینی نشده‌ای نیز هست !... تغیّر و تبدل عمیق‌تر ازآن است که ما فرض می کنیم »؛ وآن پیش گویی هندسی که غرض و هدف تمام علوم مکانیکی می‌باشد فقط یك اشتباه ذهنی است . بهر حال « زندگی برای یك موجود خودآگاه عبارت است ازتغییر وتغییرعبارت است ازکمال وکمال عبارت است‌ازآفرینش لایتناهی خویشتن .» چطوراست که این امر برتمام‌موجودات صادق باشد ؟ شایدهرحقیقتی عبارت است اززمان واستمرار وصیرورت وتغییر ؟(۱)

درنفس ما ، حافظه حامل استمرار و خادم زمان است ؛ حافظه آنقدر ازگذشتهٔ ما را دراختیار ما می گذارد که درهر وضع وحادثه‌ای که پیش‌می‌آید ، مقدارفراوانی ازحالات متعاقبهٔ نظیرآنرا بما عرضه می‌دارد . هرچه منظر ومیراث ومحفوظات زندگی بیشترشود ، میدان اختیار وسیعتر می گردد ودر آخر تنوع نتایج و پاسخهای ممکن ضمیر و وجدان را می‌آفرینند که عبارت است ازعرض مجدد عکس‌العملها و پاسخها .« بنظرمی‌رسد که وجدان با قدرت اختیار موجود زنده متناسب است . وجدان زمینهٔ استعدادات و امکاناتی راکه در اطراف عملی موجود است روشن میسازد وفاصلهٔ میان‌آنچه را که شده است وآنچه را که باید بشود پر می کند .» وجدان امرتبعی بیهوده‌ای نیست ؛ بلکه صحنه زنده ای از تخیلات وتصورات است که عکس‌العملها وحالات متعاقبه درآن ظاهرمیشوند وپیش ازآنکه تصمیم واختیار واقع شود بمعرض آزمایش درمی‌آیند . پس درحقیقت « موجود زنده عبارت است ازیك میدان عملیات ؛که درآن‌گروهی وارد عالم میشوند ؛ یعنی آن مقدار از اعمالی که ممکن است ازکسی سربزند.» انسان ماشین منفعلی نیست بلکه‌کانون نیرویی است که ازنو هدایت میشود ومرکز تحول خلاقی است .(۲)

---

(۱) تحول خلاق ، چاپ نیویورک ، ۱۹۱۱ ؛ صفحات ۷، ۱۵، ۵، ۱۰۶ .

(۲) همان‌کتاب ، صفحات ۱۷۹ ، ۲۶۲ .

آزادی‌واختیار نتیجهٔ وجدان وخودآگاهی است ، خود را مختاردانستن‌عبارت‌است ازاینکه شخص بداند که چه می کند .

نخستین وظیفهٔ حافظه آنست که صور گذشته‌ای‌راکه باصور حال مشابه هستند زنده‌کند تابما حالاتی راکه پیش ازآن وبعد ازآن بوجود آمده‌اند نشان‌دهد. بدین وسیله می توانیم تصمیمی‌راکه شایسته ومفید است بگیریم ولی وظیفهٔ اومنحصر باین نیست ، حافظه بما اجازه می‌دهدکه در یك شهود باطنی لحظات وآنات مستمر فراوانی را درنظر بیاوریم وبدین سان مارا ازجریان وحرکت اشیاء یعنی نوای ضرورت بی‌نیاز می‌سازد . هرچه حافظه بیشتربتواند لحظات گذشته را دریك آن جمع ومدغم سازد ، قدرت مارا برماده بیشترمی‌کند . بدین‌ترتیب ، بالاتر ازهمه ، حافظهٔ هرموجود زنده باندازهٔ قدرت عملی است‌که این موجود براشیاء دارد (۱)

اگر حق با جبریون باشد و هر عملی را نتیجهٔ مکانیکی قوای قبلی بدانیم ، باید محرك بسهولت وارد عمل شود ؛ ولی بر عکس اختیار و انتخاب با رنج و کوشش همراه است ومقتضی تعمیم است وباید قدرت شخصیت از کشش روحی تحریك و عادت و تنبلی بالا تر باشد . اختیار عمل است و عمل رنج و کوشش است . بهمین جهت است‌که در سیمای اشخاص آثار رنج وملالت وخستگی پیدا میشود ومردم به غرایز و عادات حیوانات که بخودی‌خود انجام میشود حسرت می برند ؛ زیرا حیوانات دارای « آرامش و اطمینان بنفس» هستند . ولی‌آرامش وسکوت سگ شما آرامش فلسفی نیست و این سطح ساکت وبیحرکت نشانهٔ یك عمق بی‌پایان نمی‌باشد . این آرامش از غریزهٔ حیوانی است‌که طبعاً احتیاجی به اختیار وانتخاب‌ندارد ونمی‌تواند اختیارداشته باشد .« ابداع درحیوانات‌عبارت است ازتغییرعادت . حیوان که درزندان عادات نوع خویش محبوس است ، بدون‌شك‌گاهی برای توسعهٔ آن یك ابداع وابتکارشخصی بکارمی‌برد ؛ ولی این‌ابداع فقط‌آنی وخودبخود است وبرای‌این است‌که عادت نوی بجای‌آن بگذارد . بمحض اینکه دراین زندان بازشد، بسته می گردد ؛ زنجیررا با خود می کشاند تا آن را درازتر کند وجدان و خودآگاهی در انسان این زنجیررا پاره می کند وفقط درانسان است‌که وجدان به‌آزادی عمل‌میکند.»(۲)

پس ذهن عین مغز نیست ، وجدان وخودآگاهی بمغزبسته است و با فنای‌آن ازمیان می‌رود ؛ ولی لباسی که بمیخ‌آویخته‌اید نیز با افتادن میخ می‌افتد.بااینهمه نمی‌توانیدلباس را اثر تبعی‌وتزیینی میخ بدانید . مغز دستگاه تصورات وعکس‌العملهاست ؛ وجدان عبارت است ازعرض مجدد این صور وعکس‌العملها وانتخاب واختیار آن . « جریان رود ازبستر آن جداست ولی با وجود این پیرو مسیر پیچ درپیچ آن است . وجدان از عضوی که مایهٔ حیات‌آن است جداست ، با اینهمه باید ازتسلسل وتتابع‌آن پیروی کند.»(۳)

---

(۱) مادّهٔ حافظه ، چاپ لندن ، ۱۹۱۹ ؛ صفحهٔ ۳۰۳ .

(۲) تحول خلاق ، صفحهٔ ۲٦٤ . این نمونه ای است‌که چگونه برگسن‌بسهولت تمثیل را جانشین برهان می‌سازد تاچه اندازه میل داردکه شکاف میان انسان و حیوان را بیشترنشان دهد . ژروم‌کوانیاز عاقل‌تربود «زیرا ازامضای اعلامیهٔ حقوق بشر سر باز زد ، بعلت آنکه این اعلامیه میان انسان وگوریلا بطورفاحش وظالمانه فرق‌گذاشته است .»

(۳) همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲۷۰ .

گاهی گفته می‌شود که وجدان وخودآگاهی درما به مغز وابسته است وهر موجود زنده‌ای که دارای مغزاست خود آگاه نیز می باشد و موجودات حیه ای‌که دارای مغز نیستند از وجدان نیز بی بهره‌اند . ولی بسهولت میتوان مغالطه‌ای‌که دراین استدلال بکار رفته است بازنمود . این‌سخن درست مثل‌آنست‌که بگوییم عمل هضم درما وابسته بمعده است و از این رو فقط حیواناتی‌که معده دارند عمل هضم را انجام میدهند . درآمیب نیزعمل هضم انجام می گیرد بدون اینکه معده‌ای داشته باشد زیرا توده‌ای ازپروتوپلاسما های مشابه است .آنچه صحیح است این است که هر چه موجود زنده‌کاملتر وساختمان‌آن پیچیده‌تر گردد ، عمل‌تقسیم‌کار ووظایف بیشترمی‌شودو برای وظایف‌خاصی اعضاء خاصی معین میشود ، مثلا عمل هضم درمعده یا اعضای هاضمه متمرکز میشود وچون وظیفه‌اش محدود است بهترکار می کند . بهمین ترتیب وجدان وخودآگاهی درانسان بدون چون‌وچرا وابسته بمغزاست، ولی معنی‌آن این نیست‌که‌مغزعلت لازم وضروری وجدان است . هرچه درسلسلهٔ‌حیوانات پایین‌تر برویم می بینیم‌که مراکزعصبی ساده تر میشوند تا آنکه بالاخره درپست‌ترین مراحل‌آنچه میماند فقط عضو زنده‌ای است‌که درمیان اجزای آن بسختی میتوان اختلافی حس‌کرد . پس اگر در عالی ترین مراحل حیات ، وجدان وابسته بدستگاه های عصبی پیچیده‌ای باشد ؛ نباید بگوییم که وجدان تا پست‌ترین درجات زندگی ادامه دارد وگرچه مبهم‌ترمی‌شود ولی ازمیان نمی‌رود ، پس ازروی نظر ، هر موجود زنده‌ای باید خود آگاه و دارای وجدان باشد ، مطابق اصول ، وجود وجدان وخودآگاهی باحیات توام است .(۱)

با اینهمه ، پس چرا فکر وذهن را مادی می‌پنداریم ؟ برای اینکه قسمتی از ذهن ما که هوش نامیده میشود ذاتاً با مادّه سروکار دارد . درجریـان تحول و تطور، هوش برای عمل ودرك امورمادی ومکانی توسعه یافته است ؛ مفاهیم وقوانین‌آن از این مـیدان کسب شده است وازاینجا اصل جبر وپیش‌بینی علمی را بهمه جا گسترده است . «هوش ، بمعنی دقیق‌کلمه ، برای‌آنست‌که جسم ما را با محیط ما به بهترین وجـهی سازگار کند و روابط اشیاء خارجی را با هم بما عرضه بدارد، خلاصه یعنی سروکارش با ماده باشد.»(۲) او با اجسام وجامدات مأنوس است ، هرصیرورت وتحول را بشکل وجود وهستی‌می بیند(۳) وآن را یك سلسله حالات متمایز می پندارد و از نسج ربط و وصل اشیاء بیخبر است واز جریان استمرارکه زندگی‌بخش هرموجودی است غافل است .

سینمارا درنظر بیاورید وببینید که چشمان خستهٔ ما چگونه اشکال‌آنرا متحرك و فعال می‌پندارد ؛ مسلما دراینجا علم ومکانیسم اتصال ودوام حیات را درنظرآورده است . ولی برعکس در اینجاست‌که علم و هوش محدودیت خود را ظاهر ساخته‌اند . صوری که می بینیم متحرك نیستند ، فقط یك‌سلسله عکسهای جداگانه وآنی هستند که چنان بسرعت و شتاب ازپردهٔ سینمامی گذرند که تماشاچی‌ازوصل وامتداد ظاهری‌آن لذت‌می برد،همچنانکه

---

(۱) ذهن ـ انرژی ، چاپ نیویورك ، ۱۹۲۰، صفحهٔ ۱۱ .

(۲) تحول خلاق ، صفحهٔ ۹ .

(۳) باگفته نیچه مقایسه شود : «هستی توهمی است‌کـه از طرف اشخاصی‌که از تحول و صیرورت رنج میبرند ، ایجاد شده است .» ظهورتراژدی ، صفحهٔ ۲۷ .

درایام کودکی ازجنباندن عروسکها و مجسمه ها با انگشت خویش لذت می برد . پس این یك وهم واشتباه استوفیلم سینما مرکب از یکرشتهصوری است که تا ابد جامد و بیحرکت می باشند .

همچنانکه جریان زندهٔ پردهٔ سینما از صور ساکت غیرمتحرك تشکیل شده است ، هوش انسانی نیزیك رشته اوضاع وحالات می بیند ولی دوام و استمراری راکه مایهٔ حیات آن است نادیده می گیرد . ماده را می بینیم واز انرژی غافلیم . خیال می کنیم که می‌دانیم ماده چیست ولی همینکه دردرون ماده به انرژی برمیخوریم بحیرت می‌افتیم واصول مسلمه ما درهم می‌ریزد . «شکی نیست که بشدت تمام باید ملاحظات مربوط بحرکـت از اصول ریاضی جدا شود ، ولی با اینهمه دخالتحرکت درتکوین اشکال اصل ومبدأ ریاضیاتجدید است»(۱) ؛ تقریباً تمام پیشرفت ریاضیات درقرن نوزدهم مدیون دخالت دادن مفاهیمزمان وحرکت درهندسهٔ فضائی معمولی است . درعلم جدید چنانکه از تحقیقات ماخ وپیرسون و هانری پوانکاره آشکار است ، سوء ظن ناراحت‌کننده‌ای موجود است و آن اینکه علم «دقیق واستوار» فقط حدس وتخمین است و جمود وسکوت واقعیات را بیشتر از حیات و زندگی آن می گیرد .

اگر با بکار بردن مفاهیم فیزیکی در زمینـهٔ فکر به بن بست جبر و مکانیسم و ماتریالیسم برسیم ، تقصیر ازخودمان است . یك لحظه تفکرمی تواند نشان دهد که چگونه مفاهیم فیزیکی درعالم اندیشه قابل استعمال نیست ، ما میتوانیم یك‌میل فاصله را باندازهٔ نیم‌میل تصور کنیمو با یك پرتو فکر میتوانیم تمام کرهٔ ارض رادر نوردیم ؛ افکاروتصورات ما هر کوششی را که بخواهدآن را مانند ذرات متحرك درفضا فرض کند ، رد می نماید و نمی‌خواهد که پرواز وعملآن را محدود بحدود مکان بنمایند . حیات از این مفاهیم جامد دوری می کند ؛ زیرا حیات امری زمانی است نه مکانی ، وضع نیست بلکه تغییر است ، کمیت نیست بلکه کـیفیت است ، تقسیم مجدد ماده و حرکت نیست بلکه ابداع مبرم و ساری است .

جزو بسیار کوچکی از یك خط منحنی بخط مستقیم نزدیك‌تر است وهرچه این جزءکوچکتر شود بیشتر بخط مستقیم نزدیك میگردد تا بحدی میرسدکه شخص می تواندآن را جزء خط مستقیم یا منحنی بداند .همینطور حیات حدی است که در هر نقطه باقوای فیزیکی وشیمیایی مشابه‌است ، ولی این نقطه‌هارا درحقیقت‌همان‌اذهانی که‌جزءخط‌منحنی‌را باجزءخط‌مستقیم‌اشتباه‌میکنند،درنظرمی آورند . درواقع‌همچنانکه‌خط‌منحنی ازخطوط مستقیم‌کوچك تشکیل نشده‌است ، حیات نیز ازعناصر فیزیکوشیمی ترکیب نیافته است .(۲)

پس اگرماهیت وجریان حیات‌رابا عقل‌و هوش نمی‌توان دریافت چه وسیلهٔ دیگری دردست است ؟ ولی مگر تمام وسایل منحصر به عقل وهوش است ؟ مدتی ازتفکر بازایستیم ودرون ونفس خودرا مشاهده کنیم که ازهر امردیگـری نزدیکتر و معلوم تراست : آنچه خواهیم دید ذهن است نه ماده ، زمان است نه مکان ، فعل است نه انفعال ، اختیار است نه

---

(۱) تحول خلاق ، صفحهٔ ۳۲ .

(۲) ایضاً ، صفحهٔ ۳۱ .

جبر ومکانیسم . حیات را درجریان نافذ ودقیق آن خواهیم دید نه درحالات ذهنی واجزاء منفصل بیروح . مطالعهٔ اجزاء منفصل بیروح موجود زنده کار علمای طبیعی است که مثلا پای قورباغهٔ مرده‌ای را تحت آزمایش درمی‌آورند و یا در زیر میکروسکوب مطالعاتی انجام می‌دهند وخیال می‌کنند که «عالم زیست شناسی» هستند که حیات و زندگی را تحت مطالعه ومداقه درمی‌آورند ؛ این مشاهدهٔ مستقیم ودرك ساده ومحکم امری ، درون بینی یا شهود باطنی نامیده میشود ، این عرفان وتصوف نیست بلکه ممکن‌ترین آزمایش مستقیمی است که انسان می‌تواند بعمل بیاورد . سپینوزا حق داشت که می گفت فکر بهیچوجه بالاترین شکل علم نمی‌باشد ، شکی نیست که تفکر ازشایعات ومسموعات قویتر ومحکمتر است ولی دربرابر علم حضوری شهودی بسیارناتوان است . «آزمایش حقیقی آنست که به ممکن‌ترین وجهی به اصل حقیقت نزدیك شویم وبه اعماق حیات برسیم و بایك استماع معنوی ازحرکت نبض آن آگاه شویم»(۱) ، وجریان زندگی را بشنویم . با مشاهدهٔ مستقیم حضور روح را حس می کنیم . تفکرعقلانی ما را باینجا میرساند که فکر عبارت است از رقص ذرات مغز. آیا تردیدی هست که شهود باطنی به لبّ حیات بهتر پی می برد ؟

مقصود این نیست که بقول روسو تفکر نوعی بیماری است و عقل وهوش امرشری است که باید هرفرد متقی ازآن پرهیز کند . وظیفهٔ عادی عقل وهوش عبارت است ازاشتغال بماده ومکانیّات و ظواهرمادی ومکانی حیات و روح ؛وظیفهٔ شهود باطنی محدود است به احساس مستقیم روح وحیات نه ازحیث تجسم خارجی بلکه ازلحاظ هستی باطنی آن . « من هرگز نمی گویم که بجای عقل باید امردیگری گذاشته شود ونمی گویم که غریزه بالاترازعقل است . من فقط می گویم که پس از ترك منطقهٔ فیزیك و ریاضیات و ورود درساحت وجدان وحیات باید یك «حس حیاتی» بکار بریم که درخلاف جهت عقل وقوهٔ مدرکه‌است واصل وریشهٔ حیاتی آن‌با غریزه یکی‌است ،گرچه غریزه بمعنی واقعی خود بکلی‌امردیگری می‌باشد .» ما نمی‌خواهیم عقل را بوسیله ، عقل نفی ورد کنیم ، ما فقط زبان وعبارات‌عقل وقوه مدرکه را بکار می بریم « زیرا فقط عقل وقوهٔ مدرکه دارای زبان وعبارات‌است»، ما کاری جزاین نمی‌توانیم بکنیم زیرا عباراتی که در زمینهٔ روح بکارمی‌بریم ازراه مجاز واستعاره است وبا وجود این‌باز رنگ وبوی ماده را دارد ، زیرا عبارات برای بیان‌معانی مادی بکاررفته است . مثلا معنی روح نفس ونسیم است وعقل بمعنی بند است وتفکر بسته بیك موضوع وشیيء معینی است . با اینهمه این الفاظ یگانه وسیله‌ای هستند که میتوان با آن ازروح سخن گفت . « ممکن است اعتراض شود که ما نمی توانیم از حدود عقل تجاوز کنیم زیرا بوسیلهٔ عقل وازراه عقل‌فقط می‌توانیم به صور دیگرادراك ووجدان پی‌ببریم»؛ حتی درون‌بینی وشهود باطنی استعارات مادی هستند . این اعتراض صحیح بود « اگر در دور و بر فکر منطقی مایه مبهمی که از همان ماده‌ای که عقل از آن ساخته شده است‌باقی نمی‌ماند .» روان شناسی ما باید میدان درك وفهم مارا وسیعتر ازحدود عقل وهوش نشان می‌دهد .« کشف نهانی ترین اعماق ماوراء شعور و کوشش برای‌دریافتن طبقات زیرزمینی

---

(۱) مقدمهٔ بفلسفه ، صفحهٔ ۱٤ .

وجدان ، وظیفهٔ روانشناسی قرن آینده است . من شکی ندارم که کشفیات عجیبی درانتظار ماست . (۱)

ج - تحول خلاق

در این جهت نو ، تطور بکلی غیر از مکانیسم کور کورانه و حزن‌انگیز تنازع و ویرانی‌است که داروین وسپنسر شرح داده‌اند ، ما درتطور استمرار وتراکم قوای حیاتی وابداع وخلاقیت روحی و « آمادگی دائمی برای امور جدید مطلق » می‌بینیم . خود را آماده می سازیم که بفهمیم چرا محققان متخصص جدید از قبیل جنینگ و موپاس نظریهٔ مکانیکی‌رفتار «پروتو زوئر» هارا رد می کنند وچرا پرفسور ای.بی.ویلسون رئیس‌علمای سلول‌شناس معاصر کتابی راکه دربارهٔ سلول ها نوشته است باین جمله پایان می‌دهدکه : « مطالعات در بارهٔ سلولها ، بطور کلی ، شکافی راکه میان پست ترین مراحل حیات و موجودات‌غیرحیاتی‌است، بجای‌آنکه کمتر کند وسیعتر می‌سازد.» ودرمیان علمای‌زیست‌شناسی همه جا صدای اعتراض برضد داروین بلند است .(۲)

تا آنجا که می‌توان گفت دررأی داروین ، اعضاء ووظایف جدید وموجودات زنده وانواع جدید،همه نتیجهٔ انتخاب طبیعی است که ازمیان تنوعات شایسته وصالح بعمل آمده است . ولی این عقیده با آنکه نیم‌قرن بیشتر عمر ندارد براثر اشکالاتی که بدان واردشده ازمیان می‌رود . بر طبق این نظریه اصل غرایز را چگونه می‌توان بیان کرد؟ شاید بهتر است که آنرا تجمع ارثی عادات اکتسابی دانست . ولی‌آراء متخصصین این دررا بروی‌ما می‌بندد ، گر چه ممکن است روزی باز کنند . اگر تنها صفات و استعدادات مادرزاد قابل انتقال باشند می‌بایستی هرغریزه‌ای درآغازچنان قوی باشدکه اکنون هست و باصطلاح بایستی کامل و کهن بدنیا آمده باشد والا نمی‌تواند صاحب خود را درتنازع برای بقا مدد کند . اگرغرایز درآغاز ضعیف باشند برای باقی‌ماندن باید قدرتی کسب کنند که بنابفرض اکتسابی نیست . هراصل ومنشأی دراینجا بشکل معجزه‌ای جلوه می کند .

اشکالی که درغرایز اولیه است درهر تنوع دیگری نیزهست . مایهٔ تعجب است که چگونه تغییر درنخستین شکل خویش می تواند دست به انتخاب بزند . اشکالات در بارهٔ اعضای پیچیده‌ای مانند چشم نومید کننده است . یا چشم یکدفعه کامل وصالح بوجود آمده است (که همان قدر باور کردنی است که پسر یونس درشکم ماهی) و یا یکرشته تنوعات تصادفی وبقای تصادفی آن را بوجودآورده‌اند . در هرحال نظریهٔ حصول اعضای دقیق و پیچیده ازیکرشته‌تنوع وانتخاب کور کورانه، قصه‌های جن وپری کودکان را بخاطرمی‌آورد که تازه زیبایی‌آنرا فاقد است .

اشکال صعب‌دراینجاست که درجبهه های بسیارگوناگون‌تطور ، ازطرق ووسائل گوناگون نتایج واحد بدست‌می‌آید . برای مثال می گوییم که درعالم حیوان ونبات ،ظهور جنس نرینه ومادینه وسیله‌ای برای‌تولید وتکثیر است ، دراینجا جبهه های تطور بحدامکان مختلف ومتنوع است ولی هم درنبات وهم درحیوان مشکل«تصادف» بیك نحواتفاق‌می‌افتد

---

(۲) Ruhe ، «فلسفهٔ برگسون» ، صفحهٔ ۳۷، تحول خلاق Xii۲۵۸ .

(۱)کتاب سابق صفحات ۱۱و۳۵ .

یا مثلا اعضای باصره را درنوع مختلف حیوانات ذوفقار و نرم‌تنان درنظر می‌آوریم؛ اگر مبنای امر را فقط تصادف بگیریم، تنوعات بیشمار مشابه در دو جبهه کاملا مختلف تطور میتواند بیك نحو اتفاق بیفتد؟ آنچه بیشتر شایان توجه است این است که:
طبیعت گاهی دردو نوع مجاور، ازدوراه کاملا مختلف تکون جنین، به نتایج واحد میرسد .. طبقهٔ شبکیه حیوانات ذوفقاراز بسط مغزابندائی جنین تشکیل میشود . . برعکس، درنرم تنان شبکیه مستقیماً ازاکتودرم(۱) بوجود می‌آید ... اگرجلیدیه یك تریتون (نوعی از طایفهٔ وزغ) را بردارند دوباره این طبقه ازطبقهٔ عنبیه بوجود می‌آید، با آنکه جلیدیهٔ اصلی ازاکتودرم وعنبیه ازمزودرم تولید شده است. آنچه بیشتر مایهٔ توجه است این است که اگردرسمندر خالدار جلیدیه را بردارند وعنبیه را بحال خود بگذارند، جلیدیه دوباره ازقسمت علیای عنبیه تشکیل میگردد؛ ولی اگرهمین قسمت علیای عنبیه را بردارند، تکوین مجددآن یا ازقسمت شبکیه ناحیهٔ باقی مانده و یا از قسمت درونی آن صورت میگیرد. این اعضاء کـه دارای وضع و ساختمان ووظایف مختلف هستند، میتوانند وظایف واحد انجام دهد وحتی درصورت لزوم، قسمتهای مشابه ماشین را بسازند. (۲)
همچنین درصورت فقدان حافظه وناطقه، خاطرات ووظایف گم شده در نسوجی که مجدداً بوجود می‌آیند، برمیگردند. (۳) مسلم است که دراین تطورامری بیشترازمکانیسم ضعیف اجزای مادی وجود دارد. حیات امری بیشترازدستگاه ماشینی خودش است؛ نیرویی است که میتواند پیشرفت کند وخودرا ازنواحیاء نماید وبمیل خود محیط خودرا تااندازه‌ای تغییردهد. دراینجا امرخارجی دخالت ندارد، اگرامرخارجی دخالت داده شود، یك مکانیسم معکوس وقضا وقدری خواهد بود که مانند تسلیم هندوان بگرمای محیط خویش، هرگونه ابتکارانسانی وتحول خلاق را ازمیان میبرد. «ما باید هم نظریهٔ مکانیسم حیات وهم نظریهٔ وجود علت غائی برای حیات را بدورباندازیم، زیرا درهردونظریه حیات وذهن انسانی بعمل و فعل انسان قیاس شده است»؛ درآغازخیال میکنیم که جنبش اشیاء نتیجهٔ یك ارادهٔ شبه انسانی است که تمام این اشیاء را درکارگاه خلقت همچون ابزاروآلات بکارمیبرد؛ بعدها چون اخلاق وفلسفه تحت تأثیر قرن ماشینی قرارمیگیرد خیال میکنیم که جهان خود ماشین است. دراشیاء هدف وغایتی هست ولی در درون خودشان نه در بیرون ازآنها؛ این همان کمال اول وتعیین باطنی است که اجزاء را برای مقصد وهدف کل بکارمی‌اندازد. (٤)
حیات سعی و کوشش وسوق وفشار به بالا و بیرون واطراف است؛ «محرك دائمی وخلاق جهان است». حیات باخمود و تصادف متضاد میباشد؛ حیات الـزام باطنی و نفسی است بسوی کمال وپیشرفت. سستی ورکود ومیل به سکون و مرگ که دراشیاء مادی دیده

---

(۱) اعضای جنین ازسه طبقه نسج بوجود می‌آید: طبقهٔ خارجی یا اکتودرم، طبقهٔ وسطی یا مزودرم، طبقهٔ داخلی یا اندودرم.

(۲) تحول خلاق، صفحات ٦٤ و ٧٥.

(۳) ماده وحافظه فصل دوم.

(٤) تحول خلاق، صفحهٔ ۸۹.

میشود ، در جبهه مخالف حیات است ؛ حیات درهرقدمی مجبوراست که با سستی و رخوت مادّه حامل خویش بجنگد ؛ پس‌ازاینکه دراین جنگ تمام قلاع واستحکامات را ازدست داد وجسم را بدست سقوط ومرگ سپرد ، بازپیروزاست ، واین پیروزی را ازراه تولیدوتکثیر نسل بدست می‌آورد . حتی قیام وبقای محض شکستی است برماده و قوانین‌آن : درحالیکه حرکت وپیشرفت وتجسس (نه حالت انتظاری که درنباتات است) پیروزی‌است که‌درهرآنی بقیمت‌کوشش وخستگی بدست می‌آید . وجدان و خودآگاهی همینکه فرصتی یافت بسوی فراغت خودکارغریزه وعادت وخواب‌می‌لغزد .

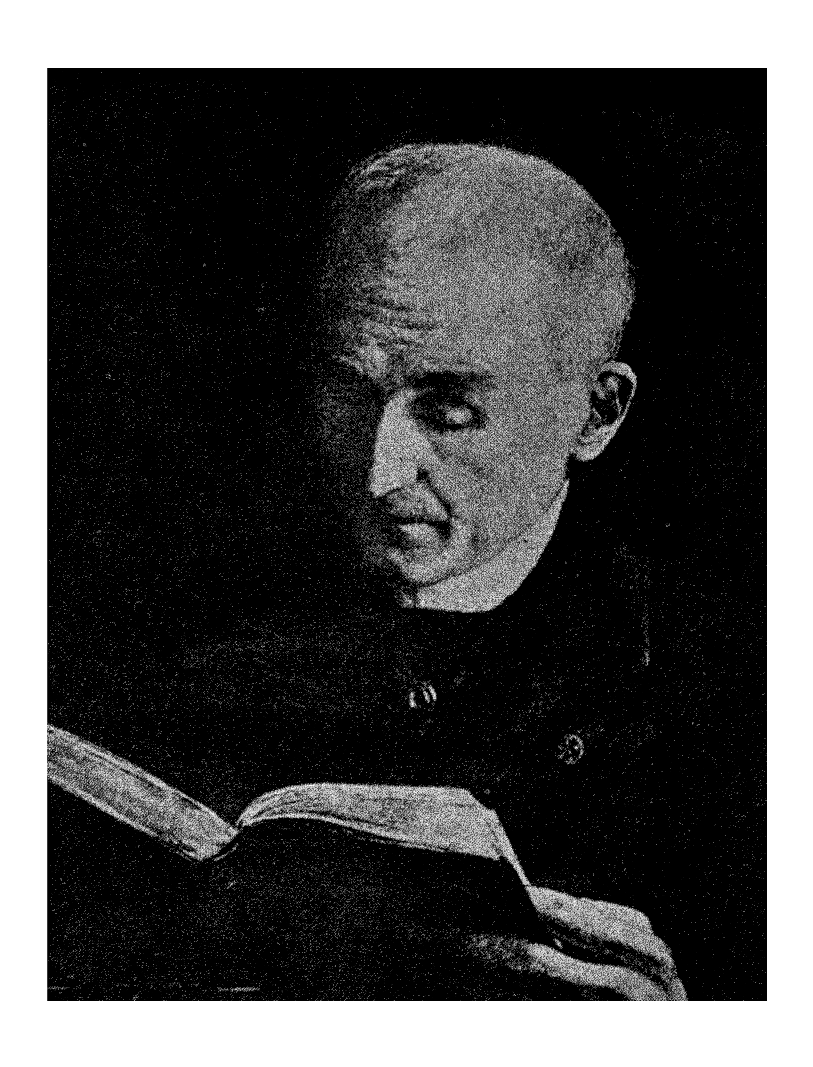
حیات درمرحلهٔ ابتدائی مانند ماده راکد وبیحرکت است؛ چنان ببقاء وسکون مایل است که گویی کشش حیاتی از ورود درمخاطرهٔ حرکت ناتوان است . این سکون و بقای غیرمتحرك دریکی از جبهه های بزرگ تطورحیاتی هدف و غرض اصلی محسوب میشود ؛ دراین جبهه انقیاد و رکوع پیچك وصلابت وگردنکشی درخت بلوط هردو محراب خدای امنیت وآرامش‌هستند. ولی حیات باین سکون وعزلت نباتی خرسند نیست؛ تکامل‌وپیشرفت آن دوری ازآسایش و وصول به‌آزادی است ؛ ازکاسه سنگ پشت و صدف ماهی و پوست فیل ودیگرزرههای دفاعی سنگین دوری میکند وبه‌آزادی سبکبار و خطرناك مرغان هوا راغب میشود ، «همینطورسربازان سنگین اسلحه باستانی جای خودرا به لژیونرها دادند ؛ سوارغرق سلاح وآهن وپولاد به پیاده‌نظام سبکسروسبکبار بدل شد ؛ بطورکلی درجریان بزرگ تطورزندگی‌ودرتحول اشخاص واجتماعات بزرگترین موفقیتها نصیب هولناکترین مخاطرات میگردد .» (۱) بهمین جهت است که تحول جدید در اعضای انسان رخ نمیدهد ؛ زیرا بجای اعضاء ابزارواسلحه بکارمیبرد وهمینکه ازآنها بی‌نیازشد بدورمی‌اندازد؛ ولی تحول وپیدایش اعضای جدید درحیوانات عهد سوم و چهارم ازقبیل ماستودون و مگاتریوم آنهارا بشکل قلعه های متحرك درآورد واین سنگینی سبب شدکه ازمیان بروند وسروری برکرهٔ ارضی را ازدست بدهند افزایش اسباب و اعضاء بجای‌آنکه درپیشرفت حیات کمك کند مانع‌آن میشود .

حال غرایز نیز مثل حال اعضاء است ؛ غرایزادوات روح اند ومانند اعضاء مستقر و دائمی بنظرمیرسند ولی همینکه دیگربوجودآنها احتیاجی پیدا نشد ، سنگین وطاقت فرسا میکردند . غریزه آمادهٔ‌کاراست وپاسخ‌کامبخش وقطعی به حالات ثابت و ارثی است ولی با تغییرعضوتغییر نمیکند وبسهولت با تحول جریانات مقصد حیات نو مطابقت مینماید . غریزه شکل اطاعت‌کورکورانهٔ ماشین حیات است .

اگرمقلدی درصحنهٔ بازی تلوتلوبخورد وبخواهد بستونی که اصلا وجودندارد تکیه کند ویا اگریکی از دوستان ما درراه لغزنده‌ای زمین بخورد ، اول می‌خندیم و بعد راجع باین حالت فکرمیکنیم . این خنده خیلی معنی‌داراست زیرا بخاطرآنست که موجود زنده‌ای مثل ماشین وماده بیروح رفتار کرده است. این حیات هندسی که سپینوزا باالوهیت‌می‌آمیزد هم مایهٔ خنده وهم موجب گریه است. انسان را ماشین دانستن شرم‌آورومسخره‌انگیزاست ؛ ومسخره انگیز وشرم‌آوراست که فلاسفه انسان را مثل ماشین شرح ووصف کنند .

---

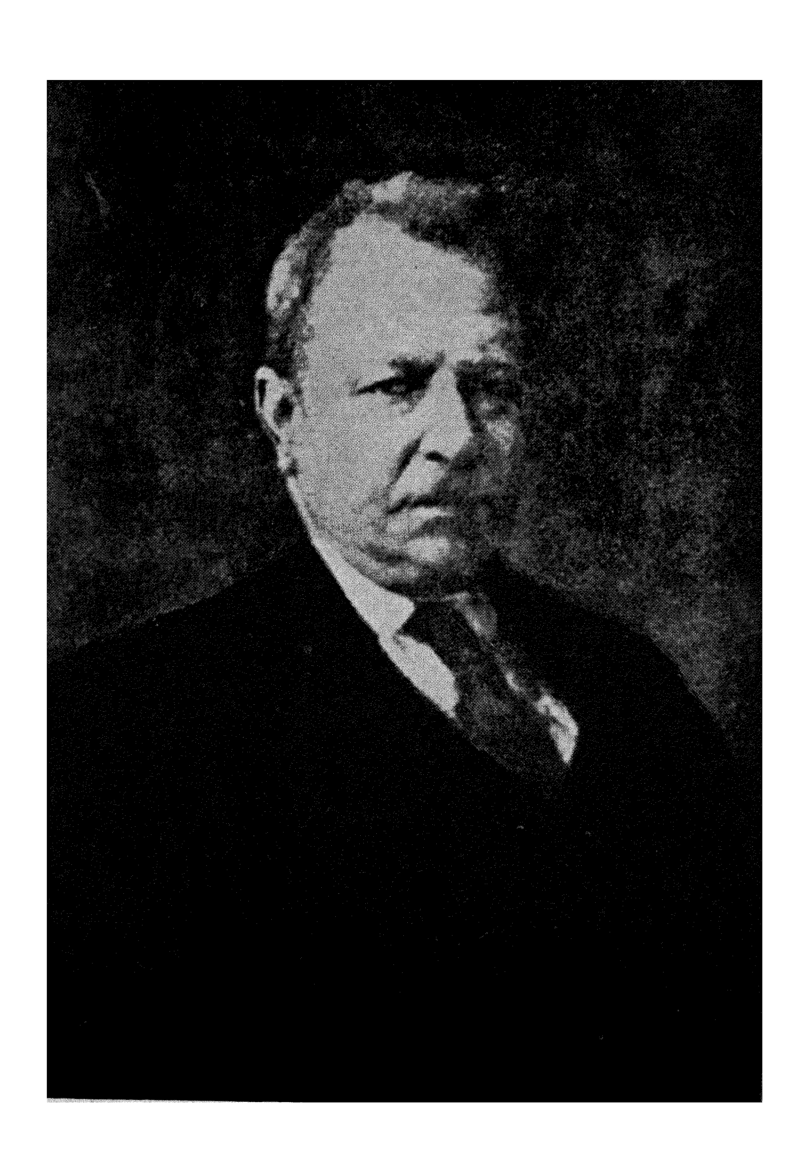
(۱) تحول خلاق ، صفحهٔ ۱۳۲ .



هانری برگسون

متولد ١٨٥٩ ــ وفات ١٩٤١ در پاریس

« عکاسی »



بندتو کروچه

« از روی عکاسی ای . هوینش ـــ لایپزیك »

حیات در تحول خود سه راه مختلف طی کرده است: یکی راه نباتی است که تقریباً یکنوع رکود وخمود مادی دارد وگاهی چنان آرامش ورکود پیدا میکند که تا هزارسال باقی میماند ؛ درراه دیگر کوشش حیات به جمود غریزی زنبوران ومورچگان ختم‌میگردد؛ ولی در حیوانات ذوفقار حیات به جرأت وآزادی رومی‌نهد ، غرایز سهل‌الوصول را بدور می‌اندازد و با دلیری تمام بسوی خطرات بی‌پایان تفکر متوجه میگردد . باز غریزه حالت عمیق‌ترواقعیت وماهیت عالم است ؛ ولی عقل وهوش دلیرتروقوی‌تروديدآن پهناورتراست؛ امید وتوجه حیات به عقل وهوش بسته است .

این حیات خلاق مبرم که اشخاص وانواع درحکم تجربیات وآزمایشهای آن هستند، همان است که ماآنرا خدا می‌نامیم ؛ خدا وحیات امرواحدی هستند . ولی این خدا محدود است وقادرمطلق نمیباشد ؛ محدود به ماده است وبزحمت و بتدریج برسستی ورکود ماده غالب میشود ؛ عالم بهمه اشیاء نیست ولی بتدریج بسوی علم و خود آگاهی و روشنی قدم می‌نهد . «این خدا چیزآماده‌ای بدست ندارد ؛ اوعبارت است از حیات مداوم و فعالیت و آزادی . این نحوآفرینش رازومعمی نیست ؛ هنگامی که باختیاروآزادی واردعمل‌میشویم، آنرا حس میکنیم» ، آنجاکه با علم واطلاع کارخردرا انتخاب میکنیم ونقشهٔ آیندهٔ خودرا میکشیم ، این خلاقیت را درمی‌یابیم . (۱) مبارزه ها ورنجها وجاه طلبیها و شکستهای ما وعشق ورغبت ما به اینکه بهتروقوی‌تر ازآنچه هستیم باشیم ، همه ندای این نشاط ونیروی حیاتی élan vital است؛ این یك محرك حیاتی است که مارا جلومی برد واین‌سیاره‌متحیررا به میدان خلاقیت بی‌پایان بدل میسازد .

کسی چه میداند که ممکن است بالاخره حیات بر دشمن قدیمی خود یعنی ماده ، پیروزی قطعی وارد آورد وحتی مرگ وفنا را ازمیان ببرد ؟ بگذار تا دریچهٔ ذهن و عقل خودرا برروی‌آمال وامیدهای خویش بازبگذاریم . (۲) اگر زمان مساعد شود همه چیز برای حیات ممکن است . ببینید حیات در طی هزار سال با مناطق جنگی اروپا وآمریکا چه کرده است و ببینید که مانع پیشرفت حیات شدن تا چه اندازه ابلهی وبیخردی است . « حیوان بر نبات اتکاء دارد و انسان نیز برروی حیوانیت مستقر است ؛ بشریت در میدان پهناوری بهرسوجولان میکند تاهرمقاومتی را بشکند وبرهرمانع وحشتناکی وشاید مرگ نیزغالب آید.» (۳)

۶- انتقاد

برگسون میگوید : «من معتقدم وقتی که در فلسفه به رد و ابطال مصرف میشود ، بیهوده هدرمیرود ، ازحملات واعتراضاتی که فلاسفه ومتفکرین بهمدیگر کرده‌اند چه باقی

---

(۱) تحول خلاق ، صفحهٔ ۲٤۸ .

(۲) برگسون به صحت تله پاتی و آگاهی از ضمایر معتقد است . او از کسانی بود که اوزاپیا پالادینورا بیازمود و بردرستی وحقانیت اوگواهی داد . در ۱۹۱۳ ریاست انجمن تبلیغات روحی را قبول کرد . رجوع شود به «حافظه ـ انرژی» ، صفحهٔ ۸۱ .

(۳) تحول خلاق ، صفحهٔ ۲۷۱ .

مانده است ؟ هیچ چیز و یا لااقل مقدارخیلی کم ، آنچه می‌ماند و بشمار می‌آید لبّ حقیقت مثبتی است که هریك ازاین متفکرین کشف کرده اند . حقیقت خود میتواند افکار باطل را ازمیان ببرد ؛ خود حقیقت بهترین رد کننده است واحتیاجی بزحمت رد و اشکال و اعتراض ندارد .»(۱)این‌خود صدای حقیقت‌است آنجا که فلسفه ای را اثبات یا رد میکنیم ، فلسفهٔ دیگری پیشنهاد مینماییم که مانند اولی ترکیبی از امید واشتباهات است . هرچه تجربه‌مان وسیعترمیگرددوامیدهای ما تغییر میکند در«اشتباهات» فلسفه‌ای که رد کرده بودیم «حقایق» بیشتری می‌یابیم وشاید آنچه راکه‌درجوانی حقایق‌جاودانی‌میدانستیم بعدها پرازخطا واشتباه بیابیم. آنجا که بربال اعتراض وانکارسوارمیشویم طرفدارجبروماشینی بودن جهان‌میگردیم، هرچند این دونظریه بی‌بند و شیطانی بنظر برسد ؛ اما همینکه از دامنهٔ کوه شبح مرگ پدیدارشد ، کوشش میکنیم که درپشت سر مرگ امیدی نو بجوییم . فلسفه کار پیرمردان است . اما ...

آنچه درمطالعهٔ آثار برگسون نظرمارا جلب میکند سبك اوست. شیوهٔ پرآب وتابی دارد ولی مانند آتش بازی و مخالف خوانی نیچه نیست ، بلکه روشنی همواری است که گویی میخواهد وارث نثردرخشان ظریف معهودفرانسوی بشود . اشتباه درزبان فرانسه از زبانهای دیگرسخت‌تراست ؛ زیرا فرانسویها ابهام را دوست ندارند برای آنکه حقیقت از وهم وابهام روشنتر است . اگرگاهی درآثار برگسون غموض و ابهام مشاهده شود برای آنست که تمثیل ومجازوکنایه زیاد بکار میبرد ، مانند نژاد سامی دلباختهٔ مجاز و استعاره است وبارها تمثیل را بجای برهان بکارمیبرد . همچنانکه دربرابریك جواهرفروش بادلال باذوق اراضی با احتیاط رفتارمیکنیم دربرابراین استعاره پرداز مجازگوی نیز باید باحزم واحتیاط بود ، با اینهمه باید با سپاسگزاری تمام بدانیم که کتاب «تحول خلاق» شاهکار فلسفی قرن ماست . (۲)

اگر برگسون انتقادی را که از عقل میکند برپایهٔ عقل پهناورتری بنا می نهاد ، شاید حکیمانه‌تر میبود ؛ ولی او پایهٔ این انتقاد را برفرمانهای شهود باطنی و درون بینی می‌نهد ، حس باطنی وشهود نیز مانند حس خارجی درمعرض خطا و اشتباه است ، هردورا باید با تجربیات حقیقی آزمایش کرد وهردو تاآنجا قابل اعتماد هستند که بتوانند چراغی فرا راه اعمال بدارند و آن را پیش ببرند . برگسون در این فرض که عقل فقط حالات و صعودرا درنظر میگیرد وباجریان حیات وواقعیت سروکار ندارد، خیلی تند میراند؛ همچنانکه جیمس پیش‌از برگسون گفته است فکرجریان صور منتقله است ؛ (۳) صوریاتصورات نقاطی

---

(۱) نقل از Ruhe ، صفحهٔ ٤٧ .

(۲) برای‌فهم برگسون بهترین راه‌آنست که آثارخود اورا بخوانند؛ همچنانکه درشوپنهاور نیز حال بدینمنوال است . آنچه درکتاب wildonCarr ذکرشده‌است، بی‌اندازه ستایش‌آمیزاست، برعکس ، کتاب Hugh Elliott بی‌اندازه انکارآمیزمیباشد. کتاب «مقدمهٔ فلسفه» ازخود برگسون بآن اندازه سهل و ساده است که از یك متخصص فن انتظار میرود رساله دربارهٔ «خنده» اگرچه یکطرفانه است ولی لذت بخش ومفید است .

(۳) رجوع شود به‌صفحات مشهوری که جیمس درکتاب «اصول‌روانشناسی» دربارهٔ «جریان فکر» نوشته است ؛ چاپ نیویورك ، ۱۸۹۰ ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۹ .

هستند که حافظه ازجریان فکر برمی گزینند وجریان فکر درست انعکاس استمرار و جنبش حیات است .

این نکته صحیح است که بیانات شیوای او جلو تندروی عقلیون را میگیرد ؛ ولی پیشنهاد شهود باطنی بجای عقل و اندیشه همان اندازه نا معقول است کـه بخواهند جلو خیال بافی کودکان را با داستانهای جن و پری بگیرند . باید اشتباهات خودرا چنان اصلاح کنیم که مارا بجلو ببرد نه اینکه به قهقرا برگرداند . تهور جنون آمیزی میخواهد تا کسی ادعا کند که جهان ازعقل واندیشه رنج وزیان فراوان برده است . اعتراضات عصررمانتیسم برضد عقل واندیشه ازروسو وشاتوبریان تا نیچه وجیمس و برگسون کارخودرا کرده است ؛ ما میخواهیم ربالنوع عقل را ازعرش خود پایین بیاوریم ولی نمیخواهیم درمحراب شهود واشراق ودرون بینی زانوبزمین بزنیم . حیات انسانی بسته به غرایز است ولی پیشرفت او دردست عقل واندیشه میباشد

بهترین کار برگسون حملاتی است که برضد ماتریالیسم و نظریهٔ ماشینی بودن جهان انجام داده است . دانشمندان لابراتوارنشین ما به اصول مسلمهٔ خود بیش‌ازحد اعتماد دارند وخیال میکنند که تمام جهان را با لولهٔ آزمایش خود میتوانند بیازمایند. ماتریالیسم‌همچون کتابی دردستورزبان است که فقط به اسم وقواعدآن پرداخته است ، ولی همچنانکه زبان تنها اسم نیست ومشتمل فعل نیزهست ، حقیقت و واقع هم علاوه برماده شامل عمل ، حیات و حرکت نیز میباشد . شاید همچنانکه «خستگی» پولاد فرسوده قـابل فهم است ، حافظهٔ مولکولی وذرّی نیز مفهوم باشد ؛ ولی آیا ذره و مولکول میتوانندپیش بینی کنند، طرح بریزندوهدف وغایت داشته باشد ؛ اگر برگسون فقط مشغول ازالهٔ اوهام این آیین جدید بود ، جنبهٔ اثباتی او کمترمیشد ، ولی درعوض با اعتراض واشکال نیز کمترمواجه میگردید. شکوك و اعتراضاتی کـه برضد ماتریالیسم وارد آورده است ، با تأسیس دستگاه فلسفی خود او ازمیان میرود؛ اوهیچوقت نخواسته است بپرسد که ماده چیست، شاید رکودظاهری آن کمترازآن باشد که ما می پنداریم ؛ شاید ماده دشمن حیات نیست بلکه خادم وابزارآن است . او تن وروان ، روح وجهان ، حیات وماده را با هم دشمن میداند ؛ ولی ماده وجسم و جان مایه‌ای برای عقل و ارادهٔ انسانند تا بهرشکلی که بخواهد درآیند . کسی چه میداند که اینها نیز شکلی از حیات هستند و علائم روح وعقل میباشند ؟ شاید بقول‌هرقلیطوس در اینجا نیزخدایانی‌وجود دارند .

انتقادی که برگسون ازداروینیسم میکند طبعاً نتیجهٔ نظریهٔ حیاتی‌اوست او بسیرهٔ فرانسویان پیرونظریهٔ لامارك است وشوق وتحریك و میل را عوامل فعال تحول و تطور میداند. مزاج روحانی‌او نظریهٔ تحول‌مکانیکی وتجمع‌ماده وتفرق‌حرکت را بدورمی‌اندازد؛ حیات قدرت مثبتی است ؛ کوششی است که از راه امیال مبرم و مصرّخویش‌اعضای خود را بنا میکند : ما باید ازاحاطهٔ کامل برگسون برزیست شناسی تعجب کنیم ؛ اوبا کتب ومجلاتی که علم جاری هر ده سال را دربردارد آشنا است . تبحر خود را با فروتنی عرضه میدارد نه با اظهار فضل زننده‌ای که درصفحات کتب سپنسر بچشم میخورد . انتقاد او از داروینیسم بیش‌ازهمه‌مؤثرافتاده است وامروزقسمتهای خاص برجسته نظریهٔ داروین درتطور بطورکلی

متروك گشته است . (۱)

از بسیاری جهات ، نسبت برگسون به عصر داروین نظیر نسبت کانت به عصر ولتر است . کانت جلو این موج الحاد و بیدینی عقلانی را کـه ازدکارت و بیکن شروع شده و به شکاکیت دیدرو وهیوم ختم شده بود ، گرفت و با مسائل تحلیل و جـدل پیشین قطعیت عقل را انکار کرد ولی داروین بدون توجه وسپنسر با توجه ، حمله‌ای را که ولترو پیروان افراطی او برضد دین قدیم شروع کرده بودند ازسر گرفتند وماتریالیسم ماشینی که بیش از کانت وشوپنهاور پایه‌ای گرفته بود دوباره باتمام‌قدرت آغاز برآغاز قرن‌ما فرمانروایی کرد. برگسون براین ماتریالیسم حمله برد ، نه از راه انتقاد عقل که‌کانت علمدار آن بود و نه از راه اعتراض پیروان اصالت تصور که ماده را که فقط میتوان از راه اندیشه و تصور درك کرد، بلکه مانند شوپنهاور، درعالم‌باطن وظاهر بجستجوی کمال اول‌فعال واصل‌نیرو بخشی افتاد که میبایست نکات وعجایب حیات را بهترقابل فهم سازد . براصل برتری حیات هرگز باین قدرت استدلال نکرده بودند وآن را باین دلربایی جامه‌ای نپوشانده بودند .

برگسون زودتر از معمول باوج شهرت رسید ؛ زیرا او منادی و مـدافع آمال و امیدهایی بود که همواره دردل بشر میجوشد . همینکه مردم دیدند بدون هتك حرمت فلسفه میتوانند به الوهیت وخلود معتقد باشند ، خوشحال وسپاسگزار شدند وتالاردرس برگسون از زنان با حشمت و وقار پر شد ، زیرا آنها دیدند که حکیمی با بلاغت تمام ازآرزوهای قلبی شان سخن میگوید . تعجب اینجاست که اعضای سندیکا های کارگری نیزآنجا حاضر میشدند ، زیرا بیانات برگسون در انتقاد عقل‌ـون با دستور صنفی آنها مبنی بر «فکر کم و کارزیاد» مطابق بود . ولی این‌شهرت ومحبوبیت ناگهانی سریع‌الزوال بود زیرا اختلاف طبایع پیروان‌برگسون میانشان جدایی افکند واوهم مانند سپنسرشاهد مراسم تشییع‌شهرت ووجههٔ خودگردید .

باوجود این ، اندیشهٔ برگسون نفیسترین فلسفهٔ معاصر است . ما نیازمند بودیم که کسی تصادف ناگزیر اشیاء را با شیوایی تمام گوشزد کند . مـا سابقاً فکر میکردیم که سرنوشت جهان‌کاملا ازپیش معین ومقررگشته است وابتکارات ما نوعی از خودفریبی است وکوشش ها ومساعی ما مایهٔ استهزاء وخندهٔ خدایان است . ولی برگسون بما یاد داد که جهان ساخته وپرداختهٔ قوای اساسی خود ماست . پیش از برگسون ما خودرا پیچ و مهرهٔ ماشین‌عظیم بیروح جهان می‌پنداشتیم، ولی‌اکنون میتوانیم نقش خودرا برطبق‌آمال‌خویش، درصحنهٔ درام جهانی ، خودمان تعیین کنیم .

---

(۱) با اینهمه ، استدلالات برگسون چندان محکم نیست ، ظهور نتایج مشابه (مثل ظهور نرو‌ماده و باصره) ازطرق مختلف را میتوان نتیجهٔ مکانیکی اقتضای محیطهای مشابه دانست . اگر علم بتواند ثابت‌کندکه انتقال قسمتی‌ازصفات اکتسابی به نسلهای بعد ممکن است، بسیاری ازاشکالات وارد برنظریهٔ داروینیسم مرتفع میشود .

بند توکروچه
الف - شرح حال

انتقال از برگسون به کروچه ممکن نیست ، زیرا راهشان بکلی از هم جداست . برگسون عارفی است که آراء خودرا باوضوح وروشنی فریبنده‌ای بیان میکند ولی کروچه شکاکی است که غموض و ابهام آلمانی دارد . برگسون باآنکه روحاً مذهبی است علمدار تحول وتطور نیزهست؛ اما کروچه ازمخالفان کلیساست و نوشتهٔ اومانندآمریکاییان پیروهگل میباشد . برگسون یهودی فرانسوی است که وارث سنن سپینوزاولامارك میباشد ؛ کروچه کاتولیك ایطالیایی است که ازمذهب جز بحث وجدال وعشق بزیبایی‌چیزی‌یاد نگرفته‌است.

شاید علت اینکه عرصهٔ ایطالیا درصدسال اخیر نسبةً ازفلسفه خالی بوده‌آن باشد که متفکرین ایطالیایی ، حتی‌آنانکه کلام والهیات قدیم را دورانداخته‌اند، بروش وسبك سکولاستیك ها وفادار بوده اند . (بدون تردید علت مهم آن است که مردم شمال ایطالیا بیش‌ازبیش بصنعت وثروت راغب شده‌اند) . ایطالیا سرزمینی است که رنسانس داشته ولی فاقد اصلاح مذهبی بوده است . سرزمینی است که بخاطرزیبایی همه‌چیزرا ازدست میدهد ؛ ولی‌مانند پیلات(۱)هنگامی که بحقیقت‌می‌اندیشدشکاك‌است. شاید ایطالیاییها ازماعاقلترند وفکرمیکنند که حقیقت سرابی بیش نیست درصورتیکه زیبایی ، گرچه امری ذهنی وباطنی باشد ، واقعیت دارد ودراختیارماست . هنرمندان عهد رنسانس (بجزمیکل‌آنژ گرفته ونیمه‌پروتستان که قلم اوانعکاس ندای ساوونارول بود) هرگز دماغ خودرا با اشتغال به اخلاق والهیات خسته نمیکردند و به‌اینکه کلیسا نبوغ‌آنان را شناخته است و پاداششان را میدهد خرسند بودند. درایطالیا رسم براین‌است که مردم تحصیل کرده باکلیسا نمی‌ستیزند. چطور ممکن است یك ایطالیایی با کلیسایی که جهان را بسوی کانوسا متوجه ساخته بود و از هرمملکتی باج میگرفت تا ایطالیارا به طالارهنری عالم مبدل سازد مخالف باشد ؟

بدین ترتیب ایطالیا به‌دین کهن وفادارماند وخودرا بفلسفهٔ طوماس‌آکوئیناس‌قانع ساخت . جیامباتیستاویکو (۲) ظاهرشد وازنو درفکرایطالیایی انقلابی ایجادکرد ولی با رفتن ویکوفلسفه نیز ظاهراً درایطالیا مرد . روسمینی میخواست بشورد ولی عاقبت تسلیم شد . مردم ایطالیا هرچه ازمذهب دورمیشوند بکلیسا وفادارترمیگردند .

بندتوکروچه مستثنی است . وی در۱۸٦٦ درشهر کوچکی ازایالت آکویلا متولد شد . اویگانه پسرخانواده‌ای متمول وکاتولیك ومحافظه‌کاربود . الهیات کاتولیك را چنان بسعی ودقت تحصیل کرد که درآخرکار برای حفظ تعادل ملحدگردید . درممالکی که اصلاح مذهبی صورت نگرفته است ، راه وسطی میان دین‌معمول و کفروجود ندارد. بندتودرآغاز کارچنان مقدس بود که میخواست تمام مراحل دینی‌را بگذراند، تاآنکه بالاخره خودفلسفه وانسان شناسی خودرا تاسیس کرد ؛ ومطالعات اوبتدریج جای دینش را گرفت .

---

(۱) Pilate حاکم رومی فلسطین که عیسی را بدست یهود سپرد ولی خود دستهارا شسته ازقتل عیسی تبری نمود .

(۲) Giambattista Vico (۱٦٦۸-۱۷٤٤) فیلسوف ایطالیایی،مؤلف کتاب‌مشهوری بنام اصول فلسفهٔ تاریخ .

در ۱۸۸۳ به مصیبتی گرفتار آمد که معمولا فکر انسان را به ایمان و مذهب متوجه میسازد . شهر کوچك کازام چیولا که مقر کروچه بود اززلزله ویران شد ؛ پدرومادرویگانه خواهرش دراین حادثه ازمیان رفتند و اوخود ساعتها با استخوانهای شکسته در زیرآوار ماند . سالها گذشت تا سلامت خودرا بازیافت ولی سالهای بعد و طرز کارش نشان داد که روحش صدمه‌ای ندیده است.دوران نقاهت‌وآرامش دراوذوق علمی ایجاد کرد ویا بعبارت بهترذوق علمی اورا قوی‌ترساخت . ثروت مختصری را که از فاجعهٔ زلزله باو رسیده بود در راه تاسیس یکی ازبهترین کتابخانه های ایطالیا مصرف کرد ؛ فیلسوف شد ولی جریمهٔ فلسفه را که معمولا فقرویا اشتغال بشغل دیگری است نپرداخت و این اندرز احتیاط‌آمیز کلیسا دربارهٔ اوصادق آمد که «حکمت هنگامی خوب است که با میراثی همراه باشد» .

درطی زندگانیش طالب علم و عاشق ادب و فراغت ماند . برخلاف میل خود براه سیاست افتاد ووزیرتعلیمات عمومی گردید ، شاید برای آنکه به‌کابینهٔ سیاستمداران رونق فلسفی بخشد. بعضویت مجلس‌سنا انتخاب شد وبرطبق رسم ایطالیا هرکه یك‌مرتبه‌سناتور شد تاآخرعمرسناتورمیماند . کروچه راهی را رفت که درسنای قدیم رم چندان بیگانه‌نمود ولی این‌روزها کاملا عجیب بنظرمیرسد ؛ یعنی هم سناتوروهم فیلسوف گردید واین کارممکن بود که جلب‌نظرحاسدان را بکند. ولی درسیاست چندان جدی عمل نکرد ووقتش‌رابطور کلی صرف تحریرمجلهٔ لاکریتیکا که شهرت بین‌المللی‌دارد نمود؛ دراین‌مجله اووجیووانی جن‌تیل به تشریح وتحقیق عالم فکروادب پرداختند .

جنگ ۱۹۱٤ شروع شد وکروچه ازاینکه بخاطررقابتهای اقتصادی فکراروپایی دراثر جنگ از رشد و نمو بازماند ، بخشم‌آمد و جنگ را جنون خودکشی نامید حتی هنگامیکه ایطالیا ناگزیردرصف متفقین وارد پیکارشد خودرا کنارکشید و بهمین جهت مانند برتراندرسل درانگلستان وروِمن رولان در فرانسه منفورگردید . ولی ملت ایطالیا ازاودرگذشت وتمام جوانان ایطالیایی باو بنظرپیشوای بیطرف دوست وحکیم نگریستند. نظیر ستایشی که جیزپ ناتالی ازاوکرده زیاد شنیده میشود : « دستگاه فلسفه کروچه بزرگترین پیروزی اندیشهٔ نوین است.» حال سرکامیابی ونفوذ اورا جستجو کنیم .

ب ـ فلسفهٔ روح

نخستین کتاب‌او، دراصل مقالاتی بود که بتدریج دربارهٔ فلسفه اقتصادی‌وماتریالیسم تاریخی کارل‌مارکس نوشته بود (۱۹۰۰ـ۱۸۹۵). استاد اودردانشگاه رم‌آنتونیولا بریولا وی را سخت تشویق کرده بود وبهدایت اودرپیچ وخم کتاب «سرمایه» مارکس فرورفت . «تماس من باکتب مارکسسم ، وحرارت تمامی که زمانی بخواندن مطبوعات‌سوسیالستی ایطالیا وآلمان داشتم، تمام وجودم را تکان‌داد ونخستین‌بارعشق وهیجان سیاسی‌را درمن بیدارکرد ودرمن ذوق شدیدی بنوخواهی و تجدد بوجود آورد ؛ من مانند کسی بودم که پس‌ازدوران جوانی دچارعشق گردد و نخستین نتایج مرموزاین احساس نورا دریابد.» (۱) ولی شراب اصلاحات اجتماعی اورا چندان سرمست نکرد و بزودی بـا هوسهای لاطائل

---

(۱) نقل ازپیکولی «بندتوکروچه» ، نیویورك ، ۱۹۲۲ ، صفحهٔ ۷۲ .

سیاست بشری مأنوس شد ودوباره به نهانخانهٔ فلسفه برگشت .

یکی از نتایج این حادثه آن بود که وی مفاهیم خیر ونفع وزیبایی وحقیقت را باهم یکی دانست . البته مانند مارکس وانگلس اقتصادیات را مهمترین امور ندانست. او گرچه نظریهٔ این دومرد را ناقص میدانست ولی بدان جهت از آن ستایش میکرد که دقتجهانیانرا بمطالبی جلب کرده اند که تا آنوقت ارزش آن شناخته نشده بود وتقریباً مجهول بود؛ ولی تعبیر اقتصادی مطلق تاریخ را بدورانداخت وآن را نتیجهٔ تسلیم نامتعادلی در برابر محیط صنعتی دانست . اوماتریالیسم را نه فلسفه‌ای برای مردان ونه روشی برای علم دانست ؛در نظر او روح اولویت دارد وحقیقت نهایی است وبهمین جهت هنگامی که خواست فلسفهٔ خود را بنویسد ، مانند کسی که سرجنگ دارد ، آنرا «فلسفهٔ روح نامید» .

کروچـه قائل به اصالت تصور و انـدیشه است واز هگل بـه بعد بفلسفهٔ دیگری معتقد نیست، هرحقیقتی تصور است وچیزی‌را نمی‌توانیم بشناسیم مگر آنکه بشکل محسوسات واندیشهٔ ما درآید .

ازاینجاست که هرفلسفه‌ای به منطق برمیگردد وحقیقت عبارت است ازرابطهٔ کامل افکار وتصورات ما ،گویا کروچه ازاین نتیجه بسیارراضی است و همیشه ازمنطق سخن‌می‌گوید ؛ حتی در کتاب زیباشناسی خود نمی‌تواند با این میل باطنی خود مقاومت کند و وصلی درمنطق به‌آن اضافه می‌نماید . درست است که اومیگوید فلسفه تحقیق دربارهٔ کلی مادی وعلم تحقیق در بارهٔ کلی مجرد است ؛ ولی از بدبختی خواننده ، کلی مادی کروچه مجرد کلی است . او بیش ازهمه محصول سنت و روش دیرین مکتب قدیم است ؛ بقدری از طبقه‌بندی وفرق وتمییزخوشش‌می‌آید که هم خواننده را خسته وهم اصل مطلب راسردرگم میسازد ؛ بسهولت وارد مباحث ومشاجرات منطق میشود و بیش از آنکه نتیجه بگیرد رد و اعتراض می کند . اویك ایطالیایی است که آلمانی شده است همچنانکه‌نیچه آلمانیی است که ایطالیایی گشته است .

فلسفه روح «Filsofia della Spirito» مرکب ازسه مقاله است ؛ مقالهٔ اول آن بنام «منطق همچون علم مفهوم محض» است (۱۹۰۵) ؛ چیزی آلمانی‌تر وهگلی‌تر ازاین عنوان نیست . کروچه‌میخواهد که‌هر تصوری بقدرامکان خالص ومحض باشد ، یعنی بحدامکان ازحدود تصور خارج نشود و مجرد محض ودور از مرحلهٔ ماده باشد. آن عشق بصراحت و عمل که ویلیام جیمس را نور تابندهٔ شبهای مظلم فلسفی ساخته است ، در کروچه دیده نمیشود ، کروچه خود را زحمت نمی‌دهد که هرتصوری را چنان تعریف کند که آن‌را بنتایج ولوازم عملیش برگرداند ، بلکه ترجیح می‌دهد که هرامرعملی را بتصورات ونسب‌ومقولات بدل کند . اصطلاحات ومفاهیم مجرد سرتاسر کتاب او را مملو ساخته است .

مقصود کروچه ازمفهوم محض یك مفهوم کلی ازقبیل کمیت و کیفیت و تحول وباهر تصوری است که بتوان بطورمفهوم درحقیقتی بکاربرد . اوبا این مفاهیم چنان بازی میکند که‌گویی روح هگل دروی حلول کرده است وگویی میخواهد در ابهام وغموض از استاد خویش سبق برد . کروچه با این منطق خود را قانع می کند کـه فلسفهٔ ماوراء طبیعت را استهزاء کرده وخود را ازآن دور داشته است . بعقیده او فلسفهٔ ماوراء طبیعت انعکاسی از الهیات است واستاد فلسفهٔ دانشگاه امروزشکل آخری معلم الهیات قرون وسطی می‌باشد .

ایده‌آلیسم او با رفتارخشنی نسبت به ایمان وعقیده بهم آمیخته است : مذهب‌را قبول‌ندارد؛ باختیار وآزادی اراده معتقد است ولی ببقای روح اعتقاد ندارد ؛ پرستش زیبایی‌وزندگی فرهنگی جای دین‌را دردل او گرفته است .« فرهنگ اقوام ابتدایی دین آنها بود ؛ دین ما میراث فرهنگی ماست ... من نمی‌دانم آنها که میخواهند دین را درکنار فعالیت علمی وهنری وانتقادی وفلسفی بشر نگهدارند چه نظری دارند ... با وجود فلسفه علتی برای‌بقای مذهب وجود ندارد ... علم روح مذهب را یك حادثه و واقعهٔ تاریخی می‌داند و آن را یك حالت روانی می شمارد که قابل رفع است .»(۱) آیا رم به این سخنان همچون ژوکوند لبخند نمی‌زند ؟

در اینجا یکی ازاتفاقات عجیب وغیر عادی فلسفه مشاهده می‌شود ؛ یعنی باعقیده‌ای روبرو می‌شویم که هم طبیعی وهم روحانی است ؛ هم لاادری است وهم غیرجبری ؛هم‌علمی است وهم اصالت تصوری ؛ هم اقتصادی است و هم طالب زیبایی ؛ درست اس ت که توجه کروچه بیشتر به نظریات است نه امور عملی ؛ ولی مساعی او نشـان می‌دهد که وی بجد می‌کوشد تا خود را ازتمایلات مکتب قدیم قرون وسطایی رهایی بخشد . کتاب بزرگی‌در بارهٔ فلسفهٔ عملی نوشته است‌که قسمتی از آن منطق است منتهی بنام دیگر و قسمت دیگر بحثی فلسفی است دربارهٔ مسألهٔ اختیار ، در کتاب دیگر که متواضعانه تراست ، بنام « در بارهٔ تاریخ» ، نظریهٔ مفید « تاریخ همچون فلسفهٔ متحرك » را مورد بحث قرار می‌دهد و مورخ کسی را می‌نامدکه انسان وطبیعت را درجریان فعال علل وحوادث نشان دهدنه‌اینکه خود را به نظریات و انتزاعیات سرگرم سازد . کروچه ویکو را دوست دارد و با حرارت ازاین نظریهٔ قدیم ایطالیایی دفاع می‌کندکه تاریخ را باید فلاسفه بنویسند . بعقیدهٔاو تبحر وموشکافی بسیار درتاریخ منجر به این میشودکه مورخ دراثر علم زیاد اطمینان خود را از دست بدهد . همچنانکه شلیمان باستان شناس آلمانی در تروا نه تنها یك شهر بلکه هفت شهر دیگر نیز کشف‌کرد و همین سبب شدکه محققـان تاریخ معتقد شدندکه اصلا ترواییی وجود نداشته است،کروچه هم معتقد است‌که انتقاد بیش ازاندازهٔ مورخان جهل مارا راجع بگذشته بیشتر می‌کند .

من نکته‌ای راکه یکی ازدوستانم درروزگارجوانی بمن‌گفته است بخاطردارم . درآن ایام من مشغول تدوین‌کتابی درتاریخ قدیم رم بودم‌که درحقیقت بیش از اندازه انتقادی بود . کتاب را بآن دوست خودکه مایهٔ علمی‌کمی داشت دادم ، پس از آنکه‌کتاب را تمام‌کرد گفت‌که اوافتخـار داردکه معتقد شده است‌که یکی ازعلمای متبحر بزرگ زبانشناسی شده است . زیرا علمای مزبور پس ازسالها رنج وزحمت به‌این نکته می‌رسندکه هنوز چیزی نمی‌دانند ، ولی او بدون زحمت وفقط در نتیجهٔ موهبت طبیعی باین نکته پی‌برده است (۲)

کروچه صعوبت دریافت وقایع حقیقی ادوارگذشته را می‌داند وتعریفی‌راکه روسو ازتـاریخ‌کرده است ذکر می کند : «تاریخ عبارت ازآن است‌که ازمیـان دروغهای متعدد، دروغی‌راکه بیش ازهمه بحقیقت شبیه است برگزینند»(۳) او از نظریه بافانی نظیر هگل

---

(۱) زیباشناسی ، ترجمهٔ انگلیسی ، صفحهٔ ٦۳ .

(۲) «دربارهٔ تاریخ» ترجمهٔ انگلیسی ، صفحهٔ ۳٤ .

(۳) ایضاً ، صفحهٔ ۳۲ .

ومارکس وبکل خوشدل نیست، زیرا اینسان می خواهند با احکامی که قبلا پیش خود درست کرده‌اند تاریخ را ازراه قیاس واستدلال مشوش سازند . درتاریخ نقشهٔ قبلی منظمی وجود ندارد و حکیمی که بتدوین تاریخ اشتغال می ورزد نباید سرگرم ترسیم نقشه های جهانی باشد بلکه باید در پی کشف علل ونتایج و روابط برآید . باید بخاطر داشته باشد که آن قسمت ازتاریخ دارای ارزش است که درمعنی وبیان با عصرخود متناسب است . تاریخ باید بالاخره آنچنان باشد که ناپلئون گفته است :« تنهافلسفهٔ حقیقی وتنها روانشناسی واقعی» واین هنگامی صورت پذیر است که مورخین تاریخ را همچون الهام طبیعت و آئینهٔ بشری بنویسند .

ج - زیبایی چیست ؟

کروچه ازتتبعات ادبی وتاریخی وارد فلسفه میشود ، ازاین‌رو طبیعةً فلسفهٔ اودارای رنگ وبوی مسائل انتقادی وزیبا شناسی است . بزرگترین کتاب او در زیبا شناسی است (۱۹۰۲) . اوهنر را به حکمت ماورای طبیعی و علم برتری می‌دهد : علوم به ما سود می‌رسانند ولی هنرزیبایی وجمال‌می‌بخشد. علوم مارا ازحال وتشخص دورمی کند وبجهانی می‌برد که تجریدات ریاضی آن دایماً درافزایش است تا بالاخره به نتایج مهمی می‌رسد که فاقد اهمیت عملی است (همچنانکه در اینشتاین‌دیده میشود) ؛ ولی هنرما را مستقیماً بشخص جزیی وحقیقت واحد رهنمایی می کند وبه یك فلسفهٔ کلی می‌رساند که درشکل مشخص‌مادی مضمراست.«علم‌دوصورت دارد : شهودی و منطقی ؛ معرفتی که از راه تخیل حاصل میشود یا معرفتی که بوسیلهٔ عقل بدست می‌آید ؛ معرفت شخصی یامعرفت کلی ؛ معرفت امورشخصی وجزیی ویا معرفت روابط ونسب این امور . بهرحال علم ویا معرفت عبارت است ازابداع خواه ابداع صور وخواه ابداع مفاهیم.»(۱) بنابراین ، اصل هنرعبارت‌است ازقدرت‌ابداع صور .« آنچه برهنر حکمفرماست فقط تخیل است ، صور و خیال تنها ثروت و مایهٔ هنر می‌باشد . هنرکاری به طبقه بندی اشیاء وتقسیم‌آن به خیالی وواقعی ندارد ، آنهارا وصف وتعریف نمی‌کند بلکه احساس می کند ونمایش می‌دهد ـ جز این کاری ندارد .»(۲) چون تخیل جلوتر ازاندیشه است واندیشه ناگزیر ازآن می‌باشد ، فعالیت هنری یا ابداع صور مقدم برفعالیت منطقی وابداع مفاهیم‌است . انسان بمحض اینکه شروع به تخیل کردهنرمند شد واین مدتها پیش ازآن بود که استدلال کند .

هنرمندان بزرگ ، موضوع را بدینسان دریافتند . میکل آنژگفت : « نقاش نه با دست خویش‌بلکه‌با مغزخویش‌می‌نگارد .» لئو نارد داوینچی نوشت : «روح نوابغ بزرگ وقتی بیشتر ابداع می کندکه با امور خارجی کمتر سروکار داشته باشد .» همه این داستان داوینچی را شنیده اند که هنگامی که میخواست پردهٔ معروف « آخرین عشای مقدس » را بکشد ، راهبی که اورا بدین‌کار مأمور کرده بود سخت‌موی دماغش شده بود وچون می‌دید که داوینچی مدتها درجلو پردهٔ سفید بی‌حرکت می‌نشیند ودست بقلم نمی‌برد ، دایم‌مزاحم

---

(۱) زیباشناسی ، صفحهٔ ۱.

(۲) نقل از Carr «فلسفهٔ بندتوکروچه» ، لندن ، ۱۹۱۷ ، صفحهٔ ۳۵ .

میشد ومی‌پرسید که پس کی بکار شروع خواهد کرد؟ داوینچی ازدست راهب سخت بستوه آمده ازوی متنفرشده بود وبدون آنکه خود متوجه شود، درپردهٔ مزبور یهودا را بصورت راهب کشید.

ماهیت هنر دراین کوشش بظاهرآرام و بیحرکت هنرمند است برای درك صورت کامل موضوعی که مقصود اوست؛ این امر عبارت ازیك نوع شهود و الهامی است که نظر اجمالی عرفانی نیست بلکه نظر کامل ودرك کامل وتخیل متناسب است.

اعجازهنر درتجسم صورت نیست بلکه در درك و فهم آن است. تجسم امری فنی است که بمهارت وچیره دستی مربوط است.

هنگامی که یك کلام نفسانی را دراختیارداریم وشکل یا مجسمه ای‌را بوضوح وبا حالت زنده تصورمی کنیم ویا آهنگی کشف‌می نماییم، بیان هنری بنحوکامل بوجود می‌آید وچیز دیگری لازم نیست. حال اگر ذهن‌را برای گفتن آن کلام ویا خواندن آن باز کنیم، آنچه‌رادر باطن گفته‌ویا خوانده‌ایم، بظاهر با صدای بلند می گوییم ومی‌خوانیم. اگردست را بروی پیانو درازکنیم یا قلم نقاشی ویا تیشهٔ حجاری بدست بگیریم، عمل سابقاً انجام شده است وآنچه لازم است این است که عملی راکه درباطن باختصار وسرعت‌انجام‌داده‌ایم بتفصیل اجرا کنیم (این امرمربوط به عمل است نه فعالیت‌هنری).(۱)

آیا این مطلب می‌تواندمارا بسؤال گیج کنندهٔ «زیبایی چیست؟» راهبری کند؟ دراینجا مسلماً عقاید به شمارهٔ نفوس مختلف است وهرکه دوستدار این موضوع است‌سخن خود را حجت می پندارد وحاضر به نفی وانکار آن نیست. گروهی جواب می‌دهد که زیبایی عبارت است ازابداع ذهنی صورتی (ویا سلسلهٔ صوری) ازماهیت شییء موردنظر، زیبایی بیشتر بسته بصورت باطنی وذهنی است نه شکل خارجی آن ما دوست داریم که بگوییم فرق ما وشکسپیر درفن بیان وتعبیر خارجی است وما افکاری داریم که عمیق‌تر ازآن است که بسخن وکلام درآوریم. ولی این یك اشتباه ساده‌لوحانه‌ایست: فرق درقدرت تجسیم‌نیست بلکه درابداع باطنی صورتی است که بیان وتعبیر شییء می باشد.

همچنین‌حق زیباشناسی که‌عبارت است‌ازمشاهده‌وتماشا نه ابداع وایجاد، یك تعبیر وبیان باطنی است. میزان سنجش وفهم‌یك‌اثر هنری بسته بشهودمستقیمی است که‌ازحقیقت تصویرشده درماهیت. بسته به این است که تاچه حد توانایی ایجاد بیان هنری‌درماهیت. «آنجا که‌از اثرهنری زیبا لذت می‌بریم ازالهام وشهود خویش تعبیر می کنیم .. هنگامی که‌آثار شکسپیررا می‌خوانم باشهود ودرون‌بینی خودهاملت واوتللو را تصورمیکنم»(۲) هم درهنرمند خلاق وهم درتماشاچی محو زیبایی، رمز زیبایی در تصویر ویا صورت بیان کننده است. زیبایی عبارت‌است ازبیان وتعبیرکامل ومتناسب، آنجاکه تناسب وجود ندارد بیان حقیقتی‌نیز وجودندارد؛ بدینجهت می‌توانیم باین سؤال قدیم چنین پاسخ دهیم که‌زیبایی عبارت است ازبیان وتعبیر.(۳)

---

(۱) زیباشناسی، صفحهٔ ۵۰

(۲) نقل از Carr صفحهٔ ۷۲.

(۳) زیبا شناسی، صفحهٔ ۷۹

د - انتقاد

این مطالب چنان واضح و روشن است که شب بی‌ستاره ؛ وحکیمانه‌تر از آن نمی‌شود گفت ؛ «فلسفه روح» خالی ازروح است ومشتاق دیدار را ناامید می‌سازد . «فلسفهٔ عملی» غیرعملی است وفاقد نفس حقیقت زنده می باشد ، « رسالهٔ در بارهٔ تاریخ » فقط یك جنبهٔ حقیقت را گرفته است و آن پیشنهاد وحدت تاریخ با فلسفه است ؛ ولی از جنبهٔ دیگر آن غافل مانده است که نباید تاریخ را تحلیل کرد بلکه باید ترکیب نمود ؛ تاریخ قطعه‌قطعه که درآن فعالیتهای اقتصادی وسیاسی وعلمی وفلسفی ودینی وادبی وهنری انسانی جدا و مجزا ازهم بحث شود مفید فایده نیست ؛ بلکه تاریخی که میتوان آنرا (البته نه بطور جد وقطع) مزدوج نامید سودمند است - تاریخی که درآن تمام مراحل زندگی بشری درعصری معین ، تا آنجا که نقص وعجز بشر بتلخیص آن اجازه می‌دهد ، باهم تطبیق شود و شرایط مشترك وتاثیرات مختلف متقابل آن مورد تحقیق ومطالعه قرار گیرد . چنین تاریخی تصویر یك عصر وتصویر معقد بشر را بدست می‌دهد ؛ چنین تاریخی است که فیلسوف میتواند خود را بنوشتن آن خرسند سازد .

در بارهٔ « زیبا شناسی » باید دیگران حکم کنند . حداقل آنکه طالب علم از آن چیزی نمی فهمد . آیا انسان بمحض اینکه صورتی در ذهن ابداع کرد هنرمند میگردد ؟ ماهیت هنرفقط درمفهوم است نه درتجسم ؟ ما هرگز افکارواحساساتی زیباتر ازگفتارخویش نداشته‌ایم؟ چگونه میتوانیم بدانیم که صورت باطنی اثرهنری درذهن‌هنرمند چه بوده است؟ وچگونه میتوانیم بدانیم که اثرهنری با صورت ذهنی هنرمند مطابق هست یا نیست؟ چگونه میتوانیم «روسی» اثر رودن را زیبا بدانیم جز آنکه بگوییم این اثر تجسم بلیغ و رسای مفهوم آن است ؟ گرچه این مفهوم زشت وناراحت کننده باشد . ارسطومیگوید موضوعاتی وجود دارد که مورد تنفرماست ولی همینکه هنرمند صورتی مطابق آن میسازد از مشاهدهٔ آن خشنود وراضی میشویم . آیا این بدانجهت نیست که هنرمند بطور کاملی صورت ذهنی خودرا مجسم کرده است ؟

جالب توجه این است که بدانیم هنرمندان دربارهٔ فلاسفه‌ای که معنی زیبایی‌را برای آنها تشریح مینمایند چه فکر میکنند ، این امر گرچه جالب است ولی ناراحت کننده نیز هست . بزرگترین هنرمند معاصراز پاسخ باین سؤال سر بازمیزند . اومینویسد: «من‌معتقدم که ما هرگز بدقت نخواهیم دانست که چرا یك شییء زیباست.» ولی این‌حکم پخته ومجرب درسی میدهد که معمولا مـا معنی‌آن را دیر متوجه میشویم . « کسی تابحال نتوانسته است بطورمشخصی راه راست را بما نشان دهد... من خود تابع احساسی که بشییء زیبا دارم هستم . کیست که رهنمای بهتری سراغ داشته باشد؟ . اگرمرا میان‌انتخاب حقیقت یازیبایی مخیر کنند ؛ تردیدی بخود راه نخواهم داد وزیبایی را برخواهم گزید... درجهان امری حقیقتی‌تر اززیبایی نیست.» (۱) بگذار تا امیدوار باشیم که هرگزاحتیاجی بانتخاب نخواهیم داشت . شاید روزی چنان قوی و روشن دل شویم که در مبهم ترین حقایق درخشنده ترین زیبایی را دریابیم .

---

(۱) آناتول فرانس ، «دربارهٔ ادب و زندگی» ، ترجمهٔ انگلیسی ، ج ۲ ، صفحات ۱۱۳ و ۱۷۴ .

۴- برتراندرسل

جوان ترین (۱) ومردترین فلاسفهٔ معاصراروپارا آخرازهمه ذکر کردیم .
هنگامی که بسال ۱۹۱۴ برتراندرسل دردانشگاه کلمبیا سخن میگفت مانند موضوع مورد بحثش ـ بحث معرفت ـ لاغرورنگ پریده ومردنی بنظرمیرسید و هرلحظه انتظار مرگش میرفت. جنگ بزرگ جهانی (نخستین) شروع شد واین حکیم رقیق طبع صلحدوست ازاینکه میدید متمدن ترین قسمت عالم در چنگال توحش دست و پا میزند ، رنج میبرد .
هنگامی که ازمسألهٔ بعیدالمنال «معرفت ما ازجهان خارج» بحث میکرد ، میشد تصور نمود که او خود بعیدالمنال بودن این مسأله را میداند و میخواهد حتی الامکان دربارهٔ مسائلی سخن گوید که ازشروشوراین جهان وحشت زا دورباشد . پس ازده سال ، باآنکه پنجاه و دوسال داشت ، سالم وشادمان ونیرومند بنظرمیرسید ، علی رغم آنکه درفاصلهٔ این ده سال آمال او تقریباً بیأس مبدل شده ودوستانش را ازدست داده و تار وپود زندگی مطمئن و اشرافیش ازهم گسیخته بود .
او از خانوادهٔ رسل ، یکی از کهن ترین ومشهور ترین خانواده های انگلستان وجهان ، است ، خانواده‌ای که درطی چند نسل رجال سیاسی بزرگی به بریتانیا داده‌است. جد او جان رسل رئیس‌الوزرای بزرگ حزب آزادیخواه بود و مبارزهٔ دامنه داری بخاطر تجارت و آزادی تعلیمات عمومی واستقلال یهود وآزادی درهرقسمت انجام داده بود . پدر اویسکوت آمبرلی مردی روشنفکربود ومغز پسرخودرا ازمیراث سنگین الهیات مغرب‌زمین پرنکرد . خود اومنصب ارل رسل را بارث میبرد ولی ازدستگاه موروثی دست کشید و باافتخارخود بتحصیل معاش خویش همت گماشت . هنگامی که دانشگاه کمبریج اورا بعلت صلحدوستی ازدرس معاف کرد ، جهان را دانشگاه خود ساخت ومانند سوفسطاییان (بمعنی کهن ونجیبانهٔ این کلمه) به سیاحت پرداخت . جهان نیز ازاوبخوبی استقبال کرد .
دوبرتراند رسل‌هست ، یکی پیش‌ازجنگ جهانی ودیگری آنکه از تابوت نخستین سردرآورد و با فلسفهٔ عارفانهٔ اشتراکی از خاکسترریا ضیدان منطقی بوجود آمد . شاید یك میل وکشش عرفانی همیشه دروی وجود داشته است؛ این میل نخست بشکل کوهی‌عظیم ازفورمولهای جبری درآمد وبعد راه خودرا درسوسیالیزم پیدا کرد که بیشتر نشان مذهبی داشت تا فلسفی . جالب توجه ترین عنوان ازمیان عناوین کتب او «عرفان ومنطق» است که حملهٔ بیرحمانه ایست به عرفان غیرمنطقی وبعد چنان ستایشی از روش علمی است که شخص خیال کند با عرفان منطق سر وکار دارد . رسل وارث سنت فلسفهٔ تحققی و اثباتی انگلستان است وتصمیم گرفته‌است که همینطورسفت وسخت بماند ، زیرامی‌داند که‌نمیتواند . شایدمیل‌یك‌اصلاح‌مسابقه‌آمیز موجب‌شده‌است که‌وی‌درفضایل منطق‌دادسخن‌دهدوریاضیات‌را همچون‌خدایی بپرستند. اگر کسی اورا در۱۹۱۴ می‌دید،یك‌روح‌انتزاعی‌موقت‌خون‌سردویایك فورمول ریاضی دوپا بنظرمی‌آورد : نقل‌می‌کنند که هرگز درعمر خود به‌سینما نرفته‌بودتا آنکه درآثار برگسون تشبیه عقل انسانی را بسینما مطالعه کرد ، پس از آن تصمیم گرفت که به سینمابرودفقط بخاطرفلسفه . احساس زنده ای که برگسون از زمان وحرکت دارد و

---

(۱) در زمان تالیف کتاب (۱۹۲۶) وضع چنین بود .

اشیاء را براثر نشاط حیاتی زنده وجاندار می‌داند، اثری دررسل نکرده است؛ برای او خدایی جز ریاضیات وجود ندارد. اومعارف یونان‌ورم قدیم را دوست ندارد ومانندسپنسر بخشونت تمام معتقد است که درمدارس باید علوم بیشتر تدریس شود. بعقیدهٔ او گناه درد ورنج جهان بگردن عرفان وافکار مبهم است وقانون نخستین اخلاق باید درست فکر کردن باشد. «بهتر است دنیا ازمیان برود تا من یا کس دیگر بدروغ معتقد باشیم... مذهب و آیین فکرحکم می‌کند که تفاله های جهان درآتشی سوزان بسوزند وازمیان بروند.»(۱)

عشقی که بروشنی وصراحت‌داشت اورا ناگزیر بریاضیات‌رهنمونی کرد. اوصراحت آرام این علم اشرافی را سخت دوست می‌دارد. «اگر درست بنگریم، ریاضیات نه‌تنها حقیقت را دربردارد، بلکه بالاترین زیبایی را نیزشامل است، زیبایی‌آن مانند مجسمه ها سرد وسخت است وبا هیچ یك از جنبه های ضعف ما سروکار ندارد و فریبندگی با شکوه نقاشی وموسیقی را فاقد است ومیتواند به‌کمال محضی که فقط برترین هنر میتواند نمایش دهد، برسد.»(۲) بعقیدهٔ او پیشرفت ریاضیات‌بهترین مشخص قرن نوزدهم است«مخصوصاً حل مشکلاتی که سابقاً مسأله لایتناهی ریاضی را احاطه کرده بود، شاید بزرگترین‌عملی باشد که قرن ما بدان افتخار می کند.»(۳) در طی یك قرن، هندسهٔ قدیم که دوهزار سال حصن ریاضیات را اشغال کرده بود، تارومار شد و کتاب اقلیدس که کهن‌ترین کتاب درسی جهان بود، جای خود را به‌کتب دیگر داد.« با اینهمه افتضاح انگیز است که امروزه درانگلستان کتاب اقلیدس را درمدارس بکودکان یاد می‌دهند.»

شاید منشأ بیشتر کشفیات ریاضی جدید طرد اصول متعـارفه باشد و رسل مجذوب کسانی است که درقضایای « قیاساتها معها» تردید می کنند و حتی برای اصول مسلمه نیز طلب برهان می‌نمایند، ازاینکه می‌شنید خطوط موازی بالاخره با یکدیگر تلاقی می کنند و کل ممکن است ازجزو خود بزرگتر نباشد، خوشحال می‌شد، دوست دارد کـه خوانندهٔ بیگناه را با معما هایی نظیر معمای ذیل دچارتشویش سازد: نصف تمام اعداد زوج است، با اینهمه بشمارهٔ هر عدد عددی زوج وجود دارد؛ زیرا اگر هر عددی را دو برابر کنند حاصل زوج خواهد بود. در حقیقت این مسأله مربوط بلایتنـاهی ریاضی است که تاکنون تعریف نشده است: لایتناهی ریاضی عبارت ازکلی است که اجزاء آن باندازهٔ کل دارای اجزاء هستند. اگر کنجکاوی خواننده تحریك‌شده باشدمیتواند آن‌را دنبال و تحقیق کند.

---

(۱) عرفان ومنطق، لندن، ۱۹۱۹؛ صفحهٔ ٦٤.

(۲) ایضاً، صفحهٔ ۹۵.

(۳) خواننده‌ای‌که متخصص نیست نباید بکتب ریاضی رسل رجوع کند، کتاب مقدمهٔ فلسفه ریاضی درآغازقابل فهم است ولی بعداً فهم‌آن احتیاج به تخصص دارد حتی‌کتاب مختصر«مسائل فلسفی»گرچه برای عموم نوشته شده است مشکل است ودارای مسائل غیرضروری بحث در معرفت است. کتاب مفصل«عرفان ومنطق» روشن‌تر وقابل فهم‌تراست. «فلسفهٔ لایب نیتز »آراء متفکر بزرگی راکه متأسفانه درکتاب حاضر ذکری ازاو نشده است، بنحو عالی عرضه می‌دارد. دوکتاب تحلیل ذهن وتحلیل مادهٔ خواننده را بابعضی جنبه های مسائل روانشناسی وفیزیکی‌آشنا می‌سازد. کتابهاتی که پس ازجنك نوشته است، آسان است، گرچه‌گاهی مبهم است و این از نویسنده‌ای‌که آرزوی اورفع اوهام وابهام است بعید می‌نماید. «چرا مردم می‌جنگند» بهترین مقالاتی‌است‌که دراین باب نوشته شده است. «راه صلح» نظراجمالی بفلسفه های اجتماعی است تاعصر دیوجانس که رسل باهیجانی نظیرکریستف‌کلمب آنراکشف‌کرده است.

بازآنچه رسل را بسوی ریاضیات می‌کشد، عینیت و عدم تعلق آن بشخصیت است؛ فقط درریاضیات حقیقت ابدی وعلم مطلق دیده میشود؛ این قضایای قبلی همان‌مثل‌افلاطون و«نظم جاویدان»سپینوزا وجوهرجهان است، هدف‌فلسفه بایدآن باشد که بکمال‌ریاضیات برسد واین هنگامی ممکن است که قضایای‌آن مثل ریاضیات پیش از هر تجربه ای دقیق و صحیح باشد. این فیلسوف تحققی عجیب می‌گوید که «قضایای فلسفی باید قبلی باشد.» این قضایا با اشیاء سروکار ندارد بلکه با نسب و روابط کلی سرگرم است. این قضایا مستقل ازوقایع وحوادث‌خاص جزیی می‌باشند. اگرجزییات ومفردات‌جهان همه تغییریابند، نسب وروابط ثابت وپابرجا خواهند ماند. «اگر A و X با B مساوی باشند، A و X خود مساویند»: A هرچه می‌خواهد باشد، حقیقت فوق ابدی ولایتغیر است؛ این حقیقت قیاس قدیمی راکه همواره بفانی بودن سقراط مثال می‌زدند (هر انسانی فانی است، وسقراط انسان است، پس‌سقراط فانی است) به یك فورمول کلی قبلی تبدیل می‌کنند که اگرسقراط واساساً انسانی هم وجود نداشته باشد، واقعیت خواهد داشت. افلاطون و سپینوزا راست می‌گفتند: «عالم‌کلیات باید مثل جهان هستی شرح داده شوند. جهان هستی در نظر ریاضیدان ومنطقی وبانی یك‌دستگاه فلسفی وتمام کسانی که کمال را ازحیات بیشتردوست دارند، لایتغیر وسخت و خشن ودقیق و لذت بخش است.»(۱) آنچه این فیثاغورس جدید طالب بود این بودکه هرفلسفه‌ای را بشکل ریاضی درآورند و جزییات را ازآن دورکنند وهمهٔ آن را در ریاضیات بگنجانند.

مردم کشف کردندکه چگونه باید استدلال را بصورت نمونه و مثال درآورند، همچنانکه در جبر و مقابله مرسوم است، تا آنکه همهٔ استدلالات برطبق قوانین ریاضی نتیجه دهد، نتیجهٔ ریاضیات محض، این است که اگر دربارهٔ چیزی قضیه‌ای درست باشد، قضیه دیگری نیز دربارهٔ آن چیزصادق خواهد بود، اما بحث دراینکه آیا حقیقةً قضیه نخستین درست است یانه و آیا آن چیز مفروض واقعیت دارد یانه، مهم واساسی نیست ... این ریاضیات موضوعی است که درآن از ماهیت شیىءکه در بارهٔ آن بحث می‌کنیم (مثل A) خبر نداریم و نمی‌دانیم که آنچه می‌گوییم صحیح است یا نه.»(۲)

وشاید (اگر کسی بتواند میان کلام دیگری عقیده‌ای اظهار کند) شرح فوق در بارهٔ فلسفهٔ ریاضی نیز صادق باشد؛ برای دوستداران، فلسفهٔ ریاضی بازی عالی است و همچون شطرنج ضامن اتلاف وقت است. این یك نوع بازی یکنفره است که از آلودگی اشیاء دوراست. جالب توجه است که پس ازآنکه رسل مجلدی‌چند دربارهٔ این گفتار بیهودهٔ عالمانه نوشت، ناگهان بسطح خاك نزول کرد و با هیجان تمام درباره جنك وحکومت و سوسیالیزم وانقلاب سخن گفت ودیگرمانند آنچه در «اصول ریاضی» کرده است باد ــ نپیمودو کوه بمژگان نسفت وظاهراً هیچکس دیگر نیز چنین‌کاری نکرد. استدلال برای آنکه مفید باشد باید دربارهٔ اشیاء صورت گیرد وهرگز تماس خود را با امورمادی‌ازدست ندهد. تجریدات وانتزاعیات بعلت‌تلخیص واختصارمطلب مفید هستندولی اگربخواهیم آنها را دراستدلال بکاربریم احتیاج به تجربه و آزمایش خواهیم داشت. دراینجا خطر ظهور

---

(۱) عرفان ومنطق، صفحهٔ ۱۱۱ و مسائل فلسفی، صفحهٔ ۱۵۶.
(۲) عرفان ومنطق، صفحات ۷۵و۷۶.

یك سکولاستیك نوهست که سکولاستیك قرون وسطی در برابر آن امری عملی جلوه خواهد کرد .

مقدر چنین بود که برتراند رسل از چنین مبدأی بفلسفهٔ لاادری کشیده شود . آنچه او در مسیحیت یافت نمی‌توانست بقالب فورمولهای ریاضی درآید، بهمین جهت جز جنبهٔ اخلاقی بقیهٔ قسمتهای دین مزبور را ترك گفت . او تمدنی را که مخالفان مسیحیت را شکنجه می‌دهد ولی پیروان سرسخت آن را نیز بزندان می‌افکند، ریشخند می‌کند . (۱) در چنین جهان متناقض خدایی نمی‌تواند پیدا کند؛ بلکه شیطانی متلون‌المزاج با یك هیأت ابلیسی میتواند آنرا بیافریند.(۲)

او در عقیدهٔ پایان عالم تابع رأی سپنسر است و با بلاغت تمام آراء رواقیون را مبنی بررضا وتسلیم در برابر شکست نهایی اشخاص وانواع ذکر می‌نماید . ما از تطور و پیشرفت سخن می‌گوییم ولی پیشرفت یك کلمهٔ خود پسندانه‌ای است و تطور فقط نیم این دایرهٔ بدفرجامی است که بمرگ وانحلال ختم میشود . «می‌گویند موجود زنده بتدریج از حیوانات یك سلولی حرکت کرده تا در عالم انسان بمقام حکیم و دانشمند رسیده است و بدون شك این حرکتی است بسوی ترقی و پیشرفت . بدبختانه آنکه این سخن را می‌گوید حیوان یك سلولی نیست بلکه حکیم ودانشمند است .»(۳) انسان آزاد نمی‌تواند خود را با امید های کودکانه و خدایان آدمی شکل گول بزند ؛ او با آنکه بمرگ خویش و فنای عالم معتقد است ،شجاعت خودرا ازدست نمی‌دهد ، بااینهمه ، تسلیم نمیشود ، واگرنمیتواند پیروزشود ، از پیکارلذت می‌برد و با علم و پیش‌بینی شکست ومرگ خود مافوق قوای کور و بی‌شعوری که بر اومسلط هستند قرارمی گیرد . او این قوای خارجی خشن را نمی‌پرستد، بلکه آن قوای باطنی خلاق خویش را می‌پرستد که دربرابر شکست ونومیدی می‌جنگندو در طی چند قرن از کندن و نگاشتن آثار زیبایی بوجود می‌آورند و پارتنون با شکوه را می‌آفرینند .

فلسفهٔ برتراند رسل پیش از دوران جنك (نخستین) چنین بود .

ب - مصلح

جنون بزرگ فرارسید و برتراند رسل که اینهمه درزیربار منطق وریاضیات و بحث معرفت مدفون گشته بودوقدرت تکلم نداشت ، ناگهان برجست وجهانیان ازمشاهده اینکه استادی لاغر وکم خون بمرد بسیار دلیری مبدل شد و دوستدار پر شور انسانیت گردید در حیرت افتادند این عالم متبحر ازگوشهٔ فورمولها بیرون جست وسیلی ازمقالات برضدسیاستمداران عالی‌مقام مملکت خویش جاری ساخت وحتی پس ازآنکه اورا از دانشگاه بیرون کردند و مانند گالیله بیکی ازمحلات تنگ لندنش انداختند ، بازدست ازمبارزه نکشید . مردمی که درعقل اوشك داشتند ، صداقتش را می‌ستودند ولی آنان نیز ازتغییرناگهانی اوچنان متحیر شدند که اندك‌زمانی باوی‌با عدم تسامح دور ازاخلاق انگلیسی رفتار کردند . این‌صلحجوی مبارز برغم مبادی مورد احترام خویش ازجامعه طرد شد وباو بنظرخائن کشور خویش که اورا پرورده بود نگریستند ،کشوری که حیات آن از طوفان جنك بخطرافتاده بود .

---

(۱) «چرا مردم میجنگند» ، نیویورك ، ۱۹۱۷ ؛ صفحهٔ ۴۵ .

(۲) عرفان ومنطق ، صفحات ۷۶و۷۵ .

(۳) ایضاً ، صفحهٔ ۱۰۶ .

این طغیان ومخالفت ، فقط بعلت ترس و وحشت از جنگ بود . برتراند رسل که مانند عقل مجرد رفتار می کرد ، درحقیقت مملو ازاحساسات بود ومنافع امپراطوری بنظر او ارزش کشته شدن جوانانی که با افتخار و غرور بسوی کشتن و کشته شدن می رفتند ندارد . درجستجوی علل این قتل و کشتار بکار پرداخت و بعقیده خود درسوسیالیزم یك تحلیل سیاسی واقتصادی دید که منشأ این بیماری وعلاج آن را بوی بازنمود . علت بیماری مالکیت فردی وعلاج آن مسلك اشتراکی است.

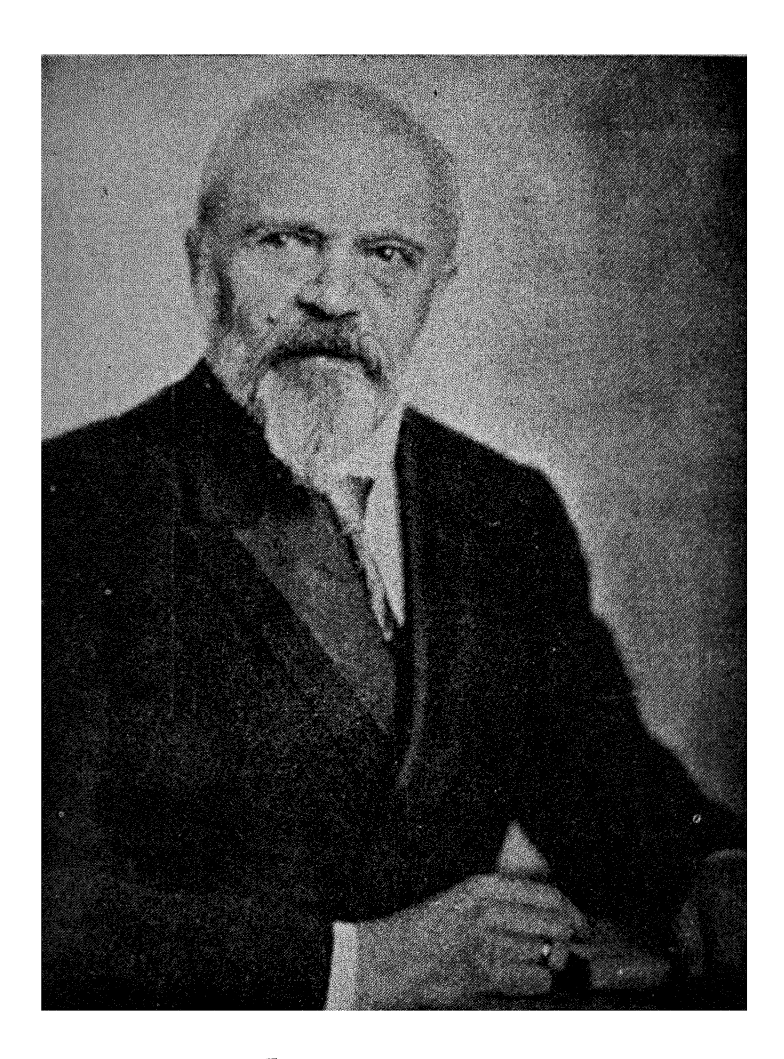
با روش هوشمندانهٔ خود ثابت کرد که اصل هرمالکیت در زورگویی ودزدی است. درپیش چشم مردم جهان ، درمعادن طلای ساحل و معادن الماس کیمبرلی دزدی به مالکیت تبدیل میشود . «بهراجتماعی ، درهرشکلی که باشد ، نفعی از مالکیت فردی اراضی حاصل نمیشود ، اگرمردم عقل داشتند فرمان صادرمی کردند که ازهمین فردا مالکیت ملغی خواهد بود ، و بمالکین در عوض فقط مبلغ مختصری برای کفایت معیشت مختصر داده خواهد شد .» (۱)

تا آنجا که دولت ازمالکیت حمایت می کند وقانون واسلحه ونظام آن نوع دزدی را که موجب مالکیت انفرادی میشودتقویت می نمایند ، مؤسسات اجتماعی ودولتی شرمحسوب خواهد شد ؛ چه خوب است که اتحادیه های کارگری وقوای مولده این مشاغل را از دولت سلب کنند . اجتماعات ما شخصیت وفرد را برخوت دچار کرده است وفقط سلامت ونظم یك حیات نوین می تواند مارا با اجتماع آشتی دهد .

آزادی خیراعلی واکمل است ؛ زیرا بدون آزادی شخصیت غیر ممکن است ، علم و حیات امروزی چنان پیچیده شده است که فقط ازراه بحث آزاد می توانیم ازاشتباهات واوهام بدرآمده منظر کلی حقیقت را مشاهده کنیم . بگذار تامردم وحتی آموزگاران اجتماع بحث ومشاجره کنند : ازاین عقاید مختلف یك ایمان نسبی بوجود می آید که بسهولت دست باسلحه نمی برد ؛ جنگ و کینه ازعقاید ثابت ومتحجر برمی خیزد ،آزادی فکر و گفتار همچون باد خرافات واوهام مغزهای جدید را ازمیان می برد .

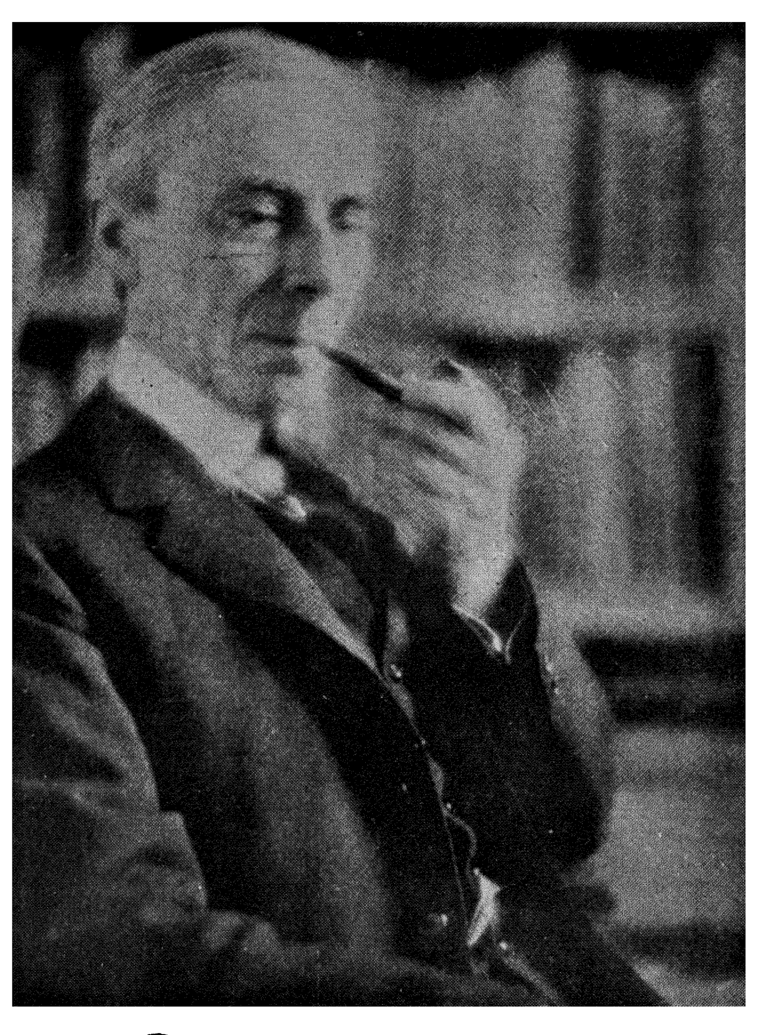
ما هنوزآنطور که خیال می کنیم تربیت نشده‌ایم ؛ ما در مرحلهٔ ابتدایی آزمایش بزرگ تعلیم وتربیت جهانی هستیم وازاین‌رو این‌تربیت وقت کافی برای نفوذ عمیق درافکار وزندگی عمومی ما نداشته است . ما تجهیزات تهیه کرده‌ایم ولی از لحاظ روش و فن در مرحلهٔ ابتدائی هستیم ؛ خیال می کنیم که تعلیم وتربیت عبارت است ازانتقال مقدارمعینی از معلومات ؛ درصورتی که چنین نیست وتعلیم وتربیت تکمیل و بسط وضع وحالت علمی روح انسان است ، صفت بارزمردکم هوش آنست که عقاید را زود و بطورمطلق می پذیرد ؛ ولی عالم دیرمعتقد می‌شود و گفتارش با قید وحد وشرط توام است . بکار بستن علم وروشهای علمی درتربیت مارا تا اندازه ای بوجدان عقلانی رهنمون می‌شود که بوسیلهٔ آن فقط آنچه راقطعی‌ومسلم است باورمی کنیم‌و بمحض اینکه آنرا نادرست یافتیم دورمی‌اندازیم . تربیت با چنین روشی می تواند بیماری‌های ما را شفا بخشد وفرزندان مارامردان‌وزنانی باربیاورد که برای ایجاد جامعهٔ نوین آماده باشند .«قسمت غریزی طبع ما نرم وقابل انعطاف است. عقاید واوضاع مادی واجتماعی ومؤسسات می‌توانند آن را تغییر دهند .» مثلا واضح است

(۱) چرا مردم میجنگند ، صفحهٔ ۱۳٤ .



هانس دریش

متولد ۱۸۶۷ درکرویتس ناخ ــ وفات ۱۹۴۱ در لایپزیک
« از روی عکاسی ای . هوینش ــ لایپزیک »



Bertrand Russell.

برتراند رسل

متولد ۱۸۷۲ در چپستاك ــ انگلستان

که تعلیم و تربیت می‌تواندشخص را چنان بار بیاورد که به هنر بیش ازمال ارزش قائل‌شود، چنانکه درعهد رنسانس همینطوربود ؛ واین مطلب را نصب‌العین سازد که‌درتکمیل هرامر خلاق و بدیع بکوشد ومیل وشهوت مال ومنال را بقدرامکان کمتر ومحدودتر سازد .» اصل پیشرفت همین است وازآن برای اخلاق طبیعی نوین ، دوحکم‌مهم نتیجه می‌شود : اول‌اصل احترام ؛ یعنی پیشرفت دان حیات اشخاص و اجتماعات تا آنجا که ممکن است ؛ دوم اصل تسامح ، یعنی پیشرفت یك شخص و یا یك اجتماع بحد امکان کمتر بزیان شخص و اجتماع دیگرتمام شود (۱)

اگر تشکیلات عالی مدارس ودانشگاهها حقیقةً مجهز و مکمل شوند و درست در راه هدف اصلاح طبع انسانی قدم نهند ، همه‌چیز ممکن خواهد بود . راه دفع حرص وولع اقتصادی وتوحش بین‌المللی این است نه انقلابات شدید ونه قوانین روی کاغذ . انسان برای آن درجبهه های دیگرحیات پیروزشده است که وقت کافی برای تکمیل آن صرف کرده است، اگروقت بیشتری صرف کند وآن‌را با حکمت وتدبیر بکار بندد خواهد توانست حتی برخود نیزمسلط شود وخود را ازنو درست کند . مدارس‌ما دری است به مدینهٔ فاضله .

ج ـ خاتمه

تمام این مطالب ازروی خوش‌بینی است ،گرچه سرگشته بودن در وادی امید بهتر از بدبینی است . رسل احساساتی راکه دربارهٔ فلسفهٔ ماوراء طبیعی ودین ، خفه کرده بود، درفلسفه وعرفان اجتماعی ازنوزنده ساخت ،آن روش دقیق‌ومحتاطانه وشك دراصول‌مسلمه ومتعارفه را که درریاضیات ومنطق بکاربسته بود ، در نظریات سیاسی واقتصادی خویش مدخل نداد ، عشق به اموروقبلی واصل «کمال برتر اززندگی» ویرا دراینجا بنقش ونگار درخشانی کشانید که درزندگی خسته کننده ویك نواخت بمنزلهٔ شعر درمیان نثربشمارمیرود واو را از حقایق عملی مسائل حیات دور کرد . مثلا خیلی دلنشین است که انسان جامعه‌ای را درنظر بیاورد که درآن ارزش هنر بیشتراز ثروت باشد ، ولی‌ازآنجا که درجریان‌طبقات اجتماع سقوط وترقی اجتماعات با مسائل اقتصادی ، نه هنری ، همراه است ، ارزش پایدار بسته به اموراقتصادی خواهد بود نه هنری، واحترام وتحسین بیشتر به ثروت خواهد بود نه هنر . هنر گلی است که درسرزمین‌ثروت‌واقتصاد می‌روید ، و نمی‌تواند جانشین و بدل‌اقتصاد شود . نخست مدیچی بود بعدمیکل آنژ .

ولی‌لازم نیست که زیاد درجستجوی نقائص ومعایب نظریات درخشان رسل برآییم، زیرا تجربیات بعدی او خود بهترین منتقدآراء او گردید ، اوبچشم خود دید که چگونه‌در روسیه برای بنای اجتماع اشتراکی زحمت می کشند ولی مشکلات عظیمی که درعمل باآن مواجه شدند ، امید رسل را بیأس بدل کرد ، ازاینکه دیدحکومت روسیه مبادی‌دموکراسی را که پایه واساس فلسفهٔ آزادیخواهانه اوبود؟ متزلزل ساخت ناامید شد و از منع آزادی گفتار ومطبوعات‌وانحصاردقیق‌ومرتب‌تبلیغات‌چنان بخشم‌آمد که بیسوادی تودهٔ‌روس‌رافوزی عظیم شمرد ، زیرا مطالعهٔ روزنامه‌های حزبی عصرما مانع درك‌حقیقت می باشد . ازاینکه دید ملی کردن اراضی بمالکیت فردی منجرمی‌شودسخت درحیرت افتاد ومعتقد شد که‌مردم

---

(۱) ایضاً ، صفحات ۱۰۱ و۲۴۸و۲۵۶ ؛ عرفان ومنطق ، صفحهٔ ۱۰۸ .

بدان سان که امروز هستند زمین را بمیل‌ورغبت شخم وزرع نمی کنند مگر آنکه بدانند این زمین و حاصل زحمت خود را می توانند باولاد خود بارث بگذارند . « بنظر می‌رسد که روسیه امروز یك فرانسهٔ بزرگتری خواهد گردید وملتی خواهدشد مرکب ازدهقانان‌مالك که جای فئودالیسم سابق را خواهند گرفت .» بالاخره متوجه شد که این انقلاب حزن‌انگیز با تمام وحشتها وقربانیهای خویش ، همان انقلاب ۱۷۸۹ است .

شاید هنگامی که برای تدریس بمدت یکسال بچین رفته بود ، خود را آسوده‌تر و مأنوس‌تر حس می کرد ؛ درآنجا مکانیسم زیاد رخنه نکرده بود وبآهستگی پیش می‌رفت، انسان می‌توانست بنشیند واستدلال کند ؛ زندگی با آنکه بتحلیل می‌رفت آرام وساکت بود فیلسوف ما دراین دریای پهناورانسانی با مناظرنوی روبروشد ؛ درنظر او اروپا همچون دست بسیار کوچکی آمد که قارهٔ بسیار وسیعتر و بزرگتری با فرهنگی قدیمی تر و شاید عمیق‌تر بجلو درازکرده است. دربرابر این هیکل عظیم‌اقوام وملل تمام نظریات‌وقیاسات او ازقطعیت افتاد و به نسبیت معتدلی بدل شد . با خواندن جملات ذیل انسان حس می کند که چگونه دستگاه فلسفی او روبسستی نهاده است :

من دیگرمعتقد شده‌ام که نژاد سفیدآن اهمیتی‌راکه تاکنون درنظرمن داشت ، ندارد .اگر اروپا وامریکا باجنگ وستیز همدیگررا ازمیان ببرند ، نژاد بشر از میان نمی رود و تمدن بپایان نمی‌رسد . زیرا عدد عظیمی ازچینیان بر جای می‌مانند ؛ از بسیاری جهات چین بزرگترین مملکتی است که‌من دیده‌ام ، عظمت چین تنها ازجهت تمدن یا نفوس نیست بلکه ازلحاظ هوش‌وعقل‌نیزهست. من ملتی با این ذهن باز وواقع بینی نمی‌شناسم ؛ مردم چین حقایق را چنانکه هست استقبال می کنند وخودرا فقط بجنبهٔ مخصوصی ازآن مشغول نمی‌دارند (۱)

کمی مشکل است که انسان ازانگلستان بآمریکاوازآنجا به چین وهند مسافرت کند وبا اینهمه عقاید وفلسفهٔ اوتغییر نکند . پس ازاین مسافرت رسل معتقد شد که دنیا بزرگتر ازآن است که تحت فورمولهای اودرآیدوسنگین‌تر وپهناورتر ازآن است که بمیل‌ودلخواه شخص بگردد ؛ با آنکه این همه دلهای مختلف وامیال گوناگون وجود دارد ! پس ازاین تجربیات «عاقلتر وپیرتر» گردید ، زندگی متنوع وگذشت روزگار اورا پخته کرد وبیش ازبیش به شرورجبلی انسان واقف شد وبا اعتدال وفروتنی به اشکالات تغییرات اقتصادی پی‌برد . بالاتر ازهمه مرد دوست داشتنی گشت که خود را درردیف ژرف‌بین‌ترین حکماء و دقیق‌ترین ریاضیدانان قراردارد وبا اینهمه همواره باسادگی وروشنی که خاص مردم‌صدیق است سخن می گوید ؛کسی که خیلی درمیدان فکرجولان می کند ، چشمهٔ احساساتش خشك میشود ، ولی رسل ازمهر وشفقت ورقت عرفانی بشری لبریزاست . رسمی ودرباری نیست ولی مردی نجیب وشریف است ودر مسیحیت ازکسانی که فقط بزبان لاف میزنند راسختر است . خوشبختانه هنوزجوان وقوی است وشعلهٔ حیات با فروغ تمام ازچشمان اومی‌درخشد ازکجا معلوم است که دراین ده سال‌آینده اشتباهات اوهمه بعقل وحکمت مبدل نشود ونام او درردیف بزرگترین فلاسفه درنیاید ؟

---

(۱) مصاحبه درنیویورك ورلد ، شمارهٔ ٤ مه ۱۹۲٤ .

فصل یازدهم

حکمای معاصر آمریکا:

سانتیانا، جیمس، دیوی

مقدمه

چنانکه همه میدانند دو امریکا وجود دارد که یکی اروپایی است. ایالات شرقی امریکا غالباً اروپایی است. درآنجا خانواده های قدیمی بحکومتهای اشرافی خارجی بنظر احترام می‌نگرند ومهاجرین تازه وارد به عادات وتمدن موطن اصلی خود با حسرت واندوهی که خاص‌مردم دور ازوطن است نگاه می کنند. دراین امریکای اروپایی میان‌روح معتدل وآرام واشرافی انگلوساکسون واضطراب ونوخواهی اقوام تازه‌تر مبارزهٔ سختی درگرفته است، دراینجا طرزتفکر واخلاق وآداب انگلیسی روزی مغلوب فرهنگ اقوام اروپایی‌که ازهر طرف‌آن را احاطه‌کرده است خواهد شد؛ ولی فعلا روش انگلیسی بر ادبیات امریکای شرقی (نه اخلاق وآداب‌آن) حکمفرماست. در ایالات مجاور اقیانوس اطلس، میزان ذوق و هنر ومیراث ادبی وفلسفه (اگر کسی فرصت مطالعهٔ فلسفه را داشته باشد) انگلیسی است. این انگلستان جدید واشنگتن و ایروینگ و امرسون وحتی پو را بوجودآورده است؛ کتب نخستین فیلسوف آمریکا یوناتان ادواردس دراین انگلستان نو نوشته شده است و همین انگلستان جدید است که صورت غریب و بیگانهٔ آخرین فیلسوف امریکایی جورج سانتیانا را بوجود آورده است. زیرا سانتیانا فقط از نظر جغرافیایی آمریکایی محسوب می‌شود، او دراروپا متولد شد وهنگامی‌که طفلی بیخبر ازهمه جا بود به‌آمریکا برده شد و دوباره درسنین‌کمال به اروپا برگشت، گویا اروپا بهشتی بودکه ایام اقامت درآمریکا برای‌آن نوعی‌آزمایش محسوب می‌شد. سانتیانا درعادات نجیبانهٔ آمریکای‌کهن فرورفته است(۱).

---

(۱) مقایسه شود با تحلیلی‌که خود او ازاین دوآمریکا کرده است: «آمریکا تنها مملکت نوی‌که دارای فکری‌کهن باشد، نیست. مملکتی است‌که درآن دو روح ودوفکر وجود دارد، یکی باقیماندهٔ عقاید وسنن پدران است ودیگری بیان غرایز واعمال وکشفیات نسل جدیدتری است. در تجلیات عالی روح ازمذهب وادبیات واخلاق، این‌میراث‌کهن‌آن اندازه اولویت داردکه برناردشاو می‌گوید آمریکا صد سال عقب‌تر از روزگار ماست. حقیقت‌آنست‌که نیمی ازروح‌آمریکایی، اگر نگوییم نجیب وخشك، آرام وآهسته است وبآهستگی در جریان ملایمی شناور می باشد؛ درصورتی که امریکای دیگر در صنعت و اختراعات و تشکیلات اجتماعی بسرعت و شدت آبشار نیاگارا پیش می‌رود. نمونهٔ این را می‌توان درمعماری‌آمریکا مشاهده‌کرد. جسم آمریکایی میخواهد درآسمان خراشها زندگی‌کند، درصورتی‌که روح‌آمریکایی دربناهای قدیمی‌مستعمراتی مسکن‌گزیده است».- باد های‌عقاید، نیویورك، ۱۹۱۳؛ صفحهٔ ۱۸۸.

آمریکای دیگر آمریکایی محض است . اقوام تشکیل دهندهٔ آن اعم از یانکی و هوزیر و گاوچرانان ، اصلشان از همین خاك است نه اروپا ؛ افکار و آداب و آمال آنها بومی است . روح آنان با خانواده های اشرافی بوستون ونیویورك وفیلادلفیا و ریچموند ویا با عواطف واحساسات زودگذر مردم اروپای شرقی و جنوبی تماس ندارد . مردان و زنان آن دارای خشونت جسمانی و استقامت ذهنی هستند وکار ومحیط آنها ساده و بسیط است. این آمریکاست که لینکلن و تورو و ویتمان ومارك تواین را بوجود آورده است ، این . آمریکای مردان خشن وعملی و پر کار است ؛ آمریکایی است که چنان در ویلیام جیمس تأثیر کرد که فلسفهٔ خود را بشرح وبیان آن اختصاص داد ،درصورتی که برادرش ازانگلیسی انگلیسی تر بود ؛ جون دیوی محصول این آمریکاست .

ما برخلاف ترتیب تاریخی نخست از سانتیانا شروع می کنیم ؛ زیرا گرچه او جوانترین فلاسفهٔ بزرگ ماست ولی نمایندهٔ یك مکتب قدیم و خارجی است و لطافت و رنگ وبوی سبك اومانند عطری است که هنوز پس از رفتن گل در اطاق استشمام میشود شاید دیگر نظایر سانتیانا را نداشته باشیم ؛ زیرا پس از این درامریکا فلسفهٔ امریکایی نه اروپایی حکمفرما خواهد بود .

۱ - جورج سانتیانا

الف - شرح حال

سانتیانا بسال ۱۸۶۳ درمادرید متولد شد . درسال ۱۸۷۲ او را به آمریکا بردند وتا سال ۱۹۱۲ همانجاماند ، ازدانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد واز بیست وهفت سالگی تا پنجاه سالگی همانجا بتدریس پرداخت . یکی از شاگردانش او را بنحو زنده ای چنین توصیف میکند :

کسانی که تدریس اورا بیاد دارند روحی جدی ومعتدل ومنزوی را بخاطرمیآورند، گویی یك نقاش عهد رنسانس قیافهٔ یوحنایی اورا باچشمان منزه وخندهٔ روحانی ، که نیمی ازنشاط وسرزندگی و نیمی ازغرور حکایت می کند ، کشیده است ؛آهنگ پر او بنظم و ترتیب و اعتدال و ملایمت یك رسالهٔ اصول وآداب جاری می شد ، جملات او دارای کمال پزبیچ وخم یك شعر وابهت یك غیبگویی بود؛ سخنان او ازهرقبیل که بود بخاطرمستمعین القاء می شد و جنبه تفنن نداشت ؛ اعماق طبیعت شنوندگان را زیرورو می کرد وروحشان را مضطرب می ساخت گویی الهامی آسمانی است که با شکوه اسرارآمیزخویش ازسخنان دلفریب ومبهم ومتحرك وساکت بهم آمیخته است(۱).

او ازمملکتی که برای سکونت انتخاب کرده بود چندان راضی نبود ؛ مطالعهٔ زیاد طبع اورا ملایم ساخته بود و با اینهمه مانند طبع شاعران حساس نیز بود (زیرا او نخست شاعر وبعد فیلسوف بود) ، چنین طبعی از زندگی پر سروصدای شهرهای آمریکا دررنج بود ؛ بطبع خویش به بوستون رفت ، گویی میخواست بقدر امکان به اروپا نزدیکتر شود

---

(۱) Horace Kaller در Journal of Philosophy ، ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۱؛ جلد ۱۸ ، صفحه ۵۳٤ .

از بوستون به کمبریج و هاروارد رفت و در گوشهٔ عزلت افلاطون وارسطو را به جیمس و رویس برگزید. وجهه و حسن شهرت همکاران خود را با خندهٔ تلخی استقبال می کرد ؛ خود را از تودهٔ مردم ومطبوعات بر کنار نگاهداشت، ولی‌می‌دانست که با بودن در بهترین دانشگاه فلسفی آمریکا خوشبخت است. « در زندگی عقلی بامداد خرمی بود، گرچه هوا ازابر پوشیده بود ولی روبروشنایی میرفت.»(۱)

نخستین رسالهٔ فلسفی او«حس زیبایی» در۱۸۹۶منتشر شد؛ حتی مونستربرگ، خشك ومرد عمل دربارهٔ آن گفت که بهترین اثرآمریکایی درفن زیبا شناسی است. پنجسال بعدکتابی منتشر کرد که بیشتر قطعه قطعه ولی خواندنی تربود بنام « تفسیر شعر ودین». پس از آن هفت سال همچون یعقوب بخود مشغول بود و در عزلت و سکوت کارمی کرد و فقط گاهگاهی اشعاری منتشرمی نمود؛ دراین‌مدت‌مشغول تهیهٔ اثرعظیم خویش بنام«زندگی عقل» بود. این کتاب درپنج جلد است (عقل بمعنیعام، عقل‌اجتماع، عقل دین، عقل‌هنر، عقل علم) وسانتیانا را شهرتی بخشید که اگر چه ازنظر وسعت کم بود ولی از حیث کیفیت جبران آن‌رامی کرد. دراین‌جاروح اسپانیایی بر تنهٔ شریف امرسون پیوند زده شده است؛ اشرافیت مدیترانه‌ای با فرد پرستی نیوانگلند بنحو ظریفی درهم‌آمیخته است؛ بالاتر از همه، روحی است که‌کاملا آزاد و از جوهر زمان خویش بدور است، گویی یکی ازعلمای پیش ازعهد مسیح از اسکندریهٔ قدیم آمده است تا با نظری بلند خالی ازتعجب بدستگاه های‌فلسفی‌ما بنگرد و با استدلال آرام و نثر کامل خود رؤیا های تازه کهن مارا بهم بزند. مشکل بتوان گفت که از دوران افلاطون ببعد فلسفه بااین زیبایی بیان شده است؛ کلمات حدت وتندی نوی یافته، جملات با ترکیب ظریف ونکته سنجی دقیق هجوآمیز بیان گشته است؛ شاعر باکنایات فراوان و هنرمند با قطعات موزون جلوه‌گر شده است. این خود ازمحاسن است که در کسی جلال زیبایی وندای حقیقت هردو جمع شود.

پس ازاین‌کار سانتیانا که شهرتی بدست آورده بود، بفراغت روزگار گذرانید و به‌گفتن اشعار وتألیف کتب کوچکتر قناعت کرد. (۲) پس از آن هاروارد را ترك گفت و بانگلستان رفت وجهانیان که خیال می کردند وی دست از کار بازکشیده است، ناگهان باکمال تعجب دیدند که درسال ۱۹۲۳ کتاب بزرگی بنام « شك و ایمان حیوانی » منتشر ساخت وبا خوشحالی اعلام کرد که این کتاب فقط مقدمه‌ای برفلسفهٔ جدیدی است که «خطهٔ هستی» نامیده می‌شود، این امری مسرت انگیزاست که مردی درشصت سالگی برای سفر دوردستی آماده شود و کتابی با اندیشه‌ای محکم‌وسبکی روشن مانند کتب دیگرش بنویسد.

---

(۱) طبایع وعقاید درایالات متحدهٔ آمریکا، نیویورك، ۱۹۲۱؛ آخرفصل نخستین.

(۲) زبدهٔ این‌کتابها از اینقرار است: سه شاعرفلسفی (۱۹۱۰) ــ دروسی است دربارهٔ لوکرسیوس ودانته وگوته ــ؛ باد های عقاید (۱۹۱۳)؛ خودخواهی درفلسفهٔ آلمانی (۱۹۱۶)؛ طبایع وعقاید در ایالات متحدهٔ آمریکا (۱۹۲۱)؛ مکالمهٔ با نفس در بارهٔ انگلستان (۱۹۲۲)، تمام این‌کتب ارزش مطالعه را دارد وازکتاب «زندگی عقل» آسان‌تر است. بهترین مجلدات‌این کتاب « عقل دین » است. ال. پی. اسمیت مقالاتی از آثار سانتیانا منتشرکرده است که خود سانتیانا درتنظیم آن دست داشته است. مقالات خیلی خوب انتخاب شده است.

ما باید ازهمین کتاب آخرین آغاز کنیم ؛ زیرا درحقیقت دری است که از آن به تمام افکار سانتیانا میتوان وارد شد .

ب - شك وایمان حیوانی

در دیباچهٔ کتاب می گوید : « دراینجا فلسفهٔ جدیدی است . اگر خوانندهٔ کتاب بر آن بخندد ، اطمینان می دهم که من نیز با اومیخندم . در اینجا میخواهم اصولی را برای خوانندهٔ کتاب روشن کنم که اگر بخواهد بخندد آن را بیاد بیاورد .» سانتیانا با تواضع تمام (که ازفیلسوفی عجیب می نماید) معتقد است که فلسفه های دیگری نیز بغیر فلسفهٔ او ممکن است ، « اگر کسی فلسفهٔ دیگری را ترجیح می‌دهد ، من نمیخواهم که فلسفهٔ مرا برگزینند ؛ اگر می تواند دریچه های روح خود را چنان تمیز کند که زیبایی و تنوع منظره حقیقت برایش بهتر تجلی کند .»(۱)

دراین کتاب اخیر که خود مقدمه‌ای محسوب می‌شود پیشنهاد می کند که پیش ازهمه باید تار بحث معرفت‌را که بدور فلسفهٔ جدید پیچیده وآنرا ازپیشرفت بازداشته است جدا کرد وبدور انداخت . پیش از تعیین خط مشی «زندگی عقل» میخواهد با تمام ابزارفنی ، که ازنظر بحث معرفت مهم ومحترم است ، دراصل و ارزش وحدود عقل انسانی بحث کند. میداند که قبول بی چون و چرای اصول کهن برای فکر بمنزله دامی‌است. با اصالت خاص می گوید : «هنگامی که روح خود را بآغوش ایمان می‌اندازد ، انتقاد بغتة فرا میرسد » میخواهدتقریباًدر همه‌چیز شك کند : ماباجهان فقط از راه حواس تماس داریم ؛ بهمین‌جهت جهان را آمیخته با صفات و کیفیات حواس خود درك می کنیم . زمان‌گذشته را نیز بوسیله حافظه‌ای که غیرامین و با رنگ امیال وخواهشها آمیخته است درمی‌یابیم ، بنظر او فقط یك چیزمسلم و محقق است و آن آزمایش حال فعلی این رنگ وشکل و طعم و بویی که اکنون درك می کنیم می‌باشد . دنیای واقعی همین امور می باشدو درك این امور همان « کشف ماهیت»(۲) آن است .

اصالت تصورصحیح است ولی نه بآن‌اهمیت عظیمی که تصورمی کنند : درست‌است که ما جهان را فقط از راه تصور می‌شناسیم ؛ ولی چون بشر در طی هزار ها سال تجربه بطوراساسی دریافته است که محسوسات او واقعیت دارد باید عملا صحت‌آن را تضمین کند وازآینده بیمی نداشته باشد . «ایمان حیوانی» ممکن است ایمان بیك امر افسانه‌ای باشد ولی این افسانهٔ خوبی است زیرا حیات ازهرقیاس واستدلالی بهتر است مغالطهٔ هیوم در اینجاست که می‌پندارد با کشف منشأ افکار و تصورات ارزش آن را از میان برده است : « بنظر او هر کودکی حرام زاده است ولی فلسفهٔ او بپایه سخن حکمت آمیز آن خانم فرانسوی نمی‌رسد که گفت اگرهمهٔ کودکان حرامزاده باشند همه حلال‌زاده می گردند.»(۳) کوشش شکاکان درتردید درواقعیت هرتجربه وآزمایشی درمیان آلمانیها بحد بیماری‌رسید؛ مانندآن دیوانه‌ای که دست خود را دائماً می‌شست تا چرکی راکه اصلا وجود نداشت از

---

(۱) شك وایمان حیوانی ، صفحات V وVI .

(۲) ایضاً صفحهٔ ۱۱وبعد .

(۳) عقل بمعنی عام ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱۱ ، صفحهٔ ۹۳ .

میان ببرد. ولی این فلاسفه که جهان را همه مولدتصورات خودمیدانند اگرواقعاً می‌پندارند که درصورت‌عدم تصور چیزی موجود نخواهد بود، خود نیز درحقیقت وجود ندارند.

نباید درکی راکه از عالم طبیعت داریم باطل و مخدوش بدانیم وایمان بزندگی روزانهٔ خود را از دست بدهیم؛ ما فقط وقتی که خیلی دور فکر می کنیم قایل به اصالت تصور می‌شویم ولی اگر باد از جانب دیگر وزید فوراً واقع بین می گردیم. من ازعقایدی که درصورت‌عدم‌دلیل آنهارا باور نمی کنم شرمناك هستم، بنظر من اعتقاد بامور دیگری که وضع وشرایط آن جز وضع وشرایط زندگی ماست سست وبیهوده است. بهمین‌جهت درمیان نویسندگان جدید جز سپینوزا کسی را فیلسوف نمی‌دانم، من آشکارا دست بدست طبیعت داده‌ام وپس ازاندیشه بسیار به‌ایمان‌حیوانی که درآن زندگی می کنم گرویده‌ام.(۱)

چنین است عقیدهٔ سانتیانا دربحث معرفت؛ پس ازآن مارا با خود به تجدید بنای با شکوه فلسفهٔ افلاطون وارسطو می‌خواند و آن را «زندگی عقل» می‌نامد. ظاهراً این مقدمه درباب بحث معرفت برای‌فلسفهٔ نولازم بود ومیتوان آن را تفویض قابل انتقال‌دانست هنوزفلسفه درلباس بحث معرفت جلوه می کند همچنانکه رهبران حزب‌کارگر انگلیس مدت کمی باللباس رسمی وشلوار ابریشمی در دربارحاضر شدند (اشاره به پیروزی حزب کارگر درانتخابات است). روزی که قرون وسطی بتحقیق از میان برود فلسفه از آسمان و فراز ابرها پائین خواهدآمد وبا امورحیاتی انسان سروکار پیدا خواهدکرد.

ج ـ عقل درعلم

زندگی عقل «نام هراندیشهٔ عملی است که با نتایج خود، در وجدان انسان، بافعل وعمل متحدگردد.» عقل دشمن غرایز نیست بلکه اتحاد وسازگاری موفقیت‌آمیز آنهاست؛ عقل همان طبیعت است که درما بصورت وجدان درآمده وراه هدف‌آن را روشن می‌سازد. عقل «ازدواج سعادتمندانهٔ دوعنصرمیل واندیشه است که اگر بکلی ازهم جدا شوندانسان مانند حیوان یا همچون دیوانگـان می گردد. انسان عقلی از سازگاری این دو موجود وحشتناك بوجود می‌آید. انسان عقلی ازافکار دور از اوهام و اعمال خالی ازشائبهٔ بطلان تشکیل یافته است.» عقل پیروی انسان ازعالم ملکوت است.»(۲)

بنای «زندگی عقل» صریحاً برپایهٔ علم است؛ زیرا علم «عبارت است ازاطلاعات قابل اطمینان واعتماد» سانتیانا از ناپایداری عقل و خطای علم‌آگاه است و تحلیل روش علمی نوین را فقط وصف موجزی می‌داند از نظم و ترتیبی که بتجربه معلوم می شود، نه قوانین حاکم برجهان که الی‌الابد غیرقابل تغییر است. ولی با اینهمه، علم تنها امرمورد اعتمادماست«ایمان‌به عقل» تنها ایمانی است که نتایج وثمراتش‌ضامن صحت آن‌است.»(۳) سانتیانا زندگی را اینطور می فهمد و مانند سقراط معتقد است که زندگی بدون بحث و گفتگو سزاوار انسان نیست ومیخواهد تمام مراحل پیشرفت بشری وتمام دورنمای تاریخ‌و منافع انسانی را تابع‌آزمایش وسنجش عقل سازد.

---

(۱) شك وایمان حیوانی، صفحات ۱۹۲، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۸.

(۲) عقل بمعنی عام، صفحات ٦٦۳ و ۱۷.

(۳) عقل درعلم، چاپ نیویورك، ۱۹۰٦، صفحهٔ ۳۱۸؛ عقل بمعنی عام، صفحهٔ ۹٦.

با اینهمه کاملا متواضع است ؛ فلسفهٔ نوی عرضه نمی‌دارد بلکه میخواهد فلسفه های کهن را در زندگی فعلی ما بکاراندازد ؛ بعقیدهٔ اوفلاسفهٔ نخستین بهتر از همه بودند و از میان آنان بالاترین مقام را به ذیمقراطیس(۱) و ارسطو می‌دهد.

ماتریالیسم ساده وخشن ذیمقراطیس و آرام ارسطو را دوست می‌دارد. «ارسطو ازطبیعت انسانی مفهوم کاملا سالمی درنظر دارد ؛ در نظر او هر امری معنوی برپایه ای طبیعی استوار است وهر امرطبیعی بشکل معنوی پیشرفت می کند. اگرفلسفهٔ اخلاقی او را بدقت بسنجیم وهضم کنیم، کاملا قطعی ومسلم می‌یابیم. دراینجا زندگی عقل تفسیرصریح و روشنی می‌یابد. بدین‌ترتیب‌سانتیانا درحالی که به جزء لایتجزای‌ذیمقراطیس و «حدوسط» ارسطو مجهز است ؛آمادهٔ مقابله با مسائل حیات معاصر می گردد.

درفلسفهٔ طبیعی من مادی مصممی هستم وظاهراً تنها راه موجود نیزهمین است. ولی‌کار من جستجوی حقیقت ماده نیست. و منتظرم ببینم اهل علم دراین باره چه می‌گویند. ولی‌ماده هرچه باشد من‌آن را ماده میخوانم، همچنانکه آشنایان خویش را بنامشان میخوانم ولی از راز درونشان با خبرنیستم (۲)

او خود را به خیالبافی وحدت وجود که فقط پناهگاه الحاد وانکارخداست سرگرم نمی کند ؛ با گفتن اینکه طبیعت خداست چیزی به آن نمی‌افزاییم ؛ «کلمهٔ طبیعت باندازهٔ کافی شاعرانه است وبنحوکافی ازآن عمل تکوین و نظارت و زیست بی‌پایان ونظم متغیر جهانی که درآن زندگی می کنیم فهمیده میشود.» عقاید کهن را دائماً در لباس دیگر و صور غیر طبیعی بیان کردن بدان میماند که همچون دون کیشوت با اسلحهٔ قدیمی بمیدان جنگ روند، ولی خود سانتیانا نیز بقدر کافی شاعر است و دنیای خالی از الوهیت را بخانه‌ای سرد وناراحت تشبیه می کند. «چرا وجدان انسان درپایان‌کار برضد طبیعت‌پرستی برمیخیزد ودو باره به‌پرستش موجود نامریی (این پرستش بهرشکل که باشد) برمیگردد؟» شاید «برای آنکه روح با امور ازلی ومعنوی نسبتی دارد» ؛ روح بآنچه هست نمی‌تواند خرسند باشد ودرجستجوی زندگی بهتری است ؛ اندیشهٔ مرگ اورا اندوهگین می‌سازد و وبهمین‌جهت امید به قدرتی می‌بندد که او را در میان طوفان بطور ابدی نگهدارد. ولی سانتیانا ناگهان درآخر چنین می گوید: «بعقیدهٔ من چیز جاودانی وابدی وجود ندارد.. تردیدی نیست که آنچه درما عمل می کند روح و انرژی جهان است که مانند دریا در هریك ازامواج خود ساری است ؛ ولی با همهٔ کوشش ما ازما می گذرد ؛ امتیاز ما دراین است که میدانیم که آن درحرکت است ومی گذرد.»(۳)

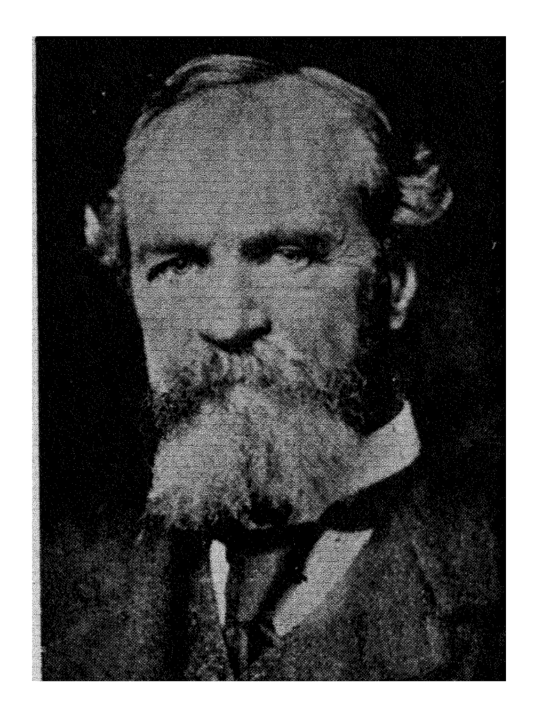
شاید نظریه مکانیسم درجهان صحیح باشد ؛ اگرچه فیزیك نمی‌تواند ازعمل حرکت وتکثیری که مابرروی قشرزمین انجام‌می‌دهیم خبری دقیق بدهد،» با اینهمه درروانشناسی بهترین طریق آنست که بگوییم مکانیسم حتی بر عمیق ترین زوایای روح ما حاکم است. روانشناسی فقط وقتی‌ازادبیات وارد علم شد که برای هرحادثهٔ ذهنی‌مبنای مادی ومکانیکی جستجو کرد. حتی اثرعالی سپینوزا دربارهٔ عواطف فقط «روانشناسی ادبی» است، یك

---

(۱) درآخرین‌کتاب او بنام Dialogues in Limbo ذیمقراطیس قهرمان است.

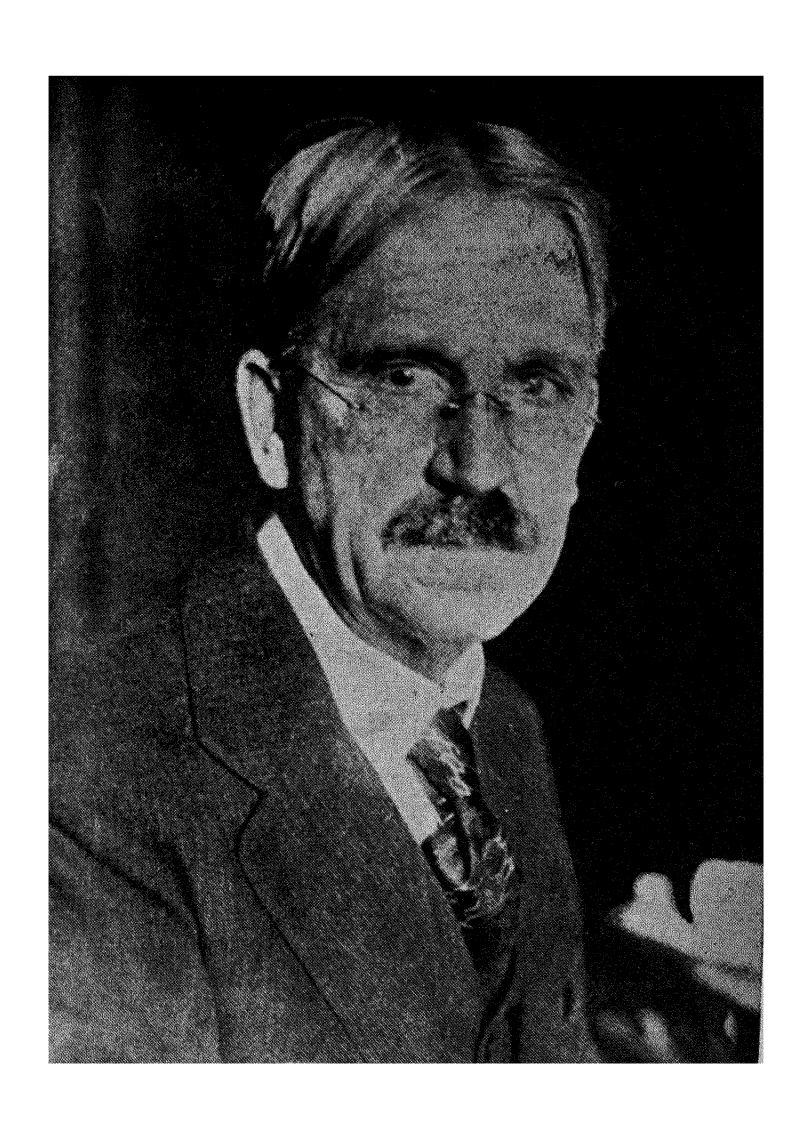
(۲) شك وایمان حیوانی، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۷.

(۳) ایضاً، صفحات ۲۳۷ و ۲۷۱ ؛ عقل بمعنی عام، صفحهٔ ۱۸۹ ؛ باد های عقاید،



ویلیام جیمس
متولد ۱۸۴۲ در نیویورک — وفات ۱۹۱۰ در هاروارد

جورج سانتیانا
متولد ۱۸۶۳ در مادرید



John Dewey.

جان دیوی

متولد ۱۸۵۹ درورمونت – بورلینگتون– امریکا

بحث نظری وقیاسی است زیرا بجستجوی علل عضوی ومکانیکی عواطف وانفعالات نپرداخته است . طرفداران مشاهدهٔ عینی درروانشناسی امروز راه راست را پیدا کرده‌اند و باید بی‌واهمه وترس آن را دنبال کنند .»(١)

حیات چنان مادی ومکانیکی است که وجدان (که خود جزحالت ونتیجه‌ای بیش نیست) نفوذ وتأثیر علّی ندارد ؛ تأثیر آن حرارتی است که میل ودواعی نفسانی بوسیلهٔ آن بدن و مغز را بحرکت درمی‌آورند وروشنایی فکر واندیشه چنین تأثیری ندارد . « ارزش اندیشه معنوی است نه علّی» ، یعنی فکر آلت و وسیله عمل نیست بلکه نمایشگاه تجربیات ولذائذ اخلاقی وهنری است .

آیا روح گردانندهٔ جسم سرگردان وراهنمای اعمال وعادات جسمانی ، که خود از روابط آگاهی درستی ندارد ، می‌باشد ؟ یا آنکه ادارهٔ‌کنندهٔ این عمل شگرف یك ماشین خود کار درونی است وروح فقط اینجا وآنجا پرتوی به‌این‌عملیات می‌افکند که گاهی باخرسندی وگاهی باسرکشی ضعیفی همراه است ؟ لالاند ومنجمین دیگر که آسمانها را بادوربین نجومی گشتندخدایی نیافتند، اگر با میکروسکوپی مغز وقلب راخوب بنگرند روح رانیز نخواهند یافت . ایمان به‌چنین روحی ازقبیل ایمان به‌سحر وجادوگری است . حقایقی که‌روانشناسان دریافته‌اند فقطحقایق جسمانی ومادی‌است... روح در درون حیوان مادی فقط سازمانی سبك وظریف می‌باشد ، وشبکهٔ عجیبی است از اعصاب و انساج که درهر نسلی از تخمی می‌روید (٢)

آیا این ماتریالیسم سبکسررا باید پذیرفت ؟ جای تعجب است که متفکر دقیق و شاعر ظریفی همچون سانتیانا قلادهٔ سنگین فلسفه‌ای را بگردن بسته است که پس از قرنها سعی و کوشش هنوز از بیان نمو یك گل وخندهٔ یك‌طفل ناتوان است . ممکن است بگوییم که ترکیب مزجی جهان ازروح و جسم «سازگاری ناهنجار ماشین خودکاری است با یك طیف وخیال (٣)» ؛ ولی منطق وروشن بینی سانتیانا نیز در باب فلسفهٔ ماشینی او مانند ماشین خودکار فکر کرده است . اگر وجدان وخودآگاهی تأثیر ونفوذی نداشته باشدچرا پیشرفت وتطور آن بکندی ورنج صورت می‌گیرد ؟ وچرا درجهانی که امور بی‌فایده فوراً ازمیان می‌روند باقی وپایدار می ماند ؟ وجدان وخودآگاهی همچنانکه حامل لذت است عامل حکم نیز هست ؛ عمل حیاتی او گزارش انعکاسها وتطبیق عکس‌العمل هاست . شاید گل باتخمش وکودك باخنده‌اش بیشتر ازماشین هایی که بر بر وبحر روان است ، اسرار جهان‌را دربر دارد . وشاید عاقلانه‌آن باشد که تفسیر طبیعت را درحیات بجوییم نه‌درمرگ ومواد بیجان .

ولی سانتیانا آثار برگسون رانیز خوانده وبا استهزاء ازآن دورشده است .

برگسن ازحیات زیاد دم‌میزندو میپنداردکه بعمق آن‌پی‌برده است، ولی‌تحلیل طبیعی‌حیات عبارت است‌از زایش‌و مرك . این‌حیات خلاق‌که برای حرکت‌خود بایددر انتظار آفتاب و باران

---

(١) عقل درعلم ، صفحات ٧٥ ، ١٣١ ، ١٣٦ .

(٢) عقل بمعنی عام ، صفحات ٢١٩ ، ٢١٤ ، ٢١٢ باد هـای عقاید ، صفحهٔ ١٥٠ ، شك و ایمان جوانی ، صفحات ٢٨٧ ، ٢٥٧ ، ٩-٢١٨ .

(٣) عقل بمعنی عام ، صفحهٔ ٢١١ .

باشد چیست؟ این حیاتی که درهر شخصی بایك گلوله ازمیان میرود کدامست؟ این نیرو و نشاط حیاتی که باپایین آمدن درجهٔ حرارت ازروی زمین برچیده میشود چه چیز است (۱)؟

۵ - عقل دین

سنت بودر بارهٔ هموطنان خویش می گوید که آنها مدتها پس از ترك مسیحیت همچنان کاتولیك خواهند ماند. رنان و آناتول فرانس و سانتیانا نیز چنین تحلیل می کنند. سانتیانا آیین کاتولیك را دوست میدارد ومانند مردی که با وجود خیانت معشوق عشقش پابرجاست می گوید: «با آنکه می‌دانم دروغ می گوید باورش دارم.» او به‌ایمان ازدست رفتهٔ خود حسرت می‌خورد وآنرا «اشتباهی درخشان میداند، بادواعی روح بهتر ازخود حیات‌سازش دارد.» درا کسفورد، درمیان بر گزاری یك‌رسم کهن، خودرا چنین وصف می کند:

من دورافتاده‌ام،
نه ازآن اطلال ودمنی که بادها بر آن می‌وزد،
وقلهٔ ارغوانی کوه گوادرانا (۲) درآن سر بآسمان کشیده است،
نه، بلکه ازقلمرو روحانی وعلوی ومطمئن،
که مطمح آمال ومقصد بهترین رؤیاهااست، دورافتاده‌ام.

سانتیانا بخاطر این عشق نهانی و کفرایمانی شاهکار خویش «عقل دین» راتألیف و صفحات شك‌آور آنرا بـاغمی رقت آمیز پر کـرده است، و زیبایی آیین کاتـولیك را برای دوست داشتن آن کافی میداند. درست است که عقیدهٔ کهن را مسخره می کند «یعنی عقیده به‌اینکه دنیا بخاطر روح انسان زنده‌است و بهمین جهت نیز خوب است»؛ولی«روشن‌فکری نکته‌سنجان جوان و خرده گیران پیر» را نیز مسخره‌می کند «این اشخاص بخود می بالند که نادرستی دین را کشف کرده‌اند - درصورتی که نابیناترین اشخـاص نیز چیزی از آن دریافته‌اند - ولی ازمنشأ این عقاید ومعنی اصلی ووظیفهٔ حقیقی آن بی‌خبرند.» اینکه درتمام دنیا مردم پابند دین هستند خود پدیدهٔ قابل ملاحظه‌ای است؛ اگر حقیقت مذهب را ندانیم چگونه میتوانیم انسان را بشناسیم؟ «این گونه مطالعات شخص شکاك را با معمای موجود فانی روبرو می‌سازد وباو میفهماند که چرا دین تا این‌اندازه دراعماق نفوذ میکند وبیك معنی کاملا محقق است.» (۳)

سانتیانا با لوکـرسیوس همعقیده است کـه ابتداء علت عقیده به خدایان، تـرس انسان بود.

ایمان به‌مافوق طبیعت مانند آخرین‌پولی است که قماربازی مأیوس ازبردخویش، درکمترین درجهٔ مساعدت بخت، برای قمار می گذارد، این وضع از حال طبیعی معمولی بسیار دور است، زیرا اگر بخت مساعد بود، خودرا اصلاح می کرد... اگر کارها بروفق مراد انجام گیرد، همه را نتیجهٔ عمل و فعالیت خویش میدانیم... اموری که نخست انسان تشخیص می‌دهد و به‌شرح و گزارش آن می‌پردازد، آنهایی است کـه خارج از ارادهٔ انسان

---

(۱) بادهای عقاید، صفحهٔ ۱۰۷.
(۲) کوهی است دراسپانیا.
(۳) عقل دین، چاپ نیویورك، ۱۹۱۳؛ صفحهٔ ٤.

هستند و بامقتضیات علت ومعلول جور در نمی‌آیند . بدین جهت نخستین احساسی که دربرابر واقعیات تولید میشود باتأویل روحی همراه است ، بیرحمی در برابـر ناتوانان و ترس و تملق درمقابل توانایان ، مشاهدهٔ صفات پستی که حتی ادیان عالیه بخداوند نسبت می‌دهند، تأثر انگیز است ، ازاین صفات موجودی تلخ وسخت‌گیر می‌سازند . دادن بهترین عطایا ، تذکر ومدح واطاعت‌کورکورانه اعمالی است‌که باید بخاطر خدایان انجام داد ، پاداش و کیفرآنان ، باعلی درجه ، بسته به‌این‌گونه امور است . (۱)

علاوه برترس ، تخیل نیز در ایجاد خدایان مؤثر بوده است : انسان میخواهد همه چیزرا بروح منتسب سازد واین‌صفت اصلاح ناپذیراست ؛ میخواهد همهٔ اشیاءرا مانندانسان بداند ؛ طبیعت را همچون شخص می‌داند واورا بشکل بازیگران تماشاخانه در می آورد ؛ همه‌چیزرا لباس الوهیت می‌پوشاند ؛ «قوس قزح‌را مسیر ربةالنوعی زیبا ونامریی میداند» نه‌تنها مردم به این افسانه‌های باشکوه دقیقاً معتقدند ، بلکه جنبهٔ شاعرانهٔ آن،زندگی‌یك‌نواخت وملال انگیز را قابل تحمل میسازد . امروز میل‌مردم به‌این افسانه‌های شاعرانه کم شده است وعلم باعکس‌العملی شدید وسوءظن برضد تخیل قیام کرده است ؛ ولی تخیل در اقوام ابتدائی ومخصوصاً ملل شرق نزدیك هنوز آزادانه درجولان است . توراة پرازشعر واستعاره است ؛ یهودیانی که آنرا تألیف‌کرده‌اندنظر به‌مبانی حقیقی آن نداشته‌اند؛ ولی اقوام اروپایی که قدرت تخیلشان‌کمتر و توجهشان بمعانی واقعـی الفاظ بیشتر بود ؛ این اشعاررا بجای علم‌گرفتند و از اینجا الهیات اروپایی پیدا شد . ابتداء مسیحیت ترکیبی از الهیات یونان واخلاق یهود بود ؛ این ترکیب دوامی نداشت زیرا درآن‌گاهی این‌جزء و گاهی آن جزء غلبه می‌کرد ؛ درآیین‌کاتولیك عنصر یونانی وعهد بت‌پرستی غلبه‌کرد و درآیین پروتستان اخلاق خشن عبرانی پیروزگردید ، یکی رنسانس داشت ودیگری‌نهضت اصلاحی. (۲)

آلمانیها که سانتیانا آنان را «وحشیان شمالی» میخواند ، هرگز مسیحیت رم را نپذیرفته‌اند. «یك‌اخلاق غیرمسیحی دربارهٔارزش وافتخارویك اساس غیرمسیحی ازخرافات وافسانه‌ها واحساسات همیشه دراقوام قـرون وسطی بجا مانده است .» کلیسا های‌گوتیك بربری است نه‌ایطالیایی . طبیعت جنگجوی توتون‌ها ازروح صلحجویی‌شرق‌سر بدرآورده است ومسیحیت را ازدین محبت واخوت به‌اخلاق خشن بازرگانی وازدین فقر ومحرومیت‌به دین ثروت وقدرت تغییر داده‌است . «این دین پر نشاط شاعرانه وعمیق وتوحش‌آمیز بودکه اقوام توتون به‌مسیحیت داخل‌کردند وجانشین دم واپسین دوعالم محتضر ساختند.»(۳)

بعقیدهٔ سانتیانا اگر درمسیحیت بمعانی لفظی‌کلمات توجه نمیشد چیزی زیباتـر از آن نمی‌بود . ولی آلمانی‌ها باصرار بمعانی لفظی آن توجه کردند ، بهمین جهت زوال و انحلال مسیحیت واقعی در آلمان غیرقابل اجتناب بود ، زیرا اگر الفاظ بمعانی حقیقی آن گرفته شود ، چیزی بی‌معنی‌تر ازاصول دین واقعی نخواهد بود ، مثل عذاب ابدی یا وجود

---

(۱) عقل اجتماع ، صفحهٔ ۲۹۷ ؛ عقل دین ، صفحات ۲۸ ، ۳٤ .

(۱) شك و ایمان حیوانی ، صفحهٔ ٦ ؛ عقل بمعنی عام ، صفحهٔ ۱۲۸ ؛ عقل دین ، صفحات ۲۷ ببعد .

(۲) عقل دین ، صفحات ۱۰۳ و۱۲۵ .

شر درعالمی که بقدرت بالغهٔ پروردگار آفریده شده است . اصل حق تأویل شخصی مردم عادی را بهفرق مختلف تقسیم می کند ومردم باسوادرا بهوحدتوجود ملایمی سوق میدهد که درحقیقت جز آیین طبیعیون چیز دیگری نیست منتها بشکل شاعرانه درآمده است . » لسینگ وگوته و کارلایل وامرسون علائم این تغییر بودند . خلاصه ، آیین اخلاقی مسیح روحی جنگجوییبهوهرا ازمیان برد ولی دراثر یكحادثهٔ ناگوارتاریخی اینروح بهوازات صلحجویی پیغمبران بنیاسرائیل وعیسی دوباره بمسیحیت داخل شد. (۱)

سانتیانا ازلحاظ طبیعت وتربیت خانوادگی ارادتی بهآیینپروتستان ندارد ورنك وبوی آیین دوران جوانیخودرا ترجیح میدهد . پروتستانهارا بعلت ترك افسانههایزیبای قرون وسطی ومخصوصاً ازاینکه از حضرت مریم غافل ماندهاند ، سرزنش می کند و مریم را مانند هاینه «زیباترین گل بوستانشعر» میداند . یکی ازنکته سنجان می گوید سانتیانا بخدا معتقد نیست ولی معتقد است که مریم مادراوست . اطاق خودرا باصور مریم وقدیسین زینت میدهد. (۲) زیبایی آیینکاتولیكرا برحقیقت ادیان دیگر ترجیح میدهد بهماندلیل که هنررا برصنعت برتری می نهد .

درنقد افسانهها واساطیر دوراه موجود است ... یکی آن را خرافات می داند و با نظر خشم می نگرد ودیگریآنرا شعر میخواند وباگشادهرویی وتبسم بدان نگاه می کند. دین تجربهٔ انسانی است که باتخیل بشریتعبیر شده است . عقیده بهاینکه دین نمایشواقعی، نهرمزی ؛ حقیقت وزندگی است عقیدهٔ باطلی است.صاحب اینعقیده نمیتواند دراینموضوع فلسفهٔ ثمر بخشی داشته باشد . مطالب دینی نباید مورد بحث و مناقشه قرار گیرد ؛ بلکه باید رقت وشعری که دراین افسانهها نهفته است مورد ستایش وتعقل واقع شود . (۳)

پس انسان بافرهنگ باید افسانههایی راکه بزندگی اقوام شوق و ذوق میبخشند بحال خود واگذارد وبلکه بهامید وآمالی که این افسانه ها در مردم تولید میکنند حسرت برد . ولی نباید بزندگی دیگری ایمان داشته باشد . « حقیقت تولد علامت خوبی بـرای بقاء وجاودان بودن نیست . » (٤) خلود و بقای حقیقی که مورد نظر اوست همانست کـه سپینوزا شرح داده است .

«آنکه بهکمال مطلوب میاندیشد وآنرا درهنرواجتماع مشاهده می کند ازحیات جاوید دوبار لذت میبرد . درهنگام حیات درابدیت مستغرق است و پس ازمرگ نفوذ او دردیگران همین استغراق را تولید می کند وکمال مطلوب او بنحو احسن دردیگرانتجسم پیدا می کند وهمین امید عقلانی است که اورا ازمرگ نجات میدهد . بدون اینکه خود را گولبزند میتواند ادعا کندکه نخواهد مرد ؛ زیرا او بهتر از عامه ازوجود خویشتنخبردار است . بااعتراف بهمرك خود وتبدل وتغییر عالم خودرا باجوهر معنویات و معقولات متحد

---

(۱) عقل دین ، صفحات ۱۳۷ ، ۱۳۰ ، ۱۷۲ .

(۲) مارگارت مونستربرگ درمجلهٔ آمریکن مرکوری ، ژانویه ۱۹۲٤ ، صفحهٔ ۷٤ .

(۳) حس زیبایی ، نیویورك ، ۱۸۹٦ ؛ صفحه ۱۸۹ ؛ شك وایمان حیوانی ، صفحه ۲٤۷؛ بادها ، صفحهٔ ٤٦ ؛ عقل دین ، صفحات ۹۷ و ۹۸ .

(٤) عقل دین ، صفحهٔ ۲٤ .

می‌سازد و بااینگونه تعقل نفسانی میتواند واقعاً خودرا جاودانی وفنا ناپذیر بداند.» (۱)

هـ - عقل اجتماع

مسألهٔ بزرگی که فلسفه باآن‌مواجه است ، کشف وسیله‌ای است که بتواند انسان را بدون وعد ووعید قوای ماوراء طبیعت به‌فضیلت معتقد ومتکی سازد . این مسألـه نظراً دوبار حل شده است ؛ سقراط وسپینوزادوروش‌کامل طبیعی یا عقلانـی اخلاقی درپیش راه انسان‌گذاشته‌اند . اگربشر میتوانست خودرا بروفق یکی از این دو روش فلسفی بسازد ، چیزی بهتر ازآن نبود . ولی «یك‌روش اجتماعی یا اخلاقی عقلانی واقعی هرگز در جهان بمرحلهٔ عمل نیامده است ومشکل است درآینده نیز بوجود بیاید.» ؛ سخن‌گفتن ازاینگونه روش مایهٔ تفنن وسرگرمی فیلسوفان است .

«هرفیلسوفی دردرون خود پناهگاهی داردکه بنظر من جستجوی لذت حیات‌دیگر درآن فقط یك استعارهٔ شاعرانه است ؛ اوازحقیقت لذت می‌برد وآماده است که بخاطرآن جهان‌را دوست دارد ویاآنرا ترك‌کند (گرچه غالباً فیلسوف دیر می‌زید) . برای تعبیهٔ ما راه پیشرفت اخلاقی ، درگذشته وآینده ، درنموورشد احساسات اجتماعی است که بالاخره درهوای فرح‌بخش عشق وخانواده می‌شکفد.» (۲)

درست است که . بقول شوپنهاور ، عشق فریبی است که نوع به‌شخص می دهد ؛ و «نه دهم عشق درعاشق است ویکدهم آن درمعشوق» وعشق روح‌را دوباره درامواج کور غیرشخصی فرو می‌برد . بااینهمه ، عشق پاداش دارد وشخص در بالاتـرین فداکاری عشقی خوشترین عمل را می‌یابد . «می‌گویند لاپلاس در بستر مرك‌گفت‌که علم بچیزی نمی ارزد وچیزی جز عشق حقیقت ندارد.» بعلاوه عشق‌خیال‌انگیز ، برغم اوهام شاعرانه‌اش معمولا به‌نسبت پدری وفرزندی می‌کشد واین امر غرایز انسانی را بهتر از آسایش مردان مجرد قانع می‌سازد . کودکان ما مایهٔ جاودانـی بودن ماهستند و «اگر نسخه‌ای پیدا کنیم که ابدیت مارا تانیم‌راه تأمین‌کند باکمال میل نسخهٔفرسودهٔ حیات‌را به‌آتش می‌افکنیم.»(۳)

خانواده راهی برای جاودان ماندن انسان‌است وازاین‌رو درمیان بشر اساسی‌ترین بنیان است ؛ باازمیان رفتن تمام مؤسسات وبنیان‌ها ، بنای خانواده میتواند نوع را نجـات بخشد ، ولی فقط تادرجهٔ ساده‌ای میتواند به‌تمدن راهبری‌کند و پیشرفت بیشترآن نیازمند دستگاه پهناورتر وپیچیده‌تری است که درآن،خانواده واحد مولد نیست و نظارت خود را برروابط اقتصادی اعضای خویش ازدست می‌دهد وقدرت وسلطهٔ خودرا بطور روز افزون بدست دولت می‌سپارد . بقول نیچه دولت باید غولی‌باشد،غولی که‌بیش‌ازحد بزرگ است؛ ولی چون قدرت سلطات بیشمارکوچکتررا که مایهٔ رنج واذیت مردم هستند از بین می‌برد وهمه‌را دریك قدرت متمرکز میسازد، خود فضیلتی محسوب می شود . یك راهزن بزرگ

---

(۱) ایضاً صفحهٔ ۲۷۳ .

(۲) عقل دراجتماع ، صفحهٔ ۲۳۹ ؛ شك‌وایمان حیوانی ، صفحهٔ ٥٤ .

(۳) عقل دراجتماع ، نیویورك ۱۹۱٥ ؛ صفحات ۲۲ ، ٦ ، ۱۹٥ ، ٤۱ ؛ عقل بمعنی عام، صفحهٔ ٥۷ ، عقل دراجتماع ، صفحهٔ ۲٥۸ .

که بآرامی باج می گیرد بهتر ازصدها راهزن است که بدون قید وشرط و بدون اعلام قبلی حق عبور می گیرند . (۱)

قسمتی ازوطنخواهی مردم‌ازهمین‌جا ناشی‌است ؛ آنها می‌دانندکه دولت برایشان ارزان‌تر ازهرج ومرج تمام میشود . سانتیانا دراینکه آیا ضرر وطنخواهی ازنفعش بیشتر است مردد میباشد ' زیرا وطن‌خواهی باتغییر وتبدیل چندان‌موافق نیست . «حب وطنی که کورکورانه و ازروی تنبلی نباشد ، باید میان وضع فعلی مملکت ووضع مطلوب‌آن‌فرق بگذارد واین فرق‌گذاری باید مستلزم تغییر و کوشش باشد » از طرف دیگر حب قوم و نژاد نیز امری ضروری است . « بعضی از اقوام مسلماً از بعضی دیگر برتر هستند ، هرقومی که باوضع حیات بهتر موافق باشد از لحاظ معنوی پیروز می گردد و منظر دیدش وسیعتر می‌شود و نسبةً دوام و بقایش بیشتر است.» بهمین جهت ازدواج میان اقوام وملل‌خطرناك است مگر اینکه دوقوم از هرلحاظ مساوی وپایدار باشند . «یهود ویونانیان ونژادرومان وانگلیسها اگر بااقوام دیگر آمیخته می‌شدند چنین بزرك نمی گشتند ، زیرا این‌آمیختگی عکس‌العملی ایجاد می کرد وشاید میشد که فرهنگ آن اقوام را بپذیرند ؛ ولی هرجاکه این‌تصادم به‌آمیختگی منجر شده عظمت وبزرگی نیزازدرون روبزوال نهاده است.»(۲)

بزرگترین فسادی‌که از دولت برمیخیزد آنست که همیشه می‌خواهد بیك ماشین جنگی مبدل شود و مشت خود را بصورت مردم دیگری که بعقیدهٔ او در درجهٔ پستی قرار دارندگره کند . بعقیدهٔ سانتیانا هیچ قومی بطوردائم درجنگ پیروزنشده است .

اگر احزاب وحکومتها بد باشند ، چنانکه دربیشتر ازمنه وامکنه چنین است ، برای مردم (بجزحال کشتار و یغماگری) فرق نمی کند که سپاهیان آن یاسپاهیان دشمن‌درجنك پیروزشوند . شخص‌عادی بهرحال درچنین حکومتی بالاترین مالیات هارا می پردازد . درصورتی کـه دولت ازحال او بیخبر است وبزرگترین زحمت‌را برایش‌فراهم می‌سازد . بااینهمه . . . مردم رنجدیده درآتش وطنخواهی می‌سوزند وبکسانی‌که بگویند دولت ازمنافع مردم غافل است بنظر تحقیر نگاه می‌کنند و آنها را لایق احترم نمی‌دانند ' (۳)

این گفتار ازفیلسوفی سخت تند بنظر می‌رسد ولی‌ما میخواهیم سانتیانا را چنانکه هست بشناسانیم . بعقیدهٔ او ، غالباً فتح وپیروزی دولت بزرگی قدمی بسوی انتظام و آسایش بشریت است ؛ اگر یك قدرت بزرگ یا دسته‌ای از قوای بزرگ بر تمام جهان حکومت کنند به خیر وسود عالم است ؛ چنانکه مردم رم روزی بشمشیرو بعد به‌قلم برجهان حکومت کردند .

امروز رؤیای حکومت جهانی وصلح عمومی و نفوذ هنرعقلانی‌و وقار واحترام فلسفی ،که وقتی از رویا های بشریت بود ، دیگر مورد گفتگو نیست . قرون مظلمی‌که روش سیاسی از آن مشتق است دارای نظریه‌ای سیاسی بودکه باید بخوبی مورد تحقیق قرارگیرد ؛ زیرا نظریهٔ آنان در بارهٔ حکومت جهانی وکلیسای کاتولیك بنوبهٔ خود انعکاس عصر عقلانی قدیمتری بودکه در آن

---

(۱) عقل دراجتماع ، صفحات ٤٥ ، ٧٧ ، ٧٩ .

(۲) ایضاً ، صفحات ١٦٧-١٦٤ .

(۳) ایضا صفحهٔ ١٧١ .

عده‌ای ازمردم که به‌ادارهٔ عالم معتقد بودند لحظه‌ای آن‌را بطور کلی درنظر آوردند ودر بارهٔ درست اداره کردن آن بتفکر پرداختند . (۱)

شاید پیشرفت ورزشهای بین‌المللی راهی برای حس رقابتهای دسته جمعی باز کند وتا اندازه‌ای جانشین عاقلانه واخلاقی جنك گردد . و شاید شرکتهای بزرك اقتصـادی بر جنگ بخاطر بدست آوردن بازار های جهانی پیروز شود . سانتیانا مانند سپنسر عاشق صنعت نیست وهم جنبهٔ جنگی وهم جنبهٔ صلح آن‌را می‌شناسد و بالاتر ازهمه آسایش حکومت اشرافی کهن را برغوغای مراکزجدید جهان ترجیح می‌دهد . بشرجنس فراوان تولیدمیکند ودر زیربار آن خم می‌شود . امرسون می گوید : « اجناس برزین نشسته بر روی بشریت اسب می‌تازد . » درجهانی که همه ازفلاسفه تشکیل یابد یك یا دو ساعت کار دستی در روز بطریق احسن ، احتیاجات مادی را برطرف می‌سازد . انگلستان ازایالات متحدهٔ آمریکا عاقلتر است ؛ زیرا گرچه جنون تولید بیشتر برآن نیز حکمفرماست ، ولی‌لااقل عده‌ای‌از مردم از ارزش وهنر فراغت وآسایش بهره‌مند هستند .(۲)

بعقیدهٔ او تمدنی که دنیا شناخته است ثمرهٔ حکومتهای اشرافی است .

تمدن تا بحال عبارت بوده است ازنفوذ وانتشارعادات وآدابی که درطبقات ممتازه معمول بوده است .آن ازتوده مردم برنخاسته است بلکه درمیان عده‌ای پیدا شده است که با مردم کمی اختلاف داشته‌اند ، پس ازآن تمدن خود را ازبالا بطبقات پایین تحمیل کرده است . مملکتی که منحصراً ازکارگران و دهقانان که توده اقوام جدید را تشکیل می‌دهند عبارت باشد،مملکتی خواهد بود بطور قطع وحشی ، هرگونه آثار آزادیخواهی در آن نابود خواهدگشت ؛ و ماهیت اخلاقی و عقلانی وطنخواهی نیز از میان خواهد رفت . شکی نیست که علاقه ومیل شدید به‌آن باقـی خواهد ماند زیرا شجاعت و دلاوری از میان مردم رخت نمی‌بندد . مردم هر گونه قوهٔ تشویق کننده را دارا هستند و فقط نمیتوانند به جمع تجربیات پردازند ، زیرا اگر بتوانند آن‌را جمع کنندهمان طبقهٔ عالیه‌ای می گردند که‌جامعهٔ اشرافی ازآن تشکیل شده است . (۳)

ازآرزوی مساوات بیزاراست و مانند افلاطون می گوید که برابری نابرابران‌خود نابرابری است . با اینهمه خود را کاملا در اختیار اریستوکراسی نمی گذارد و میداند که دنیا آنرا آزموده ومحاسن ومعایبش را برابر یافته است ؛ می‌داند که حکومت اشرافی‌راه استعدادات مردم غیر اشراف را مسدود می‌سازد و همه جا از پیشرفت ممانعت می کند مگر درقسمت محدودی ازمزایا و ارزشها که اریستوکراسی میخواهد نظراً آن را بکار بندد و توسعه دهد وحکومت اشرافی برای فرهنگ خدمت می کند ولی خادم استبداد نیز هست ؛ بندگی میلیونها مردم بقیمت آزادی عده‌ای معدود تمام می‌شود اصل اول سیاست آنست که دربارهٔ اجتماعی از روی نسبت علوحیات و استعدادات افراد تشکیل دهنده آن حکم شود ؛

---

(۱) ایضاً، صفحهٔ ۸۱ ؛ عقل اجتماع ، صفحهٔ ۲۵۵ ، بدون تردید مقصودش‌دورهٔ‌امپراطوری آنتونین هاست . در این با عقیدهٔ گیبون و رنان همراه است که می گفتند این دوره بهترین دورهٔ حکومت رم بوده است .

(۲) عقل اجتماع ، صفحات ، ۸۷،٦٦،٦٨ .

(۳) ایضاً ؛ صفحات ۱۳۵ ، ۱۲٤ ؛ عقل علم ؛ صفحة ۲۵۵ .

«ولی در نظر مردم ممتاز معدود، مردم دیگر همچون ریگ ساحل دریا هستند.»(١) ازاین نظر دموکراسی بمراتب از آریستوکراسی بهتر است. ولی آن نیز معایبی دارد. نقائص آن تنها فساد و ناشایستگی نیست بلکه استبداد خاص آن یعنی پرستش مساوات تام است «هیچ استبدادی بدتر از استبداد عامه یعنی استبداد بی‌نام ونشان نیست. این استبداد همه را تحت زجر وفشار قرار میدهد وجوانه‌های تجدد ونبوغ را با کودنی وحشیانه وعام‌البلوای خویش تباه می‌سازد.(٢)

سانتیانا، بیشتر ازهرچیز، از هرج و مرج و شتاب ناهنجار زندگی جدید بیزار است. ازخود می‌پرسد که آیا در آیین اشرافیت کهن که فضیلت را درحکمت وقناعت بحدود خویش می‌دانستند، نه درآزادی، مردم خوشبخت‌تر نبودند؟ آئین کهن می‌دانست که فقط عدهٔ معدودی می‌توانند پیروز گردند. ولی اکنون که دموکراسی در آزادی را بروی همه بازکرده است واصل «هرکه هرچه میخواهد بکند» را درصنعت بکار بسته است، همه در راه صعودجان می‌سپارند وکسی خرسند نیست. طبقات اجتماع بدون قیدوبند باهم درجنگند وهرکه دراین پیکار پیروز می‌گردد (یعنی آزادی راه را برای او باز می‌کند) میخواهد به‌آزادی پایان بخشد.» (٣) سرنوشت انقلابات نیز همینطور است زیرا آنها میخواهند استبدادی راکه سرنگون کرده‌اند ازنو زنده کنند.

انقلابات غالباً امور دوپهلو هستند، بطورکلی پیروزی آنها با استعداد تطابق با اموری که خود برضدآن طغیان کرده‌اند، متناسب است. هزارها داعیهٔ اصلاح طلبی جهان را بوضعی بدتر ازآنچه هست دچار ساخته‌اند، زیرا هرنهضت اصلاحی مؤسسات نوی برپا کرده واین مؤسسات ازنو دچار همان سوء استفاده گشته‌اند. (٤)

پس باید بدنبال چه نوع جامعه‌ای بگردیم؟ شاید بدنبال هیچکدام؛ زیرا اختلاف زیادی مابین آنها وجود ندارد. ولی شاید بهتر ازهمه «تیموکراسی» باشد. تیموکراسی تسلط مردان شایسته ووالاقدر است، نوعی حکومت اشرافی است که حکومت درآن ارثی نمی‌باشد، راه وصول بعالی‌ترین مناسب دولتی بهرمرد وزنی که لیاقت وشایستگی داشته باشند بازاست؛ ولی این راه باید بروی مردم نالایق بسته باشد گرچه این مردم ازپشتیبانی آراء عمومی برخوردار باشند. «بهترین مساوات آنست که برای همه کس فرصت اظهار لیاقت واستعداد موجود باشد.»(٥) درچنین حکومتی فساد بحداقل تقلیل می‌یابد وعلم‌وهنر ازراه ترغیب وتشویق لازم پیشرفت می‌کند. این‌همان ترکیب دموکراسی‌وآریستوکراسی است که مردم درمیان هرج ومرج سیاسی امروزطالب آنند: فقط بهتران باید حکومت کنند؛ ولی باید فرصت اظهار شایستگی برای بهتر بودن برای همه یکسان باشد. بدون تردید افلاطون دو باره پیروز می‌شود و حکام حکیم جمهوریت ناگزیر در افق دور فلسفه سیاسی نمایان می‌گردند. دراین باب هرچه بیشترفکر کنیم، لزوم برگشت، افلاطون را

---

(١) عقل اجتماع، صفحهٔ ٥٢.

(٢) ایضاً، صفحهٔ ٢١٧؛ حس زیبائی، صفحهٔ ١١

(٣) هربرت و. اسمیت در American Review، مارس ١٩٢٣؛ صفحهٔ ١٩٥.

(٤) عقل دین، صفحهٔ ٨٣؛ ولی با «عقل‌وعلم» صفحهٔ ٢٣٣ مقایسه شود.

(٥) عقل اجتماع، صفحهٔ ١٢٣ ببعد.

بیشترحس می کنیم ، ما احتیاجی بفلسفهٔ جدید نداریم فقط احتیاج به شجاعتی داریم که بتوانیم در کهن‌ترین و بهترین‌فلسفه ها زندگی کنیم.

و - اظهار نظر

تمام این صفحات حاکی ازاندوه و گرفتگی مردی است که ازهرچه دوست میداشت وبدان‌خوگرفته بود دورافتاده‌است ، مردی که‌همچون درختی از بن کنده شده ، اسپانیایی اشرافی که به میان طبقهٔ متوسط امریکا تبعیدگشته است . گاهی‌درد وغم نهانی‌اوراه‌باز - می کند وبیرون می‌ریزد . می گوید : « اینکه زندگی ارزش زنده بودن را دارد ضروری ترین قضایا و احکام است . ولی اگر این حکم پذیرفته نشد وصول به آن از محالات می باشد .»(۱) درجلد نخستین «زندگی عقل» طرح و مفهوم زندگی انسانی و تاریخ را موضوع فلسفه می‌داند ؛ ولی درجلد آخر تردید می کند که آیا دراینجا اصلاطرح‌ومفهومی هست ؟ (۲)سانتیانا مانند شلی به این کرهٔ خاکی متوسط الحال انس نمی گیرد ، رنجی که حس زیبا شناسی قوی او از اشیاء زشت وگریه میبرد بیشتر از لذتی است که از زیبایی زودگذر جهان درمییابد . گاهی تلخ وزننده میگردد ؛ هرگز خندهٔ صمیمی صفابخش‌دوران بت‌پرستی وانسان دوستی مهرانگیز وخطاپوش رنان وآناتول فرانس در او نبوده است. او از هر چیز صرف نظر می کند و از هر چیز بالاتر می‌ایستد و بهمین جهت تنها است . می‌پرسد « سرنوشت حکمت چیست ؟» وجواب می‌دهد » با چشم باز در عالم رؤیا بودن ، ازجهان بدون دشمنی با آن جدازیستن ، زیبائیهای ناپایداررا پرستیدن و برنجهای‌ناپایدار رحمت‌آوردن است ، بدون اینکه لحظه‌ای ناپایدار بودن آنهارا فراموش‌کنیم.»(۳)

شاید این مجلس ترحیم دائمی بمنزلهٔ نواختن ناقوس مرگ شادی وخوشی است ؛ برای زندگی ، شخصی باید بیشتر به زندگی بیندیشد نه بمرگ ؛ باید امورفعلی ومستقیم را چنان درنظر داشت که امید های کامل ودوردست را ، «هدف‌تفکرنظری‌آنست که‌شخص چنان بزید که‌گویی درابدیت است ودر حقیقت غوطه خورد وآن را بخود جذب کند.»(٤) ولی معنی این جمله‌آنست که شخص فلسفه را بیش ازارزش واقعی‌آن ارزش نهد ؛ فلسفه‌ای که شخص را اززندگی دور کند مانند خرافات آسمانی که شخص را در خیال ورؤیا فرو می‌برد واز خور و خواب جدا می‌سازد ، بیراه است . سانتیانا می گوید : «حکمت با رفع اشتباه همراه است»(٥) ولی‌آن فقط آغازحکمت است همچنانکه شك‌آغازفلسفه است ، و هدف وکمال نیست . هدف سعادت است وفلسفه فقط وسیلهٔ آن میباشد ، اگر آنـرا هدف قراردهیم مانند عرفای هند باید تمام حیات را بدور ناف منحصر سازیم .

شاید عقیدهٔ سانتیانا مبنی برماشینی بودن جهان در حال عزلت و مراقبت اومؤثر بوده است ؛ جهان را از حیات خالی می‌داند وآن را درسینهٔ خود می‌جوید . او اعتراض

---

(۳) عقل بمعنی عام ؛ صفحهٔ ۲٥۲ .

(٤) ایضا ، صفحهٔ ۹.

(۱) هربرت واسمیت در American Review ، مارس ۱۹۲۳ ؛ صفحهٔ ۱۹۱ .

(۲) عقل بمعنی عام ، صفحهٔ ۳۸ .

(۳) ایضاً صفحهٔ ۲۰۲ .

می کند که چنین نیست ؛ گرچه نباید اورا تصدیق کنیم ولی اعتراض فراوان او با زیبایی که دارد مارا خلع سلاح می کند .

یك فرضیه و یا نظریه امری خالی از احساس نیست . اگر موسیقی بجهت شکل بخشیدن بیك معنی خاص ، پراز شور و هیجان میشود ، چه زیبایی و یا وحشت بیشتری ایجاد خواهد شد در صورتیکه اشیائی راکه میشناسیم از نظم وروش بر خوردار شوند . . . اگر عادت داریدکه به مشیت خاصی معتقد شوید ویا منتظر هستیدکه ماجرا های شاعرانهٔ خودرا در حیات دیگری بجویید، ماتریالیسم آمال شمارا بنحوی ناخوش برباد خواهد داد ویك یادوسال فکر خواهید کردکه چیزی برای زندگی ندارید . ولی یك پیرو دقیق ماتریالیسم که درایمان متولد شده ، نهاینکه درآبی سرد نیمه تعمیدیافته باشد،دوست خواهدداشت که مانند ذیمقراطیس بزرك فیلسوف خندان گردد . مشاهدهٔ مکانیسمی که بااینهمه صور واشکال زیبا ودلپذیر درآمدهوتوانسته است اینهمه عواطف محرك ایجاد کند دارای همان کیفیت معنوی خواهد بودکه تماشاگر موزهٔ تاریخ طبیعی ازدیدن هزارها پروانهدر قفسه وهزاران حیوان صدفی ومرغ غواص وماموت وگوریلا در خواهد یافت . شکی نیست که در این زندگی غیرقابل محاسبه ناراحتی هاییخواهد بود ، ولی این ناراحتی ها بزودی سپری خواهد گشت . دراینمیان چهمنظرهٔ باشکوهی دیده خواهدشد واین نمایش متناوب جهانیچقدرالیغیرالنهایه جالب ودلپذیر خواهدگردید واین عواطف وهیجانات کوچك مطلق تاچه اندازه جنونآمیزو ناگزیر بنظر خواهد آمد . (١)

ولی اگر این پروانه ها زبان میداشتند شاید میگفتند که یك موزهٔ تاریخ طبیعی (مانند فلسفهٔ مادی) فقط قضیهٔ اشیاء بیجان است و حقیقت عالم از این طرز غمانگیز نگاهداری حیوانات بکلی دور است و بلکه دراین ناراحتیعواطف و تغییردائمی ولایتناهی زندگی است .

یکی ازدوستان صاحبنظرسانتیانا میگوید :

او طبیعهٔ عزلت راترجیح می دهد . بخاطردارم که روزی برنردهٔ کشتی اقیانوس پیمایی در سوتمپتون تکیه کرده بودم وبمسافرینیکه از یك قایق انگلیسی بروی پل کشتی بخاری می آمدند وبعلت ازدحام فشار وارد میآوردند نظرانداخته بودم . درگوشهٔ قایق فقط یکنفر تنهاایستاده بود وباتوجه آرام وپرلطفی شتاب وفشار همسفران خودرا تماشا میکرد . او تاعرشهٔ کشتیخالی نشداز جای نجنبید . یکنفرکه درکنارمن ایستاده بودگفت این شخص کسی جز سانتیانا نمیتواند باشد و ما همه ازدیدن خوی وطبعیکه هرگزمنحرف نمیشود خوشحال شدیم (٢) .

باید بگوییم که این امر دربارهٔ فلسفهٔ او نیز صادق است ؛ فلسفهٔ او تعبیر صریح و بیپروای شخص اوست دراینجا روحی بالغ وباریك بین و همچنین گرفته واندوهگین ، بآرامی وسکونت خویشتن را با نثری کلاسیك ومنسجم شرح میدهد . گرچه ندبهٔ آرام و ملایم اورا دربارهٔ جهانی ازدست رفته نمیپسندیم ولیدرآن تعبیری قطعی ازروزکاریکه میمیرد وزنده میگردد میبینیم ؛ روزگاریکه مردمآن نمیتوانند عاقل وآزاد باشند ، زیرا عقاید کهن خودرا ازدست داده اند وعقاید تازهایکه بتواندآنان را بهکمال نزدیك سازد نیافته اند .

---

(١) عقل علم ، صفحات ٩٠-٨٩ .

(٢) مارگارت مونستربرگ درمجلهٔ American Meacury ، ژانویه ١٩٢٤ ،صفحهٔ ٦٩.

۲ - ویلیام جیمس

الف - شخصیت او

برخواننده پوشیده نیست که فلسفه ای که ازآن سخن گفتیم ، بجز مکان تألیف و تدوینش ، درهمه چیز اروپایی بود . صفت تسلیم و رضا که با جلا و تنوع و پختگی خاص یك تمدن کهن‌همراه است ، درآن جلوه‌گر بود . هرجمله و بندکتاب « زندگی عقل » ندا میزند که‌آن صدای اصلی آمریکا نیست .

برعکس، درویلیام‌جیمس آهنگ‌وبیان وشیوهٔ گفتارهمه آمریکایی‌است. اواصطلاحات خاصی ازقبیل «ارزش نقدی» و «ثمره و نتایج» و «منافع» را چنان بوفور و شدت بکار میبرد که‌گویی میخواهد تمام افکار واندیشه های خودرا درخورفهم کسبه وبازاریان سازد . اومانند سانتیانا وهنری جیمس با محافظه‌کاری اشرافی سخن نمیگوید بلکه با اصطلاحات عامیانهٔ خالص وقدرت واستقامت حرف میزند چنانکه فلسفهٔ پراگماتیستم و «بقای انرژی» او همگام طبیعت عامل وفعال روزولت میباشد . در عین حال برای مردم عادی آن اعتماد محبوب ومطلوبی را که به اصول خداشناسی کهن دارند ودرروح آمریکایی بموازات ذهن واقع بین و سوداگر و اقتصادیشان قرار دارد ، القاء میکند و این کار را با چنان شجاعت مصرانه‌ای انجام میدهد که بیابانی بی‌آب وگیاه را به بهشت موعود بدل میسازد .

ویلیام جیمس در۱۸٤۲ درنیویورك سیتی متولد شد . پدراو عارفی بود از پیروان سودن بورگ (۱) که نکته سنجی وبذله‌گوییش به عرفان او صدمه‌ای نزده بود ؛ پسرنیز هرسه صفت را دارا بود . پس از آنکه چند صباحی در مدارس خصوصی آمریکا به تحصیل پرداخت با برادرش هنری که یکسال کوچکترازاوبود برای تحصیل دریك مدرسهٔ خصوصی بفرانسه فرستاده شد . درآنجا با شارکو ودیگرعلمای طب روحانی بکارمشغول شدنـد و هردورغبتی بروانشناسی پیدا کردند . یکی ازآنها ، بنا بیك قول مشهورقدیم ، داستان را مانند روانشناسی ودیگری ر وانشناسی را بشکل داستان نوشت . هنری بیشتر عمر خودرا درخارج گذراند وآخرکار بتابعیت انگلستان درآمد . او دراثرتماس دائمی باتمدن اروپایی بمرحله‌ای ازکمال وپختگی‌فکری رسید که برادرش ویلیام فاقدآن بود، ولی ویلیام پس‌از آنکه به‌آمریکا برگشت تحت تاثیر ملتی جوان و پرنشاط وامید قـرار گرفت و چنان روح زمان ومکان خودرا پذیرفت که بابال وپرعصرخویش بدورهٔ اوج و شهرت رسید ، شهرتی که هیچ فیلسوف‌آمریکایی تاآنوقت بدست نیاورده بود .

درسال ۱۸۷۰ ازدانشگاه هاروارد باخذ درجهٔ دکترا درطب نائل شد واز ۱۸۷۲ تا هنگام مرگش بسال ۱۹۱۰ در همان دانشگاه نخست بتدریس تشریح و فیزلوژی و بعد روانشناسی وآخرکار بتعلیم فلسفه پـرداخت بزرگترین اثر او تقریباً نخستین اثر اوست و عنوانش Principles of Psychology «اصول روانشناسی» است و بسال ۱۸۹۰ منتشر شد ؛ این کتاب مخلوط دلپذیری است از فلسفه ماوراء الطبیعه و تشریح و تحلیل ، زیـرا روانشناسی اوزادهٔ فلسفهٔ ماوراء الطبیعه است . بااینهمه، کتاب‌آموزنده ترین وسهل‌الفهم-

---

(۱) Swedenborg عارف وحکیم سوئدی (۱۷۷۲-۱۷۸۸) .

ترین خلاصه‌ای است که دراینموضوع نوشته شده است . ظرافت ولطفی که هنری درجملات خود بکاربرده‌است ویلیام را دربیان عمیق ترین درون بینی که روانشناسی ازعهد صراحت وروشنی خیره کنندهٔ دیوید هیوم تاکنون شناخته است ، کمك کرد .

این عشق بتحلیل روشن گر ویلیام جیمس را از روانشناسی بفلسفه رهنمایی کرد و سرانجام بخود فلسفهٔ ماوراء الطبیعی برگشت . با همهٔ تمایلات واقـع بینی و اثباتی خود استدلال میکرد که فلسفهٔ ماوراء الطبیعی فقط کوششی است برای تفکر صریح وروشن دربارهٔ اشیاء وفلسفه را با همان روش روشن وسادهٔ خود چنین تعریف کرد : « تفکردربارهٔ اشیاء به قابل فهم ترین ووجوه ممکنه . (۱) بدین ترتیب پس‌ازسال ۱۹۰۰ ، آثاراو تقریباً همه در زمینهٔ فلسفه بود . از کتاب «ارادهٔ ایمان» (۱۸۹۷) شروع کرد ؛ بعد ، پس از انتشار شاهکاری دربارهٔ تاویلات روانشناسی بنام «طرق آزمایش روحانی» (۱۹۰۲) - به انتشار کتب مشهورخود بنام «پراگماتیسم» (۱۹۰۷) ، «عالم متکثر» (۱۹۰۹) ، «معنی‌حقیقت» (۱۹۰۹) پرداخت . بعد مجله مهمی دربارهٔ «فلسفهٔ تجربی اساسی» (۱۹۱۲) منتشرساخت. ما باید ازهمین کتاب اخیرشروع کنیم زیرا دراین کتاب است که اوبصراحت و وضوح تمام مبانی فلسفی خودرا بیان داشته است (۲)

ب - پراگماتیسم

فکراوهمیشه متوجه اشیاء است وروانشناسی را مانند فیلسوف ماوراء الطبیعی که در بحرمشکلات غرق میشود شروع نمیکند بلکه مانند واقع بینی دست بکارمیشود که گرچه فکرراازماده‌جدا میداند ولی آنرا آئینهٔ حقایق خارجی‌وطبیعی میشناسد . این‌آئینه ازآنچه بعضی ها گمان کرده اند بهتراست ، زیرا نه فقط صورت اشیاء را میگیرد ومنعکس میسازد (چنانکه هیوم پنداشته‌است) بلکه روابط ونسب اشیاء را نیزمنعکس میکند . فکرهرچیزی را با نسب وروابط آن می بیند واین نسب و روابط مانند شکل و رنگ و بوی شییء درك میشود . ازاینجاست که « مسألهٔ معرفت » کانت (چگونه محسوسات ما دارای نظم و معنی میگردد؟) بیمعنی است . نظم ومعنی ، و یا لااقل سایه و نیمرخ آن ، با خود شییء است . روانشناسان مادی سابق‌انگلیسی فکررا یك سلسله تصورات مجزا ازهم میدانستند که فقط بطورماشینی باهم متقارنند ، این عقیده نسخه وسواد سقیمی است ازفیزیك وشیمی . فکر رشته وسلسله امور نیست ، بلکه استمراروجریانی است ازمدرکات واحساسات که تصورات درآن بمنزلهٔ عقده های زودگذری هستند (مانند اجزاء صغاری که درخون است) . ماداری

---

(۱) «بعضی ازمسائل فلسفی» ، صفحهٔ ۲۵ .

(۲) کسی که فقط برای‌خواندن یك‌کتاب ازویلیام جیمس وقت دارد باید «پراگماتیسم» را مطالعه کند . این‌کتاب در مقایسه با فلسفه های دیگر سرچشمهٔ صراحت و روشنی است . اگر وقت بیشتری داشته باشد میتواند از صفحات درخشان «روانشناسی» (نه مختصرآن) سود فراوان ببرد . هنری جیمس شرح حال خودرا در دو جلد نوشته است که درآن مطالب لذت بخشی در بارهٔ ویلیام میتوان یافت . فلورنی عقاید اورا دریك جلد خـوب عرضه داشته است و کتاب آنتی پراگماتیسم شیننز انتقاد محکمی است .

«حالات» ذهنی هستیم (گرچه این اصطلاح نیز انعکاس نادرستی ازامورجامد میباشد) که مربوط بحروف اضافه وافعال و روابط وقیود است ، همچنانکه حالات ذهنی دیگری داریم که مربوط به اسماء و ضمایر گفتارماست . ما معانی کلمات «به» «برای» «بر» «آنسوی» «پس» را چنان حس میکنیم که مواد وانسان را . این عناصرمنتقل جریان فکر و اندیشه ، تاروپود حیات ذهنی مارا تشکیل میدهد ومارا تا اندازه‌ای ازاستمرار واشیاء آگاه میسازد.

وجدان شیيء وماهیت جامد نیست بلکه جریـان و استمرار نسب و روابط است . نقطه‌ای است که توالی وارتباط افکاردرآن با توالی حادثات وارتباط اشیاء بطورروشنی مقارن‌میشود . درچنین لحظاتی خود حقیقت درفکرمتجلی میشود نه ظواهروپدیده ها ، زیرا در پشت سر ظواهر و پدیده ها حقیقتی وجود ندارد . برای وصول بروح حاجتی نیست که تجربیات را کنار بگذاریم ؛ روح فقط مجموع حیات‌ذهنی ماست ، همچنانکه اشیاء خارجی مجموع پدیده هاست و «مطلق» منسوجی است از نسب وروابط جهان .

این عشق به امور مستقیم وواقعی وفعلی جیمس را به پراگماتیسم رهنمون شد ، او که درمکتب روشن بینی فرانسوی تربیت شده بـود از اصطلاحات مبهم ومغلق متافیزیك آلمان متنفربود وهنگامی که هاریس و دیگران خواستند فلسفهٔ مختصر هگل را به‌آمریکا وارد کنند ، جیمس مانند مأمور بهداری که درمیان مهاجرین مرض ساری کشف کرده باشد بمدافعه برخاست . بعقیدهٔ او اصطلاحات ومسائل فلسفهٔ آلمانی هردو بیحاصل است و بهمین جهت درجستجوی شاهدی بود که باذهان ساده،پوچ و بیمعنی بودن این انتزاعیات وتجریدات را ثابت کند .

سلاحی‌را که میجست عاقبت یافت . درسال ۱۸۷۸ مقاله‌ای ازچارلزپولیس درمجلهٔ Popular Science Monthly خواند که عنوانش چنین بود : «چگونه افکارخودرا واضح وروشن سازیم » پولیس میگفت برای یافتن معنی یك عقیده وتصوربابد نتایج عملی آنرا سنجید ؛ والا بحث دربارهٔ آن بجایی نخواهدکشید ومطمئناً بی‌ثمرخواهد بود . این برای جیمس راهنمایی بودکه ازمتابعت آن خوشحال گردید ؛ مسائل وعقاید فلسفهٔ ماوراء طبیعی‌را تحت این محك درآورد و آنهارا چنان تجزیه کرد که گویی یك جریان بـرق ناگهانی بترکیبات شیمی برخورد وآنرا باجزاء اصلی خود برگرداند . مسائلی که بر آنها معنی ومفهومی مترتب بود چنان وضوح‌وروشنی کسب کرد که گفتی‌سایه های غار افلاطون براثر نور تابناك آفتاب نیمروز بموجودات حقیقی مبدل شدند .

این‌آزمایش سادهٔ قدیمی جیمس را بتعریف جدیدی دربارهٔ حقیقت رهنمون گردید. سابقاً حقیقت را مانند زیبایی وخیرامری عینی‌میدانستند ، حال اگربگوییم حقیقت نیزمانند جمال وخیرامرنسبی است که بسته بحکم ومقتضیات واحتیاجات انسانی میباشد ، چه میشود ؟ قوانین طبیعی را حقایق عینی وابدی ولایتغیرمیدانستند؛ سپینوزا ماهیت واقعی‌فلسفهٔ خودرا براین قوانین استوار کرد ؛ حال‌اگر بگوییم این‌حقایق فقط دسته‌بندی وترتیب‌آزمایشهایی میباشندکه درعمل به نتیجه رسیده اند چه خواهد شد ؟ یعنی‌بگوییم که این قوانین‌رونوشت امور خارجی نیستند بلکه محاسبات صحیحی از نتایج خـاص میباشند . حقیقت ارزش نقدی یك فکروتصورات .

حقیقت . . . فقط وسیله‌ای است برای تفکرما ؛ همچنانکه «درست» وسیله‌ایست برای‌اعمال ما . وسیله ای است باملاحظه تمام جهات وصور ؛ زیراآنچه درابتداء بعنوان وسیله وطریق بنظر

می‌رسد، همه درعمل مفید وقابل اجرا نمی باشد ... حقیقت نوعی ازخیر و خوبی است و نه ، چنانکه می گویند ، مقوله ای جدا از خیر و همگام با آن ، حقیقت نام آن چیزی است که در طریق اعتقاد خوبی آن ثابت شود (١) .

حقیقت حادثه‌ای است که به تصور و عقیده ای رخ میدهد ؛ حقیقت عبارت از تحقق است - پراگماتیسم بجای آنکه مبداء اصل فکر و عقیده‌ای را بپرسد از نتایج و ثمرات آن جویامیشود ؛ آن « لحن کلام را برمیگردانند وازعواقب ونتایج سؤال‌میکنند» « پراگماتیسم عبارت است ازصرف نظر ازاصول ومقولات ومبادی که ضروری محسوب میشدند و عطف نظر بعواقب و ثمرات و فوائد » (٢) فلسفهٔ سکولاستیسم میگفت ماهوالشیء ؟ و خودرا درسؤال ازماهیات وهلیات گم میکرد . داروینیسم میپرسد : این شیء از کجاآمده است و اصلش‌چیست؟ وخودرا درتودهٔ ابری گیج وگم میسازد . پراگماتیسم میپرسد نتایج وعواقب شیء کدامست وبدینگونه وجههٔ اندیشه را بسوی عمل و ثمرهٔ آن برمیگرداند .

ج - تکثر

اکنون این روش را درقدیم ترین مسألهٔ فلسفی یعنی وجود وماهیت خدا بکار بریم. حکمای سکولاستیك ذات باری را چنین وصف میکردند : « وجودی مافوق همهٔ انواع و اجنـاس و بیرون از همهٔ اشیاء ، واجب ، احـد ، نامتناهی ، کمال محض ، بسیط الحقیقه ، تغییرناپذیر ، ازلی ، ابدی ، مدرك . » (Ens a se extra et supra omne genus, necessarium, unum, infinite, perfectum, simplex, immutabile, immensum, eternum, intelligens)(٣) بسیارعالیست. الوهیت ازچنین تعریفی‌خرسند است . ولی ببینیم معنی آن چیست ؟ وچه نتایجی برای بشریت دارد ؟ اگر خداوند دانای همه‌چیزوتوانا بهمه‌چیزاست پس ما لعبتکانی بیش نیستیم . ما دربرابر اراده و مشیت او که ازروزازل سرنوشت همه را مقدرومعین کرده است کاری نمیتوانیم انجام دهیم. کالوینیسم و جبردینی نتایج منطقی این تعریف میباشند . اجرای این‌آزمایش درجبرمکانیکی نیزبچنین نتایجی منتهی میگردد . اگرحقیقةً بجبرعلّی ایمان داشته باشیم باید مثل هندوان به‌عرفان وتصوف‌بگراییم و خودرا همچون گوی به چوگان فضا بسپاریم . مسلماً ما چنین فلسفه های تیره وتاریك را نمی‌پذیریم . ذهن بشربجهت تعادل وبساطتی که دراین افکاربوده آنهـارا پذیرفته است ولی این گونه مطالب را نمیشناسد وآنرا دورانداخته میگذرد .

درهرفلسفه ای می‌توان همهٔ جنبه‌های آن را نادیده‌گرفت مگر دو جنبه‌که موجب می شود چنین فلسفه ای موردقبول همگان واقع نگردد . اولا، نباید اصول اساسی وقطعی آن باگرامی‌ترین آرزوها و امیدهای ما مخالف باشد . ثانیا عیبی‌که بدتر ازمخالفت و عدم‌توافق باآرزوهای‌ماست این است‌که مقاومت امیال مارا ازمیان ببرد . فلسفه ای که اصول آن باقوای باطنی ما ناسازگار باشد وتطابق وتناسب آن را باامورعالم منکرگردد و بخواهد بیك ضربه موجبات آن را از میان ببرد ، باز ناروایی‌آن ازبدبینی‌کمتر است ... بهمین جهت است‌که ماتریالیسم هیچوقت قبول‌عمومی نیافته است (٤) .

---

(١) پراگماتیسم ، صفحات ٢٢٢ ، ٧٥ ، ٥٣ ، ٤٥ .

(٢) ایضاً ، صفحهٔ ٥٤ .

(٣) Pluralisme ، صفحهٔ ١٢١ .

(٤) اصول روانشناسی ، چاپ نیویورك ، ١٨٩٠ ، جلد ٢ ، صفحهٔ ٣١٢ .

پس مردود یا مقبول بودن فلسفه‌ای درنظر عامه بسته بمطابقت آن با احتیاجات و طبایع آنهاست ، نه مطابقت آن با حقیقت عینی وخارجی، مردم نمیپرسند آیا این امر منطقی است ؟ بلکه میپرسند نتیجهٔ عملی آن در زندگی ما واحتیاجات ما کدامست ؟ استدلالات له وعلیه میتوانند در توضیح وتشریح مطلب کمك کنند ولی چیزی را ثابت نمیسازد .

منطق یا مواعظ وخطب هرگز قانع‌کننده نیستند :
شبنم شامگاهی درروح من عمیق‌تر نفوذ می‌کند ....
اکنون فلسفه‌ها وادیان را از نو می‌آزمایم .
آنهارا دراطاق مطالعه می‌توان ثابت کرد .
نه در زیر ابرهای پهناور و درکنار دشتهای سبز وخرم وآبهای جاری (١) .

میدانیم که استدلالات مارا احتیاجات ما بوجودآورده‌است ولی استدلالات نمیتوانند برای ما احتیاجات تولید کنند .

قسمت بزرگی ازتاریخ فلسفه داستان تصادم طبایع بشری است ؛ هنگامیکه فیلسوفی بحکمت وفلسفه اشتغال دارد ، سعی میکند که درحقیقت طبیعت ومزاج خود فرورود . طبع ومزاج بعنوان دلیل و برهان شناخته نشده است وفیلسوف ادله و براهین کلی غیرشخصی را برای استنتاج بکار می‌اندازد . اما درحقیقت مزاج و طبع او ویرا بیشتر از هرمقدمهٔ عینی خارجی رهبری میکند . (٢)

این امزجه وطبایع که فلسفه هارا املاء وانتخاب میکنند باید بدو دستهٔ « معتدل و ملایم» و «خشن» تقسیم شوند . طبایع معتدل، مذهبی هستند ، بدنبال اصول مسلم و لایتغیر وحقایق اولیه میباشند ، مایل به عقیدهٔ اختیاروآزادی اراده واصالت تصوروروحدت عالم و خوش بینی هستند ، طبایع خشن ، مادی وغیرمذهبی ومعتقد به تجربه وجبروتکثر وشك و بدبینی میباشند ودرروانشناسی معتقد به اصالت محسوسات هستند . شکی نیست که طبایع دیگری یافت میشوند که نظریات خودرا ازهردوطرف اقتباس میکنند . مردمانی (مثل‌خود ویلیام جیمس) پیدا میشوند که ازحیث تمایل بواقعیات و محسوسات « خشن » هستند ولی ازحیث نفرت ازجبرواحتیاج به‌عقاید دینی «ملایم» میباشند . آیا میتوان فلسفه‌ای پیدا کرد که این تناقضات ظاهری را باهم آشتی دهد وهم‌آهنگ سازد ؟

جیمس معتقد است که الوهیت متکثرمیتواند چنین ترکیبی را برای ما فراهم‌آورد. اوخدای محدود و متناهی پیشنهاد میکند که مانند خدایان اولمپ از بالای ابرها برجهان حکومت نمینماید « بلکه یارومددکاری است که درمیان‌مردم وازجملهٔ تعیین کنندگان سرنوشت عالم اکبراست.» (٣) جهان دستگاهی بسته ومحصوروهم‌آهنگ نیست ، بلکه پهنهٔ پیکار مقاصد واغراض متخالف ومتخاصم میباشد . به این حقیقت حزن انگیز باید اذعان کرد که جهان درلباس حقایق متکثر ، نه واحد ، جلوه‌گرمیشود . اگربگوییم که این جهان آشفته ودرهم وبرهم مخلوق یك ارادهٔ ثابتی است سخنی بگزاف گفته‌ایم؛ آنچه دراین‌جهان‌است نشانهٔ تناقض واختلاف ودورنگی است . شاید قدماء ازما عاقلتر بودند زیرا عقیده بخدایان

---

(١) ویتمان ، برگهای چمن ، چاپ فیلادلفی ، ١٩٠٠ ، صفحات ٦١ و ١٧١ .
(٢) پراگماتیسم ، صفحهٔ ٦ .
(٣) ایضا ، صفحهٔ ٢٩٨ .

متعددباختلاف‌شگفت‌انگیزمشهود درعالم بهترساز گاراست تاعقیده بخدای یگانه . «عقیده عامه همیشه مبنی برشرك بوده است و امروزهم چنین است .» (۱) دراین باب عقیدهٔ عامه صحیح است وفیلسوفان برراه خطا میروند . توحید بیماری طبیعی فلاسفه است ، آنها تشنهٔ توحیدند ونه چنانکه خود میپندارند تشنهٔ حقیقت . «قول براینکه عالم یکی است نوعی از اعتقاد و پرستش اعداد است ، درست است که اعداد «سه» و «هفت» را مقدس میدانستند ولی باید گفت که چرا عددیك فی‌ذاته شریفتر ازچهل‌وسه ویامثلا دومیلیون وده میباشد؟» (۲)

ارزش جهان متکثردرمقایسه باعالم واحد ازاینجا معلوم میشود که اگرعالمی متکثر با قوائی متخالف ومتخاصم درنظر بیاریم قدرت وارادهٔ حقیقی ما نیز در حوادث آن مؤثر خواهد بود ؛ درچنین جهانی هیچ‌چیزلایزال ولایتغیر نیست وهرعملی بنوبهٔ خویش با اهمیت است . جهان واحد برای ما موجودی بیجان است در چنین جهانی ماخواه ناخواه تسلیم سرنوشتی‌هستیم که خدای قادرو جبار یا مادهٔ اولیهٔ بی‌شکل برما تحمیل کرده‌است، درچنین عالمی تمام اشکهای ما قادربه زدودن حرفی ازخط ازلی نخواهد بود . دریك عالم محدود ومحصورشخصیت وهمی بیش نیست . معتقد بوحدت عالم درحقیقت مارا اجزاء یك‌نقش‌منظم میداند . ولی در یك عالم نامحدود ما میتوانیم چند سطری ازبازیی را که بعهدهٔ ماست بنویسیم وراهی‌را انتخاب کنیم که درآیندهٔ ما مؤثرمیشود . درچنین جهانی میتوانیم خودرا آزاد ومختاربدانیم زیرا این جهان تصادف است نه سرنوشت و درآن چیزی کامل نیست و هستی وعمل‌ما میتواند همه‌چیزرا تغییردهد . پاسکال میگفت ، اگردماغ کلئوپاترا اندکی بزرگتریا کوچکترمیبود تمام تاریخ دگرگون میگردید .

برهان نظری براین‌عالم‌متکثروآزاد واین خدای محدود ، وجود ندارد؛ همچنانکه عقاید و فلسفه های مخالف آن نیز چنین برهانی را فاقدند . حتی برهان عملی نیز ممکن است با اشخاص فرق کند ؛ میتوان باور کرد که بعضی اشخاص با عقیده بجبر بهترازعقیدهٔ به اختیار ، برای زندگی‌خود نتایج عملی بدست میآورند . ولی‌آنجاکه برهان قطعی درکار نباشد ، منافع حیاتی واخلاقی ما راه را انتخاب خواهندکرد .

اگرزندگی اززندگی ما بهترباشد وبا اعتقاد به عقیده‌ای میتوانیم آن زندگی را بدست‌آوریم پس بهترچنانست که بآن عقیده ایمان بیاوریم ، مگرآنکه این عقیده در ضمن با منافع حیاتی بزرگتری متضاد باشد . (۳)

حال دوام اعتقاد بخدا بهترین دلیل پرارزش عمومی حیاتی و اخلاقی آن است . جیمس مجذوب ومسحورتنوع بی‌پایان مذاهب وعقاید است وحتی‌درجاییکه باادیان موافق نیست باز با دلبستگی یك هنرمند ازآن یاد میکند . درهردینی جزئی از حقیقت می‌بیند و میخواهد مردم با هرامید نوی با ذهنی باز روبروشوند . درانتخاب بعضویت انجمن تتبعات روحی‌تردیدی بخود راه نداد . چرا نباید این‌پدیده مانند پدیده های دیگرموضوع بررسی ملال ناپذیری قرارگیرد ؟ درپایان‌کار، جیمس بواقعیت یك عالم روحانی‌دیگری معتقدشد .

---

(۱) طرق‌آزمایش دینی وروحانی ، نیویورك ، ۱۹۰۲ ، صفحهٔ ٥٢٦ .

(۲) پراگماتیسم ، صفحهٔ ۳۱۲ . البته درپاسخ بایدگفت‌که توحید یا وحدت دستگاه قوانین جهانی ، شرح وپیش بینی و نظارت براموررا آسان میسازد .

(۳) ایضا ، صفحهٔ ۷۸ .

من شخصا بشدت منکر این هستم که درك وآزمایش انسانی بالاترین درك وآزمایشی است که در جهان هست بلکه معتقدم که نسبت ما به تمام عالم مثل نسبت سگ وگربه ماست به تمام حیات بشری .سگ وگربه دراطاقها وکتابخانه های ما چرخ میزنند ودرمناظروصحنه هایی شرکت میکنند که بمعنی آن توجه والتفاتی ندارند . درحاشیهٔ جریانات زندگی می کنندو آغاز وانجام و شکل این زندگی ماورای درك ومعرفت آنهاست. مثلما نیز درحاشیهٔ یك زندگی پهناورتری چنین است(١)

با اینهمه ، فلسفه را اندیشه و تفکر در بارهٔ مرگ نمیداند . هیچ مسألهای برای او ارزش ندارد مگر آنکه در راهنمایی و تشویق امور دنیوی ما مؤثر باشد « او بصفات و احکام طبیعت ما سرگرم ومشغول بودنه به زمان واستمرار»(٢)آن اندازه که درغوغای زندگی غوطهور بود ، در اطاق مطالعه بسرنمیبرد . کارگر فعالی بود که مجاهداتش در راه اصلاح زندگی انسانی صرف میشد ، کارش کمك بمردم بود وشجاعت و دلیری او در مردم دیگر نیز موثر میافتاد . معتقد بود که درهرشخصی ذخیره ای از قوا وجود دارد که فقط حوادث و اوضاع میتواند مایهٔ ظهورآن گردد ؛ تبلیغ دائمی او دربارهٔ فرد واجتماع موجب شد که این ذخیره در وجود او کاملا ظاهر شود ومورد استفاده قرار گیرد . ازاتلاف نیروی انسانی در جنگ وحشت داشت ومی گفت که این غریزهٔ جنگ وپیکار و تسلط را میتوان در راه بهتری بکار انداخت ، یعنی درراه پیکار با طبیعت . چرا نباید هر یك از افراد مملکت اعم از توانگر و درویش دوسال از عمر خودرا درراه دولت صرف کنند ؟ البته این صرفوقت باید برایمبارزه با امراض و خشك کردن باطلاقها و آبیاری بیابانها و حفر قنوات و سعی درعمران اجتماعی و طبیعی باشد . نتیجهٔ این رنج مستمر طولانی را جنگ درمدت کمی برباد میدهد .

او طرفدار سوسیالیسم بود ولیازاینکه درآن به فرد و نبوغ اهمیتدادهنمیشود، سخت ناراضی بود . تن تمام مظاهر تمدن و فرهنگ را در « نژادومحیط وزمان» خلاصه می کرد . بعقیدهٔ جیمس این فورمول کامل نبود زیرا شخص و فرددر آن منظور نشده است . ولی فقط فرد ارزش دارد وامور دیگر حتی فلسفه همه وسیله میباشند . بدینترتیب از یکسو نیازمند دولتی هستیم که خود را خادم وامین منافع افراد و اشخاص بداند و از سوی دیگر خواهان فلسفه وعقیده ای هستیم که «جهان را عرصهٔ حوادث و ماجراها بداند نه یك نقشهٔ منظم و مرتب(٣)» وقوا ونیرو ها را بدینسان تشویق کند که جهان راهچون میدان جنگی نمایش دهد که گرچه درآن شکست فراوان است ولی فتح وپیروزی درآخر کارفرا خواهد رسید .

دراین کرانه ناخدای کشتی شکستهای خوابیده است ،
واز شما میخواهد که بادبان کشتی را برافرازید وبراه بیفتید .
اگر ما دراین راه نابود شویم . کشتی های بهتری
از طوفان بسلامت خواهند جست(٤)

---

(١) ایضاً ، صفحهٔ ٢٩٩ .
(٢) کالن درکتاب «ویلیام جیمس وهانری برگسون» ، صفحهٔ ٢٤٠.
(٣) چسترتون .
(٤) پراگماتیسم ، صفحهٔ ٢٩٧ . جیمس این شعررا از یك مجموعهٔ اشعار یونانی نقل کرده است .

۵ - اظهار نظر

خوانندگان برای پیدا کردن مواد کهنه و نو این فلسفه نیازی براهنمایی ندارند این فلسفه جزئی از جنگ جدید میان علم و دین است ؛ و مانند مساعی کانت و برگسون کوشش دیگری است برای نجات ازدست ماتریالیسم و تصور ماشینی جهان . ریشه های پراگماتیسم را در «عقل عملی کانت» وستایش ارادهٔ شوپنهاور و عقیده به بقای صلح‌دارترین (یعنی بقای عقاید اصلح واحق نیز) و عقاید پیروان اصالت نفع که هر خیر و نیکی را بمقیاس منافع می‌سنجند و سنن استقرائی و تجربی فلسفهٔ انگلیسی و بالاخره نفوذ محیط آمریکا می‌توان یافت .

محققاً ، چنانکه همه درمی‌یابند ، اگر مادهٔ تفکر جیمس آمریکایی نباشد روش و اسلوب آن مخصوصاً بدون چون وچرا آمریکایی است . سبك نگارش وفکر جیمس سرشار از عشق آمریکایی به کسب و کوشش است و در نتیجهٔ همین عشق یك حرکت‌صعودی بخود می‌گیرد . هنکر آن را « فلسفه برای عموم » می‌نامد و در حقیقت چیزی از ذوق مردم بازاری درآن موجود است : جیمس از خدا مانند متاعی سخن می گوید که میتوان آن را بوسیلهٔ اعلانهای خوش‌بینی آور به خریداران مادی مسلك فروخت و ایمان و دین را بما چنان توصیه می کند که کسی سرمایه را بمدتی طویل ومنافعی کثیر بکار اندازد و در آن جز سود هیچگونه زیانی عاید نشود . فلسفهٔ اوعکس‌العمل آمریکای جوان است در برابر علم و فلسفهٔ مابعدالطبیعهٔ اروپایی .

این محك نو حقیقت در حقیقت چیز تازه‌ای نیست وفیلسوف محترم باکمال‌تواضع آن را «نام نوی بر طریقه ای کهن» میخواند . اگر مقصود از این محك نو این است که حقیقت آن چیزی است که از تجربه و آزمایش سالم بیرون آید ، جواب آن است که البته همینطور است . اگر مقصود ازآن این است که محك حقیقت سود شخصی است ، جواب آن است که‌البته چنین نیست ؛ نفع شخصی فقط نفع شخصی‌است ، فقط نفع‌دائمی‌عمومی موجد حقیقت است . اگر بعضی از پیروان پراگماتیسم بگویند که عقیده ای در زمانی صحیح بوده است برای آنکه درآن زمان نافع بوده است (گرچه اکنون نفعی ندارد)، یك مطلب بیمعنی را با اسلوب عالمانه بیان کرده اند : آن عقیده اشتباه نافع‌وسودمندی بوده است ولی حقیقت نداشته است . پراگماتیسم وقتی صحیح است که مطلبی پیش پا افتاده باشد .

معذلك ، مقصود جیمس آن بوده است که آئینه فلسفه را از گرد و غبار جلادهد ؛ او میخواست روش کهن انگلیسی را در بارهٔ نظریهٔ و ایدئولوژی بـراهی نو بیندازد . آنجا که می‌خواست وجههٔ فلسفه را بسوی امور ضروری وعینی برگرداند در راه‌بیکن‌قدم می‌زد . جیمس را باید بخاطر این رآلیسم نو واین تاکید روش تجربی بخاطر داشت نه برای نظریهٔ او در باره حقیقت و واقع ، شاید اورا بیشتر مانند یك روانشناس تقدیر و تعظیم کنند نه‌مانند یك فیلسوف . اومی دانست که راه حل جدیدی برای مسائل کهن پیدا نکرده است و بصراحت معترف بود که فقط حدس و ایمان دیگری عرضه داشته‌است . پس از مرگش برروی میز او نامه‌ای یافتند که درآن آخرین وشاید برجسته ترین جملات او

نوشته شده بود : «نتیجه و پایانی وجود ندارد . چه نتیجه ایست که می‌توانیم از آن نتیجه بگیریم ؟ نه میتوان از آینده سخنی گفت و نه پندی هست که بتوان آن‌را کار بست خدا حافظ . »

۳ - جان دیوی

الف- تربیت

اساساً پراگماتیسم فلسفهٔ کاملا آمریکایی نبود ؛ وروح قسمت اعظم آمریکارا که در جنوب وغرب ایالات نیوانگلند قرار دارند در برنداشت . یك فلسفهٔ عالی اخلاقی بود که از روح مسلك پیورتانیك(۱) صاحب آن خبر می‌داد . از یك طرف از نتایج عملی و واقعی سخن می‌گفت و از سوی دیگر بسرعت آرزو و امید به آسمانها پرواز می‌کرد . با یك عکس‌العمل صحیح برخود فلسفهٔ ماوراء طبیعی و بحث معرفت قیام کرد و انتظار می‌رفت که از فلسفهٔ طبیعی واجتماعی بحث کند ولی او بدفاع از احترام معنوی‌تمام عقاید و ادیان برخاست . چه وقت فلسفه مسائل پیچیده راجع به آخرت را به‌دین واگذارخواهد کرد و مسائل دقیق و مشکل معرفت را بعهدهٔ روانشناسی خواهد گذاشت وتمام قوای خود را صرف توضیح مقاصد انسانی وهم‌آهنگی و پیشرفت زندگی بشرخواهد ساخت ؟

اوضاع واحوال جان دیوی را برای اجرای این امرمهم آماده ساخت تا ازروحیهٔ یك آمریکای تربیت شده و باوجدان خبر دهد . او در «شرق قدیم» آمریکا (برلینگتون، ورمونت) بسال ۱۸۵۹ متولد شد وتحصیل خود را در آنجا شروع کرد ، گویی‌میخواست پیش از ایجاد فرهنگ نو در فرهنگ وتمدن قدیم غوطه‌ور شود . ولی بزودی به‌نصیحت گری‌لی‌عمل کرد و بسمت‌مغرب‌رفت‌ودر دانشگاههای Minnesota (۹-۱۸۸۸) ومی‌شی‌گان (۹٤-۱۸۸۹) وشیکاگو (۱۹۰٤-۱۸۹٤) به تعلیم فلسفه پرداخت . فقط هنگامی به‌مشرق برگشت که نخست عضو وبعد رئیس قسمت فلسفهٔ دانشگاه کلمبیا گردید . در بیست سال اول دورهٔ زندگی ، محیط ورمونت یك سادگی روستایی باو بخشید که حتی هنگامی که جهانیان بستایشش‌می‌پرداختند در روح اوباقی بود . پس از آنکه بیست سال دیگردرمغرب گذراند قسمت اعظم آمریکارا از نزدیك‌دیده ومشاهده کرد که چگونه مردم مشرق‌آمریکا با غرور تمام از این قسمت بیخبرند ؛ جنبه های ضعف وقدرت آن را یادگرفت و هنگامی که بتدوین فلسفهٔ خاص خود پرداخت بشاگردان و خوانندگان آثارخود گزارشی ازطبیعت‌پرستی‌سالم و ساده‌ای که در زیر خرافات سطحی مردم ولایات آمریکا قرار دارد ، ارائه داد . او فلسفهٔ سرتاسر آمریکا را تألیف کرد نه فقط ایالت نیوانگلند را ؛ همچنانکه ویتمان درشعر همین کاررا کرد(۲) .

---

(۱) Puritanci مسلك ظاهری (معتقدین به‌ظواهرالفاظ انجیل) ومجازاً کسی که سخت پابند اصول باشد .

(۲) مهمترین‌آثاردیوی عبارتند از: مدرسه واجتماع (۱۹۰۰) ؛ مطالعاتی‌درنظریهٔ منطقی (۱۹۰۳) اخلاق (با تفت ، ۱۹۰۸) ؛ چگونه فکرمی‌کنیم(۱۹۰۹) ؛ نفوذ داروین‌درفلسفه(۱۹۱۰)؛ دموکراسی وتربیت (۱۹۱۳) مدارس فردا (بهمکاری دخترش اولین ، ۱۹۱۵) ، مقالاتی درمنطق تجربی (۱۹۱٦) ؛ هوش خلاق (۱۹۱۷) ؛ بنیاد نو درفلسفه (۱۹۲۰) ؛ طبیعت و سلوك انسانی (۱۹۲۲) دوکتاب اخیرآسان ترین وسیله برای درك عقاید اومی باشد .

دیوی در مدرسهٔ شیکاگو نظر جهانیان را بسوی خود جلب کرد . در همین سالها بود که وی بطور قطع تمایل تجربی اندیشهٔ خود راآشکار ساخت واکنون هم که سی‌سال ازآن دوره می گذرد ، ذهن برای پذیرفتن هر گونه نهضت نو در تربیت آماده است ومیل ورغبت او به «مدارس فردا» فتوروسستی نیافته است . شاید بتوان گفت که «دموکراسی و تربیت» بزرگترین اثر اوست ؛ دراین کتاب خطوط مختلف فلسفهٔ خودرا به‌یك نقطه‌متوجه می‌سازد وهمه را درهدف پیشرفت نسل بهتری بکار می‌اندازد . همهٔ آموزگاران مترقی رهبری اورا پذیرفته‌اند وکمتر مدرسه‌ای در امریکا می‌توان یافت که از تأثیر و نفوذ او بر کنار مانده باشد . در تمام دنیا وظیفهٔ تجدید بنای مدارس را بگردن می‌گیرد . دو سال درچین بسر برد تا به آموزگاران آنجا راه اصلاح تربیت را نشان‌دهد و برای‌دولت ترکیه در بارهٔ تجدید تشکیلات مدارس ملی‌آن دولت گزارشی تهیه کرد .

دیوی از عقیدهٔ سپنسر که می گفت در تربیت باید علوم را بیشتر از ادبیات ترویج کرد پیروی نمود و علاوه برآن گفت که علم تنها تعلیم کتب نیست بلکه باید آن را از راه اشتغال بکارهای مفید یاد داد . تعلیم «آزاد» را چندان نمی‌پسندید . این اصطلاح در بارهٔ فرهنگ ومعرفت «شخص آزاد» استعمال می‌شود ، یعنی شخصی که هرگز کار نکرده است ؛ طبیعی است که چنین تربیتی شایستهٔ طبقهٔ بیکار اشراف است نه زندگی صنعتی و دموکراسی . اکنون که همه در محیط صنعتی اروپا وآمریکا بار آمده ایم ، دروسی را که باید یاد بگیریم نباید از راه کتاب باشد بلکه باید از راه کار و اشتغال بدست آید . هدف فرهنگ سکولاستیك تعظیم وپرستش مردان بزرگ بود ولی همکاری وتعاون در مشاغل به دموکراسی رهنمایی می کند . در اجتماعات صنعتی باید مدارس نمونهٔ کوچکی از اجتماع باشد و در آن نظام وفنون ضروری برای نظم اقتصادی و اجتماعی رابایدازراه عمل و تجربهٔ تلخ یاد داد . بالاخره هدف تربیت باید نه تنها آمادگی کودك برای رشد و بلوغ باشد (واین فکر باطل که تربیت پس از دورهٔ جوانی باید متوقف شود از همین جا ناشی است) ؛ بلکه باید هدف ومقصود آن پیشرفت و توسعهٔ مستمرذهن وروشن‌ساختن دائمی‌راه‌زندگی گردد . بیك معنی ، مدارس فقط می‌توانند اسباب وادوات ضروری‌پیشرفت ذهنی مارا تهیه کنند ، بقیهٔ مربوط بخودمان است وبسته بطرز بکار بستن‌تجربیات ماست. تربیت حقیقی بعد از مدرسه شروع می‌شود و دلیلی نداریم که تا هنگام فرا رسیدن مرگ آن‌را متوقف سازیم .

ب ـ صور ذهنی فقط وسیله‌ای برای مطابقت فرد با محیط‌است

Instrumentalism

صفت بارز ومشخص دیوی آن است که وی نظریهٔ تطوررا بتمام و کمال پذیرفته است . بعقیدهٔ او روح نیز مانند جسم ، در مبارزه برای حیات ، از مراحل پست بدرجات بالاتر تحول یافته است . در هر بحث و مسأله‌ای ازداروینیسم شروع می کند .

وقتیکه دکارت گفت : «ماهیت اموطبیعی را با مطالعهٔ تکوین تدریجی‌آنان بهتراز‌مطالعهٔ وجودکامل وفعلی‌شان می‌توان یافت» دنیای نو ازمنطقی که ازآن ببعد رهنمایی‌آن را بعهده گرفت ، آگاه گردید؛ منطقی که‌کتاب اصل‌انواع داروین‌آخرین اثرعلمی‌آن بود . هنگامی که داروین‌در بارهٔ

انواع همان سخنان گالیله را در بارهٔ زمین ادا کرد (با وجود این ، آن در حرکت است ؛ e pur si muove) ، عقاید تجربی و وراثت را آلت قطعی فهم مسائل وتوضیح وتفسیر آن اعلام نمود (۱)

پس نباید اشیاء را از روی علل مافوق‌طبیعی بلکه ازروی مقام وعملی که درمحیط خود دارند تفسیر و تشریح کرد . دیوی صراحةً از طبیعیون است . بعقیدهٔ او معنویت و روحانیت دادن بجهان اعتراف باین است که ما نمیتوانیم برامووری که بما مربوط است مسلط شویم .(۲) همچنین به «ارادهٔ» شوپنهاور و « نیروی حیاتی » برگسون بی‌اعتقاد است ؛ ممکن است اینگونه امور وجود داشته باشند ولی حاجتی به پرستش و تکریم آن نیست ؛ زیرا این (۳) قوای جهانی بارها آنچه را که محصول دست انسان ومورد احترام او بوده است ، بباد فنا داده اند . الوهیت درماست نه دراین قوای طبیعی جهانی . «عقل و هوش که دور از اشیاء می‌زیسته و از آنجا مانند محرك غیر متحرك وخیر مطلق عملیات می‌کرده ، پایین آمده است تا مقام حقیقی خود را در امور جاری مردم بدست آورد.(٤) . ما باید بزمین ایمان بیاوریم .

دیوی مانند یك فیلسوف تحققی و اثباتی خوب وهمچون نهالی از شجرهٔ بیکن و و هوبس وسپنسر ومیل ، فلسفهٔ ماوراء الطبیعه را بدور می‌اندازد وآن را همچون نقابی برچهرهٔ الهیات می‌داند . آنچه مایهٔ اضطراب فلسفه بوده است این است که مسائل آن همیشه با مسائل دینی مخلوط ومشتبه گشته است . « هنگامی که آثار افلاطون‌رامیخواندم ، فلسفه با مبانی‌اصلی سیاسی خود - یعنی‌اینکه مسائل آن عبارت ازتشکیل یك نظام‌اجتماعی صحیح است - درنظرم جلوه گر شد ، ولی فوراً در خواب و خیال یك عالم دیگری‌ناپدید گردید .(۵)» در آلمان توجه به مسائل دینی فلسفه را از راه پیشرفت و تکامل منحرف کرد . در انگلستان وزنهٔ توجه به‌مسائل اجتماعی برمسائل مافوق طبیعی چربید . در طی دو قرون میان ایده‌آلیسم (که انعکاس اقتدار مقامات دینی و أشراف فئودال است) و میان فلسفه حسی (که انعکاس عقاید آزاد و دموکراسی مترقی است) جنگ سختی در جریان بود .

این جنگ هنوز پایان نیافته است و بهمین جهت هنوز ما کاملا از قیدقرون‌وسطی بیرون نیامده‌ایم . دورهٔ جدید وقتی شروع‌خواهد شد که نظریهٔ فلسفهٔ طبیعی همه‌جا پذیرفته شود . معنی این سخن آن نیست که روح و ذهن را به ماده برگردانیم بلکه آن است که روح و حیات را نه با عبارات فلسفهٔ الهی بلکه با اصطلاحات علم زیست شناسی توجیه کنیم و آن را مانند عضو یاموجود زنده‌ای بدانیم که در محیطی واقع است ، از آن محیط متأثر می‌شود و برآن اثر می کند . نباید در حالات ووجوه وجدان مطالعه کنیم بلکه باید

(۱) نفوذ داروین درفلسفه ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱۰، صفحهٔ ۸.

(۲) ایضاً صفحهٔ ۱۷.

(۳) طبیعت وسلوك‌انسانی، چاپ نیویورك ، ۱۹۲۲، صفحهٔ ۷٤ .

(٤) نفوذداروین، صفحهٔ ۵۵ .

(۵) ایضاً صفحهٔ ۲۱ .

به‌تحقیق وجوه انعکاسات بپردازیم . «مغز ، بیش‌ازهمه ، عضوی‌است برای‌انجام‌دادن‌عملی نه عامل برای فهم ودرك عالم »(۱) فکر آلتی است برای انطباق با محیط وعضوی است مانند پاودست ودندان. تصورات ارتباطات حاصله و آزمایشهایی برای مطابقت هستند.ولی این‌انطباق وانفعالی نیست‌ونیز‌انطباق ساده‌ای که سپنسر می گفت نمی باشد . «معنی انطباق کامل با محیط مرگ است . در هرعکس‌العملی نقطهٔ اساسی عبارت از تسلط ونظارت بر محیط است . » مسألهٔ فلسفه این نیست که چگونه دنیای خارج را بشناسیم . بلکه عبارت است از اینکه چگونه بر آن مسلط شویم وچگونه آنرا از نو بسازیم و درراه‌چه‌مقصودی بکار بریم . فلسفه تحلیل محسوسات ومدرکات نیست (زیرا این وظیفهٔ‌روانشنا-ی است) بلکه ترکیب وهم‌آهنگی علم ومیل است .

برای‌آگاهی‌ازفکر باید رشدآنرا درحالات خاصی‌تحت مراقبت درآوریم ؛ بنظرما استدلال با مقدمتین شروع نمیشود بلکه ازمشکلات‌آغازمیگردد پس‌ازآن فرضیه‌ای درست میکنند که به نتیجه‌ای منتهی میشود و برای همین‌نتیجه بجستجوی مقدمتین میپردازد؛ بالاخره نتیجه را به محك مشاهده وتجربه می‌آزماید ، «نخستین صفت‌مشخص تفکرمقابله باحقایق و تفتیش دقیق و بررسی کامل آن است . » دراین عقاید جایی برای عرفان و تصوف‌یافت نمیشود .

همچنین تفکرامری اجتماعی است تنها مربوط به اوضاع خاص نیست بلکه بمحیط فرهنگی نیز بستگی دارد . شخص و فرد بیشتر محصول اجتماع است تا اجتماع محصول فرد . هرکودکی که بدنیا می‌آید شبکهٔ وسیعی از عادات و اخلاق و سنن و قرارداد های اجتماعی وزبان وغیره اورا احاطه میکنند تا اورا برطبق تصور ونمونهٔ مردمی که درمیان آنها متولد شده است بار بیاورد . عمل این توارث اجتماعی چنان سریع و دقیق است که گاهی‌آنرا با وراثت حیاتی وطبیعی اشتباه میکنند . حتی سپنسر تصور میکرد که مقولات کانت یا طرق وصور تفکر، فطری هستند ، درصورتیکه باحتمالی قوی این امور فقط نتیجهٔ انتقال اجتماعی طرق ذهنی از بزرگان بکودکان میباشد . بطور کلی در بارهٔ عمل ونقش غریزه مبالغه شده است و اهمیت تربیت اولیه را چنانکه باید در نظر نگرفته اند . تربیت اجتماعی قوی‌ترین غرایز ازقبیل غریزهٔ جنسی وجنگجویی را بطور قابل ملاحظه‌ای تحت اختیاردرآورده است ودلیلی نیست که غرایز دیگر ازقبیل غریزهٔ کسب و تسلط را نتوان از راه تربیت اجتماعی اصلاح کرد . ما باید این عقیده را که طبیعت انسانی تغییر ناپذیر ومحیط او بسیارتوانا ونیرومند است ، فراموش کنیم، برای تغییرو پیشرفت حد معین معلومی نیست وشاید امری غیرممکن وجود نداشته باشد و فقط فکرماست که بعضی اموررا محال وغیرممکن قلمداد میکنند .

ج - علم و سیاست

آنچه بیش از همه مورد نظر و احترام دیوی است وآنرا عالی‌ترین امور میداند، تکامل است ؛ تاآنجا که این مفهوم نسبی ولی خاص را بجای «خیرمطلق» پایه و مقیاس نظریات اخلاقی خود قرارمیدهد .

---

(۲) هوش خلاق ، چاپ نیویورك ، ۱۹۱۷، صفحهٔ ۳۷.

کمال بعنوان یك هدف نهائی ومقصد حیات نمی باشد، بلکه غایت وغرض اززندگی پیشرفت وتکامل و نضج وتصفیهٔ دائمی است . شخص بدآنست که، با صرف نظرازفضائل و نیکیهایش،ازتکامل و بپیشرفت بازماند وروبه فساد وتباهی نهد . شخص نیك آنست که ، با قطع نظراز ناشایستگی های اخلاقی که داشته است، روبه بهبود نهد . این عقیده موجب می‌شود که شخص درحکم دربارهٔ خویشتن جدی باشد ودربارهٔ دیگران ازروی مروت وانسانیت حکم کند (١)

معنی نیك بودن آن نیست که شخص مطیع و بی‌آزارباشد ؛ نیکی بدون مهارت فلج است و فضیلت بدون هوش و خرد نمیتواند مایهٔ نجات ما در این جهان گردد . نادانی مایهٔ خوشبختی نیست بلکه سبب فقدان ضمیرو بردگی است ؛ فقط هوش وخرد میتواند مارا درتعیین سرنوشت خویش سهیم سازد . آزادی اراده واختیارنقض قوانین علیت نیست بلکه چراغ معرفتی است که فراراه رفتارو کردارانسانی‌است . «آزادی یك طبیب ویایك مهندس درشغل خود به اندازهٔ بصیرت وتسلطی است که برفن خویش دارند.» (٢) اعتماد ما باید بیش‌ازهمه برفکرواندیشه باشد نه برغریزه ؛ - دراین محیط صنعتی که روزبروز احاطهٔ آن برما بیشترمیگردد ، چگونه غریزه میتواند مارا ازمسائل پیچیده ای که گرفتار آن هستیم نجات بخشد ؟

درعصرما علوم طبیعی ، علوم روحی را عقب سرگذاشته است ، ما بـاندازه ای برمکانیسم طبیعی مسلط هستیم که می توانیم آنرا بنفع خود بکار بیندازیم ولی‌ازعلم بوسایلی که بتواندارزشهای ما را درزندگی بمرحلهٔ فعل وعمل بیاورد محرومیم وبدین ترتیب ارزشها واستعدادات‌ما دستخوش تصادف وعادت وقدرت می باشد . .. با تسلط روزافزون ما برطبیعت وتوانایی ما دراستفاده ازآن بنفع انسان، تحقق مقاصد اخلاقی وبهره برداری ازارزشهای انسانی روبسستی و ناپایداری می نهد گاهی‌چنان بنظرمی‌رسدکه گویی گرفتارتضاد وتناقض‌شده‌ایم، هرچه وسایل بیشترمی‌شود ، استفاده‌ای که ازآن می خواهیم بکنیم - ازحیث کلیت وتحقق- کمترمی گردد . جای شگفت نیست که کارلایل- ورسکین به تمدن صنعتی‌ما نفرین می‌فرستند وتولستوی ما را به بازگشت به بیابانهامی‌خواند ولی تنها راه برای فهم کامل وضع‌خویش آنست که درنظر بیاوریم این مسأله جزئی ازپیشرفت علم وبکار بردن‌آن درزندگی انسانی‌است .... اخلاق وفلسفه به‌عشق نخستین خود برمی گردند ، یعنی عشق به حکمت که دایهٔ خیروفضیلت است . این همان اصل سقراطی است که با وسایل خاص متعدد بحث و آزمایش وتودهٔ متشکل علوم وبا نظارت براقداماتی که بوسیلهٔ آن صنعت وقانون وتربیت همه در دور مسأله اشتراك مردان وزنان در استعداد وصول بتمام ارزش های منتظره می چرخند - مجهز گشته است . (٣)

برخلاف بیشترفلاسفه ، دیوی طرفداردموکراسی است باآنکه برنقائص‌آن آگاه میباشد . هدف یك طریقهٔ خاص سیاسی بایدآن باشد که شخص را درتکمیل نفس یاری‌کند واین هنگامی میسراست که هرکسی بتواند باندازهٔ استعداد خویش درتعیین‌مشی‌وسرنوشت صنف خویش سهیم باشد . اعتقاد به اصناف وطبقات ثابت و تغییرناپذیر مربوط به اعتقاد به انواع ثابت وتغییرناپذیر است هنگامی که تحول و تبدل انواع مورد نظر قرارگرفت

---

(١) بنیان نو درفلسفه، صفحات١٧٧،١٧٦.

(٢) طبیعت وسلوك انسانی، صفحهٔ ٣٠٣.

(٣) روانشناسی وجامعه شناسی؛ نفوذداروین درفلسفه ، صفحهٔ ٧١.

مسألهٔ قـابلیت تغییر طبقات اجتماعی نیز بمیان آمد . (۱) حکومت اشرافی و استبدادی از دموکراسی مؤثرتر و بانفوذتر ند ولی خطرناکترهم میباشند . دیوی بدولت اعتقادی ندارد و طالب طریقه ای است که بر اصل تکثر استوار باشد یعنی امور اجتماعی بحد امکان بعهدهٔ شرکتها و اتحادیه های داوطلب واگذار گردد . او تعدد تشکیلات و احزاب و شرکتها و اتحادیه های کارگری را سازش میان روح تفرد واعمال اشتراکی میداند .

هرچه این احزاب و شرکتها وغیره ازحیث اهمیت رو بفزونی نهد ، دولت روز بروز بشکل عامل تنظیم کننده و تطبیق دهنده درمی آید ، عاملی که حدود اعمال آنانرا معین می کند واز بروز نفاق و نزاع جلوگیری می نماید بعلاوه اتحادیه های مختار با محدودیت‌های سیاسی سازش پذیر نیست. اتحادیه‌های ریاضیون وشیمی دانان ومنجمین وشرکتهای تجارتی وتشکیلات مربوط به کاروکلیساها همه از حدود اقوام وملت‌ها تجاوز کرده است زیرا منافع آنان جهانی گشته است . درا ن حالات بین‌المللی بودن یك واقعیت وقدرتی است نه آرزو وامید . روح ملت پرستی اکنون مانع تحقق این منافع می‌شود قوای کاروتجارت وعلم وهنر ودین امروزفقط بایك روح بین‌المللی سازش پذیر است ، ولی موج عقاید ملت پرستی بزرگترین سدی درراه تحقق این مقصوداست(۲).

ولی نهضت و تجدید بنای سیاسی هنگامی صورت پذیر خواهد بود که ما بتوانیم روشهای تجربی را که در علوم طبیعی شاهد موفقیت آن بوده‌ایـم در مسائل اجتماعی نیز بکاراندازیم . درفلسفهٔ سیاسی هنوز دردوران ماوراء طبیعی هستیم و دربارهٔ انتزاعیات و امورمجرد بحث ومشاجره میکنیم وپس‌از برطرف شدن نزاع ونبرد درمی‌یابیم که هیچ چیز بدست نیاورده‌ایم . ما نمیتوانیم امراض اجتماعی خودرا با افکارکلی و تصمیمهایی ازقبیل فردپرستی‌دموکراسی یااستبداد یاحکومت اشرافی یا نظایر آن معالجه کنیم. درهر مسأله‌ای باید با فرضیات خاص وارد شویم نه با تئوریهای کلی ؛ تئوری بمنزلهٔ دام است و زندگی مترقی ثمربخش باید برپایهٔ تجربه وآزمایشهای توأم با اشتباه واصلاح قرار گیرد .

روش تجربی ، تحلیل وتجزیهٔ تفصیلی را جانشین اقوال کلی وبررسی‌های خاص را جانشین عقاید هیجان انگیز و واقعیات کوچك را جایگزین عقایدی میسازد که روشنی و صراحت آن به نسبت ابهام وپیچیدگی آن است . دراخلاق وعلوم اجتماعی وسیاست وتربیت عقایدمیان افکارمتضاد جبروآزادی فردپرستی واشتراکی، فرهنگ ونفع پرستی، خودرویی وانضباط در نوسان است . میدان علوم طبیعی نیز زمانی با این نظریات کلی اشغال شده بود وروشنی وصراحت معنوی آن علوم بعکس نسبت گرمی وهیجانشان بود . ولی پیشرفت روش تجربی این‌مسأله را که درنزاع بین دوعقیده حق باکدام طرف است - ازمیان برد، مسأله بااین صورت درآمدکه موضوع مبهم مورد بحث را جزء بجزء مورد حمله قرار دهند وبتدریج آنرا روشن ومعلوم سازند . من حالتی را نمی‌شناسم که درآن یکی از دوطرف متخاصم درعقاید خود پیش از اجرای تجربه برحق باشند . عقاید هردوطرف باطل و پوچ بوده است زیرا باوضع کشف شده ارتباطی نداشته است وبهمین جهت بیمعنی بوده و محل

---

(۱) بنیان نو در فلسفه، صفحهٔ ۵۷.

(۲) ایضا، صفحات ۳۰۳و۲۰۵.

توجه قرار نگرفته است . (١)

کارفلسفه نیز باید بدین ترتیب باشد و فلسفه باید علوم بشری را در عقاید متضاد اجتماعی بکاراندازد . اکنون فلسفه مانند دختر پیر محجوبی است که با عقاید وافکار کهنه خودرا آراسته است . «اشتغال مستقیم با مشکلات معاصر بعهدهٔ ادبیات و سیاست واگذار گشته است.» (٢) امروز فلسفه ازعلم فرار میکند ؛ مسائل آن یکی پس از دیگری ازآن رو برمیگردانندو بعالم ثمربخش علم وارد میشوند تاآنجاکه فلسفه مانند مادری که تمام مواد زندگی خودرا ازدست داده است باگنجه ها وقفسه های خالی یخ زده و تنها مانده است . فلسفه خودرا ازمنطقهٔ خاص خویش - یعنی بشر وزندگی او درجهان - دور کرده ودرگوشهٔ انزوائی بنام « بحث معرفت » خزیده است ؛ واکنون بیم آن میرود که قوانین دایر بمنع ازاقامت در ابنیهٔ شکسته و مخروبه شامل حال آن نیز بشود . ولی این مسائل قدیم امروز معنی خودرا برای ما از دست داده است : « مـا نباید خود را به حل آن مشغول سازیم ، باید ازآن بگذریم » ؛ (٣) این مسائل در حرارت اصطکاك تبدلات اجتماعـی و حیاتی به بخار مبدل شده است . فلسفه نیز مانند امور دیگر باید خودرا با روح عصرتطبیق دهد؛ باید برروی زمین بایستد وبا روشن ساختن مسائل حیات حق خودرا بدست آورد .

آنچه مردم جدی که تخصصی درفلسفه ندارند می پرسند این است که صنعت وسیاست و نهضت- های علمی جدید چه تغییرات واصلاحات معنوی بارآورده اند ... وظیفهٔ فلسفهٔ آینده آنست که افکار مردم را دربارهٔ مبارزات اجتماعی واخلاقی روزروشن سازد . مقصدآن باید ، بقدراستطاعت بشری ، عاملی سهیم دراین مبارزات باشد... یك نظریهٔ جهانی ودوربین دربارهٔ سازش و تطبیق عوامل متضاد حیات ، عبارت است ازفلسفه .(٤)

چنین فلسفه ای میتواند فلاسفه ای پرورش دهد کـه شایستگی حکومت و سلطنت داشته باشند .

---

(١) جمهوریت نو، ٣فوریه ١٩١٧.

(٢) هوش خلاق ، صفحهٔ ٤.

(٣) نفوذداروین درفلسفه ، صفحهٔ ١٩.

(٤) هوش خلاق ، صفحهٔ ٥، بنیاد نو در فلسفه ، ٢٦ ؛ نفوذ داروین درفلسفه ، صفحهٔ ٤٥.

خاتمه

اگر خود خوانندگان بخواهند این سه فلسفه را تلخیص کنند مارا در عدم رعایت ترتیب زمانی و مقدم ساختن ذکر سانتیانا بر ویلیام جیمس و دیوی محق خواهند دانست. با نظر اجمالی بصفحات گذشته روشن خواهد شد که بلیغ ترین ودقیق ترین متفکرین زندهٔ ما تقریباً بطورکامل به سنن فرهنگی اروپا تعلق دارد و نیز واضح خواهد گردید که ویلیام جیمس باآنکه ازبسیاری جهات باین‌سنن وابسته است دست‌کم روح امریکای شرقی را در فکرخویش وروش امریکایی را درسبك خویش داخل کرده است وچون دیوی که محصول شرق وغرب آمریکاست بطبع دموکراسی وواقع‌بینی قوم خود جامهٔ فلسفی پوشانده است، مسلم است که ارتباط سابق ما بفرهنگ اروپایی روزبروزدرکاهش است وما تازه شروع کرده ایم که بطریقهٔ خاص خود درفلسفه وادب وعلم‌کار کنیم. ما فقط شروع کرده ایم، زیرا ما هنوزجوانیم ونمیتوانیم کاملا بدون یاری اجداد اروپایی خویش براه بیفتیم. اما اگرهنوز برای ما عبورازمرحلهٔ فعلی خود دشوارمینماید واگرگاهی سطحی بودن ودهاتی منشی و تنگی دایرهٔ نظر وتسامح ناپخته و شدت عمل محجوبانهٔ مـا دربرابر نوخواهی و آزمایش‌ازجرأت ما میکاهد - باید بخاطر داشته باشید که میان تشکل قوم انگلیس وظهور شکسپیرهشتصد سال طول‌کشید وازظهور ملت فرانسه تا ظهور مونتنی‌هشتصد سال فـاصله لازم شد. ما ازاروپا بیرون‌آمدیم و بجای روح هنری وفکری‌آن، ابتکار فردی و کسب و کوشش را با خود بآمریکا آوردیم؛ قوای خـود را در از میان بردن جنگلهای انبوه و جستجوی ثروتهای زیرزمینی صرف‌کردیم و وقتی برای توسعهٔ ادبیات خاص و فلسفهٔ پخته وبالغ نداشتیم.

ولی درعوض توانگرشدیم وتوانگری مقدمهٔ ظهور هنراست. درممالکی که قرنها کوشش جسمانی راه را برای فراغت وتفنن آماده کرده است، فرهنگ بطورطبیعی ظاهر شده است همچنانکه از یك خاك شخم زده وآبیاری شده، گیاه ونبات بخوبی و فراوانی میروید. نخست‌آنچه موردنیاز است توانگری است. هرقومی نیز پیش‌ازآنکه بفکرفلسفه بیفتد باید زندگی خودرا تأمین‌کند، شکی نیست که ما زودتر ازآنچه برای اقوام دیگر لازم بوده است پیشرفت و رشدکرده‌ایم و اضطراب روحی‌ما نتیجهٔ سرعت پیشرفت ماست. ما مانند جوانانی هستیم که مدتی براثر بلوغ تعادل خود را از دست میدهند. ولی بمحض اینکه بلوغ ما بحدکمال رسید، روح ما جسم مارا و ثروت ما فرهنگ مارا بجلو خواهند برد. شاید درمیان ما مردانی بزرگترازشکسپیر ومغزهایی متفکرتر ازافلاطون درانتظار ظهور هستند. اگر راه احترام به آزادی را مانندکسب ثروت یاد بگیریم ما نیز رنسانس خاص خویش را خواهیم داشت.

فهرست الفبائی اعلام و مطالب

غلطنامه

دراین غلطنامه اغلاطی که فوراً غلط بودن آن معلوم می‌شود و نیز اغلاطی که در علائم نقطه گذاری رخ داده ذکر نشده است.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۰	آنتیتن	آنتیستن
۸	۲۱	آریستیپ	آریستیپوس
۱۷	۳۰	میدهید	میدهی
۲۵	۲۷	نگیرد	مگیر
۵۴	۳۲	پس از «رسالهٔ کوچك» اضافه شود: آداب وتشریفات	
۵۸	۲۱	باغ بزرگ وحش خود	باغ وحش بزرگ خود
٦٤	۳٤(ح)	وحدت ثلاثه	وحدات ثلاثه
٦٦	٤	الیمن	الیمین
٦٦	۵	مرحیهٔ	مرحلهٔ
٦٦	۲٤	علو	غلو
٦۷	۳۳(ح)	ازاین	ازاین جهت
٦۸	۱۱	نیکوکاران	نیکوکاران را
۷۵	۲۹	طبیعت	طبیب
۸۱	۲۰	پس از «بزرگترین فرمانده» اضافه شود: و بزرگترین خطیب	
۸٦	۹	پیرر	پیرو
۹۱	۱۸	مارلود	مارلوو
۹۱	درسطر ۲۵	کلمهٔ سه پیش از «کار» اضافی است و باید حذف شود	
۱۰۱	۳۱	تانی	ثانی
۱۰۳	۱۳	نمی کند	می کند
۱۱۰	٦	مدارا	مدار
۱۱۱	۲۱	مستیم	مستقیم
۱۱۷	۱۵	تتبعی	منبعی
۱۲۱	٦	دستکار	درستکار
۱۲٤	۱۷	بوی	بسوی
۱۲٤	۲٦	یهودا	یهود
۱۲۹	۳۱	باتو درنهان	باتو درجهان
۱۳۱	۱٤	مملکت	حکمت
۱۳٤	۲۲	یك نه	نه یك
۱۵۰	۲۰	تو	او
۱۷۱	۱٤	هنر	میز
۱۷۲	۱٦	شبانی را	شبانی شمارا
۱۷۵	۲۹	گفته های	گفته های خود
۱۷۹	۲۸	ماوراءالطبیه	ماوراءالطبیعه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۱	۳۰	جنگلها	جنگها
۲۰۰	۷	ضد	صد
۲۰۵	۲۷	عمق	جنون
۲۱۵	۲۲	الی‌د	الحاد
۲۲۱	۱	پته تیست	پیه تیست
۲۲۲	۹	اقوم	اقوام
۲۲۳	۲	زیرفون	زیزفون
۲۲۳	۲۰	مردی که دارد	مردی که زن دارد
۲۳۵	۱۵	مستقبلین	مشتغلین
۲۳۶	۲٤	نمی‌فهمید	نمی‌فهمد
۲٤۶	۶	اعتراض	اعراض
۲٤۷	۱۷	ادرای	اداری
۲٤۷	۱۹	ساختند	ساخت
۲٤۸	۷	اخلاق	اغلاق
۲٤۸	۱۲	طرف استقلال	طرق استدلال
۲٤۸	۱۳	همال	همان
۲٤۸	۱٤	نخستین وظیفه	نخستین وظیفهٔ فلسفه
۲٤۸	۲۲	درمیان این نسبت	درمیان این نسبتها
۲٤۹	۲۵	مجموع نسبت	مجموع نسب
۲٤۹	۳۳	شخصی	شخص
۲۵۲	۱۰ و ۱۱	قراراست	قرارگرفته است
۲۵۳	۲۹	بجهاتی	بجهانی
۲۵٤	۲۳	اوظاهراً	پدراو ظاهراً
۲۵۶	۵	پس‌از «چهاراصل دلیل‌کافی» کلمهٔ «بود» اضافه شود	
۲۶۳	۲	آنچه دل می‌کند	آنچه دل یادمی‌کند
۲۶۷	۸	اسال	اساس
۲۷۱	۲۷	بهتر خوب دشمن است	بهتردشمن خوب است
۲۷۳	۳۰	دارم	درام
۲۷٤	۲۲	شش‌های ما	کوشش‌های ما
۲۷۷	۳	مقصود	مقصور
۲۸٤	۲۳	شاهکار بزرگ	شاهکارهای بزرگ
۲۸۶	۶	عمل	حمل
۲۸۸	۱۵	خوشبینی	خوشبختی
۲۹۱	۳	ازدواج فرزند	ازدواج وفرزند
۲۹۲	۹	قیر	قبر
۲۹۸	۹	شگفتی بود	شگفتی نبود
۳۰۵	۹	دوجلد	ده جلد
۳۰۶	۲۶	سخت بتدریج	نخست بتدریج
۳۰۸	۱۰	روشن ساخته	روشن نساخته
۳۰۸	۳۲	نوع وضعف	نوع وصنف
۳۰۹	۲۷	کلی‌او	کلی اورا
۳۱۱	۱۵و۱۶	امورفطری‌امورفطری(مکرر)	امورفطری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۱	۲۵	نام‌آمار اجتماعی	بنام «آمار اجتماعی»
۳۱۲	۷	ازروح	ازروی
۳۲۰	۲۲	قاضی-مافوق‌همه	قاضی مافوق همه
۳۲۵	۱۹	عقیدهٔاو مبنی برتولید	عقیدهٔ اومبنی براینکه تولید
۳۲۶	۲	ارتجاع	ارجاع
۳۲۶	۲۱	نسبی باانگلستان	نسبی انگلستان
۳۲۶	۲۷	درست	دست
۳۳۴	۲۹	مسیر	سیر
۳۳۵	۳	مکالمهٔ مدام	مکالمهٔ درام
۳۳۵	۱۸	آفیلوس	آخیلوس
۳۳۶	۱	آفیلوس	آخیلوس
۳۴۸	۲۶	مقید نسبت بزیردستان	مفید بزیردستان
۳۵۰	۱۵	Gotfa	Gotha
۳۶۳	۳۱	قرونی که طبقهٔ	قرونی که درآن طبقهٔ
۳۶۹	۱۰	مانعی	ماضی
۳۷۰	۱۲	تعمیم	تصمیم
۳۷۴	۲۶	پسر یونس	سیر یونس
۳۷۷	۲۲	جنگی	جنگلی
۳۷۸	۲۷	صعود	صور
۳۸۰	۹	که‌ماده‌راکه فقط	که ماده‌را فقط
۳۸۶	۲۴	حق	حس
۳۹۶	۲۵	غیبگوئی	غیبگو
۳۹۹	۱	مولد	مولود